

سازمان اساتذت و معلمان

جلد اول

شرح حال و کرامات و طریقه‌ی سیر و
سلوک عارف ربانی و مقتدای اهل
نظر مرحوم حاج شیخ حسنعلی
اصفهانی قدس سره

تالیف : مرحوم آیت الله علی مقدادی اصفهانی



فهرست (لیست فهرست هایپرلینک بوده و با کلیک روی هر بخش از فهرست به آن مطلب منتقل می‌شوید)

❖ سرآغاز

شماره صفحه

۹	<u>مقدمه و شرح حال مرحوم آیت الله علی مقدادی اصفهانی رحمه الله علیه</u>
۱۷	<u>شرح حال عارف سالک، عالم ربانی، مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره</u>
۱۹	<u>تحصیلات مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و برخی استادان او</u>
۲۱	<u>احاطه مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمت الله علیه به مسافرت‌های ایشان به اطراف</u>
۲۴	<u>سالهای مجاورت در مشهد تا پایان عمر شریف ایشان</u>
۲۷	<u>سالهای آخر عمر یر برکت پدر گرانقدرم رحمت الله علیه</u>
۳۳	<u>شرح حال مرحوم حاج محمد صادق تخته یولادی قدس سره</u>

❖ کرامات حضرت شیخ قدس سره (از صفحه ۴۱ الی ۸۸)

۴۱	<u>حکایت ۱ - راجع به صنیعی ریاست اداره تلفن مشهد</u>
۴۱	<u>حکایت ۲ - از میرزا علی جابری</u>
۴۲	<u>حکایت ۳ از چراغچی باشی آستانه مقدس حضرت رضا علیه السلام</u>
۴۲	<u>حکایت ۴ - از مرحوم سید ابوالقاسم هندی</u>
۴۳	<u>حکایت ۵ - مجدداً از مرحوم سید هندی</u>
۴۳	<u>حکایت ۶ - مجدداً از مرحوم سید هندی</u>
۴۳	<u>حکایت ۷ - مجدداً از مرحوم سید هندی</u>
۴۴	<u>حکایت ۸ - مجدداً از مرحوم سید هندی</u>
۴۵	<u>حکایت ۹ - از ملا محمد خادم و محافظ پشت بام حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام</u>
۴۵	<u>حکایت ۱۰ - از همشیره زاده مرحوم پدرم</u>
۴۵	<u>حکایت ۱۱ - از کربلایی رضای کرمانی</u>
۴۵	<u>حکایت ۱۲ - از آقای سید علی اکبر قوام زاده کدکنی</u>
۴۵	<u>حکایت ۱۳ - از آقا شیخ مختار روحانی</u>
۴۶	<u>حکایت ۱۴ - از مردی حصیرباف</u>
۴۶	<u>حکایت ۱۵ - از مرحوم سید محمد ریاضی یزدی، شاعر معروف</u>
۴۷	<u>حکایت ۱۶ - نقل از بیرمردی که سابقه دزدی داشت</u>
۴۷	<u>حکایت ۱۷ - از مردی دوا فروش بنام حسن اسلامی</u>
۴۷	<u>حکایت ۱۸ - از بیرزنی که حکایت شیر گاوش روبکاستی نهاده بود</u>
۴۸	<u>حکایت ۱۹ - از حاج ذبیح الله عراقی</u>
۴۸	<u>حکایت ۲۰ - از حاج شیخ حسین ازغدی ساعت ساز</u>
۴۹	<u>حکایت ۲۱ - از ابوالقاسم مجتهدی</u>

- ۴۹ حکایت ۲۲ - از محمد جواد دژی
- ۴۹ حکایت ۲۳ - از یاسبانی که همسرش بیمار بود
- ۴۹ حکایت ۲۴ - از آقا سید ابراهیم شجاع رضوی
- ۵۰ حکایت ۲۵ - از مرحوم ابوالقاسم اولیایی دبیر دبیرستانهای مشهد
- ۵۰ حکایت ۲۶ - از سید مرتضی لاریجانی
- ۵۱ حکایت ۲۷ - راجع به حاج آقا کوچصفهانی
- ۵۱ حکایت ۲۸ - از دو تن از کسبه بازار مشهد
- ۵۱ حکایت ۲۹ - از حاج علی بربری آشیز
- ۵۲ حکایت ۳۰ - از حاج میرزا علینقی قزوینی
- ۵۲ حکایت ۳۱ - از شیخ عبدالرزاق کتابفروشی
- ۵۳ حکایت ۳۲ - راجع به آقا سید باقر قاضی از علمای تبریز
- ۵۳ حکایت ۳۳ - از حاجی ذبیح الله عراقی
- ۵۳ حکایت ۳۴ - ایضاً از حاجی ذبیح الله عراقی
- ۵۴ حکایت ۳۵ - حکایتی در مورد خودم
- ۵۴ حکایت ۳۶ - ایضاً حکایتی در مورد خودم
- ۵۵ حکایت ۳۷ - ایضاً حکایتی در مورد رؤیت هلال
- ۵۵ حکایت ۳۸ - ایضاً حکایتی در مورد افتادن خودم از نردبان
- ۵۶ حکایت ۳۹ - ایضاً حکایتی در مورد سرعت طی طریق
- ۵۶ حکایت ۴۰ - ایضاً حکایتی در مورد دیدن دزدی که وارد باغ می شد
- ۵۷ حکایت ۴۱ - راجع به پسر مفقود کربلایی محمد سبزی فروش
- ۵۷ حکایت ۴۲ - راجع به فرزند مفقود استاد احمد مسگر
- ۵۷ حکایت ۴۳ - راجع به کودکی که گمشده بود
- ۵۸ حکایت ۴۴ - راجع به زارع متمکنی که در نخودک مجلس لهو و لعب براه انداخته بود
- ۵۸ حکایت ۴۵ - از شیخ حسین آبکوهی
- ۵۸ حکایت ۴۶ - مسافرت به مایان و زیارت قبر علاالدین علی مایانی و بقیه ماجرا
- ۵۹ حکایت ۴۷ - راجع به گروهی که از مسافرشان بی خبر بودند
- ۵۹ حکایت ۴۸ - از انتظام کاشمیری واعظ
- ۶۰ حکایت ۴۹ - ایضاً از انتظام کاشمیری
- ۶۱ حکایت ۵۰ - از حاج عباس فخرالدین یکی از ملاکین مشهد
- ۶۱ حکایت ۵۱ - از حاج عبدالحسین حقیر
- ۶۱ حکایت ۵۲ - از حاج شعاع التولیه از خدام و صاحب منصبان آستان قدس رضوی
- ۶۲ حکایت ۵۳ - از آقا سید ابوالحسن مرتضوی فرزند مرحوم حاج سید کاظم اصفهانی
- ۶۲ حکایت ۵۴ - از آقای سید محمد رضا کشفی فرزند مرحوم آقا سید مهدی کشفی
- ۶۲ حکایت ۵۵ - از آقا عبدالرسول اصفهانی



- ۶۳ حکایت ۵۶ - از آقای سید محمد رضا کشفی
- ۶۳ حکایت ۵۷ - از مرحوم حاج سید علی موسویان
- ۶۳ حکایت ۵۸ - از همسر مرحوم حاج میرزا محمد صادق خاتون آبادی
- ۶۳ حکایت ۵۹ - از مرحوم حاج سید ابوالفضل خاتون آبادی
- ۶۴ حکایت ۶۰ - از یکی از آشنایان بنام سرهنگ عباسعلی میرزائی
- ۶۵ حکایت ۶۱ - از یکی از دوستان موثق در مورد عزاداری زنی مسیحی در فوت مرحوم حاج شیخ
- ۶۵ حکایت ۶۲ - از مرحوم سید ذبیح الله امیر شهیدی
- ۶۶ حکایت ۶۳ - از سیدی از خانواده محترمین مشهد
- ۶۸ حکایت ۶۴ - از آقای محمد جعفر لؤلؤیان
- ۶۹ حکایت ۶۵ - از آقای سید مهدی هزاهه ای
- ۷۰ حکایت ۶۶ - از جناب آقای حاج شیخ محمد مهدی تاج از وعاظ محترم طهران
- ۷۰ حکایت ۶۷ - ایضاً از جناب آقای حاج شیخ محمد مهدی تاج
- ۷۱ حکایت ۶۸ - ایضاً از جناب آقای حاج شیخ محمد مهدی تاج
- ۷۱ حکایت ۶۹ - راجع به شخصی که اموالش را درد برده بود
- ۷۲ حکایت ۷۰ - ایضاً راجع به شخصی که منزلش در تهران مورد دستبرد قرار گرفته بود
- ۷۲ حکایت ۷۱ - از محمد تقی بخارایی
- ۷۳ حکایت ۷۲ - ایضاً از محمد تقی بخارائی
- ۷۳ حکایت ۷۳ - از مریضی که بعد از فوت مرحوم پدرم قدس سره به منزل ما آمده بود
- ۷۴ حکایت ۷۴ - از آقای نظام التولیه سرکشیک آستان قدس رضوی
- حکایت ۷۵ - از آقای حاج سید محمد دعایی زارچی در مورد مورد بی خبری از پدرشان که به زیارت رفته بود
- ۷۵ حکایت ۷۶ - ایضاً از آقای حاج سید محمد دعایی در مورد اختلاف فی مابین ملاحیدعلی و ملا محمدعلی
- ۷۵ حکایت ۷۷ - ایضاً از آقای حاج سید محمد دعایی در مورد بی خبری از پدرشان
- ۷۶ حکایت ۷۸ - ایضاً از آقای حاج سید محمد دعایی در مورد گم شدن کتاب دعا
- ۷۶ حکایت ۷۹ - ایضاً از آقای حاج سید محمد دعایی در مورد زندانی شدن ایشان در یزد
- حکایت ۸۰ - ایضاً از آقای حاج سید محمد دعایی زارچی در مورد مسافرتشان به اتفاق آخوند ملا محمد حسین اشکذری
- حکایت ۸۱ - در مورد مفقود شدن کتابی از مرحوم حاج شیخ حسنعلی قدس سره و ایضاً در همین حکایت داستان
- ۷۸ مفقود شدن جعبه جواهر ظل السلطان
- ۷۹ حکایت ۸۲ - وقایع سفر مکه و ملاقات مرحوم حاج شیخ رحمت الله علیه با شریف مکه
- ۸۰ حکایت ۸۳ - از آقای مهندس فرزانه
- ۸۰ حکایت ۸۴ - از آقای گرکانی
- ۸۱ حکایت ۸۵ - از آقا سید ابراهیم شجاع رضوی
- ۸۱ حکایت ۸۶ - ابتلای یاکروان استاندار خراسان به بیخوابی و بقیه داستان
- ۸۲ حکایت ۸۷ - از مرحوم میرزا محمد آل آقا پسر مرحوم آیت الله حاج میرزا عبدالله چهل ستونی
- ۸۳ حکایت ۸۸ - ایضاً از مرحوم میرزا محمد آل آقا



- ۸۳ حکایت ۸۹ - از صدر رشتی از فضلا و وعاظ مشهد
- ۸۳ حکایت ۹۰ - از آقای ظفر السلطان
- ۸۴ حکایت ۹۱ - از بقالی که طفلی را به شباهت مرحوم حاج شیخ دیده بود
- ۸۴ حکایت ۹۲ - در مورد توقیف آقا شیخ محمود کلباسی به دستور رئیس شهربانی
- ۸۵ حکایت ۹۳ - از آقای حاج سید عباس کلالی
- ۸۶ حکایت ۹۴ - از مرحوم امیر شهیدی
- ۸۷ حکایت ۹۵ - در مورد اخراج یکی از کارمندان شهرداری
- حکایت ۹۶ - اطلاعات هفتگی شماره ۱۳۹۰ - جمعه ۲۸ تیرماه ۱۳۴۷ شمسی
- ۸۸ حکایت ۹۷ - یکی از اهل علم
- شرحی که ابوالقاسم فرزانه در اطلاعات هفتگی نوشته بود در مورد: مردی بزرگی در خراسان که ارواح را با چشم عاری می دید و از وضع آنها خبر داشت
- ۸۸

❖ برخی از مکتوبات حضرت شیخ قدس سره (از صفحه ۸۹ الی ۱۲۶)

- ۸۹ ۱- مکتوبی که به نواده آیت الله حاج میرزا حسن شیرازی بزرگ اعلی الله مقامه نوشته اند
- ۹۰ ۲- صورت مکتوبی که در پاسخ به نامه سید صدرالدین وصال شیرازی مرقوم فرموده اند:
- ۹۰ ۳- پاسخی به یکی از ارادتمندان
- ۹۲ ۴- پاسخی به نامه و درخواست یکی دیگر از ارادتمندان
- ۹۴ ۵- نامه ای به قلم مبارک حضرت شیخ در جواب نامه یکی از شیوخ عرب کاظمین
- ۹۶ ۶- متن نامه ای دیگر از حضرت شیخ خطاب به یکی از سالکان وادی طلب
- ۷- پاسخ به نامه یکی از محترمین که درخواست نموده بود که درباره یکی از اعیان شهر توجه و عنایتی بفرمایند
- ۹۷ ۸- نامه حضرت شیخ قدس سره در پاسخ کسی که طالب کیمیا بوده است
- ۹۸ ۹- در پاسخ نامه یکی از مریدان
- ۹۹ ۱۰- نامه ای به یکی از محترمین رفسنجان
- ۱۰۱ ۱۱- نامه ای دیگر خطاب به یکی از طالبان راه حق
- ۱۲- قسمتهای گزیده ای از مجموع چند نامه که حضرت شیخ به یکی از سادات و علماء دزفول نگاشته اند
- ۱۱۳ ۱۳- شرح بیان مکاشفه مرحوم پدرم به خدمت مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری
- ۱۱۵ ۱۴- نامه ای که مرحوم پدرم رحمت الله علیه به مرحوم آقاسید مرتضی نوشته و شغلی خواسته اند
- ۱۱۸ ۱۵- اشعاری که مرحوم حاج سید حسین مفید در رثاء مرحوم حاج شیخ برای حقیر فرستاده اند

❖ رسائل (از صفحه ۱۲۷ الی ۳۸۳)

- ۱۲۷ توحید
- ۱۳۱ طریقه خدانشناسی
- ۱۴۳ ولایت و محبت اهل بیت علیهم السلام
- ۱۷۴ خودشناسی و معرفت نفس

۱۷۹	<u>عقل</u>
۱۸۲	<u>علم</u>
۱۸۹	<u>کیفیت قلب</u>
۱۹۱	<u>عشق و محبت</u>
۲۰۴	<u>عرفان و تصوف</u>
۲۱۰	<u>متن مقامات العارفین</u>
۲۱۲	<u>شرح فقراتی از دعای سیفی معروف بحر زیمانی</u>
۲۲۵	<u>سلوک راه حق</u>
۲۴۹	<u>جستجوی مردان حق و پیروی از ایشان</u>
۲۵۴	<u>صفات بندگان خاص و مقربان درگاه حق تعالی</u>
۲۶۰	<u>شناخت دنیا و حذر از آن</u>
۲۶۳	<u>زهد و پارسائی</u>
۲۶۵	<u>ریاضت و مخالفت با هوای نفس</u>
۲۷۵	<u>عبادت و بندگی</u>
۲۸۰	<u>نماز</u>
۳۰۲	<u>تلاوت قرآن و شرایط و آثار آن و نکاتی چند در تفسیر برخی از آیات کریمه</u>
۳۱۶	<u>دعا و شرایط استجاب آن و برخی ادعیه مأثوره</u>
۳۲۰	<u>وساوس شیطان و کید او</u>
۳۲۲	<u>اخلاق</u>
۳۲۹	<u>صبر و شکیبائی</u>
۳۳۰	<u>رزق و روزی</u>
۳۳۴	<u>مشورت و استخاره</u>
۳۳۶	<u>استغفار و طلب آمرزش</u>
۳۳۸	<u>حقوق مسلمانان بر یکدیگر</u>
۳۴۱	<u>ریاکاری و سالوس</u>
۳۴۶	<u>عجب و خودبینی</u>
۳۵۹	<u>غفلت از یاد حق</u>
۳۶۱	<u>ذکر و مراتب آن</u>
۳۶۵	<u>تسلیم در برابر حق تعالی</u>
۳۷۰	<u>مراقبت</u>
۳۷۱	<u>بیداری شبها و تضرع و زاری</u>
۳۷۵	<u>سکوت و خاموشی</u>
۳۷۷	<u>استغناء طبع و یأس از ماسوی</u>
۳۸۰	<u>اخلاص در نیت و عمل</u>

❖ متفرقات (از صفحه ۳۸۴ الی ۳۹۴)

۳۸۴	<u>صداقت و راستی</u>
۳۸۴	<u>ادب</u>
۳۸۴	<u>نشانه دوستان یکدل</u>
۳۸۵	<u>امیدواری و حسن ظن به خدا</u>
۳۸۵	<u>سخاوت</u>
۳۸۶	<u>تقوی</u>
۳۸۶	<u>مشیت خداوند</u>
۳۸۷	<u>جذبه</u>
۳۸۷	<u>قناعت</u>
۳۸۸	<u>توکل به خداوند</u>
۳۸۹	<u>تواضع و فروتنی</u>
۳۹۲	<u>عزلت و انس با خدا</u>
۳۹۳	<u>تنبه</u>

❖ مجالس (از صفحه ۳۹۵ الی ۴۵۴)

۳۹۵	<u>مقدمه</u>
۳۹۶	<u>مجلس نخست</u>
۳۹۹	<u>مجلس دوم</u>
۴۰۳	<u>مجلس سوم</u>
۴۰۷	<u>مجلس چهارم</u>
۴۱۲	<u>مجلس پنجم</u>
۴۱۸	<u>مجلس ششم</u>
۴۲۳	<u>مجلس هفتم</u>
۴۲۶	<u>مجلس هشتم</u>
۴۳۳	<u>مجلس نهم</u>
۴۳۷	<u>مجلس دهم</u>
۴۴۱	<u>مجلس یازدهم</u>
۴۴۶	<u>مجلس دوازدهم</u>
۴۴۹	<u>مجلس سیزدهم</u>

❖ تعلیقات مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمت الله علیه بر کتاب تذکرة المتقین

۴۵۵



بسمه تبارک و تقدس و تعالی

چرا "نشان از بی نشان ها"

در روزگاری که :

- اندیشه بشر در ورطه ایسم های مدعی غربی و شرقی ، به بن بست نشسته است؛
- تجربه زیسته او در طی قرون و اعصار دستمایه های زر و زور و تزویر شده؛
- و ادعای مدعیان دین مدار، که به نام اصولگرایی و اصلاح طلبی ، خود وامدار آبخور همان اندیشه های "هم شرقی و هم غربی" اند ؛ اکنون به گل نشسته ؛
- و نه تنها خود ، که دین و معتقدات دینی را به ورطه تسخر فرو غلطانده اند.
- و در "عصر حیرت" و روزگار "غیبت حجت معصوم" الهی ، ادعای "میشود و میتوانیم" نموده ،
- و مدعی قطع و یقین در فراتر از مسلمات دین و عقل بوده ، خود در ظنون و خرافه غوطه خورند ؛
- و با دادن وعده تحقق یوتوپای دینی، موجبات تضعیف باور و معتقدات دینی گردیده اند.
- "ای بسا گنج که خوابیده به ویرانه ماست"

این کتاب میتواند رهگشای آنانی باشد که:

- حقیقت را گمشده خویش میدانند،
- و دل سپار زید و عمرو نگردیده
- و دین را به دنیای مدعیان نمیفروشند
- و تا حقیقتی را تجربه ننموده اند آن را به تبلیغ نمی نشینند
- و خود را وامدار دنیا و آخرت مردم ننموده ،
- از "جهل و خرافه و تعصب" دوری جسته
- و - "عقلانیت و اخلاق و ادب" را شیوه زندگی خویش قرار میدهند.

نشان از بی نشانها ،

-نشانی دارد از "راهی" برای هر "انسانی"

-در هر تاریخ و جغرافیا

-و هر عصر و نسلی

- که حقیقتی را آشکار میسازد که میتوان آن را یافت و با آن چنان زیست که حقیقت وجودیش و تجربه زیسته اش پاسخ به همه سئوالاتی باشد که؛
- به زعم هستی شناسی تراکتاتوسی فیلسوف بزرگ "لودویگ ویتگنشتاین" این سئوالات سئوالاتیست که پاسخش را تنها در فرا زمان و فرامکان میتوان یافت.
- چرا که به زعم او:

“تنها درباره جهان پیرامون و هر آنچه متعلق به حوزه علوم تجربی است می توان سخنان معنادار گفت. بیرون از این قلمرو که مشتمل بر اخلاق، فلسفه، دین و ریاضیات و ... می باشد نمی توان سخن معناداری بر زبان جاری ساخت؛ چرا که این امور متعلق به حوزه ناگفتنی هاست. بنابر این رأی، مساله اصلی وجود عبارت است از نشان دادن مرز میان امور گفتنی و ناگفتنی: از آنچه نمی توان درباره اش سخن گفت باید به سکوت گذشت.”
-لذاست که با غور و تأمل و عمل به دستورات این حکیم الهی (آیت الهه خودکی) میتوان ورودبه عرصه ناگفتنی هایی نمود ، که فیلسوفی چونان “لودویک ویتگنشتاین” در آن عرصه توصیه به سکوت نموده و ارجاع به فرا زمان و فرا مکان میدهد.

“ این ره این توشه، این منزل

مرد راهی اگر، بیا و بیار ”

با مؤدت و مهر: **سید محسن نبوی**

(مقدمه و شرح حال مرحوم آیت الله علی مقدادی اصفهانی رحمة الله علیه)




چون مدتی است که مولف محترم کتاب عارف و عالم ربانی مرحوم آقای حاج شیخ علی مقدادی اصفهانی به ملکوت اعلی پیوستند ما را بر این داشت تا شرح حال مختصری از آن بزرگوار برای اطلاع خوانندگان محترم که آشنایی نزدیکی با ایشان نداشتند نگاشته شود هر چند که بضاعت ما استطاعت چنین امری را ندارد که گفته اند: قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری؛ لذا بزرگان را بزرگان شناسند و لاغیر،

مرحوم آقای **حاج شیخ علی مقدادی اصفهانی** ملقب به **نجم الدین** در تاریخ ۱۹ ذی القعدة ۱۳۴۳ هجری قمری (۱۳۰۳ شمسی) در شهر مقدس مشهد منزلی که مقابل درب اصلی مسجد گوهرشاد واقع شده بود چشم به دنیا گشودند. پدر بزرگوارشان عالم ربانی و عارف صمدانی مرحوم آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره و مادرشان بانویی سیده از سادات صحیح النسب جبل عامل لبنان بودند. ایشان حدود ۲ سال داشتند که مادرشان از دنیا رفتند و از کودکی تحت مراقبت و تربیت پدر بزرگوارشان قرار گرفتند و می فرمودند پدرم بعد از گفتن اذان و اقامه در گوشم سر ولایت را در دلم نهاده و هر روز صبح که برای گفتن اذان به بالای بام می رفتند من را هم با خود می بردند تا از نسیم

صبحگاهی که با نفس پاکان و بندگان خاص حق آمیخته بهره مند شوم و حدود ۵ سال داشتم که مرا هم امر به اقامه اذان صبح و نماز فرمودند و این مراقبت تا سن ۱۸ سالگی که پدرشان در قید حیات بودند ادامه داشته و از جهات علوم باطنی و سیر و سلوک و برخی از علوم ظاهری از قبیل علم اخلاق و تفسیر قرآن و عرفان و ریاضیات و نجوم و رمل و کتاب شرایع در فقه تحت نظر ایشان بودند و بعضی از ساعات روز نیز در مدرسه پایین پا و خیرات خان که محل تدریس پدر بود نزد برخی از اساتیدی که آنجا بودند به آموختن سایر علوم ظاهری از قبیل عربی و ادبیات فارسی و فقه و غیره مشغول بودند. بعد از رحلت پدرشان طبق سیره ایشان و دستوراتی که داشتند مشغول به ریاضت‌هایی شده و حتی بعضی اوقات به جاهای مختلف سفر نموده تا در محیطی خلوت به عبادت و ریاضت بپردازند. از جمله حدود یکسال در شهر کاشمر سکونت گزیدند؛ ولی همزمان از علوم ظاهری نیز غافل نبوده و نزد برخی از اساتید آن زمان و اغلب بطور خصوصی به تحصیل ادامه دادند حتی بعضی از اوقات در منزل خودشان با طلاب و مدرسین بحث‌های علمی داشتند بطوریکه در اکثر علوم از قبیل فقه و ادبیات و حکمت و فلسفه و نجوم و طب قدیم و از همه مهم‌تر در تفسیر قرآن تبحر داشتند و در تفسیر اکثراً بعد از ذکر روایات مربوطه از اشعار عرفای نامی بخصوص سنائی و شیخ عطار و مولانا و حاج میرزا حبیب خراسانی استفاده نموده و آنها را با آیات قرآن روایات تطبیق می‌دادند و خیلی از آنها را حفظ بودند اما نکته مهمی که مرحوم والدشان پس از انتقال اسرار درونی خودتوصیه نموده بودند و ایشان نیز خود را تا آخرین لحظاتی که قادر به کار کردن بودند موظف به آن می‌دانستند حل مشکل اشخاصی بود که به ایشان مراجعه می‌کردند و می‌فرمودند این وظیفه من است و کس دیگری قادر به انجام آن نیست بنابراین باید اول آنرا انجام دهم و بعداً اگر وقت اضافی بود به کارهای دیگر بپردازم و حتی این کار را بعد از انجام واجبات مقدم بر خواب و خوراک می‌دانستند بطوریکه این مساله در سالهای آخر عمر باعث کسالت ایشان شده بود و اطبا کسالت را ناشی از کم خوابی و کار بیش از حد و کم خوراک می‌دانستند و چنانچه تذکری داده می‌شد که باید استراحت بیشتری داشته باشید می‌فرمودند تا نفس دارم باید به مشکلات مردم برسم مگر وقتی از دنیا رفتم که دیگر تکلیفی ندارم و همیشه با خستگی زیاد ولی با روی باز از مراجعین استقبال نموده و مانند پدري که با عشق و علاقه به فرزندان کمکی می‌کند به حل مشکلات آنها می‌پرداختند و می‌فرمودند مردم عیالات خدا هستند و این روایت را نقل می‌کردند که خداوند روزی به حضرت موسی فرمود: یا موسی چرا ما مریض شدیم به دیدن ما نیامدی؟ حضرت موسی عرض کرد: خدا با تو منزله از این هستی که مریض شوی، خداوند فرمود یا موسی فلان بنده من مریض بود و تو به دیدن آن نرفتی لذا با عشق به مشکلات مردم جواب می‌دادند چنانچه گاهی اوقات در مورد بعضی از مریض‌ها که علاوه بر دعا و ذکر احتیاج به دارو نیز داشتند با وجود سن بالا و خستگی خودشان دارو را تهیه نموده و رایگان در اختیار مریض قرار می‌دادند و خلاصه در یک جمله باید گفت پناهگاهی بودند برای افراد بی پناه و مستاصل حتی اگر این افراد دشمن ایشان بودند که این اله بارها اتفاق افتاده بود ایشان عالم و عارفی بودند که به شدت پایبند به انجام واجبات شرعی و اخلاقی و دوری از محرمات و مکروهات و انجام بسیاری از مستحبات بودند. شبها به استثنای شب جمعه که اصلاً نمی‌خوابیدند بقیه اوقات حداکثر شبی سه ساعت می‌خوابیدند بطوریکه از حدود دو ساعت مانده به اذان صبح تا بعد از طلوع آفتاب بیدار و سر سجاده بودند و اولین توصیه ای که به اطرافیان و مراجعین می‌نمودند ترک محرمات و انجام واجبات بخصوص نماز اول وقت و حتی المقدور کسب لقمه حلال بود و بر دو مسئله غذای حلال و معاشرت با افراد صالح و مومن تأکید بخصوص داشتند. نکته مهم دیگر این بود که می‌فرمودند بهترین ارثیه ای که از مرحوم پدرم به من رسید دوستی و ولایت اهل بیت علیه السلام است. لذا برای سادات احترام خاصی قائل بودند و همیشه توصیه می‌کردند و همانطور که ذکر کردند که از خدمت به سادات و احترام به آنها غافل نباشید ایشان تا سال ۱۳۴۲ شمسی در مشهد مقدس زندگی می‌کردند و به تحصیل و رسیدگی به مشکلات مردم مشغول بودند و با علمای آن زمان بخصوص با مرحوم آیت الله العظمی

آقای سید هادی میلانی رحمت الله علیه رابطه نزدیکی داشتند. در سال ۱۳۴۲ در پی مواعی که برایشان ایجاد شد علیرغم عدم میل باطنی مجبور به مهاجرت از مشهد به اصفهان شدند. حدود یکسال در اصفهان ساکن بوده و بعد به تهران نقل مکان کردند و تا آخر عمر در تهران سکونت داشتند و سرانجام در اذان صبح روز پنجشنبه دوم ربیع الثانی ۱۴۳۱ هجری قمری (۲۷ اسفند ۱۳۸۸) بعد از حدود سه ماه که در بستر بیماری بودند بصورت نشسته روی تخت و رو به قبله به رحمت الهی پیوستند. در وصیت نامه شان چنین مرقوم فرموده بودند: مرا در مشهد مقدس دفن نمایید در جایی که بین دو کوه باشد و قبر به طریق قدیم باشد (منظور از دو کوه کوههای شمال و جنوب مشهد می باشد). چون در داخل شهر مشهد محلی که قیر بصورت معمولی (غیر طبقه بندی شده باشد) پیدا نشد لذا در قریه فارمد که در ۱۰ کیلومتری شمال شرقی مشهد می باشد در کنار مرقد عارف بزرگوار مرحوم شیخ ابوعلی فارمدی رحمت الله علیه که از عرفای بزرگ قرن پنجم هجری قمری و همزمان با شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی بوده به خاک سپرده شدند. از ایشان علاوه بر دو جلد کتاب نشان از بی نشانها تفسیری عرفانی از قرآن مجید به جا مانده که بصورت منظم نبوده - و حاصل مجالس تفسیری است که چندین سال در شب های پنجشنبه یا در ایام متبرکه در منزل برای دوستان و مستمعین می گفتند که شاید اگر خدا بخواهد بشود آنها را جمع آوری کرده و منظم نموده به طالبین ارائه نمود. همچنین ایشان طبع شعر والایی داشتند و اشعار زیادی سرودند که اکثرا در مقام ولایت و مدح ائمه معصومین علیه السلام می باشد که متاسفانه آنها هم بسیار پراکنده می باشد و جمع آوری نگردیده است. روحشان شاد و یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد،
آدرس دقیق آرامگاهشان به شرح زیر می باشد :

 **مشهد مقدس - خیابان رسالت - جاده سیمان - حدود کیلومتر ۱۰ - قریه فارمد - دست چپ خیابان فارمد ۲**
مقبره شیخ ابوعلی فارمدی (آدرس مقبره بر روی متن فوق در گوگل مپ لینک شده است)



مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

« الحمد لله الذي نور قلوب العارفين بنور معرفته و اثبت فؤاد انبيائه و اوليائه بقصص الأنبياء والمرسلين و اكمل ايمان المسلمين و المؤمنین بولاية على امر المؤمنین عليه السلام. و الصلوة والسلام على اشرف الموجودات محمد المصطفى المبعوث الى الكائنات و على روحه و نفسه و صهره و وصيه سيد الاتقياء و الاصفياء مولى الموالى امام المتقين على ابن ابیطالب و على اوصيائه سيما صاحب العصر و الزمان و خليفة الرحمن و امام الانس و الجن و واسطة ايصال الوجود الى الخلق من الملك المنان حجة بن الحسن الهادي المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف. »

بر ضمير اهل بصيرت و سالکان راه حقيقت، آشکار است که بعد از کلام الهی و سخنان پیامبران گرامی حق و ائمه هدی عليهم السلام، که شفا بخش دلهاى بيمار و فروغ قلوب پارسايان و پرهيزگاران است، سخنى ارجمندتر از گفتار علمای عاملين و عرفای متألهين و شرح حال ایشان نيست که ارواح را اسباب تزکيه از کدورتهاى عالم ماده ميگردد و سالکان و پويندگان طريق معرفت را مایه تشويق و تثبیت خواهد بود و کلاً نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک(۱) - «لقد كان في قصصهم عبرة لاولى الالباب و بزرگان گفته اند: گفتار اولياء خدا، تازيانه اهل سلوک است.

پس بر اهل صلاح فرض است که از جويبار نور و حکمت کلام خدا و همچنين گفتار و کردار اهل حق کسب فيض و در هر بامداد به تلاوت آياتی از قرآن کریم همت کند و احاديث رسول اکرم (ص) و روايات مأثوره از ائمه اطهار صلوات الله عليهم اجمعين را به دقت قرائت کند و برگي چند از دفتر زندگي و شرح حال و کرامات و سخنان بزرگان دين را با تدبير مرور کند تا وی را از دام وساوس شيطاني برهاند و به راه مستقيم رهبري دهد و از مهالك نجات بخشد.

و در اين زمان که کثرت عالم ماده و توجه به صور جسماني بسياری از افراد بشر را از حق غافل کرده است، تا آنجا که عده ای به سبب انهماک در شهوات و غفلت از ياد الهی منکر بسياری از مباني احکام دينی و عوالم ماوراء حس بشری شده اند، بر هر فرد مسلمان واجب و لازم است که حتی المقدور غافلين را تذکر و جاهلین را تعليم دهد و عاملين را تشويق کند. چنانکه خدای تعالی می فرماید:

«ادع الی سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتي هي» احسن. يعنى : **با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت نما و با ایشان به بهترین وجهی بحث و گفتگو کن.**»

به جهات یاد شده، این بنده ناچيز، تراب اقدام عالمان عامل و دوستدار عارفان متشرع «نجم الدين، على بن حسنعلی اصفهانی» بر خود لازم دیدم که با بضاعت مزجاة خویش، به نگارش و تذکر برخی از کلمات و گرد آوری پاره ای از یادداشتها و بعضی از کرامات صادره از پدر بزرگوار و استاد ارجمندم عالم ربانی و عارف صمدانی مرحوم «حاج شيخ حسنعلی اصفهانی» رضوان الله عليه همت گمارم، تا طالبان و سالکان راه خدا را نمونه و سرمشق و مذکر و مشوقی باشد ... فبهديهم اقتده(۲)...» «به هدايت گذشتگان راه يافته، اقتدا نما....»



وانگهی بسیاری از دوستاناران آثار آن مرد جلیل القدر قدس سره مرا بر این کار ترغیب و تشویق کردند و بویژه آنان که توفیق درک محضر شریفش را نیافته، ولی مشتاق بودند تا از راه و رسم و سیر و سلوک ایشان آگاهی یابند، انجام این مهم را خواستار گردیدند.

و از آنجا که مرد را به سخنانش توان شناخت و به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام: «المرء مخبو تحت لسانه و يعرف المرء من فلتات لسانه...» «آدمی در پشت زبان خود پنهان است. و هر کس را از آنچه ناگهان بر زبان می راند، توان شناخت» و نیز گفته اند:

« تلک آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار »

بر آن شدم، یادداشتهایی که آن مرحوم به خط خویش گرد آورده بود، چه آنها که از خود نوشته و چه مطالبی که از دیگران انتخاب فرموده بود، منظم سازم و آنچه خود، از کلمات آن بزرگوار و یا کرامات وی شنیده و دیده بودم، بر آن بیفزایم و به صورت کتابی در دسترس علاقه مندان گذارم، لیکن تقدیر پروردگار چنین بود که با اندوه و افسوس از کنار مرقد منور سلطان علی بن موسی الرضا علیهما السلام رخت مهاجرت بریندم و در اصفهان سکونت کنم. در این شهر نیز توفیق کار نیافتم؛ تا آنکه پس از مدتی به تهران رحل اقامت افکندم و به خواست و مدد خداوند به جمع و تألیف این گنجینه افتخار یافتم و نظر باینکه خداوند در حدیث قدسی فرموده است: اولیائی تحت قبابی لا یعرفونهم گیری، دوستان من پنهان در تحت قبه عزت منند نمیشناسد آنها را غیر من و **حضرت امام الموحیدین امیرالمؤمنین علی علیه السلام** در خطبه متقین نشانهایی از آنها بیان فرموده است و چون این کتاب هم اقتباس از فرمایشات **ائمہ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین** است لذا نام اینرا «**نشان از بی نشانها**، نهادم چه آنکه:

از آن مرد خدا از دیده عامی بود پنهان

که عارف داغ بر دل دارد و زاهد به پیشانی

امید آنکه مطالعه این کتاب موجب طلب رحمت برای آن عالم پرهیزگار و آمرزش و مغفرت برای این حقیر گردد و نیز از لغزشهایی که بر اثر قلت مایه و کمی سرمایه در تدوین و تألیف این کتاب ممکنست از من ناشی شده باشد چشم پوشی شود.

نه شکوفه ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم

همه حیرتم که دهقان ز چه روی کشت ما را

لیکن با این آرزو که شاید اهل دلی را سودی و غفلت زده ای را هشیارایی بخشد به این کار دست زدم. که «فذکران نفع الذکری» (ایاد آوریشان کن که باد آوری سودمند است) و به این امید که شاید در پیشگاه رفیع و آستان منیع حضرت بقیة الله ولی عصر سلطان العارفین حجة بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف، چونان کلاف ریسمان پیرزن در میان خریداران یوسف، شرف قبول یابد و به چشم عنایت در آن بنگرند.

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان

یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

در اینجا لازم میدانم نکاتی چند را برای توجه بیشتر خوانندگان تذکر دهم :

نخست آنکه : تنظیم و تألیف کتاب حاضر تنها بر اساس امکان فایده برای طالبان و جویندگان بوده است که شاید به خواست خداوند صاحب‌دلی با مطالعه آن منتفع شود یا از ره افتاده ای بدینوسیله دستگیری گردد و گرنه آن مرد بزرگ روحانی، خود در زمان حیاتش از هر گونه تظاهر و خود آرایی بر حذر بود و حتی در پاسخ آنکه از وی می پرسیدند: این آثار شگفت انگیز از دعا با دارو و یا ... از نفس شما است؟ می فرمود: اولاً این آثار از برکت استاد من و از یمن بزرگانی است که محضر ایشان را درک کرده ام و ثانیاً، اراده حق تعالی بر این قرار گرفته است که بیماری بهبود یابد و یا گری از کار گشوده گردد و مرا، فقط واسطه این امر مقرر فرموده است، زیرا که اثر، لازمه وجود است و ممکن از خود بود و وجودی ندارد که صاحب اثر باشد که الا مؤثر فی الوجود الا الله» و آثاری که بر حسب ظاهر از ما بروز و ظهور می یابد، شعاعی از نور شمس ولایت است که بر من تابیده و این مرحمت به سبب خدماتی است که به وسع خود در طول عمر خویش، نسبت به سادات و ذراری مکرم حضرت صدیقه زهرا سلام الله علیها بجا آورده ام؛ گرچه تقوی و پرهیز و عمل به مستحبات و شب زنده داری و بیداری اسحار، در این راه، بسیار مدد کرده اند، لیکن اینگونه اعمال بمنزله جسم و خدمت و محبت نسبت به فرزندان فاطمه علیهاالسلام هم چون روح و روان است و بدیهی است که چون روح با جسم جمع گردد، منشأ بروز آثار شود و انسان را به مراتب رفیع رساند. به خاطر دارم که وقتی یکی از شاگردان پدرم، پس از وفات وی، در صدد برآمد که شته ای از کرامات استاد خویش را که خود به چشم دیده بود، جمع آوری و تدوین کند، پس از چندی پدرم در عالم رؤیا به او فرمود: این چیست که می نویسی؟ پاسخ داد که برخی از کرامات شما است. فرمود: از این کار دست بدار که من در حیات خود، صد یک آنچه را که از مواهب الهی و الطاف پیشوایان دین ارزانیم شده بود، ظاهر نساختم و مکرر از آن مرد بزرگوار شنیدیم که می گفت: ممکن را چه حد که در دستگاه خلقت اظهار وجود کند، هر چه هست اوست و همه از او است.

همه از کارکرد الله است

نیک بخت آن کسی که آگاه است

هر چه هست ای عزیز هست از اوی

بود تو چون بهانه، یاوه مگوی

دوم آنکه : «کرامات که در این جا از آن سخن رفته است و می رود، مرتبه ای است پائین تر از معجزه و در درجه دوم از آن و نیز با این تفاوت که معجزه، پیوسته همراه و مقارن با دعوی نبوت و رسالت و سمتی از ناحیه حق تعالی است، ولی صاحب کرامت را هرگز ادعایی نیست و عمل خود را صرفاً اثر اراده خداوند می داند که بر دست وی آشکار فرموده است و در حدیث قدسی آمده است که «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی انا حی لا اموت اجعلک حياً لا تموت و انا اقول للاشیاء کن فیکون و انت تقول للاشیاء کن فیکون» «ای بنده من، مرا فرمان بر، تا که تو را همانند خویش کنم، من حی نامیرا هستم و ترا نیز زنده نامیرنده خواهم ساخت، من به هر چیز فرمان دهم، چنان خواهد شد و تو را نیز چنین خواهم کرد که بهر چه فرمان دهی، انجام پذیرد.» و در حدیث دیگر است که : «ان العبد یتقرب الی بالنوافل حتی کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یتبصر به و یده الذی یتبسط به» «بنده با انجام نوافل چنان

بمن نزدیک می گردد که من گوش او می شوم که با آن می شنود و دیده او میگردد که با آن می بیند و دست او می شوم که با آن عمل می نماید.» پس در ب حقیقت هر چه که از این بنده خدا و ولی حضرت حق صادر شود، از خدا و به اراده او است و در قرآن مجید، خطاب به **رسول اکرم (ص)** - فرمود: «... و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى... (۱)» «... تیری که از شست توها شد، توها نکردی و در حقیقت خداوند آنرا رها فرمود... مثل مرد عارف و ولت حق، مثل آهن تفته است، همچنانکه آهن سرد و سیاه در اثر نزدیکی به آتش، خواص آتش پذیرد و گرم و روشن شود، همانطور بنده خدا، به سبب طاعت و عبادت و قرب به حق، صفت امکان از او زائل گردد و منصف به صفات ربوبیت شود و از **امام صادق سلام الله علیه** نقل شده است که فرمود: «**العبودية جوهرة كنهها الربوبية ما فقد في العبودية وجد في الربوبية**» «عبودیت و بندگی حق، جوهری است که کنه و حقیقت آن ربوبیت است آنچه که در عبودیت از دست رود در ربوبیت حاصل گردد.» در این حالت است که بنده به صفات رت جل و علا منصف می شود، هم چنانکه آهن گداخته در عین آنکه ذاتاً سرد و تاریک است دعوی تواند کرد که من آتشم. مولانا پیر رومی و عارف قیومی گوید:

رنگ آهن محورنگ آتش است
ز آتشی می لافد و خامش وش است

چون بسرخ گشت هم چون زرگان
پس انا نار است لافش بی زبان

شد ز رنگ و طبع آتش محتشم گوید
او . من آتشم من آتشم آتشم

من گر تو را شک است و ظن
آزمون کن دست خود بر من بزن

آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجود ملایک ز اجتبا

و در حالات **حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه** آمده است که در نماز، جمله مبارکه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را آنقدر تکرار فرمود که بیهوش بر زمین افتاد، در این باره از وی پرسش کردند، فرمود: «لا زال اکررها حتی سمعت من قائلها» آنقدر تکرار کردم که از گوینده اصلی، آنرا استماع نمودم». ولی با این همه، انسان چون به خود باشد، همان فقیر نیازمند و بنده ناچیز است. «یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی الحمید.» (۱) «ای مردم شما نیازمندان حضرت حقید و خداوند است که بی نیاز و ستوده است.» و بگفته مولوی: است که بی نیاز و ستوده است.»

چون پری غالب شود بر آدمی
گم شود از مرد وصف مردمی

هر چه گوید او پری گفته بود
زان سری نه زین سری گفته بود

چون پری را این دم و قانون بود
کردگار آن پری را چون بود

آدمی رفته پری خود او شده
ترک بی الهام تازی گو شده

چون بخود آید نداند یک لغت
چون پری راهست این کار و صفت

پس خداوند پری و آدمی
چون پری راهست این کار و صفت

گرچه قرآن از لب پیغمبر است
از پری کی باشدش آخر کمی

سوم آنکه : آنچه را در این کتاب گرد آورده ام یا خود از زبان آن مرد حق شنیده ام و با در یادداشتهایی که به خط آن مرحوم باقی مانده بود یافته ام و همچنین حالات و عبادات و راه و روش بندگی و کراماتی که از وجود ایشان صادر شده و خود به چشم دیده و یا بلاواسطه از افراد مطمئن و مورد وثوق شنیده ام درج شده است و بویژه در نقل سخنان آن عارف ربانی رعایت امانت گردیده است و حتی المقدور تنها به تقریر و تنظیم و تبویب آنها پرداخته ام. و نیز باید متوجه بود که ایشان در اداء سخنان و یا نگارش آنها فقط نظر به تفهیم و تفهم داشته اند و از آرایش و پیرایش ظاهر سخن حذر میفرموده اند بخصوص که در برخی موارد برای فهم مستمع و خواننده عامی، نهایت سادگی را در کلام به کار برده اند و از نوشتن این یادداشتها شاید هرگز ایشان را نظری به چاپ و انتشار آنها نبوده است. شاهد این مدعا آنکه در چندین حکایت در متن کتاب دیده میشود که، حتی حاجتمند را از افشای سرگذشت، خواه تا پایان حیات خودشان و یا تا پایان حیات طرف منع کرده اند نظیر حکایات سید ابوالقاسم هندی - آقای کوچصفهانی و حاجی علی بربری و غیره همچنین در نوشتن این یادداشتها به آن اندازه که سخن از خطای کلی مصون باشد و موجب تغییر معنی و یا اشکالی در افاده مقصود نگردد اکتفا کرده اند و به صنایع ظاهری کلام نپرداخته اند:

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من

اما درباره امثالی که برای تقرب ذهن آمده و ممکن است برخی از آنها، ابتدا، خواننده را خوشایند نیفتد، باید متوجه بود که خداوند تعالی نیز در قرآن کریم، از ذکر این قبیل امثله خودداری نفرموده است، در آنجا که گوید: «ان الله لا يستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضه فما فوقها فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم و اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلاً یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً و ما یضل به الا الفاسقون(۱)». «همانا که خداوند را شرم از آن نیست که پشه یا چیزی بالاتر از آنرا به مثال آورد؛ لیکن آنها که ایمان آورده اند، می دانند که این از جانب پروردگار ایشان بوده و مثلی به حق است و آنها که کافرند گویند: خدای را از آوردن این مثل چه اراده بوده است؟ بسیاری از این، به گمراهی و بسیاری به راه هدایت میگردند اما تنها فاسقان و گناهکارانند که از آن به گمراهی می افتند.» و در موردی دیگر منحرفان از حق را چنین مانند فرموده است که: «مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتاً و ان اوھن البیوت لبیت العنکبوت...»(۱) «مثل آنانکه دوستانی جز خداوند اختیار کرده اند، مثل عنکبوتی است که خانه یی برای خود ساخته، در حالی که سست ترین خانه ها همان خانه عنکبوت است...» و در مواردی فرماید «... و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون»(۲)

یعنی: «... مقصود از آوردن چنین مثالها آنست که شاید آدمیان به فکر فرو روند و اندیشه در کار کنند.»

❖ شرح حال عارف سالک، عالم ربانی، مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سرّه

الشیخ العالم العامل الالهی حسنعلی بن علی اکبر بن رجبعلی المقدادی الاصفهانی رحمة الله و رضوانه علیه، در خانواده زهد و تقوی و پارسائی چشم به جهان گشود، پدر علی اکبر، مردی زاهد و پرهیزگار و معاشر اهل علم و تقوی و ملازم مردان حق و حقیقت بود و در عین حال از راه کسب، روزی خود و خانواده را تحصیل میکرد و آنچه عاید او می شد، نیمی را صرف خویش و خانواده می کرد و نیم دیگر را به سادات و ذراری حضرت زهرا علیها السلام اختصاص می داد.

در سال ۱۲۶۹ هجری قمری، دختری به وی عنایت شد که مادرش تا چهار ماه پس از وضع حمل حتی قطره ای شیر در سینه نداشت و آنچه دوا و دعا کردند، موثر نیفتاد. تا یکی از دوستان، او را به سوی مردی صاحب نفس به نام حاج محمد صادق درویش تخت پولادی هدایت کرد. ملاعلی اکبر به دلالت دوست خود، به حضور حاجی رسید و عرض حاجت نمود. حاجی به وی دستور داد تا هر چه دعا و دوا برای زوجه اش گرفته است. از وی دور سازد و خود، نفس مبارک در حث نباتی بدمید و فرمود تا آن را به زوجه خود بخوراند. با انجام دستور حاجی، پس از ساعتی شیر از پستان زن جریان یافت و به خارج راه گشود و همین امر سبب ارادت فراوان ملاعلی اکبر به مرحوم حاجی محمد صادق گردید و مدت بیست و دو سال خدمت درویش را به عهده گرفت و در این مدت، تحت تربیت و ارشاد وی به مقاماتی معنوی نائل آمد. ملاعلی اکبر در شهر، به کسب خود اشتغال می ورزید و در عین حال حوایج آن مرد بزرگ را نیز فراهم می ساخت و شبهای دوشنبه و جمعه به خدمت او می رفت و در تخت پولاد بیتونه می کرد. از طرف دیگر مرحوم ملاعلی اکبر که فرزند ذکوری نداشت، عهد کرده بود که به اعتاب مقدسه مشرف و متوسل شود تا خداوند پسری به او کرامت فرماید، این سفر که در حدود سال یازدهم از خدمت او به مرحوم حاجی محمد صادق اتفاق افتاد با حامله شدن عیالش پایان پذیرفت و حاجی قبل از تولد فرزند به او بشارت پسری داده و سفارش کرده بود که آن پسر را «حسنعلی» نام گذارد. و بالاخره در سحرگاه یک شب که ملاعلی اکبر در تخت پولاد، به خدمت

استاد خود سرگرم بوده است، خبر شادی بخش تولد نوزاد را از مرشد و مخدوم خود می شنود و مجدداً در مورد نامگذاری کودک به «حسنعلی» توصیه می گردد.

خلاصه آنکه مرحوم حاج شیخ حسنعلی شب دوشنبه و یا جمعه نیمه ماه ذی القعدة الحرام سال ۱۲۷۹ هجری قمری با بشارت قبلی مرحوم حاجی محمد صادق در اصفهان در محله معروف به جهانباره که گویند میهمانسرای سلطان سنجر بوده است، دیده به جهان می گشاید. مرحوم ملا علی اکبر فرزند دلبنده را از همان کودکی در هر سحرگاه که خود به تهجد و عبادت می پرداخته، بیدار و او را با نماز و دعا و راز و نیاز و ذکر خداوند آشنا می ساخته است و از هفت سالگی او را تحت تربیت و مراقبت مرحوم حاج محمد صادق قرار داده است.

پدر بزرگوارم مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نقل فرمود: پیش از هفت سال نداشتیم که نزدیک غروب آفتاب یکی از روزهای ماه رمضان که با تابستانی گرم مصادف شده بود، به اتفاق پدرم، به خدمت استادم حاجی محمد صادق، مشرف شدم. در این اثناء کسی نباتی را برای تبرک به دست حاجی داد، استاد نبات را تبرک و به صاحبش رد فرمود و مقداری خرده نبات که کف دستش مانده بود، به من داد و فرمود بخور. من بیدرنگ خوردم. پدرم عرض کرد: حسنعلی روزه بود. حاجی به من فرمود: مگر نمی دانستی که روزه ات با خوردن نبات باطل می گردد. عرض کردم: آری، فرمود: پس چرا خوردی؟ عرضه داشتم: اطاعت امر شما را کردم. استاد دست مبارک خود را بر شانه من زد و فرمود: با این اطاعت بهر کجا که باید می رسیدی رسیدی.

خلاصه، پدرم از همان زمان، زیر نظر حاجی به نماز و روزه و انجام مستحبات و نوافل شب و عبادات پرداخت و تا یازده سالگی، که فوت آن مرد بزرگ اتفاق افتاد، پیوسته مورد لطف و مرحمت خاص مرشد و استاد خود بود و از آن پس نیز روح بزرگ آن مرحوم همیشه مراقب احوال او بود و در مواقع لزوم او را مدد و ارشاد می فرمود. پدرم می فرمود: هر زمان که به هدایت و ارشادی نیازمند می شدم، حالتی شبه خواب بر من عارض میگشت و در آن حال، روح آن مرد بزرگ به امداد و ارشادم می شتافت و از من رفع مشکل می فرمود. از جمله پس از فوت مرحوم حاجی، شخصی به من اصرار می کرد که نزد مرشد زنده برویم و از ارشاد او بهره مند شویم. به دنبال اصرار او بود که حالتی شبیه خواب بر من عارض شد و در آن حال مرحوم حاجی را دیدم که آمدند و دست به شانه های من زدند و فرمودند: هر کس مثل ما آب زندگانی خورد، از برای او مرگ نیست، تو کجا می خواهی بروی؟ «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون». (۱) و سخن معجز اثر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مؤید همین معنی است که فرمود: «الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار» با خبر باش که اولیاء خدا را مرگ نیست بلکه از خانه ای به خانه دیگر نقل مکان می کنند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

مرحوم حاج شیخ حسنعلی، قدس سره، از دوازده تا پانزده سالگی، تمام سال، شبها را تا صبح بیدار می ماندند و روزها همه روزه بجز ایام محرمه، با ترک حیوانی روزه می گرفتند و از پانزده سالگی تا پایان عمر پر برکتش، هر ساله سه ماه رجب و شعبان و رمضان و ایام البیض هر ماه را صائم و روزه دار بودند و شبها تا به صبح نمی آرمیدند.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود

❖ تحصیلات مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و برخی از استادان او

مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی از آغاز نوجوانی خود، به کسب دانش و تحصیل علوم مختلف مشغول شدند، خواندن و نوشتن و همچنین زبان و ادبیات عرب را در اصفهان فراگرفتند و در همین شهر، نزد استادان بزرگ زمان، به اکتساب فقه و اصول و منطق و فلسفه و حکمت پرداختند از درس فقه و فلسفه عالم عامل مرحوم آخوند ملا محمد کاشی فایده ها بردند و فلسفه و حکمت را از افادات ذیقیمت مرحوم جهانگیر خان و تفسیر قرآن مجید را از محضر درس مرحوم حاجی سید سینا پسر مرحوم سید جعفر کشفی و چند تن دیگر از فحول علماء عصر بیاموختند. سپس برای تکمیل معارف به نجف اشرف و به کنار مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدند. در این شهر، از جلسات درس مرحوم حجة الاسلام حاجی سید محمد فشارکی و مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری و ملا اسماعیل قره باغی اعلی الله مقامهم استفاده می کردند. مرحوم پدرم، خود نقل می فرمودند، نخستین روزی که برای زیارت و درک حضور مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری به محل سکونت ایشان در مدرسه بخارائیها رفتم، اتفاقاً روز جمعه بود و کسی را در صحن و سرای مدرسه نیافتم که جویای اطاق آن مرد بزرگ شوم؛ ناگهان از داخل یکی از حجرات در بسته، صدایی شنیدم که مرا با نام نزد خود می خواند، بسوی اطاق رفتم، مردی در را به روی من گشود و فرمود: بیا، کشمیری منم.

و نیز پدرم می فرمودند: شبی از شبهای ماه رمضان، مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری به اقطار، میهمان کسی بود. پس از مراجعت به مدرسه، متوجه می شود که کلید در را با خود نیاورده است. و نزدیک بودن طلوع فجر و کمی وقت و بسته بودن در اطاق، او را به فکر فرو می برد، اما ناگهان به یکی از همراهان خود می فرماید: معروف است که نام مادر حضرت موسی، کلید قفلهای در بسته است، پس چگونه نام نامی حضرت فاطمه زهرا چنین اثری نکند؟ آنگاه دست روی قفل بسته گذاشت و نام مبارک حضرت فاطمه «ع» را بر زبان راند که ناگهان قفل در گشوده شد.

باری مرحوم حاج شیخ حسنعلی، قدس سره پس از مراجعت از نجف اشرف، در مشهد مقدس رضوی سکونت اختیار کردند و در این دوره از زمان، از محاضر درس و تعالیم استادانی چون مرحوم حاجی محمد علی فاضل و مرحوم آقا میر سید علی حائری یزدی و مرحوم حاجی آقا حسین قمی و مرحوم آقا سید عبدالرحمن مدرس بهره مند می گردیدند و در عین این احوال و در ضمن تحصیل و تدریس، به تزکیه نفس و ریاضات شاقه موقف بودند. و اما در علوم باطنی به طوری که پیش از این یاد آوری شد، نخستین استاد و مرشد ایشان، مرحوم حاجی محمد صادق تخت پولادی بود که از هفت سالگی در تحت مراقبت و مرحمت مخصوص آن مرد بزرگ قرار گرفته؛ لیکن بعد از وفات او، به خدمت سید بزرگوار مرحوم آقا سید جعفر حسینی قزوینی که در شاهرضای اصفهان متوطن بود، راه یافت. پدرم خود نقل می فرمود: در یکی از سفرها که عازم عتبات عالیات بودم به شهرضا رفتم که شب عاشورا را



در آنجا متشرف باشم و مرسوم من چنین بود که از اول ماه محرم تا عصر عاشورا روزه می گرفتم و جز آب چیزی نمی خوردم. روز هشتم ماه محرم بود که خبر یافتم سیدی جلیل القدر در این شهر سکونت دارد؛ به امید و به انتظار ملاقات سید که از خلق منزی می زیست، نشستم، تا آنکه برای تجدید وضو به کنار حوض آمد، پیش رفتم و سلام کردم، نگاه عمیقی به من افکند و پس از وضو فرمود: حاجتی داری؟ گفتم: عرض تشریف به حضور شما است. فرمود: هر زمان که بخواهی، می توانی نزد من بیایی. گفتم: گویا وقت شما مستغرق کار است. گفتم: آری ولیکن برای تو هرگز مانعی نیست و این بیت را بخواند:

خلوت از اغیار باید نی زیار

پوستین بهر دی آمد نی بهار

و به اشاره او، بامداد دیگر روز، به خدمتش رفتم، نظری به من کرد و گفت: نه روز است که چیزی نخورده ای و جز به آب، روزه نگشوده ای، ولی در ریاضت هنوز ناقصی، زیرا براهه اثر گرسنگی در رخساره ات هویدا و ظاهر گشته و آنرا شکسته و فرسوده است، در حالیکه مرد کامل از چهل روز گرسنگی نیز چهره اش شکسته نمی شود.

از آن مرد خدا از دیده عامی بود پنهان

که عارف داغ بر دل دارد و زاهد به پیشانی

خلاصه، با آن مرد بزرگ باب مذاکره بگشودم، و الحق او را دریایی مواج از علوم ظاهری و باطنی یافتم. گفتم: با این مایه از علوم، چرا چنین خلوت گزیده و به انزوا نشسته اید؟ فرمود: در آن زمان که پس از کسب اجازه اجتهاد از مراجع علمی وقت نجف اشرف به ایران باز میگشتم، به دوست خود گفتم: از این پس، من تنها عالم بلند پایه قزوین، خواهم بود. دوستم گفت: نه چنین است تو را با یک حمال قزوینی تفاوتی نیست، زیرا اگر در رهگذری مردی به تو و یک حمال جاهل از پشت سر دستی بزند، هر دو محتاجید که برای شناسائی صاحب دست سر بگردانید، در حالیکه سی سال درس و تحصیل باید که اینقدر روشنی به محصل ارزانی داشته باشد که بدون باز پس نگرستن، زنده دست را بشناسد. این سخن در دلم چنان اثر کرد که یکسره از خلق کناره گرفته و در انزوا به ترکیه نفس و نصفیه روح خود سرگرم شدم.

از آن سید بزرگوار پرسیدم: شنیده ام که وقتی، دست شما شکسته بوده و بدستور طبیب، زفت بر آنها نهاده بودید و مقرر بود تا آن زفت به خودی خود، پوست را رها نکرده است، جدایش نسازید. گفتم: آری چنین بود و چهارده روز زفت، دست مرا رها نکرد. گفتم پس برای وضوء در این مدت چه می کردید؟ فرمود: از سوی خلاق عالم و آفریننده گیتی، به طبیعت من امر آمد که عمل نکند و خواب هم به چشمم ننشیند و به اراده حضرت حق، در این مدت هیچ مبطلی عارض نگشت. پس از آن فرمود: برای من گاهگاه حالتی عارض می شود که از خود بیخود می شوم و سر به بیابانها می گذارم و در کوه و صحراهای بی آب و علف در حالت جذب راه می سپرم، لیکن در وقت نماز، به خود می آیم و باز پس از انجام فرائض، به حالت نخستین می افتم و گاهی این احوال تا بیست روز به طول می انجامد. چون قصد مراجعت به شهر و آبادی می کنم، متوجه می شوم که از ضعف گرسنگی و تشنگی در اعضايم قوت بازگشت نیست. دست به



دعا بر می دارم که: الهی به عشق و محبت تو به اینجا افتاده ام و اینک قوتی نیست که به شهر باز گردم. در حال، از غیب، گرده نانی و سبوی آبی ظاهر می شود که با تناول آن نیروئی به دست میآورم، سپاس حق میگذارم و به آبادی باز می گردم. پدرم می فرمود: من خود از افراد دیگری هم شنیدم که می گفتند: سید را در حالات جذبه و عشق و شور، تنها در بیابانها و کوهها دیده اند.

❖ احاطه مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمة الله علیه به علوم

در یادداشتی از حضرت ایشان چنین دیدم:

نیست علمی که مرا نیست در آن استقصا

ای بسا گنج که خوابیده به ویرانه ما است

ایشان از جمیع علوم ظاهری و باطنی بهره فراوان داشتند و معتقد بودند که بعد از علم توحید و ولایت و احکام شریعت که تعلم آن واجب است، تحصیل سایر علوم نیز لازم و ممدوح و جهل به آنها مذموم و ناپسند است و مراد از حرمت برخی از علوم و فنون، استعمال آنهاست، نه تحصیل و تعلم آنها، مانند علم سحر که دانستن آن واجب کفائی است، ولی استعمال آن حرام شده است. مرحوم پدرم فقه و تفسیر و هیأت و ریاضیات را به طلاب علوم تدریس می فرمودند ولی در فلسفه و علوم الهی با آنکه متبحر کامل بودند، تدریسی نداشتند و می فرمودند طالب این علم باید که اخبار معصومین علیهم السلام را کاملا مطالعه کرده باشد و علم طت را نیز بداند و در حین تحصیل، باید که به ریاضت و تزکیه نفس پردازد زیرا که یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة... (۱). « پیامبر، مردم را در آغاز تزکیه و تصفیه نموده، سپس کتاب و حکمت به ایشان می آموزد» و بخشی از معضلات علم حکمت و فلسفه، جز به مکاشفه، حل شدنی نیست و اگر این شرایط در متعلم نباشد، تحصیل این علم بروی حرام و ناروا است و ممکن است او را از جاده شریعت به انحراف کشد و نسبت به علم اصول می فرمود: قسمتی از این علم واجب و بسیاری از آن اتلاف عمر است و به قول ملا محسن فیض رحمة الله علیه، این علم سه بخش است: اصول و فضول و غیر معقول، تعلم اصول آن لازم و فضول آن مکروه و غیر معقول آن حرام است. همچنین ایشان را در علم طب و شیمی و علوم غریبه ید طولائی بود.

❖ مسافرتهاى ایشان به اطراف:

مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمة الله علیه در سال ۱۳۰۳ هجری قمری به ، پیشامدی که در رابطه با ظل السلطان حاکم اصفهان برای ایشان رخ داد و منجر به تنبیه حاکم از طریق تصرفات نفسانی گردید. (۲) از آن شهر رخت سفر بربستند و در بیست و چهار سالگی، تنها از اصفهان خارج شدند و به عزم مشهد مقدس قدم به راه گذاردند و این نخستین سفر ایشان به آن شهر منور بود که به قصد زیارت مرقد مطهر حضرت سلطان اولیاء علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء صورت پذیرفت. لیکن در همان روزهای اول سفر راه را گم می کنند و نزدیک غروب آفتاب، در کوه و بیابان سرگردان می شوند. در این حال به ذیل عنایت حضرت ثامن الحجج علیه السلام متوسل می گردند و عرضه می دارند مولای من! آگاهی که قصد زیارت ترا داشته ام ولی در این وادی سرگردان شده ام. ترا

توانایی یاری و مددکاری من هست. از من دستگیری فرما. پس از دقایقی به خدمت با سعادت حضرت خضر علیه السلام تشریف حاصل می کنند و به طریق ظاهر و باطن راهنمایی می شوند و در کمتر از چند دقیقه هجده فرسنگ راه باقی مانده تا کاشان را، به مدد مولا، طی می کنند و وارد آن شهر می شوند. باری، مدت توقف ایشان در شهر مقدس مشهد از یکسال کمتر به طول می انجامد که تمام این مدت را در حجره ای از حجرات صحن عتیق رضوی که ظاهراً اطاق فوقانی درب بازار سنگتراشان بوده است به ریاضت و تصفیه باطن اشتغال داشته اند. سپس به اصفهان مراجعت می کنند و به سال ۱۳۰۴ هجری قمری، بار سفر به صوب نجف اشرف می بندند و مدتی نیز در آنجا به تحصیل علوم ظاهری و تزکیه نفس و ریاضت سرگرم بودند تا آنکه مجدداً به اصفهان باز می گردند.

در سال ۱۳۱۱ هجری قمری برای دومین بار، به ارض اقدس رضوی مسافرت و تا سال ۱۳۱۴ در آن شهر توقف می کنند. در این مدت در مدرسه حاج حسن و فاضل خان سکنی میگزینند ولی برای اشتغال به امور معنوی، حجره ای نیز در صحن عتیق به اختیار خود داشته اند. در همین سفر، در مدتی بیش از یکسال، هر شب ختمی از قرآن مجید در حرم حضرت رضا علیه السلام قرائت می کرده اند و روزها در محضر علماء زمان به کسب علوم ظاهر همت می نموده اند. مرحوم پدرم می فرمودند: در همین سفر و در آن زمان که در صحن عتیق رضوی به ریاضت مشغول بودم، روزی پیروی ناشناس بر من وارد شد و گفت: یا شیخ، دوست دارم که یک اربعین، خدمتت را کمر بندم. . گفتم: مرا حاجتی نیست تا به انجام آن پردازی. گفت: اجازه ده که هر روز کوزه آب را پر کنم. به اصرار پیر تسلیم شدم! و هر روز علی الصبح به در اطاق می آمد و می ایستاد و باکمال ادب می خواست تا او را به کاری فرمان دهم و در این مدت هرگز نشست. چون چهل روز پایان یافت، گفت: یا شیخ من چهل روز ترا خدمت کردم. حال از تو توقع دارم تا یک روز مرا خدمت کنی، در ابتدا اندیشیدم که شاید مرد عوامی باشد و مرا به تکالیف سخت مبتلا کند، ولی چون یک اربعین با اخلاص به من خدمت کرده بود، با کراهت خاطر پذیرفتم، پیر فرمان داد تا من در آستانه اطاق بایستم و خود در بالای حجره روی سجاده من نشست و فرمان داد تا کوره و دم و اسباب زرگری برایش آماده سازم. این کار با آنکه بر من به جهانی شاق و دشوار بود، به خاطر پیر انجام دادم و لوازمی که خواسته بود فراهم ساختم. دستور داد تا کوره را آتش کنم و بوته بروی آتش نهم و چند سکه پول مس در بوته افکنم و آنگاه فرمود آنقدر بدمم تا مسها ذوب شود. از ذوب آن مسها آگاهی کردم. گفت: خداوندا، بحق استادانی که خدمتشان را کرده ام، این مسها را به طلا تبدیل فرما و پس از آن به من دستور داد بوته را در «رجه» خالی کن و سپس پرسید در رجه چه می بینی؟ دیدم طلا و مس مخلوط است. او را خبر دادم. گفت: مگر وضو نداشتی؟ گفتم: نه، فرمود تا همانجا وضو ساختم و دوباره فلز را در بوته ریختم و در کوره دمیدم تا ذوب شد و به دستور وی و پس از ذکر قسم پیشین، بوته را در «رجه» ریختم؛ ناگهان دیدم که طلای ناب است. آنرا برداشتیم و باتفاق، نزد چند زرگر رفتیم. پس از آزمایش، تصدیق کردند که زر خالص است. آنگاه طلا را به قیمت روز بفروخت و گفت: این پول را تو به مستحقان می دهی یا من بدهم؟ گفتم: تو به این کار اولی هستی. سپس با هم به در چند خانه رفتیم و پیر پول را تا آخرین ریال به مستحقان داد، نه خود برداشت و نه به من چیزی بخشید و بعد از آن ماجرا از یکدیگر جدا شدیم و دیگر او را ندیدم.



مرحوم پدرم حاج شیخ حسنعلی طاب ثراه، مجدداً در سال ۱۳۱۵ هجری قمری به اصفهان مراجعت نموده و پس از مدتی توقف، به نجف اشرف تشریف حاصل کردند و تا سال ۱۳۱۸ قمری در آن شهر سکنی گزیدند و در سنه ۱۳۱۹ هـ ق. بار دیگر به اصفهان بازگشتند پس از آن، سفری به شیراز کردند و چندی در آنجا مقیم شدند و در این مدت، قانون ابوعلی سینا را نزد طبیب معروف و مشهور عصر مرحوم حاج میرزا جعفر طبیب تحصیل و تعلم نمودند.

پدرم می فرمود: صبح ها در مطب حاجی میرزا جعفر به معاین ضی و نسخه نویسی سرگرم بودم و عصر ها کتاب قانون بو علی را نزد وی میخواندم.

روش حاجی بر این بود که حق الزحمه ای برای معالجه بیماران خود معین نمی کرد و هر کس هر مبلغ می خواست در قلمدان او می گذاشت و اگر بیماری چیزی نمی پرداخت حاج میرزا جعفر از وی مطالبه نمی فرمود. در آمد حاجی از مطب خود، روزانه از هشت یا نه ریال تجاوز نمی کرد و او هم از کمی در آمد خود شکوه ای نداشت. یک روز که به سرکار خود آمد گفت: خداوندا، امروز میهمان داریم، به فرشتگان خود امر فرما تا وجه لازم را فرود آورند. آنروز، در آمد مطب، سی و پنج ریال شد و یکروز هم از خدا خواست که فرشتگان را امر کند تا پول برای خرید انگور جهت تهیه سرکه بیاورند، در آنروز هم عایدی وی به چهل و پنج ریال بالغ گردید. لیکن در روزهای دیگر، نه در آمد وی تغییر محسوسی داشت و نه او عرض حاجتی می کرد. در مدتی که من در مطب او سرگرم بودم، سه هزار بیمار را معاینه کردیم و نسخه دادیم و هیچ بیماری برای بهبود مرض خود، محتاج به مراجعه سومین بار نگردید، و تنها در این میان، سه تن از ایشان تلف شدند که حاجی، خود از پیش خبر داده بود. هر بیمار که از در مطب وارد می شد، حاجی نگاهی به رخسار وی می کرد و پیش از سؤال و معاینه، نوع بیماری او را تشخیص می داد.

مرحوم پدرم در رمضان همان سال به بوشهر و از آنجا بوسیله کشتی، به قصد زیارت بیت الله الحرام، به حجاز سفر می کنند. در جده، پس از فرود آمدن از کشتی، پیاده به مدینه منوره مشرف می گردند و از آن شهر مقدس، احرام حج بسته و با پای پیاده به طرف مکه رهسپار می شوند. در این سفر که به سال ۱۳۱۹ هـ ق. مصادف با حج اکبر بوده است، با مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری و حاج شیخ محمد جواد بید آبادی که در التزام یکدیگر سفر می کردند ملاقات می فرمایند و در همین سفر، در ارتباط با شریف مکه واقعه ای رخ می دهد که در جای خود از آن سخن خواهیم گفت. (۱) باری، پس از حج بیت الله و زیارت اعتاب مقدسه ائمه اطهار علیهم السلام، حضرت شیخ به ایران مراجعت می فرمایند و بعد از مدتی توقف، مجدداً به نجف اشرف حاصل میکنند و باز، پس از چند سال توطن در آن شهر، به اصفهان باز می گردند و پس از چند سال اقامت در آن شهر، در سال ۱۳۲۹ هجری قمری، این شهر را به قصد مجاورت در مشهد رضوی، ترک میگویند و در آن بلده طیبه، مجاور می شوند و از این زمان تا پایان عمر شریفش که سال ۱۳۶۱ هـ ق. بوده، فقط دو سفر کوتاه به اصفهان و یک سفر به سلطان آباد اراک فرمودند.

❖ سالهای مجاورت در مشهد تا پایان عمر شریف

مرحوم پدرم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی، اعلی الله مقامه، در کلیه ساعات روز و شب، برای رفع حوائج حاجتمندان و درماندگان، آماده بودند. روزی عرضه داشتم: خوبست برای مراجعه مردم وقتی مقرر شود. فرمود: پسر، لیس عند ربنا صباح و لامساء آن کس که برای رضای خدا، به خلق خدمت می کند، نباید که وقتی معین کند. پدرم در ابتدای شبها پس از انجام فریضه، به نگارش پاسخ نامه ها و انجام خواسته های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می پرداختند. از نیمه های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند. پس از طلوع خورشید اندکی استراحت می فرمودند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می نشستند و بالاخره عصرها برای تدریس به مدرسه میرفتند و پس از آن نیز به پاسخگویی و رفع نیازمندی محتاجان و گرفتاران مشغول بودند و در تمام سال به تفاوت ایام و اختلاف احوال پس از طلوع آفتاب و یا ساعتی بعد از ظهر استراحتی کوتاه می فرمودند.

در سال ۱۳۱۴ هجری یکی از سادات محترم مشهد برای ایشان سجاده ای و رختخوابی هدیه فرستاد. در جواب فرموده بودند: سجاده را به خاطر سیادت شما که رعایت حرمتش را بر خود واجب می دانم می پذیرم ولی به رختخواب نیازم نیست زیرا که بیست و پنجسال است که پشت و پهلو بر بستر استراحت ننهاده ام. آری بندگان خدا اینگونه عمل میکردند و اینچنین بود حال و رفتارشان

رحم الله معشر الماضین

که به مردی قدم نهادندی

راحت جان بندگان خدا

راحت جان خود شمردندی

باری پدرم، رحمة الله علیه، استمداد از ارواح مطهر ائمه هدی علیهم السلام و نیز استمداد از ارواح اولیاء، رحمة الله علیهم اجمعین، را یکی از شرایط سلوک الی الله می دانست از اینرو به اعتکاف و زیارت مشاهد متبرکه ائمه علیهم السلام و قبور مقدسه اولیاء اهتمام فراوان می ورزیدند. در انجام فرائض یومیه در اول وقت و اتیان نوافل و بیداری سحر رگاهان و تهجد و احیاء شبهای جمعه و لیالی متبرک و روزه در ایام البیض و خدمت به خلق بویژه نسبت به سادات و زیارت قبور انبیاء و اوصیاء و اولیاء علی الخصوص در شبها و روزهای جمعه مداومت و مراقبت می فرمودند. در اصفهان هر ساله چند اربعین در کوه های «ظفره» به ریاضت و انزوا و ترکیه نفس می پرداختند و همچنین در مساجد و بقاع متبرکه مانند مسجد لبنان و مقبره علی بن سهل اصفهانی و محمد بن یوسف معدان بناء و بابا رکن الدین و مزار استاد خود، مرحوم حاجی محمد صادق و همچنین کوه صفه که محل عبادت استاد ایشان بود، به اعتکاف و عبادت مشغول می شدند. در ناحیه نجف اشرف، مسجد کوفه و سهله و مقبره کمیل و میثم تمار، محلهایی بود که بسیار زیارت می فرمودند. در مشهد مقدس، اوائل امر در صحن عتیق و پس از آن، در کوهپایه های اطراف شهر مانند کوه گراخک» و «بازه غیاث منصور» در جا غرق و خادر و حصار سرخ و کوه معجونی نزد مقبره شرف



الدین علی کاسه گر، به مجاهده و ریاضت و عبادت می گذرانیدند. قبور اولیاء خدا را، مانند مقبره بوعلی فارمدی، در فارمد و علاءالدین علی مایانی در مایان و مقبره درویش یحیی و درویش شمس الدین دو فرزند شیخ جعدہ جاسبی که در ایوان طرق واقع است و قبر عبدالله مبارک در کوه چشمه سبز که پدرم، خود کاشف آن بودند، و مقبره میر تقی خدایی در محله نوغان که هم اکنون در داخل منزلی جنب یک دبستان واقع شده است و مزار شیخ محمد کاردهی، مشهور به پیر پالاندوز و قبر شیخ فضل الله سرابی که به دست افغانیها شهید گردیده و آثار آن، فی الحال، محو شده است و مرقد حضرت شیخ محمد مؤمن، قدس سره، معروف به گنبد سبز که مورد توجه فراوان پدرم بود، زیارت و از ارواح ایشان استمداد می کردند. عصر هر پنجشنبه، زیارت گنبد سبز را ترک نمی کردند و می فرمودند: در کتابی خطی که مؤلف آن سید بزرگواری از اهل قزوین و نواده دختری مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی، رحمة الله علیه بوده و در شرح حال جد خود نگاشته است، خواندم که: چون جدم شیخ بهایی به مشهد مشرف می شود، پس از سه شب، پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله را در عالم رؤیا زیارت میکنند که با عتاب به وی می فرمایند:

چرا تاکنون به دیدار گل ما شیخ مؤمن نرفته ای؟ بامداد همان شب، شیخ بهایی برای زیارت شیخ مؤمن، از خانه بیرون می رود و در راه دو تن از اهل علم را می بیند و خواب سومی، شیر برنج را در خاطر می گذراند. چون به خدمت شیخ تشریف حاصل می کنند. خود را برای ایشان نقل میکنند. آن دو نفر نیز به عزم زیارت شیخ مؤمن همراه می گردند و برای آزمایش عظمت شیخ، هر یک نیتی می کنند. یکی از آنان، کفن و دیگری، انار و شیخ اظهار می دارد: تا پیامبر دستور نفرمود، به دیدار من نیامدی؟ می خواهی بگویم که در رؤیا به تو چه فرموده اند؟ حال خود بگو، شیخ بهائی رؤیای خود را نقل میکند و شیخ مؤمن هم می گوید: معلوم می شود ما هنوز ثمره نشده ایم که پیامبر ما را گل ت کرده است. پس از آن، شیخ مؤمن برخاسته و از گنجه خود عمامه و پشقابی انار و ظرفی تعبیر شیر برنج به ترتیب پیش روی صاحبان نیت قرار می دهد. و نیز پدرم از همان کتاب روایت کردند که: وقتی حاکمی از اصفهان همراه سه تن از کارمندان خود، مأمور شهر بلخ یا مرو می شود. در نیشابور حاکم را حالت جذبه عارض می شود و سر به بیابان می گذارد و آن سه تن به جانب حوزه مأموریت خود روانه می شوند و ماجرا را به دربار اصفهان گزارش می دهند. باری، حاکم مدت یک ماه در کوههای اطراف نیشابور سرگردان می ماند؛ تا آنکه شبی که . صبح فردای آن به مشهد وارد می شود، در خواب می بیند فیلی قصد هلاک او را دارد، در این هنگامه ، پیری فرا رسیده سیلی سختی بصورت پیل می نوازد که حیوان در اثر آن لطمه می افتد و هلاک می شود. بامداد همان شب، حاکم مزبور وارد مشهد می شود و معبری جستجو می کند، شیخ مؤمن را به وی معرفی میکنند. چون به صورت شیخ می نگرد، می یابد که وی، همان پیری است که دوش در رؤیا آفت پیل را از او دفع کرده است. آنگاه شیخ پیش از آنکه حاکم خواب خود را بیان کند، این رباعی را می خواند:

آنیم که پل برنتابد لت ما

بر عرش برین زند هر شب کت ما

گر مورچه ای در آید اندر صف ما

آن مورچه شیر گردد از همت ما



پس از آن شیخ رحمة الله عليه حاکم را از آن حال خارج و با دستوری او را به صوب مأموریت خود روانه می فرماید.

ولی قلی بیک شاملو در خاتمه «**قصص خاقانی**» در احوال شیخ مؤمن رحمة الله عليه چنین مینگارد:

«**شیخ مؤمن مشهدی**»: «دیگر سالک مسالک ربانی، طالب رضاجوئی حضرت سبحانی تاجاً للعارفین، شیخ مؤمن است رحمة الله، که در بلده طینه مشهد مقدس در بقعه مشهور به پای چنار» رحل اقامت افکنده معتکف خانقاه ریاضت شده بود. مؤمی الیه از مبادی حال الی حین الارتحال چله نشین بقعه سلوک و فیما بین کبار مشایخ به صفات مستحسنه آراسته است. جمع کثیری به توسط هدایت آن رفیع الشان قدم از دایره لهو و لعب و جهالت و ضلالت کشیده سالک شاهراه کوی معرفت گردیده اند. جمهور . سکنه خراسان مرید اوضاع و اطوار آن بزرگوارند. مشهور است که به دستگیری مریدان اخلاص کیش، آن شیخ خیر اندیش ابنیه عالیه بینهایت در بلاد خراسان از مسجد و بقعه و رباط و پل و آب انبار بنا نهاده، در هیچ مکان از توابع و ملحقات ولایت جنت درایت مشهد مقدس نیست که آثار خیرات و مبرات آن شیخ صاحبدل نباشد. شردمه ای از صفات احوال آن قدوه اهل سلوک آنکه اکثر اوقات در خلأ و ملأ به مناجات و عبادت ملک علام قیام و اقدام داشت. تا آنکه در سنه ۱۰۶۳ (یکهزار و شصت و سه) دعوت حق را لبیک اجابت گفت. مریدانش آن مستغرق بحار رحمت را به موجب وصیت در بقعه قریه دستجرد که از جمله بناهای مرحوم مزبور بود مدفون نمودند.

حضرت شیخ رحمة الله عليه چون به کسی دوا یا دعا میدادند می فرمودند: ما بهانه ای بیش نیستیم و شفا دهنده اوست، زیرا که این عالم محل اسباب است و خداوند فرموده الله ان یجری الامور الا باسبابها یعنی: «خداوند از انجام کارها جز به وسیله اسباب و وسائط، ابا و امتناع دارد». از اینرو لازم است به هنگام مرض به طبیب مراجعه نمود. سپس می فرمودند: حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مبتلا به قولنج شد، و هنگامی که برای مناجات با حضرت رب الارباب به کوه طور رفت عرض کرد: خداوندا مریض شده ام مرا شفا عنایت فرما. خطاب شد: یا موسی به طبیب مراجعه کن. عرض کرد: خداوندا پاسخ مردم را چه بگویم، در حالیکه خواهند گرفت که تو کلیم الهی و مرده را زنده میکنی و کور را شفا میدهی، آنگاه برای مرض خود به طبیب مراجعه میکنی؟ خطاب شد:

یا موسی ما این گیاهان را عبث نیافریدیم و علم طب را عبث به انسان الهام نکردیم، حال آیا چون تو موسی هستی انتظار داری که این همه را عبث بگذاریم و بی سبب مرض تو را شفا دهیم؟ پدرم با آنکه به عبادت و مجاهدت و ریاضت و زیارت و اعتکاف در اماکن متبرک، سخت مداومت و مراقبت داشت، لیکن اظهار می فرمود: روح همه این اعمال، خدمت با اخلاص نسبت به سادات و ذرّیه **حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه** است و بدون آن، اینگونه اعمال، همچون جسمی بی جان باشد و آثاری بر آنها مترتب نمی گردد.



❖ سالهای آخر عمر پر برکت پدر گرانقدرم رحمة الله عليه

حدود دو سال قبل از وفات پدرم، کسالت شدیدی مرا عارض شد و پزشکان از مداوای بیماری من عاجز آمدند و از حیاتم قطع امید شد. پدرم که عجز طبیبان را دید، اندکی از تربت طاهر حضرت سید الشهداء ارواح العالمین له الفداء به کامم ریخت و خود از کنار بسترم دور شد.

در آن حالت بیخودی و بیهوشی دیدم که به سوی آسمانها می روم و کسی که نوری سپید از او می تافت، بدرقه ام می کرد. چون مسافتی اوج گرفتیم، ناگهان، دیگری از سوی بالا فرود آمد و به آن نورانی سپید که همراه من می آمد، گفت: «دستور است که روح این شخص را به کالبدش بازگردانی، زیرا که به تربت حضرت سیدالشهداء علیه السلام، استشفا کرده اند.» در آن هنگام دریافتم که مرده ام و این، روح من است که به جانب آسمان در حرکت است و به هر حال، همراه آندو شخص نورانی به زمین بازگشتم و از بیخودی، به خود آمدم و با شگفتی دیدم که در من، اثری از بیماری نیست، لیکن همه اطرافیانم به شدت منقلب و پریشانند.

پس از چند روز، هنگامی که در خدمت پدرم به شهر می رفتیم، واقعه را حضورشان عرض کردم. فرمودند: «مقدر بود که یکی از ما دو نفر از جهان برویم و اگر تو می رفتی، من پانزده سال دیگر عمر می کردم و چون مقصد و مطلوب من از حیات در این دنیا جز خدمت به خلق خدا نیست، ترجیح دادم که خود رخت بربندم و تو که جوانی و به خواست خداوند، مدتی درازتر در جهان خواهی زیست، زنده بمانی. اینک بدان که من مرگ را برای خود و حیات را برای تو خواستم، تا آنکه در طول زندگی، پیوسته با قصد قربت، به مردم خدمت کنی و هرگاه در اینکار مسامحه و غفلت ورزی، سال آخر عمرت خواهد بود.

یکسال قبل از وفات پدرم، شبی در عالم رؤیا مشاهده کردم که حدود عصر است و من از شهر خارج شده ام و به طرف قریه نخودک می روم که آفتاب ناگهان غروب کرد و در من اضطرابی پدید آمد. این اضطراب دو علت داشت: اول، تاریکی هوا، دوم آنکه نمی دانستم به پدرم چگونه پاسخ دهم، زیرا ایشان فرموده بودند که همیشه قبل از غروب آفتاب در منزل باش، و قبول نخواهند کرد اگر بگویم که آفتاب ناگهان غروب کرده است. در این اضطراب و اندیشه بودم که ناگهان خورشید از مغرب طلوع کرد و به قدر یک نیزه بالا آمد. مقداری که راه آمدم متوجه شدم که کارد بزرگی در دست من است و سگ بزرگی مرا تعقیب می کند. ناگهان پیری نسبتا بلند بالا پدیدار گشت و کارد را از دست من گرفت و با یکدست سگ را نگاه داشت و با دست دیگر سر او را از تن جدا کرد، بی آنکه کارد به خون آلوده شود. آنگاه کارد را به من رد کرد و فرمود: بابا آیا کار دیگری داری؟ عرض کردم: خیر، تشکر نمودم، و پیر ناگهان ناپدید شد. بامداد، خواب را خدمت پدرم عرض کردم. ایشان چند دقیقه تأمل کردند و سپس پرسیدند: آیا متوجه نشدی آن پیر که بود؟ عرض کردم: خیر، فرمودند: او شیخ عطار بود. آنگاه فرمودند: امسال سال آخر عمر ما است، و تو بعد از من زحمت و ناراحتی بسیار خواهی دید، بگو چه خواهی کرد؟ عرض کردم: به خداوند پناه می برم. پس از دو ماه یکروز که در خدمت ایشان به شهر می رفتیم؛ فرمودند: امروز عصر بعد از آنکه به خانه بازگشتیم، من مریض خواهم شد، و همین مرض مقدمه فوت من خواهد بود. همانطور که فرموده بودند، عصر همانروز به محض ورود به منزل به تهوع دچار و بیمار شدند.

علامت را در این اثناء تسبیح عقیقی داشتند که گم شد. فرمودند: مفقود شدن تسبیح . مرگ ما است. اگر یافت شود بهبود خواهم یافت ولی هر چه جستجو کردیم تسبیح و نیافتیم تا آنکه یکماه بعد در اطاق مسکونی ایشان پیدا شد و به دنبال آن حال ایشان کمی بهبود یافت. اما مجدداً تسبیح مزبور گم شد و دیگر هرگز یافت نشد. کسالت ایشان مجدداً شدت یافت و حدود چهار ماه در بستر بودند. در این مدت ایشان شرحی مفصل از حالات خود، از آغاز تا پایان و از احوال اساتید و بزرگانی که محضرشان را درک کرده بودند برای من نقل فرمودند. مدتها بود که پدرم بنا به مقتضیاتی در شهر مشهد سکونت نداشتند و معمولاً و حومه شهر، ابتدا در ده نخودک و سپس در ده سمرقند ساکن بودیم. روزی در ایام کسالت ایشان که من برای درس بشهر رفته بودم هنگام ظهر بوسیله شخصی احضار نمودند و فرمودند امروز روح از جسد پرواز کرد و به حضور حضرت ثامن الائمه علیه السلام تشریف حاصل کردم و دیدم که استاد مرحوم حاج محمد صادق تخت پولادی هم شرف حضور دارد. از او درخواست کردم از امام علیه السلام استدعا کند اجازه فرمایند که برای ابراز وصایای خود روحم بار دیگر به کالبدم باز گردد. امام رخصت فرمودند. اکنون، پسر، باید که مراقب حال من باشی و به شهر باز نگردی. خلاصه آنکه به کوشش طبیبان، حال پدرم بهبود پذیرفت اما آن مرد جلیل القدر در برابر شادمانی طبیب معالج خود فرمود: بهبود من شادمانی ندارد زیرا که ما رفتنی شده ایم، پزشک پرسید: پس تکلیف چیست؟ فرمود تکلیف شما این است که تا من در قید حیاتم به تدابیر پزشکی ادامه بدهید و من نیز آنچه دستور شما باشد تمکین کنم. تا واپسین ساعات عمر ایشان همین روش برقرار بود. در این اوقات نیز پدرم، مانند سالهای دیگر حیاتش، همه شب تا بامداد بیدار میماند و گاهگاه در دل شبها این دو بیت را ترنم می کرد:

جنگ است با علی مددی زمانه بر سر

کمک از غیر تو ننگ است یا علی

مددی گشاد کار دو عالم به یک اشاره توست

به کار ما چه درنگ است یا علی مددی

به دستور پزشکان معالج، پدرم به بیمارستان منتصریه» مشهد انتقال یافت و در آنجا بستری گردید. به خاطر دارم روزی در راه بیمارستان، چشمم به درشکه ای افتاد که در آن مردی و زنی بی حجاب نشسته بودند. چون به خدمت پدر رفتم، فرمود: دیگر رفتن ما نزدیکست، اما تو چرا چشم خود را حفظ نکردی؟ عرض کردم: بعمد خطایی مرتکب نشدم. فرمود: می دانم ولی تو که در خیابان جویای کسی نبودی، پس چرا چشم به داخل درشکه انداختی که نگاهت به نامحرمی تصادف کند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: النظرة سهم مسموم من سهام الشیطان.

تیر زهر آلود و قلب آدمی

کاش مادر مرا نازادمی

* * * * *



هر نظر ناوکيست زهر آلود
که ز شست و کمان ابليس است

ديدن زلف و خال نامحرم
دانه کيد و دام ابليس است

پس از آن فرمود: ديشت، در عالم رؤيا، مرحوم حاج شيخ عباس محدث قمی را ديدم که می گفت: بيا که ما در انتظار توایم. روز ديگر به رئيس بیمارستان فرمود: مرگ من نزديک است و اگر فوت من در اين بیمارستان اتفاق افتد، ازدحام مردم، نظم اینجا را درهم خواهد ريخت، لذا مصمم شده ام که از بیمارستان به خانه روم و اصرار رئيس در نگهداشتن ایشان سودی نبخشيد و بالاخره به منزل یکی از ارادتمندان خود، آقای حاج عبدالحمید مولوی منتقل و بستری شدند و یکماه آخر عمر را در منزل ایشان بستری بودند. تا آنکه دعوت حق را لبیک اجابت گفتند. دو هفته پیش از رحلت آن مرد بزرگوار، شبی در خواب ديدم که به زیارت بفعه عارف بزرگ، شيخ مؤمن که هم اکنون در مشهد به، گنبد سبز مشهور است، رفتم. پدرم را ديدم که با شيخ مؤمن در گفتگو است. چون من وارد شدم، پدرم از شيخ درخواست کرد که برای من دستوری فرماید تا توفيق تهجد و نماز شب داشته باشم. چون پير خواست چیزی به من بگوید، پدرم گفت: اکنون چند روزی صبر کنید. باری، آنچه در خواب دیده بودم، برای پدرم گزارش کردم. فرمود: آری، ديگر چیزی از عمر من باقی نمانده است. در نیمه شبی، حال پدرم سخت شد، طبیبان بعیادتش آمدند و پس از معاینات پزشکی، اعلام کردند که بیمار از دنیا رفته است، لیکن با شگفتی فراوان، قلب پدرم پس از توقف، دوباره بکار افتاد و روز بعد یکی از پزشکان معالجش که دکتر سید ابوالقاسم قوام نام داشت به من اظهار کرد: پدرت دیشب درگذشت، ولی مجدداً به زندگی بازگشت. پس از این حادثه، فردای آنروز چون اطاق، خالی از اغیار شد، پدرم فرمود: شب گذشته روح از بدنم مفارقت کرد و به خدمت امام رضا علیه السلام مشرف شدم و وسیله استاد خود مرحوم حاج محمد صادق از امام تقاضا کردم که برای تکمیل و صیای خود، یکهفته مهلت داده شوم. امام اجازت فرمودند، اما قدغن کردند که ديگر درخواستی نکنم. سپس فرمودند: در این مدت شبها از نزد من دور نشو و مراقب حال من باش.

رفته رفته اثر بهبودی در حال پدرم پدید آمد، اما ناگهان روز چهارشنبه حال ایشان به و خامت گرایید و دستهایشان متورم گشت و پزشکان از این تغییر حالت ناگهانی دچار تعجب شدند. ديگر کسی جز سادات اجازه عیادت پدرم را نداشتند. خلاصه در آن وقت بود که اظهار داشتند: من صبح یکشنبه خواهم مرد و پس از آن وصایای خویش را به شرح زیر به من فرمودند:

« و لقد وصینا الذین اوتوا الكتاب من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله...» (۱) « یعنی هر آینه سفارش کردیم به پیامبران پیش از شما و به شما نیز که مؤکداً از خدای بپرهیزید و تقوی پیشه سازید...»

نیست جز تقوی در این ره توشه ای
نان و حلوا را بنه در گوشه ای

بالتقوی بلغنا ما بلغنا، اگر در این راه، تقوی نباشد، ریاضات و مجاهدات را هرگز اثری نیست و جز از خسران، ثمری ندارد و نتیجه ای جز دوری از درگاه حق تعالی نخواهد داشت. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمایند: «ان العلم اذا لم يعمل به لم یزد صاحبه الا کفرا و لم یزد من الله الا بعدا، (۲) اگر آدمی، یک اربعین به ریاضت پردازد. اما یک نماز صبح از او قضا شود، نتیجه آن اربعین، هباء منثوراً خواهد گردید. بدان که در تمام عمر خود، تنها یک روز، نماز صبحم ف بچه ای داشتم شب آن روز از دست رفت. سحرگاه، مرا گفتند که این رنج فقدان را به علت فوت نماز صبح، مستحق شده ای، اینک اگر شبی، تهجدم ترک گرد آن شب، انتظار بلایی میکشم. بدان که انجام امور مکروه، موجب تنزل مقام بنده خدا می شود و به عکس اتیان مستحبات، مرتبه او را ترقی می بخشد. بدان که در راه حق و سلوک این طریق، اگر به جایی رسیده ام، به برکت بیداری شبها و مراقبت در امور مستحب و ترک مکروهات بوده است، ولی اصل و روح همه این اعمال، خدمت به ذراری ارجمند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است.

اکنون، پسر، ترا به این چیزها وصیت و سفارش میکنم:

اول: آنکه نمازهای یومیه خویش را در اول وقت آنها به جای آوری.

دوم: آنکه در انجام حوایج مردم، هر قدر که می توانی، بکوشی و هرگز میندیش که فلان کار بزرگ از من ساخته نیست، زیرا اگر بنده خدا در راه حق، گامی بردارد، خداوند نیز او را یاری خواهد فرمود. در این جا عرضه داشتم: پدر جان، گاه هست که سعی در رفع حاجت دیگران، موجب رسوایی آدمی میگردد. فرمودند: چه بهتر که آبروی انسان در راه خدا بر زمین ریخته شود

سوم: آنکه: سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه داری، در راه ایشان صرف و خرج کنی و از فقر و درویشی در اینکار پروا منمایی. اگر تهیدست گشتی، دیگر تو را وظیفه ای نیست.

چهارم: به آن مقدار تحصیل کن که از قید تقلید وارهی. در این وقت از خاطر گذشت که بنابر این لازم است که از مردمان کناره گیرم و در گوشه انزوا نشینم که مصاحبت و معاشرت، آدمی را از ریاضت و عبادت و تحصیل علوم ظاهر و باطن باز می دارد، اما ناگهان پدرم چشم خود بگشودند و فرمودند: تصور بیهوده مکن، تکلیف و ریاضت تو تنها خدمت به خلق خدا است. بعد از آن فرمودند: چون صبحگاه روز یکشنبه کار من پایان یافت، اگر حالت مساعد بود، خودت مرا غسل بده و کفن و دفن مرا مباشرت کن و هم چنین سفارش کردند که مرحوم دکتر شیخ حسن خان عاملی که طبیب معالجشان بود ایشان را به جانب قبله کند و آداب میت را اجرا نماید. و به مرحوم سید مرتضی روئین تن مدیر روزنامه طوس نیز فرمودند: شما هم صبح یکشنبه بیائید و بعد از فوت من یکساعت بالای سر من قرآن بخوانید. مرحوم سید ظاهری زننده اما باطنی عجیب داشت که: مردان خدا غائبند او باش.

باری از ظهر پنجشنبه واپسین زندگانشان تا روز یکشنبه که فوت خود را در آئروز پیش بینی فرموده بودند دیگر باکسی سخن نگفتند و پیوسته در حال مراقبه بودند. شب جمعه بود که ناگهان سر از بالین برداشتند و دیده بر در گشودند و فرمودند: «ای شیطان، بر من که سراپا از محبت علی پر شده ام، دست نخواهی یافت.» ابیات زیر وصف حال و شرح مآل آن مرد بزرگ بود و خود نیز گاهگاهی به آنها ترنم می فرمودند:

ای به ولای تو تولای من
از خود و اغیار تبرای من

سود تو سرمایه سودای من
گر بشکافند سراپای من

جز تو نجویند در اعضای من
ناد علیاً علیاً یا علی

روز شنبه فرا رسید. زیر لب فرمودند: کار رفتن را بر من دشوار گرفته اند و عتاب دارند: تو که حضور محضر حضرت رضا علیه السلام را در این جهان آرزو داشتی از چه روگاہ و بیگاہ لب به خنده می‌ه می‌گشودی؟

نزدیکان را بیش بود حیرانی
کانان دانند سیاست سلطانی

بالاخره صبح روز یکشنبه و ساعت آخر عمر ایشان فرا رسید. به دستور پدرم گوسفندی به عنوان نذر حضرت زهرا سلام الله علیها قربانی گردید و یکی دو ساعت از طلوع آفتاب روز هفدهم شعبان سال ۱۳۶۱ هجری قمری گذشته بود که خورشید روحش در افق مغرب زندگانی فرو شد و روان پاکش به عالم قدس و بقا پر کشید که: آلا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دارالی دار.

ساعتی نگذشته بود که خبر رحلت آن عارف بزرگ و آن عالم ربانی به سراسر شهر فرا رسید و انبوه جمعیت برای ادای احترام و تودیع او و انجام مراسم مذهبی گرد جنازه اش حاضر شدند. جنازه آن فقید علم و معرفت بر روی هزاران دست از ارادتمندان اندوهگین و سوگوارش، از محله سعد آباد مشهد در خیابانهای شهر که عموماً به حال تعطیل در آمده بود، عبور می‌کرد تا به ده سمرقند، بمحل سکونتشان رسید در آنجا بر حسب وصیتشان در آب روان غسل داده شد. در این هنگام دسته های بزرگ سینه زنان که سالها از حرکت ایشان ممانعت می‌شد، در سوگ آن مرد جلیل، راه افتاد و جنازه در میان غمی جانگاہ، پس از تغسیل و تکفین به شهر حمل گردید و پس از طواف به دور مرقد منور حضرت ثامن الحجج علیهم افضل الصلوات، در همان نقطه از صحن عتیق خود پیش بینی و سفارش فرموده بودند، در خاک آرمید.

سالها پیش پدرم فرموده بودند: وقتی مصمم شدم که به نجف اشرف رحل اقامت افکنم، لیکن در آن هنگام که در یکی از اطاقهای صحن عتیق رضوی در مشهد، به ریاضتی سرگرم بودم، در حال ذکر و مراقبه، دیدم که درهای صحن مطهر عتیق بسته شد. و ندا بر آمد که حضرت رضا سلام الله علیه اراده فرموده اند که از زوار خویش سان ببینند. پس از آن، در محلی جنب ایوان عباسی، در همین نقطه که اکنون مدفن پدرم می‌باشد، کرسی نهادند و حضرت بر آن استقرار یافتند و به فرمان آن حضرت در شرقی و غربی صحن عتیق گشوده شد، تا زوار از در شرقی وارد و از در غربی خارج گردند. در آن زمان دیدم که پهنه صحن مالامال از گروهی شد که برخی به صورت حیوانات مختلف بودند



و از پیشاپیش حضرتش می گذشتند و امام علیه السلام دست ولایت و نوازش بر سر همه آن زوار، حتی آنها که به صورت غیر انسانی بودند، می کشیدند و اظهار مرحمت می فرمودند. پس از آن سیر و شهود معنوی و مشاهده آن رأفت عام از امام علیه السلام، بر آن شدم که در مشهد سکونت گزینم و چشم امید به الطاف و عنایات آن حضرت بدوزم.

پدرم، پس از ذکر این واقعه، محل استقرار کرسی امام علیه السلام را برای مدفن خود، پیش بینی و وصیت فرمودند و بالاخره به خواست خدای قبل از اذان صبح دوشنبه، در همان نقطه مبارک مدفون شدند.

مرحوم سید ذبیح الله امیر شهیدی که از ارادتمندان ایشان بود، سنگی را بر روی قبر ایشان نصب کرد که روی آن این عبارت حک شده است: «تربت کیمیا اثر مقتدای اهل نظر مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی طاب ثراه، ۱۷ شعبان ۱۳۶۱ هجری»

هنوز هم مدفن ایشان مزار اهل دل و عارفان و سالکان راه حق و ارادتمندان او است و از روح پر فتوحش استمداد می کنند و از مقام ارجمندش همت می طلبند..

انصاری در کتاب خویش، در شرح حال علمای اصفهان صفحه ۲۱۲ در ترجمه حال آن مرد بزرگ چنین آورده است: «آقای حاج شیخ حسنعلی عالم زاهد و فیاض و بزرگی مرتاض در مدرسه کاسه گران و سالهاست به ارض اقدس مجاور و مورد ارادت عاکف و زائر و متفقد احوال مقیم و مسافر. اول متقی عابد و در علوم غریبه ید طولائی دارد.

ملک الشعراى دربار رضوى مرحوم دكتور قاسم رسا در رثاء فقيد سعيد چنین سرود:

جهان که زادن و کشتن همیشه شیوه اوست

طمع مدار از او لطف و مهربانی را

مکن به چشم حقارت نظر به بنده حق

که اعتنا نکند تاج خسروانی را

هزار حیف که دست اجل ز محفل علم

ربود عارف محبوب اصفهانی را

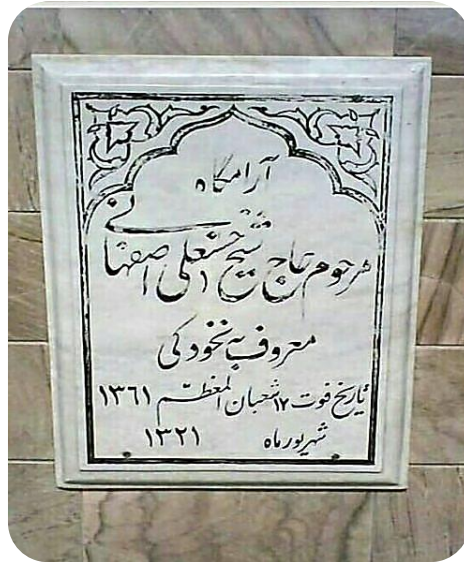
حسنعلی که به وجه حسن به خطه طوس

گرفت دامن معبود جاودانی را

در آستان رضا سر سپرد و شد تسلیم

ز جان، مبارک فرمان آسمانی را

خدایش با اولیاء خویش محشور فرماید و روح پاکش را قرین روح و رحمت و غریق دریای مغفرت خود سازد و این بنده بيمقدار را به برکت توفیق، خلف صدق آن بزرگمرد فرماید. بالنبی و آله صلوات الله علیهم و علی الانبیاء و المرسلین و الحمد لله رب العالمین.



مزار مرحوم شیخ حسنعلی اصفهانی (نخودکی)

آدرس مزار حاج شیخ حسنعلی نخودکی: حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا(ع) - صحن انقلاب - جنب ایوان شاه عباس

❖ شرح حال مرحوم حاج محمد صادق تخت فولادی قدس سره

قدوه السالکین مرحوم حاج محمد صادق مشهور به تخت فولادی از عرفای بزرگ قرن سیزدهم و استاد سیر و سلوک مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمة الله علیه در اواخر سلطنت فتحعلیشاه قاجار زندگی می کرده اند در اوایل جوانی به کار رنگرزی اشتغال داشته و به کمک چند شاگرد کارگاه رنگرزی را اداره می کرده اند. عادت آن مرحوم در جوانی این بود که با وجود ناامنی حاکم به شهر هر روز عصر با شاگردان برای تفریح از شهر اصفهان خارج می شدند. روزی به هنگام غروب که از دروازه شیراز به طرف شهر باز می گشتند، در بین راه در قبرستان تخت فولاد از دور چشمشان به بیر مردی می افتد که سر بر زانوی تفکر نهاده و در خود فرو رفته بود. مرحوم حاجی به شاگردان خود می گویند: هنوز تا غروب وقت زیادی است برویم و قدری با این پیر شوخی و مزاح کنیم پس از فرا رسیدن غروب به شهر باز می گردیم. به پیر مرد نزدیک می شوند و سلام می کنند. پیرمرد سر برداشته جواب سلام می دهد و دوباره سر به زانو می گذارد. می پرسند اسم شما چیست؟ از کجا آمده اید؟ چکاره هستید؟ پیر جوابی نمی دهد، مرحوم حاجی با ته عصایی که در دست داشتند به شانه پیر مرد می زنند و میگویند: انسانی یا دیوار که هر چه با تو صحبت می کنیم جوابی نمی دهی؟ باز هم جوابی نمی شنوند. لاجرم ایشان به همراهان می گویند برگردیم برویم ایستادن بیش از این نتیجه ای ندارد. چند گامی که از پیرمرد دور میشوند آن مرد بزرگ سر بر میدارد و به مرحوم حاج محمد

صادق میفرماید: عجب جوانی هستی. حیف از جوانی تو و دیگر حرفی نمی زند. مرحوم حاج محمد صادق با شنیدن این کلمات دیگر خود را قادر به حرکت نمی بیند، می ایستد و کلید دکان را به شاگردان می‌دهد. سپس خود بر میگردد و در خدمت پیر می نشیند. تا سه شبانه روز پیر سختی نمی گوید جز اینکه هر چند ساعت یکبار بر سبیل استفهام می فرماید اینجا چه کار داری؟ برخیز و به دنبال کار خود برو.

بعد از سه شبانه روز پیر روشن ضمیر به مرحوم حاجی میفرماید: شغل شما چیست؟ میگوید رنگرزی، پیر می فرماید: پس روزها برو و به کسب خود مشغول باش و شبها اینجا نزد من بیا.

مرحوم حاجی به دستور پیر عمل می کند. روزها به شغل رنگرزی مشغول بوده و شبها با در آمد روزانه خود به خدمت پیر که نامش (بابا رستم بختیاری) بود می آمده است. آن پیر بزرگوار نیز وجوه مزبور را کلاً به فقرا ایثار می کرد. حتی اعاشه مرحوم حاج محمد صادق نیز از قبل مرحوم بابا رستم تأمین می گردید. پس از یکسال مرحوم بابا رستم می فرماید دیگر رفتن شما به دکان رنگرزی ضروری نیست، همینجا بمانید. مرحوم حاجی در آن محل که امروز به نام تکیه مادر شازده در قبرستان تخت فولاد اصفهان معروف می‌باشد، می ماند مزار ایشان نیز آنجا است، مدت یکسال تمام شبها را به تهجد و عبادت و روزها را به ریاضت میگذراند.

پس از یکسال در روز عید قربان مرحوم بابا به مرحوم حاجی می فرماید: امروز به شهر بروید. به منزل فلان شخص مراجعه کنید و جگر گوسفندی را که قربانی کرده اند بگیریید. بعد در ملاً عام هیزم جمع کنید و با جگر گوسفند اینجا بیاورید. شخصی را که مرحوم بابا رستم نام برده بودند کسی بود که مرحوم حاجی محمد صادق با ایشان از قبل میانه خوبی نداشتند. به این علت مرحوم حاجی جگر گوسفندی را از بازار خریداری می کنند. قدری هیزم هم از نقاطی خلوت جمع آوری می کنند و با خود می برند. چون به خدمت بابا می رسند، ایشان با تشدد می فرمایند: هنوز اسپر هوی و هوس خود هستی و خلق را می بینی. جگر را خریدی و هیزم را از محل خلوت جمع نمودی. سالی دیگر می گذرد. یک روز که مرحوم حاجی برای انجام حاجتی به شهر میروند در راه مقداری کشمش خریده و می خورند. پس از مراجعت مرحوم بابا با تغییر و تشدد می فرمایند: هنوز هم گرفتار هوای نفسی. مرحوم حاجی می فرمایند آنگاه تصمیم گرفتیم چند ساعتی از نزد ایشان دور شوم بلکه غضب مرحوم بابا فرو نشیند. ولی به محض آنکه راه افتادم از اطراف بر من سنگ باریدن گرفت ناگاه مرحوم بابا با صدای بلند فرمودند: دو سال است زحمت تراکشیده ام کجا می روی؟ برگشتم و فهمیدم که غضب ایشان بر حسب ظاهر خشم و غضب است ولی در باطن جز رحمت و محبت چیزی نیست.

یکروز مرحوم بابا رستم به مرحوم حاجی می فرماید. بروید شهر مقداری ماست بخريد و بیاورید، مرحوم حاجی طبق دستور عمل می کنند. در مراجعت با یکی از سوارهای حکومتی برخورد می کنند. سوار از ایشان می خواهد که از لباسها و اسبش نگهداری کنند تا او در رودخانه شنا کند، مرحوم حاجی می فرمایند وقت ندارم و باید بروم آن مرد جاهل با دسته تازیانه به سر حاجی می زند بطوریکه سر ایشان می شکند و ماستها می ریزد مرحوم حاجی با سکوت در کنار رودخانه خود را تمیز می کنند. مجدداً ماست می خردند و مراجعت می نمایند. مرحوم بابا علت تأخیر را جویا می شوند مرحوم حاجی قضیه را شرح می دهند. مرحوم بابا سؤال می کنند شما چه عکس العملی نشان دادی؟



مرحوم حاجی میگویند هیچ نگفتم و جزای عمل او را به خدا واگذار نمودم. می فرمایند: کار خوبی نکردی. برای اینکه او سر شما را شکسته به خدا واگذارش نمودی. فوراً با عجله برگرد و با او تغیر و تشددنما. مرحوم حاجی فوراً بر میگرددند. ولی هنگامی میرسند که کار از کار گذشته و اسب او را بر زمین زده و هلاکش کرده بود. چه خوب می گوید **مولانا:**

اولیا اطفال حقند ای پسر
غائبی و حاضری بس با خبر
غائبی مندیش از نقصانشان
کو کشد کسین از برای جانشان

گفت اطفال منند این اولیا
در غریبی فرد از کار و کیا

از برای امتحان خوار و یتیم
لیک اندر سر منم پار و ندیم

مرحوم حاجی چند سالی در خدمت مرحوم بابا رستم به ریاضت خود ادامه داده شبها را تا صبح بیدار و به عبادت مشغول بوده اند. خود ایشان فرموده اند هر زمان که خواب بر من غلبه می کرد، مرحوم بابا می فرمود: صادق اینجا محل خواب نیست اگر می خواهی بخوابی به خانه خود برگرد.

مرحوم حاجی فرموده بود پای مرحوم بابا بر اثر زیاد ایستادن جهت عبادت و نماز از قدرت افتاده بود، بطوریکه در موقع حرکت می شلید و به سبب بیداری مداوم نیز یک چشمشان دید خود را از دست داده بود. لذا ایشان به لهجه بختیاری با خداوند مناجات و عرض می کرده است: خدایا شلم کردی، کورم کردی دیگر از من چه می خواهی؟ این وضع ادامه داشته تا بعد از چند سال که روزی مرحوم بابا به مرحوم حاج محمد صادق می فرماید: آرزو دارم به سفر حج مشرف شوم ولی استطاعت بدنی و قدرت راه رفتن ندارم. مرحوم حاج محمد صادق می فرماید من شما را به پشت میگیرم و به مکه می برم. مرحوم بابا می پذیرد. از اصفهان لباس احرام تهیه می کنند و مرحوم حاجی ایشان را بر پشت می گیرد و به عزم سفر بیت الله راه می افتند. وقتی که به شاه رضا که ۱۴ فرسنگ با اصفهان فاصله دارد می رسند، مرحوم بابا می فرماید: عمر من به پایان رسیده است. امشب من خرقه تهی خواهم کرد مرا غسل دهید و با این لباس احرام مرا کفن و دفن کنید. سه شبانه روز بر قبر من بیتونه و قرآن تلاوت کنید و بعد برگردید.

مرحوم حاج محمد صادق مطابق دستور عمل می کند و بعد از انجام مراسم به اصفهان باز میگردد و سال دیگر به نیابت از طرف مرحوم بابا به قصد زیارت بیت الله از اصفهان حرکت می کند.

شخصی که با ایشان همسفر بود نقل کرده است که نزدیک شیراز در کاروانسرائی فرود آمدیم هوا سرد و برفی بود. مرحوم حاجی روی سکوی در ورودی کاروانسرا، بیرون از سرا، پوست را افکندند و نشستند. سایر کاروانیان عرض کردند هوا سرد است و اینجا گذرگاه حیوانات درنده است. بهتر است که به داخل کاروانسرا تشریف بیاورید. ولی

ایشان در جواب فرموده بودند در داخل کاروانسرا آب نیست و به جوی آبی که در خارج از کاروانسرا جریان داشت اشاره فرموده و گفته بودند اینجا برای من بهتر است. هنگام غروب کاروانسرادار به مسافرین می‌گوید که ما معمولاً سر شب در کاروانسرا را می‌بندیم و تا صبح باز نمی‌کنیم. اگر ایشان بیرون بمانند احتمال دارد سرما و حیوانات درنده به ایشان آسیب برسانند. مسافرین از راه محبت تصمیم می‌گیرند که علی‌رغم مخالفت مرحوم حاج محمد صادق دسته جمعی گوشه‌های پوست تخت را بگیرند و ایشان را به داخل کاروانسرا منتقل کنند. ولی همسفر مزبور که به احوال ایشان آشنا بوده است می‌گوید ایشان از اشخاص معمولی نیستند و اگر بر خلاف میل ایشان حرکتی کنیم که عصبانی و ناراحت شوند حتماً صدمه خواهیم خورد و خود مجدداً به خدمت حاجی میرسد و عرض میکند که این مردم شما را نمیشناسند و به احوال شما وارد نیستند و از راه محبت و نوع دوستی قصد دارند که علی‌رغم میل شما، شما را به داخل ببرند. من میدانم که بر اثر این عمل صدمه می‌خورند. پس شما خودتان لطف کنید و به داخل کاروانسرا تشریف بیاورید و راضی نشوید افرادی که باطنا نیتی جز خیرخواهی ندارند صدمه ببینند.

حاجی می‌پرسند، نگرانیشان از چیست؟ عرض می‌کند یکی سردی هوا است که ممکن است شما را از بین ببرد و دیگر وجود حیوانات درنده است که در این نواحی انواع مختلف وجود دارد. مرحوم حاجی سر از زانو بر می‌دارد و به آن همسفر می‌گوید دستت را به سینه من نزدیک کن. آن همسفر گفته است: بمحض اینکه دستم را به سینه ایشان نزدیک کردم گوئی به دیگ جوشانی دست کرده ام و از شدت حرارت احساس تألم کردم. حاجی فرمود به اینها بگو آیا ذکر خداوند به اندازه ده سیر زغال گرمی نمی‌دهد! اما در مورد حیوانات درنده هم تا خواست خداوند نباشد زیانی نمی‌رساند. هر چه بشود به اذن حق و به اراده او است. من در زمین و آسمانها از حیوانات نمی‌ترسم.

مرد مزبور باز می‌گردد و آنچه را حس کرده و شنیده بود به سایر مسافران می‌گوید. چون حاجی قدری کسالت هم داشت کاروانیان برای ایشان قدری آش می‌پزند و پهلوی سجاده ایشان می‌گذارند و بعد در کاروانسرا را می‌بندند.

صبح روز بعد که در کاروانسرا را باز می‌کنند می‌بینند برف فراوانی باریده است. ولی در جلو سجاده مرحوم حاجی برف نیست. ظاهراً حیواناتی که در طول شب جلو سجاده نشسته بوده اند مانع شده اند که برف در آن قسمت به زمین بنشیند. آثار پاهای حیوانات نیز بر روی برفها مشاهده می‌گردید. حاجی فرموده بودند: شب گذشته شیری با بچه‌های خود اینجا آمد و تا صبح همینجا بود. باو گفتم اگر مأموریتی داری من تسلیم هستم ولی معلوم شد مأموریت ندارد، تا صبح اینجا بودند. قبل از رفتن مقداری از آش را خوردند و بعد همگی رفتند.

پس از تشریف به بیت الله مرحوم حاجی به اصفهان باز می‌گردند و در همان محل تکیه مادر شازده اقامت می‌کنند یک سال تمام هر روز صبح به کوهی به نام چشمه نقطه می‌رفتند که در آن کوه غاری و چشمه آبی بود و غروب به تکیه باز می‌گشتند. مکتب داری که در آن حوالی زندگی میکرد، هر روز یک سیر سنگینک (دانه ای مانند نخود) دیگر بود. را برای ایشان می‌پخت تا شب را با آن افطار کنند. سنگینک غذای منحصر ایشان تا شب دیگر بود. بزرگان ایران خصوصاً بزرگان اصفهان همه به مرحوم حاجی ارادت داشته از چشمه فیاض وجود ایشان بهره می‌

گرفتند. مرحوم آقا شیخ محمد نجفی بزرگ نیز از مریدان آن مرحوم بود و هر شب جمعه خدمت رسیده از محضر پر فیض ایشان استفاده می کرد و مشکلات علمی خود را از ایشان جویا می شد.

یکی از این روزها مرحوم حاجی به ایشان می فرمایند جمعه دیگر که می آید خودتان شخصاً یک خروس برای من بیاورید، مرحوم آقا نجفی هم به دستور ایشان عمل نموده، جمعه بعد خروسی را از منزل برداشته زیر عبا میگیرند و سوار بر مرکب شده با مستخدمشان به سوی تکیه مادر شازده راه می افتند. در بین راه خروس سعی می کند سرش را از زیر عبا بیرون آورد. مرحوم آقا نجفی از این مسئله که اگر سر خروس معلوم شود و مردم ایشان را با وجود موقعیت و مرتبه ای که داشتند ببینند که خروسی را زیر عبا گرفته همراه می برند، چه فکری در باره شان خواهند کرد، بسیار ناراحت بودند مرحوم آقا نجفی تصور می کردند این امر با شئون ظاهری ایشان منافات دارد، لذا این مسافت را با ناراحتی طی کرده به خدمت مرحوم حاجی می رسند و خروس را تقدیم می کنند. مرحوم حاجی خروس را گرفته می فرمایند من از شما خروس خواستم، ولی نه خروس دزدی!

مرحوم آقا نجفی از این سخن شگفت زده شده عرض می کنند، من از شما تعجب می کنم که چنین سختی می فرمائید. این خروس را من از منزل خود آورده ام. مرحوم حاجی می فرمایند: تعجب من هم از این بود که اگر این خروس از خود شماست، چرا این قدر ناراحت بودید که کسی نبیند! فکر کردم شاید مال خودتان نبوده! به این سبب نمی خواستید کسی بفهمد.

بله منظور مرحوم حاجی از این عمل این بود که، انیت و خودبینی را از مرحوم نجفی دور نمایند و این چنین بوده سیره بزرگان در تربیت شاگردان. یکی دیگر از مریدان ایشان مرحوم مستوفی الممالک بزرگ بوده که خیلی نسبت به مرحوم حاجی ارادت می ورزیده و همیشه به خاطر زیارت ایشان به اصفهان مسافرت می کرده است.

بزرگان ایران خصوصاً بزرگان اصفهان همه به مرحوم حاجی ارادت داشته از چشمه فیاض وجود ایشان بهره می گرفتند. مرحوم آقا شیخ محمد نجفی بزرگ نیز از مریدان آن مرحوم بود و هر شب جمعه خدمت رسیده از محضر پر فیض ایشان استفاده می کرد و مشکلات علمی خود را از ایشان جویا می شد.

یکی از این روزها مرحوم حاجی به ایشان می فرمایند جمعه دیگر که می آید خودتان شخصاً یک خروس برای من بیاورید. مرحوم آقا نجفی هم به دستور ایشان عمل نموده، جمعه بعد خروسی را از منزل برداشته زیر عبا میگیرند و سوار بر مرکب شده با مستخدمشان به سوی تکیه مادر شازده راه می افتند. در بین راه خروس سعی می کند سرش را از زیر عبا بیرون آورد. مرحوم آقا نجفی از این مسئله که اگر سر خروس معلوم شود و مردم ایشان را با وجود موقعیت و مرتبه ای که داشتند ببینند که خروسی را زیر عبا گرفته همراه می برند، چه فکری در باره شان خواهند کرد، بسیار ناراحت بودند آقا نجفی تصور می کردند این امر با شئون ظاهری ایشان منافات دارد، لذا این مرحوم مسافت را با ناراحتی طی کرده به خدمت مرحوم حاجی می رسند و خروس را تقدیم می کنند، مرحوم حاجی خروس را گرفته می فرمایند من از شما خروس خواستم، ولی نه خروس دزدی!



مرحوم آقا نجفی از این سخن شگفت زده شده عرض می کنند، من از شما تعجب می کنم که چنین سخنی می فرمائید. این خروس را من از منزل خود آورده ام. مرحوم حاجی می فرمایند: تعجب من هم از این بود که اگر این خروس از خود شماست، چرا این قدر ناراحت بودید که کسی نبیند! فکر کردم شاید مال خودتان نبوده! به این سبب نمی خواستید کسی بفهمد.

بله منظور مرحوم حاجی از این عمل این بود که، انیت و خودبینی را از مرحوم نجفی دور نمایند و این چنین بوده سیره بزرگان در تربیت شاگردان. یکی دیگر از مریدان ایشان مرحوم مستوفی الممالک بزرگ بوده که خیلی نسبت به مرحوم حاجی ارادت می ورزیده و همیشه به خاطر زیارت ایشان به اصفهان مسافرت می کرده است.

مرحوم پدرم می فرمودند ناصرالدین شاه با امام جمعه وقت اصفهان مرحوم آقا میر سید محمد که شخصی بزرگ و با سیاست و کفایت بود میانه شان به هم خورده بود. به همین سبب به مستوفی الممالک مأموریت می دهد به اصفهان رفته و مرحوم سید را با خود به تهران بیاورد مستوفی الممالک به اصفهان می رود و با امام جمعه مذاکره می کند. امام جمعه می گوید من حاضر به آمدن نیستم اگر شما مجبورید می توانید مرا به زور ببرید. مستوفی الممالک فکر میکند بردن امام جمعه با اکراه ممکن است مشکلاتی ایجاد کند و باعث درگیری شود لذا وقتی خدمت مرحوم حاجی می رسد با ایشان در مورد مأموریت خود و مذاکراتی که با امام جمعه نموده مشاوره می نماید. مرحوم حاجی می فرمایند: مزاحم ایشان نشوید به تهران برگردید و به ناصرالدین شاه بگوئید چون امام جمعه حاضر نبود بیاید من صلاح ندیدم او را با اکراه، بیاورم لذا تنها برگشتم، مستوفی الممالک نیز به دستور مرحوم حاجی عمل می نماید.

آن ایام مصادف بود با جدا شدن افغانستان از ایران و ناصرالدین شاه از این موضوع ناراحت بود. لذا تمکین نکردن امام جمعه باعث شدت ناراحتی او می شود اتفاقاً شب مادر شاه علت شدت ناراحتی شاه را جویا می شود. شاه می گوید امام - جمعه اصفهان مالیات وصولی را مصرف نموده و مانع از ارسال آن به تهران شده از آمدن به اینجا نیز خودداری نموده است. مادرش می گوید افغانستان را که خارجی ها از تو گرفته اند، بگذار اصفهان را نیز این سید بخورد. ناراحت مباش. این سخن در شاه اثر کرده باعث فروکش کردن غضب او شده از مزاحمت برای امام جمعه صرف نظر میکند.

همچنین مرحوم پدرم می فرمودند، شخص سودجویی از ارادت مستوفی الممالک به مرحوم حاجی مطلع می شود از این مسئله سوء استفاده می کند. نامه های جعلی از قول حاجی به مستوفی الممالک می نویسد به این مضمون که ماهی سه تومان و سالی سه خروار گندم مقرری به آن شخص پرداخت شود. مهر مرحوم حاجی را نیز جعل می کند. و نامه را نزد مستوفی الممالک می برد. مستوفی الممالک دستور می دهد طبق مفاد نامه برای او مقرری برقرار گردد بعد از مدتی عده ای خدمت مرحوم حاجی آمده عرض میکنند فلان شخص نامه ای جعلی از قول شما پیش مستوفی الممالک برده و برای خود حقوقی سالیانه مقرر ساخته شما بنویسید این نامه جعلی بوده و درست نیست. مرحوم حاجی میفرمایند بگذارید مردم از مهر و اسم انسانی به نوایی برسند چرا چنین کاری انجام دهیم و باعث قطع خیر بشویم. همچنین می فرمودند. یک روز ظل السلطان حاکم وقت اصفهان می آید خدمت مرحوم حاجی در

تکیه مادر شازده، بعد از سلام و عرض ارادت و احوالپرسی از مرحوم حاجی سؤال میکند مشغول چه کارید. می فرمایند دعا در حق خلق خدا، می گوید در حق شاه بایا هم دعا می کنید؟ (منظور از شاه پایا **ناصرالدین شاه** بوده است) می فرمایند کار ما دعا کردن برای تمام خلق است. باز ظل السلطان می گوید: در حق شاه بابا هم؟ و حاجی می فرمایند در حق همه خلق خدا، این سؤال و جواب سه مرتبه تکرار می شود. بعد ظل السلطان خداحافظی می کند و سوار اسب شده می رود ولی هنوز چند قدم نرفته است که اسب او را محکم به زمین می زند. ظل السلطان از زمین بلند می شود. و مجدداً خدمت مرحوم حاجی رسیده دست ایشان را می بوسد و می گوید غرض من از تکرار این سخن توهین به مقام شما نبود بلکه می خواستم مزاحی کرده باشم حاجی می فرمایند: منظور اسب هم از زمین زدن شما یک شوخی بیش نبود والا بایست هلاک می شدید. بعد مبلغی پول به حاجی تقدیم می کند، ایشان قبول نمی کنند. عرض می کند پس اجازه دهید به این فقرایی که در اطراف تکه هستند بدهم. می فرمایند خودت می دانی سپس وجه مزبور را بین آنان تقسیم می کند و مجدداً از مرحوم حاجی عذرخواهی کرده بر می گردد. باز مرحوم پدرم می فرمودند:

در یک زمستان سخت که برف زیادی باریده بود؛ یکشب به حاجی عرض میکنند روباهی پای دیوار تکیه ایستاده و از سرما می لرزد. می فرمایند گوش او را بگیرید و بیاورید اینجا، می روند روباه را می آورند مرحوم حاجی خطاب به روباه می فرمایند در اینجا اطاقی هست که چند مرغ و خروس از ما در آنجا است تو هم می توانی شبها بیایی و در آن اطاق با آن حیوانات بمانی و صبح که شد دنبال کارت بروی. سپس به خدمتکارشان می فرمایند: روباه را ببرید در اطاق مرغها جای دهید. از آن پس، روباه هر شب می آمد و مستقیم به اطاق مرغها می رفت و تا صبح پهلوی آنها بود. صبح که می شد از تکیه بیرون می رفت. بعد از مدتی یک شب یکی از مرغها را می خورد و صبح زود هم طبق معمول از تکیه خارج می گردد اما شب که بر می گردد دیگر داخل تکیه نمی شود و بیرون تکیه پای دیوار می خوابد. جریان را به حاجی عرض می کنند. می فرمایند بروید روباه را بیاورید. روباه را می آورند، حاجی رو به او کرده می فرمایند: تو تقصیری نداری طبع روباهی تو غلبه کرد و بر خلاف تعهدت عمل نمودی، حالا برو جای هر شب بخواب ولی شرط کن دیگر خطا نکنی، می فرمودند دو ماه دیگر روباه هر شب می آمد و صبح می رفت بدون اینکه دیگر متعرض این حیوانات بشود، تا اینکه زمستان تمام شد. در هر حال سخن کوتاه کنیم که سخن اولیای حق تمامی ندارد.

مرحوم حاجی را رسم چنین بود که شبهای جمعه، اول شب را به ملاقات با علماء اختصاص داده بودند. برخی از علماء که سؤالاتی داشتند خدمت ایشان می رسیدند و از فیوضات ایشان بهره می گرفتند و روزهای جمعه قبل از ظهر را برای ملاقات با مردم عادی تعیین کرده بودند. مردم از صنوف مختلف خدمت ایشان می رسیدند و حاجت های خود را عرض نموده جواب می گرفتند. هفته ای دو شب هم، شبهای دوشنبه و جمعه پدر بزرگم **مرحوم ملا علی اکبر اصفهانی رحمه الله علیه** تا صبح خدمت ایشان بودند، صبح هنگام مراجعت مرحوم حاجی احتیاجات هفته خود را به ایشان می گفتند تا از شهر تهیه نموده دفعه بعد که مشرف می شوند با خود ببرند. مرحوم حاجی قریب ۶۳ سال عمر کردند و تا آخر عمر ازدواج ننمودند. در شب دو شنبه نیمه ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۹۰ هجری قمری داعی حق را لبیک گفته و به سرای باقی می شتابند.



نقل کرده اند که آن بزرگوار در شب فوتشان دستور می دهند قبری در محل سکونتشان در تکیه - مادر شازده - حفر نمایند سپس در آن قبر می خوابند. پس از چند لحظه بلند شده می فرمایند این محل قبر من نیست دستور می دهند نقطه دیگری را در همانجا که در حال حاضر مدفن ایشان است حفر نمایند و می فرمایند: قبر من اینجا است. وصیت نموده بودند که مرحوم حاج شیخ محمد باقر نجفی که از علمای معروف اصفهان و مرید ایشان بود مراسم غسل و کفن و دفن ایشان را انجام دهد و مرحوم پدرم می فرمودند روز فوت ایشان برف زیادی باریده بود، مرحوم آقا نجفی را خبر کردند و ایشان همراه جمعیت کثیری از شیفتگان مرحوم حاجی و مریدان خودش به سرعت به تخت فولاد آمده مشغول تغسیل و تکفین گردیدند. پس از دفن، مرحوم آقا نجفی رو به جمعیت کرده میگوید سالها باید بگذرد تا درویش و اصلی و مرد کاملی مثل مرحوم حاج محمد صادق پیدا شود که تمام افعال و حرکات و سکنات او مطابق شرع مطهر و سنن مقدس حضرت سیدالمرسلین خاتم النبیین (ص) باشد. آری

مردان خدا ز خاکدان دگرند
مرغان هوا ز آشان دگرند

منگر تو بدین چشم بدیشان، کایشان
بیرون ز دو کون در مکان دگرند



مزار مرحوم حاج محمد صادق تخت فولادی

❖ «کرامات حضرت شیخ قدس سره»

حکایت ۱:

به خاطر دارم که شخصی بنام «صنیعی» از اهل اصفهان که ریاست اداره تلفن مشهد را نیز به عهده داشت، برای من حکایت کرد که: وقتی به درد پا مبتلا شدم و به ارشاد و به اتفاق دو تن از دوستانم به نامهای حسن روستایی و شاهزاده دولتشاهی به خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمة الله علیه رفتم تا توجهی فرماید و از آن درد خلاص گردم، چون به خانه او رفتم، دیدم که در اطاق گلی و بر روی تخت پوست و زیلویی نشسته است. در دلم گذشت که شاید این مرد نیز با این ظواهر، تدلیس می کند. پس از شنیدن حاجتم، فرمود تا دو روز دیگر به خدمتش برسم. روز موعود و بنابه وعده آنجا رفتم ولیکن در دل من همچنان خلجانی بود. چون به خدمتش نشستم، نظر عمیقی در من افکند که ناگهان خود را در شهر اراک که مدتی محل سکونت بود، یافتم. در آن وقت نیز پسر من در آن شهر ساکن بود. یکسره به خانه او رفتم، ولی به من گفتند: فرزند تو چندی است که از این خانه به جای دیگر منتقل شده است و نشانی محل جدید او را به من دادند. به سوی آن نشانی جدید راه افتادم و در راه با تنی چند از دوستان مصادف شدم که قرار گذاشتند همان شب به دیدن من بیایند. چون به در منزل فرزندم رسیدم و در راه به صدا در آوردم، خادمه یی در را بگشود، چون خواستم به درون روم، ناگهان صدای مرحوم حاج شیخ مرا به خود آورد، دیدم غرق عرق شده و خسته و کوفته ام. آنگاه دستوری از دعا و دوا به من مرحمت فرمود، ولی پیوسته در اندیشه بودم که این چگونه سیر و سیاحتی بود که کردم؟ پس از چند روز، نامه یی گله آمیز از پسر من رسید که چه شد به اراک و تا در خانه ما آمدی، ولی داخل نشده بازگشتی و چرا با دوستانت که در راه، قرار ملاقات نهاده بودی، و شب به دیدار تو آمده بودند، تخلف وعده کردی؟ و در پایان، آدرس منزل خود را، در همان محل داده بود که من در آن مکاشفه و سیاحت به آنجا رفته بودم.

حکایت ۲:

میرزا علی جابری اصفهانی فرزند مبرز حسینی جبری در سال ۱۳۶۳ هجری قمری برای من نقل کرد که قریب ۳۵ سال پیش عازم زیارت مشهد مقدس بودم.

مرحوم **حاج سید محمد صادق خاتون آبادی رحمة الله علیه** سفارش و تأکید کرد که در مشهد **حاج شیخ حسنعلی اصفهانی** را زیارت کنم. من نیز بنابه توصیه او فقط یک بار خدمت مرحوم حاج شیخ شرفیاب شدم. در مراجعت مرحوم خاتون آبادی از من پرسید: حاج شیخ را چگونه مردی دیدی؟ گفتم: بد مردی نبود. فرمود پس او را بدرستی نشناخته ای. ولی اگر وقتی به مشکلی دچار شدی به او متوسل شو. از این جریان سالها گذشت و در این مدت نه حاج شیخ را مجدداً دیدم و نه با او مکاتبه ای داشتم. تا آنکه در اواخر سلطنت رضا شاه، گروهی از مردم به دادگستری شکایت بردند که عمال دربار املاک ما را متعلق به شاه معرفی کرده از تصرف ما خارج ساخته اند. بر اساس این شکایات مرا مأمور کردند تا به این موضوع رسیدگی کنم و گزارش دهم. اما برخی از صاحبان نظران توصیه کردند که مبادا حق را به جانب شاکیان و صاحبان املاک بدهی زیرا ممکن است مخالفت با مأموران دربار برای تو موجب خطر شود. اما چون به محل رفتم و از نزدیک وضع فلاکت و فقر شاکیان را دیدم و دریافتم که همه آنها از



ذراری حضرت زهرا علیها سلام بودند رضا ندادم که حق را کتمان کنم و بر کار مأموران سلطنت صحه گذارم و به همین جهات حکم را علیه دربار صادر کردم و به اصفهان بازگشتم. لیکن پس از روزی چند، به شهربانی احضار شدم. به جای آنکه به شهربانی بروم و شاید توقیف شوم به منزل یکی از آشنایان رفتم و در آنجا پنهان شدم. از آنجا به شیراز رفتم و در خانه یکی از دوستان متواری و مخفی گردیدم. روزی از سخن و سفارش حاجی سید محمد صادق یاد آوردم که فرموده بود: اگر دشواری برایت پیش آمد کرد به حاج شیخ حسنعلی متوسل شو. اما فکر کردم که نامه ها در تهران سانسور میشود و اگر من نامه ای برای او بنویسم، اسباب زحمتش را فراهم ساخته ام و به این سبب از فکر تشبث به او منصرف شدم. بعد از چند روز، کسی به آن منزل که مخفی گاه من در شیراز بود، مراجعه کرد و به صاحب خانه گفت از حاج شیخ حسنعلی اصفهانی مکتوبی آمده است و در جوف آن، نامه ای به عنوان میرزا علی جابری با آدرس منزل شما هست. صاحبخانه من، حاج شیخ را نمی شناخت و مردد شد که در جواب او چه بگوید؟ من که در اطاق در بسته مجاور بودم، با شنیدن مکالمه ایشان، بانگ بر آوردم: نامه مربوط به من است. صاحبخانه در را گشود و من، نامه حاج شیخ را از آن مرد گرفتم، نوشته بودند: شما ترسیدید برای من نامه بنویسید، اما من از این کار نهراسیدم و در ضمن نامه دستوری داده بودند که در مدت سه روز انجام دهم تا به خواست خداوند، فرجی حاصل شود. من بر حسب دستور، سه روز به آن دعا و ذکر مداومت کردم. سه روز بعد تلگرافی از اصفهان رسید که خبر داده بودند: مرا از سوی دربار شاهی احضار کرده اند و مورد عنایت شخص شاه قرار گرفته ام. بی درنگ به اصفهان و پس از آن، به تهران و به دربار رضاشاه رفتم. شاه مرا مورد انعام و اکرام فراوان قرار داد و جایزه ای نقدی به من عطا کرد. پس از آن ماجرا به محل مأموریت خود بازگشتم و ترقی در کار من پدیدار گشت.

حکایت ۳:

- چراغچی باشی آستانه مقدس حضرت رضا علیه السلام می گفت: دولتشاهی رئیس تشریفات آستانه، مدتی مرا از کار برکنار کرده بود، روزی در صحن مطهر خدمت **مرحوم حاج شیخ حسنعلی** رسیدم و از حال خود به او شمه ای عرض کردم. نباتی مرحمت فرمود که در چای به دولتشاهی بخورانم. گفتم: اینکار برای من میسر نیست، فرمود: تو برو خواهی توانست، بیدرنگ به دفتر تشریفات رفتم. پیشخدمت مخصوص دولتشاهی بدون مقدمه به من اظهار کرد: اگر می خواهی چیزی به «آقا» بخورانی، هم اکنون وقت آن است. من نبات را به وی دادم، در چای ریخت و نزد «آقا» برد. از دفتر به صحن آمدم. چند لحظه نگذشته بود که دولتشاهی مرا نزد خود احضار کرد و کار سابقم را مجدداً به من واگذاشت.

حکایت ۴:

- **مرحوم سید ابوالقاسم هندی** نقل کرد که در خدمت حاج شیخ حسنعلی به کوه «معجونی» از کوهپایه های مشهد رفته بودیم. در آن هنگام مردی یاغی به نام «محمد قوش آبادی» که موجب ناامنی آن نواحی گردیده بود از کناره کوه پدیدار شد و اخطار کرد که: اگر حرکت کنید، کشته خواهید شد. مرحوم حاج شیخ به من فرمودند: وضو داری؟ عرض کردم: آری. دست مرا گرفتند و گفتند: چشم خود را ببند. پس از چند ثانیه که بیش از دو سه قدم راه



نرفته بودیم، فرمودند: باز کن، چون چشم گشودم، دیدم که نزدیک دروازه شهریم. بعد از ظهر آن روز، به خدمتش رفتم؛ کاسه بزرگی پر از گیاه، در کنار اطاق بود. از من پرسیدند: در این کاسه چیست؟ عرض کردم: نمیدانم و در جواب دیگر پرسشهایشان نیز اظهار بی اطلاعی کردم. آنگاه فرمودند: قضیه صبح را با کسی در میان نگذاشتی؟ گفتم: خیر، فرمودند: خوبست تو زبانت را در اختیار داری، بدان که تا من زنده ام، از آن ماجری سخنی مگو وگرنه موجب مرگ خود خواهی شد.

حکایت ۵:

-چند سال بعد، در خدمت حاج شیخ به «حصار سرخ» رفته بودم، ایشان در آن محل سرگرم ریاضتی بودند. روز آخر، به همان ترتیب از آنجا به فاصله چند ثانیه به نزدیک بست صحن مقدس امام رضا علیه السلام رسیدیم. کاروانی که از شهر مشهد به حصار سرخ می رفتند، ما را هنگام طلوع آفتاب، در کنار «بست» مشاهده کرده بودند و با مردم حصار گفته بودند که حاج شیخ را در سر آفتاب، نزدیک صحن زیارت کرده ایم و این امر، موجب نهایت شگفتی ایشان گردیده بود، زیرا که اهل محل، ما را در آن وقت، در حصار دیده بودند.

حکایت ۶:

-مرحوم سید ابوالقاسم فوق الذکر می گفت: علاوه بر این دو مورد، سه مرتبه دیگر نیز مرحوم شیخ مرا به طئ الارض، سیر داد، یکبار به زیارت حضرت سید محمد در سامرا و دو بار هم به زیارت حضرت سیدالشهداء به کربلا رفتیم، ولی از من تعهد گرفت که با کسی از این وقایع سخنی نگویم وگرنه سال آخر عمر من خواهد بود.

حکایت ۷:

-و نیز همان سید نقل می کرد: روزی مرحوم حاج شیخ به من دستور داد که به شهر تربت بروم و شب را در کوه بیچک صلوٰة بمانم و پیش از طلوع آفتاب، مقداری معین از علفی که نشانی آنرا داده بودند بچینم و با خود بیاورم. طبق دستور به تربت رفتم، اهالی مرا از ماندن شب در آن کوه منع کردند و گفتند: در این کوه، ارواحی هستند و باشخاصی که در آنجا بخوابند، آسیب خواهند رسانید. اما من به گفته آنها ترتیب اثر ندادم و به آن کوه رفتم. هنگام غروب که فرا رسید، سر و صدای فراوانی به گوشم خورد، مرکب خود را دیدم که آرام نمی گیرد و مانند آن است که از کسی فرار می کند، ناگهان فریاد زدم: من فرستاده حاج شیخ حسنعلی هستم، اگر به من آسیبی برسانید، شکایت شما را به او خواهم برد. با این جمله، سر و صداها تمام شد و به من هم صدمه ای نرسید. خلاصه، شب را در کوه خوابیدم و پیش از آفتاب، علفها را بر طبق

نشانی و بمقدار معین چیدم، ولی در همین وقت به این اندیشه افتادم که خوب است مقداری هم برای خود بچینم، بی شک روزی مرا به کار خواهد آمد. به محض آنکه خواستم فکر خود را عملی کنم، ناگاه دیدم که سنگهای عظیمی از بالای کوه سرازیر شد، چهار پای من افسار خود را پاره کرد که فرار کند، آنرا گرفتم و استوارتر بستم، باز فکر کردم که

شاید حرکت سنگهای امری طبیعی بوده است. خواستم مجدداً به چیدن آن گیاه پردازم که دیدم باز سنگها شروع بغلطیدن کرد. این بار فهمیدم که این ماجرا امری طبیعی نیست بالنتیجه از آن کار صرف نظر کردم و به مشهد بازگشتم و خدمت حاج شیخ رسیدم. حاج شیخ چون مرا دیدند فرمودند: ترا چه به این فضولیها؟ چرا می خواستی بیش از حدیکه دستور داده بودم از آن گیاه بچینی؟ آنوقت بود که متوجه شدم آن مرد بزرگ در طول انجام مأموریت، همواره مراقب حال و کار من بوده است.

حکایت ۸:

-همچنین **مرحوم سید ابوالقاسم هندی** نقل کرد که به دستور **مرحوم حاج شیخ**، به اتفاق یکی از دوستان، برای آوردن علفی، به کوه هزار مسجد رفتیم. پس از رسیدن به محل مورد نظر علفها را کندم و برگشتیم. هنگام بازگشت در میان دره ای علفی نظر مرا جلب کرد. آنرا چیدم. سپس آتشی افروختم و سکه ای مسی در میان علف نهادم و بر آتش دمیدم. پس از مدتی رنگ پول مسی برگشت. دو نوع علف دیگر را نیز آزمودم که یکی از آنها سکه را به رنگ زرد در آورد و دیگری آن را به رنگ سفید برگرداند. سپس ساعتی چند بالای دره مزبور به استراحت پرداختیم. تشنه شده بودیم و احتیاج به آب داشتیم و آب هم پائین دره بود. ناچار دوست خود را به پائین دره فرستادم. اما پس از ساعتی دست خالی برگشت و گفت: پائین دره در کنار آب هیاهوی زیادی است. چند بار دلو را آب کردم و بالا آمدم اما آنرا از دست من گرفتند و خالی کردند در حالیکه کسی را هم نمی دیدم. با شنیدن ماجرا ناچار خود دلو را برداشتم و به پائین دره رفتم اما نظیر همان واقعه برای خود من نیز تکرار شد. آنگاه با وحشت تمام و با صدای بلند فریاد کردم که من فرستاده حاج شیخ حسنعلی اصفهانیم. اگر مرا اذیت کنید شکایت شما را به حاج شیخ خواهم برد. در این هنگام صدای خنده ای به خنده ای به گوشم رسید و دیگر کسی مزاحم نشد. به راحتی آب برداشتم و به بالای دره آمدم. وقتی به شهر رسیدیم و خدمت حضرت شیخ شرفیاب شدم، بدون مقدمه فرمودند: اگر اسم مرا نبرده بودی نمی توانستی آب برداری، و آن مزاحمت به سبب فضولی آنروز ظهر بود، چرا بدون اجازه آن علف را کندی و امتحان کردی؟

حکایت ۹:

-چند تن از دوستان از قول مردی به نام ملا محمد که خادم و محافظ پشت بام حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام بود، روایت کردند که: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی شبهای جمعه را در بالای بام حرم بیتوته و عبادت می فرمود. یک شب از ایشان اجازه خواستم تا برای حفاظت باغ انگوری که در خارج شهر داشتم، بروم. حاج شیخ فرمودند: شب جمعه دنبال چنین کارها مرو و در همین جا بمان و اگر نگران باغ خود هستی، دستور می دهم که آنرا نگهداری کنند. خلاصه شب را ماندم و بعد از نماز صبح و پیش از طلوع آفتاب، به قصد باغ بیرون آمدم. اما چون نزدیک باغ رسیدم، دیدم مردی که جوالی همراه داشت بر روی دیوار باغ نشسته است، فریاد کردم کیستی؟ جوابی نداد. نزدیک شدم، حرکتی نکرد، پایش را کشیدم از بالای دیوار روی زمین افتاد، مدتی شانه هایش را مالیدم تا به هوش آمد. گفتم: تو



کیستی؟ گفت حقیقت امر آنکه به دزدی آمده بودم، ولی چون بالای دیوار رفتم، گربه ای نزدیک من آمد و چنان بانگ مهبی کرد که از هوش رفتم تا اکنون که به حال خود باز آمدم.

حکایت ۱۰ :

-همشیره زاده مرحوم پدرم، بنام عبدالعلی می گفت: به اتفاق حاج شیخ از «ظفره» به طرف اصفهان می آمدیم و من بزغاله ای بر دوش داشتم. حیوانک با دیدن گله های گوسفند در راه به هیجان می آمد و دست و پا می زد و فریاد می کشید و موجب زحمت من می شد. حاج شیخ فرمودند: چرا عقب مانده ای؟ عرض کردم: این حیوان اذیت می کند. فرمودند: بزغاله را نزد من بیاور. چون پیش ایشان بردم، چیزی در گوش آن حیوان گفتند و فرمودند: رهایش کن، از آن پس، بزغاله قریب هفت فرسنگ باقیمانده راه را تا شهر بدون دردر عقب ما آمد و دیگر به اطراف و گوسفندان توجه نکرد.

حکایت ۱۱ :

-**کربلایی رضا کرمانی**، مؤذن آستان قدس رضوی نقل می کرد: پس از وقایع حاج شیخ، هر روز بین الطلوعین، بر سر مزار او می آمدم و فاتحه می خواندم. یک روز در همانجا خواب بر من چیره شد، در عالم رؤیا حاج شیخ را دیدم که به من فرمودند: فلانی چرا سوره یاسین و طه را برای ما نمی خوانی؟ عرض کردم: آقا من سواد ندارم، فرمودند: بخوان و سه مرتبه این جمله ها میان ما رد و بدل شد. از خواب بیدار شدم، دیدم که به برکت آن مرد بزرگ، حافظ آن دو سوره هستم. از آن پس تا زنده بود، هر روز آن دو سوره را بر سر قبر آن مرحوم، تلاوت می کرد.

حکایت ۱۲ :

-**آقای سید علی اکبر قوام زاده کدکنی**، حکایت می کرد: پسر من مدت دو سال بود که به اگزما مبتلا شده بود و هر چه معالجه می کردم، آثار بهبودی ظاهر نمی شد، خلاصه، کار بر ما سخت شد، روزی به سر مزار مرحوم حاج شیخ رفتم و اظهار کردم: یا شیخ، شما در زمان حیات خود از مردم بیچاره دستگیری می فرمودی، حال هم کمکی به من گرفتار بفرما. شب در خواب، آن مرحوم را دیدم، فرمودند: سه روز، هر روز دو مثقال برگ عناب جوشانیده و به بیمار بخوران، بر طبق دستور عمل کردم، بیماری به کلی مرتفع شد و تا امروز که چندین سال میگذرد، دیگر عود نکرده است.

حکایت ۱۳ :

-**آقا شیخ مختار روحانی** نقل کرد: یک روز زنی سیده و فقیر از من تقاضای چادر و مقنعه ای کرد. گفتم: اکنون چیزی ندارم که با آن، حاجت تو را روا کنم. اتفاقاً همان روز خدمت حاج شیخ حسنعلی طاب ثراه رسیدم و عرض حاجت کردم. چون می خواستم از محضرش بیرون آیم، وجهی به من مرحمت کردند و گفتند: این پول را برای آن بانوی سیده، چادر و مقنعه بخر و علاوه یک تومان دیگر و یک قبض حواله یک من برنج هم دادند که به آن زن برسانم. در شگفت بودم که حاج شیخ از کجا مطلع شدند که چنین بانویی از من درخواست چادر و مقنعه کرده است؟ خلاصه،



از خدمت او برخاستم، اما به فکرم گذشت که فعلاً یک تومان پول و آن قبض برنج را به آن زن نمیدهم و پس از مدتی باو تحویل خواهم داد، اما ناگهان صدای حاج شیخ بلند شد که فرمود: هر چه گفتم انجام بده و دخالتی در کار مکن.

حکایت ۱۴ :

-مردی حصیر باف می گفت: عیال من پس از وضع حمل تا هشت ماه، قطره ای شیر در سینه نداشت که به بچه خود بنوشاند و از این بابت بسیار در زحمت و اندوهگین بودم تا آنکه یکی از دوستان، مرا به حضور حاج شیخ دلالت کرد. بامدادی بود که به خدمتش رفتم و جماعتی پیش از من در انتظار نوبت بودند، اما ناگهان مرحوم شیخ با صدای بلند فرمودند: آن کس که عبالش شیر ندارد، بیاید. به حضورش رفتم، سه دانه انجیر مرحمت کردند و فرمودند: عیالت هر روز یک دانه از اینها را با قرائت سه قل هو الله احد و سه صلوات بخورد. مستقیماً به خانه آمدم و یکی از آن سه انجیر را به عیال خود دادم، ساعتی نکشید که اطلاع داد، سینه هایش از شیر پر شده است و شیر خود به خود خارج می شده و پیراهن او را خیس کرده است. قبول این ماجرای شگفت انگیز برای زنان همسایه مشکل بود، اما چون از نزدیک دیدند، به صحت گفته او اذعان کردند. خلاصه عبال من با آنکه هشت ماه بود که قطره ای شیر در سینه نداشت، بعد از آن، چنان صاحب شیر شد که علاوه از فرزند خود، کودکان دیگر را هم شیر می داد.

حکایت ۱۵ :

-آقای سید محمد ریاضی یزدی، شاعر معروف، حکایت کرد که:

دوستی داشتم از صلحا و خوبان. وی می گفت روزی با سیدی بزرگوار در جایی نشسته بودیم، شیخی ابراهیم نام که با دوستم سابقه موذت داشت بر ما وارد شد، پس از تعارفات معمول، سید به او گفت: آقا شیخ ابراهیم، ماجرای خود را با مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی برای رفیق ما بازگو. شیخ گفت: از گیلان به زیارت مشهد مقدس آمدم و در آن شهر هر چه پول داشتم مصرف شد. بدون خرجی ماندم. حساب کردم تا مراجعت به وطن، به پانصد تومان احتیاج دارم. به حرم مشرف شدم و به امام عرض کردم: به پانصد تومان نیازمندم که به گیلان بازگردم، انتظار مرحمت دارم. اما تا روز دیگر خبری نشد. مجدداً در حرم عرض حاجت کردم و گفتم: سیدی، من گدای متکبری هستم و این بار هم احتیاج خود را به حضورت عرض می کنم، اما اگر عنایتی نفرمائی، دیگر بار نخواهم آمد و چیزی نخواهم گفت، ولی یادداشت می کنم که امام رضا علیه السلام مهمان نواز نیست. چون از حرم خارج گردیدم، شنیدم که از پشت سر، کسی مرا صدا می زند، بازگشتم دیدم شیخی است که بعداً فهمیدم او را «حاج شیخ حسنعلی اصفهانی» می خوانند.

حاج شیخ مرا مخاطب ساخته و فرمودند: آقا شیخ ابراهیم گیلانی چرا اینقدر جسورانه در محضر امام سخن گفتی؟ شایسته نیست که چنین بی ادب و گستاخ باشی و سپس پاکتی به من دادند. از اطلاع شیخ بر مکنونات باطنی خود و سخنی که سرّاً با امام خود در میان نهاده بودم، غرق تعجب شدم. به خانه آمدم و پاکت را گشودم، باکمال شگفتی دیدم که پانصد تومان است. تصمیم گرفتم که صبح روز دیگر به خانه حاج شیخ بروم و از او بپرسم که چگونه از راز دل من آگاه شده و این پول از کجا است؟ اما شب در خواب دیدم که شیخ به در خانه آمدند و فرمودند: آقا شیخ



ابراهیم تو به پانصد تومان پول حاجت داشتی به تو داده شد، دیگر از کجا دانستم و از کجا آوردم، بتو مربوط نیست. بدان که اگر برای این پرسش به خانه من بیائی، ترا نخواهم پذیرفت. از خواب بیدار شدم و دیگر برای این کار به خانه ایشان نرفتم و به به گیلان بازگشتم.

حکایت ۱۶ :

- پیرمردی نقل کرد که: در سابق به اتفاق دو نفر از همدستان خود دزدی می کردیم. محل سکونت ما در « محمد آباد » بود. هر روز بین الطلوعین، بر سر راه به کمین می نشستیم و اشخاص را لخت می کردیم. اما همه روز می دیدیم شیخی عبا بر سر کشیده از جاده می گذرد و به نقطه نامعلومی می رود. پیش خود اندیشیدیم که او مردی معامله گر است و صبح زود می رود تا پیش از دیگران به قافله برسد و جنس خریداری کند و لذا تصمیم گرفتیم که راه را بر او ببندیم، روز دیگر، سحرگاه که شیخ پیدا شد، به دنبال او راه افتادیم از جاده بیرون رفت. به این سبب خوشحالتتر شدیم که دیگر در بیابان کسی مزاحم ما نخواهد شد. پس از آنکه مقداری راه پیموده شد، ناگهان دیدیم که بیابان از مارهای فراوان پر شد مارها بما حمله ور گردیدند؛ فریاد برداشتم: ای شیخ بداد ما برس، هم اکنون مارها ما را هلاک خواهند کرد. شیخ به عقب برگشتند و فرمودند: با من چکار داشتید؟ گفتیم پرسشی می خواستیم بکنیم، گفتند: چرا تا در جاده بودم، نپرسیدید، پس شما قصد دزدی در سر داشتید، حال اگر از کار بد خود توبه کنید، از شر این مارها خلاصی خواهید یافت وگرنه هلاکتان خواهند کرد. با اشاره شیخ، مارها، بی حرکت شدند و ما هم از کار خود توبه و اظهار ندامت کردیم. به این ترتیب از شر مارها نجات یافتیم. اکنون از ما سه نفر، فقط من زنده هستم و دو نفر دیگر از دنیا رفته اند.

حکایت ۱۷ :

- مردی بنام **حسن اسلامی** - دوا فروش - گفت: مدتی به مرض (تواسیر) مبتلا و از جراحی آن هم سخت بیمناک بودم. با دلالت کسی به خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رفته و از آن مرد بزرگ کمک خواستم. چند دانه انجیر به من مرحمت کردند و فرمودند: روزی یک دانه از آنها را بخور و مجدداً بیا تا دوایی به تو بدهم، بسیاری از امراض را فراموشی مداوا می کند. القضا، یک دانه از انجیرها را خوردم و از خدمتش مرخص شدم. و در طرف سه روز درد و بیماری خود را بکلی فراموش کردم، تا آنکه یک روز بمناسیتی من ذکر کسالت خود شدم و متوجه گردیدم که دیگری نه اثری از دردی و نه زخمی در محل دارم و تا این زمان که هجده سال می گذرد، بیماری مزبور دیگر عود نکرده است.

حکایت ۱۸ :

- از پیرزنی شنیدم می گفت: گاو داشتم که در ابتداء شیر بسیار می داد، اما رفته رفته شیرش رو به کاستی گذاشت. به خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی که در آن هنگام در جا غرق (از بیلاقات مشهد مقدس) مشغول ریاضت بودند، رفتم و ماجرای گاو را برای ایشان نقل کردم. فرمودند: فردا صبح پیش از آنکه گاو را بدوشی مرا خبر کن. روز دیگر بنا به وعده آمدند و ایستادند و دست مبارکشان را بر پشت گاو می کشیدند. من مشغول دوشیدن شیر شدم؛



آنقدر شیر آمد که دلو گاودوشی پر شد. آنگاه فرمودند: پس است؟ عرض کردم: آری و بعد از آن هم هر روز دلو خود را از شیر آن گاو پر می کردم

حکایت ۱۹ :

-حاج ذبیح الله عراقی که یکی از نیکان است می گفت که: این حکایت به تواتر رسیده است که حاج شیخ محمد علی قاضی بازنه ای عراقی، وقتی قصیده ای برای تولیت آستان قدس رضوی سروده بود که به امید صله ای در حضورش قرائت کند، کسی به او تذکر می دهد که به جای این کار، برای حضرت رضا سلام الله علیه قصیده ای انشاء کن. بر اساس این توصیه، از قرائت شعر تولیت صرفنظر می کند و قصیده ای در جلالت قدر امام هشتم می سراید و در حرم مطهر قرائت می کند. شاعر گوید: پس از قرائت، کسی مبلغ ده تومان به من داد، به امام عرضه داشتم. این وجه کم است و دوباره اشعار را خواندم، باز شخصی پیدا شد و ده تومان دیگر به من داد و خلاصه در آن شب، شش بار قصیده را در محضر امام تکرار کردم و در هر بار کسی می آمد و ده تومان می داد. بامداد روز بعد به خدمت حاج شیخ حسنعلی شرفیاب شدم. فرمودند: آقا شیخ محمد علی، دیشب با امام علیه السلام راز و نیازی داشتی، شعر خواندی و شصت تومان به تو دادند. اکنون آن پول را به من بده. من شصت تومان را به خدمتشان تقدیم کردم و ایشان مبلغ یکصد و بیست تومان به من مرحمت کردند و فرمودند: فردا صبح به بازار می روی و مادیان ترکمنی سرخ رنگی که عرضه می شود، به مبلغ بیست تومان خریداری و با بیست تومان دیگر از آن پول، خرج سفر و سوغات خود را تأمین می کنی. چون به عراق رسیدی، مادیان را به مبلغ چهل تومان بفروش و به ضمیمه هشتاد تومان باقیمانده، گاو و گوسفندی بخر و به دام داری و زراعت بپرداز که معیشت تو از این راه حاصل خواهد شد و توفیق زیارت بیت الله الحرام، نصیب تو خواهد گردید و از آن پس دیگر از وجوهات مذهبی ارتزاق مکن، ولی در عین حال ترویج دین و احکام الهی را از یاد مبر.

حکایت ۲۰ :

-حاج شیخ حسین ازغدی ساعت ساز می گفت: برادری داشتم مصروع که در اثر حمله صرع در جوی آب افتاده و مرده بود. آب جنازه او را برده بود و جسد در زیر پلی مانده بود، چون جسد مانع جریان آب می شد، آبیاران به جستجوی علت بند آمدن آب پرداختند و جنازه را پس از یکی دو ساعت از زیر پل بیرون کشیدند. خلاصه جنازه را روی زمین خوابانیدیم و با پارچه ای آنرا پوشانیدیم. در آن هنگام، حاج شیخ حسنعلی اصفهانی در ده ماکه حصار» (۱) نام داشت، ساکن و به ریاضتی مشغول بودند. باری، گریه کنان به خدمتشان رفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. آن مرد بزرگ بالای سر جسد برادرم حضور یافتند و با انگشت خود، بر پیشانی او اشارتی کردند و دعایی خواندند. ناگاه برادرم که قریب دو ساعت، زیر پل در آب مغروق مانده بود، عطسه ای کرد و برخاست.

حکایت ۲۱ :

- از مردی به نام **ابوالقاسم مجتهدی** شنیدم که گفت: مدتها به دل درد مزمنی مبتلا بودم و پزشکان از معالجه آن عاجز بودند. حکایت حال را نزد حاج شیخ عرض کردم. آن مرد بزرگ از برکت آب دهان خود، درد و بیماریم را شفا بخشیدند.

حکایت ۲۲ :

- **محمد جواد دژی** برای من تعریف کرد که روزی سر مزار **حاج شیخ حسنعلی** اعلی الله مقامه فاتحه می خواندم، مردی آمد و بسیار گریست. سبب را ، گفت: روزی صاحب این قبر را با اتومبیل خود به شهر تربت می بردم؛ در راه پرسیدم، بنزین تمام شد و وسیله من از حرکت باز ماند و ناچار بودم که قریب دو فرسنگ راه را پیاده بپیامیم، تا به جاده تهران مشهد برسم و از اتومبیلهای عبوری مقداری بنزین بگیرم. اما حاج شیخ به من فرمودند: ماشین را روشن کن. عرض کردم: بنزین نداریم. باز اصرار فرمودند و من انکار کردم، ولی به سبب اصرار مسافری دیگر که گفتند: تو ماشین را روشن کن، شاید این آقا توجهی فرموده باشند، ناچار پشت فرمان نشستم و کلید را چرخاندم. با کمال شگفتی اتومبیل روشن شد و مسافران را سوار کردم و به مقصد رسانیدم. حاج شیخ به من فرمودند: تا آن زمان که مخزن بنزین را باز نکرده باشی، این اتومبیل احتیاجی به بنزین نخواهد داشت. من مدت پانزده روز با آن بدون ریختن بنزین، مسافرتها کردم تا یکروز وسوسه شدم و باک اتومبیل را باز کردم که ببینم چه در آن است، دیدم همچنان خشک و خالی از سوخت است، ولی با کمال تأسف تا مجدداً بنزین در آن نریختم اتومبیل حرکت نکرد.

حکایت ۲۳ :

- پاسبانی می گفت: همسر من مدتها کسالت داشت و سرانجام قریب شش ماه بود که به طور کلی بستری شده بود و قادر به حرکت نبود. بنابه توصیه دوستان خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره رفتم و از کسالت همسرم به ایشان شکوه کردم. خرمایی مرحمت کردند و فرمودند: بخور. عرض کردم: عالم مریض است. فرمودند: تو خرما را بخور او بهبود می یابد. در دلم گذشت که شاید از بهبود همسرم مأیوس هستند ولی نخواسته اند که مرا ناامید بازگردانند. باری به منزل مراجعت و دق الباب کردم؛ با کمال تعجب، همسر بیمارم در حالیکه جاریبی در دست داشت، در خانه را بر روی من گشود. پرسیدم: چه شد که از جای برخاستی؟ گفت: ساعتی پیش در بستر افتاده بودم، ناگهان دیدم مثل آنکه چیز سنگینی از روی من برداشته شد. احساس کردم شفا یافته ام، برخاستم و به نظافت منزل مشغول شدم. پاسبان می گفت: درست در همان ساعت که من خرمای مرحمتی حاج شیخ را خوردم، کسالت همسرم شفا یافته بود.

حکایت ۲۴ :

- آقا **سید ابراهیم شجاع رضوی** از قول پاسبانی که پیشخدمت منزل سرهنگ نوایی رئیس نظمیه آن زمان مشهد بود، نقل می کرد که: یک شب، چند تن میهمان از تهران به خانه سرهنگ وارد شدند. سرهنگ نامه ای نوشت به



من گفت تا آن را به خانه حاج شیخ حسنعلی اصفهانی برسانم. طبق دستور نامه را به آن مرد بزرگ دادم و ایشان پس از مطالعه نامه، همراه من، به منزل سرهنگ نوائی آمدند و با میهمانان وی مشغول گفتگو شدند. من سخنان ایشانرا از پشت در می شنیدم و مراقب بودم. سخن از قدرت پروردگار بود و آنان انکار می ورزیدند. پس از ساعتی، شیخ دستور دادند تا سینی بزرگی را که روی کرسی بود از آب لبریز کردند. آنگاه سینی را بلند و همچنان در هوا رها کردند، بدون آنکه بیفتد یا از آب آن بریزد و سپس به میهمانان گفتند: اگر می توانید آب این سینی را خالی کنید ولی ایشان هر چه کوشیدند نتوانستند حتی قطره ای از آب سینی را که همانطور در هوا معلق ایستاده بود، خالی کنند. پس از دیدن این قدرت از شیخ، همگی تسلیم شدند و از روی احترام و تمکین بر دست او بوسه دادند.

حکایت ۲۵:

- از **مرحوم ابوالقاسم اولیائی**، دبیر شیمی دبیرستانهای مشهد شنیدم که می گفت: هر روز جمعه به خدمت حاج شیخ که در خارج شهر سکونت داشتند، می رفتم. یکروز در میان راه، به عبارتی از ابوعلی سینا می اندیشیدم و آن عبارت را خطا و اشتباه می دیدم. چون به حضور حضرت شیخ رسیدم: بدون آنکه مطلبی را طرح کنم، ایشان عبارت ابن سینا را قرائت فرمودند و مشکل آنرا برای من حل کردند. سپس فرمودند: شایسته نیست که آدمی بدون تأمل به مردان بزرگ دانش، همچون ابو علی سینا، نسبت غلط و اشتباه دهد.

حکایت ۲۶:

- **سید مرتضی لاریجانی** حکایت کرد که: به قصد زیارت به مشهد مقدس وارد شدم و چون شب جمعه بود، یکسر تا صبح در حرم مطهر بیتوته کردم. چون از حرم خارج گردیدم، آقا محمد آل آقا پسر حاج میرزا عبدالله چهل ستونی، نزدیک کفشداری مرا ملاقات کرد و گفت: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی ترا احضار کرده اند، فردا برای دیدار ایشان به فلان محل بیا. گفتم: من چنین کسی را نمی شناسم. گفت: در هر صورت، ایشان تو را می شناسند و به من فرموده اند، بامداد جمعه، نزدیک کفشداری صحن عتیق منتظر تو شوم و چون از حرم خارج شدی، دستورشان را به تو ابلاغ کنم. باری سید گفت فردا در همان محل، به قصد زیارت شیخ رفتم؛ گروه بسیاری جمع شده بودند و من عقب سر ایشان منتظر شدم. ناگهان مرا نزد خود خواندند و فرمودند: شب جمعه از حضرت رضا سلام الله علیه، دو حاجت خواسته بودی؛ یکی از آن دو برآورده می شود؛ فردا بیا تا در باره آن مطلب با تو گفتگو کنم. روز دیگر بنابه قرار، خدمتش رسیدم و به اتفاق، بر مزار پیر پالاندوز رفتیم. در آنجا، مطلب را که یک سؤال علمی بود، برایم بازگو کردند و فرمودند: حاجت دوم تو آنست که از محضر بزرگی بهره مند شوی. اکنون در جایی خبری نیست.

به شهر خود بازگشتم و پس از یک سال، مجدداً به مشهد مشرف گردیدم و از مطلب دوم سؤال کردم. باز فرمودند: خبری نیست. اما سال دیگر که خدمتشان رسیدم، فرمودند: هم اکنون آتشی در گلپایگان روشن است و تو یک بار به درک محضر و فیض او خواهی رسید. عرض کردم: پس چرا زودتر نمی فرمودی؟ با حالت عصبی فرمودند: بابا

چرا اینقدر نفهمی، اگر در جایی خبری باشد، ما آگاه خواهیم بود. این شخص بزرگ، امام جمعه ه گلیپایگان است و تا شش ماه پیش، فیض بگیر بود، ولی اکنون، خود فیاض گردیده است و مرا فرمود تا به گلیپایگان سفر کنم. طبق دستور روانه شدم. اما چون به شاهرود رسیدم، ناگهان به این اندیشه افتادم که حاج شیخ مرا از کجا می شناخت و به چه طریق از ورود من به مشهد آگاه گردید و بر حاجات من از حضرت، به چه وسیله مطلع شد؟ بنابر این، او خود همان مرد بزرگی است که من آرزوی درک محضرش را داشته ام و به همین سبب بود که نمی فرمودند: این جا خبری نیست، بلکه می فرمودند: جایی خبری نیست. خلاصه، از غفلت خود سخت متأسف شده و تصمیم به بازگشت گرفتم؛ اما باز اند پیشیدم که خوب است ابتداء به گلیپایگان بروم سپس به خدمت حاج شیخ شرفیاب شوم، باری، به گلیپایگان رفتم و تنها یکبار درک محضر امام جمعه برای من حاصل شد و امام جمعه فوت کرد چیزی نگذشت که خبر درگذشت حاج شیخ را شنیدم.

حکایت ۲۷ :

- از بسیاری شنیدم که **حاجی آقا کوچصفهانی** که یکی از اعیان و ملاکین **کوچصفهان** بوده است نقل کرده که مدتها به بیماری قند شدیدی مبتلا بودم و گاهگاه ضعف بر من مستولی می شد. تا آنکه سفری به آستان امام هشتم علیه السلام کردم و در صحن مطهر به همان ضعف و رخوت شدید دچار شدم، یکی از خدام آستانه، مرا به حضرت شیخ هدایت کرد. چون خدمت آن بزرگمرد رسیدم و حال خود را شرح دادم، حبه قندی مرحمت کردند و فرمودند: بخور، بسیاری از امراض است که با فراموشی از میان می رود قند را خوردم. تا سه روز از خاطر رفت که مبتلا به چنان کسالتی هستم و در آنروز متوجه شدم که دیگر اثری از آن بیماری در من نیست. بهبودی حال خود را به خدمت شیخ عرض کردم. فرمودند: از این واقعه با کسی سخن مگو. اما من پس از ده سال یکروز در محفلی، ماجرای بهبودی خود را در اثر نفس آن مرد بزرگ بازگو کردم و با کمال تأسف بیماریم عود کرد.

حکایت ۲۸ :

- دو تن از کسبه بازار مشهد برای من تعریف کردند که: از تنگی معیشت سخت در مضیقه بودیم و برای رفع این گرفتاری، به خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی شرفیاب شدیم. جماعتی در انتظار نوبت بودند و ما هم منتظر نشستیم. اما ناگهان، حضرت شیخ ما دو تن را از میان آن گروه، به نزد خود طلبیدند و به یکی از ما فرمودند: تو باید کاری بکنی ولی نمی کنی و به دیگری فرمودند: تو کاری که نباید بکنی، انجام می دهی؛ بروید و به وظیفه خود عمل نمائید تا وضع شما اصلاح شود. اعتراف میکنیم که یکی از ما نماز نمیگزارد و آن دیگر شراب می نوشید، به توصیه حاج شیخ، وظائف خود را مراعات کردیم و در اثر آن، معیشت ما از تنگی به وسعت باز آمد.

حکایت ۲۹ :

- در شب چهلم وفات مرحوم پدرم، **حاج شیخ حسنعلی اصفهانی اعلی الله مقامه**، مجلس تذکری ترتیب دادم و از مردی به نام «**حاج علی بربری**» دعوت کردم که امر آشپزی آنشب را به عهده گیرد. هنگامیکه مشغول کشیدن

خورشها شد، دیدم که سخت گریه می کند و بی پروا دستهای خود را در دیگهای جوشان و غذاهای داغ فرو می برد و خلاصه حال طبیعی خویش را از دست داده است. پرسیدم: حاجی چه شده که چنین بیقراری می کنی؟ از سؤال من بر گریه خود افزود و پس از آن گفت:

هر چه بادا باد، ماجرا را نقل خواهم کرد. گفت: من هر سال که برای حج به مکه مشرف می شدم، در موافق عرفه و عید و روزهای دیگر حاج شیخ را می دیدم که سرگرم عبادت با طواف هستند. ابتدا اندیشیدیم که شاید شباهت ظاهری این مرد با حاج شیخ سبب اشتباه من گردیده است، لذا برای تحقیق از حال، پیش رفتم و پس از سلام، پرسیدم شما حاج شیخ هستید؟ فرمودند: آری. گفتم پس چرا پیش از این ایام و پس از آن دیگر شما را نمی بینم؟ و دیگران هم شما را تاکنون در اینجا ندیده اند؟ فرمودند: چنین است که میگویی لیکن از تو می خواهم که این سر را با کسی نگویی وگرنه در همان سال عمرت به پایان خواهد رسید. آری این کرامتی بود که به چشم خود دیده ام، و اکنون آن مرد بزرگ از میان ما رفته است، تصور نمی کنم باز گفتن آن ماجرا اشکالی داشته باشد. باری، این جریان، در ماه رمضان بود و پس از آن حاج علی به قصد زیارت حج، از مشهد بار سفر بست، ولی در کربلا مرحوم گردید.

حکایت ۳۰:

- حاجی **میرزا علی نقی قزوینی** حکایت می کرد که: یکی از بازرگانان شاهرود از من خواهش کرد که از حاج شیخ قدس سره دعایی بگیرم که به برکت آن، خداوند فرزند پسری به وی عطا فرماید. حاج شیخ فرمودند: نذر کند، پس از آنکه دارای پسری شد، مبلغ سی تومان بدهد. پس از اندک زمانی، خداوند پسری به آن مرد عنایت کرد، ولی وی از دادن آن مبلغ استنکاف ورزید، خواستم از پول خود نذر آن مرد را ادا کنم، اما حاج شیخ از نیت قلبی من آگاه شدند و فرمودند: هر که پسر خواسته باید پول را بدهد. به تو ارتباطی ندارد. یکبار دیگر که به آن مرد یاد آوری کردم، گفت: خواست پروردگار بوده که فرزندی به من مرحمت کند، به کسی مربوط نمی شود، تا یکروز که حاج شیخ برای امری به تجارتخانه من تشریف آورده بودند جریان را به ایشان عرض کردم، فرمودند: مانعی ندارد، پسر من از خودم و پول او هم متعلق به خود او باشد. چند روزی گذشت، نامه ای از آن شخص دریافت داشتم که نوشته بود: پسر من پیش از ظهر فلان روز در دامنم نشسته بود، ناگهان و بدون هیچ مقدمه ای، به زمین افتاد و مرد. چون دقت کردم متوجه شدم درست در همان ساعت که حاج شیخ آن مطلب را فرمودند، فرزند آن مرد نیز افتاده و مرده است.

حکایت ۳۱:

- شیخ **عبدالرزاق کتابفروش** گفت: عصر یکروز، حضرت شیخ در حجره فوقانی یکی از مدارس مشهد مشغول تدریس بودند که ناگهان عقربی یکی از طلاب را نیش زد و فریاد وی از درد برخاست. حاج شیخ باو فرمودند: چه شده؟ گفت: می سوزم، می سوزم. حاج شیخ فرمودند: خوب نسوز و بلافاصله درد و سوزش وی ساکت شد. پس از نیمساعت، او را دیدم که مشغول کشیدن قلیان بود، گفتم: درد تمام شد؟ گفت: به مجرد آنکه حاج شیخ فرمودند: نسوز، دردم بکلی مرتفع گردید.



حکایت ۳۲ :

- از کسانی شنیدم که یک سال آقای سید باقر قاضی از علمای تبریز به مشهد مشرف شده بود. در این اثناء، نامه ای به این مضمون، از شهر خود دریافت کرد که: منزل شما در شهر تبریز به منظور احداث خیابان، خراب خواهد شد. قاضی از این خبر سخت متأثر شده و خدمت مرحوم حاجی شیخ آمد. آن مرد بزرگ، بدون اینکه از قاضی مطلبی بشنود، فرمود: از مندرجات نامه ناراحت نباشد. چند برابر قیمت آن به نفع شما خواهد شد، لیکن مراقب باشید آن را به غیر مسلمان نفروشید وگرنه برای شما زبان فراوان به بار خواهد آورد، ضمناً خداوند پسری هم به شما عنایت خواهد فرمود. القصة، خانه قاضی خراب می شود و قسمتی از آن خانه در حاشیه خیابان واقع می گردد، به قیمتی عظیم مورد معامله قرار می گیرد. اما وی غافل از توصیه حضرت شیخ، آنرا به بانک روس اجاره می دهد. به سبب این معامله، مردم و مریدان از پیرامون وی پراکنده می شوند و خسارت بزرگی به شخصیت اجتماعی او وارد می آید. و به همان ترتیب که حضرت شیخ فرموده بودند خداوند پسری به وی مرحمت کرد و به همین مناسبت نام او را «محمد علی» نهادند.

حکایت ۳۳ :

- حاجی ذبیح الله عراقی می گفت: در شهرستان اراک، میان من و چند تن از دوستان، سخن از بزرگی و بزرگواری و جلالت قدر مرحوم حاجی شیخ حسنعلی اصفهانی شد، و مقرر گردید: یکی از حاضران بنام «سید حسین» به مشهد مشرف شود و تحقیق کند. از گاراژ «مارس» بلیط مسافرت به مشهد برای او گرفتیم. چون هنگام حرکت وی، برای بدرقه به گاراژ مارس رفتیم، تلگرافی به مضمون زیر از حضرت شیخ به عنوان سید حسین رسید که در آن، وی را از مسافرت با اتومبیل شماره فلان یعنی همان وسیله که قصد مسافرت با آنرا داشت، منع کرده بودند. وصول این تلگراف، با توجه به اینکه مرحوم شیخ از ماجرای گفتگوی ما خبری نداشتند، موجب شگفتی گردید و به همین سبب، سید حسین از مسافرت با آن اتومبیل منصرف شد. بعد از سه روز خبر رسید که آن اتومبیل در جاده مشهد و در محل فیروزکوه، دچار حادثه گردیده و در اثر واژگونی، جمعی از سرنشینان آن زخمی و مجروح شده اند.

حکایت ۳۴ :

- و باز از همین حاجی ذبیح الله عراقی شنیدم که می گفت: پس از آنکه سید حسین از سفر مشهد بازگشت، من به بیماری سختی دچار شدم و پزشکان، در اراک و تهران، مرا از بهبودی مأیوس ساختند. به ناچار به مشهد مشرف و به خدمت حضرت شیخ اعلی الله مقامه شرفیاب شدم و عرض کردم، هر مبلغ که به عنوان حق العلاج بخواهید می پردازم، مرا معالجه کنید و از این درد نجاتم دهید. حاج شیخ از شنیدن این سخن، متغیر شدند و فرمودند: به طبیب مراجعه کن، من که طبیب نیستم و هر چه در این کار اصرار ورزیدم، نپذیرفتند. تا بالاخره با نامیدی به حضرت رضا علیه السلام، متوسل شدم. یک شب در عالم رؤیا، حضرت را زیارت کردم و پس از عرض حاجت، فرمودند به حاج شیخ مراجعه کن. عرضه داشتم: چند بار خدمتش رفته و تقاضای معالجه کرده ام، ولی ایشان مرا از خویشتن رانده است. حضرت فرمودند: این بار دیگر هم نزد او برو. گفتم پس نشانه ای مرحمت فرمائید تا مرا



بپذیرند. فرمودند: بگو به این نشانی که طفل شیرخوار همسایه را که مرده بود، به زندگی باز گرداندی، مرا معالجه کن. با این نشانی، مجدداً به خدمت شیخ شرفیاب شدم، تا چشم ایشان به من افتاد، با تندی فرمودند: نگفتم باید به طبیب مراجعه کنی؟! عرض کردم: حضرت رضا سلام الله علیه، با این نشانی مرا نزد شما فرستاده اند، تا این سخن را از من شنیدند، فرمودند: ساکت شو! تا من زنده ام این مطلب را با کسی در میان مگذار. آنگاه چند انجیر و مقداری معجون به من دادند که با استفاده از آنها بیماری من بطور کلی رفع شد و شفا بافتم.

حکایت ۳۵:

- به خاطر دارم، روزی باتفاق پدرم رحمة الله علیه به حمام رفته بودیم. پس از بازگشت به منزل، فرمودند: من در اطاق خود مشغول دعا می شوم، در را در به روی من ببند و ضمناً دستور دادند، نزد کسی روم و پیامی از ایشان به او برسانم و فرمودند: در بازگشت، از راهی که گورستان فلان در آن واقع است، عبور کن و مراقب باش که در راه، به جایی ننگری و به چیزی چشم ندوزی. اطاعت کردم و پس از بستن در اطاق، برای انجام مأموریت، از خانه خارج شدم و نزد آن کس رفتم. در بازگشت که از آن گورستان میگذشتم، زنی را دیدم که در راهرو منزل، بچه خود را به شدت کتک می زد. لحظه ای به آن منظره نگریستم و باز راه افتادم. چیزی نگذشته بود که پدرم را دیدم که به سوی من می آید. به تندی در من نگری ریستند و به سوی منزل بازگشتند. من هم دنبال ایشان به راه خود ادامه دادم، ولی ناگهان از نظرم ناپدید شدند و دیگر ایشان را ندیدم. با تحیر به خانه آمدم و پرسیدم پدر کجا هستند؟ گفتند: « اطاق خودشان مشغول هستند. پرسیدم: در این مدت، که من در خانه نبودم، کسی از خانه خارج یا به خانه وارد نشده است؟ گفتند: از آن زمان هیچکس در اینجا رفت و آمد نکرده است. به سوی اطاق رفتم، در را همچنان که بود بسته دیدم. پس از ساعتی پدرم از دعا فراغت یافتند و از اطاق بیرون آمدند و به من فرمودند: پدر حاج شیخ محمود حلبی فوت کرده است، باید که به تشییع جنازه اش رویم. گفتم: خبری از مرگ ایشان نبوده، فرمودند: هم اکنون جنازه او را از نظر من گذرانیدند. باری، در خدمتش به راه افتادم تا آنکه به محلی رسیدیم که ایشان را دیده بودم و بتندی به من نگریسته بودند. ناگاه فرمودند: چرا امر مرا اطاعت نکردی و در راه مراجعت، تأمل نمودی؟ ابتدا انکار کردم. فرمودند: تو نبودی که به آن زن که فرزند خود را با کفش کتک می زد، نگریستی؟ خلاصه رفتیم تا به صحن عتیق رضوی داخل شدیم. در این زمان کسی به سوی پدر آمد و خبر فوت همان شخص را که پدرم در خانه فرموده بودند به اطلاع رسانید.

حکایت ۳۶:

- و نیز در آن هنگام که خارج از شهر مشهد سکونت داشتیم، روزی پس از اداء فریضه ظهر، برای بازگشت به منزل، باتفاق پدرم از شهر خارج گردیدیم و در دست هر یک از ما چیزی از لوازم و مایحتاج خانه بود. از ایشان خواستم تا در رفتن شتاب کنند؛ اما ایشان به سبب کهولت و ضعف آهسته گام بر می داشتند. در راه، به دو نفر از سادات محترم که بر درشکه ای سوار بودند، برخوردیم. با دیدن پدرم از درشکه پیاده شدند و قریب نیم ساعت با ایشان به گفتگو پرداختند. پس از آن از ما جدا شدند. مجدداً از پدرم خواستم که در رفتن شتاب کنند و از این توقف طولانی که موجب

اتلاف وقت شده بود، اظهار نارضائی کردم. فرمودند: سید بودند و نخواستم نسبت به ایشان کم توجهی شود. باز عرض کردم: پس در رفتن تعجیل فرمائید، فرمودند: من بار تو را میکشم و به خاطر تو آهسته می روم، اکنون می روم اگر توانایی همراهی مرا داری، بیا. ناگهان باکمال تعجب دیدم، که زمین زیر پای پدرم به سرعت می گذرد و ایشان همچنان به حال طبیعی گام بر می دارند و من، چون آن کسی که بر اتومبیل سوار باشد، زمین و درختان را در حال حرکت سریع می دیدم. باری، هر چه دویدم به ایشان نرسیدم. چون اندکی از این وضع گذشت، توجهی نمودند و زمین به حال نخستین قرار گرفت. پس از آن فرمودند: خواستم بدانی که ما بار تو را می کشیم.

حکایت ۳۷:

- شب اول ماه شوال بود و ما در مزرعه **نخودک** در خارج از شهر مشهد ساکن بودیم. پدرم فرمودند: تا به بالای بام روم و استهلال کنم. چون ابر، دامن افق مغرب را پوشانده بود، چیزی ندیدم و فرود آمدم و گفتم: رؤیت هلال با این ابرها هرگز ممکن نیست. عتاب آلوده فرمودند: بی عرضه چرا فرمان ندادی که ابرها کنار روند؟ گفتم: پدر جان، من کی ام که به ابر دستور دهم؟ فرمودند: بازگرد و با انگشت سبابه اشاره کن که ابرها از افق کنار روند. ناچار به بام شدم، با انگشت اشاره نموده و چنانکه دستور داده بودند گفتم: «ابرها متفرق شوید» لحظه هایی نگذشته بود که افق را صافی از ابر و هلال ماه شوال را آشکارا دیدم و پدرم را از رؤیت ماه آگاه ساختم. رحمة الله علیه.

حکایت ۳۸:

- وقتی در باغی از روستای **سمزقند** ساکن بودیم، به امر پدرم هر بامداد، در بالاخانه ای که راهرو آن از اطاق ایشان بود، به ریاضتی سرگرم بودم و هر روز پس از نماز صبح، مدتی در حدود دو ساعت و نیم در آن بالاخانه مشغول کار خود می گردیدم. یکروز که خواستم از بالاخانه فرود آیم، احساس کردم، پدرم به خواب رفته اند و دریغم آمد که با رفت و آمد خود، استراحت کوتاه ایشان را برهم زنم، از طرف دیگر، حاجتی وادارم می کرد تا از آن اطاق پائین آیم. باری از اهل خانه خواستم تا با قرار دادن نردبانی بر دیوار حیاط وسیله فرود آمدن مرا از بام فراهم سازند. اما نردبان کوتاه بود و من به زحمت خود را از دیوار خستی و مرطوب از باران بهاری، پائین کشیدم و پای خود را به نردبان رساندم. ناگهان، خشت از جای کنده شد و نردبان به عقب برگشت و می رفت که به کف باغ سقوط کند، ولی با شگفتی دیدم نردبان، خود به خود، به جای اول بازگشت و من از خطر رهایی یافتم. پدرم چون از حال استراحت بیرون آمدند، به اتفاق به سوی شهر رهسپار شدیم. در راه به من فرمودند: چرا امروز از پلکان نیامدی و از نردبان استفاده کردی؟ مرا در عالم خواب ناراحت ساختی. آن وقت متوجه شدم که باطن ایشان پیوسته مراقب و گران من است و در آن وقت نیز مرا حفظ کرده است.



حکایت ۳۹:

- هنگامی که ارتش روسیه خراسان را در اشغال خود داشت، ما در خارج شهر مشهد در **نخودک**، خانه داشتیم و مرحوم پدرم هفته ای دو روز برای انجام حوائج مردم و امور دیگر به شهر می آمدند. یکروز عصر که از شهر خارج می شدیم، احساس ناامنی کردم و به پدرم عرض کردم: چرا با وجود این هرج و مرج، تا نزدیک غروب در شهر مانده اید؟ فرمودند: برای اصلاح کار علویه ای اجباراً توقف کردم. گفتم: راه خطرناک است و سه کیلومتر راه ما در میان کوچه باغهای خلوت، امنیتی ندارد و اراذل و اوباش شبها در اینگونه طرق، مزاحم مردم می شوند. پدرم در آن اواخر، بر اثر کهولت بر الاغی سوار می شدند و رفت و آمد می کردند. آنروز هم بر مرکب خود سوار بودند، در جواب من فرمودند: تو هم ردیف من بر الاغ سوار شو. عرض کردم: پدر جان این الاغ ضعیف است و شما را هم به زحمت حمل می کند وانگهی شخصی نیز لازم است که دائماً آن را از دنبال براند. فرمودند: تو سوار شو من دستور می دهم تند برود. اطاعت کردم. وارد کوچه باغها شدیم که مؤذن تکبیر می گفت. در این وقت از من پرسیدند فلان کس را ملاقات کردی؟ گفتم آری. ناگهان و با حیرت دیدم که سر الاغ به در منزل مسکونی ما رسیده و مؤذن مشغول گفتن تکبیر است. در صورتی که برای رسیدن به خانه، لازم بود از پیچ چند کوچه باغ میگذشتیم و پس از عبور از دهی که سر را همان قرار داشت، به قلعه «نخودک» که در آنجا خانه داشتیم، می رسیدیم، با شگفتی پرسیدم: پدر جان چگونه شد که ما ظرف چند لحظه به اینجا رسیدیم؟ فرمودند: کاری نداشته باش، تو دوست داشتی زودتر به خانه مراجعت کنیم و مقصودت حاصل شد. باز متعجبم که پس از ورود به خانه چی شد که حادثه را بکلی فراموش کردم تا آنکه پس از فوت آن مرحوم، به خاطر آمد.

حکایت ۴۰:

- در سال ۱۳۵۹ هجری قمری، باغی در ده «**سمزقند**» برای سکونت خریدیم. فروشنده در هنگام تحویل لوازم و ابزار باغبانی، تفنگ سر پری را هم در برابر مبلغ چهار تومان بما داد و د و گفت: چون در اینجا حیوانات از قبیل شغال و روباه مزاحم می شوند وجود این تفنگ بعنوان «مترسک» برای راندن آنها مفید است. خانه ما در این باغ، برجی شکل، دو طبقه و دارای دیوارهای بلند بود. نیمه یکی از شبهای زمستان بود که پدرم رحمة الله علیه مرا از خواب بیدار کردند و فرمودند دزدی به باغ وارد شده و در اندیشه بالا آمدن از دیوار خانه است. لازم است پیش از آنکه اسباب زحمت ما و خودش گردد، تفنگ را خالی کنی تا بگریزد. گفتم: پدر جان، شما در این اطاق در بسته و از پشت این دیوارهای ضخیم خانه، چگونه آگاه شدید که دزد وارد باغ شده است و اندیشه او را چگونه دریافتید؟ فرمودند: روی بام برو و نگاه کن، هم اکنون آن مرد در میان باغ، به درخت توت تکیه کرده و مشغول دود کردن سیگار است. به بام رفتم و باغ را که در زیر نور مهتاب نقره ای رنگ شده بود، از نظر گذراندم با تعجب دیدم مردی به درخت توت تکیه کرده است و سیگار می کشد. فرود آمدم و تفنگ را خالی کردم و به اطاق خود رفتم. بامداد همانروز از پدرم پرسیدم: شما که از پشت در و دیوار و آنهمه حاجب و مانع، در شب، دزدی را می بینید و حتی بر اندیشه اش آگاه می گردید، چرا کاری نکردید که او از این خیال منصرف شود؟ فرمودند: پس خداوند برای چه تفنگ را خلق کرده است؟ باید که از این اسباب استفاده کرد، تا جایی که می توان دشمن را با وسائل موجود دفع کرد، نباید از طرق دیگر کار کرد. اما در صورتی



که وسیله ای یافت نمی شد، آنگاه بدون اسباب عمل می کردیم؛ چون اسبابی نبود که بتوان با آن از پشت دیوارها دزدی را دید و بر اندیشه اش - آگاه شد، از اینرو بدون اسباب، بر این حادثه اطلاع یافتیم، ولی برای دفع شر او اسباب موجود کافی است و لازم بود که از آن استفاده کنیم.

خداوند متعال هر چه خلق کرده، عبث و بیهوده نبوده است و باید از آنها در جای خود، بهره گرفت و قدرت باطن نباید که موجب تعطیل اسباب ظاهری شود زیرا این وضع، منافی با حکمت آفرینش حضرت حق خواهد بود.

حکایت ۴۱:

- در ایام نوروز سال ۱۳۱۷ هـ ش مردی به نام **کربلایی محمد سبزی فروش** به خانه ما مراجعه کرد و گفت پسر چهارده ساله ام دیروز صبح سوار بر روی باری از سبزی که بر یابویی حمل می شد، از محل سبزی کاریهای خارج شهر می آمده است. هنگام - عصر یابو و بار سیری آن به مقصد می رسند لیکن از بچه خبری نیست و هر چه جستجو کرده ایم، از اثری و خبری نیافتیم، به تقاضای وی، ماجرا را به عرض پدرم رساندم، پس از لحظه ای تأمل فرمودند: پیش از ظهر دیروز در آن وقت که یابو از خندق کنار شهر، از گودال آبی میگذشته چون خواسته است که از آن آب بنوشد. پایش لغزیده و با بار و بچه به داخل آب سقوط کرده است؟ حیوان خود را با تلاش از آب بیرون می کشد، ولی بچه در آب غرق گردیده است. امروز، دو ساعت به غروب مانده به فلان محل بروید و جسد مغروق را از آب بگیرید. کربلایی محمد، بر حسب دستور، به آن محل رفت و جنازه بچه را در همان جا که فرموده بودند از آب بیرون کشید.

حکایت ۴۲:

- مردی بنام **استاد احمد مسگر** نقل می کرد که وقتی فرزندم رضا مفقود شد. هر چه جستجو کردیم، یافت نشد. نزد حضرت شیخ آدمم و عرض کردم پسرم گم شده است. فرمودند: فردا در آغاز صبح، در فلان دروازه شهر برو و پیش از طلوع آفتاب، این دعا را در کف دست بگیر و هفت مرتبه بگو یا معید، رضا را به من برگردان». هنگامی که آفتاب طلوع کند، مردی با چند چهار پا می رسند. فرزند تو بر آخرین چهار پا سوار است. می گفت: همانطور که حضرت شیخ دستور دادند، عمل کردم و پسرم به همان ترتیب به من ملحق شد.

حکایت ۴۳:

- حدود سال ۱۳۱۲ هـ . ش چند تن به خانه پدرم، **مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی اعلی الله مقامه**، مراجعه کرده و به وسیله اینجانب به عرض رسانیدند که طفلی از ماگم شده و اثری از او به دست نیامده است. حضرت شیخ تأملی کردند و پس از آن به من فرمودند: به ایشان بگو: فرزند شما بوسیله گروهی از جنیان ربوده شده و هم اکنون در کوهی در شانزده فرسنگی شهر است. دو روز دیگر، قافله ای از آنجا خواهد گذشت و فرزند شما را با خود خواهد آورد. هم آنان پس از دو روز مراجعه و اظهار کردند که به همان محل که حضرت شیخ فرموده بودند، رفتیم و منتظر ماندیم، قافله ای آمد و طفل روی بار قاطر سوار بود، او را گرفتیم و از کاروانیان پرسیدیم که این کودک را از کجا آورده



اید؟ گفتند: دو روز پیش او را تنها در دامنه فلان کوه یافتیم و هر چه جستجو کردیم شخص دیگری در آنجا نبود، اضطرار آکودک را با خود آوردیم.

حکایت ۴۴:

- در ده «نخودک» زارع متمکنی سکونت داشت. یکروز در غیاب مرحوم پدرم، مجلسی بعنوان ختنه سوران پسرش ترتیب داده بود و ساز و آواز و لهو و لعب راه انداخته بود. پس از چند روز ملاقاتی دست داد و پدرم به او عناب کرد که از خدا شرم نداری که چنین اعمال و رفتاری در این ده به راه انداختی؟ سوگند یاد کرد که اصلاً چنین خبری نبوده است، پدرم نگاه تندی به صورت او کردند و فرمودند: با این اعمال زشت، قسم دروغ هم یاد می کنی؟ خجالت نمی کشی؟ حیا نداری؟ مرد در پاسخ پدرم، باز هم در دروغ خود پافشاری نشان داد. آنگاه پدرم فرمودند: با این اعمال زشت، قسم دروغ هم یاد می کنی؟ خجالت نمیکشی؟ حیا نداری؟ مرد در پاسخ پدرم، باز هم در دروغ خود پافشاری نشان داد. آنگاه پدرم فرمودند: حال که دروغ می گویی و سوگند ناحق به خدا یاد می کنی و شرم هم نداری، برو که نیست باشی. باری، از این ماجرا، یک هفته نگذشته بود که مرد با کمال ذلت و خواری در کنار جاده ای مرد و جنازه او را یافتند و پس از دو روز همسر وی نیز از جهان رفت. فرزندان او هم پس از گذراندن شب هفته پدر و مادر، مایملک خود را فروختند و از آن ده آواره گردیدند و بیش از ده روز نکشید که دیگر اثری از آن خانواده در نخودک نماند.

حکایت ۴۵:

- شیخ حسین آبکوهی می گفت: یکروز عصر که برای استفاده از درس حضرت شیخ رفته بودم، به من فرمودند: این نهال توت را بردار، و در خارج شهر، در فلان محل، غرس کن و سفارش کردند که مبادا خطا کنی و در جای دیگری نهال را بکاری. باری، درخت را به خارج شهر بردم، ولی در بین راه اندیشیدم که مقصود حضرت شیخ، این بوده است که من نهال را در این مسیر و در این حوالی بکارم، دیگر فرقی در محل آن نیست و با این اندیشه، از رفتن به محلی که دستور داده بودند، اهمال ورزیدم و درخت را در جای مورد نظر خود کاشتم و به خدمتش مراجعت کردم. چون چشم آن مرد بزرگ بر من افتاد، با تلخی فرمود: چرا به دستور من عمل نکردی و درخت را در آن محل که گفتم، نکاشتی؟ بی درنگ باز گرد. مطابق فرمان، به همان جا رفتم، لیکن نهال را در آن محل که کاشته بودم، ندیدم و از آنجا به مکانی که دستور حضرت شیخ بود رفتم، با تعجب دیدم که درخت، در همان مکان که مقصود ایشان بود، غرس گردیده است.

حکایت ۴۶:

- طفل بودم و در خدمت پدر رحمة الله علیه، در قریه «مایان» میهمان یکی از مریدان ایشان بودیم. روزی باتفاق اطرافیان آن شخص، به زیارت قبر «علاءالدین علی مایانی» رفتیم. مزار او در بالای کوهی بود. در راه، پدر فرمودند: تا می توانی سوره توحید را قرائت و به روح مرحوم علاءالدین هدیه کن. چون به محل قبر رسیدیم بعد از قرائت فاتحه، دستور دادند تا همراهان همگی از مقبره خارج شوند و به دامنه کوه روند و مرا نیز با خود به آنجا برند و منتظر مراجعت ایشان بمانند. به همان ترتیب عمل شد، اما چون توقف پدرم در آن مقبره طولانی گشت، من از غفلت



میزبان و همراهان استفاده کرده و خود را به مقبره رسانیدم تا ببینم پدرم در چه حالت است. چون پشت در مقبره رسیدم، شنیدم که پدرم با صدای بلند، با صاحب قبر سخن می‌گویند و از سوی قبر نیز به ایشان پاسخ داده می‌شود. از شنیدن این مکالمه فریادی کشیدم؛ پدرم با شنیدن فریاد من از آنجا خارج شدند و نزد میزبان خود آمدند و او را ملامت کردند که چرا اجازه دادی «علی» به مقبره نزدیک شود؟ در هر حال، بازگشتیم و در میان راه، کدخدای ده، از پدرم به ناهار دعوت کرد و در خواهش خود اصرار ورزید. میزبان پدرم عرض کرد: اگر درخواست او را نپذیرید، می‌رنجد و ممکن است اسباب زحمت ما بشود. پدرم بنابه تقاضای میزبان خود، که یکی از سادات محترم بود، دعوت کدخدا را پذیرفتند. چون به منزل وی رفتیم. سفره گسترده و چند کاسه ماست و آبگوشت در آن قرار دادند. به کدخدا فرمودند: گاهی در کوهپایه‌ها و باغات، شب هنگام گاوها در پدرم به باغ همسایه می‌چرند و ممکن است باغ مجاور، مال یتیمی و یا وقفی باشد، مبادا گاو تو نیز دیشب، افسار گسیخته و در باغ مجاور چریده باشد. عرض کرد: گاو من بسته بود و چنین تصادفی رخ نداده است. پدرم لقمه نانی در آن ماست زدند و به دهان بردند، و بلافاصله از دهان خارج نموده خشمگین شدند و گفتند؛ کدخدا چرا دروغ می‌گویی؟ گاو تو دیشب، از محل خود فرار کرده و در باغ مجاور که متعلق به یتیمی است چریده است و از شیر همان گاو، این ماست را فراهم کرده‌ای. در این وقت، کد خدا چاره‌ای جز اقرار به گناه و اعتراف به خلاف واقع بودن اظهارات قبلی خود نداشت. اما پدرم دیگر نشستند و از منزل او خارج گردیدیم.

حکایت ۴۷:

- نزدیک غروب بود که چند تن از مردم تهران، خدمت پدرم شرفیاب شدند و عرضه داشتند: یکی از بستگان ما مورد خشم دستگاه دولت رضا شاه است دو سال می‌گذرد که از ایران خارج شده است و هیچ‌گونه اثری از او در دست نیست و از مرگ و زندگیش خبر نداریم؛ کسی ما را به خدمت شما هدایت کرده است تا گره از این کار بگشائید. پدرم اندکی تأمل کردند و پس از آن فرمودند: منسوب شما در لندن است و روز شنبه، خبر سلامتیش از آنجا خواهد رسید و چهارشنبه نیز، خود به ایران باز می‌گردد. آن چند نفر روز شنبه مراجعه کردند و اظهار داشتند: امروز صبح تلگراف او از لندن رسیده است و درست، روز چهارشنبه بود که گفتند: همین امروز، وارد تهران شده است و ورود او را به ما اطلاع دادند.

حکایت ۴۸:

- **انتظام کاشمیری** - واعظ - نقل می‌کرد که: به خدمت **حاج شیخ حسنعلی اصفهانی** عرض کردم: دستوری مرحمت فرما که توفیق تهجد یابم و گشایشی در کارم حاصل شود. فرمودند: هر صبح، از تلاوت قرآن مجید مخصوصاً (یس) غفلت منما انشاء الله توفیق رفیق خواهد گشت. به کاشمیر بازگشتم و هر بامداد، در حین راه رفتن، به قرائت سوره یاسین مداومت می‌کردم، اما نتیجه‌ای به دست نمی‌آمد. سال دیگر در ایام عید به مشهد مشرف شدم و در یک شب بارانی برای اصلاح کاری به خانه یکی از علماء شهر رفتم؛ چون در آن شب، آقا به بیرونی نیامده بود، دست خالی بیرون آمدم و اندیشیدم: خوب است به خدمت حاج شیخ حسنعلی شرفیاب شوم و از عدم



حصول نتیجه او را آگاهی دهم. با این فکر به منزل حاج شیخ آمدم؛ دیدم که جماعتی در اطاقند و در بسته است و ایشان، مشغول گفتار و موعظه هستند. با خود گفتم: اگر در اینحال به اطاق روم، ممکن است که جایی برای نشستن من نباشد و دیگر آنکه شاید سخن حضرت شیخ به سبب ورود من به اطاق، قطع شود. از این رو بود که پشت در نشستیم و به سخنان ایشان گوش دادم تا مجلس تمام شود و به حضورش شرفیاب شوم. در همین زمان، ناگاه شنیدم که مرحوم حاج شیخ موضوع فرمایشات خود را تغییر دادند و فرمودند: برخی از من دعای توفیق سحری و گشایش امور می خواهند، دستور می دهم که قرآن تلاوت کنند، لیکن به جای آنکه رو به قبله و در حال توجه به قرائت قرآن پردازند، در حال راه رفتن، سوره یاسین می خوانند و بعد به قصد گله می آیند که از دستور من حاصلی نگرفته اند. تازه در شب بارانی ابتدا، به منظور انجام کار دنیایی خود، به در خانه دیگران می روند و چون به مقصد نمی رسند، به فکر آخرت افتاده، سری هم به منزل من می زنند؛ این که شرط انصاف نیست، خوب است بروند و هر بامداد رو به قبله با توجه و تدبر و نه بالقلقة لسان، به تلاوت کلام الله پردازند، آنگاه اگر مقصودشان حاصل نشد گله مند گردند، و پس از این سخنان، باز به موضوع اصلی سخن خود پرداختند. و پس از پایان گفتار، در باز شد و من داخل شدم. حضرت شیخ محبت فرمودند و پرسیدند حاجتی داری؟ عرضه داشتم: جواب خود را شنیدم. فرمودند: پس معطل چه هستی؟ برخاستم و خداحافظی کردم و مجدداً پس از چند روز به خدمتش رسیدم. از من خواستند که ظهر در آنجا بمانم، عرض کردم: امروز مهمانم و قرار شده است که برای من آش ترشی فراهم سازند، زیرا که مزاجم احتیاج به مسهلی داشته است. گفتند: امروز در آنجا خبری نیست. گفتم: وعده کرده ام، چگونه ممکن است خبری نباشد؟ فرمودند: همان است که گفتم: در آنجا خبری نیست. به اطاعت فرمان ایشان ظهر ماندم، ولی همه فکرم متوجه محل وعده بود که تخلف کرده بودم. باری، حضرت شیخ از اندرون برای ناهار من قدری گردوی کوبیده و پنیر و نان آوردند. چون از خوردن غذا فارغ شدم، فرمودند: زودتر برخیز و برو که مقصودت حاصل شده است. من ناراحت از اینکه با صراحت، عذر مرا می خواستند، از آنجا بیرون آمدم، ولی به مجرد آنکه به منزل رسیدم، مانند کسی که مسهلی خورده باشم، مزاجم اجابت کرد و راحت شدم. و آنگاه معلوم گردید که چه سبب به من فرمودند: زود برخیز و برو. بعد از آن مطلع شدم، میزبان آن روز، پیش از ظهر به محل سکناي من مراجعه کرده و به علت پیدایش مانعی از پذیرائی عذر خواسته بود.

حکایت ۴۹:

- نیز **انتظام کاشمیری** نقل کرد: در کاشمر، سیدی فقیر زندگی می کرد که در عین حال، عاشق دختر یکی از علمای متعین محل بود. اما پدر دختر به علت فقر سید، با ازدواج ایشان مخالفت می کرد. وی از خدمت **حضرت شیخ** همت خواست. به برکت نفس ایشان دختر به همسری سید درآمد و زندگانش نیز سر و سامان گرفت. اما پس از مدتی سید مزبور نزد شخصی از مدعیان معنویت رفته و سرسپرده بود و کسی از این کار آگاهی نداشت. یک روز رقیمه ای از حضرت شیخ به من رسید که نوشته بودند: به سید بگو از این کار باز گردد وگرنه روزگار از او روی خواهد گرداند. مطلب را با سید در میان نهادم، تصور کرد که من به حضرت شیخ در این موضوع نامه نوشته ام؛ سوگند خوردم که تا این زمان هیچگونه اطلاعی از سرسپردگی تو نداشته ام و چون به تاریخ نامه حاج شیخ دقت کردیم، معلوم شد



درست، نامه را در شبی مرقوم فرموده بودند که سید نزد آن کس در کاشمر سرسپرده و مرید شده بود و خلاصه آنکه سید از کار خود صرف نظر نکرد و به اندک زمانی دنیا از او برگشت و در غربت جان سپرد.

حکایت ۵۰:

-حاج عباس فخرالدین یکی از ملاکین مشهد بود. او نقل کرد که سالی نخود بسیار کاشته بودیم، ولی ملخها به مزرعه ام حمله کردند و چیزی نمانده بود که همه آنرا نابود کنند. به استدعای کمک، به خدمت حضرت شیخ آدمم، فرمودند: آخر ملخها هم رزقی دارند، گفتم: با این ترتیب از زراعت من هیچ باقی نخواهد ماند. فکری کردند و فرمودند: به ملخها دستور می دهیم تا از فردا زراعت تو را نخورند و تنها از علفهای هرزه ارتزاق کنند. پس از آن به ده رفتم، اما با شگفتی دیدم که ملخها به خوردن علفهای هرزه مشغولند و آن سال در اثر از میان رفتن علفهای زائد، آن زراعت سود سرشاری عاید من ساخت.

حکایت ۵۱:

-نیز حاج عبدالحسین حقیر می گفت: در ناحیه جام املاکی را که مجاور قبر عارف بزرگ «شاه قاسم انوار» بود در اجاره داشتیم؛ لیکن ملخ فراوان زراعت مرا جداً تهدید به نابودی می کرد. عرض حاجت به خدمت حضرت شیخ بردم؛ فرمودند: مقبره شاه قاسم به ویرانی گرائیده است تعمیرش کن تا شر ملخها از زراعت تو دور شود. او سوگند خورد همین که به تعمیر آن بقیعه اقدام کردم، اثری از ملخها باقی نماند.

حکایت ۵۲:

-حاج شعاع التولیه، از خدام و صاحب منصبان آستان مقدس رضوی می گفت: یکی از اطاقهای صحن عتیق در اختیار من بود. وقتی، به خاطر مسافرت، کلید آنرا به حاج ملا هاشم که از فضلا و دانشمندان مشهد بود، سپردم. در همین مدت، مرحوم حاج شیخ حسنعلی طاب ثراه برای انجام یک اربعین ریاضت، اطاقی در صحن عتیق از حاج ملا هاشم خواسته بودند و حاجی نیز کلید اطاق مرا به ایشان داده بود. پس از مدتی که از سفر بازگشتم، مصادف ایام عیدی بود که باید هر کس ایوان اطاقی را که در صحن دارد، چراغانی و آذین بندی کند. به همین سبب از حاجی ملا هاشم، کلید را مطالبه کردم، گفت: نزد حاج شیخ حسنعلی اصفهانی است، و منم تا آن زمان، حضرت شیخ را نمی شناختم؛ ولی معلوم نشد که به چه سبب حاجی کلید را از ایشان مطالبه نکرد و من از اینکه نتوانستم شب عید آن اطاق را چراغانی کنم سخت ملول بودم. روز دیگر به صحن رفتم و اطاق رادق الباب کردم؛ حضرت شیخ در را گشودند، ولی مرا به داخل اجازه ورود ندادند. من عتاب آلوده گفتم: به چه سبب کلید را تحویل نداده ای؟ با ایشان تندی بسیار کردم. اما حضرت شیخ تمام سخنان مرا گوش دادند و جوابی ندادند. به داخل اطاق بازگشتم و پس از چند لحظه با یک سجاده از اطاق خارج شدند. اندیشیدم که برای حمل اثاثه خود حمالی خواهند آورد. لیکن هر چه منتظر ماندم، بازنگشتند. ناچار به داخل اطاق رفتم، دیدم خالی است. در ماندم که - که چگونه این شخص در این مدت بدون هیچ وسیله ای به سر برده است و از عمل خود سخت ناراحت و پیشمان شدم. روز دیگر که مایه را برای



حاجی ملا هاشم گفتم مرا از کاری که کردم بودم بسیار ملامت کرد و گفت: تو آن مرد را نشناختی وگرنه چنین جسارتی نمی نمودی، رنجش خاطر وی ممکن است برای تو گران تمام شود. شعاع التولیه می گفت: مدتی مترصد فرصت شدم تا آنکه وقتی توفیق جبران عمل ناپسند خود را یافتم، ولی هنوز هم پس از سالها از کار خود شرمسارم.

هر چند که چون صورت دیوار خموشم

از یاد کسی هست درون، پر ز خروشم

با تهمت و طعنم چه از این خانه برانی

زاهد ز تو این خانه که من خانه به دوشم

* * * * *

آسمانا آشیان من مزین برهم

که من یک نفس ویران کنم این نه قفس کاشانه را

تو خیال خود کردی و این خانه های تو به تو

ورنه من درویشم و بر دوش دارم خانه را

حکایت ۵۳:

-از آقا سید ابوالحسن مرتضوی فرزند مرحوم حاج سید کاظم اصفهانی شنیدم که می گفت: در مشهد، در خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی بودم. مردی آمد و گفت: بر مزار شیخ طبرسی فاتحه می خواندم که عقربی دست مرا گزید. حضرت شیخ پرسیدند: عقرب چه شد؟ گفت: در سوراخی پنهان شد. فرمودند: آن عقرب، سوراخ خود را گم کرده است، به آنجا برو و سر نزدیک سوراخ ببر و بگو: حاج شیخ حسنعلی فرمود تا بیرون بیائی. چون از سوراخ خارج شد، آهسته آنرا بگیر، در کف دست خود نه و به قبرستان محله پائین خیابان بیر و در کنار فلان سوراخ رهایش کن تا دست تو شفا یابد. اگر دستور را انجام دادی، مراجعت کن به ما خبر ده. ناقل داستان می گفت: هنوز من در خدمت حضرت شیخ بودم که آن مرد عقرب گزیده بازگشت و عرضه داشت: طبق فرمان، عمل کردم و در دم همان دم ساکت شد و محل نیش عقرب نیز التیام یافت.

حکایت ۵۴:

-آقای سید محمد رضا کشفی، فرزند مرحوم آقا سید مهدی کشفی از پدرش نقل می کرد: در سنه ۱۳۵۸ هـ. ق پیش از وقایع شهریور ۱۳۲۰ هـ. ش. در قم ساکن بودم؛ پیش خود تصمیم گرفتم که برای بهبود اوضاع اجتماعی، به ختم دعای سیفی پردازم. در این وقت، نامه ای از مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی دریافت داشتم که مرقوم فرموده بودند: لازم نیست شما ختم بگیرید؛ امام زمان علیه السلام ناظر و مراقب احوال است، هر وقت مصلحت ببینند، اوضاع را دگرگون خواهند فرمود.



حکایت ۵۵ :

- آقا عبدالرسول اصفهانی می گفت: یکی از دوستان تهرانیم اظهار می کرد: به اتفاق مرحوم مقوم السلطان در مشهد، خدمت حضرت شیخ رضوان الله علیه شرفیاب شدیم و به خاطر شفای بیماری در شیراز، دعا خواستیم. مرحوم حاج شیخ خرمایی به من مرحمت کردند که بخورم. چون خرما را خوردم، مریضمان در شیراز شفا یافت.

حکایت ۵۶ :

- نیز آقای **سید محمد رضا کشفی** از پدرشان نقل می کردند: در قم، مشغول تدریس کتاب «کفایه (۱) شدم. پس از دو روز نامه ای از حاج شیخ رسید؛ مرقوم فرموده بودند: «شما را همین دو روز تدریس «کفایه کفایت است، ترک نمائید.»

حکایت ۵۷ :

- مرحوم **حاج سید علی موسویان** که یکی از تجار مشهد بود، گفت: برای درمان کسالتی، از مرحوم **حاج شیخ اعلی الله مقامه**، دوايي خواستم. فرمودند: تریاکی لازم است که گل آن قرمز باشد. عرض کردم: مرا به چنین تریاکی دسترس نیست. فرمودند: این دانه های خشخاش را در باغچه منزل خود بکار و از آن، تریاک لازم را تهیه کن. گفتم: برای اینکار ماهها وقت لازم است. فرمودند: تو اینها را بکار، زود به ثمر خواهد رسید. باری، خشخاشها را کاشتم، ظرف یک هفته سبز شد و گل داد و آماده شد؛ شیره آنرا گرفتم و به خدمت آن مرد بزرگ بردم. سپس از آن تریاک، دوايي ترتیب دادند که با استعمال آن، رفع کسالت از من گردید.

حکایت ۵۸ :

- همسر مرحوم **حاج میرزا محمد صادق خاتون آبادی** که از علماء ارجمند عصر خود در اصفهان بود، از زبان شوهر خویش نقل کرد که: یک شب جمعه، به اتفاق مرحوم **حاج شیخ حسنعلی اصفهانی** به قبرستان معروف تخت پولاد «اصفهان رفتیم و در تکیه مادر شاهزاده» بیتوته داشتیم. اندکی قبل از طلوع فجر، به من فرمودند: من از تکیه خارج می شوم، ولی تو، تا من نیامده ام، از اینجا بیرون مرو. اما پس از مدتی وسوسه شدم که به دنبال حاج شیخ بیرون روم. چون از تکیه خارج شدم، آن بزرگوار را دیدم که به نماز ایستاده است و صفوف بسیاری از سپید پوشان با ایشان نماز میگزارند. با دیدن این منظره، از خود بیخود شدم و از حال رفتم. تا آنکه حاج شیخ را دیدم، که بر بالینم آمده و می فرمایند: مگر نگفتم که از جای خود بیرون نروی!

حکایت ۵۹ :

- مرحوم حاج سید ابوالفضل خاتون آبادی نقل کرد که: از اصفهان، به قصد زیارت به مشهد مشرف شدم. شبی در خانه **حاج شیخ حسنعلی** میهمان بودم. پس از صرف غذا به محل سکونت خود، مدرسه «حاجی حسن»،



مراجعت کردم. اما نیمه های شب، عطشی شدید بر من عارض شد. چون در حجره، آبی نبود، اجباراً کوزه ای به آب انبار مقابل مدرسه بردم و بسختی از پلکان تاریک آن پائین رفته و کوزه را از آب پر کردم. اما چند پله ای بالا نیامده بودم که گویی بکی، کوزه را از دست من گرفت و آنرا خالی کرد. دو مرتبه، پائین رفتم و کوزه را پر از آب کردم. بار دیگر همچنان آب آنرا خالی کردند. چند بار این کار تکرار شد. بناچار بانگ زدم: من میهمان حاج شیخ حسنعلی اصفهانیام و اگر آزارم دهید، شکایتتان را به ایشان خواهم برد. پس از آن، دیگر مزاحم نشدند. فردا عصر که به خدمت شیخ رفتم، پیش از آنکه از ماجرا سخنی بگویم، فرمودند: اگر دیشب نام مرا نبرده بودی، نمی گذاشتند آب برداری.

حکایت ۶۰:

- یکی از آشنایان به نام **سرهنگ عباسعلی میرزایی** می گفت: سفری به مشهد مقدس کرده بودم، و برای خرید کلاهی به دکان کلاه فروشی رفتم. صحبت از مرحوم **حاج شیخ حسنعلی اصفهانی** به میان آمد. کلاه فروش گفت: روز فوت مرحوم شیخ در دکان سلمانی بودم و یک نفر در صندلی اصلاح نشسته بود. چون سر و صدای تشییع کنندگان برخاست، مشتری پرسید چه خبر است؟ سلمانی گفت: جنازه حاج شیخ حسنعلی اصفهانی را تشییع می کنند. به شنیدن این خبر، مشتری آنچنان به فغان و ناله افتاد که تصور کردیم از منسوبان شیخ است. چون از او توضیح خواستیم، گفت من با این مرد بزرگ نسبتی ندارم، لیکن حکایتی میان من و او هست که این چنین موجب شوریدگی احوال من شده است. آنگاه داستان خود را بدینگونه تعریف کرد: پدرم در قریه «نخودک» کدخدا بود و من هم در اداره ژاندارمری کار می کردم. روزی حاج شیخ به پدرم فرموده بودند. اگر احتیاج نداری، از شغل که حدایی استعفاء کن، پدرم نیز به موجب توصیه حضرت شیخ از کار خود استعفاء کرد و چون من از مآوقع مطلع گشتم. بعضی از مرحوم شیخ در دلم پدید آمد و دیگران هم مرا به این دشمنی، تحریک و تشویق می کردند تا آنکه مصمم شدم ایشان را به قتل برسانم و چون گاهی از اوقات نیمه شبها که از مأموریت خود باز می گشتم مرحوم شیخ را دیده بودم که تنها از ده خارج می شوند، بر آن شدم که در یکی از این شبها ایشان را هدف گلوله سازم، اتفاقاً، در یکی از شبهای تاریک زمستانی که به طرف آبادی می آمدم، حضرت شیخ را دیدم که عبا بر سر کشیده و می خواهند از ده خارج گردند. با خود اندیشیدم که وقت مناسب فرا رسیده. اما بهتر است اندکی صبر کنم تا از ده دور شوند و صدای شلیک من کسی را آگاه نکند. باری، مسافتی در عقب ایشان آهسته رفتم تا آنکه کاملاً از ده بیرون رفتند. در آن حال که خواستم تفنگ خود را به قصد شلیک از دوش بردارم، ناگهان حضرت شیخ روی به طرف من گردانیدند و فرمودند: حبیب، کجا می آیی؟! بی اختیار گفتم: خدمت شما می آمدم و سخت از کار خود به وحشت افتادم. فرمودند: بیا تا با هم به زیارت اهل قبور برویم. بی درنگ پذیرفتم و به قبرستان ده که مسافتی فاصله داشت، رفتیم و فاتحه خواندیم. آنگاه حضرت شیخ فرمود: دوست داری که به شهر رویم و حضرت رضا علیه السلام را زیارت کنیم؟ عرض کردم: آری، فرمودند: دنبال من بیا، چند قدمی نرفته بودیم که دیدم پشت در صحن مطهر رسیدیم و چون درها بسته بود، اشارتی کردند و در بار شد، ولی کسی را ندیدم که در را گشوده باشد. دستور دادند تا وضو بگیرم. با آب جوی وضو ساختم و بسوی حرم مطهر روانه شدیم. در اینجا نیز درهای بسته باشاره حضرت شیخ باز شدند و داخل حرم شدیم و زیارت کردیم و در هنگام بازگشت، درها یک به یک پشت سر ما بسته شد. چون از صحن خارج شدیم، فرمودند.



دوست می داری که امیرالمؤمنین علیه السلام را هم زیارت کنی؟ عرض کردم: آری و هنوز چند قدمی به دنبال ایشان نرفته بودم که در برابر صحن و حرم رسیدیم، ولی من چون تا آن وقت به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام نرفته بودم، ابتدا آنجا را نشناختم باری، درهای بسته صحن و حرم حضرت امیر علیه السلام هم به اشاره حضرت شیخ باز شد. زیارت کردیم و خارج شدیم. در این هنگام حضرت شیخ فرمودند: حبیب، شب گذشته است و تو هم خسته ای بهتر آنست که به «نخودک» باز گردیم. عرضه داشتم: آقا، هر چه صلاح می دانید بکنید. باز پس از چند قدمی، ناگهان خود را در همان جای ملاقات نخستین یافتیم. پس از آن به من فرمودند: حبیب، مبادا که تا من زنده ام، از سر این شب باکسی چیزی در میان گذاری که موجب کوری چشمان تو خواهد شد و دیگر آنکه هیچوقت نزد من میا و هر گاه که مرا دیدی، از دور سلامی کن و والسلام. آیا با این کراماتی که من از این بزرگوار دیده ام، جای آن نیست که چنین در ماتم ایشان شیون و فغان کنم؟ رحمة الله و رضوانه علیه.

حکایت ۶۱:

-یکی از دوستان موثق می گفت: روز فوت **مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمة الله علیه**، زنی مسیحی در مسیر جنازه به سر و سینه خود می زد و شبون می کرد. گفتم: مگر تو مسیحی نیستی؟ آخر این مرد، روحانی مسلمانان است. گفت: این دو دخترم که با من هستند، چندی قبل، به مرضی دچار شدند که هر چه مداوا کردیم سود نداد. حتی پزشکان بیمارستان آمریکایی نیز این دو را جواب کردند. باری رفته رفته، بیماریشان سخت تر شد و به حال نزع افتادند. بانوی همسایه که زنی مسلمان بود، چون حال پریشان مرا دید، گفت: برای شفای بیماران خود، به قریه «نخودک» برو و از حاج شیخ حسنعلی اصفهانی که دم عیسی دارد کمک بخواه. بیا چادر مرا بر سر کن و به آنجا برو از روی استیصال چادر او را بر سر کردم و پرسان پرسان به آن ده که محل سکونت حضرت شیخ بود رسیدم، دیدم که جلو در خانه نشسته و گروهی از حاجتمندان، اطرافشان گرفته اند. من هم بدون آنکه مذهب خود را اظهار کنم، پریشانی خود را عرضه نمودم. فرمودند: این دو انجیر را بگیر و به آن زن همسایه که مسلمان است بده تا با وضو آنها را به دختران تو بخوراند. گفتم: قادر به خوردن چیزی نیستند. فرمودند: در آب حل کنند و به ایشان بدهند. به شهر بازگشتم و انجیرها را به آن زن مسلمان دادم و او نیز وضو بساخت و آنها را در آب حل کرد و در دهان دختران بیمار من ریخت. ناگهان پس از چند دقیقه چشم گشودند و شفا یافتند. آری چنین مردی از میان ما رفته است.

حکایت ۶۲:

-مرحوم **سید ذبیح الله امیر شهیدی** از مرحوم نجم التولیه حکایت می کرد که وقتی در خدمت **حاج شیخ** به «حصار سرخ» رفته بودم و حضرت شیخ در کنار تپه ای به نماز ایستاده بودند. ناگاه زنی نزد من آمد و پریشان حال گفت که فرزند مرا مار گزیده، دعائی بدهید شفا یابد. گفتم: من اهل این کار نیستم، نزد آن شیخ که مشغول نماز است، برو. زن به خدمت حضرت شیخ رفت و عرض حاجت کرد. حضرت شیخ رحمة الله علیه مرا نزد خود طلبیدند و فرمودند: به آنطرف این تپه برو گیاهی به این شکل روئیده است آنرا بکن و بیاور تا این زن آنرا بکوبد و روی محل



نیش مار نهد. طبق دستور به آن طرف تپه رفتم و آن گیاه را یافتم و آوردم و با استعمال آن فرزند، مار گزیده آن زن شفا یافت. و من از این در شگفت بودم که آن مرد بزرگ بی آنکه پشت تپه رفته باشند، از وجود آن گیاه آگاهی داشتند.

حکایت ۶۳:

- نیز سیدی از خانواده محترمین مشهد می گفت: نزدیک چهارده سال بو که از مشهد به تهران رفته بودم و در سنه ۱۳۱۷ برای زیارت به مشهد مراجعت کردم و همشیره ام همسر مرحوم نظام التولیه امانتی به من سپرد که در مشهد به مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمة الله علیه برسانم. باری، در همان نخستین روز ورود به مشهد به قریه «نخودک» رفتم و امانت را در خانه مرحوم شیخ دادم و گفتم که اگر فرمایشی نیست، به شهر بازگردم. حاج شیخ پیغام دادند که داخل خانه روم. پیش خود اندیشیدم که من مردی آلوده به گناه و قابلیت محضر آن مرد بزرگ را ندارم و از ملاقات با ایشان خجل بودم و به همین سبب گفتم: من کاری ندارم اگر ایشان را فرمایشی نیست، بازگردم. این بار هم قاصدی از طرف ایشان بیرون آمد و گفت: حضرت شیخ می فرماید: ما را با تو کاری هست، داخل شو. من پنداشتم که حضرت شیخ مرا با برادرم که در خدمت ایشان رفت و آمدی داشت، اشتباه کرده اند، اما چون به خدمت رفتم مرا نام بردند و از من و برادرم احوالپرسی کردند و آنوقت دریافتم که ایشان اشتباه نکرده اند. سپس به من فرمودند: فلانی، اگر بی عاریهای جهان را تقسیم می کردند، بیش از این سهم تو نمیشد، دیگر باید که از معصیت و گناه توبه کنی، چرا در نماز خود کاهلی کرده ای؟ باید که از این پس در این کار اهتمام کنی. بی درنگ پذیرفتم و پس از آن فرمودند: باید که از شرب خمر احتراز جوئی. این را نیز در باطن خود قبول کردم که دیگر گرد این کار نگردم. آنگاه فرمودند: باید که از زنهای بدکاره چشم پبوشی، اما از فرط آلودگی و علاقه ای که به این عمل زشت داشتم نتوانستم بپذیرم که از آن عمل نیز اجتناب خواهم کرد. و پیش خود اندیشیدم که با منعه کردن آنان، مشکل این معصیت را حل خواهم کرد. اما ناگهان حضرت شیخ فرمودند: زنهای بدکاره رعایت عده نمی کنند و به این سبب متعه کردن آنان هم رفع اشکال نمی کند. باید صرفنظر کنی و به شهر بازگرد و غسل توبه به جای آر و به زیارت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شو و بلیط مراجعت به تهران را همین امروز تهیه کن که فردا عصر بازگردی و در گاراژ دو اتوبوس آماده رفتن به تهران است، با نخستین اتوبوس که نو و تازه است مرو و با اتوبوس دیگر که اندکی کهنه تر است حرکت کن. عرض کردم: من چهارده سال است که از مشهد دورم. اینک یک روز بیش نیست که آمده ام و هنوز موفق به دیدار خویشان و آشنایان هم نگردیده ام.

فرمودند: صلاح تو در اینست که باز گردی و فردا عصر در شهر نزد من بیا تا به تو دستوری دهم و پس از آن به تهران بازگرد. خواهی نخواهی طبق دستور حضرت شیخ عمل کردم و فردای آنروز به خدمتش رفتم و دستوری فرمودند و غروب همانروز با اتوبوس دوم به جانب تهران حرکت کردم. اما چهار فرسنگ از سبزوار نگذشته بودیم که ناگهان دیدم اتوبوس اول چپ شده و مسافرین و سرنشینان آن خون آلوده و مجروح شده اند. چند تن از آنان را با اتوبوس ما به بیمارستان سبزوار رسانیدند. آنوقت دانستم که سر دستور حضرت شیخ در حرکت با اتوبوس دوم این بوده است. اما چون به تهران رسیدم، ملاقات دوستان پیشین دست داد. مرا با خود به کافه ای در میدان توپخانه بردند و نیمه شب مست و لا یعقل از آنجا بیرون آمدم. چون به زنی دسترسی نبود، ناچار پسر هرزه ای را با خود به خانه



بردم، لیکن از فرط مستی بی آنکه عمل خلافی از من سر بزند، لباس پوشیده روی تخت دراز کشیدم، اما هنوز خوابم نبرده بود که ناگهان مرحوم حاج شیخ را دیدم که بر بالین من ایستاده اند و می فرمایند: ابوالقاسم، خجالت نمیکشی؟ حیا نمی کنی، مگر تو توبه نکرده بودی، به همین زودی توبه خود را شکستی؟ و می خواهی گناهی بدتر از زنا مرتکب شوی؟ از این گفته ها به خود آمدم و چشمهای خود را مالیدم که شاید خواب آلوده و مستم و این منظره در جلوی چشمم تجلی کرده است، لیکن دیدم خواب آلودگی نیست و به حقیقت حاج شیخ بر بالینم ایستاده اند و سخت بر من می تازند. من از شدت ترس، سراپا لرزان بودم، اما پس از چند لحظه حاج شیخ در را محکم به هم کوفتند و خارج شدند، به طوری که آن پسرک از صدای در که در ساختمان پیچید از خواب پرید و پرسید چه خبر شده؟

گفتم: دزد آمده است، برخیز و زود از این خانه برو که ممکن است خطری برای تو پیش آید. خلاصه دو ساعت پس از نیمه شب بود که پسر را به در خانه آوردم و درشکه ای را که میگذشت صدا کردم و اجرتی دادم تا او را به میدان توپخانه برساند و وجهی هم به آن پسر بخشیدم ولی تا بامداد خواب به چشمم راه نیافت. سالی از این ماجرا گذشت و من دیگر در این مدت بدنیاال چنین عملی نرفتم تا آنکه در یکی از شبهای زمستان، بانوی بیوه ای که با من ارتباط داشت، به اصرار از من دعوت کرد تا به خانه اش بروم، ولی چون آخر شب لباسهای خود را بیرون کردم تا برای خواب آماده شوم، باز ناگهان حاج شیخ را دیدم کنار تخت ایستاده اند و می فرمایند سید حیا نمی کنی، این چه توبه ای بود که تو کردی؟ با دیدن این منظره از جای برخاستم و با لباس زیرین از خانه خارج شدم و چنان پریشانحال بودم که آن زن پنداشته بود که مرا جنونی عارض گردیده است. باری، به همان حال به خانه بازگشتم و از دیوار به داخل منزل رفتم و پس از چند روز لباسهایم را برایم آوردند. و باز پس از مدتی چند تن از دوستان مرا با اتومبیلی به کرج بردند. در میان ایشان زنی هم دیده می شد. قبل از رفتن به آنها گفتم مرا با خود نبرید که موجب مشکلاتی خواهد گردید. در نیمه راه اتومبیل چپ شد و آسیب دید. من از آنان جدا شدم. پس از چند سال یک شب در خیابان با زنی مواجه شدم و او را به خانه بردم، اما چون زن به خانه من آمد تبی شدید او را فرو گرفت و حالش چنان وخیم شد که دست به دعا برداشتم که خداوندا این زن در اینجا تلف نشود، من دیگر کرد چنین کارها نخواهم گشت و چون صبح شد، حال آن زن بهبود یافت. وجهی به او دادم و جوابش کردم، و به همین ترتیب دیگر گرد اینگونه هرزگی ها نگر دیدم، ولی گاهگاه دمی به خمره می زدم. تا بامداد یکروز تابستان، زنگ در صدا کرد، من با ناراحتی از بستر استراحت برخاستم و به پندار اینکه رفتگر محله است خواستم به او اعتراض کنم. اما چون در را گشودم کسی را در لباس رفتگران دیدم که پیش از آنکه مجال سخن گفتن به من بدهد گفت: آقا سید تو که دعوی داری به حاج شیخ حسنعلی اصفهانی ارادت می ورزی، چراگرد این چنین اعمال خلاف می گردی و خطاها و گناهان مرا یک یک بر می شمرد. و من در این حیرت بودم که چگونه و از چه طریق این مرد ناشناس از اعمال پنهانی من آگاهی دارد. چون سخنانش پایان یافت، گفت: پس دیگر منتظر گوشمال باش تا آدم شوی و چند قدمی دور شد و ناگهان از چشمم ناپدید گردید. هر چه به این طرف و آن طرف خیابان که در آن بامداد خلوت بود، نگریستم، کسی را ندیدم. از عطار جنب منزل پرسیدم که این مرد را با این کیفیت ندیدی؟ او هم اظهار بی اطلاعی کرد. اما چند روزی ن نگذشته بود که گرفتاریهایی برای من آغاز شد و مجبور گردیدم که چند ماهی از تهران خارج شوم و این توفیقی بود که مرا از ارتکاب گناه نگاه می داشت

و به همین سبب رفته رفته در من روشنی و صفایی پدید آمد. روزی به آن مرد بزرگ نامه ای نوشتم که با اینهمه آلودگی که دارم و با این گناهان و معاصی، در درگاه حضرت باری تعالی چه حالی خواهم داشت و چگونه در من می نگردد؟ در پاسخ برای من مرقوم فرمودند:

آلایشی به دامت از هست باک نیست
زیرا ز اصل پاکی و از نسل حیدری

حکایت ۶۴:

-آقای **محمد جعفر لؤلؤئیان** میگفت که مدتی ساکن زاهدان بودم و سپس به هندوستان مسافرت کردم. روزی به مقبره **سید جلال الدین حیدر** رفته و در آنجا به خانقاهی وارد شدم که درویش جوانی بر تخت نشسته بود و قریب صد نفر به احترام در مقابل او ایستاده بودند. وقتی سلام کردم، درویش جوان که قطب آنان بود مرا پذیرفت و در کنار یکی از درویش جای داد و دستور داد که چای بیاورند. چای را که آوردند، دیدم چای سبز است. با خود اندیشیدم که خوب بود چای سیاه می آوردند. درویش از نیت من آگاه شد و بلافاصله دستور داد چای سیاه بیاورند. هنگام شب، اطاقی را مخصوص من معین کرد و دستور پذیرایی داد. آن شب را تا صبح بیدار بودم و همواره خود را سرزنش می کردم که چرا عوض رفتن به مشهد و زیارت حضرت رضا علیه السلام به اینجا آمده ام، و آنهم نزد جوانی که معلوم نیست دارای چه احوالی است.

هنگام صبح درویش جوان مرا احضار نمود و گفت: ما که تو را نخواستیم، خودت آمدی، پس چرا شب گذشته به ما بد می گفتی؟ از این واقعه فهمیدم که درویش از تمام خاطرات قلبی من مطلع است. آنگاه به من گفت: تو چرا خدمت **حاج شیخ حسنعلی اصفهانی** در مشهد نرفتی؟ عرض کردم: من ایشان را نمی شناسم. فرمود: حاج شیخ حسنعلی پیرو مقتدای همه ما است. سه روز در آن خانقاه ماندم و شب چهارم به سید جلال الدین حیدر متوسل شدم. هنگام صبح درویش جوان به من گفت: تو شب گذشته به مقام بالاتری متوسل شدی و کار تو از دست من خارج شد. دستوری به من داد و فرمود: به مشهد، خدمت حاج شیخ حسنعلی در نخودک برو و ایشان را زیارت کن. سپس گفت: پسرت مهدی امروز از زاهدان به مشهد رفت. در بین راه کمک راننده ظرف غذای او را برداشت و غذای او را خورد و ظرف را در بیابان پرت کرد و به پسرت گفت ظرف غذایش گم شده است. و نیز در بین راه کلاه او را باد برد و بمحض ورود به مشهد پنج تومان داد و کلاهی خرید. پس از مراجعت از هندوستان، به مشهد وارد شدم. وقتی جریان گم شدن ظرف غذا و بادبردن کلاه را از پسر من سؤال کردم، دیدم که وقایع همانگونه بوده است که آن درویش برآیم گفته بود. چند روز بعد از ورودم به مشهد، یکروز صبح که با زخم اوقات تلخی کرده و با عصبانیت از خانه خارج شده بودم، به فکر رسید که به نخودک خدمت حاج شیخ حسنعلی بروم. وقتی به درب منزل ایشان رسیدم و در زدم، کسی پشت در آمد و گفت چه کسی را می خواهید؟ گفتم حاج شیخ را می خواهم ببینم. او قدری تأمل کرد و سپس گفت: ایشان به شهر رفته اند و منزل نیستند. من مظنون شده و با خود گفتم: حتماً ایشان منزل بوده و نخواستند اند مرا بپذیرند، اینهم مرد خدا! سپس به شهر بازگشتم. دو روز بعد، سید تاجری بنام آقا سید علی اصغر



اعتماد زاده به دیدن من آمد و گفت: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی تو را احضار کرده اند. پرسیدم: ایشان از کجا می دانست که من با شما ارتباط دارم؟ گفت: نمی دانم، ایشان امروز صبح نزد من آمدند و به من امر کردند که به تو اطلاع دهم که فردا در نخودک خدمت ایشان بروی. به حسب دستور، فردای آنروز خدمت ایشان شرفیاب شدم. پس از آن که سلام کردم، ایشان فرمودند: کسی که می خواهد به دیدن دوست برود، باید با حالی خوش و فکری سالم باشد. تو با زنت دعوا کرده و با عصبانیت به دیدن ما آمده بودی، وقتی هم ما نبودیم، پیش خود فکر کرده ای که حتماً در خانه بوده ایم و تو را نپذیرفته ایم، آنگاه می گوئی: اینهم مرد خدا! از این جریان سخت به حیرت افتادم. پس از آنکه مدتی با ایشان صحبت کردم، به من فرمودند: هم اکنون با عجله به شهر برو و در منزلت هر چه نامه و کاغذ داری بسوزان و خاکستر آنرا در پارچه ای ببند و در چاه آب بینداز. پرسیدم چرا؟ فرمودند: صلاح تو در آن است، زیرا تا یکساعت دیگر مأمورین شهربانی به خانه تو خواهند آمد. من بی اختیار از جا حرکت کردم و با عجله به شهر آمدم و آنچه را که حاج شیخ دستور داده بودند انجام دادم. اندکی بعد ناگهان مأمورین شهربانی به خانه من ریختند و هر چه جستجو کردند چیزی نیافتند، و من از این مخاطره نجات یافتم. هنگام شب در عالم رؤیا دیدم که در منزل ما مجلس روضه منعقد است و بیرقهای سبز بسیاری در آن برافراشته است. ناگاه عده ای وارد شدند و بیرقها را جمع کردند و رفتند. فردای آنروز خدمت حاج شیخ شرفیاب شدم و جریان رؤیای خود را تعریف کردم ایشان پس از تأملی فرمودند: دستورالعمل و ذکری را که آن درویش در هندوستان به تو داده بود، دیروز بدون آنکه متوجه شوی با کاغذهای دیگر سوزانده ای. پس از مراجعت به منزل، هر چه جستجو کردم دستور درویش را نیافتم و فهمیدم که به سبب اضطراب خاطر، اشتباهاً دستور مزبور را با سایر کاغذها سوزانده ام.

حکایت ۶۵:

-آقا سید مهدی هزاوه ای گفت: چند سال قبل که به مشهد رفته بودم، همواره پس از تشریف به حرم مطهر، بر حسب سابقه ارادتی که داشتم در کنار مقبره **حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه** نیز ساعتی می نشستم و فاتحه قرائت و طلب مغفرتی برای آن مرحوم می کردم. در یکی از روزها شخصی را دیدم که در کنار مقبره آن مرحوم با توجه خاصی فاتحه می خواند و از فقدان آن عزیز گریان و نالان بود. حال آن مرد در من بسیار اثر کرد، بنحوی که مجبور شدم تا خاتمه کارش در آنجا توقف کنم. هنگامیکه عزم رفتن کرد جلو رفته و سلام کردم و گفتم: گویا سبب این گریه و ناله امر فوق العاده ای است؟ در پاسخ گفت: همین طور است. چند سال قبل عیال من مبتلا به زخم خنازیر شد. صرف نظر از اینکه هر چه داشتم صرف معالجه او کردم، پرستاری چهار بچه و دلداری و پرستاری آن مریضه نیز مرا از کارم بیکار کرد و در نتیجه دچار نهایت عسرت و فقر و زندگی فلاکت باری شدم. روزی یکی از آشنایان مرا خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمه الله علیه راهنمایی کرد. پس از شرفیانی، معضلاً عرض حال خود را به محضر آن مرد بزرگ معروض داشتم. در آن وقت ایشان چشمها را روی هم گذاشته بودند و به ظاهر چنین می نمود که ابداً توجهی به عرایض این بنده نفرموده اند. لذا بنده که خود را از این راه مأبوس دیدم قصد مراجعت کردم. در همین موقع ایشان چشم گشودند و فرمودند: روز چهارشنبه آخر سال بیا و قدری خرما هم با خودت بیاور عرض کردم تالیف من تا چهارشنبه آخر سال چیست و در این مدت چکار کنم؟ فرمودند: همان کاری که تاکنون می کرده



ای، روز مقرر با مختصر خرمایی شرفیاب شدم. ایشان هفت دانه از حرماها را در مشمت گرفته و چیزی خواندند و بر آنها دمیدند و فرمودند: آن مریضه روزی یکدانه از این حرماها را تناول کند و پس از آن تا وقتی زنده است خرما نخورد. سپس بقیه حرماها را به بنده رد کردند و مرخص شدم. به فاصله سه چهار روز هنوز حرماها تمام نشده بود که مریضه شفا یافت و زندگی تازه ای را از سر گرفتیم و بحمد الله و المنه خودم و عائله ام در حال حاضر زندگانی بسیار مرقه و خوبی داریم، سپس گفت: حالا تصدیق خواهید کرد که هر قدر از فقدان این مرد بزرگ بنالم حق دارم.

حکایت ۶۶:

-جناب آقای **حاج شیخ محمد مهدی تاج** که از وعاظ محترم طهرانند نقل کردند که یکی از تجار محترم طهران میگفت باغی در شمیران خریدم که از نظر آب در مزیقه بود و لوله کشی آب هم نبود. لذا ناچار شدیم در یکی از نقاط باغ چاه عمیقی حفر کنیم و بوسیله موتور آب در آوریم و باغ را مشروب سازیم، اما هر نقطه باغ را که حفر کردیم به آب نرسیدیم، و با وجود آنکه مبالغ زیادی صرف این کار کردیم، نتیجه ای عاید شد، تا آنکه در این خلال، به قصد زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام، عازم مشهد شدم. در آنجا بعلت سابقه آشنایی که با مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمة الله علیه داشتم، به زیارت آن مرد بزرگ رفتم. ضمن شرفیانی، جریان حفر چاههای متعدد و بی نتیجه ماندن آنها و خسارتهای وارده را عرض و از ایشان استمداد کردم. ایشان فرمودند: من دستوری می دهم اگر طبق آن هر نقطه از باغ را حفر کنید به آب می رسید و هیچگاه هم خشک نمی شود و تمام نیاز شما را کفایت می کند، مشروط بر اینکه شیری هم در خارج باغ بگذارید تا مردم رهگذر و همسایه ها نیز از آن آب استفاده کنند. شرط مزبور را پذیرفتم. سپس ایشان قطعه کاغذی برداشتند و چند جمله دعا روی آن نوشتند و به من دادند و فرمودند: هر نقطه را که خواستید حفر کنید ابتدا این کاغذ را در آنجا بگذارید و سپس شروع به حفاری کنید، و هنگامی که به آب رسیدید این کاغذ را در چاه بیندازید. وقتی به تهران مراجعت کردم طبق دستور ایشان عمل کردم و در اولین حفاری به آب رسیدم، و هم اکنون سالها است که از این چاه بهره برداری می کنیم و با وجود آنکه در تابستان گاهی روزانه چند ساعت بوسیله موتور از این چاه آب میکشیم، اما تاکنون هیچگونه نقصانی در میزان آب آن پدید نیامده است. همانطور که دستور فرموده بودند شیری پشت دیوار باغ نصب کرده ایم که عموم مردم از آن استفاده می کنند.

حکایت ۶۷:

-همچنین آقای **حاج شیخ محمد مهدی تاج** اظهار می داشتند: یکی از حکایاتی که از مسموعات این حقیر است و به انحاء مختلف نیز آنرا نقل کرده اند، داستان مرحوم شیخ ابراهیم ترک است. این داستان در **کتاب «التقوی و ما ادریک ما التقوی»** که در احوال مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی یزدی رضوان الله تعالی علیه نوشته شده نیز آمده است، و هم ایشان در کتاب توسلات یا «راه امیدواران» به ذکر آن پرداخته اند. داستان از این قرار است که شخصی به نام شیخ ابراهیم ترک به زیارت و آستان بوسی حضرت ثامن الحجج علیه السلام شرفیاب می شود و مدت زیادی در آنجا توقف می کند، تا آنکه پولش تمام می شود و برای مراجعت و تهیه سوغات برای اهل و عیال خود معطل می ماند. وی می گوید: به منظور تأمین در آمد، مدیحه ای در باره یکی از بزرگان شهر (استاندار) ساختم تا از او صله ای



دریافت کنم، اما بعد به قلبم خطور کرد که در جوار قبر حضرت رضا علیه السلام سزاوار نیست که مداح دیگری باشم و از غیر آن حضرت حاجتی بخواهم. فوراً استغفار کردم و مدیحه ای به نام حضرت رضا علیه السلام ساختم و به حرم مطهر وارد شدم. پس از زیارت عرض کردم: آقا مدیحه ای برای شما سروده ام و انتظار صله دارم. آنگاه آهسته آن مدیحه را خواندم. سپس نزدیک ضریح مقدس رفته و بر آن بوسه داده و عرض حاجت کردم. پس از قدری توقف نتیجه ای حاصل نشد و صله ای دریافت نکردم. ناراحت شدم. عرض کردم: ای آقا اگر من این اشعار را برای هر کسی غیر از شما می خواندم، صله و انعام من حتمی بود، ولی از سوی شما خبری نشد. با ناراحتی از حرم بیرون آمدم و چون خواستم از در صحن بیرون روم ناگاه شیخ جلیل القدری را دیدم که جلو آمد و با من مصافحه کرد و گفت: صله و انعام حضرت را بگیر و دیگر با امام گستاخانه سخن مگو! پس از مصافحه پاکنی را در دستم دیدم، اما از هیبت آن آقا سخنی نگفته و رد شدم. پاکت را که باز کردم مبلغ یکصد و بیست تومان پول در آن بود که تمام مخارج بعدی مرا کفایت کرد. پس از چند دقیقه از وقوع این ماجرا، برای شناختن آن شیخ بزرگوار نزدیک به صحن رفته و از خادمی که ناظر و شاهد ملاقات من با آن مرد بزرگ بود پرسیدم: این بزرگوار که با من مصافحه کرد که بود؟ او پاسخ داد: ایشان آقای **حاج شیخ حسنعلی اصفهانی** هستند که با حضرت رضا علیه السلام ارتباط مستقیم دارند.

حکایت ۶۸:

-همچنین آقای تاج نقل کردند که روزی بر سر منبر به مناسبتی از **کرامات مرحوم آقای شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه** یاد کردم. وقتی از منبر پائین آمدم شخصی نزدیک آمد گفت: آیا شما مرحوم حاج شیخ را دیده بودید؟ گفتم: خیر. گفت: من ایشان را زیارت کرده بودم و حکایتی از ملاقات خود با آن بزرگوار دارم. وقتی به اتفاق چند نفر از دوستان به قصد زیارت به مشهد رفته بودیم. پس از ورود، دوستان اظهار داشتند که برای زیارت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و رفع برخی از حوائج قصد رفتن به نخودک را دارند و از من هم دعوت کردند که با ایشان بروم. اما من گفتم: کسی که خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شده است نباید به غیر آن حضرت متوسل شود. من از رفتن امتناع کردم. آنها اصرار ورزیدند و گفتند: شما موافقت کنید با ما بیائید، ولی از ایشان درخواست نکنید. من نیز قبول کردم و همراه آنها رفتم. خدمت ایشان که رسیدیم، دوستان حوائج خود را به عرض ایشان رساندند و جواب گرفتند. من دورتر ایستاده و ناظر آنان بوم که در این موقع حاج شیخ مرا صدا زدند و سر به گوش من گذاشتند و فرمودند: چه کسی گفته است که دیدار حاج شیخ با زیارت حضرت رضا علیه السلام منافات دارد؟

حکایت ۶۹:

-به خاطر دارم که شخصی از تهران آمد و خدمت پدرم رحمه الله علیه رسید و عرض کرد که دزد به خانه من آمد و تمام اثاثه منزل را برده است. ایشان تأملی کردند و فرمودند: امروز به طرف تهران حرکت کن و صبح چهارشنبه قبل از طلوع آفتاب به میدان حسن آباد برو و سمت شرقی خیابان بایست. در آن هنگام سه دسته چهار نفره و پنج نفره و هفت نفره با فاصله از آنجا عبور خواهند کرد. نفر هفتم از دسته سوم مردی است که بقیچه ای زیر بغل دارد. او دزد خانه تو است. آن شخص بعداً نقل کرد که به دستور حضرت شیخ عمل کردم. دزد را یافتم و اموال را پس گرفتم.



حکایت ۷۰:

- شخصی در تهران منزلش مورد دستبرد قرار گرفته بود و تمام اموال و اثاثه را به سرقت برده بودند، به شهربانی مراجعه کرده، نتیجه ای حاصل نشده بود. یکی از آشنایانش او را به حضرت شیخ راهنمایی می کند. شخص دزد زده نامه ای به آن عزیز می نویسد و چاره جویی می کند. از حضرت شیخ جواب می آید که: گشاد کار تو به دست جناب» است، شخص مزبور از پاسخ نامه بسیار متأثر می شود و دوباره نامه های گله آمیز به حضرت شیخ می نویسد و می گوید: من به شما متوسل شده ام و شما به عوض گشودن مشکلم می نویسید کار تو به دست «جناب» است. من چه می دانم جناب کیست و کجا است تا به او مراجعه کنم؟ وقتی شخص مزبور می خواهد نامه را پست کند چون بسیار مضطرب و متفکر بوده است چند بار بدون آنکه متوجه شود از کنار صندوق پست میگذرد و دوباره باز می گردد، در نتیجه توجه یکی از مأمورین آگاهی - که در زمان رضاشاه سخت مراقب مردم بودند - جلب می شود و به محض اینکه نامه را در صندوق می اندازد مأمور به او نزدیک می شود و او را مورد سؤال قرار می دهد که تو ی و اینجا چه میکنی او میگوید تو کیستی میگوید من مأمور آگاهی. شخص مذکور وقتی به مأمور آگاهی نگاه می کند ناگهان متوجه می شود که لباسش به تن مأمور مزبور است. لذا در پاسخ مأمور میگوید که من به دنبال تو میگویم و با یکدیگر دست کیستی و به یقه می شوند. کار به اداره آگاهی میکشد و مأمور مزبور به رئیس اداره آگاهی می گوید: این شخص مورد سوء ظن من واقع شده است و حال که او را جلب کرده ام یقه مرا گرفته و می گوید: من دنبال تو میگویم و تو را رها نمی کنم. رئیس آگاهی وقتی جویای حقیقت قضیه از شخص مذکور می شود، او میگوید دستور دهید نامه مرا از صندوق پست بیاورند تا حقیقت مطلب بر شما آشکار شود. به دستور رئیس آگاهی با مراجعه به اداره پست نامه را می آورند و می خوانند. وقتی از نام مأمور سؤال می شود میگوید نام من جناب است. شخص دزد زده میگوید: وقتی من در کنار صندوق پست متفکر ایستاده بودم و ایشان به طرف من آمد، لباس خود را بر تن او دیدم، لذا رهایش نکردم. رئیس آگاهی از مأمور سؤال میکند که این لباس را از کجا خریدهای، او نشانی دوخته فروشی را می دهد. رئیس آگاهی فوراً دستور می دهد دوخته فروش را حاضر کنند و بوسیله بازجویی از او دزد را می شناسند و او را دستگیر می کنند و اموال مسروقه را به صاحبش بر می گردانند.

حکایت ۷۱:

- **محمد تقی بخارایی** که از فراریهای بخارا در زمان انقلاب بلشویکی در روسیه بود نقل می کرد که: من در زمان رضاشاه مورد سوء ظن واقع شده بودم و مرا به کاشمر تبعید و سپس زندانی کردند. در زندان با خود اندیشیدم که به حاج شیخ حسنعلی اصفهانی متوسل شوم و نامه ای برای ایشان بنویسم. اما ترسیدم که این کار اسباب زحمت حضرت شیخ و خود من گردد، لذا منصرف شدم. چند روز بعد نامه ای از حضرت ایشان در زندان به دستم رسید که نوشته بودند: تو ترسیدی نامه بنویسی، اما من نترسیدم. آنگاه دستوری فرموده و نوشته بودند: به این دستور عمل کن خلاص می شوی. من نیز به دستور ایشان عمل کردم. بعد از چند روز از زندان آزاد شدم.



حکایت ۷۲ :

-همچنین **محمد تقی بخارائی** نقل کرد که **حضرت شیخ** به حاجتمندان و گرفتاران می فرمودند برای سادات فراری بخارائی نذر کنید. آنگاه دستوری می دادند و کار آنها اصلاح می شد. روزی شخص تاجری به من گفت مقداری پوست قره گل دارم و کسی نمی خرد. اگر از حضرت شیخ دعایی بگیری که بر اثر آن به فروش رسد، صد تومان به سادات و ده تومان به تو می دهم. خدمت **حضرت شیخ** شرفیاب شده و عرض حاجت کردم. ایشان فرمودند: به او بگو چهل روز دیگر کالای تو به فروش می رسد. بعد از بیست روز تاجر مزبور مرا دید و گفت هنوز آثاری ظاهر نشده است. تصمیم گرفتم به **حضرت شیخ** مراجعه کنم. همان شب در خواب دیدم که به حضور حضرت شیخ مشرف شده ام و ایشان در زیر درختی مشغول ذکرند. در این حال شخصی از من سؤال کرد: چه حاجتی داری و برای چه کار آمده ای؟ عرض حاجت کردم. او گفت: برو نگاه کن اگر اسم تو روی برگ درخت نوشته شده است حاجت تو بر آورده گشته است. بسوی درخت رفتم و نگاه کردم اسم خود را بر روی برگ روی برگ درخت دیدم. ناگهان از خواب بیدار شدم. روز سی و نهم تاجر مزبور مرا دید و گفت یکروز بیشتر باقی نمانده است و هنوز خبری نیست. به او گفتم: تا فردا صبر کن، اگر پوستها به فروش نرفت به **حضرت شیخ** مراجعه خواهم کرد. صبح روز چهارم دو نفر آلمانی برای خرید پوست از تهران به مشهد وارد شدند و به تاجر مزبور مراجعه کردند و تمام پوستهای او را یکجا خریدند. همانروز از تهران به آنها تلگراف شد که همان یک معامله پس است و دیگر پوست نخرید. آنها به تهران بازگشتند و آن شخص تاجر نیز به نذر خود عمل کرد.

حکایت ۷۳ :

-چند سال پس از فوت مرحوم پدر قدس سره، روزی مریضی با درشکه به منزل ما آمد. درشکه چی نیز همراه او به منزل آمد و گفت: چند سال است که می خواهم شما را ملاقات کنم اما موفق نمی شوم امروز این مریض سبب ملاقات ما شد و غرضم از این دیدار آن بود که حکایتی را برای شما نقل کنم و آن اینکه: مرحوم **دکتر شیخ حسن خان عاملی** را عادت بر آن بود که وقتی سوار بر درشکه می شد مقصد را به درشکه چی نمی گفت، بلکه با گفتن دست راست یا چپ درشکه چی را به مقصد راهنمایی می کرد. یک شب که دیر وقت بود با درشکه ام از جلو مطب دکتر عبور می کردم که دیدم دکتر آنجا ایستاده است با اشاره دست مرا دعوت به توقف کرد. وقتی سوار شد گفت برو. مقدار مسافتی که درشکه را راندم ناگهان متوجه شدم که گویا دکتر می خواهد از شهر خارج شود، رو به او کرده و گفتم: آقای دکتر درشکه من چراغ ندارد، اگر می خواهید به خارج شهر بروید درشکه دیگری سوار شوید. اما او اعتنایی به حرف من نکرد و گفت برو. تا آنکه به دروازه شهر رسیدیم. در آنجا مرا به سوی کوچه باغهایی هدایت کرد که چاههای قنات بایر در آن زیاد بود. دوباره گفتم: آقای دکتر شب است و تاریک و ما هم چراغ نداریم و حتماً در چاه خواهیم افتاد، استدعا دارم مرا معاف کنید. دکتر گفت: پرو، نمی دانی که به کجا می روی. بالاخره از اصرار باز ماندم و به حرکت ادامه دادم. ناگهان در آن تاریکی شب اسبهای درشکه به داخل یکی از چاههای سرگشاده قناتهای مخروبه افتادند. درشکه در حال سقوط به داخل چاه بود که فریاد زدم: دکتر رفتیم! اما در آن لحظه پر هیجان صدای دکتر را شنیدم که با خونسردی گفت نترس طوری نمی شود. لحظاتی نگذشته بود که ناگهان با کمال تعجب متوجه



شدم که از چاه خارج شده ایم، و من و دکتر بطور طبیعی در جای خود نشسته ایم، دچار حالت بهت شدم و گفتم دکتر چه شد؟ دکتر گفت: مگر نگفتم نترس؟ زیرا ما به نخودک خدمت حضرت شیخ می رویم و او ما را حفظ خواهد کرد. ما به راه خود ادامه دادیم تا به نخودک رسیدیم. تا نزدیک اذان صبح دکتر شیخ حسن خان خدمت حضرت شیخ بود و سپس با هم به شهر مراجعت کردیم. من از آن زمان هر چه فکر می کنم که آن واقعه چه بود؟ و چگونه درشکه ما بعد از آنکه به چاه افتاد و دوباره از چاه بیرون آورده شد و چه کسی ما را نجات داد و چه شد که کوچکترین صدمه ای به ما وارد نیامد، هنوز هیچ نمی فهمم.

حکایت ۷۴:

-آقای نظام التولیه سرکشیک آستان قدس رضوی نقل کرد که شبی از شبهای زمستان که هوا خیلی سرد بود و برف می بارید، نوبت کشیک من بود. اول شب خدام آستان مبارکه به من مراجعه کردند و گفتند به علت سردی هوا و بارش برف زائری در حرم نیست، اجازه دهید حرم را ببندیم، من نیز به آنان اجازه دادم. مسئولین بیوتات درها را بستند و کلیدها را آوردند. مسئول بام حرم مطهر آمد و گفت: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی از اول شب تاکنون بالای بام و در پای گنبد مشغول نماز می باشند و مدتی است که در حال رکوع هستند و چند بار که مراجعه کردیم ایشان را به همان حال رکوع دیدیم، اگر اجازه دهید به ایشان عرض کنیم که می خواهیم درها را ببندیم. گفتم: خیر، ایشان را به حال خود بگذارید، و مقداری هیزم در اطاق پشت بام که مخصوص مستخدمین است بگذارید که هرگاه از نماز فارغ شدند استفاده کنند و در بام را نیز ببندید. مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم. آنشب برف بسیاری بارید. هنگام سحر که برای باز کردن درهای حرم مطهر آمدیم، به خادم بام گفتم برو بین حاج شیخ در چه حالند. پس از چند دقیقه خادم مزبور بازگشت و گفت: ایشان همانطور در حال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است. معلوم شد که ایشان از اول شب تا سحر در حال رکوع بوده اند و سرمای شدید آنشب سخت زمستانی را هیچ احساس نکرده اند نماز ایشان هنگام اذان صبح به پایان رسید.

حکایت ۷۵:

-آقای حاج سید محمد دعائی زارچی که از وعاظ معروف یزد بودند، نقل کردند که من بوسیله یکی از دوستانم به نام ملا حیدر که با یکدیگر مباحثه داشتیم، در اصفهان با مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی آشنا شدم. روزی خدمت ایشان عرض کردم که پدرم به سفر عتبات رفته است و از او خبری ندارم، حضرت شیخ چند دقیقه تأمل کردند، سپس فرمودند: پدر شما هم اکنون در خمین مهمان علی اکبر سردار است و در زیر درخت زرد آلو نشسته و مشغول خوردن ماست می باشد. از این نکته آخر سخن حضرت شیخ به شگفت آمدم، زیرا پدرم هیچگاه ماست می خورد. آقای دعائی گفتند چون بین خمین و اصفهان مسافت زیادی نیست، فردا به استقبال پدرم رفته و ایشان را در دروازه اصفهان ملاقات کردم و از وضع و حال ایشان در روز گذشته سؤال کردم و دیدم که کاملاً همانطور بوده است که حضرت شیخ فرموده اند. از ایشان پرسیدم که شما هیچگاه ماست می خوردید، چه شد که دیروز خوردید؟ ایشان گفت: از حمام آمده بودم و عطش شدیدی داشتم. کد خدا گفت: این ماست از



گوسفندان ما است و در شیر آن شکر کرده و در چاه گذاشته ایم و بسیار خنک است بخورید، من نیز به منظور رفع عطش آنرا خوردم.

حکایت ۷۶:

-همچنین آقای حاج **سید محمد دعائی** نقل کردند که وقتی ملا حیدر به ظفره رفته بود و در آنجا با پسران ملا محمد علی کدخدا مباحثه و آنها را مغلوب کرده بود. این امر بر ملا محمد علی گران آمد و دستور داد که ملا حیدر را به درخت ببندند و چوب بزنند. پس از این واقعه ملا حیدر به اصفهان آمد و آنچه بر او رفته بود خدمت حضرت شیخ عرض کرد. حضرت شیخ برای حاج آقا نورالله - پسر مرحوم آقا نجفی - پیغام فرستادند که باید ملا محمد علی را از شغل خود عزل کنی و به درخت بندی و فلکش کنی و به جای او ملا حیدر را به کدخدائی منصوب کنی، اما حاج آقا نورالله تپذیرفت. روز بعد حضرت شیخ تشریف آوردند و به من فرمودند: اگر می خواهید که واقعه ای را ببینید بیائید به اتفاق برویم. چون مشغول زیارت عاشورا بودم، به اشاره عرض کردم که قدری تأمل فرمائید. پس از اتمام زیارت به اتفاق یکدیگر به میدان شاه آمدم. در این هنگام حاج آقا نورالله با درشکه از میدان عبور می کرد. حضرت شیخ ذکری خواند و با انگشت اشاره ای نمودند. ناگهان درشکه حاج آقا نورالله سنگباران شد. درشکه چی به گوشه ای پرت شد و سر حاج آقا نورالله شکست. مردم جمع شدند و حیرت زده درشکه را مرتب کردند و حاج آقا نورالله که از وقوع چنین حادثه ای مات و مبهوت بود دوباره سوار بر درشکه شد. وقتی می خواست از میدان خارج شود، حضرت شیخ به نزدیک او رفته و فرمودند: تا سگ خود را از ظفره دور نکنی، و همانطور که دستور داده ام عمل نکنی، هر دفعه که از خانه بیرون آئی، با همین وضع مواجه خواهی شد. سپس به اتفاق حضرت شیخ به مدرسه رفتیم. یک ساعت بعد، ابو الفقراء، پیشخدمت حاج آقا نورالله خدمت حضرت شیخ رسید، و عرض کرد: حاج آقا نورالله می خواهد شما را ملاقات کند. حضرت شیخ فرمودند: من با او کاری ندارم، اگر او کاری دارد به اینجا بیاید، و به حاج آقا نورالله بگو حرف همان است که گفته ام. ابو الفقراء پیغام حضرت شیخ را به حاج آقا نورالله رساند، و او نیز امر ایشان را اطاعت کرد، ملا محمد علی را عزل کرد و بدرخت بست و چوب زد و ملا حیدر را بجای او به کدخدایی ده منصوب کرد. پس از ده روز، حضرت شیخ برای ملا حیدر پیغام فرستادند که دیگر پس است، استعفا بده و بیا و مشغول تحصیل علم شو.

حکایت ۷۷:

-نیز آقای حاج سید محمد دعائی نقل کردند که مدتی بین اصفهان و یزد مخاصمه و ستیز بود و کسی بین این دو شهر رفت و آمد نمی کرد. من نیز مدتی بود که از پدرم که در یزد بود خبر نداشتم و نگران بودم. مشکل خود را خدمت حضرت شیخ عرض کردم. ایشان فرمودند: امروز عصر نزد شما می آیم و قلیانی می کشم. عصر که تشریف آوردند پشت میز کوچکی نشستند و چند دقیقه در خود فرو رفتند و سپس حبه قندی به من دادند و فرمودند: هم اکنون پدر شما با همشیره تان نشسته و چای می خوردند، و می خواستند این حبه قند را به همشیره تان بدهند که از دستشان افتاد و من هم برداشتم، و هر دو سالم و خوب هستم. شکل حبه قند که چهارگوش بود، کاملاً مشابه با قندهای پدرم بود، زیرا که ایشان عادت داشت قند را به صورت چهارگوش می شکست. چندی بعد که موفق به



ملاقات پدرم شدم، واقعه قند آنروز را برایش نقل کردم و ایشان نیز آنرا تایید کرد و گفت ما آنروز نفهمیدیم که حبه قند وقتی از دست من افتاد چه شد که بکلی ناپدید شد.

حکایت ۷۸:

-همچنین آقای حاج سید محمد دعائی گفتند: در سالی که علماء در قم جمع شده بودند، با زوار سیار به قصد کربلا عزم سفر کردیم. مرحوم **آقا سید ابوالحسن اصفهانی** ما را از رفتن منع فرمودند. بدین سبب، من برای زیارت حضرت رضا علیه السلام عازم مشهد شدم، در سیروار به آقا سید مهدی خرونقی برخوردیم ایشان هم به اتفاق ما عازم مشهد شدند. از دروازه ته خیابان وارد شهر شدیم، مشغول خواندن اورادی بودم که متوجه شدم شیخی در کنار اسب من پیاده راه می پیماید. چون سالها بود که حضرت شیخ را ندیده بودم ابتدا ایشان را درست نشناختم، اما با اندکی تأمل ایشان را شناختم. خواستم از اسب پیاده شوم، ایشان مرا قسم دادند که همانطور به راه خود ادامه دهم و فرمودند من دلم می خواهد پیاده با شما بیایم. تا آنکه در کاروانسرای هراتی ها فرود آمدم و قدری استراحت کردیم. آنگاه به آقای خرونقی عرض کردم مہیای زیارت شوید. پس از چند دقیقه ایشان آمدند و گفتند: من حال زیارت ندارم، زیرا کتاب مفتاح من که اسناد و قباله هایی لای آن بوده است، بین راه گم شده است. در این هنگام حضرت شیخ فرمودند: ناراحت نباشید، زیرا در اذن دخول دوم کتاب مزبور همراه با اسناد و قباله ها به شما خواهد رسید. **حضرت شیخ** از ما جدا شدند. ما به حمام رفتیم و غسل کردیم و سپس عازم حرم مطهر شدیم. در هنگام اذن دخول دوم ناگهان **حضرت شیخ** را دیدیم که به ما نزدیک شدند و کتاب مفتاح سید را به او دادند و فوراً از ما دور شدند. آقا سید مهدی مفتاح را باز کردند و دیدند تمام اسناد لای کتاب است. پس از انجام زیارت، بالای سر مطهر برای نماز زیارت توقف کرده بودیم که حضرت شیخ تشریف آورند. آقا سید مهدی فوراً دست به دامن حضرت شیخ شد و مصرأ خواست تا بداند که کتابش کجا بوده است؟ **حضرت شیخ** فرمودند: در اولین منزل راه یزد، در اطافی که به استراحت پرداختید، جهت احترام کتاب مفتاح را از میان اثاثه خود در آورید و بالای رف اطاق قرار دادید، اما هنگام حرکت فرموش کردید آنرا بردارید.

حکایت ۷۹:

-آقای **حاج سید محمد دعائی زارچی** نقل کردند که در سال ۱۳۱۸، به مناسبت عدول از ممنوعیت وعظ و تبلیغ، مرا در یزد زندانی کردند. هنگام اذان ظهر، مشغول گفتن اذان شدم که پاسبان زندان مزاحمت ایجاد کرد و مانع شد. به او گفتم: وقت ظهر است و باید اذان را همه جا گفت. او اعتراض شدیدی کرد و من او را مضروب کردم. دستور دادند مرا حبس انفرادی کنند، پس از بیست و چهار ساعت، به مناسبت پیش آمدهای سوئی که برای رئیس شهربانی - شاهزاده دولتشاهی - رخ داد، متنبه شد و آمد از من عذرخواهی کرد. سپس به بهانه مریض بودن مرا به بیمارستان شهربانی فرستاد و در آنجا اطاق مناسب و خوبی در اختیار من قرار داد و اجازه داد که دوستانم به عیادت بیایند. بیش از یکسال گذشت و من همچنان در زندان بودم. یکی از دوستانم به ملاقاتم آمد و گفت: من عازم مشهد هستم، آیا در آنجا کاری ندارید که برایتان انجام دهم. از او التماس دعا کردم و گفتم: به مشهد که رفتید به خدمت حاج شیخ



حسنعلی اصفهانی برسید و به ایشان عرض کنید: سید سلام رساند و عرض کرد: شما که قدرت دارید وضع را عوض کنید چرا نمی کنید، تا من نیز از زندان نجات یابم. پس از یکماه دوستم به یزد بازگشت و به ملاقات من آمد و گفت: طبق دستور شما، وقتی به مشهد وارد شدم سراغ حاج شیخ حسنعلی اصفهانی را گرفتم، گفتند ایشان روز یکشنبه قبل از ظهر از خارج شهر می آیند و به مدرسه خیرات خان می روند. صبح یکشنبه به مدرسه خیرات خان رفتم و همراه جمعی از مردم گرفتار و بیمار منتظر ایشان شدیم. نزدیک ظهر بود که حضرت شیخ از در مدرسه وارد شدند. من ایشان را نمی شناختم، اما از هجوم جمعیت به سوی ایشان فهمیدم که حاج شیخ حسنعلی اصفهانی ایشان هستند. با خود اندیشیدم که با این جمعیت زیاد، تا نوبت به من برسد ساعتها طول خواهد کشید. حضرت شیخ روی سکوی اطافی نشستند و جمعیت در اطراف ایشان حلقه زد. ناگهان ایشان سر مبارکشان را بلند کردند و فرمودند: آن کسی که از یزد آمده است و پیغامی دارد بیاید جلو. من فوراً جلو رفتم و سلام کردم. قبل از آنکه سخن بگویم، حضرت شیخ فرمودند: سلام مرا به آقای سید محمد برسان و بگو این فضولی ها به ما مربوط نیست، بابا بزرگ هر وقت بخواهد وضع را عوض می کند. و به ایشان بگوئید شما دو ماه دیگر آزاد می شوید. دوستم گفت: مرا دیگر یارای سخن گفتن نماند و مراجعت کردم. اما اندکی بعد با خود اندیشیدم که اگر آقا سید محمد از من بپرسد که «بابا بزرگ» کیست من چه پاسخ دهم؟ لذا بلافاصله بازگشته و خدمت حضرت شیخ عرض کردم: اگر آقا سید محمد از من بپرسند که «بابا بزرگ کیست، چه پاسخ دهم؟ ایشان فرمودند: برو بگو امام زمان علیه السلام خود ناظر بر همه امور هستند، هرگاه بخواهند وضع را عوض خواهند کرد، اینگونه امور به ما و شما مربوط نیست. حاج آقا سید محمد دعایی گفتند: همانطور که حضرت شیخ فرموده بودند دو ماه بعد از زندان آزاد شدم.

حکایت ۸۰ :

-نیز حاج آقا سید محمد دعایی زارچی حکایت کردند که وقتی به منظور زیارت حضرت رضا علیه السلام به اتفاق آخوند ملا حسین اشکذری به مشهد رفتیم، مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی یک شب ما را به منزل خود دعوت فرمودند: پس از صرف شام کله قندی به من به من دادند و فرمودند: به خرونق که رسیدید این کله قند را به آقا سید مهدی خرونقی بدهید و به ایشان بگوئید: شما بدون آنکه به ما خبر دهید داماد می شوید، اما ما خبر داریم، و این هم شیرینی عروسی شما. در مراجعت از مشهد به خرونق رسیدیم و وارد منزل آقا سید مهدی خرونقی شدیم. هنگام شب در ضمن صحبت، پیغام حضرت شیخ را رساندیم و کله قندی را که مرحمت کرده بودند، تقدیم ایشان کردیم. آقا سید مهدی پرسیدند که شما چه شبی در خدمت حضرت شیخ بوده اید؟ تاریخ آنرا عرض کردیم و معلوم شد که ایشان همان شب پنهانی تأهل اختیار کرده بودند و کسی اطلاع نداشته است. اتفاقاً آن شب اهل بیت آقا سید مهدی پشت در اطاق بودند و گفتگوی ما را شنیدند، و هنگامی که ایشان به اندرون رفتند سخت مورد عناب خانم اول خود واقع شدند.

حکایت ۸۱ :

-مرحوم پدرم، حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه، فرمودند: در ایام جوانی که مشغول تحصیل بودم، کتابی به امانت نزد من بود که مفقود شد. خدمت استادم عرض کردم: کتابی نزد من امانت بوده است گم شده و ممکن است صاحب آن ادعای مرا قبول نکند و خیال کند که نمی خواهم کتاب را پس بدهم. استادم فرمودند: دستوری به تو می دهم که اگر عمل کنی جای کتاب را در خواب خواهی دید. به دستور استاد عمل کردم و شب در عالم رؤیا دیدم که کتاب مزبور در زیر کتابهای یکی از طلبه ها در یکی از اطاقهای مدرسه است. هنگام صبح رؤیای خود را خدمت استادم عرض کردم. ایشان فرمودند: مراقب باش هر وقت آن طلبه از اطاق خارج شد، به اطاقش برو و کتاب را بردار، اما به کسی اظهار مکن که آبرویش نریزد، و من نیز آنچه را کردم. همچنین فرمودند پس از مدتی در ایام دهه اول محرم، به منظور شرکت در مجلس مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام به منزل عالم عارف مرحوم حاج سید حسین نایب الصدر خاتون آبادی رفته بودم. مشیرالسلطنه پیشکار ظل السلطان خدمت آقا بود. عرض کرد که جعبه جواهری متعلق به ظل السلطان در اطاق خوابش گم شده است او اکنون عده ای را زندانی کرده است و زجر می دهد، و می گوید که اگر نتوانم مال خود را حفظ و پیدا کنم چگونه می توانم اموال مردم را حفظ کنم؟ و اکنون مردم بی گناهی به خاطر این موضوع زیر شکنجه هستند. من به او گفتم به ظل السلطان بگوئید که اگر حاضر است دزد را نخواهد، من مال او را باو نشان خواهم داد. فردای آنروز مشیرالسلطنه خدمت آقا آمد و عرض کرد که ظل السلطان حاضر شده است. باو گفتم ظل السلطان باید این موضوع را بنویسد و کتباً تعهد کند که دزد را نخواهد خواست، زیرا بعد از پیدا شدن جواهرات ممکن است بگوید دزد را هم می خواهم. فردای آن روز مشیرالسلطنه آمد و تعهدنامه ظل السلطان را به خط خود او آورد. گفتم: باو بگوئید در خارج از شهر در فلان نقطه قنات متروکه ای است، در داخل چاه زمین را حفر کنند، جواهرات آنجا است. پس از یافتن جواهرات، به فاصله چند روز مشیرالسلطنه آمد و گفت: ظل السلطان میگوید: من دزد را می خواهم. حتماً این شیخ با دزدها شریک بوده است، و چون دیده اند که نزدیک است حقیقت بر ملا شود این حقه را به کار برده اند، و چاره ای جز آنکه دزد را نشان دهند وجود ندارد. مشیرالسلطنه گفت من هر چه خواستم او را از این خواسته اش منصرف کنم موفق نشدم، و احساس کردم که به خاطر حمایت از شما ممکن است من نیز در مظان تهمت قرار گیرم. بنابر این بهتر است که شما خود نزد او تشریف بیاورید و با او صحبت کنید. فردای آن روز من به ساختمان حکومتی نزد ظل السلطان رفتم و به او گفتم شما فرزند ناصرالدین شاه، پادشاه این مملکت، و حاکم اصفهان می باشید، پس چگونه به خود اجازه می دهید که تعهد و امضاء خویش را نادیده بگیرید و آنرا بی اعتبار سازید؟ ظل السلطان گفت من این حرفها را نمی فهمم، من دزد را می خواهم. به او گفتم: من اول شرط کردم که نمی توانم دزد را به شما نشان دهم و شما هم قبول کردید، حال نیز میگویم که این کار از من ساخته نیست. ظل السلطان گفت: من دستور می دهم که تو را فلک نمایند تا اقرار کنی که دزد کیست. سپس به فراشها دستور داد که چوب بسیار با سه پایه آوردند و آنگاه گفت: این شیخ را به حیاط ببرید و مضروب نمائید. کار که به اینجا رسید گفتم اگر قرار است من مضروب شوم، تو در این امر اولی هستی. لذا امر کردم که او را به حیاط باغ حکومتی بردند و به پایه ای بستند و شروع کردند به چوب زدن باو. فراشها و خدمه ای که آنجا بودند جلو رفتند که ممانعت کنند اما خودشان نیز مضروب شدند. و پا به فرار گذاشتند. من نیز همان ساعت مستقیماً



از باغ حکومتی به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام عازم مشهد شدم و از یکی از آشنایان خواستم که به منزل ما برود و به مادرم خبر دهد. بعداً یکی از محترمین اصفهان نقل کرد که مشیرالسلطنه گفت: ظل السلطان مدت نیم ساعت چوب می خورد و کسی جرأت نزدیکی شدن به او را نداشت، تا آنکه موکلین او را وا گذاشته و رفتند. آنگاه او را برداشتیم و به بستر منتقل کردیم. پس از یکساعت به هوش آمد و پرسید آن شیخ کجا است؟ گفتیم نمی دانیم کجا رفت. مشیرالسلطنه می گفت: از آن به بعد هر گاه شخصی معمم و روحانی مراجعه میکرد، ظل السلطان می گفت با او ماماشات کنید و کارش را انجام دهید. به او می گفتیم: همه کس آن شیخ نیست. می گفت: آری، اما احتیاط کنید.

حکایت ۸۲:

- پدر بزرگوارم فرمودند: در سفر حج، وقتی وارد حجاز شدیم، چون ولی همراه نداشتم و شریف مکه نیز مبلغی پول به عنوان خاوه از هر مسافر دریافت میکرد، ناچار با عده ای که مایل به پرداخت وجهی از این بابت نبودند از راه فرعی از جده عازم مکه شدیم. در بین راه به مأمورین حکومتی برخوردیم و آنها مانع حرکت ما شدند و گفتند در این محل بمانید تا مأمورین وصول خاوه بیابند و پس از پرداخت پول به راه خود ادامه دهید، در غیر این صورت حق ورود به مکه را ندارید. همگی در سایه چند درخت خرما به انتظار مأمورین وصول نشستیم. تمام همراهان پولهای خود را حاضر کردند و به من گفتند: شما نیز پول خود را حاضر کنید. گفتم من پولی همراه ندارم. گفتند: اگر طمع داری که ما به تو پول دهیم، پولی به تو نخواهیم داد. اگر هم پولی ندهی نمی توانی بسوی خانه خدا بروی. گفتم: من به شما طمع ندارم، بلکه به خداوند طمع دارم که مرا یاری نماید. گفتند: در این بیابان عربستان خداوند چگونه تو را یاری خواهد کرد. گفتم: : در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است که: هر کس به خاطر رضای خدا به مردم خدمت کند و مزدی نخواهد، خداوند در بیابان در حال گرفتاری همچون سیلی که از کوه جاری شود و موانع را برطرف سازد، موانع کار او را رفع نموده و او را یاری خواهد فرمود. پس از ساعتی آنها سؤال خود را تکرار کردند و من نیز همان پاسخ را به آنها دادم. آنها به تمسخر گفتند: گویا این شیخ حشیش کشیده که این حرفها را می زند، والا در بیابان غیر از ماکسی نیست که به او کمک کند ما نیز به هیچ وجه به او کمک نخواهیم کرد. ساعتی نگذشت که از دور گردی ظاهر شد، به همراهان گفتم این خیری است که به سوی من می آید، و آنها استهزاء کردند. پس از لحظاتی از میان گرد و خاک دو نفر سوار ظاهر شدند که اسبی را نیز یدک می کشیدند. به ما نزدیک شدند. یکی از آن دو گفت: آقا شیخ حسنعلی اصفهانی در بین شما کیست؟ همراهان مرا نشان دادند. او گفت: دعوت شریف را اجابت کن. سوار بر اسب شدم و به اتفاق مأمورین بسوی جایگاه شریف مکه راه افتادیم. وقتی وارد چادر شریف مکه شدیم دیدم که مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری رحمة الله علیه و مرحوم حاج شیخ محمد جواد بید آبادی، که مرا با آنها سابقه مودت بود، نیز در آنجا حضور دارند. شریف مکه حاجتی داشت که من به خواست خداوند آنرا برآورده ساختم. بعد از آن معلوم شد که شریف و ابتدا حاجت خود را خدمت مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری رحمة الله علیه عرض کرده بود و مرحوم حاج شیخ فضل الله به او فرموده بودند: انجام حاجت شما به دست شخصی است به این



نام. دستور دهید ایشان را پیدا کنند و اینجا بیاورند و حتماً ایشان جزء پیاده ها هستند. از اینرو شریف دستور می دهد که مأمورین به تمام راههای فرعی بروند و هر جا مرا یافتند نزد او ببرند.

حکایت ۸۳:

-آقای مهندس فرزانه نقل کردند: پانزده سال قبل به منظور خرید زمینی برای تأسیس کارخانه به اتفاق یکی از دوستان، قصد تشریف به مشهد را داشتم. دوستم که با من شریک بود، گفت من دوستی دارم به اسم لهراسب زردشتی، که ساکن کانادا است، او هم باید در این کارخانه سهیم باشد و با ما به مشهد خواهد آمد. همگی به اتفاق با هواپیما به مشهد مشرف شدیم. هنگامی که می خواستیم از هواپیما خارج شویم مرد زردشتی از من پرسید «نخودکی» در مشهد کیست؟ گفتم می دانم شما که را می خواهید، ایشان به رحمت حق پیوسته اند ولی شما به من بگوئید با ایشان چکار داشتید. از هواپیما پیاده شدیم و به هتل رفتیم. پس از استقرار در هتل مجدداً از لهراسب پرسیدم شما با ایشان چکار داشتید؟ گفت: «در کانادا، در همسایگی ما، یک ژنرال بازنشسته آمریکایی زندگی می کند. موقع عزیمت از کانادا نزد او رفتم که با او خداحافظی کنم. گفتم قصد مسافرت به ایران و مشهد را دارم. ژنرال مزبور تأکید کرد که در مشهد به دیدار «نخودکی» بروم. وقتی علت را از او استفسار کردم گفت: در چند سال پیش که من با درجه سرگردی، از طرف دولت آمریکا در مشهد مشغول خدمت بودم، و محل سکونای من نیز در بیمارستان آمریکائیهای مشهد بود، به بیماری سختی دچار شدم بطوریکه پزشکان آمریکایی از مداوای من اظهار عجز و مرا جواب کردند مدتی در حال اغماء بودم، شخصی از مراجعین به همسرم که بسیار بی تابی می کرد گفت اگر شفای شوهرت را میخواهی باید به نخودک بروی، خدمت حضرت حاج شیخ. همسر من از روی استیصال به اتفاق آشپز بیمارستان به نخودک می رود. وقتی خدمت حضرت حاج شیخ می رسند ایشان می پرسند: آیا این مریض که مسیحی است به دین خود معتقد است؟ جواب می دهند که بیمار در زمان سلامت روزهای یکشنبه به کلیسا می رفته است. مرحوم حاج شیخ خرمایی به آشپز بیمارستان می دهند و می فرمایند: تو این خرما را بخور و برو. مریض شفا خواهد یافت. البته این امر برای همسرم قابل قبول نبود ولی با ناامیدی به بیمارستان بازگشت و به بالینم آمد دید سالم در بستر نشسته ام وقتی جریان را از من استفسار کرد باو گفتم ساعتی قبل حضرت مسیح بر بالین من آمد و گفت تو شفا یافتهای و حالت خوب شده است. بلافاصله از اغماء به خود آمدم و دیدم حال کاملاً خوب است. وقتی پزشک بیمارستان از جریان امر مطلع می شود می گوید بی شک معجزه ای واقع شده است والا این مریض رفتنی بود.

حکایت ۸۴:

-آقای گرکانی نقل کرد که آقا شیخ محمد عبده می گفت وقتی روسها وارد ایران شدند پسر من - یا به علت مسافرت یا انجام وظیفه - نزد ما نبود و ما بسیار نگران بودیم. به قصد توسل به حضرت ثامن الائمه به مشهد مشرف شدیم و ضمناً به راهنمایی دوستی خدمت حاج شیخ رسیدیم. پس از عرض مطلب حضرت شیخ فرمودند نگران پسران نباشید، سالم است. شما هم از حضرت همان چیزی را بخواهید که خانم شما الساعه در حرم مطهر در باره فرزندش



از حضرت استدعا می کند و به من راهنمایی فرمودند که از حضرت چه استدعا کنم. عرض کردم خانم من در طهران است. فرمودند ساعتی قبل به مشهد وارد شده است و الساعه در حرم می باشد. بسیار تعجب کردم چون قرار نبود ایشان به مشهد بیایند. از خدمت حاج شیخ مرخص و به حرم مشرف شدم. خانمم را در حرم ملاقات کردم و از علت مسافرتش پرسیدم گفت طاقت نیاوردم و آمدم تا از حضرت چنین استدعائی کنم. استدعای او همان بود که حضرت حاج شیخ به من تعلیم فرموده بودند.

حکایت ۸۵ :

-آقا سید ابراهیم شجاع رضوی نقل کرد: در جوانی به بیماری حصبه مبتلا شدم ولی چون در حال بیماری ناپرهیزی کردم سالم بد شد. پزشک از معالجه من مایوس شد و به اصطلاح مرا جواب کرد. در حال اغماء بودم که به استدعای پدرم، حضرت حاج شیخ به بالینم تشریف آوردند. در آن حال چنین دیدم که بالای بام حرم مطهر هستم و حضرت رضا علیه السلام روی تختی جلوس فرموده اند و حاج شیخ نیز همانجا در کنار تخت ایستاده اند. حضرت فرمودند: سید ابراهیم! اگر شفا میخواستی حاج شیخ شفای تو را از من گرفت و اگر پول می خواهی به قائم مقام مراجعه کن. - در آن زمان مرحوم حاج قائم مقام متولی موقوفات سادات رضوی بود. به خود آمدم و دیدم سر تا پا عرق کرده ام و سالم خوب است. مرحوم حاج شیخ نیز بالای بسترم نشسته بودند.

حکایت ۸۶ :

-در ایامیکه پاکروان استاندار خراسان و نایب التولیه وقت آستان قدس رضوی بود مبتلا به بیخوابی شد و اطباء مشهد از معالجه او عاجز شدند. بعضی از دوستانش به او پیشنهاد می کنند خوب است کسی را بفرستید خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی. وی موافقت نموده یکی از نزدیکان را خدمت ایشان می فرستد. مرحوم پدرم در یک کاسه چینی دعایی نوشته می فرمایند دعای نوشته شده در کاسه را بشویند و بخورند و بعد کاسه را زیر سر گذاشته بخوابند. وی بدستور ایشان عمل نموده بلافاصله به خواب عمیقی فرو می رود بطوریکه در طی ۲۴ ساعت خواب مداوم فقط برای صرف غذا او را بیدار می نمایند. همچنین پیشکار پاکروان نقل نمود که وی مدنی بعد از این ماجرا مبتلا به اسهال خونی می شود و باز هم معالجه اطباء سودی نمی بخشد و قرار شد برای معالجه به تهران برود، ولی در آن زمان هواپیما هفته ای دو روز به تهران پرواز داشت: لذا باید دو روز صبر می کرد. وی به چند نفر از محترمین مشهد که به عیادت او آمده بودند شرح حال خود را گفت آنها گفتند خوب است کسی را بفرستیم خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و از نفس ایشان کمک بخواهیم. نامبرده گفت پاکروان مرا خواست و گفت برو نزد حاج شیخ و شرح حال مرا بگو و خبر آن را بیاور. من فوراً با ماشین خدمت حضرت شیخ رسیدم و شرح حال پاکروان را عرض کردم. ایشان چند ثانیه سکوت نموده بعد فرمودند: برو به پاکروان بگو این مرتبه که برای قضای حاجت می رود دست بگذارد روی شکم خود و بگوید شیخ فرموده بر گرد خوب می شود. گفت فوری برگشتم هنوز آن افراد حضور داشتند. امر حضرت شیخ را ابلاغ کردم. پاکروان تعجب نموده با ناباوری این سخن را گوش کرد. چند دقیقه نگذشت که احتیاج پیدا کرد بلند شد و رفت، ولی بعد از زمان کوتاهی مراجعت کرد و با حالت تعجب رو به حضار نمود و گفت دست روی



شکم خود گذاشتم و گفتم شیخ فرموده برگرد. کم کم درد ساکت شد و شکم عمل نکرد. به این ترتیب کسالت او به کلی مرتفع شد. این امر سبب شد که ارادت بسیاری به حضرت شیخ پیدا نمود و بعداً بوسیله آقای عبدالحسین معاون که از محترمین مشهد بود به پدرم رحمه الله علیه پیغام داد. از من دیدنی نمائید نه بخاطر اینکه استاندار هستم بلکه به علت اینکه خادم و خدمتگزار آستان قدس رضوی میباشم. شاید هم از شاه قدری ملاحظه می کرد چونکه اطلاع داشت رضا شاه از مراجعه رؤسای ادارات قدری ناراحت است. مرحوم پدرم رحمه الله قبول نموده و فرمودند شیخ مؤمن این مرد را مریض کرد، که به من مراجعه نماید تا من به او بگویم قبر شیخ را خراب نکند چونکه تصمیم گرفته بود قبر شیخ را خراب کند. به این جهت یک شب به ملاقات او رفتند. از ایشان استدعا کرده بود چیزی از من بخواهید. پدرم رحمه الله، فرموده بودند قبر شیخ را خراب نکنید، بلکه تعمیر نمایید.

شهردار وقت مشهد آقای **محمد علی روشن** که از مریدان پدرم بود - میگفت بعد از این قضیه پاکروان مکرر می گفت چه خوب شد که این جا را خراب نکردیم چون که قبل از این قضیه، من مانع از خرابی آن بدستور حضرت شیخ بودم. ولی بعد از گذشت دو ماه آقای سعیدی کرمانی رئیس حسابداری آستان قدس رضوی با نامه لاک و مهر شده ای خدمت پدرم رسید و گفت پاکروان گفته است باید نامه را شخصاً بدست حضرت شیخ بدهم پدرم رحمه الله ایشان را پذیرفتند. نامه را باز نموده و خواندند در نامه نوشته بود خرابی این گنبد در وزارت کشور تصویب شده و باید این خیابان باز شود و برای افتتاح آن رضاشاه تا چند ماه دیگر به مشهد خواهد آمد. پدرم رحمه الله فرمودند بایشان بگویید شما گنبد را خراب نکنید تا چند ماه دیگر نه رضاشاه در ایران خواهد بود و نه شما در مشهد. سعیدی گفت برگشتم و پیغام را دادم. سؤال کرد در آنجا غیر از تو کسی دیگر نبود گفتم خیر. گفت این سخن را جایی نگویند که خطر جانی برای ما دارد و بعد هم همانطور شد. چند ماهی نگذشت که وقایع شهرپور پیش آمد هم رضاشاه رفت و هم پاکروان ولی قبر شیخ مؤمن رحمه الله علیه هنوز بعد از پنجاه سال همانطور باقی مانده است.

داده خود سپهر بستاند

نقش الله جاودان ماند

حکایت ۸۷:

-مرحوم **میرزا محمد آل آقا** پسر مرحوم **آیت ا... حاج میرزا عبدالله چهل ستونی** تعریف می کرد شخصی بود در دالان مدرسه خیرات خان که مغازه اسلحه فروشی داشت و یک غده بسیار بزرگی در سر و گردن او پیدا شده بود. روزی من به همراه حضرت شیخ به **نخودک** میرفتیم، این مرد نیز از شهر پشت سر حضرت شیخ می آمد و مرتب می گفت یا شیخ یا مرا شفا دهید یا بکشیدم و ایشان جوابی نمیدادند تا به اواسط راه که رسیدیم حضرت شیخ برگشته خم شدند و در گوش او آهسته سحنی گفتند.. مرد بلند گفت قبول دارم و تعهد می کنم، سپس فرمودند: پس تو را خواهم کشت عرض کرد بکشید. از مرکبی که سوار بودند پیاده شده به مرد دستور دادند تا کنار جاده لب گودالی بنشیند آنگاه چاقویی از جیبشان در آورده پوست گردن او را شکافتند و عده را خارج نمودند. از شکاف چرک و خون بسیاری آمد. با پهنای چاقو روی زخم را مالیدند تا هر چه چرک بود خارج شود بعد آب دهان خود را به محل زخم انداخته با چاقو روی آن را مالیدند و فرمودند: حالا با دستمال روی آن را ببند و برو و بعد از چند روز آثار زخم کاملاً از



بین رفته بود. چند سال از این موضوع گذشت پس از فوت مرحوم شیخ آن مرد را دیدم که مجدداً مرضش عود کرده بود. از او پرسیدم که آنروز حضرت شیخ به گوش تو چه گفتند که تو جواب دادی متعهد می شوم. گفت: بامن. خانمهای شوهردار رابطه نامشروع داشتند و ایشان فرمودند اگر تعهد کنی بعد از این دنبال این کارها نروی تو را معالجه می کنم و بعد فرمودند اگر دیگر مرتکب چنین عمل زشتی شوی مرض تو عود خواهد کرد و خواهی مرد و من قبول کردم. بعد از چندین سال شیطان مرا اغوا نمود و مرتکب چنین معصیتی شدم و میدانم از این مرض خواهم مرد و چیزی نگذشت که او فوت کرد.

حکایت ۸۸ :

-همچنین **مرحوم میرزا محمد آل آقا** نقل می کرد یک سال که به مشهد مشرف شده بودم مدتی گذشت و از خانواده ام اطلاعی نداشتم. یک شب جمعه که در قلعه نخودک خدمت حضرت شیخ مشرف بودم خیلی مضطرب و در فکر بودم. نصف شب حضرت شیخ فرمودند خیلی ناراحت خانواده ات هستی عرض کردم بلی. فرمودند این قاچ خربزه را بخور. من به محض اینکه خربزه را خوردم ناگهان دیدم در منزل خودمان بالای سر خانم نشسته ام، او را بیدار کردم بعد بلند شدم از کوزه ای که در کنار پنجره اتاق بود آب بخورم که ناگهان کوزه از دستم افتاد و شکست، از صدای شکستن کوزه به خود آمدم دیدم در خدمت حاج شیخ نشسته ام فرمودند: راحت شدی عرض کردم بلی بعد که آمدم تهران خانم عصبانی شد که تو در تهرانی و میگوئی من رفتم مشهد و آن وقت نصف شب می آیی منزل و مرا بیدار می کنی و کوزه را می شکنی و باعث وحشت اهل منزل می شوی مگر به ما مشکوکی که چنین کاری را انجام دادی.

حکایت ۸۹ :

-**صدر رشتی** که از فضلا و وعاظ مشهد بود نقل نمود مبتلا به مرض بواسیر شدم و خون زیاد از من دفع می شد ماه محرم نزدیک بود آمدم خدمت شیخ و عرض کردم ماه محرم آمده و من با این کسالت نمی توانم منبر بروم زیرا منبر آلوده می شود. فرمودند چهارشنبه آخر ماه صفر بیا تا علاج کنم عرض کردم زندگی من در این دو ماه تأمین می شود چگونه تا آخر ماه صفر صبر نمایم با این کسالت هم که نمیتوانم منبر بروم. فرمودند: من چکنم؟ عرض کردم نمیدانم خود دانید با تندی فرمودند: برو دیگر خون دفع نشود. گفت بعد از آن دیگر سلامتی حاصل و خون دفع نشد.

حکایت ۹۰ :

-**آقای ظفرالسلطان** که از محترمین نهاوند بودند نقل نمودند: خدمت حضرت شیخ مشرف شدم. عرض کردم عروسم اولاد ندارد و چونکه تخمدان او را برداشته اند دکترها میگویند حامله نمیشود. ایشان فرمودند تو برای پسرت اولاد می خواهی چکار داری عروست تخمدان دارد یا ندارد و بعد دعایی دادند و چند دانه خرما و خداوند به آنها چندین اولاد عنایت فرمود.



حکایت ۹۱:

- شخصی نقل کرد بعد از فوت مرحوم شیخ در تهران در دکان بقالی طفل چند ساله ای را دیدم که بغل پدرش بود خیلی شباهت زیاد به مرحوم شیخ داشت. جلب نظر مرا کرد و محو او بودم که پدر طفل متوجه شد و علت توجه بسیار مرا به طفل . گفتم شخص بزرگی بود در مشهد به نام مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و این بچه به شیخ شباهت بسیار دارد. گفت درست است من و خانمم که سنی از ما گذشته بود و دیگر طبق روال طبیعی نباید اولاددار می شدیم خدمت ایشان مشرف شدیم و عرض کردیم خیلی میل داشتیم اولادی داشته باشیم ولی خداوند عطا نفرموده حال هم دیگر خانم و من هر دو پیر شده ایم و قطع امید برای ما شده ایشان فرمودند: شما فرزند می خواهید به یائسه شدن خانمتان چکار دارید دعایی دادند و فرمودند خداوند به تو پسری می دهد اسم او را حسنعلی بگذارید و این همان فرزند است که از اثر نفس ایشان خداوند به ما کرامت فرموده است.

حکایت ۹۲:

- یک سال مانده به آخر حکومت رضا شاه پهلوی شبی سه نفر از طلاب علوم دینی در باغ سمزقند خدمت مرحوم پدرم رسیدند و عرض کردند امروز آقا شیخ محمود کلباسی را به دستور رئیس شهربانی توقیف کردند و در زندان محبوس است و قرار است فردا او را بفرستند تهران و احتمال خطر جانی برایش دارد و عیال ایشان که سیده است بسیار ناراحت است و گریه زاری میکند لذا چون رئیس شهربانی به شما ارادت دارد دستور دهید او را آزاد نمایند. مرحوم پدر فرمودند بروید فکری می کنم. فردا صبح که من مهیای آمدن به شهر برای رفتن به مدرسه بودم فرمودند برو در منزل آقای شیخ صالح شایسته و پایشان بگو برود پیش نصرت الملک ملکی و ایشان بروند نزد جلیل الملک رئیس دفتر رئیس شهربانی و به او بگویند که از قول من به رئیس شهربانی بگوید حاج شیخ فرموده این شخص را آزاد نمائید و من هم طبق دستور عمل کردم. بعد از چند روز مرحوم گنابادی دادستان خراسان که از شاگردان و مریدان مرحوم پدرم بود نزد ایشان آمد گفت سه روز پیش رئیس شهربانی سرهنگ و قار مرا در شهربانی خواست و گفت در طول یک هفته دو نامه و یک تلگراف از تهران برای من فرستاده اند که شیخ کلباسی را دستگیر نموده و به تهران بفرستیم دیروز او را دستگیر کردیم اکنون در زندان می باشد و اسم او هم در دفتر زندان ثبت شده است حالا حاج شیخ دستور داده اند او را آزاد نمائیم، شما چه می گوئید؟ آقای گنابادی گفتند به ایشان گفتم بیائید به اتفاق برویم خدمت حاج شیخ و ماوقع را بگوئیم و عرض کنیم اگر قبل از دستگیری ایشان دستور داده بودند ممکن بود او را دستگیر نکنیم ولی حالا چونکه دستگیر شده و اسم ایشان در دفتر زندان ثبت شده دیگر نمی شود کاری کرد و آزاد نمودن او مسئولیت اداری دارد.

آقای گنابادی گفتند سرهنگ در جواب گفت من یک ساعت است دارم فکر میکنم که چکنم ولی مصمم شده ام که دستور حاج شیخ را عملی نموده او را آزاد نمایم. گفتم جواب تهران را چه خواهید داد اگر از شما بازخواست نمودند چه جوابی می دهید گفت می روم خدمت حاج شیخ و عرض میکنم من به دستور شما ایشان را آزاد نمودم جواب تهران را هم خود شما بدهید ولی می دانم چونکه ایشان دستور داده اند کسی از من بازخواست نخواهد کرد و

بلافاصله شیخ را از زندان احضار نموده به او گفت الساعه از این شهر خارج شو و برو به استان دیگری و ایشان هم گوش کرد و بلافاصله به شیراز سفر نمود و همانطور که سرهنگ وقار پیشبینی می کرد مشکلی هم بوجود نیامد.

حکایت ۹۳:

-آقای حاج سید عباس کلالی برای من نقل کردند که قبل از جنگ دوم جهانی در تربت جام نزدیک مرز افغانستان ملکی داشتم و به زراعت مشغول بودم و در همان محل هم سکونت داشتم بین من و دو نفر از فامیل آقایان صارم کلالی و هژبر کلالی اختلافی بود در این ایام سارقی در آنجا بود که اشخاص پولدار را می دزدید و در کوه نگاه می داشت تا از آنها پول گرفته سپس آزاد می کرد. اداره ژاندار مری برای دستگیری او از من کمک خواستند، چون می دانستم ژاندارمری آن موقع رفیق دزد و شریک قافله است حاضر به همکاری با آنها نشدم بعد از مدتی سارق کشته شد. مخالفین من از این فرصت استفاده نموده به دو نفر از افراد ایل کلالی و جهی داده و وعده کمک نیز دادند و گفتند شما بروید بگوئید که عباس خان کلالی به هر نفر ما هزار تومان پول و اسلحه داد تا برویم سارق را بکشیم و ما نیز سارق را کشتیم و صد هزار تومان وجه نقدی را که داشت به عباس خان دادیم. آنها هم عیناً به دستور عمل نمودند در نتیجه دادرسی ارتش مرا احضار نمود از تربت به مشهد آمده و رفتم منزل آقای امیر تیمور کلالی و شرح حال خود را گفتم. ایشان هم به خاطر قرابت نزدیکتر و ثروت زیادتر آقای صارم و هژبر اعتنایی به سخن من نکردند و کسی را دیگر در مشهد نمی شناختم که به او متوسل شوم. قرار بود روز بعد خود را معرفی نمایم و خیلی در حال وحشت و اضطراب بودم با یکی از دوستان در کوچه ارک داشتیم می رفتیم به مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی برخوردیم دوست من گفت برو به حاج شیخ متوسل شو من هم رفتم جلو و سلام کردم و شرح حال خود را گفتم. فرمودند دوازده ختم قرآن نذر مؤمنین وادی السلام نجف کن کارت درست می شود. من از شدت استیصال دست زدم و عباى ایشان را گرفتم عرض کردم فردا صبح مرا محاکمه می نمایند و فرصت این کار نیست من دست از شما بر نمی دارم تا حاجت مرا بر نیاورید و ایشان با حال عصبانیت عباى خود را از دست من کشیده فرمودند برو سید زدیم در کارت و کارت درست شد برو و راحت باش این سخن برای من قابل قبول نبود آمدم چیز دیگری عرض کنم رفیقم گفت ساکت باش. و دست مرا گرفت از شیخ دور کرد. ایشان به راه خود ادامه دادند سپس به من ک گفت وقتی که حضرت شیخ فرمودند کارت را درست کردیم دیگر راحت باش. به هر حال من با حالت تحیر و ناراحتی به همراه دوستم براه ادامه دادم ساعت تقریباً ده صبح بود، نزدیک ظهر به یکی از دوستان مشهدیم برخورد کردم بعد از سلام گفت فلانی دو ساعت قبل فرمانده لشکر مرا خواست و گفت من با آقا سید عباس کلالی ساکن تربت جام کاری دارم و هر چه زودتر او را به من برسان، گفتم سید عباس در مشهد نیست باید او را پیدا نمایم گفت من نمی دانم فردا صبح باید او را بیاوری، گفتم نمی دانی چکار داشت. گفت خیر. فردا ساعت هفت صبح باتفاق همان شخص رفتیم نزد فرمانده لشکر و سلام نمودیم. دوستم مرا معرفی کرد. فرمانده احترام بسیاری به من نمود. در صورتی که هیچگونه ملاقات و سابقه ای با هم نداشتیم، بعد از من خواست روی صندلی بنشینم و گفت آقای سید عباس من به شما حاجتی دارم. عرض کردم هر چه امر کنید اطاعت می کنم گفت مجانی هم نیست مبلغ پانصد تومان در مقابل این زحمت به شما می دهم. سپس گفت دو نفر افسر مهندس یک هفته مهمان شما در تربت جام محل سکونتتان خواهند

بود. از آنها پذیرائی نموده و عصرها نزدیک غروب با آنها همراهی نمائید تا از مرز ایران و افغانستان نقشه برداری نمایند. گفتم اطاعت میکنم ولی من در دادگاه نظامی پرونده دارم فوراً رئیس دادگاه را احضار کرد و گفت الساعه ایشان را محاکمه نموده نتیجه را به من اطلاع دهید. باتفاق رئیس دادگاه رفتیم اتاق ایشان دو نفر شخصی که مرا متهم نمودند احضار کرد آنها را از زندان آوردند از آنها سؤال نمود. گفته های سابق خود را تکرار کردند بعد از من سؤال کرد که شما دفاع خود را بگوئید من رو به آن دو نفر کرده گفتم شما را به حضرت عباس علیه السلام من اصلاً با شما ملاقات و قراردادی راجع به آن شخص سارق مقتول داشته ام؟ آن دو نفر مدتی در خود فرو رفته بعد سربلند نموده گفتند ما هر چه گفتیم دروغ بود و به تحریک آقای صارم و هژبر کلالی این اتهام را به آقای سید عباس زده ایم نه ایشان به ما پول داده و نه اسلحه و نه ما چنین کاری کرده ایم بالطبع بعد از اقرار آن دو نفر من تبرئه شدم و حکم برائت را رئیس محکمه شخصاً آورد نزد فرمانده لشکر. ایشان هم رو به من کرده و گفتند: به سلامت بروید و مأموریت خود را انجام دهید و مبلغ پانصد تومان هم داد و باتفاق آن دو افسر مهندس به تربت جام برگشتیم.

حکایت ۹۴:

-مرحوم **امیر شهیدی** نقل می کردند، که در زمان رضاشاه مرحوم سید عباس خان آریا وزیر راه وقت مورد غضب شاه واقع شد، شاه دستور داد او را زندانی و ممنوع الملاقات نمایند. او از زندان بوسیله یکی از دوستان به من پیغام داد برای حل مشککش از حاج شیخ حسنعلی استمداد نمایم. من هم بوسیله مسافری پیغام ایشان را خدمت حضرت شیخ رساندم. ایشان فرموده بودند بگوئید دو ختم قرآن یکی برای مؤمنین نجف و یکی برای مؤمنین مشهد بخواند. پس از اتمام دو ختم قرآن از زندان آزاد خواهد شد. مرحوم امیر شهیدی گفتند این خبر که رسید کسی نبود که بوسیله آن امر مرحوم شیخ را به او ابلاغ نمایم فقط سرهنگ غفاری بود که دوست مشترک ما بود ولی اعتقاد مذهبی نداشت. به او گفتم من کاری ندارم که تو اعتقاد مذهبی داری یا نه ولی می توانی پیغام دوستی را به دوستی برسانی؟ گفت بله. گفتم پس امر مرحوم حاج شیخ را به آریا در زندان ابلاغ کن و او نیز عمل نمود. گفتند بعداً مرحوم آریا گفت من شروع به خواندن قرآنها کردم در حالی که هیچ راه امیدی نبود کسی هم جرأت شفاعت نزد رضاشاه را نداشت و احتمال از بین رفتنم زیاد بود. چند شب بعد ساعت یک بعد از نصف شب بود که مشغول ختم قرآن دوم بودم همینکه سوره قل اعوذ برب الناس را تمام نمودم در اتاق باز شده افسری وارد گردید و گفت آقا برخیزید اثاثیه خود را هم بردارید برویم. در این هنگام من یقین کردم جز کشتن کار دیگری با من ندارند چونکه اگر اقدامی هم می شد باید در روز مرا می خواستند. به هر حال با ناامیدی و پاس از حیات لباس و کتاب و قرآن خود را برداشته باتفاق مأمور رفتیم در اتاق رئیس نگهبانی زندان. سلام کردم و احترام نمودم گفت آقا الساعه از دربار تلفن کردند شما را آزاد نمائیم و شما آزادید و می توانید بروید منزل اگر ماشین دارید شماره تلفن منزل را بدهید تا تلفن نمائیم ماشین بیاید والا با ماشین زندان شما را ببریم گفتم ماشین دارم تلفن کردم بلافاصله ماشین شخصی خودم آمد و رفتم منزل و بعد حتی مورد محبت شاه نیز واقع شدم.



حکایت ۹۵:

- یکی از کارمندان عالی رتبه شهرداری نقل کرد که به علتی مرا از شهرداری اخراج نمودند. رفتم خدمت حضرت شیخ ایشان فرمودند نمازهایت را اول وقت بخوان چهل روز دیگر کارت درست می شود، مدت یکماه گذشت اثری ظاهر نشد مجدداً مراجعه کردم فرمودند گفتم چهل روز دیگر هر چه فکر کردم آثاری و امیدی در ظاهر نبود روز چهارم در خیابان نزدیک یک قهوه خانه بودم. شهردار سابق مشهد آقای محمد علی روشن با درشکه از آن محل عبور می کرد بلند شده سلام کردم. درشکه را نگاه داشت پرسید چرا این جا نشسته ای مگر کاری نداری شرح حال خود گفتم. گفت با من بیا. با ایشان سوار درشکه شدم، رفتیم به استانداری و فوری دستور داد رفع اتهام از من کرده مرا به خدمت برگردانند و درست قبل از ظهر چهارمین روزی که مرحوم حاج شیخ فرموده بودند حکم اعاده به خدمت مرا داده و مشغول کار شدم.

حکایت ۹۶:

- اطلاعات هفتگی شماره ۱۳۹۰ جمعه ۲۸ تیرماه ۱۳۴۷ شمسی: آقای ابوالقاسم فرزانه تحت عنوان اسرار مرگ و روح و زندگی - از کجا آمده ایم و بکجا می رویم با تیتراژ درشت در صفحه اول:

«مرد بزرگی در خراسان که ارواح را با چشم عادی می دید و از وضع آنها خبر داشت»

بعد از اینکه نویسنده می نویسد علامت کمال در قدیم کشف قبور بوده است و از شیخ بهایی و سید محمد گیسو دراز و سهروردی تعریف و توصیف میکند می نویسد: در زمان ما نیز افرادی نظیر شیخ بهایی و سهروردی بوده اند و هنوز هم قطعاً در گوشه و کنار مانند او هستند که حاضر نیستند خودشان را نشان دهند. یکی از آنها مردی بود بسیار بزرگوار که در مشهد سکونت داشت و در چند سال آخر عمرش به قریه (نخودک) رفت و تقریباً بیست سال پیش دیده از جهان بربست. دهها هزار نفر از اهالی خراسان و شهرهای دیگر ایران حتی تهران - که ایشان را دیده اند و گروه انبوهی از آنها که از برکت وجود ایشان از دردهای بی درمان نجات یافته اند. با ذکر نام نخودک می دانند منظورم چه کسی است. - ایشان که اکنون هم در خراسان و طهران و دیگر شهرستانها به نام شیخ نخودکی شهرت دارند بیش از چهل سال بود که آن قدرت روحی عجیب را داشتند اما از نشان دادن خودشان بطور بی سابقه و بی نظیر خودداری میکردند. فقط چند نفری در آن سالها ایشان را می شناختند که کیستند و چه مقامی دارند. بالاخره در سالهای اخیر عمرشان بود که از شهر مشهد به قریه نخودک رفتند و در آنجا تا اندازه ای پرده را برداشتند و مردم توانستند گوشه ای از منزلت بی مانند ایشان را عملاً به چشم مشاهده کنند. من در اوائل جوانی این سعادت را داشتم که در مشهد قریب یک سال از نزدیک و تقریباً بطور مستمر به زیارت ایشان نائل گردم. علت آن بود که یکی از نزدیکانم که در آن موقع سرپرستی مرا بر عهده داشت یکی از آن چند نفر معدودی بود که شیخ از آنها پرده پوشی نمی کرد. من نیز چون دیگر مردمان - در آن زمان - از اسپریتیزم فقط اسم و حرفهایی جسته گریخته شنیده بودم اما خود ناظر واقعه ای بودم که آروزها مفهومش را درست درک نمی کردم. بعد از چند سال که با اصول این علم آشنا شدم تا حدی مطلب به دستم آمد. داستان از این قرار بود که شیخ هر موقع از برابر یکی از حمامها عبور می کرد حالش تا حدی منقلب می گردید بطوریکه از چهره اش نمایان بود که ناگهان دچار ناراحتی شده است. یک نشانه دیگر



دگرگون شدن حال شیخ این بود که مرتباً استغفار میکرد و لاله الاله می گفت اما با لحنی که پیدا بود ناشی از تعجب و ناراحتی است. موقعیکه علت آن دگرگونی احوال پرسیده شد شیخ گفته بود به صاحب این حمام که چندی است از دنیا رفته درجه روحی پستی داده شده است، تعلق خاطرش به دنیا و مال دنیا خیلی شدید بود و هنوز هم موقعیت خود را درست درک نکرده است و نمیداند که از دنیا رفته است و دائماً سر حمام است و ناله و افغان دارد که چرا اموال او را تصرف میکنند. هر وقت از جلو این حمام عبور میکنم وضع او باعث ناراحتی من می گردد.

حکایت ۹۷:

-یکی از اهل علم نقل میکرد: در خدمت حضرت شیخ به قبرستانی برای فاتحه رفتیم. شیخ به من فرمودند گوش کن از این قبر چه صدایی می شنوی. بر اثر توجه ایشان شنیدم که از آن قبر صدا می آمد: «خیار سبز است - کاکل بسر است». بعد به قبر دیگری اشاره کردند شنیدم میگفت: **لا اله الا الله**. فرمودند صاحب قبر اول بقال بود و هنوز با اینکه چند سال است از فوت او میگذرد خیال میکند زنده و مشغول فروش خیار است. دومی مردی بود اهل دل و ذکر، در آن عالم همه مشغول ذکر حق است.



❖ برخی از مکتوبات حضرت شیخ قدس سره

:۱

این مکتوب را حضرت شیخ به نواده **آیت الله حاج میرزا حسن شیرازی** بزرگ اعلی الله مقامه الشریف نوشته اند: «سید اورع اتقی عالم عامل آقای ...»

یگانه محبا! امید است از خالق لیل و نهار و محرک فلک دوار آنکه شما را در سلک ابرار و محشور با شهداء دارالقرار و معتصمین به آثار ائمه اطهار گرداند بحق الحق و النبی المطلق، دلم بجانب شما نگران است و توجهم بشما بیش از دیگران است و الشاهد علی ذلک قلبک الشریف. «اوصیک بان ترفع نفسك عن هذه الدنيا الدنیة فائیه لیس بدارالقرار و یجب عنها الفرار ولا تکن ممن اراد الله ان یرفعک و ترید الخلود، فاته تعالی قال و لو شئنا لرفعناها بها و لکنه اخلد الی الارض... (۱) و اسئل الله ان بریک حقیقة الدنیا حتی تفر منه فراراً و لا تطلب منها قراراً و صر صاحب الهمة العالیة فاذا رفعت الهمة لاتنظر الی هذه الخائس الرواجس، صاحبان همت عالی ابدأ نظر به شغلهای خسیس ندارند و نفس خود را ارفع از آن می‌شمارند. و اقتد بآبائک الطاهرین و اسئل الله ان یدخلک فی صراط المستقیم و یجعل کتابک فی علیین. قال ابو عبدالله علیه السلام لولده اسمعیل یا بنی اجتهد فی تعلم علم السرفان له برکة کثیره اکثر مما یظن. یا بنی من تعلم علم العلانیة و ترک علم السر یهلك و لا یسعد. یا بنی ان اردت ان یکرّمک ربک بعلم الشر فعلیک ببغض الدنیا و اعرف خدمة الصالحین و احکم امرک للموت فاذا اجتمعت فیک هذه الخصال الثلاثة یکرّمک ربک بعلم السر» (۲)

۱- آیه ۱۷۶ سوره اعراف

۲- ترجمه بخش‌های عربی نامه: «سفارش اکیدت میکنم که نفس خود را فراتر از این دنیای دون قرار دهی که دنیاهای قرار و استقرار نیست و دوری از آن بر تو فرض است و از آن کسان مباش که خداوند رفعت و علو مقام او را اراده نموده است ولی او خود پیوستگی در پستی‌ها را طلب میکند. خداوند تعالی فرمود: اگر میخواستیم او را رفعت می بخشیدیم اما او خود را پیوسته و وابسته این زمین ساخت. از خداوند می‌خواهم که حقیقت دنیا را به تو بنمایاند، تا خود از آن به سختی بگریزی، و از آن انتظار قرار و آرامش نداشته باشی، بکوش که تا هست بلند داری که با همت بلند، بسوی این امور پست و پلید نظر نخواهی کرد. صاحبان همت عالی هرگز خود را به کارهای پست و مشاعر دون آلوده نساخته و نفس خویش را ارفع از آن می‌شمارند. به اسلاف و پیشینیان پاک و منزه خود، اقتدا و تأسی کن. از خداوند می‌خواهم که تو را در طریق مستقیم و راه راست داخل فرماید و کتاب تو را در علیین قرار دهد. حضرت صادق علیه السلام به فرزندش اسمعیل فرمود: فرزندم، در آموختن علم سر یا دانش پنهان کوشش کن، که این علم، دارای برکات بی شماری است، افزون از آنچه که در باره آن گمان رود. فرزندم، هر کس که علم ظاهر و آشکار را آموخت و از علم سر و پنهان، روی بتافت، به هلاکت فرو افتاد و به سعادت و نیکبختی نرسید. فرزندم اگر خواهی که پروردگارت اکرام نموده و علم سر را به تو اعطا فرماید، به دنیا به چشم دشمنی بنگر و شناسای اهمیت و ارزش خدمت به صالحین باش و موقع و شرایط خویش را برای مردن محکم ساز. آنگاه که این سه خصلت در تو جمع شد، پروردگار متعال ترا باعطای علم سر اکرام خواهد فرمود.»



– صورت مکتوبی است که در پاسخ به نامه **سید صدرالدین وصال شیرازی** مرقوم فرموده اند:

« امید از حضرت واهب العطايا و خالق البرايا آنکه دائماً موفق به توفیقات سبحانی و مؤید به تأییدات ربانی بوده باشید. رقیمه مودت شمیمه رسید مشعر بر سلامتی مزاج بود، حمد الهی را سبب شد. سعدی گوید هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است... الحال هر گاه خبر سلامتی یک از دوستان برسد نعمتی و شکر لازم است، که شکر نعمت سبب مزید نعمت است. نوشته بودید که ارجاع امری شود. روایت است که حضرت روح الله به حواریین فرمود: «لی الیکم حاجة» یعنی حاجتی به شما دارم، گفتند: هر حاجتی داشته باشی حاضریم. از قرینه کلام، معلوم می شود که وقتی بوده که از راه رسیده بودند. حضرت عیسی آب آورد و پای یک یک آنها را از گرد راه شست و پاکیزه نمود. حواریون عرض کردند که ما برای آنکه پای شما را بشوئیم سزاوارتر بودیم. حضرت عیسی فرمود در این جا نکته ای است و آن اینست که وقتی من از دنیا رفتم بالضروره شما بر مردم ریاست خواهید یافت، باین وسیله خواستم به شما بفهمانم که توقع خدمت از کسی نداشته باشید، بلکه خادم همه مردم باشید. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وصایای خویش به حضرت امام حسن علیه السلام می فرماید: «و راح الاخوان فی الله» یعنی با برادران خود سختی مکن و مشکلی را بر آنها تحمیل منما، لذا به دستور آن دو بزرگ خوش ندارم که درباره امور دنیا امری بنمایم، و اگر بفرمائید که آخر رابطه ای باشد، عرض میکنم آنچه را خداوند امر نموده است: «... و لقد وصینا الذین اوتوا الكتاب من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله . (۱)»

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشید
شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

نخست موعظه پیر می فروش این است
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

۱- قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۱۳۱ یعنی: و محققا کسانی را که از کتاب آسمانی بهره مند ساختیم، و نیز پیشینانسان را سفارش نمودیم که تقوی پیشه کنند و از خدا بپرهیزند.
امید است در صراط مستقیم ثابت باشید. در نماز که قره العین پیغمبر (ص) است اهتمام داشته باشید. در هر حال از خدا غافل مشوید:

– این نامه پاسخی است به نامه یکی از ارادتمندان:

« در عین تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را »

خط شما رسید و مطالب شما معلوم گشت. آن دعا و قرائت آیه هم برای بازگشت به مناصب صوری و هم برای رسیدن به عوالم معنوی مفید است. همه یا الله می گویند و هر کس مطلبی را مد نظر گرفته است. یکی دنیا می خواهد و یا الله می گوید دیگری عقبی می خواهد و یا الله می گوید، و آن هم که مولا می خواهد یا الله می گوید. مرا دلی است که از یار، یار می طلبد

خدایا زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
به جنت میگریزد از درت یارب شعورش بین

* * *

در دیاری که تویی بودنم آنجا کافی است
آرزوی دگرم غایت بی انصافی است

* * *

هر کجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا و ربود سم الخیاط (۲)

۲- سوراخ سوزن

هر کس مطلوبی دارد و طالب همان مطلوب است. همت را باید عالی کرد و طالب مطلوبی شد که اگر او را بیایی و هیچ چیز دیگر نیابی همه چیز را یافته باشی، نه آنکه طالب مطلوبی باشی که اگر هم او را بیایی گویا که هیچ نیافته ای فان المؤمن یطیر بهمته کما ان الطائر بجناحیه)... ۱ (باری نوشته بودید که استعفا دادم، اگر بتوانید مقام منیع را درک نموده اید اعانک الله و هدیک) ۲ (اما در مورد مسأله تهران، باختیار نبوده و بلکه مقهور بودم، اینست که زود حرکت کردم و مجال دیدن هیچکس حاصل نشد و همه گله مند گشتند، ولی بهم اطلاع دادم که مجبور بودم، والاکفت:

شهریست پر کرشمه و خوبان ز شش جهت
دستم تهی است ورنه گرفتار هر ششم

باری اگر بتوانید در این آخر عمر کار خود را ترک کنید
برو بمیکده و سر بیای خم بسپار

چون پیر شدی جامی در میکده داخل شو
کاین علت پیروی را خمهای شراب اولی

ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ
ملک را برهم زدندی بی درنگ

در مورد ذکر، در آغاز، چند صلوات فرستاده و دل را حاضر کنید و بعد مشغول ذکر شوید.

خوش آنکه دلش ز ذکر پر نور شود
وز پرتو ذکر نفس مقهور شود

اندیشه کثرت از میان برخیزد
ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

سخن مردان خدای تمامی ندارد، «یا علی مددی»

- ۱- همچنانکه پرنده با دو بال خویش به پرواز در می آید مؤمن نیز با بال هست خویش پرواز می کند.
۲- خدایت کمک و هدایت نماید.

:۴

-این نامه را **حضرت شیخ قدس سره** در پاسخ نامه و درخواست یکی از ارادتمندان خویش مرقوم فرموده اند:
«بسمه تعالی شأنه. یا اخی و رفیقی و یا صاحبی و شفیقی قد قرأت کتابک و فهمت خطابک و علمت مرجعک و ایابک فطفقت بالجواب و لم یهییء لی الاسباب حتی یكون توافقاً بین الوسیله و الجواب فاقول مستعیناً بالله ایها الراكب بر ذون ابی عصام و المکتري من مکار کانه حمار دق باللجام تفکر فی ابتلائک بالاراذل و اللثام فان سببه ما کان الاکفرانک صحبة الاخيار و الکرام فابتلاک الله باللثام حتی تعرف قدر صحبة الکرام و اما شفاء غلیک بالخيار ففی ذلك ایضاً: نکته التعلّم ان الحرارة التي حصلت في المزاج من مصاحبة الاشرار لا یطفئ الأبرد صحبة الابرار والاخيار و اما قولک ان ساعدت الاستخارة اما سمعت قول القائل الذي کان من الاحرار: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. و اما قولک طفقت فی اکل الخيار بالاختيار فاعلم ان هذه الاختيار عين الاضطرار فان الحرارة قد اضطرک فی اکل الخيار فتفکر و اعلم ان هذه الاختيار عين الاضطرار و استشهد ایضاً لك بقول الاخيار.»

این جفای خلق با تو در جهان
گر بدانی گنج زر باشد نهان

خلق را با تو کج و بدخو کند
تا تو را ناچار رو آنسو کند

فترق مثل البقه من هذه المرتبة الثقة و اللقة الى مرتبة حقة و انظر بعین بصیرتک لابعین بصرک فتفکر فی جولان نظرک و استمع قول المنادی:

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی

فاذا قطعت هذه المفاوز و الفيا في و التلال و الاوادي تفوز بعالم وسیع و تجوز من المهالك و الضيق و الفظیع فترى الحدائق و الاشجار و تصل الى العيون و الانهار و لن تصل الى حقایق الشقایق و شقایق الحقایق حتی تنقطع عن هذه العلائق و العوائق و تقطع نفسك عن العلائق و العوائق، و لنعم ما قال شیخ الطريقة و مفتی الشریعه و صاحب الحقیقة:

از حقیقت بر تو نگشاید دری
زین مجازی مردمان تا نگذری

فما دام نظرک الى الرقیقة ناظرة فاعلم ان صفقت خاسرة و مبانیك دائرة و وجهک فی القيمة باسرة تظن ان تفعل بها فاقره فجاف جنبك عن هذه الدار الدائرة و توجه الى الدار الآخرة حتی یصیر وجهک ناضرة و الى ربك ناظرة و فی هذا المقام یصح الکلام ان تقول الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن فان هذه الدار دارالحزن و المحن فكيف تقول مادام مقامک فیها الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن فکفر فی هذه الوریقة بصرک و حوّل فی معانیها بصیرتک و نظرک لعلک تصل الى بعض ما حقیقته و رقمته لك لعل الله یحدث بعد ذلك امرأً و تفکر فی التماس دعائك ان لا یكون مثل باقی ادعائك ک بل دع اللفظ و ادع المعنی فان المعنی من کل لفظ هو المعنی و ففی هذا المقام قد جف القلم و سكن القدم فان تک اهلا ففی هذا کفاية و الحمد لله اولاً و آخراً والسلام علی من اتبع الهدی. کتبه العبد الجانی الغانی حسنعلی الاصفهانی فی غاية العجلة.»



ترجمه: « بنام او که شوکت و شاننش بس ارجمند است. ای برادر و رفیق و همراه و دوست مهربان من! نامه تو را خواندم و گفتارت را دریافتم و حال و حالت معلومم گردید. به پاسخ نامه ات با فقدان اسباب لازم، که موجب هماهنگی مرقومه و جوابش می شود، مبادرت نمودم. اینک با استعانت از خداوند متعال، معروض میگردد: ای سواره بر اسب ابی عصام که آنرا از مکاری کرایه کرده ای، و آن همچون الاغی است که به سبب لگام و دهانه اش از رفتن بازمانده است، در باره ابتلاء و ع و گرفتاری خود در چنگ مردمان پست و فرومایه بیندیش. پس بدون تردید چنین ابتلائی به سبب کفران نعمتی است که در مصاحبت اخیار و بزرگان کرده ای. به مکافات آن خداوند متعال، تو را گرفتار فرومایگان نمود تا شناسای قدر و ارزش مصاحبت عزیزان و بزرگواران باشی. اینکه شفاء تو از بیماری عطش در استفاده از خیار است، در آن اشارتی است تا بدانی که حرارتی که بر اثر مصاحبت با مردمان بد و شرور در مزاج آدمی پدید می آید جز بوسیله سردی و برودت مصاحبت با نیکان و مردم صالح، زائل نمی گردد. (توضیح آنکه کلمه «خیار» به معنی مردمان نیک نیز هست) و اما سخن تو که: اگر استخاره مساعدت و یاری نماید... آیا نشنیدی سخن آن آزاده را که گفت: «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.» گفته بودی که: اختیار خوردن خیار کردم؛ بدان که اختیار، عن اضطرار است، و حرارت مزاج، تو را در خوردن خیار، ناچار کرده است. پس اندیشه کن و بدان این چنین اختیار، عین اضطرار است، و نیز از سخن اخیار برای تو گواه می آورم:

این جفای خلق با تو در جهان
گر بدانی گنج زر باشد نهان

خلق را با تو کج و بدخو کند
تا تو را ناچار رو آنسو کند

پس همچون پشه از این مرتبه مورد اعتماد و مأنوس خود بسوی مرتبه بالاتری که مرتبه حق است ترقی نموده و با چشم دل و نه با چشم سر بنگر، پس در گردش نظر خویش اندیشه نما و بشنو که چه میگویند:

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی

چون با پای سلوک، بیابانهای خشک و بلند و پست این بادیه را پیمودی به جهانی گسترده خواهی رسید و از مضایق و مهالک، رهایی خواهی یافت و به باغستانها و درختان و چشمهها و جویباران معنی دست خواهی یافت. اما بدان که وصول به این حقایق شقایق و آن شقایق حقایق، جز با بریدن از وابستگیها و علائق دنیوی حاصل نشود. شیخ طریقت و مفتی شریعت و صاحب حقیقت چه نیکو فرموده است.

از حقیقت بر تو نگشاید دری
زین مجازی مردمان تا نگذری

لیکن مادام که چشم بر این متاع بی قدر و این دنیای پست، دوخته داری، بدان که معامله تو با زبان همراه، و اساس حیات معنویت همعنان تباهی است. و روی تو در قیامت عبوس خواهد بود، و گمان مبر که زیرکانه عمل میکنی. پس از این خانه هلاکت، پهلو تهی کن و روی بسوی خانه آخرت نما تا روی تو خرم گردد و دیده ات به سوی پروردگار ناظر و روشن شود. و در این مقام است که توانی گفت: حمد و سپاس خداوندی را که حزن و اندوه از صفحه دل ما

زدود، اما تا وقتی که در این دنیای دون که خانه حزن و محنت است، مقام گزیده ای چگونه میتوان دعوی کرد که : حمد و سپاس خداوندی را است که حزن و اندوه ما را زائل ساخت.

پس مکرر در این نامه بنگر و نظر و بصیرت خویش در معانی آن بگمار، شاید که به معانی برخی از آنچه برای تو نگاشتیم و دست یابی و شاید که خداوند بعد از آن، گشایشی در کار فراهم فرماید. و نیز در التماس دعای خویش اندیشه کن، مبدا همچون دیگر دعاوی تو باشد. از الفاظ بگذر و دل در معانی بند که منظور از گفته ها مفاهیم و معانی است. اینک مرکب قلم به خشکی گرائید و قلم از حرکت باز ایستاد. پس اگر تو اهل و شایسته هدایت باشی همین مقدار از سخن، تو را کفایت می کند. مطلق حمد و ثنایش، در آغاز و انجام، از آن خداوند است. و سلام بر آن کس که طریق هدایت پیماید. این نامه را بنده جانی فانی **حسنعلی اصفهانی**، در نهایت عجله و شتاب تحریر نمودم

۵ :

- این نامه نیز به قلم مبارک حضرت شیخ در جواب نامه یکی از شیوخ عرب کاظمین که مورد غضب ملک فیصل قرار گرفته و متوسل به حضرت شیخ گردیده نگاشته شده است:

«السلام علیک یا شجرة الطور و الكتاب المسطور اکسیر فلزات العرفاء و معیار نقود الاصفیاء و رحمة الله و برکاته ثم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین سیما الاخ الاغز الکریم. عبدالکریم و بعد فقد بلغنی کتابک و فهمت کلامک و بلغت مرامک فاسئل الله العظیم ثم نتوسل بنبیه الکریم و آله الامجاد الفخیم ان یصلح امورکم و یرجعکم الی دورکم و یمن علیکم بنعمه الظاهرة و الباطنة كما وعد فی کتابه الکریم و خطابه الجسیم و نرید ان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الممه... ثم لا یخفی علی جنابکم ان استعینوا فی کل الامور الصعبة باربابها و أتوا البیوت من ابوابها و کلام سید الاولیاء ارواحنا له الفداء استعینوا علی حوائجکم بالکتمان ان یکون امورکم مکتوم من کل ا. احد حتی خلص اخوانکم. ففی اظهار الامور مفاصد عظیمة ثم اعلم یا اخی کتبتم ان لی یداً فی الروحانیات لیس هکذا. قال سید الموحّد علیه سلام رب العالمین الهی کم من قبیح سترته و کم من عثار وقیته و کم من ثناء جمیل لست اهلا له نشرته، هذا فعل رت العالمین و ظن اخوانی المؤمنین و الألسان حالی و مقالی الی سیدی ناطق بهذه الفرد بالفارسته:

بدنائت و رذالت بجهان چو من سگی نه شرفی ندارم الا که تو رای خانه زادم

و لیس فی غیر هذا. ثم اعلم ان الله تعالی امر باتیان بابه، ثم قال: «و ابتغوا الیه الوسیلة»: فوجب علی جنابک ان یتوسل الی ائمتنا و انی اساعدکم یقولی علماً و عملاً. اما عملاً: فکتبت لکم دعاء و ارسلته الیکم ان یکون معک. و الثانی آن جنابک قد علمت و سمعت ان المرحوم المبرور قدس سره السید مرتضی الکشمیری کان من علماء النجف حین وقوفی بها و قد استفدت عند جنابه و هو سید جلیل بارع فی العلم و کان فریداً فی عصره مستجاب الدعوة و سمعت الیوم ان اولاده کانوا فی عسر شدید و کان الیوم ابنه الاکبر آقا سید محمد حفظه الله فی غایة الزهد و التقوی، و توسل الی جنابه لیتوسل الی جده سلطان الاولیاء لیرد سلطنتکم ثم و ابعث الیه شیئاً بعنوان النذر الهدیة لانهم سمعت کانوا فی غایة العسرة ثم توسل الی سیدتنا المظلومة المعصومة و کلما تبعث الی السید محمد کان بعنوان النذر للحضرات الفاطمیة و توسل کل لیلة الجمعة او الاثنین بساعة قبل طلوع الفجر برکعتین المنسوبه الیها الأولى بعد الحمد مائه مرة سورة القدر و الثانیة سورة التوحید و بعد الصلوة تسبیحاً تسبیحاً ثم الصلوة مائه مره ثم تسجد و تهدی ثوابها الی روحها و تقول الهی بحق هذه المظلومة ارفع عنا هذه الظلم ثم تقرأ کل یوم بعد صلوه الصبح مائه و عشره مره یا قاهر العدو، و فی کل شهر او شهرین تبعث احداً الیه و تکتب الیه و تساله

التوسل الی جده و تنذر له نذرا: اذا اصلح الله امورکم تبعث الیه فان شاء الله یصلح امورکم و یرجعون الی مقامکم و دورکم انشاء الله.»

ترجمه نامه فوق را در اینجا می آوریم:

«سلام بر تو ای درخت طور و ای کتاب نگاشته شده! ای کسی که فلزات وجود عارفان را تو اکسیری! و ای آنکه نقد نیکی معنوی برگزیدگان خدا را تو معیاری! رحمت و برکات خداوند بر تو باد. سپس، سلام بر ما و بر بندگان صالح خدا به ویژه برادر عزیز و کریمم «عبدالکریم». و اما بعد، نامه تو را دریافت نمودم و سخن تو را فهمیدم و مقصودت را دانستم.

پس از خداوند، بزرگ مسألت می نمایم و به پیامبر بزرگوارش و خاندان گرامی و بلند پایه اش توسل می جویم، که امور شما را اصلاح فرماید و شما را به آن جایگاه موقعیت نخستین باز گرداند و بوسیله نعمتهای ظاهره و باطن خویش بر شما منت گذارد، همانگونه که در کتاب کریم و خطاب بزرگ خویش وعده فرموده است: «چنین اراده نموده ایم که بر مستضعفین زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان زمین قرار دهیم». سپس، این نکته: شما پوشیده نیست که در تمام امور مشکل و صعب باید از ارباب آن امور استعانت و یاری جست و برای ورود به خانه ها از در آنها استفاده کرد، نیز این کلام سرور اولیاء که ارواح ما فدای او باد: «در حوائج و نیازهای خویش از کتمان و راز پوشی باری بجوئید، اینکه امور شما از هر کس پوشیده بماند تا حتی برادران صمیمی شما.» پس در آشکار کردن امور و مشکلات مفاسد بزرگی نهفته است. آنگاه ای برادر بدان که برای من نگاشته بودی که من دستی در روحانیات دارم و دارای قدرت و نفوذی در عوالم روحی و معنوی می باشم، و حال آنکه نه چنین است. سرور موحدین که سلام پروردگار عالیمان بر او باد، در دعا چنین عرضه داشت: «خداوندا! چه بسیار زشتی را که تو پوشاندی، و چه بسیار لغزشهایی که تو مرا از آنها نگاهداشتی، و چه بسا مدح و ثنای زیبایی که من شایسته آنها نبودم و تو آنها را پراکنده و منتشر کردی.» این فعل و کارکرد پروردگار - عالم، و گمان نیک برادران مؤمنم در باره من است، و حال آنکه زبان و قال من در برابر مولایم گویا به این بیت فارسی می باشد:

به دنائت و رذالت به جهان چون من سگی نه
شرفی ندارم الا که تورای خانه زادم

و جز این هم نیست. پس بدان که خدای تعالی امر به رفتن در خانه اش را نمود، سپس فرمود: «برای رفتن بسوی او در طلب وسیله برآئید». پس بر شما واجب است که به امامان بزرگواران توسل جوئید و من در این راه علماً و عملاً شما را یاری و مساعدت خواهم نمود. اما از نقطه نظر مساعدت عملی، دعایی برای شما نوشتم و آنرا برایتان فرستادم که همراهتان باشد.

دوم آنکه، جنابعالی آگاهید و شنیده اید که مرحوم مبرور سید مرتضی کشمیری قدس سره یکی از علماء نجف اشرف بود و در آن هنگام که من در آن جا توقف داشتم از محضر آن بزرگوار استفاده می نمودم، و او سید بلند پایه پرهیزگاری در علم و عمل، بلکه یگانه عصر خویش و مستجاب الدعوه بود، و اکنون شنیده ایم که اولاد او در عسرت و سختی بسر می برند، و پسر بزرگ ایشان آقا سید محمد که خداوند او را حفظ فرماید در غایت زهد و تقوی میباشند. پس به آن جناب توسل جوئید که ایشان به جد بزرگوارشان سرور و سلطان اولیاء برای بازگرداندن مقام سروری شما توسل جوید سپس چیزی به عنوان نذر و هدیه برای ایشان بفرستید، که شنیده ام در غایت عسرت و تنگدستی زندگی میکنند، آن گاه به سیده مظلومه معصومه ما (حضرت فاطمه سلام الله علیها) توسل نمائید، و هر آنچه را که برای



آقا سید محمد می فرستید به نیت نذر برای حضرت فاطمه سلام الله علیها باشد، و هر شب جمعه یا دوشنبه، قبل از طلوع فجر دو رکعت نمازی را که منسوب به آن حضرت میباشد بجای آورید که در رکعت اول آن سوره حمد و صد مرتبه سوره قدر و در رکعت دوم سوره توحید خوانده شود. و بعد از نماز، تسبیح حضرت زهرا (ع) را گفته و صد مرتبه صلوات بفرستید و آنگاه سجده نموده و ثواب آنرا به روح حضرت صدیقه طاهره (ع) هدیه نمائید و بگوئید: الهی به حق این بانوی مظلوم و ستمدیده بار این ظلم را از ما بردار. سپس هر روز صبح بعد از نماز صبح صد و ده بار بگوئید: «یا قاهر العدو الخ»، و در هر ماه یا هر دو ماه یکبار کسی را بسوی آن سید بزرگوار بفرستید یا نامه ای برای او بنویسید و از او تقاضا کنید که برای رفع این مشکل به جدشان متوسل شود، و نزد خود چیزی را نذر کنید که وقتی خداوند امور شما را اصلاح فرمود آنرا برای او بفرستید. پس انشاءالله خداوند امور شما را اصلاح فرماید و شما را به مقام و موقعیتتان باز گرداند.

۶:

– و این نیز متن نامه دیگری است از حضرت شیخ، خطاب به یکی از ساکنان وادی طلب:
«بعرض عالی می رساند، امید است بالطاف الهی سرگشتگان وادی طلب به مقصد برسند، و لنعم ما قال:

دست از طلب مدار که در طی این طریق
از با فنادنی که بمنزل رسیدن است

«و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله وکان الله غفوراً رحیماً»

باری! اولاً که امروزه در بسته است و آن طرق سابق تماماً مسدود است، ولی آنچه که امروزه تکلیف است: نخست نماز اول وقت است، دوم اهتمام در حضور قلب در ساز و این کار مثل خوشنویسی است و به یک روز و دو روز درست نمی شود و طول زمان لازم دارد. از او که گذشت، بیداری پیش از صبح است:

هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود

۷:

– وقتی یکی از محترمین نامه ای به حضرت شیخ نوشته و درخواست نموده بود که درباره یکی از اعیان مشهد که به سختی و مصیبتی گرفتار آمده بود توجه و عنایتی کنند.

در پاسخ او چنین مرقوم فرمود:

هو یا علی مدد

بعرض عالی می رساند انشاءالله مزاج شریف سالم است، تعلیقه جنابعالی زیارت شد، مرقوم فرموده بودید در امر آقای انتظام الملک توجهی شود و لنعم ما قال:

ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش

خداوند شاهد است که حقیر خود را احقر و اذل تمام مخلوق بدانم و قابل هیچگونه مطلبی نیستم، هیچ نیست الا حسن ظن مؤمنین و فرمایش حضرت سلطان اولیاء روحی و ارواح العالمین له الفداء: «الهی کم من قبیح سترته ... و کم من ثناء جمیل لست اهلا له نشرته . ولی بمضمون وافی هدایه: «و اذا سألك عبادی عنی فائی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلمهم یرشدون» و حدیث بلاغت مشحون «یا داود لو علم المدیرون عنی کیف انتظاری لهم و شوقی الی ترک معاصیهم لماتوا شوقاً و تقطعت اوصالهم من محبتی» عرض میکنم اگر چنانچه جناب ایشان ما بین خود و خدایشان را اصلاح کنند و رحم بر ضعفا و فقرا را بر خود لازم کنند، بلکه با خود قرار بگذارند که اگر انشاءالله خداوند ایشان را بر اعدایشان غلبه داد محضاً الله از آنها انتقام نکشند، امید است که انشاءالله منصور و مظفر شوند و حقیر هم بقدر قوه در دعا کوتاهی نخواهم کرد، حقیر که قابل نیستم ملائکه هم دعاگو رتتا وسعت کل شیء رحمة و علماً فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الحجیم»

اینهمه گفتیم لیک اندر بسیج

بی عنایات خدا هیچیم هیچ

بی عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیاهستش ورق

اگر چنانچه متعهد میشوند اطلاع دهید، والسلام علیکم و علی من اتبع الهدی اقل الفقراء و الطلبة حسن علی.

نامه فوق که به دست مبارک حضرت شیخ نگاشته شده است، در پاسخ به نامه ذیل بوده است:

«بعرض عالی میرساند وقایع جناب اکرم آقای انتظام الملک را که شنیده اید و اعداء ایشان را، الحال محض اینکه خون مسلمانان ریخته نشود عازم شهرند، لکن اعداء در صدد اذیت ایشان هستند. اگر توجهی بفرمائید رفع اعداء ایشان بشود و مظفر و منصور شوند، انشاءالله رفع ظلم از فقراء خواهند فرمود.»

انتظام الملک در پاسخ به نامه مرحوم حضرت شیخ قدس سره، چنین نوشته است: «هوا الله تعالی. مطالبی را که مرقوم داشته اید همه قسم متعهد هستم. امیدوارم خداوند توفیق خدمت بعموم بندگانش مرحمت فرماید و اسباب ظلم و فسق بهیچ وجه برای این بنده فراهم نشود، انشاءالله تعالی، التماس دعا دارم.»

۸:

-و این نامه ای است که حضرت شیخ قدس سره در پاسخ کسی که علم کیمیا طلب نموده بود، مرقوم فرموده اند: ای طالب راه خدا و ای سالک طریق هدی! جستن کبریت احمر عمر ضایع کردن است. روی بر خاک سیه آر که یکسر کیمیا است، و شیخ بهایی علیه الرحمه می فرماید:

گیرم که نحاس را تو زر کردی

زر کن مس خویشتن اگر مردی

ای برادر یقین دان که قنطار قنطار طلای احمر برای کسی که از این عالم داخل آن عالم شد به قدر ذره‌های نفع و اثر ندارد. چنان فرض کن که انسان عمری را صرف نمود و آن علم را پیدا کرد، بعد امر به انتقال به آن عالم شد، از اینجا که رفته، در آنجا هم چنین علمی ذره‌های نفع ندارد. پس اکسیری حاصل کن که برای آن عالم بدرد خورد، و آن اکسیر

را حضرت حق توسط پیغمبر بر حق حضرت محمد بن عبدالله علیه الاف التحیه و الثناء برای شما آورده است و هو:
«و استعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیرة الاعمال الخاشعین.»

انسان باید ابتدا مقدمه آن را که خشوع است، پیدا کرده و سپس در صدد ساختن آن اکسیر برآید، که هر کس دارای آن مقام شد یقیناً رستگار شده است. ولی همین قدر بدانید که همچنانکه اگر کسی بخواهد خوشنویس شود، باسانی ممکن نیست و باید زحمت بکشد و مواظبت نماید تا درست شود، و از همان اول مرتبه ممکن نیست، همچنین حضور قلب، بری انسان از ابتدا، مشکل است. باید مقید شد که نماز در اول وقت گزارده شود و برای انجام نمازها در اول وقت، باید از هر کاری دست کشید، سپس لازم است که معانی کلمات نماز را درک کرد، آنگاه نکات و مزایای دیگر. باری سعی کنید که معانی نماز را خوب بفهمید و در هنگام قرائت به معانی مزبور توجه نمائید، و در طریقه حقیق اصل همه کارها توجه بمعانی نماز است، بعد چیزهای دیگر.»

:۹

-این نامه را حضرت شیخ قدس سره در پاسخ یکی از مریدان نگاشته است: «... بعد از مقدمات عرض میکنم اینکه فرموده اید که اگر قبح عقلی نبود، هر آینه آنچه را که باید بکنم میکردم، معلوم می شود که کار به نهایت اضطراب رسیده است و همین اضطراب اسباب اجابت می باشد «امن یجیب المضطر اذا دعا..» پس باید که از این اضطراب، نهایت وجد نمود. و لنعم ما قال:

در عین تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

و در جای دیگر می فرماید:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
هر که شد کشته او نیک سرانجام افتاد

* * *

رخ از بلا متاب که مقصود انبیاء
جز در میان آتش و کام نهنگ نیست

معراج خلیل الرحمن و یونس پیغمبر در نار و آب بود، اگر چه به صورت زحمت و نعمت بود، ولی در معنی رحمت و نعمت بود.

ای بسا درد مر تو را دارو
و ای بسا شیر مر تو را آهو

دیده ای خواهی که باشد شه شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس

امید که با تفکر و تدبیر در این مطالب غم و غصه مبدل بفرح و شادی شود. و اگر مرتبه اعلائی آن را بخواهید باید صدمات را از محبوب دانست و در این صورت است که می گویند: «ضرب الحبیب لا یوجع»



همه از کارکرد الله است
نیک بخت آن کسی که آگاه است

و چه بسا که ابتلا نشانه عنایت باشد.

اگر با دیگرانش بود میلی
چرا ظرف مرا بشکست لیلی

ولی این مرتبه ای بسیار شامخ است و به این گفتگوها درک آن ممکن نیست، بلکه طول زمان و مجاهدات بسیار می خواهد. و لنعم ما قال: «دع الدعوی فما بالرقی ترقی الی وصل رقی.

سکندر را نمی بخشند آبی
به زور و زر میسر نیست این کار

ولی عجاله امید است که با مرور و تدبر در این عرایض قدری تسکین خاطر و آسایش خیال پیدا شود. از طول مطلب و تزیین وقت سرکار عذر خواهیم: «یار چون طالب حرف است خموشی نتوان». اکنون عریضه را بکلام معجز نظام سلطان اولیاء، صدر اعظم کارخانه خدا حسن ختام می دهم با من ازمة الامور طراً بیدک و مصادرها عن فضائک.

جنابعالی گاهی توجه کاملی به این املائات داشته باشید و گاهی نیز توجه به اشخاصی که شما منتسب به آنها هستید بنمائید زیرا که آباء و اجداد شما مردمان بزرگی هستند.

آلایشی بدامنم از هست باک نیست
زیرا ز اصل پاکم و از نسل حیدرم

۱۰:

-این، نیز نامه ای است از مرحوم شیخ اعلی الله مقامه به یکی از محترمین رفسنجان:

هو

امید است به الطاف الهی و توجهات حضرت ظل الهی و بمضمون آیه شریفه: «والذین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا...»، حق متعال سرگشتگان وادی طلب را بمنزلگاهشان برساند و از قید تحیر و مشقت بوادی راحت نائل فرماید.

خط شریف رسید و مطالب آن معلوم گشت. اولاً بدانید که از ابتدای خلق عالم تاکنون امور عالم همواره بر دو دسته بوده اند؛ نور و ظلمت، حق و باطل، رحمانی و شیطانی.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور
در خلایق می رود تا نفخ صور

در هر عهدی، برای هر موسی فرعونی بوده است، اما

مه فشانند نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر طینت خود رو کند

و هرگز رحمانیان، عمل شیاطین مرتکب نشوند و از پیروان شیطان، عمل رحمانی نیاید، الا سخت هشدار که

ای با ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

بعضی این کار را شیوه خود قرار داده اند، خود را آدم روی می کنند، با وجود آنکه آدم نیستند. اینکه نوشته بودید که هر کس باری از دوش کسی برداشت باید آدم خوبی باشد، اینرا بدانید که در صورتی چنین است که قصدش بار برداشتن باشد. ولی آنکس که اهل رحمانی نبود عمل رحمانی از او سر نمی زند، الا آنکه بجهت از راه بردن دیگران خود را بآن صورت می سازد. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید: شیطان نود و نه راه خیر را بانسان می نماید و راهنمایی میکند برای آنکه در مورد صدم او را مبتلای به شرکند، لذا گفته اند:

«ای بسا ابلیس آدم روی هست». اما در اینکه نوشته بودید که پنج سال است با آنها متارکه کرده اید، اگر کسی طالب حق بود و یک وقت امر بر او مشتبه شد و داخل بناحق گشت، بمضمون آیه «لنهدینهم سبلنا» خداوند راه را به او می نماید، وقتی که دید این مطلوب او نبوده، قطعاً منصرف می شود. اما مسئله شیخ... و شیخ... هیچکدام ابدأ طالب راه خدا نبودند. زیرا همین که دیدند ریاستی برای... محقق شده و پسر او... خیلی بی وجود و بی مایه است، بقصد اینکه ریاست را بعد از او حائز باشند، داخل در این دستگاه شدند. سپس... ملتفت شد و کار پسرش را محکم نمود. بعد از فوت او... پسر کوچک... را با خود همراه نمود و مدت دو سال با شیخ... جدال می کرد. سپس دید که او مخرب سختی است او را شیخ المشایخ کرد و آسوده شد. بعد... دید بیچاره زحمت را او کشیده و نتیجه را دیگری برده است. بعد از... هم... آمد برگشت و مخرب شد، والا هیچوقت اهل رحمانی طالب شیطانی نیست و اهل شیطانی طالب رحمانی، الا آنکه گاهی اهل شیطانی می بینند که امروز مردم طالب رحمانی هستند لذا خود را بصورت رحمانی در می آورند، برای آنکه ریاست را که مطلوبشان است درک کنند، مثل خلیفه دوم. اما اینکه نوشته اید دروغگوئی بدترین گناه است، می دانید که دروغگو معروف است به دشمن خدا، ولی زانی و لواطگر و شارب الخمر را دشمن خدا نگفته اند. و اینکه مرقوم داشته اید که مقصدی جز خدا ندارم، هر کسی باید طالب خدا باشد، الا اینکه چون عالم عالم اسباب است و خداوند چنین مقدر کرده است، ناچار باید دنبال اسباب رفت. پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم که شخص اول در خانه خدا است و مثل او موحدی نیامده است، به عنوان تألیف قلوب به کفار پول می داد و یا اینکه در دعوت و فتح امصار بحسب ظاهر در مقام تهیه اسباب بر می آمد. خداوند حضرت موسی را ده سال به خدمت شعیب می فرستد، چون عالم، عالم اسباب است. ولی مطلب همان است که گفته شد، اگر کسی طالب باشد خداوند به مضمون وعده خود: لنهدینهم سبلنا» راه را باو می نماید. اگر در هر ورطه ای بیفتد، چون طالب راه خدا است آن طلب او را بمنزل می رساند.

سالکا اندر طلب زن هر دو دست

کاین طلب در راه نیکو رهبر است

امید است این طلب شما را بمقصد برساند. اما این حقیر دو سه نفر از بزرگان را از زمان طفولیت تا اوائل تکلیف دیدم و صفات بزرگی را در آنها بچشم خود مشاهده نمودم، ولی قسمت نبود. یکی از آنان، ده ساله بودم که فوت شد. دیگری را وقتی که از مشهد به قصد زیارت کربلا باصفهان آمدم در شاهرزای اصفهان ملاقات نمودم. گفتم زیارت

کربلا می روم و سپس می آیم به خدمت او. اما حقیر در کربلا بودم که خبر فوت او را آوردند. و بعد از آن به کسی بر نخوردم. گاهی بعضی اظهار طلب می کنند، میگویم والله من خود را قابل این منصب نمی بینم، الا اینکه چون فقها عنوان می دارند که اگر کسی در بلدی بود که مجتهد نداشت و دست او به مجتهد نمی رسید، اما یکنفر بود که بتواند جامع عباسی شیخ بهایی با حدیقه مجلسی را درس بگوید و توضیح دهد، تکلیف مردم آنست که تا وقتی که به مجتهدی برسند مسائل را از او اخذ کنند. حقیر به این عنوان گاهی دوستان را که طالب راه خدا می بینم و مشاهده می کنم که دست آنها به کسی نمی رسد، مطالبی را که از بزرگان شنیده ام به آنها می گویم، والا خداوند می داند که ابدأ خود را قابل ارشاد و هدایت نمی دانم، و با هر کس مراوده داشته ام این مطلب را تصریح نموده ام که والله من اهل نیستم و خود را قابل نمی دانم، الا آنکه چون اهلی را نمی بینم که خود نزد او بروم و یا دیگری را به او راه بنمایم، و این اشخاص مدعی را مدعی باطل می دانم، لذا مطالبی را که از بزرگان شنیده ام برای آنها می گویم. و اما در باره التماس دعا، امیدوارم که خداوند توفیق دهد که در دعای در حق طالبان راه حق تقصیری ننمایم، چونکه خود طالبم و می دانم شخص طالب چه حالی دارد، لذا کوتاهی نمی کنم، و لنعم ما قال:

دلم سوخت بر طالبی ره نورد
که می گفت با حسرت و آه و درد

دریغا که هر سو که بشتافتم
نه رستم نه وارسته ای یافتم

لذا امید است که شما هم از دعا در حق حقیر کوتاهی نکنید. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته. چون شب بود و غلبه خواب، اگر تقصیر شده عفو خواهید فرمود.

۱۱:

– و بالاخره، **حضرت شیخ قدس سره** در نامه دیگری خطاب به یکی از طالبان راه حق چنین مرقوم فرموده است: طریقه تقوی طریقه بزرگان است، و شیوهی یکه مردان است. خداوند جلیل توسط جبرئیل بر برگزیده اولاد خلیل فرستاد: «... و لباس التقوی ذلک خیر...» و شیخ جلیل بهاءالدین تفسیر آیه را چنین فرموده است:

نیست جز تقوی در این ره توشه ای
نان و حلوا را بنه در در گوشه ای

یعنی مادامی که اسیر هواهای نفسانی باشی از نفعات رحمانی بی بهره ای. و لنعم ما قال:

غیر ناکامی در این ره کام نیست
راه عشق است این ره حمام نیست

و ایضا برای خلاصی از شر نفس و شیطان: «و استعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیرة الاعلی الخاشعین» الحال بس است، در خانه اگر کس است. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته. و چشم زدن غافل از آن ماه مباحثید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید الله و برکاته.

آنچه در زیر می آید قسمتهای گزیده ای از مجموع چند نامه است که حضرت شیخ قدس سره به یکی از سادات علماء دزفول نگاشته اند:

بسم الله الرحمن الرحيم

امید است مشمول الطاف الهیه و توجهات اولیاء حق خصوصاً حضرت ظل الله فی العالمین بوده باشید. رقیمه شریفه زیارت شد، ولی نمیدانم چه بنویسم، چه خوش گفته است خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی قدس سره الشریف:

داریم ساقیا هوس عشرت و نشاط
جویای راه میکرده ایم اهدنا الصراط

میخانه ای بساز و بکن وقف عاشقان
چیزی که بی ریا است به از صدیل و صراط

شبانہ روز پنج مرتبه بحضور حق و هر مرتبه دوبار «اهدنا الصراط» گویائیم، و حضرت حق صد و بیست و چهار هزار پیغمبر داشته است که شاید در مقابل هر نبی لاقول ده ولی بوده است، و همه آنها برای هدایت طریق آمده اند. پیغمبری در مناجات عرض کرد: «رت این الطریق الیک» یعنی: «پروردگارا راه بسوی تو کدام است؟» خطاب رسید: «دع نفسک و تعال» یعنی: «نفس خویش را رها کن و بیا»

تو را تا در نظر اغیار و غیر است
اگر در مسجدی آن عین دیر است

چو برخیزد ز پیشت کثرت غیر
تو را مسجد نماید صورت دیر

عزیز من بهر حالت که هستی
خلاف نفس کافر کن که رستی

باری وقت تشریف به آستان قدس، حقیر خیالاتی داشتم، ولی دیدم نظر شما به جای دیگر است و لنعم ما قال:

هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی
و انی و ایاه لمختلفاتی

مل مجنون پیش آن لیلی روان
مل ناقه پس پی طفلش دوان

لیک ناقه بس مراقب بود و چست
هر کجا دیدی مهار خویش سست...

عشق مولی کی کم از لیلی بود
گوی گشتن در رهش اولی بود

زین کند نفرین حکیم خوش دهن
بر سواری کو فرو ناید ز تن

باری بعد از زمانی بر من معلوم شد که این ابتلا از کجا بوده است.

بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش بر همه آفاق زد

امروزه به حسب شهرتی که بنده پیدا کرده ام، و بحمدالله خداوند حفظ کرده است بمضمون: کم من عثار و قیته و کم من ثناء جمیل لست اهلا له نشرته»، و تا حال خداوند اعمال بد حقیر را پوشانده است بمضمون حمدی که همه روزه می کنم: «الحمد لله الذي ستر عورتي و لم يفضحني بين الناس»، لذا غالب مردم خود را به حقیر نسبت می دهند. شخص دروغ گوئی اعمالی را مدعی شده و گفته است که من از فلانی اخذ کرده ام، و از اینرو رفقا می گویند: وقتی که فلانی به او گفته است، باید به طریق اولی بما بگویند، و حال آنکه سالبه بانتفاء موضوع بوده است، و آن شخص جهت رواج بازار خود این دروغ را گفته است، و چه آثار وخیمی از عمل او به بار آمده است. باری خدا حفظ کند. دیگر آنکه شخصی نقل کرد که فلانی فوت شد و داماد او رفت نزد فلانی و شیخوخیت باو داد و چون این علم را مدعی بود نسخه ای هم باو داد و او یک سال مشغول بود اما نتیجه نگرفت. دوباره مراجعه کرد و به او گفته شد فلان جای آن خراب شده است، لذا دستوری گرفت و باز آمد. دو سال دیگر مبتلا بود اما نتیجه ای حاصل نشد. خواست برگردد که فوت شد. اما حقیر نسخ خط اساتید را که شاید تعداد آنها حدود چهار صد نسخه باشد، و نیز نسخی را که به خط غیر صاحب عمل است ولی نسخ صحیحه است و تعداد آنها قریب سه هزار نسخه می باشد در اختیار دارم، اما وقتی نگاه میکنم می بینم این عمل یا ابداً در ناصیه طلب کننده آن نیست، و یا اگر هست وقت ظهور آن نرسیده است. آن وقت می بینم اگر چیزی باو بگویم هم تزییع وقت او شده است و هم تزییع مال او، و لذا ساکتیم. مردم این سکوت را حمل بر بخل حقیر می کنند، ولی خدا شاهد است که چنین نیست. ولنعم ما قال:

مردانه ساختیم زنانه فروختیم
رو رو زنانه ساز که مردانه می خرند

باری چون حال مردم را چنین دیدند گفتند: هذا زمان السكوت و ملازمة البيوت. زیرا پسند اهل این دوره، مردمی اند که به میل اهل این زمان رفتار کنند، چه واعظ، چه ملا، و چه مفتی.

می خورکه شیخ وزاهد و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

حدیث است که خداوند می فرماید: «لا تجعل بینی و بینک عالماً قلبه مفتون بحب الدنيا فانهم قطاع طریقی» یعنی: عالمی را که قلبش شیفته محبت دنیا است، بین من و خود قرار مده، زیرا ایشان راهزنان راه من هستند». از حضرت

عیسی علیه السلام سؤال شد: «من نجالس؟» یعنی: «با چه کس همنشین باشیم» فرمود: «من یذکرکم الله رؤیته، و یزیدکم فی العلم منطقه، و یرغبکم فی الآخرة عمله» یعنی: «با کسی همنشین باشید که دیدن او شما را به یاد خدا بیاندازد، و سخن او بر علم و دانش شما بیفزاید، و عمل او شما را به آخرت ترغیب نموده و مایل سازد». اما مردم طالب کسی هستند که میان آنها و محبوبشان دلاله باشد. چون طالب دنیا هستند، خواهان کسی هستند که آنها را به دنیایشان برساند. مثل مردم، مثل بقالی است که پدرش مرده بود و می خواست برای او نماز و روزه بخرد. او خم شیره ای داشت و موش در آن افتاد و مرد. پس چاره‌های اندیشید و شخصی را دید و به او گفت تو یکسال نماز و روزه برای پدر من بجا آور و من این خم شیره را بعنوان اجرت بتو می دهم. بقال پس از آنکه خم شیره را بعنوان اجرت نماز داد، خواست تقدس کرده باشد لذا از آن شخص حلالیت طلبید و گفت: شیره ای را که در عوض نماز دادم، موش در آن افتاده بود، شما مرا حلال کنید. شخص مزبور گفت: البته شما را حلال میکنم، به شرط آنکه شما هم مرا حلال کنید. پرسید مگر چه شده؟ گفت: در این نمازها که متعهد به خواندن آنها بودم، هر گاه که به رکوع می رفتم بادی از من خارج می شد و من علت آنرا نمی دانستم، و اکنون فهمیدم. این مردم می خواهند با ملائی مراوده داشته باشند که به درد کارهای دنیای آنها بخورد، و در مرحله بعد برای آخرتشان نیز مفید باشد. این است که کارهای امروزه همه همین طور است که مشاهده میکنید، یعنی تمام عنوان حقه بازی و دنیاداری پیدا کرده است.

«...فارجع البصر هل تری من فطور»

از اوائل تکلیف که مأمور به صوم ایام البیض و قرائت آیه «قل انما» شدم، و در این سه روز سه هزار مرتبه بر این قلب قاسی آیه «... فمن كان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً...» قرائت می شد، تاکنون هوای ملاقات از سر حقیر بیرون نرفته است. باید ترک دنیاداری نمود... لعل الله یحدث بعد ذلك امرأ. حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: «ان الزق ما لم یتخرق او ینحل یوشك ان یکون وعاء للعسل. یعنی بدرستیکه مشک هنگامی قابلیت دارد که در آن عسل بریزند که پاره و پوسیده نباشد». مثل الجنه التي وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر اسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمره لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی... «فیا اخوانی علیکم بموعظة الشیخ حتی تحیی قلوبکم المیتة و اعملوا عملاً صالحاً لعل الله یرزقکم لقاءه.»

جان به بوسی می خرد آن شهریار
مژده ای عشاق کاسان گشت کار

ابدلوا ارواحکم یا عاشقین
ان تکونوا فی هوانا صادقین

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ
گرد گله توتیای چشم گرگ

تهون علینا فی المعالی نفوسنا
و من طلب الحسنة لم یغلها المهر

فالروح اول ندا تآتی بها
و فی وصلنا ان کنت من خطابنا

خون ریز بود همیشه در کشور ما
جان عود بود همیشه در مجمر ما

داری سر ما و کَرنه رو از برما
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

* * *

این ره این توشه این تو این منزل
مرد راهی اگر، بیاو و بیار

* * *

در ره عشق تو باکم ز تهی ردستی نیست
زانکه صد عقد گهر ز آبله بر پا دارم

* * *

این سو کشان سوی خوشان آن سو کشان با ناخوشان
یا بشکنند یا بگذرد کشتی از این گردابها

مکرر به شما عرض شده است که امروز در را بسته اند، و شما می فرمائید سلاک رفته و به منزل رسیده اند، و حال آنکه چنین نیست. و لنعم ما قال:

کذبتک عینیک ام رأیت بواسط
غلس الظلام من الرباب خیالا

ترجمه - چشمان تو یا بتو دروغ گفته یا بواسطه چیزی مشاهده کرده ای. چه بسا گمراهانی که ظلمت شب صورتی خیالی را بآنها نموده است. مدت زمانی است که آنچه را می بینم آن است که مردم غیر از دو طایفه نبوده و برای آنها ثالثی وجود ندارد. یک طایفه حقه بازها هستند که به حقه بازی مشغولند، و دسته دیگر مردم صاف و صادق هستند که از قبل سراب را آب پنداشته و مشک مصنوعی را بجای مشک انگاشته اند، ولی کسی را که واقعاً به مقصد رسیده باشد ندیده ام. اما نباید ترک سلوک کرد، زیرا میان اشخاصی که پشت این در نشسته اند و کسانی که در بیابان گم شده اند از زمین تا آسمان فرق است. بجهت آنکه دسته اول می دانند که معشوق آنها در این خانه است ولی در را بر روی آنان بسته اند، ولی دسته دوم نمیدانند که در این بیابان و شب تار آخر دچار کدام چاه خواهند شد.

ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس به هر دستی نباید داد دست

بلی فرق است میان کسی که بداند طریقی را که سلوک میکند راه راست است و اینکه چه وقت به منزل میرسد معلوم نیست، و باو هم گفته اند:

دست از طلب مدار که دارد طریق عشق
از پا فتادنی که به منزل رسیدن است

و نیز او می داند: «لو ادرکه الموت فقد وقع اجره علی الله»، و کسی که در بیابان جهالت و ضلالت هر روز به طرفی می رود و آخر الامر معلوم نیست در کدام چاه بیفتد و به کدام غول دچار شود.

نوشته اید: من کاری به کار کسی ندارم. بدانید که امور دارای ملاکهای متعدد است. گاه هست که اگر انسان کسی را خلاص کرد خدا او را خلاص می کند. و گاه حکم می آید: «قوا انفسکم و اهلیکم» یعنی: «خود و خانواده خویش را نگهدارید» و می فرماید: «لا تجعل رقبتک للناس جسراً» یعنی: «گرددن خویش را پل عبور مردم قرار مده». باری قبض و بسط از لوازم طریق است، تا آنکه سالک بداند:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

هر عنایت که داری ای درویش
هدیه حق شمر نه کدیه خویش

تا بداند که حسنات همه از جانب او است، و سیئات همه از ناحیه ما. در حدیث است: «انا اولی بحسناتک» یعنی: «من نسبت به نیکیهای تو بر تو اولویت دارم.»

در هر حال عرض می کنم که امروز در بسته است و مثل سابق فتوحات در کار نیست. ولی نمی گویم که کسی ترک طریق کند و بخوابد، چراکه:

دوست دارد بار این آشفستگی
کوشش بیهوده به از خفتگی

اندرین ره می تلاش و می خراش
نادم رفتن دمی غافل مباحث

تا آنجا که می توانید در امر نماز اول وقت و حضور قلب در نماز و تلاوت چند آیه از قرآن با تدبیر در معانی آن در سحرها مداومت نمائید. نمی دانم چه دوره یی شده است که وقت بودن سر کار بقدری موانع داخلی و خارجی غلبه کرد که به کل از مقصد و مقصود بازمانده ایم. بعضی مطالب است که به کتابت در نمی آید. باری دو مطلب را خاطر نشان سرکار می کنم: اول آنکه انسان باید خود جد و جهد کند تا اطمینان نماید که طریقی را که میخواهد سلوک کند طریق حق است. آنگاه که حقیقت طریق معلوم شد، اگر چند روزی فتح باب نشد سالک نباید دلتنگ شود. نه آنکه انسان از اول بدون آگاهی وارد طریق شود و در آخر همچنان مشکوک باشد که آیا این طریق حق است؟ و یا این راهنما راستگو است یا دروغگو و به خود بسته است؟ دوم آنکه اگر انسان به وظائف خود عمل کند خداوند مطالب را در هر وقت و هر جا که باشد به او می رساند. و استعینوا بالصبر و الصلوة»، در باطن نماز تعمق نمائید و رساله اسرار الصلوة را که از شهید اول است به دست آورید و قدری در آن نظر نمائید. همچنین در قرآن تأمل کنید، و از مناجات خمس عشره



هر روز صبح یکی را بخوانید، وقتی به اتمام رسید از اول شروع کنید. آیه «و من یتق الله» را با تدبر در معانی که مشغول باشید، انشاء الله امید است که کارها اصلاح شود:

هله نومید نباشی چو ترا بار براند
اگر امروز براند نه که فردات بخواند

گر بروی تو ببندد همه درها و گذرها
در دیگر بگشاید که کس آن راه نداند

در بروی تو ببندد تو مرو صبر کن آنجا
که پس از صبر ترا او به سر صدر نشانند

چون دم میش نماند زدم خود کندش پر
تو ببین کین دم یزدان به کجاهات رساند

عرض می شود به تمام احتیاج اظهار فرمائید که طریقه فلانی غیر از طریقی است که شنیده اید. همه بدانند که طریقه حقیر طریقتی است که تمام مطالب شرع را نهایت اهتمام دارد، خلاف باقی طرق که به مطالب شرعی خیلی بی اعتناء هستند. مثل آقا سید حسن مرتاض که گفت اگر معصوم هم بگوید صوم ایام البیض خوب است، گوش به حرف او نمی کنم. در طریقه حقیر، خصوصاً نماز خیلی مورد توجه است، که هر چه زحمت و توجه است به نماز معطوف دارید. و اعلموا رحمکم الله ان مدار الأمر مریدور علی ثلثة اشیاء : السهر، واکل الحلال، و التوجه فی الصلوة و حضورالقلب فیها.

عرض می شود که ادعیه ای را که می فرستم به دوستان بفرمائید که قرائت کنند. همه گله دارند که حاج شیخ دستور ذکر قلبی نمی دهند. بعضی مطالب را خوش ندارم اظهار کنم. طریقی که آنها در سابق رفته اند خطا می دانم و ناچارم بگویم از اول شروع کنند. اگر خود قابل نیستم، ولی اجازه از شخص کامل بوده است، و لذا حقیر به هر کس دستوری میدهم قصدم کلام آن بزرگ است. دیگر آنکه تمام هم حقیر در نماز است که معراج مؤمن است. اینکه انسان دو سه خواب ببیند، و یا وقت ذکر نوری مشاهده کند، به هیچ وجه مورد نظر حقیر نیست. عمده نظر در دو مطلب است: یکی غذای حلال، دوم توجه در نماز و اصلاح آن. اگر این دو درست باشد باقی درست است. عمده هم حقیر اصلاح قلب است، و ذکر «یا حی یا قیوم» سحرگاه برای همین است. ولی رفقا خبر از طریقه معالجه حقیر ندارند. آنها نظر به طرق معموله امروزه دارند و حقیر ابدأ به طریقه آنها عقیده ندارم، و از این رو در معرض اعتراض ها واقع می شوم. اگر چند روزی درست توجه می کردند این مطالب معلوم می شود.

امید است دائماً موفق و مؤید بوده باشید. مطالب معلوم، ولی نوشته بودید خط تو که آمد نوشته بودی بعضی که رفته اند مانع می شود. ولی حقیر نوشتیم: اولاً آنکه بعضی رفته اند، بگذار بروند.

عشق ز اول سرکش و خونی بود
ناگریزد هر که بیرونی بود

دلم می خواست اطوار سابقین را ببینیم که چقدر به این در و آن در میزدند. امروزه بعضی دکانی باز کرده اند و دامی انداخته اند. اگر چه بعضی لحمی ندارند ولی مقدمه اند برای ذوی اللحوم. و میگویند مرید باید آهو گردان باشد، یعنی به هر دروغی و تدبیری مردم را به دام ما داخل کند. فهو لحوائهم هاضم و لدینهم حاطم و لنعم ما قال:

یار من شاهد هر جمع بود وین چه عجب
کو بخود ره ندهد عاشق هر جائی را

فدایت شوم آنها را که گفتم بگذار بروند. مکرر به شما نوشتم که امروزه چشم من به شما و امثال شما روشن است که با این عفت رفتار می کنید. نمیدانم آیا این همه عبارات من در پیش یک وسوسه هیچ باشد؟

اوحدی شصت سال سختی دید
تا شبی روی نیکبختی دید

حضرت موسی(ع) در دفعه دوم **حضرت خضر(ع)** را از زمین بلند کرد و بر زمین زد و بر روی سینه او نشست و مشتم را بلند کرد که بر سر او بزند و گفت: «اقتلت نفساً زکیهً بغير نفس»؟ وقتی **حضرت خضر(ع)** گفت: «الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبراً»، **حضرت موسی(ع)** از روی سینه او برخاست و معذرت خواست و حضرت خضر (ع) به او هیچ نگفت. ولی وقتی **حضرت موسی(ع)** گفت: «لو شئت لا تخذت علیه اجراً»، حضرت خضر (ع) فرمود: «هذا فراق بینی و بینک». گفت: این طریقه مزدوران است نه روته عاشقان، تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن.

در دیاری که تویی بودنم آنجا کافی است
آرزوی دگرم غایت بی انصافی است

ظاهراً بزرگان خیلی بر احتراز از مجالست با منکرین تأکید دارند، و گفته اند ضرری که یک وسوسه به وجود می آورد در طول سالهای دراز ممکن نیست بتوان آنرا رفع نمود.

حق ذات پاک الله الصمد
یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها همین بر جان زند
یار بد بر جان و بر ایمان زند

«... ریتا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا...» یعنی: «پروردگار ما، کسانی که ما را گمراه کردند از جن و انس بما بنما تا آنانرا زیر پای خود لگد کوب کنیم.»

توفیق ندادند بزرگان همه کس را
تا بار که را خواهد و میلش به که باشد

حکایت دختر کیخسرو و عشاق خاکستر نشین او را بزرگان نوشته اند. باری اخلاص حقیر به اهل بیت عصمت و طهارت است. امید است که خداوند توفیق دهد که بر این اخلاص باقی باشم، ولی مطالب طریق مطالب دیگری است. در واقع حقیر هم خدمتگزاری بیش نیستم. رد و قبول کار دیگری است و کار حقیر نیست. وقتی به شما نوشتم که شبی شخصی را که خیلی فریاد و ادعا در سلوک داشت و خود را سالک طریقت می پنداشت دیدم که شخص بزرگی به او خطاب کرد:

هرگز نرسی به کعبه ای اعرابی
این ره که تو میروی به ترکستان است

مؤلف کتاب مرآت المحققین می نویسد: از تعداد بیشمار نطفه چند عدد از آنها بسته می شود، و باقی سقط می گردد، تا چند عدد از آنها به دنیا آیند و چه قدر در طفولیت بمیرند، و چند نفر آنها به حد تکلیف برسند، و چه قدر از آنها طالب راه خدا شوند، و چه تعداد از آنها بروند تا بالاخره یکی در راه خدا وارد شود و سالک این راه گردد. باری شرایط زیادی برای سلوک لازم است.

از خدا خواهم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از فیض رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

نمی دانم چه شده که کسی باقی نمانده که یک کلمه از شرائط سلوک را بداند. همین اظهار طلب می کنند و بس. والسلام علیکم. در هر حال التماس دعا دارم که خدا ما را در مقام امتحان نیاورد، و فر من الناس فرارک من الاسد و الافاعی. «فدایت شوم امروزه دوره دیگری است. حکایت صدق و راستی بکل مرتفع است، و مردم آنرا افسانه می شمارند و گوینده آنرا سفیه و بی عقل نامند. در سابق مردم دیگری بودند، و امروز تمامش حکایت دیگری است. شخصی از حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل، او افضل من انبیاء بنی اسرائیل» سؤال کرده است و به او جواب داده اند و چاپ کرده اند. خود می دانید که چه هنگامه ها بر پا کرده اند که خیلی از مرده زنده کردن بالاتر است. مرده زنده کردن یک نفس بوده و آنها در سر چه هنگامه ها، چه بهشتها، چه انوار، که اینها همه فوق مرده زنده کردن است. شما متوقع می باشید که عنوان کردن اینگونه عبارات در حد حقیر نیست. بنده امروزه می بینم که طریق مسدود است. واقع را به شما عرض میکنم. عرض کردم در باره سرکار خیالی داشتم و آن این بود که مثل خودی تولید کنم که اگر فردا شخصی مثل شما پیدا شود و طالب این مسلک باشد کسی باشد مثل حقیر که بعضی مطالب را گفتگو کند. ولی شما سؤال می کردید از سلوک هفت وادی فقر، عرض کرده ام که راه بسته است، و اگر عرض این بوده که حقیر اسم این گونه مطالب را روی خود بگذارم چنین نمی کنم «فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً». باری عرض حقیر از بسته بودن راه، همان هفت وادی است که در سابق طئی می کردند، و غرض از اینکه عرض شد در باره شما خیالاتی داشتم این بود که سلوک خود را به سر کار تقدیم کنم. نعم ما قال : «هوی ناقتی و قدامی الهوی.»

عرض می کنم که روح طریقه حقیر توجه به نماز و معانی و نکات آن، درجه به درجه است. یعنی اشخاصی که مایل به طریقه حقیر هستند اول باید معانی صوری نماز را بفهمند، بعد تأویلاتی که عرض شد، و بعد نکاتی دیگر. به همان نحو که مولانا الصادق علیه السلام در کلمه ایاک نعبد کررها حتی غشی علیه» یعنی «آنقدر تکرار فرمودند که حال

بیهوشی به آن حضرت دست داد»، نه اینکه بی اعتنایی به احکام شرع باشد و تمام توجه به اذکار معطوف گردد. حقیقت را باید از شریعت تحصیل نمود. حقیر طالب این مقام و سالک این راه بوده و بستگان این حقیر را نیز اعلام کنید که حقیقت را که ما در طلب آنیم باید از همین شریعت تحصیل کنیم و نه از جای دیگر، بهمان نحو که ائمه (ع) رفتار نموده و مشایخ ما تحصیل کرده اند. دیگران طریقی که دارند غیر از اینست و ما طالب و سالک آن نیستیم. باری خدا میداند که عقیده حقیر به سر کار غیر از این است که خیال کرده اید، اما چه کنم که خیال شما غیر از خیال حقیر است. حقیر هر چه دارم از همین طریقه پیدا کرده ام، جز آنکه صبوری می خواهد، چه کنم که خدا نمی خواهد.

کن عن امورک معرضا

وکل الامور الی القضا(۱)

۱- از دنیای خود اعراض کن و امور خود را به قضای الهی واگذار

فدایت شوم طریقه حقیر همین بوده است. تصرف خود را کنار بگذارید و خود را به خدا سپارید «الیس الله بکاف عبده». امیدوارم خداوند بزودی فرج برساند، ولی تصرف خود را کنار گذارید. معنای توکل واگذار نمودن امر است بخدای.

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

مکرر به شما عرض شد که این عرایض بنده از من نیست، بلکه از شخص بزرگی است که به نیت او میگویم. همان شخص که در عالم خواب به شما فرمود: «شما هم رفتید». اجازه نوشتن دعا آنچه متعلق به حقیر است، اجازه دادم. ولی آنچه امر ایشان بود گفتم و گفتید نمی خواهم، دیگر چیزی بدست من نیست. من اظهار اخلاص خود را کردم، ولی سرکار خود رد کردید.

عرض بنده این بود که قریب بیست سی نفر چشم آنها به شما بود و به واسطه شما گرم در راه بودند. شما بواسطه حرف یک نفر تمام آنها را سرگردان کردید و متحیر نمودید. با وجودی که چند ماه قبل به شما نوشتم که شبی دیدم یکنفر در میان جمعیت خیلی داد و بیداد می کرد و شخص بزرگی به او گفت:

هرگز نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تو میروی به ترکستان است

با وجود این شما چرا دنبال او رفتید؟ وقتی که شما از حقیر استر شاد کردید گفتم: خود را قابل نمی دانم اما برای آنکه بیکار نباشید چیزی میگویم که مشغول باشید تا وقتی برسید به کاملی، آنوقت ترک کنید و به دستور او عمل کنید. اگر به کاملی رسیدید دیگر با من چه کار دارید؟ و اگر به انسان کامل نرسیدید چرا آنرا ترک کردید؟ دیگر آنکه من خود کارهای نبودم و دستور از دیگری است، وقتی که خود ترک کردید من چه کنم؟ و اگر می فرمایید ترک نکرده ام، پس مشغول باشید و دیگر احتیاج به اذن جدید نیست.

در باره گرفتاریهای این دوره، از نحوست این ایام غافل مباشید. نمی دانم آیا مبتلا بوده اید که گاهی در بیابان باد مخالف به قدری با شدت حرکت می کند که کسی قدرت راه رفتن ندارد. شبی ما مبتلا شدیم، و در آن شب ناچار کجاوه را پائین آوردند و مردم به قدر دو ساعت به رو در افتادند. از بس که باد مخالف می وزید و خاک و ریگ را به صورت مردم می پاشید، نه آدمها و نه مالها قدرت بر حرکت نداشتند. همچنین امروزه به همین نحو است و وزش

باد مخالف همه رهروان را از راه بازداشته است. گذشته از آن، سالک را قبض و بسط است که کارش را تمام می کند، و هر مقدار قبض امتداد داشته باشد در مقابل آن بسط ممتد میشود. و لنعم ما قال:

کم حوصلگی است آنکه سالک بیگانه
خواهد شود از سر حقیقت آگاه

وامانده بود راهروی کو هر دم
پرسد خبر از دوری و نزدیکی راه

انسان باید اول خوب دقت کند تا یقین پیدا نماید که طریقی را که سلوک می کند طریقی حق است. وقتی فهمید که راه است و چاه نیست، دیگر غصه دیر به مقصد رسیدن را نخورد، و لنعم ما قال:

دست از طلب مدار که دارد طریقی عشق
از پا فتادنی که به منزل رسیدن است

«... و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله...»

مثلی است معروف که: «کوی خواهد؟ دو چشم بینا». اما این نکته مهم است که در این راه «ان قلت ان قلت» (۲) بدر نمی خورد. نه اینکه مرادم این باشد که آدم باید ساده باشد و هر چه بگویند قبول کند، این هم خیلی بد است، خصوصاً در این دوره که ریگهای بیابان نیز تماماً دزد شده اند.

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر وان الواصلون قلائل (۳)

انسان باید ابتدا نهایت دقت را بکار برد که دست به دست نااهل و دزد ندهد، اما بعد از آنکه فهمید راهنمای او نااهل نیست، آن قلت آن قلت را ترک کند، و در میان تمام مطالب دو مطلب را اهتمام نماید که اصل و مبنای عمل حقیر همین دو است: اول حلیت غذا، که تا می تواند دقت کند، اما نه آنقدر که از کار بیفتد بلکه به قدر مقدور. دوم حضور قلب است در نماز و اهتمام به نماز اول وقت که: «الصلوة عمود الدین ان قبلت قبلت ماسویها» (۴) (خرده خرده ظواهر شرع را از دست دادیم، و طریقه اصولی هر قدر قوت گرفت طریقه احتیاط ضعف پیدا کرد. «حتی بلغ الامر الی ما بلغ فعلیکم بالتقید بالظواهر والمستحبات والاحتیاطات ولیکن بالنمط الاوسط»). (۵)

بین الطلوعین را به چهار قسمت تقسیم کنید: یکی اذکار و تسبیح، دیگری ادعیه، سوم قرائت قرآن، و بالاخره فکری در اعمال روز گذشته. اگر موفق به طاعتی بوده اید شکر کنید و اگر خدای ناکرده ابتلاء به معصیتی یافته اید استغفار کنید. دیگر آنکه هر روز صدقه دهید، ولو به وجه مختصر. شبها قدری در بی اعتباری دنیا و انقلاب آن فکر نمائید و ملاحظه کنید که دنیا با اهل دنیا چگونه سلوک می کند. میگویند انسان سه نوع خورش دارد، همانطور رفقاء انسان نیز باید سه نوع باشند: یکنوع به منزله غذای هر روزه است، نوع دیگر بمنزله دواکه سالی یک مرتبه لازم میشود، و نوع سوم حکم سم دارد که باید از آن اجتناب کرد.

نخست موعظه پیر میفروش این بود
که از معاشر ناجنس احتراز کنید

- ۲- یعنی «اگر بگوئی، اگر بگوئی»، که مقصود بحث و جدال بیهوده است.
- ۳- یعنی ای دوست من راهزنان در راه بسیار و مانع عبورند بهمین دلیل آنها که بمقصد میرسند بسیار کم اند.
- ۴- نماز ستون دین است اگر قبول شود بقیه عبادات نیز قبول خواهد شد.
- ۵- تا آنکه کار بجائی رسید که نباید برسد لذا بر شماسست که مقید به ظواهر شرع و مستحبات و احتیاطات باشید البته با رعایت اعتدال

امروزه همین قدر نهایت شکر را داشته باشید که در این ایام که صرصر قهر الهی درختهای کهن را ریشه کن می کند کانهم اعجاز نخل منقعر» خداوند شما را توفیق داده است که به ذکر او مشغول باشید. باید صبر کرد و تضرع نمود انشاء الله اصلاح می شود. باری بعرض می رساند:

یک چشم زدن غافل از آن شاه نباشید
شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

ان لربکم فی ایام دهر کم نفعات (۱) باری دوستان از هواجس نفسانی خیلی شکوه دارند. امر بفرمائید به تدبیر و تفکر در آیات آخر سوره مبارکه فرقان که با «و عباد الرحمن» شروع میشود: «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» (۲) ببینید که خداوند اشخاصی را که به خود نسبت داده است صفاتشان را چگونه بیان میکند، و هر قدر بتوانید خود را به آن آداب مؤذب نمائید و بهر نحوی که باشد وصیت خدا و پیغمبر (ص) و ائمه (ع) و مشایخ کرام را که تقوی باشد از دست ندهید. بلی امروز دوره ترقی است. بحمدالله مشایخ این دوره ترقی نموده و از ائمه علیهم السلام نیز بالاتر رفته اند و به مریدان خود اذن می دهند که هر مالی را در هر کجا که هست تصرف کنند، در حالیکه ابدآ از ائمه (ع) چنین حکمی نرسیده است که ما به شما اجازه می دهیم مال هر کسی را تصرف کنید. حضرت قطب الاقطاب شیخ صفی الدین اردبیلی که واقعاً آفتابی است بی بدیل چقدر بر این امر اهتمام داشته است، تا آنجا که وقتی در مجلس سلطان با علاءالدوله سمنانی جمع شدند و شیخ غذا نخورد، سلطان گفت: اگر غذای من حرام است چرا علاءالدوله خورد؟ و اگر حلال است چرا شما نخوردی؟ شیخ متعذر شد باین که: علاءالدوله بحر است و دریا هیچگاه نجس نمی شود. حتی آنکه وقتی یکی از مریدان اشکال کرد که شیخ چرا مال فلان طایفه را که دزدند می خورد؟ شیخ گفت: فرزند، کی من قبول کردم؟ و نگفت من قظیم و هر چه بخورم عیب ندارد.

- ۱- یعنی در زمان حیات شما از ناحیه پروردگارتان نسیم هایی میوزد.
- ۲- سوره فرقان آیه ۶۳ - ترجمه بندگان واقعی خدا کسانی هستند که بدون تکبر روی زمین راه میروند (طی طریق میکنند) و هنگامیکه مردم جاهل ایشان را خطاب میکنند با کلمه یا معنای سلام به ایشان پاسخ میدهند.

حقیر از اول عمر هیچگاه در مقام مراوده با مردم نبوده ام. هنوز به حد حلم نرسیده بودم که کتاب مجمع البحرین را گرفته و همان شب اول به دو حدیث برخوردیم، یکی از آندو این بود که معروف کرخی به **حضرت صادق علیه السلام** عرض کرد: «اوصنی یا بن رسول الله» فرمود: «اقل معارفک» عرض کرد: «زدنی» فرمود: «انکر من عرفت.»

نمیدانم چه حکایت است، خداوند می فرماید: با داود ترید و ارید و لایکون الا ما ارید» یعنی: «ای داود تو اراده میکنی و من نیز اراده می کنم، اما جز آنچه من اراده کرده ام واقع نخواهد شد. وقتی در مقام عیال گرفتن بودم. به یکی از

دوستان گفتم: . نهایت جد و جهد و احتیاط را می‌کنم، با وجود اینکه یقین دارم که اگر چاهی برای من کنده شده باشد همین احتیاطهای من مقدمه افتادنم در آن چاه است. گفت: با این عقیده پس احتیاط یعنی چه؟ گفتم: امر است و ناچارم به وظیفه خود که اطاعت و اهتمام به حصول مأمور به است عمل نمایم. در باره کار اخوی بخصوص حدیث است از حضرت رسول (ص): ما اخاف علی امتی الفقر ولكن اخاف علیکم سوء التدبیر فعلیکم بحسن التدبیر». آنچه خواستم این مطلب را به او بفهمانم نتوانستم و دیدم که او این خرابکاریها را حمل بر توکل میکند و اعتنایی به این مطالب ندارد، اینست که در آخر باید چنین مبتلا شود.

همانطور که مسائل طهارت و شکایات و سهویات و قرائت باید پیش اهلش درست شود، عقاید نیز بطریق اولی چنین است. ولی امروزه از هر کس در باره اصول عقاید سؤال شود دیده می‌شود که تمام عقایدش را به خیالات خودش درست کرده است، آنهم به این نحو که ضعیفه می‌گفت:

قربان روم خدا را یک بام و دو هوا را
این سربام گرما را آن سربام سرما را

در امور دنیوی، خودش همه کاره می‌باشد و نهایت حيله و تزویر و تدبیر را به کار می‌برد، ولی در امور اخروی تمام اتکالش به خدا است و خدا را رحیم و غفار می‌داند « فاعتبروا یا اولی الابصار ، باری آنقدر هست که انسان باید مواظب باشد. در عین آنکه همه در تحت قلم تقدیر واقع اند، اما باید نهایت جد و جهد را به کار برد.

از قضا سرکنگبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می نمود

وز هلیله قبض شد اطلاق رفت
آب آتش را مدد شد همچونفت

و باز هم فاعتبروا یا اولی الابصار. و ظاهراً از **مرحوم فیض قدس سره** باشد که می‌گوید:

چون ماهی ضعیف که افتد در آب تند
در عین اختیار مرا اختیار نیست

❖ « قسمتی از نامه دیگر »

از غیر طریق که کسی وارد شود هر چه برود از مقصد دورتر می‌رود.

خشت اول گر نهد در کار کج
تا ثریا می رود دیوار کج

افرادی می‌آیند که آمده ایم از تو دستور می‌خواهیم به چه نحو. آنچه را ما می‌گوییم تو بگوئی، بروی پیش حکیم آمده ام معالجه آنچه را من می‌گویم برای من بنویس و بده بگو به این نحو رفتار کن کسی که حکیم میرود باید خیالات



خود را کنار بگذارد و تمام توجهش به حکیم باشد. در غیر اینصورت هرگز این درد دوا نمیشود. هر کاری راهی دارد و باید از طریق عادی و طبیعی خود انجام میشود و خلاف عادت درست نیست. ائمه ماکه صدر اعظم در خانه خدا میباشند چنین کاری نکردند تا چه جای دیگران، گاهی از باب معجزه با کرامت کاری می کردند ولی میگویند با یک گل بهار نمی آید عموماً هرگز این گونه رفتار نمیکردند.

شخصی از شیعیان قرض داشت حضرت فرمودند خلیفه مرا خواسته من که رفتم تو بیا بگو به این قدر من از حضرت طلب دارم تا خلیفه به قصد ادای قرض من بدهد و بطریق خوارق عادت رفتار نمی کردند جهت آنکه عادت جاری بشود.

میگویم در بسته شده آن مطالبی که سابق بود بکلی از میان رفته ولی نه اینکه راه خدا رفتن و نرفتن مثل هم است ابدأ چنین عرضی نمیکنم هر قدمی انسان رو به خدا برود کلی آثار دارد اما نه مثل پیش در گذشته مردمانی بودند راه رفته بعضی را می بردند. فعلاً یک نفر که قدری از مقامات بالای قلب را بداند نیست شاید از مقام قلب هم خبر ندارند. وقتی که گیر دانا افتاد. میگوید مطالبی از بزرگان به ما رسیده ما هم به مردم میگوییم بیچاره بفرض قانون شیخ الرئیس و حاوی محمد زکریا گیر تو آمد که هیچ چیزی از آنها نمی فهمی چه نتیجه دارد. باری

هر کسی از طن خود شد یار من
و از درون من نجست اسرار من

بهر صورت از در خانه خدا ناامیدی کفر است.

اندرین ره میتراش و میخراش
تا دم رفتن دمی غافل مباش

❖ «قسمتی از نامه دیگر»

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت ولی علیکم بالصبر فانه مفتاح الفرج و هو الذي يخلصنا من الهرج باری حضرت حق میفرماید و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له الشيطان فهوله قرين عزيز من كسيكه وارد شد بجهتی الرحمن بهر حال باشد باید صبر کند بجهة آنکه خروج عن جهتي الرحمن دخول بجهتي الشيطان است.

کم حوصلگی است آنکه سالک بیکاه
خواهد شود از سر حقیقت آگاه
وامانده شود راهروی کو هر دم
پرسد از دوری و نزدیک راه

حبيب من واعلم ان الصبر من الايمان بمنزلة رأس من الجسد ولاخير لجسد لا رأس فيه اليه



در حین تنگدستی در عیش کوش و مستی کین کیمیای هستی قارون کند گدا را

باری ملتفت باشید سعی در هر کاری لازم است. انما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب اما در مورد شخص مورد نظر دو تعجب دارم اول اینکه معروف است بیکی از بزرگان گفتند بیا برویم دعای باران گفت امروز صبح بحمام رفته ام حمامی دو پول طلب دارد نمیتوانم بیایم شخصی دو پول داد گفت بده بحمامی بمحض خروج از شهر بقدری باران آمد که اندازه نداشت نمی دانم این آدم که میگفت دو هزار تومان قرض دارم چگونه کسب خود را رها میکند میآید بمشهد که ریاضت بکشد و مقامات پیدا کند اگر بمن میگفت دو هزار تومان قرض دارم ممکن نبود اجازه بدهم دوم اینکه آدمی که ماهی ۳۸ تومان درآمد داشت و اهل بعضی ولخرجی ها هم نیست چرا باید کسر بیاورد چه جای آنکه دو هزار تومان هم قرض بالا بیاورد. شخصی که او را می شناخت می گفت دروغ می گوید کلی پول نقد دارد شما نتوانستید بفهمید این دو هزار تومان کجا رفته و خرج چه شده که امروز باین پریشانی باشد همین است که هر چه کردم که اصلاحی در کارش بشود نشد باید از او پرسید شما که می خواستید ریاضت بکشید و بمقام عالی برسی وقتی که این پولها را میخواستی قرض کنی و در مقابلش چیزی نداشتی به چه عنوانی این پول را میگرفتی دیگر اینکه کسی که میرود پیش حکیم باید تمام احوال خود را بگوید کجا بمن گفت که من دو هزار تومان قرض دارم تا من بگویم تکلیف تو اربعین نیست اول تکلیف تو اینست که بروی قرض مردم را بدهی حتی همین زیارت که آمده ای خلاف شرع بود اول باید فرض مردم را داد که واجب است سپس زیارت که مستحب است همین قدر بدانید آنچه زحمت میکشد مال و عمر تلف می کند و ابداً برای او هیچ نفعی ندارد الا زحمت اما چه کنم که نصیحت کسی را نمی شنود. نعم ما قال

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

گذشته از این که حدیث است دعای چهار نفر مستجاب نیست آنچه دعا کند یکی آنکه مالی را خدا باو داده و او بغير طریق شرعی از دست داده چه براه حرام خرج کند چه اسراف کند چه اینکه بکسی بدهد بدون بینه و سند شرعی و آنکس بعد حاشا کند. خداوند به او میگوید مال دادم چرا از دست دادی. خدا نکند پای امتحان در آید نامعلوم شود در چه کاریم همه.

❖ « قسمتی از نامه دیگر »

سؤال کردند از شخص حکیمی که سخت ترین چیزها در دنیا چیست؟ جواب داد:

سخن حقی که دوستان نرنجند. حدیث از **صادق آل محمد (ص)** است که جواب الکتاب واجب کجواب ردالسلام همیشه در فکر بودم که جواب بنویسم که اسباب رنجش نشود و جواب حق داده باشم لذا بعد از فکر بسیار چونکه مقام نصیحت و حق گفتن است انشاء الله ملتفت مطلب شده باشید و اسباب رنجش نشده باشد. همانطور که قبلاً گفته ام اگر کسی که طالب راه است دستش بکاملی نرسد بدستور حقیر رفتار کند تا دستش بکاملی برسد آب که

نیافت بخاک تیمم کند ولی اینطور که شما سلوک می کنید بر فرض آنکه بکاملی برسید برای شما هیچ نفع ندارد. اولاً اینکه بدانید منوط است پیش کامل کالمیت علی لدی الغسال که از خود هیچ تصرفی نداشته باشد و تمام بدستور او عمل کند. شما میفرمایید خرابی کار اینست که وجه معیشت ندارم عبالوار هم هستم یک عمل نقره با طلا را داشته باشم که حواسم جمع شده مشغول عبادت شوم اولاً اگر چنین باشد که مردم بدانند فلان جا عمل نقره و طلا هست تمام مردم طالب راه خدا می شوند. دیگر اینکه هیچ طبیبی چنین مریضی را معالجه نکرده که بگوید من می گویم این مرض من است و فلان دوا را بمن بده دوم اینکه اگر انسان متوجه شد که جایی کسی راه خدا دارد صدق وارد می شود و بدستور رفتار می کند جناب عالی میآیید به تهران پیش از آنجا پیش بنده اگر باین مرد سر سپردی و وارد شدی همانجا مدنی مشی کنید تا به بینید چه می شود نه اینکه فی الفور بیایید. پیش حقیر بعد هم هر دستوری بدهم بفرمایید من عمل می خواهم باز مرسوم است که یک خدمتی بطالب رجوع می کنند حقیر رساله تفسیر سوره هل اتی را گفتم بنویسید. بیست ورق شاید بعضی مطالب در سلوک داشت گفتگویی هم می شد. بعد از دو ماه که رفتید دیدم کتاب در توی اطاق است یک صفحه هم نوشته نشده، بشما عرض کردم من کامل نیستم من حکم آب را ندارم من خاکم حکم تیمم را دارم شما باید بدستور من رفتار کنید اگر بکاملی رسیدید بعد بروید بدستور او عمل کنید والا باید باین رفتار شود. اگر بکاملی رسیده اید دیگر از من دستور خواستن یعنی چه اگر کامل نبود اعراض از دستور من یعنی چه، بعد هم می نویسید بکسی اظهار نکنید من فلان جا رفته ام. مدتی بود شما و آقای با من نبع داخل سلسله ... شدید، رفقا، هم که آمدند مشهد بآنها وارد شدید. حشر تمام با آنها داشتید. دیگر حقیر چه اظهار بکنم کاش این ورود بطریق صحیحی انجام می شد. اینکه همه اهل یک شهریم یا با هم شریک هستیم حرفی واهی بیش نیست. مسئله شرکت نیست هر کسی باید تحقیق کند بهر که و ثوق پیدا کرد داخل شود این حرف که همه باید در یک جا باشیم یعنی چه بعد از آنی که عده زیادی چشم بشما دارند یا تمام نظرشان بشما باری تمام این سلوک بخلاف بود چشم را باز کنید که بعد از این اقلاً بدرستی رفتار شود. ملتفت باشید که اگر بکاملی رسیدید طریق را بدانید که چه نوع باید سلوک کرد انسان هر کاری که می کند باید از روی تعقل باشد نه اینکه (یمیل کل ناعق) باشد این بود آنچه را عقل حقیر میرسید و باید می گفتم والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

ایضاً اگر بخاطر داشته باشید یکبار بشما نوشتم یک شب دیدم شخصی داد و فریاد و های و هوی زیادی می کرد شخص بزرگی باو اشاره کرد و گفت:

هرگز نرسی بکعبه ای اعرابی
کاین ره که تو میروی بترکستان است

با وجود این باز شما دنبال باطل را گرفتید و همراه او رفتید نمیدانم این نامه ها که می نویسم هیچ مثرم ثمر خواهد بود یا نه.



مرحوم پدرم رحمه الله عليه فرمودند: در نجف که خدمت مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری رسیدم به ایشان عرض کردم از طریق مکاشفه و باطن و از دلایل ظاهری بر من یقین شده است که از نسل حضرت زهرا (ع) هستم. مرحوم سید فرمودند: بهتر آن است که شما طریق احتیاط اتخاذ نموده و هیچگونه صدقات را مصرف ننمائید. بعد می فرمودند: برای مرحوم آقا سید مرتضی کتابت می کردم. در آن زمان هزار سطر را سه تومان حق الکتابه می دادند چون من بی غلط می نوشتم، مرحوم سید چهار تومان به من می دادند. فرمودند مبلغی از ایشان طلبکار بودم، رفتم خدمت ایشان عرض کردم یک هفته است چیزی نخورده ام و با آب افطار کرده ام اگر ممکن است مبلغی از طلب من را بدهید. سید فرمودند پولی که تو بخوری ندارم. بعد مشرف شدم به حرم حضرت امیر (ع) عرض کردم آقا یک هفته است چیزی نخورده ام. حالت مکاشفه دست داد، حضرت ظاهر شدند فرمودند خجالت نمی کشی برای یک هفته چیزی نخوردن آمدی گله میکنی حال آنکه ما تو را در چندین مرحله از معاصی حفظ کردیم و نشانه آنها را فرمودند و بعد فرمودند حالت انفعال و شرمندگی بسیاری برای من حاصل شد که تا یک هفته خجالت می کشیدم مشرف شوم. این نامه که به خط ایشان است سواد آن در جزوه او راق ایشان یافت شد حاکی است که به مرحوم آقا سید مرتضی نوشته اند بنا به توصیه خود ایشان ارائه شغلی خواسته اند که سید هم امر به کتابت می فرماید: لذا در این نامه نوشته اند:

نامه مرحوم حاج شیخ به مرحوم سید مرتضی کشمیری:

روحي فداک:

سلام من الرحمان نحو جنابکم

فان سلامي لايليق بابکم

نسأل الله تعالى أن يمد ظلكم العالي، على رؤس الداني، و العالی بل نسأل ان يستدام حتى يستدام علينا إنعامه بحق الحق ، والنبي المطلق. و بعد فاعلم يا سیدی انی بعد التسليم عليك، و الدعاء لكم ما أردت من هذه العريضة إلكشف حالي لديکم و قد قال جدی علی علیه السلام. (۱)

و اذا طلبت إلى كريم حاجة

فلقاؤه يکيف و التسليم

و اذا رآک مسلما ذکر الذي

حملته فکأنه ملزوم

فاعلم يا سیدی : إني و إن أتلفت شطراً من عمري في بیداء الجهالة، و انقضی شبابي في فيافي الغواية و لكن: لقد من الله علی قبل إشراف شمس الشباب علی الافول؛ و تمكن كواكب القوى في زوايا الخمول، فأبصر عيني بتور العناية، و هداني إلى طريق الهداية. فشمرت عن ساقی الجد الطلب، و صرفت عناني نحو العلم و الأدب و ترکت في

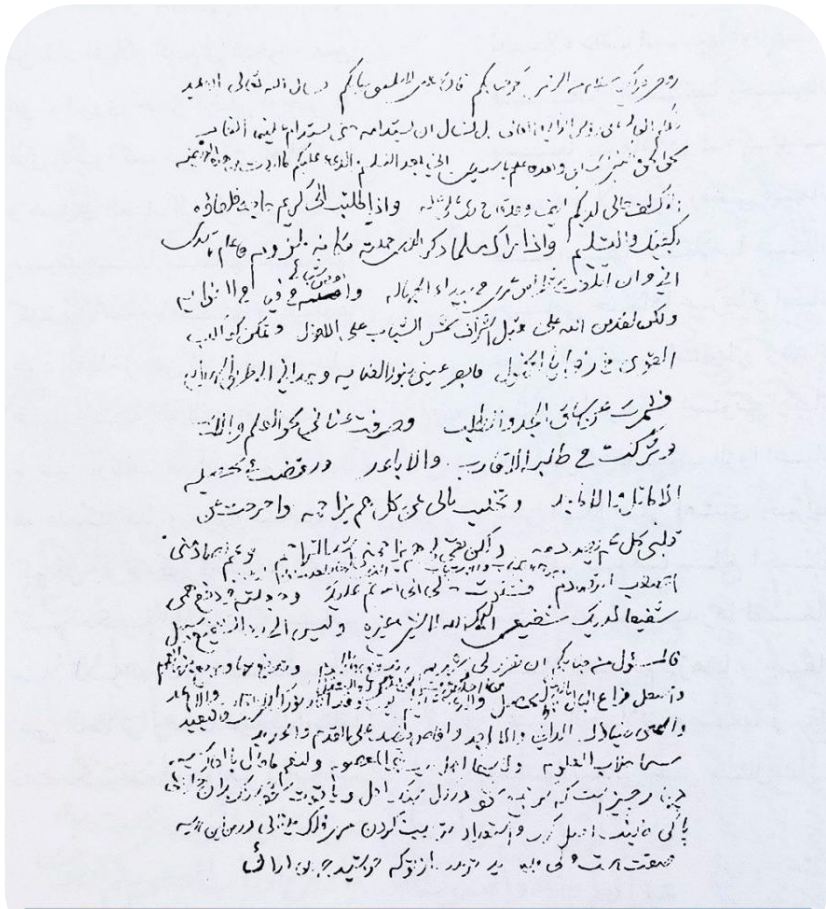
طلبه الأقارب، و الأبعد، و ، و رفضت في تحصيله الأماثل و الأماجد، و تخلت بالي عن كل هم يزاحمه، و اخرجت عن قلبي كل عم يصادمه، و لكن بقي لي هم يزاحمني أشد التزاحم، و غم يصاد مني أصعب التصادم، و هو هم الكتاب. و الأسباب الذي حار لعدمه أولو الأبواب. فشكوت حالي الي الله ثم إليك و جعلته في دفع همي شفيعا لديك.

**شفيعي إليك الله لا شيء غيره
و ليس إلى رد الشفيع سبيل**

۱- مرحوم حاج شيخ با اظهار اينکه جدم على عليه السلام است سيادت خود را به مرحوم کشميری تأکيد مي فرمايند فالمسئول في جنابكم أن تقرر لي شهرية تدفع بها الهموم و يرفع منها الغموم، و اشتغل فراغ البال. بالدعاء و التحصيل، و الدعاء لكم. كيف و قد اثار نورك لأقارب و الأبعد، و أسنى ضياؤك الداني والأجامد، و أفاض فيضك على القديم و الجديد سيما طلاب العلوم، ولا سيما اهل بيت النبي المعصوم، و لنعم ما قال بالفارسية: چهار چيز است که گر جمع شود در سنگی لعل و ياقوت شود سنگ بدان خرائی۔

**پاکی طينت و أصل گهر و استعداد
تربيت کردن مهر فلک مينائی**

در من اين هر سه صفت هست ولي ميبايد
تربيت از تو که خورشيد جهان آرائی



تصوير نامه مرحوم حاج شيخ قدس سره به مرحوم حاج سيد مرتضى کشميری رحمة الله عليه



این نامه اشعار را مرحوم حجة السلام حاج سید حسین مفید که از علماء در فول بودند در رثاء مرحوم حاج شیخ برای حقیر فرستادند:

فكأن نشر عيرها اخلاقها
هو عين ارباب العلى انسانها
من شاد اعلام الهدى فخرا و من
لعلاه دانت انساها او جانها
غوث الورى حسن العلى أوحى له
فصل القضا رحمانها
طال الكواكب فى درى افلاكها
وسعا مقاما دونه كيوانها
و هدى العباد الى الرشاد رشاده
وبه ولا فخر رسى ايمانها
مقداما منعامها مطعامها
فؤامها علامها منانها
كهف الأماجد حصنها و عمادها
حامى حماها عزها و امانها
طود المفاخر من له خضعت على
قنن الرواسى شمها و رعانها
هو حجة الله الذى قامت به
عمد الطريقة و استوت اركانها
يا عين ارباب العلوم كم ارتوت
بميرك العذب الزوا اعيانها
لله علمك كم و كم وضحت به
سنن الهدا حتى اهتدى حيرانها
كم من يد مشكورة لك فى الورى
ضاف نداها سايب احسانها
كم حكمة اودعتها و سرائر
مكنونة لم يدرها لقمانها
ملاً العوالم نور علمك مثلما
ملاً العوالم درها و جمانها
أعنى الخلائق وصفها و بيانها
اعبى الخلائق وصف فضلك مثلما

ذات تكونت الجواهر وانجلت
منها تعالی عن مثال شأنها

بسم الله
 حضرت زهرا علیها السلام وقوه قلب عظیمه اجراما و جوارکم بحسب صفتها
 و اولیایا و ملائکها و غوثها و اهل بیتها و خبیبا و سعدن علیها و کرام
 و احزانها و و اهل بیتها و اولیایا الیوم انما جودنا الیوم
 اخذنا بر ابراهیم بن ابی طالب و احزانها علیها با ابا ابراهیم بن ابی طالب
 فكانت شریکة و هو عین اربابنا فانها من شاد اعلام الیوم
 لعلاها دانست انها او جازها غوث الوری حسن الصلح
 اوصی له فیما القضاة جازها طال الکواکب فی دری افلاکها
 و سما مقادیر و نه کواکبها و هدی العباد الی الرشاد رسا
 و بدو لا فی رسی انما مقادیرها صفاء و اصطفاها
 قوامها اعلامها صفاتها کف لاماجد حصصها و عبادها
 حامیها عزها و اجازها طود المفاخر من له خضعت علی
 قن الریاسی شهاده انما هو حجة الله الی قاصت به
 علی الطریقه و اصنوت انما یا عین ارباب العلوم کم الوت
 بنمیرک العذب الروا اعیانها لله عکاک کریم و صحت به
 سنن الهدی حتی اهتدک حیرانها کم من ید مشکورة لک فی الوری
 ضاف نبلها سابع احسانها کم حلیة اودعتیها و سائر
 مکنتی نزل ید رحمة القضاة صلاة العوالم نور الیوم
 صلاة العوالم درها و طازها اعمی الاتی و صفتها و بیانها
 اعمی الاتی و صفتها و بیانها ذات تکون من الیوم و انجلت
 من انما الیوم مثال رشانها

بسم الله الرحمن الرحیم
 حضرت زهرا علیها السلام
 و اولیایا و ملائکها و غوثها و اهل بیتها و خبیبا و سعدن علیها و کرام
 و احزانها و و اهل بیتها و اولیایا الیوم انما جودنا الیوم
 اخذنا بر ابراهیم بن ابی طالب و احزانها علیها با ابا ابراهیم بن ابی طالب
 فكانت شریکة و هو عین اربابنا فانها من شاد اعلام الیوم
 لعلاها دانست انها او جازها غوث الوری حسن الصلح
 اوصی له فیما القضاة جازها طال الکواکب فی دری افلاکها
 و سما مقادیر و نه کواکبها و هدی العباد الی الرشاد رسا
 و بدو لا فی رسی انما مقادیرها صفاء و اصطفاها
 قوامها اعلامها صفاتها کف لاماجد حصصها و عبادها
 حامیها عزها و اجازها طود المفاخر من له خضعت علی
 قن الریاسی شهاده انما هو حجة الله الی قاصت به
 علی الطریقه و اصنوت انما یا عین ارباب العلوم کم الوت
 بنمیرک العذب الروا اعیانها لله عکاک کریم و صحت به
 سنن الهدی حتی اهتدک حیرانها کم من ید مشکورة لک فی الوری
 ضاف نبلها سابع احسانها کم حلیة اودعتیها و سائر
 مکنتی نزل ید رحمة القضاة صلاة العوالم نور الیوم
 صلاة العوالم درها و طازها اعمی الاتی و صفتها و بیانها
 اعمی الاتی و صفتها و بیانها ذات تکون من الیوم و انجلت
 من انما الیوم مثال رشانها

بسم الله الرحمن الرحیم
 حضرت زهرا علیها السلام
 و اولیایا و ملائکها و غوثها و اهل بیتها و خبیبا و سعدن علیها و کرام
 و احزانها و و اهل بیتها و اولیایا الیوم انما جودنا الیوم
 اخذنا بر ابراهیم بن ابی طالب و احزانها علیها با ابا ابراهیم بن ابی طالب
 فكانت شریکة و هو عین اربابنا فانها من شاد اعلام الیوم
 لعلاها دانست انها او جازها غوث الوری حسن الصلح
 اوصی له فیما القضاة جازها طال الکواکب فی دری افلاکها
 و سما مقادیر و نه کواکبها و هدی العباد الی الرشاد رسا
 و بدو لا فی رسی انما مقادیرها صفاء و اصطفاها
 قوامها اعلامها صفاتها کف لاماجد حصصها و عبادها
 حامیها عزها و اجازها طود المفاخر من له خضعت علی
 قن الریاسی شهاده انما هو حجة الله الی قاصت به
 علی الطریقه و اصنوت انما یا عین ارباب العلوم کم الوت
 بنمیرک العذب الروا اعیانها لله عکاک کریم و صحت به
 سنن الهدی حتی اهتدک حیرانها کم من ید مشکورة لک فی الوری
 ضاف نبلها سابع احسانها کم حلیة اودعتیها و سائر
 مکنتی نزل ید رحمة القضاة صلاة العوالم نور الیوم
 صلاة العوالم درها و طازها اعمی الاتی و صفتها و بیانها
 اعمی الاتی و صفتها و بیانها ذات تکون من الیوم و انجلت
 من انما الیوم مثال رشانها

نامه مرحوم حجة السلام حاج سید حسین مفید



بسم الله الرحمن الرحيم
 اهداه الصلوات والاحكام الرأياك
 الرامحات كفارات على صدقها
 السيد الشريف ناصر عالى الله
 بلطمة الدارين وجعله فرير
 العالمين بحق امانه الطاهرين
 وبعد فاعلم يا سيدى انى مفك
 سنين مقيم بالعتبة العلية الرضوية
 عليه وعلى امانه الفثناء والحمد
 ومنغوا بذكر حس كرم والدعاء لآله
 والمؤمنين الدعاء لربنا ربنا
 وزيادكم واما مسند جند الاسماء
 فما وصل الى وخطا طلبته ما وحلته
 وهدى الايام صار عار والى الله
 الا ان الصالح المحر التولية لعتبة الرضوية
 فاراد على اظهار اخلاصى بطلب التوفيق

بسم الله الرحمن الرحيم
 اهداه الصلوات والاحكام الرأياك
 الرامحات كفارات على صدقها
 السيد الشريف ناصر عالى الله
 بلطمة الدارين وجعله فرير
 العالمين بحق امانه الطاهرين
 وبعد فاعلم يا سيدى انى مفك
 سنين مقيم بالعتبة العلية الرضوية
 عليه وعلى امانه الفثناء والحمد
 ومنغوا بذكر حس كرم والدعاء لآله
 والمؤمنين الدعاء لربنا ربنا
 وزيادكم واما مسند جند الاسماء
 فما وصل الى وخطا طلبته ما وحلته
 وهدى الايام صار عار والى الله
 الا ان الصالح المحر التولية لعتبة الرضوية
 فاراد على اظهار اخلاصى بطلب التوفيق

تصوير نامه مرحوم حاج شيخ كه به شريف مكه نوشته اند.

تصوير نامه مرحوم حاج شيخ كه به شريف مكه نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحيم
 اهداه الصلوات والاحكام الرأياك
 الرامحات كفارات على صدقها
 السيد الشريف ناصر عالى الله
 بلطمة الدارين وجعله فرير
 العالمين بحق امانه الطاهرين
 وبعد فاعلم يا سيدى انى مفك
 سنين مقيم بالعتبة العلية الرضوية
 عليه وعلى امانه الفثناء والحمد
 ومنغوا بذكر حس كرم والدعاء لآله
 والمؤمنين الدعاء لربنا ربنا
 وزيادكم واما مسند جند الاسماء
 فما وصل الى وخطا طلبته ما وحلته
 وهدى الايام صار عار والى الله
 الا ان الصالح المحر التولية لعتبة الرضوية
 فاراد على اظهار اخلاصى بطلب التوفيق

بِسْمِ اللَّهِ فَاتِحَةً كُلِّ كِتَابٍ وَالشَّكْرَ لِلْمُحَمَّدِ نَسِ الْأَلْبَابِ وَأَفْضَلَ الْأَهْلِيَّةِ عَمِ
 سَيِّدِ السَّادَاتِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ بِأَفْضَلِ مَا اعْتَمَرَ - أَعَابِدُ الْأُمَّةِ - سَلَامٌ
 وَنَيْلُ الْكَرَامِ وَتَسْلِيمَاتُ خَائِفَةٍ وَقَلْبُهَا لِعَبْدِ الرَّقَّةِ أَنْبِيَا مُحَمَّدًا الرَّحِيمِ إِنَّهُ
 وَرَدَ الْإِكْتَابُكَ وَذِيحِ خَطِّهَا بَلَدٌ دَرَسَ مِنْهُ الرَّسُولُ إِلَّا الْفَقْرُ كَمَا لَقُوا مَا صَوَّلَتْ كَرَامًا
 اللَّهُ عَلَى كَرَمِهِ وَجَنِّبْ نَفْسَهُ وَمَا دُرَّتْ مِنْ أَسْئَلِ الشُّعْرَى أَوْ جَبَّ مِنْ بَدَنِ الرَّسُولِ
 بِالْمَعْنَوِيَّةِ وَالْجَبْرِ وَهَيْبَتِهَا أَنْ يَبْذُلَ الْإِنَّمَاءَ أَقْبَتَ بِالرُّطْبَانِ فَهَاتُوا كَرَمًا وَصَلِّ إِلَى
 يَدَيْهِمْ مِنْ اتِّبَاعِهَا بِرَأْسِهَا حَقَّقَ الْأَصْلَ الْعَلَمَ مِنْهَا بِأَخْبَارِهَا مَعْرُوفَةً بِأَفْزَانِهَا
 ثُمَّ النَّجْفِيُّ الْأَشْرَفُ عَلَى سَائِرِ الْأُمَّةِ بِرُكْنِهَا الْإِيمَانِ اسْتَعَارَ الْكِنَانِ بِأَسْمَاءِهَا
 مَا أَتَى يَتِمُّهُ أَنْ سَمَّيْتَهُ هَذَا وَأَمَّا جَنَّةُ الْأَعْرَافِ فَهِيَ غَنَمٌ كَمَا نَوَّهَ عَنْهُ قَوْلُهُ
 مُحَمَّدٌ جِبْرَادٌ أَوْ أَوْضَافُهُ أَرَادَتْهُ إِلَيْهِ بِجَدِّهِ بِرَأْسِهَا حَقَّقَ مَوْجِي الْبِفَادِي فَمَا
 أَرَى الْأَصْلَ شَطْرَ الْأَمْرِ وَحَقِّي كُلِّ مَعَالٍ تَشْفُرُ عَلَى بَدَلِهَا أَوْ تَسْمُوهُ بِكُنْيَتِهَا
 مَوْجِي الْبِفَادِي بِسَلْبِهَا عَنْهُ لَقَدْ أَمَّا زَمَّ ذُرَّهُ وَأَصْلِي أَوْ سَمَّيْتُهُ مِنْ صَلَاحِ صَلَاحِ
 الْعَرِّ وَالْمَنْ مِنْ لَعْنَةِ اللَّهِ كَمَا يَعْلَمُ وَالْمُحَمَّدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْبِلَادِ الْخَتَمُ وَعَلَيْكُمْ السَّلَامُ

عن الطائف
 ١٥ ذي الحجة الريفية الحرام
 كاتب بازل الذي
 وفنونه
 محمد ناصر عاليا

تصوير نامه (شريف مكه رحمة الله عليه) به مرحوم حاج شيخ قدس سره

تصوير نامه (شريف مكه رحمة الله عليه) به مرحوم حاج شيخ قدس سره

تصوير نامه (شريف مكه رحمة الله عليه) به مرحوم حاج شيخ قدس سره

(هو(۱)

للعارف النیشابوری

شد به دوش احمد آن رشک ملک
چون دعای مستجابی بر فلک

از رواق کعبه بتها در فکند
جمله را در پای پیغمبر فکند

چون ز عرش دوش احمد بازگشت
بر دل پاک علی این راز گشت

کز ادب کاری (فعلی) که کردم دور بود
پای من کتف رسول الله بسود

شبیم از گلبرگ رخسارش چکید
نو بهارش را خزان غم رسید

گفت با او سرو گزار خدا
کی نال بوستان هل اتی

در شب معراج چون بالا شدم
تابه خلوتگاه او ادنی شدم

از شکوه بارگاه کبریا
در تزلزل بودم از سر تا به پا

شوق قرب دوست بر جانم فتاد
لرزه [ای] بر چار ارکانم فتاد

دستی آمدهوش دوشم را سترد
از ضمیرم وحشت آنحال برد

لذتی کانشب از آن دستم نمود
وز شراب دوستی مستم نمود

مدتی اندر پیش بشتافتم
در کف پای تو اکنون یافتم

ای به معراج محبت جای تو
عرش و کرسی همت والای تو



نیست جایی خالی از تو یا علی
کفر اگر نبود خدائی یا علی (۲)

...العبد الاحقر الفاني حسنعلی بن علی اکبر الاصفهانی فی لیلة الخمیس رابع و عشر من ... ۱۳۴۷

در حاشیه این بیت را مرقوم فرموده اند:

بهتر ز کسب علم در آفاق کار نیست
نیکوتر از نوشتن خط یادگار نیست

۱- این ابیات چون بخط مرحوم حاج شیخ قدس سره پیدا شده در اینجا آمده است. در قسمت ولایت نیز چاپ شده
۲- مصرع اول بیت چنین است؛ نیست جالی از تو خالی با علی

نگارا روز و شب در بند آنم
که از یادت دمی غافل نمانم
نمی خواهم ولی از روی عادت
بغفلت نامت آید بر زبانم
خدایا از کرم دستوریم ده
که گویم نام تو جانی فشانم

روحي و جسمی لك الفداء اول خواهش حقیر این است که محبت و عشق بآن وجود ذیجود آنآ فأنأ در ازدیاد باشد که هر چه میکند عشق می کند. اما بعد بنده مریضم بامراض ظاهر و باطن و حضرت عالی طبیب جمیع امراض. شما غنی و بنده فقیر و محتاج خواهش دارم بذل توجهی فرموده هر قسم که می دانی شفا بخشیده و معالجه بنمائى.

چون پذیرفتی تو ما را زابتدا
همچنین فرما کرم تا انتها

فریاد از کوری هر چه می خواهم که خدمت برسم نمی رسم حتی در خواب

ای کمینه بخششت ملک جهان
من چه گویم چون تو می دانی نهان

زیاده قربانت سید محمد تقی فصیحی - امضاء

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نه خد به عمده سعادت اوله (علی بن عبدالرول) الا قطب و اثره امره و از جمله شمس نفسی
 صاحب نفس الزکیه و فلاس التوسیه بعلم الاله الی و علامته لجزیر الازعی ابحر الملی
 الحاج شیخ حسن به حاله خیر الیکر خیریه انک قد ما فائز از ما تم تقبلاً من زوار
 حضرت مین توی طبرستان سلام فدته الرضیه العلیه الرضویه عاثرینا انک لثباته و لجمه مع آنکه
 با مزله علیک من نعم جسمه و الربیب لعمه العظیمه و ربک ما یرزق به عباده بالمقرین و المیزین
 میت ناک عزیز قائم تقرب الی جمده الرزق بالوفی عا فطر به فی انک زکات مقام حد زل الکرام
 دلمر کمانه کریمک ای ربنا ک ای دبر اثره فی انک رصف و اظهر فی انک معرفت شخصه نفسی
 فضلا فخرًا و ذخره لیم تبیل به از وسیله و ذخرًا لادور و بالتواتر لغیری فی الازامه مع شریع ما اب
 فی خیر در فایم به تالی انک محب الودیه بغض لاعدائه معصم بحب لائهم ترقب لاد خمت تحت لوائهم
 نبه لایه و لبداد اید حب علی ز لثباته و ابراهیم غدا فی تحف بسلم والد عاد نهر الی ذلک
 شریف و همس لیسف ان لایفت غیر زوجه افته عشرین تعرض لها عله نحو سنین و ای انها
 فی مک شتر ترج لظنها ایما صدقه صارت ذلک لها عالمه مسهقه کما حایجا لا تنفخ عنها الام و کلک
 فی الایات و حنا لا یخندنا الا ایس و الدم فان کم من لهم علم و لایه پر او لایکون لادویه و لایه قریب
 حق شمس فی الاستدراج و لایه غریب استمال کم من مع و اجاج فالمرحوم سنی بر اید لعاله و اید

نامه ای که مرحوم حاج شیخ قدس سره نوشته شده است. جُعِلَتْ فِدَاکِ



جملت تراکت

نکار روز و شب در غم آنم که از بار ترحم خاندانم
 میخواهم ولی از روز عادت بقتضیت نامت آید بزبانم
 خدا با از کرم دستوریم زده که گویم نام تو جانی قشام
 روحی و جسمی که الفذ اول خواهش حقیر اینست که محبت
 و عشق بان در پیور ز جور انما فانا در از ریاری باشد که هر چه ^{میکنند}
 عشق میکنند اما بعد بنده مرخصم با مراضی ظاهر و باطن
 و حضرت عالی طیب جمیع امراض شاعنی و بنده فقیر ^{بخدمت}
 خواهشی را در بند تو جگر فرعون بمهرسم که میدانی ^{بخدمت}
 و مخالفتی بخاطر چون پذیرفتی تو را از ابتدا همچین
 فرما کردم تا اینها فریاد از کور هر چه میخواهم که ^{حسرت}
 برسم بگیرم حتی در خواب آیکمینه ^{بخدمت}
 لاک چیمان مس ^{چو} چاکویم چون تو میدانی ^{بخدمت}

حاج میرزا محمد باقر
 در کربلا
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۶۰

❖ توحید

بدان که **توحید** بر سه قسم است: **توحید ذات، توحید صفات و توحید افعال**. در مقابل هر یک از این سه توحید شرک جلی و شرک خفی متصور است که بر شرک جلیاحکام کفر جاری می شود. پس سه توحید و شش شرک قابل تصور است. نیز می توان گفت توحید چهارمی هم وجود دارد که آن توحید در عبادت است. پس چهار توحید و در مقابل آن هشت شرک یعنی چهار شرک خفی و چهار شرک جلی می توان فرض کرد.

اما توحید اول یا «توحید ذات» آن است که آدمی معتقد و معترف به وجود واجب الوجود باشد که سرچشمه وجود است، یکی بوده است و دو نیست. شرک متصور در مقابل این توحید شرک جلی و شرک خفی است. شرک جلی آنست که شخص مانند ثنویة» به دو واجب الوجود، یکی یزدان و دیگر اهر من، قائل باشد و تمام موجودات را مرتبط به این دو سرچشمه رحمانیه و اهرمنیه بشناسد، یزدان را سرچشمه خیرات و اهرمن را منشأ بدیها بداند. علت شبیهة ثنویة آن است که چون در عالم خیرات و شرور و همچنین نفوس شریبه و طیبه را در کنار هم می بینند مانند خار و گل، زاغ و بلبل، نور و ظلمت، علم و جهل، کفر و ایمان، رفق و خرق، نوش و نیش، زهر و پادزهر چنین نتیجه می گیرند که از یک سرچشمه پیدایش دو چیز ضد ممکن نیست، از اینرو دو سرچشمه را قائل میشوند که یکی منشأ خیرات است و نامش رحمن و دیگر منشأ شرور است و نامش اهرمن.

حضرت عیسی (ع) می فرماید: «باطن شخص را از کلماتش و اعمالش بسنجید» زیرا که هرگز درخت خار انجیر ندهد. هر چه از زبان می تراود از دل سرچشمه میگیرد. کسی که فخاش و بدگو است چون دلش معدن نجاسات است از زبانش نیز همان بیرون تراویده است. از اینرو بود که وقتی کسی به حضرت عیسی بدگفت ایشان در حقیقت دعا فرمود. از ایشان پرسیدند: آن کس بد کرده است و تو او را دعا میکنی؟ آن حضرت پاسخ دادند که هر کس از آنچه در خزانه دارد انفاق میکند.

مه فشانند نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر خلقت خود می نند

او از خزانه خود بر من اتفاق کرده، من نیز بخل نکردم و از خزانه خود بر او انفاق کردم. خلاصه آنکه ثنویه با مشاهده خیرات و شرور در عالم به دو واجب الوجود قائل شدند غافل از آنکه حق تعالی می فرماید: «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم)» ۱۰۰. (خداوند زنبور عسل را خلق کرده است که هم نوش دارد و هم نیش. انسان نیز گاه خیرات در او غلبه می کند که مشغول عبادت می شود و گاه حالت بهیمی بر او غالب می گردد که سرگرم شهوات می شود. ثنویه پس از اعتقاد به وجود دو مبدأ با این باور که رحمان اصلاح و اهر من افساد می کند آن دو را در حال جدال دائمی می دانند ولیکن معتقدند که «... العاقبة للمتقین» (۲) آخر الامر یزدان است که بر اهر من غالب خواهد شد.

پس گفتیم که توحید واجب الوجود، یعنی وجودی که فقیر الی الغیر نیست و غنی بالذات است، سه یا چهار مرتبه دارد. گاه ممکن است شخصی دارای جمیع آن مراتب باشد و گاه برخی از مراتب مزبور را دارا و باقی مراتب را مشرک باشد. مثلاً ممکن است شخصی در سه مرتبه ذات و صفات و افعال موحد باشد ولی در مرتبه پرستش مشرک و گرنه معقول نیست کسی بتی چوبی را، که خود تراشیده است، خالق خود بداند، مراد از توحید در مقام عبادت آنست که: «... لا یشرک بعبادة ربه احداً (۳)» به اختصار گفتیم که چهار توحید و هشت شرک وجود دارد که نخستین آنها توحید ذات است و در مقابل آنها دو شرک خفی و جلی. شرک جلی را قائلی در نظر نیست مگر طائفه مجوس که متشابهات کلام زردشت اسباب شبهه آنها شده است که قائل به دو مؤثر شده اند. و نیز به فطرت عقل دیده اند که از شجره طیبه جز طیب نیاید و از شجره خبیثه جز خبیث حاصل نشود، لذا دو مبدأ یزدان و اهریمن را قائل شده اند و به

حسب - ظاهر هم دلیل آنها متقن است زیرا که معطی شیء باید خودش دارای آن شیه باشد. والا ممکن نیست که فاقد شیء معطی شیء باشد.

۱- آیه ۵۳ فصلت نشانه های خود را در آفاق گیتی و در نفوس خودشان به آنان خواهیم نمایاند.

۲- آیه ۸۳ قصص ، سرانجام نیکو، پرهیزگاران راست.

۳. آیه ۱۱۰ کهف در عبادت پروردگار خویش کسی را شریک او نمی گرداند.

در پاسخ این اشکال جوابها گفته اند که یکی از آنها پاسخ معلم اول ارسطو است که با ثنویه درگیر بوده است. به گفته ارسطو آنچه در عالم است به پنج قسم متصور می شود: یا خیر محض است، یا شر محض و یا مرکب از خیر و شر. قسم اخیر خود شامل سه قسم است یا خیرش بیشتر است از شرش، یا شرش بیشتر است از خیرش و یا خیر و شرش مساوی است. اما از این پنج قسم دو قسم آن موجود و مخلوف و سه قسم دیگر آن معدوم است. زیرا شر محض و نیز آنچه شرش بر خیرش غالب باشد هرگز خلق نشده است و آنچه خیر و شرش مساوی باشد چون خلق آن لغو بوده لذا ایجاد نشده است. پس موجودات منحصر می ماند به آنچه خیر محض است و آنچه شرش از خیرش کمتر است. بنابر این شروری را که ما در عالم مشاهده می کنیم ناشی از آن قسم موجودات است که خیر آنها بر شرشان غلبه دارد. مثلاً وقتی باران می بارد زمین و حیوانات بر اثر آن احیاء می شوند ولی در همین زمان ممکن است چند خانه نیز ویران و یا موجوداتی بر اثر سیل هلاک شوند. پس اگر چه باران برای زیان دیدگان شر بوده است اما برای همه نباتات و حیواناتی که از آن بهره جسته اند خیر بوده است. نیز به عنوان مثل اگر عضوی از اعضاء انسان دچار «شقاقولوس» شود و به منظور جلوگیری از سرایت بیماری به سایر اعضاء بدن قطع آن عضو لازم آید، اگر چه قطع این عضو برای خود آن عضو شر است اما برای باقی اعضاء خیر خواهد بود. بطور کلی در اینگونه امور چون شر اندک در جنب خیر بسیار قابل اعتناء نیست لذا عقلاء آنها را شر نمی شمارند.

بسیاری از حکماء و متکلمین این جواب را پسندیده اند اگر چه پاسخهای دیگری نیز به این اشکال داده اند. اما ظاهراً این جواب محض اسکات خصم بوده است، و یا آنکه در این پاسخ دچار سهو شده اند زیرا این نحوه استدلال سبب بی میلی مخلوق نسبت به خدا و سستی بندگان در خدا پرستی می شود. زیرا بدان می ماند که سلطانی بنده ای از بندگان خود را بی سبب تازیانه زند تا دیگران مؤدب شوند، یا آنکه سرمای زمستانی از حد بگذرد و بر اثر آن پیرزنان و فقرا هلاک شوند تا باقی مردم در بهار آسوده و خوش باشند. بدیهی است این امر موجب سلب میل فقرا از خداوند می شود و حال آنکه انبیاء علیهم السلام مبعوث شده اند که خلق را به خدا راغب کنند و سبب محبت بندگان نسبتبه خداوند شوند. - در خبر است:

« یا موسی احببنی و احببنی الی مخلوقی. فقال الهی احبک فکیف احبک الی مخلوقک؟ قال: اذکر نعمائی و آلائئی.»

«خداوند به موسی علیه السلام خطاب کرد: ای موسی مرا دوست مدار و نزد مخلوق محبوبم کن. عرضه داشت: خداوندا من تو را دوست میدارم اما چگونه تو را محبوب خلق گردانم؟ خطاب شد: نعمتهایی را که به آنها عطا کرده‌ام به خاطرشان آور.»

اشکال دیگر این استدلال آنست که حاکی از عجز خداوند است. بنابر این بهتر آنست که ابتدا ببینیم شر چیست. بطور کلی باید دانست که اساساً نقص و شر امری عدمی است. جهل یعنی عدم العلم، گل یعنی عدم الشعر و محموم یعنی کسی که فاقد صحت است. همه نقائص و شرور منجر به امور عدمی می شود با این تفاوت که نقائص عدمیانی است که ملکه است ولی به فعلیت نرسیده است مانند کور بودن یعنی عدم بصر که نقیصه ای است به شرط وجود قابلیت. از اینرو مفهوم کوری در مورد دیوار به کار نمی رود زیرا دیوار استعداد و ملکه بینایی ندارد.

و لم ار في عيوب الناس عيباً كنقص القادرين على الكمال

تمام آلام و رنجها به آن سبب است که در شخص استعداد و قوه هست ولی قدرت برای فعلیت وجود ندارد. بعضی را استعداد هست و بعضی را نیست و بطور کلی هر کس که قوه و استعدادش به فعلیت نزدیکتر است غصه اش هم بیشتر است. به این ترتیب شرور در عالم اموری هستند عدمی و در نتیجه نیازی به منشأ ندارند و بر این اساس اعتقاد ثنویه ابطال می شود.

پاسخ دیگر به اشکال وجود شرور در عالم آنست که آنچه را ما شر می پنداریم در حقیقت شر نما است و باطنش خیر است و اینکه ما آنرا شر می بینیم ناشی از ضعف عقل است. به قول **سنائی**:

آنچه هست از بلا و عافیتی
خیر محض است و شر عاریتی

«... عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم...» سوره بقره، آیه ۲۱۶، قرآن کریم.

چه بسا که چیزی ناخوش آیند شما است و حال آنکه خیر شما در آن نهفته است. «مثلاً اگر خون فاسد در مزاج طفلی پیدا شود و او را فصد کنند آن طفل به جهت ضعف عقل این عمل فصد را شر می پندارد و جزع و فزع میکند. آری، اگر شخص غیر از این عالم به عالم دیگری معتقد نباشد، العیاذ بالله، ممکن است بگوید که از خداوند موجودی ظالمتر یافت نمی شود، زیرا یکی را در نهایت حسن صورت و جمعیت اسباب و صحت بدن و دیگری را در نهایت قبح و تفرقه اسباب و فقر و مرض دائم می یابد. این مطلب اختصاص به انسان ندارد بلکه در باره همه موجودات صادق است. مثلاً خری را می بینیم سفید و خوش هیئت که همیشه در طویله خوابیده است، مدام می خورد و تیمار می شود و اگر هفته ای یک بار هم سواری دهد با پالانی نو و تشکی محمل مرکوب خانمی می شود. و از سوی دیگر خری را می بینیم که گرفتار دهقانی شده و در تمام عمر غیر از گاه، آنهم نه - به مقدار کافی، چیزی نخورده است و همواره با پالانی کهنه کود بار او می کنند و آنقدر بر او سیخ می زنند که خون از بدنش جاری می شود. این حکایت را **مولوی** در **مثنوی** خوب بیان کرده است:

اما اگر به وجود نشأت دیگری قائل شدیم و غیر از این عالم به عالم دیگر نیز معتقد شدیم خواهیم گفت:

آنکه او بنیاد این عالم نهاد
هر کسی را آنچه لایق بود داد

عطار گوید:

هر آن نقشی که در صحرا نهادیم تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم و این حدیث نیز شاهد بر همین مطلب است: «ان من عبادي من لا يصلح لهم الا الفقر ولو اغنيتهم لفسد دينه و ان من عبادي من لا يصلح الا المرض ولو كان صحيحا لفسد دينه و انا ارف بعبادي ازودهم عن موارد الهلکة كما يزود الراعي غنمه عن موارد الهلکة.» امر گروهی از بندگان من جز با فقر اصلاح نمی شود، بنحوی که اگر آنها را بی نیاز می گردانم دینشان تباه می شد، و امر گروهی دیگری از بندگانم جز به وسیله مرض اصلاح پذیر نیست، به گونه ای که اگر چنین بنده ای برخوردار از صحت و سلامت بود دینش را از دست می داد، و من بر بر بندگان خود، از همه کس مهربانترم و چونان چوپانی که گوسفندان خود را از خطرات، نگاه میدارد، بندگان خویش را از مهالک حفظ می کنم،»

کلیات مطالب همان بود که گذشت، اما فهم جزئیاتش جز برای انبیاء و اولیاء ممکن نیست. به عنوان مثال، دو نفر مریض به یک طبیب مراجعه میکنند، آن طبیب برای یکی مزعفر با افشرد و برای دیگری مسهل تلخ تجویز می کند، و تو علت آنرا نمیتوانی بفهمی ولی اجمالاً میدانی که خیر هر یک در همان چیزی بوده است که برایش تجویز شده است. آری همچنانکه شاگرد آن طبیب جزئیات و علت آن دستور را می فهمد، انبیاء و اولیاء نیز میتوانند جزئیات مربوط به مشیت الهی را در خلق درک و فهم کنند. **حضرت عیسی علیه السلام** می فرماید:

«طوبی لکم یا ایها الفقراء لانکم فی الملکوت من الاغنیاء طوبی لکم.»

«خوشا بحال شما ای تنگدستان، زیرا که در ملکوت الهی از بی نیازانید؛ خوشا به حال شما که مردم شما را لعن می کنند، و حال آنکه رحمت خداوند شما را فرا می گیرد، و خوشا به حال شما ای در به دران و ای کسانی که در راه من تازیانه می خورید.» پس معلوم شد که آنچه در عالم است، اگر بعضی از آن هم شر نما است به نظر کوته فکران و ضعیف عقلا است، ولی در نظر اهل بینش و فهم و دانش سراسر خیر محض است. چنانکه وقتی ساحران به **موسی (ع)** ایمان آوردند فرعون گفت: «... و لاصلبنکم فی جذوع النخل...» (۱) یعنی «یقیناً شما را بر تنه های درختان خرما به دار خواهم آویخت.» و آنان در پاسخ گفتند: «لا ضیر انا الی ربنا منقلبون» (۲) یعنی «باکی نیست زیرا که بسوی پروردگار خود متوجه گشته ایم» و با این پاسخ شر و ضرر را نفی کردند.

۱- آیه ۷۱، سوره طه، قرآن مجید.

۲- آیه ۵۰، سوره شعراء، قرآن مجید.

باین ترتیب معلوم شد که هیچ شر و ضرری در عالم نیست. اما ممکن است که انسان به نفس خود زبان رساند و خود را جهنمی و خیرات الهی را نسبت به نفس خود تبدیل به شر کند و حال آنکه آنچه را خداوند خلق فرموده تماماً خیر محض است.

«الخیر فی پدیک و الشر لیس الیک». (۱)

«خیر و نیکویی به دست تو و نزد تست و شر و بدی از ساحت قدس تو نشأت نمی گیرد»

۱- قسمتی از دمای قبل از تکسرة الاحرام المال

چنانکه از **حضرت عیسی (ع)** پرسیدند که: چه کسی تو را ادب کرد؟ فرمود: بی ادبان «مسلم است هیچکس نظیر شیطان به صلحاء خدمت نکرده است. چه خوش گفته اند:

دشمنان جهان به مذهب من

دوستانند و دوستان دشمن

زیرا اگر شیطان نبود مقام **سلمانی** ظاهر نمی شد. بنابر این شیطان نهایت نفع را برای اولیاء داشته است.

این جفای خلق با تو در جهان

گر بندانی گنج زر باشد نهان

خلق را با تو کج و بد خو کند

تا تو را ناچار رو آن سو کند

بنابراین هر چه در عالم است همه خیر محض است با این تفاوت که بعضی خبر باطن و خیر نما و برخی خیر باطن اند ولی به نظر کوته بینان شر نما هستند. **سنائی** گوید:

آنچه هست از بلاء و عافیتی خیر محض است و شر عاریتی

این بود بحث کوتاهی در باره شرک جلی که در مقابل توحید ذات قرار دارد. اما در مورد شرک خفی: قائل به شرک حقی نجس نیست و اگر چه باطناً در عذاب مخلد باشد احکام شرک بر او جاری نمی شود. چه بسیارند کسانی که و ظاهر مسلمانند ولی در باطن مشرک، مانند اشاعره و مجسمه، یعنی کسانی که خدا را جسم می دانند. اینها اگر چه ظاهراً محکوم به طهارت و پاکی هستند ولی در باطن نجس اند زیرا که ظاهراً به توحید معتقدند و عدد خدا را متکثر نمی دانند. ولی لازمه اعتقاد و کلامشان شرک است زیرا که جسم از هیولا و صورت مرکب و نیازمند به مکان است. بنابراین لازمه این عقیده اعتقاد به تعدد قدما است.

ظاهرش چون گور کافر پر حال باطنش قهر خدا عز و جل

عوام و نسوان غالباً از گروه مجسمه اند و از این لحاظ دارای شرک خفی ولی پاک هستند زیرا اگر به نجاست آنها حکم کنید عسر و حرج لازم می آید و حرج هم بر دو قسم نوعی و شخصی است که در حقیقت قسم نوعی آن حرج نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

❖ **طریقه خدانشناسی**

استریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف برتك انه علی کل شیء شهید (۱). «نشانه های خود را در آفاق و در نفسهای خودشان به آنان خواهیم نمایاند، تا اینکه بر آنان آشکار گردد که او حق است. آیا برای اثبات حقانیت پروردگار این کافی نیست که او بر همه چیز شاهد و ناظر است؟»
بحکم آیه فوق، سه طریق برای **خدانشناسی** وجود دارد.

طریق اول، که طریق عموم خلق است، پی بردن به وجود حق از راه مشاهده آیات و نشانه های آفاقی (عالم طبیعت) است، و تمام عالم آیات و نشانه های «**الله**» است. آدمی وقتی که دود را که علامت آتش است می بیند بلافاصله به وجود آتش حکم میکند، اما این همه آثار و نشانه ها را در عالم می بیند ولی تأمل در وجود صانع نمی کند. بطور کلی اکثر مردم از آیات انفسی غافلند.

حضرت عیسی می فرماید: «ای افعی زادگان خس را در چشم برادران می بینید و شاخ را در خود نمی بینید؟»
طریق دوم، که طریق خواص است، آگاهی به وجود خداوند از طریق آیات انفسی است. نزدیکترین چیز به آدمی دل او است، ولی هر چه انسان زحمت می کشد قدرت بر تصرف دل ندارد، گاهی خنده و گاهی گریه (۲)، و از اینجا معلوم می شود که «قلب المؤمن بین اصبعی الرحمن یقلبه کیف یشاء» یعنی: «قلب مؤمن بین دو انگشت خداوند رحمن است و آنگونه که بخواهد آنرا می گرداند.»

۱- آیه ۵۳، سوره فصلت، قرآن کریم»

۲- اشاره به آن است که حتی خنده و گریه انسان هم به اختیار خود نیست به دلیل آیه مبارکه هوالذی اضحک

دفتر سوم مثنوی [مولانا جلال الدین رومی](#) قدس سره :

زین سبب فرموده است ثنا کنید

گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

رانکه حکم کار در دست من است

اختیار جملگان پست من است

هر زمان دل را دهم ملی دگر

هر زمان بر دل نهم داغ جگر

کل اصباح لنا شأن جدید

کل شیء عن مرادی لا یحید

در حدیث آمد که دل همچون پری است

در بیابانی اسیر صرصری است

باد پر را هر طرف راند گزاف

گه چپ و گه راست با صد اختلاف

در حدیث دیگر آن دل دان چنان

کآب جوشان ز آتش اندر قازغان

هر زمان دل را دگر رایی بود

آن نه از وی لیک از جایی بود

پس چرا ایمن شوی بر رأی دل

عهد بندی تا شوی آخر خجل

حضرت علی علیه السلام فرمود: «عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم یعنی: «خداوند را از طریق فسخ تصمیمها

و نقض اراده ها شناختم.»

طریق سوم، طریق اولیاء میباشد که خدا را می بینند و از خودش به خودش استدلال می کنند. چنانکه فرموده اند:

یامن دل علی ذاته بذاته (۱) یعنی: ای کسی که خود بر ذات خودگواه و راهنمایی» و نیز بک عرفتک و لولا انت لم ادرما

انت (۲)

«یعنی تو را به تو شناختم و اگر عنایت تو نبود شناخت تو میسر نبود.»

«هل تعرف الله بالخلق بل الخلق تعرف بالله» یعنی «آیا خدا را به وسیله خلق می شناسی و حال آنکه خلق به

وسیله خدا شناخته می شود.»



در اثبات صانع اقرب طرق، اقامه برهان از وجود بر خود وجود است. وجود یا غنی و بی نیاز از غیر است و یا فقیر و نیازمند به غیر که در صورت اول واجب است و در صورت دوم ممکن هر وجودی که سرچشمه باشد و محتاج نباشد واجب الوجود است.

۱- عبارتی از دعای صباح منسوب به امیرالمومنین (ع) میباشد.

۲- قسمتی از دعای عرفه منسوب به حضرت امام حسین علیه السلام است

وجود و هستی بحث نیازمند به علت نیست، زیرا که ظهور و بروز اشیاء به وجود است و ظهور وجود به خود وجود، ذاتی معلل نیست ولی عرضی معلل است. روشنایی خانه از نور خورشید است و نور خورشید از خود آن. پرسش از علت تحقق و به هستی آمدن ماهیات روا است زیرا که: «ماهیات من حیث هی لیست الا هی» (۱) ولی در باره علت وجود جایی برای پرسش نیست زیرا که: «ثبوت وجود الشيء لنفسه ضروری و سلبه عنه ممتنع» (۲)

اگر چشم دل کور باشد نور وجود را نمی بیند و فقط ماهیات را مشاهده و از طریق ماهیات به وجود حق استدلال می کند. اما اگر آدمی با چشم دل بنگرد بر خود وجود نظر می کند و همه اشیاء و ماهیات را به واسطه هستی و وجود در می یابد و می فهمد. چرا وقتی که آفتاب بر می آید و بر دیوار می تابد از نقش و سایه دیوار بر وجود آفتاب استدلال کنیم؟ و حال آنکه به برکت آفتاب است که نقش و سایه دیوار ظاهر شده است. مبدا دچار اشتباه شده بگوئی که «**هر هستی خدا است**»، بلکه باید بدانی که «**امکان وجود**» غیر از «**امکان ماهیت**» است. مقصود از «امکان ماهیت» آنست که نسبت ماهیت به وجود و عدم یکسان است، در حالیکه غرض از «امکان وجود» امکان فقری آن بوده و اشاره به نیازمندی است که این قسم از وجود، به وجود سرچشمه هستی یا واجب الوجود دارد، و معنی آن تساوی به وجود و عدم نیست. امکان وجود به معنی ارتباط و وابستگی به غیر است. وجودی که مربوط به غیر شد و اشراق غیر بود، ممکن الوجود خواهد بود. از آنرو که هر ما بالعرضی منتهی به مابالذات می شود، لذا وجودی که هستی اش از خودش نیست دارای امکان وجود است، یعنی وابسته و عین ربط به وجود غیر می باشد، که این وجود سرچشمه را واجب الوجود می نامند، و این سخن مغایر با قاعده کلی «ثبوت وجود الشيء لنفسه ضروری و سلبه عنه ممتنع» نمی باشد.

آنان که متوجه نور وجود گشتند «اولم یکف برتک انه علی کل شیء شهید»، دیگر نیازی به آیات آفاقی و انفسی ندارند.

۱- ماحیات به لحاظ ماهیت بودن، چیزی جز ماهیت نیستند

۲- لیوت وجود شیء، برای خودش ضروری و ست آن از او ممتنع است.»

«متی عبث حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون الاثار تدل علیک عمیت عین لاتراک و لاتزال علیه رقیبا و خسرت صفقه عبد لم تجعل له من حبک نصیباً کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک.» (۱) یعنی: «چه زمان غایب و پنهان بودی تا که نیازمند به دلیلی باشی که راهنمای بسوی تو باشد؟ و چه هنگام دور گشتی تا آنکه نیاز به آن افتد که نشانه ها و آثار دلالت بر وجود تو کنند؟ کور است دیده ای که از دیدن تو محروم است در حالی که تو همواره مراقب و نگهبان اوئی! و زیان دید بنده ای که از محبت خود نصیب و بهره ای در قلب او قرار

ندادی! آدمی چگونه در جستجوی تو جویای دلیل و راهنما شود، در حالی که دلیل و راهنما در هستی خویش نیازمند به تو است؟»

اساساً لازمه غنای بالذات در یک موجود آنست که وجود عین ذات او باشد. در صورتی که اگر وجود عارض بر ذات شیء باشد، مانند ماهیت انسان که گاهی محمول آن وجود و گاه دیگر عدم است، شیء مزبور نمی تواند غنی بالذات یا واجب الوجود باشد، زیرا که هر امر عرضی معلل است و ناچار باید منتهی به ما بالذات شود. بنابر این مصداق مفهوم واجب الوجود حقیقت وجود صرف است. و این مصداق همان حقیقت صرف الشیء کما فرضته ثانیاً فهو هو (۲) می باشد. از اینرو قاطبه اهل حکمت گفته اند که واجب الوجود را ماهیتی نیست: الحق ماهیته انینه (۳) یعنی ماهیت حق متعال همان وجود و هستی او است.

اگر قرار شد که دو واجب الوجود باشد، هر دوی آنها باید غنی بالذات بوده، یعنی عین وجود باشند، و لازمه این سخن آنست که در صرف الشیء» یا شیء محض دو عین قائل شویم، در حالیکه در شیء محض یا در وجود بحت و بسیط تصور دوگانگی محال است. از اینرو واجب الوجود واحد بوده و تعدد برای آن قابل فرض نیست. به همین دلیل ملاحظه می کنیم که در بعضی از اخبار مربوط به توحید، از تصور وحدت عددی در مورد خداوند نهی شده است. چنانکه مرحوم صدوق نقل می کند که در یکی از جنگها وقتی که حضرت علی علیه السلام سرگرم کارزار بودند، شخصی از آن حضرت پرسید که «الله واحد» یعنی چه؟ اطرافیان حضرت او را منع کردند، ولی حضرت آنها را رد نمود و فرمود که من برای همین شمشیر می زنم. آنگاه در پاسخ او فرمود: جمله «الله واحد» دارای چهار معنی یا چهار وجه می باشد که اطلاق دو وجه آن بر خداوند جائز نبوده و فقط دو وجه دیگر آن برای خداوند ثابت است.

۱- قسمتی از دعای عرفه ،

۲- یعنی «شیء» محض آنست که هر گاهی بخواهی برای بار دوم او را فرض کنی، باز خودش خواهد بود.

۳- از منظومه حکیم سبزواری اعلی الله مقامه

«فوجهان لایجوزان بها علی الله فوجهان ثبتان.»

آنگاه توضیح فرمودند که آن دو وجهی از وحدت که بر خداوند قابل اطلاق نیست عبارتند از: «**وحدت عددی**» و

«**وحدت نوعی**»

« فقول القائل واحد یقصد به باب الاعداد...»

البته در عباراتی نظیر لک یا رت وحدانیه العدد و قدرة الحیاة الابد (۱) آنچه به نظر می آید آنست که مراد از وحدانیه العدد» بیان کمال عظمت خداوند است، زیرا که همه چیز متعلق به اوست. لذا وقتی که حضرت ایوب گفت خدایا کاش در جایی بودم که می توانستم با تو مباحثه و اظهار حجت کنم، پاره ابری به او گفت: بگو!

۱- یعنی: «پروردگارا وحدت و یگانگی در عدد، و قدرت حیات ابد و جاودانه ویژه تو است.

پس هر چیزی متعلق به خدا است و حضرت امیر علیه السلام نیز در هر رکعتی از نماز از غیر حق تبری می جست و می فرمود که خود او قوه و توان داده که من می توانم رکوع کنم. پس وحدتی که در عالم به چشم می خورد، طفیل وحدت حق است، و اشیاء ظل وجود حضرت حق اند، و وحدت عددیه ظل وحدت حقیقیه است، و قدرتی هم که می

گوئیم همین است. مراد آنست که وحدت، امری و جودی و کثرت، امر عدمی است. معنی کثرت عدمی بودن است، زیرا که کثیر چیزی جز تکرار واحد نیست، و آنکه گرفتار کثرت است تا از کثرت نمپرد به عالم وحدت و و یگانگی نرسد و تبدیل به خیر نشود، زیرا که وحدت خیر است. **شیخ عطار** می فرماید:

ای روی درکشیده به بازار آمده
 خلقی بدیدن طلسم گرفتار آمده
 غیر تو هر چه هست سراب و نمایش است
 کاینجا نه اندک است و نه بسیار آمده
 اینجا حلول کفر بود اتحاد هم
 کاین وحدت است لیک به تکرار آمده
 یک صانع است و صنع هزاران هزار بیش
 جمله ز نقد علم نمودار آمده
 بحری است غیر ساخته از موجهای خویش
 ابری است عین قطره عدد بار آمده
 ایرا مثال هست بعینه یک آفتاب
 کز عکس او دو کون پر انوار آمده
 والا کلام حق که علی الحق یکی است بس
 پس در نزول مختلف آثار آمده
 بر خود پدید کرده ز خود سر خود دمی
 هجده هزار عالم اسرار آمده
 در باغ عشق یک احدیت که یافته است
 شاخ درخت و برگ و گل خار آمده
 یک عین متفق که جز او ذره ای نبود
 چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده
 عکسی ز زیر پرده وحدت علم زده
 در صد هزار پرده پندار آمده

یک پرتو او فکنده جهان گشته پر چراغ
یک تخم کشته اینهمه در بار آمده

بر خویش جلوه دادن خود بود کار تو
تا صد هزار کار زیک کار آمده (۱)

۱- قسمتی از یک غزل شیخ فریدالدین عطار نیشابوری قدس سره.

وحدتی که در خداوند است، نه بدان معنی است که او فردی است و فرد دیگر نیست، بلکه او وجود صرف است و فرض غیر برایش محال است.

و اما دو مفهوم دیگر از وحدت که در مورد خداوند صدق می کند، عبارتند از:

واحد لا شبیه له. یعنی: «واحدی که شبیه و مانندی برای او نیست.» و «واحد احدی الذات و احدی الصفات» یعنی «واحدی که در ذات و صفات یکتا است.»

فرق میان «واحد» و «احد» در آنست که واحد در مقام وحدت وجود و نیز در مقام وحدت معانی مثل وجود واحد است، اما به حسب معنی تعدد دارد. مثلاً یک موجود زنده اگر چه واحد است، ولی هزار معنی دارد: جسم است، نامی است، حساس است، متحرک بالاراده است، سمیع است، بصیر است و ... و معنی «احد» در جایی به کار می رود که معانی و صفات منتفی باشند.

به همان برهان که ضرورت منتهی شدن وجود ممکنات به واجب الوجود اثبات می شد، ضرورت نشأت یافتن تمام اسماء حسنی و صفات علیا نیز از اصل و منشای که این صفات ذاتی او می باشند، اثبات می شود.

«لان کل عرضی معلل بحسب الفطره لان معنی العرضی لم یکن ثم کان فالعرض یحتاج الی معطیه لان الجسم السواد یحتاج الی ما یعطى السواد فان الصفه لو کان عارضاً یتعلم فان کان من نفسه یحتاج الی الدور، و ان کان من الغیر فیحتاج الشرف الی الغیر ففی العلم یحتاج الی أصل العلم لان ثبوت الشیء لنفسه ضروری و نغیه عنه محال و فی القدرة ینتهی الی مقام اصل القدرة و هكذا المشیة والحیة.»

یعنی: «زیرا که هر امری عرضی بر حسب آفرینش و فطرت خویش نیازمند به علت می باشد، از آنرو که معنی عرض بودن آن است که نبوده و سپس پدید آمده است، پس نیازمند به پدید آورنده می باشد. جسم سیاه رنگ محتاج به چیزی است که سیاهی را در او پدید آورد. بنابر این صفت اگر عارض بر شیء باشد، نیازمند به علت است. اگر علت صفت، خودش باشد «دور» لازم می آید، و اگر علت از ناحیه غیر باشد، پس محتاج به غیر خواهد بود. از اینرو هر موجود برای دارا شدن صفت علم نیازمند به اصل علم می باشد، زیرا که ثبوت شیء برای خودش ضروری بوده و نفی آن از او محال است، و نیز در صفت قدرت که منتهی به مقام اصل قدرت می شود، و به همان نحو است، در صفات مشبث و حیات.»

موجودات در سلسله وجود باید به اصل حقیقت وجود منتهی شوند، و وجودی که خودش بذاته علم و قدرت و اراده است، صفات را باید از او سلب کرد. چنانکه **امیرالمؤمنین علی علیه السلام** در ضمن یکی از خطبه های خویش می فرمایند:

«...وكمال التوحيد الاخلاص له وكمال الاخلاص له نفي الصفات عنه. لشهادة كل صفة انها غير الموصوف و شهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله و من جهله فقد اشار اليه و من اشار اليه فقد حده و من حده فقد عده...» (۱)

۱. خطبه اول نهج البلاغه.

یعنی: کمال توحید خداوند، خالص شدن برای اوست، و کمال خلوص بنده، نفي صفات از حضرت او است، زیرا که وجود صفت گواه بر این است که غیر از موصوف می باشد و هر موصوفی شاهد بر آن است که غیر از صفت است. پس هر کس که خداوند سبحان را وصف نمود، بدون تردید او را قرین چیزی قرار داد، و هر کس که او را با چیزی قرین ساخت (۱)، او را دو تا دانست، و آن کس که به دوگانگی در او قائل شد، بی شک او را تجزیه نمود، و هر کس که او را تجزیه نمود، به او جاهل شد، و آنکه نسبت به او جهل ورزید، به سوی او اشاره کرد، و آن کس که او را مورد اشاره قرار داد محدودش کرد، و آنکه او را محدود نمود، بی شک به شمارش او پرداخت...»

فهم این معانی به برکت نور ولایت **ائمه طاهرين (ع)** حاصل می شود. فمن تابع نور الولاية فعلى هذه الوتيرة والناس ليس لهم نور الولاية فيتوهمون ان القلم هو القلم المعروف، و الحال ان المراد هو من يفيض الروح الى الكلمة و المراد بالكتابة هو صورة المعاني فما يفيض الكتابة فهو القلم «يعنى»: پس کسی که نور ولایت راهنمای او باشد (درک او از توحید و سایر معانی) به این شیوه و طریق است، و مردمی که نور ولایت بر قلب آنان نتابیده است (به عنوان مثال) چنین گمان می برند که مقصود از قلم (۲) همان قلم معروف است، و حال آنکه مراد از آن کسی است که روح را به کلمه افاضه می نماید، و مقصود از نوشتن، ایجاد صورت معانی میباشد، پس آنچه که منشأ کتابت و نوشتن (یعنی ایجاد صور معانی) است، قلم خواهد بود...»

اگر چه روح کلام آن است که قلم معروف طویل است و مجوف، و در ممکنات چیزی که مجوف نباشد، نیست. ممکن یعنی «فاذا نفخ في الصور فصعق من في السماء والارض» (۳) و «قلم اعلى» نیز چنین است، ولی نه این نی است که آواز او دیگر آوازی است. چنین مردمی از میزان غیر از ترازو چیز دیگری نمی فهمند. لهذا از کلمات الهی بدین نحو تعبیر شده است که دارای قشر و روح و روح دیگر الی مالانهایه می باشد، که اگر واعظ به این درجه از فهم نباشد، نباید و عظ کند. لذا غیر از شیعه، سایر فرق اسلام کتاب خدا را پشت سر انداختند «ونبذوه وراء ظهورهم». در میان آنان دو فرقه کلامی معتزله و اشاعره پدید آمد. اشاعره ملتفت نشدند که صفات خداوند از جمله علم او عین ذات او می باشد و گفتند که برای او صفاتی زائد بر ذاتش وجود دارد. در حالی که اگر این صفات واقعاً زائد بر ذات باشد، دو صورت قابل تصور است، یا آنکه این صفات همچون خود ذات قدیمند، که در این صورت باید قائل به «قدماء» شد، و یا اینکه باید این صفات را حادث بدانیم، یعنی به عنوان مثال بگوئیم که او جاهل بود و سپس علم به او افاضه گشت، که در این صورت نیز باید قائل به علت موجهه دیگری غیر از ذات حق شد، و این علت موجهه صفات نمی تواند ذات خود حق باشد، زیرا که فاقد شیء نمی تواند معطی آن گردد.

۱- یعنی او را با صفتش در کنار هم قرار داد..

۲ - کلمه «قلم»، در آیات و روایات، فراوان دیده می شود. مثل آیه کریمه «**ن والقلم و ما یسطرون**

۳- یعنی: «هنگامی که در صور دمیده شود، به دنبال آن هر آنچه که در آسمان و زمین است، به فریاد و فغان آمد.»

خشک ابری که بود زاب تهی

ناید از وی صفت آب دهی

لذا **امام المشککین فخر رازی** گوید که نصاری قائل به سه اصل قدیم شدند، و تکفیر گشتند، و حال آنکه ما به قدماء ثمانیه (هشتگانه) قائل شدیم و کافر نشدیم. اما معتزله با شعورتر بودند، و کسانی مثل ابوهاشم معتزلی گفتند که این شرک است. آنها گفتند که خداوند دارای صفات نیست، اما بدل آنرا دارد. ذاتش اثری دارد که کار صاحب علم را می کند. نادانی که کار دانا را می کند، احتیاج به علم ندارد. ابن ابی الحدید به نیابت از سوی معتزله کلام **امیر المؤمنین علیه السلام** را که فرمود: «کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه».. یعنی: «کمال خلوص بنده، نفی صفات از حضرت حق است.»، مطابق مذهب خویش تفسیر نموده است. در مقام پاسخ به معتزله گوئیم که علم نمونه او در میان ممکنات است و «فاقد الشيء» چگونه می تواند معطی الشيء» باشد. این کلام به یک لحاظ بدتر از کلام اشعری است، زیرا که تمام کمالات و اسماء حسنی، و بلکه حقیقت در آنجا است و صانع موجودات عین علم و قدرت است. البته باید دانست که مراد از اتحاد صفات با ذات، اتحاد مفهومی نیست، زیرا که سمیع غیر از بصیر و بصیر دارای مفهومی غیر از ذات می باشد. لذا در اصول کافی در باب حدوث الاسماء» روایاتی نقل شده است. حاکی از آنکه آنچه که باید عبادت شود، مسمی است و نه اسم. «و من عبد المعنی باعتبار الاسم فهو المؤمن» یعنی: «مؤمن کسی است که معنی را به اعتبار اسم عبادت کند... یعنی مفهوم علم مفهومی نیست که خدا عین آن مفهوم باشد، و اساساً مفاهیم اموری حادثند. امام علیه السلام به هشام می فرماید: کلمه «**الله**» از «**اله**» به معنی «عبد = پرستش شد» می آید، و «**الله**» به معنی معبود، و مفهوم معبود را عبادت کردن کفر است، بلکه ذات را باید به اعتبار این مفهوم عبادت کرد. سپس امام علیه السلام می فرماید: «الماء، اء اسم للماء و النار للمحرقة و انا اعلم الناس في التوحيد» یعنی: «کلمه آب اسمی است برای حقیقت آب، و واژه آتش اسمی است برای یک حقیقت سوزاننده، و من داناترین مردم در علم توحیدم.»

به این ترتیب مراد از اینکه فرمودند هر کس اسم را عبادت کند کافر است، همان عبادت مفهوم می باشد. همچون اشاعره که مفهوم قادر را غیر از ذات می دانند، و به قدماء ثمانیه قائل شده اند. زیرا که اسماء و صفات را صاحب وجودی زائد بر وجود حق می دانند. بدیهی است که اگر آنان نیز به حقیقتی قائل نباشند، مگر ذات مقدس حق، در این صورت آنان نیز موحد خواهند بود. یکی از تفاوت‌های میان ما و حق متعال آن است که هر مفهومی که از ما انتزاع شود، ناشی از کیفیت است غیر از کیفیت دیگر، مثلاً حیثیت سمع غیر از حیثیت بصر است و حیثیت قادر غیر از حیثیت عالم است، مضافاً بر اینکه این صفات عارض بر ما هستند، لهذا ما بسیط نیستیم، در حالی که حضرت حق یسمع بنفس الذي يبصر و عالم بما هو حی القادر» یعنی: «به همان نفسی که می بیند می شنود، و به همان چیزی زنده و قادر است، عالم است»، گمان مبری که سمع و نفس دو چیز است، بلکه این در مقام تعبیر است که این چنین بیان می شود، زیرا که عبارات ما قالب برای معانی ممکنات است و واجب در این عبارات نمی گنجد. و اساساً

به کار بردن کلمه نفس برای خداوند غلط است. تعبیر بهتر در مورد حق متعال، در مقام بیان صفات دانائی او، آن است که بگوئیم «علم لاجهل فیه» یعنی: «او علمی است که جهل را در او راهی نیست». زیرا که او محیط بر اشیاء و عین انکشاف است. او بر همه چیز احاطه دارد و انکشاف اشیاء در نزد او به وجود خود او می باشد، چنانکه می فرماید: «علم لاجهل فیه، نور لاطلمة فیه، حیات لاموت فیه» یعنی: «او علمی است که جهل را در آن راهی نیست، نوری است که ظلمت در آن راه ندارد، و حیاتی است که مرگ و زوال در آن نیست.. حیات ما به واسطه تعلق نفس است به مرکب تن، ولی حیات حق به وجود خود او است، زیرا که ماده نیست که شائبه موت در او باشد، به همین منوال است سمع و بصر و علم خداوند. و لذا بر اساس آیه کریمه «... فوق کل ذی علم علیم» (۱) یعنی: «بالا تر از هر صاحب علمی، عالمتری وجود دارد نباید گمان برد که حق تعالی «ذی علم» یا «صاحب علم» است، بلکه او عین علم است.

اساساً علم حضرت حق، اسباب مجادله فراوان میان دانایان شده است. معتزله، همانگونه که قبلاً یاد آور شدیم، به تبعیت از فلاسفه قدیم که گفته اند «مبدأ المبادی لیس له علم» یعنی: «خداوند با مبدأ مبادی فاقد علم می باشد»، معتقد شدند که خداوند ذاتش بدل علم است، و اگر بنا باشد که او علم داشته باشد، معنایش آنست که دارای کیفیت زائد بر ذات باشد.

اما همانطور که قبلاً متذکر شدیم، این بیانی است غیر معقول. چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در باره خلقت انسان می فرماید: «لم یکن شیئاً مذکوراً فی العین لکن فی العلم» (۲) یعنی: «چیز یاد شده و قابل ذکری در خارج نبود، اما در علم حق متعال حضور داشت». زیرا که هر شیء دارای دو صورت عینی و علمی می باشد. مالک حین لاملک» یعنی: «او مالک بود، وقتی که هیچ ملک خارجی وجود نداشت. اگر نگوئی که حضرت حق قبل از خلق دارا بود، پس چگونه توانی گفت که عطا کرد، زیرا که فاقد شیء معطی آن نمی شود. پس ناچار باید گفت که در مقام ذات دارا بود. در مقام تفهیم و تفهم، بهترین مثالها، مثال نفس خویشتن و تعقل در آن می باشد. زیرا انسان مثال الله است: «خلق الله الانسان علی صورته والقی الیه هویته» یعنی: «خداوند انسان را بر مثال صورت خویش خلق کرد و هویت خود را در او نهاد». و این بدان معنی است که چون صورت انسان بهترین صور بود، آنرا اضافه به نفس خود نمود، یعنی او را مظهر صفات خود گردانید. چون بهترین صور بود اکبر حجج الله و الكتاب الذی کتبه بیده».

۱- آیه ۷۶ سوره یوسف

۲- این بیان اشاره دارد به اولین آیه کریمه از سوره دهر: «هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً»

از اینرو بهترین مثالها، مثال خویشتن و ملاحظه در آن است. نفس در مقام خود خالی از خلاقیت نیست، زیرا که انشاء صور می کند و از این جهت نیز مظهر صفت خلاقیت حق است. ای عزیزا تو هم دارای این مظهریت هستی، ولی اثر مطلوب تو ضعیف است، چون وجود تو ضعیف است. دریای آتش خلق می کنی و حال آنکه حقیقت ندارد، زیرا که صور خیالیه اگر قوت گیرد، اثر پیدا می کند، فرض آنکه انسان به محض اراده خلق صور می کند و این صور در نفس او قبلاً به نحو ممتاز و مستقل نبود، ولی به نحو اجمال در او موجود بود. قطره که از دریا برداشته شد، اگر گوئی که دریا نیست، صحیح است، و اگر گوئی که دریا است، این نیز صحیح است. پس تمام موجودات را حضرت حق دارا بود. در

آن زمان که خبر از آسمان نبود، آسمان را دارا بود. حق جل و علا می فرماید: «اگر بنده ای از بندگانم چند برابر آنچه را که در آسمانها است از من درخواست کند و به او عطا نمایم، ذره ای از مملکت من کم نشود.» همین گونه است حال نفس انسان، که اگر از صور متخیله اش هزاران هزار صورت عطا کند، چیزی از آن کاسته نشود. یکی از معجزات انبیاء قوت نفس بود که به محض اراده خلق می نمودند. اما چون نفس ماضیق است، قوت بیش از این ندارد. از این جهت است که در بهشت نفوس سعداء قوت می گیرد و خلق می کند. پس کاری کن که این نفس در همین جا کامل شود. بنابراین می توان گفت که تمام اشیاء در مقام ذات مندرج بوده اند، از اینرو بعد از خلقت اشیاء، علم خداوند حادث و متغیر نمی شود. به بیان دیگر، تمام اشیاء، ولی نه به عنوان صور محدود و متکثر در ذات مندرج بوده اند، زیرا که ذات محیط به تمام جزئیات است و دارای علم تفصیلی نسبت به همه ذرات می باشد. اما قوه متخیله ما به سبب ضعف نمی تواند به تفصیل بفهمد (۱) و کسی که محتاج به مدد نباشد، تفصیل و اجمالش مثل هم می باشد، زیرا که تمام ذرات از آنجا تابش کرده است. بعضی مثل مشائین علم خداوند را به صور دانسته اند، و برخی دیگر گفته اند که همین صفحه اعیان علم خدا است، در حالی که همه این نظریات مخدوش است. شاید در آیه «ام حسبتم ان تتركوا و لما يعلم الله الذین جاهدوا...» (۲) یعنی: «آیا گمان بردید که آنان به حال خود رها می شوند و خداوند کسانی را که جهاد کردند، نمی شناسند، غرض بیان این مطلب باشد که هم وجود خارجی علم خدا است و هم ذات او عطا کننده قبل از عطا دارد، ولی آنرا هنوز به نمایش در نیاورده است. وجود علمی یا علم خداوند باید ظاهر باشد تا اولیاء بر آن مطلع شوند، مثل «فلما اسفونا انتقمنا منهم...» (۳) یعنی: «پس هنگامی که ما را متأسف نمودند از آنها انتقام گرفتیم.»

۱- شاید مقصود از این عبارت آن باشد که نمی تواند تفصیل را در درون اجمال ببیند.

۲- آیه ۱۶، سوره التوبه، قرآن کریم

۳- آیه ۵۵، سوره الزخرف: در روایات چنین آمده است که حق متعال بالاتر از آنست که تغییر و تأثر در او راه یابد، و مقصود از این آیه، تأثر و تأسف **ائمه (ع)** می باشد.

به طور کلی بازگشت تمام صفات به دو صفت علم و قدرت است. «سمیع» یعنی دارا بودن علم به مسموعات، و «بصیر» به معنای علم به مبصرات است و بالاخره «حی» به معنی مدرک، یعنی دانا و توانا است، و اگر در اخبار و آیات جهت علم به مبصرات و مسموعات، بصیر و سمیع استعمال شده است و در باره علمه به باقی محسوسات الفاظ ذائق و لامس به کار برده نشده است، نه بدان معنی است که خداوند علم به آن دسته از محسوسات ندارد. بعد از آنکه اثبات علم برای حق شد، مسلم است که حضرت حق عالم به تمام ذرات می باشد. «والله من ورائهم محیط» (۱). به یک لحظه کلمه «عالم الغیب و الشهاده» باید به یک طریق تعبیر شود، زیرا که از برای او غیبی نیست که او عالم به آن باشد. از آنرو که محیط بر تمام اشیاء است، و علم او نسبت به اشیاء، علم حضوری است، پس اطلاق غیب به مسامحه است، و معنای عالم به غیب بودن او آن است که او عالم است به آنچه که نزد ما غیب است. لذا اگر گوئیم خداوند عالم به غیب نیست، صحیح است، لکن قضیه ای را بیان کرده ایم که سالبه به انتفاء موضوع است. زیرا که تمام اشیاء در نزد او حاضرند و غیبی برای او وجود ندارد. شاید اینکه در برخی از اخبار آمده است که **ائمه طاهرین علیهم السلام عالم به غیب نیستند**، مراد همین باشد. (۲) زیرا که غیب **ائمه علیهم السلام** منحصر

است به حضرت باری تعالی، و عالم در نزد آنان پنهان و غیب نیست تا بتوان آنها را عالم به غیب دانست، زیرا که در روایات آمده است که امام (ع) چون متولد شود «له عمود بین عینیه ینظر الاشیاء به» یعنی: «در برابر چشمان او ستونی است که اشیاء را به آن می بیند». و باید به عمومیت علم ائمه (ع) قائل شویم، زیرا که آنان مقدم بر لوح و قلم هستند. در زیارت جامعه می خوانیم: «آن ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و ماویه و منتهاه» یعنی: «اگر خیر و نیکی یاد شود، اول و آخر و اصل و فرع و معدن و جایگاهش شمائید». و از آنجا که هستی و وجود عین خیر است و علم یکی از مظاهر وجود یا یکی از مصادیق خیر است، لذا اگر امام علیه السلام را اصل و ریشه علم بدانیم، صحیح است. بنابر این به یک تعبیر می توان گفت که امام عالم به غیب نیست، زیرا که غیب امام منحصر به ذات حق است، و غیر ذات حضرت حق، بر همه چیز آگاه است، که فرمود: «خلق الائمة و اشهد هم علی تمام خلقه» یعنی: «ائمه را خلق نمود و آنانرا شاهد بر تمام خلق خویش ساخت». از اینرو بود که فرمودند: «رب زدنی علما! رب زدنی تحیراً» یعنی: «پروردگارا علم مرا افزونی بخش! پروردگارا بر حرت من بیفزای»، زیرا که معرفت نسبت به ذات حق سراسر حیرت است و فرض از طلب زیادتی معرفت افزایش معرفت نسبت به ذات اوست و نه نسبت به «ماسوی»، زیرا که ماسوای حق در نزد آنها غایب نیست تا افزونی معرفت نسبت به آن را طلب کنند.

۱- آیه ۲۰ سوره البروج

۲- باید توجه داشت که بسیاری از اخبار نیز حاکی از آن است که ائمه طاهرین (ع) عالم به گذشته و حال و آینده کائنات می باشند.

عرفاء و صوفیه گویند که مراتب کلیه وجود پنج است اول غیب مطلق و آن مرتبه اطلاق محض است که آنرا غیب هویت و مقطع اشارات و غیب الغیب خوانند. دوم غیب مضاف و آن را عالم عقول و نفوس گویند و گاه عالم اعیان ثابته چه تحقق آن اعیان در مرتبه عقول و نفوس خواهد بود و آنرا ملکوت اعلی خوانند. سوم شهادت مضاف که آنرا عالم مثال و خیال منفصل خوانند که خیال انسانی جدولی است از آن نهر و خلیجی است از آن بحر و آنرا عالم برزخ و ملکوت اسفل نیز خوانند بنابر آنکه در آن عالم صور مجردات و مادیات مجتمع است. چهارم شهادت مطلق که آنرا عالم حضور و شهادت خوانند و آن عالم جسمانی است بمافیة من الاعراض و الجواهر. پنجم مرتبه جامعه و آن حقیقت انسانی است که جامع جمیع حقایق عالم است و از این بیان معلوم می شود که موجود بالذات حق سبحانه و تعالی است و ممکنات به اعتبار اضافه به انتساب به آن ذات موجودنما می شوند، چنانچه گفته اند: الاعیان الثابته ما شمت رائحة الوجود بل هي باقية علی عدمها و لنعم ما قال:

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

قال بعض الافاضل فی اثبات الواجب تقریره ان الواجب موجود و الا ای و ان لم یکن موجوداً کان معدوما البتة لثبوت الحصر الذاتي بین الوجود و العدم و ان کان معدوما فعدمه اما لذاته او لغيره و كلاهما محالان اما الاول فلان الواجب هو ان یکون وجود لذاته فالواجب هنا ان کان عدمه لذاته هذا خلف و اما الثاني فلانه یلزم ان یکون ممکنا لان کل ما هو مسبوق بغيره فهو ممکن هذا خلف تأمل فیہ فانه اعجوبة لاولی الابصار.

قال بعض العارفين من كان نظره في وقت النعم الى المنعم لا الى النعمة كان نظره وقت البلاء الى المبلى لا الى البلاء فيكون في جميع حالاته غريباً في ملاحظة الحق متوجها الى الحبيب المطلق وهذا اعلى مراتب السعادة و من كان بعكس ذلك كان في اسفل درك الشقاوة فيكون في وقت النعمة خائفاً من زوالها و وقت النعمة معذبا بنكالها. **قال النبي صلى الله عليه و اله** من سأل عن التوحيد فهو جاهل و من اجاب عنه فهو مشرك و من يعرف فهو ملحد و من لا يعرف فهو كافر.

❖ ولایت و محبت اهل بیت علیهم السلام

درباره‌ی کلمه ولایت و مشتقات آن در **کتاب محققان لغت** چنین آمده است:

ابن اثیر در «**نهاية اللغة**» گوید: «ولی» از اسماء خداوند متعال و به معنی ناصر و یاری کننده است و برخی آنرا به معنی متولی امور عالم و خلائق دانسته اند و نیز «والی» از نامهای گرامی حضرت باری تعالی و به معنی مالک همه اشیاء و متصرف در آنها است. در کلمه «ولایت» مفاهیم تدبیر و قدرت و فعل متضمن است به این معنی که اگر کسی فاقد بعضی و یا جمیع خصوصیات فوق باشد کلمه والی بر او اطلاق نمی شود.

راغب در «مفردات» خود آورده است: کلمه «ولایت» به کسر اول به معنی نصرت و یاری و به فتح اول به مفهوم اختیار داشتن و ولی امر بودن است و بعضی این کلمه را همچون کلمه «دلالت» که با فتح یا کسر اول معنی واحدی دارد به هر دو صورت کسر و فتح به یک معنی دانسته اند.

کتاب «مجمع البحرین» در آیه شریفه «**هنا لك الولاية لله الحق**» کلمه «ولایت» را ربوبیت و نصرت معنی کرده و کلمه «ولایت» به کسر اول را امارت و فرمانروایی دانسته است و گوید: این کلمه را به فتح اول به معنی محبت و به کسر آن به مفهوم تولیت امر و فرمانروایی و سلطنت گفته اند.

بنابر آنچه یاد شد کلمه «ولایت» در اصل به معنی فرمانروایی و صاحب اختیاری و در برخی از موارد مفهومی محبت و دوستی است. هم چنین است مشتقات آن مانند کلمات «والی، ولی و مولی»

ملای رومی گوید:

کیست مولا آنکه آزادت کند
بند رقیت ز پایت بر کند
زین سبب پیغمبر با اجتهاد
نام خود وان **علی مولا** نهاد
چون به آزادی ولایت هادی است
مؤمنان را ز اولیا آزادی است

خداوند متعال، در قرآن مجید، ولایت بر بندگان و صاحب اختیاری امور امت اسلام را به پیامبر اکرم (ص) تفویض فرموده است: «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم...» (۱)

یعنی: ولایت و صاحب اختیاری پیامبر، نسبت به امور مردم اهل ایمان، بیش از خود آنان است.

این ولایت مطلقه، بر حسب آیه شریفه «**انما ولیکم الله ورسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکاة و هم راکعون**» (۲) منحصر به خداوند و رسول اکرم و آن مرد با ایمانی است که در حال رکوع به مستمندی صدقه داده است، و بنابه روایات فراوان از طریق شیعه و سنی، نزول این آیه، در شأن حضرت علی علیه السلام است که در حالت رکوع نماز، انگشتی خویش را به سائل نیازمند مرحمت کرد. به مفاد صریح آیه کریمه فوق، ولایت مطلقه انحصاری بر مسلمانان، مربوط به خداوند متعال و رسول گرامی و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما است و این ولایت در هر سه مورد، از یک گونه و به این معنی است که: ولایت و صاحب اختیاری و حاکمیت که به **علی علیه**

السلام، تفویض شده، همانست که برای پیامبر ارجمند علیه السلام (ص) مقرر گردیده و این هر دو، از ولایت عام و مطلق حق تعالی منشا گرفته است.

۱- قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۶

۲- قرآن مجید، سوره مائده، آیه ۵۵ یعنی: ولی امر و صاحب اختیار مطلق شما، منحصر خداوند متعال و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز را بر پا داشته و در حالت رکوع انفاق می کنند.

جلوه ای از این ولایت و اولویت، در آیه کریمه ذیل، انعکاس یافته است: **«و ماکان لمؤمن و لا مؤمنة اذ قضی الله و رسوله امران یكون لهما الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضلّ ضلالاً مبیناً.»** (۱) یعنی: چون خدا و پیامبرش در امری قضاوت کنند، هیچ مرد و زن با ایمانی را نمی رسد که در برابر آن، اراده و اختیاری از خود در کارشان، اعمال کنند و هر آنکس که نافرمانی خدای و رسولش کند به گمراهی آشکار در افتاده است.

و در آیه دیگر آمده است: **«فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً.»** (۲) یعنی: «چنین است قسم به پروردگار تو که اینان به حقیقت، اهل ایمان نمی گردند تا آنکه در خصومت و نزاعشان، تنها تو را حاکم و داور قرار دهند و آنگاه در برابر حکمی که به سود و یا زیان ایشان صادر کنی، احساس تنگدلی و دشواری ننموده و از دل و جان تسلیم و تمکین فرمان تو باشند..»

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در موافق بسیاری به **ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام** و ائمه طاهرین (ع) اشاره و تصریح فرموده اند اینک برخی از این روایات را که از طرق شیعه و سنی نقل شده و پاره ای از آنها در حد تواتر است، خواهیم آورد. در بازگشت از حجة الوداع، پیامبر اکرم از سوی خداوند متعال، با تأکید به معرفی علی علیه السلام به عنوان جانشین و ولی امر مسلمین مأمور شد خطبهای طولانی قرائت فرمود علی علیه السلام را بر سر دست بلند کرد و فرمود: **«من کنت مولاه فهذا علی مولاه»** و هم چنین به ولایت ائمه اسلام از فرزندان علی علیه السلام پرداخت و وظائف مسلمانان را نسبت به آنان برشمرد و به دنبال این نصب و معرفی بود که آیه شریفه اکمال دین و اتمام نعمت از سوی خداوند نازل گردید. بریده اسلمی گوید: در جنگی در سرزمین یمن، همراه علی علیه السلام بودم ولی از رفتار آن حضرت نارضائی در من پیدا شد.

۱- قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۳۶

۲- قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۶۵

چون در بازگشت به مدینه، رسول خدا را زیارت کردم، از علی بن ابیطالب شکوه کردم. ناگهان رخسار مبارک پیامبر متغیر شد و به من فرمودند: **«یا بریده الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ فقلت: بلی یا رسول الله فقال: «من کنت مولاه فعلی مولاه»** (۱)

یعنی: «ای بریده، مگر به فرمان حق تعالی، اختیار امر مؤمنین، بیش از خودشان، به دست من نیست؟ گفتم: آری ای رسول خدا. فرمودند: پس بدان هر که را من مولا و صاحب اختیارم، علی مولا و صاحب اختیار اوست.» از زید بن ارقم روایت شده که گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حجة الوداع بازگشت، در مکانی به نام «غدیر خم» (۲) فرود آمد. پس از آن فرمودند: ه کانی دعیت فاجیب انی قد ترکت فیکم الثقلین احدهما اکبر من الآخر کتاب



الله و عترتی اهل بیته فانظر واكيف تخلفوني فيهما فانهما لن يتفرقا حتى يردا على الحوض. ثم قال: ان الله عز و جل مولای و انا ولی کل مؤمن و مؤمنة. ثم اخذ بيد علی، فقال: من كنت ولیه فهذا ولیه.» (۳)

یعنی «من، از سوی حق تعالی خوانده شده ام و عنقریب اجابت خواهم کرد، اما در میان شما دو چیز گران که یکی از دیگری بزرگتر است، باقی می گذارم، کتاب خدا و عترت و اهل بیتم. بنگرید که چگونه مرا در رعایت و حرمت آن دو، گرامی می دارید و سفارش مرا محترم می شناسید. بدانید که این دو را از یکدیگر جدایی نخواهد بود تا آن هنگام که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. پس از آن فرمودند: خداوند عزوجل مولا و سرور من است و من سرور و صاحب اختیار هر مرد و زن مسلمانم. سپس دست علی علیه السلام را بگرفت و گفت: هر کس را که من مولی و سرورم، این مرد، سرور و مولای اوست.»

اخطب خوارزمی از براء روایت کرده است که: در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفر حج بازمی گشتیم. در محلی میان مکه و مدینه، فرود آمد و دستور داد که منادی برای اقامه نماز ندا کند.

۱- مناقب خوارزمی، صفحه ۷۹

۲- «غدير خم» بین مکه و مدینه و نزدیک به مسجد «جحفه» که یکی از مواقیت است، قرار دارد.

۳- مناقب خوارزمی، صفحه ۹۳

براه گوید: پیامبر اکرم در آن هنگام دست علی علیه السلام را بگرفت و فرمود: **«الست (۱) اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا: بلی. قال: فهذا ولی من انا ولیه... الی ان قال براء: فلقیه عمر بن الخطاب بعد ذلك، فقال: هنيئاً لك يا ابن ابيطالب، اصبحت مولای و مولاكل مؤمن و مؤمنة» (۲)**

یعنی: «آیا (به نص قرآن) اختیار امور مؤمنان، بیش از خودشان با من نیست؟ گفتند: چرا یا رسول الله، فرمودند: پس این مرد، ولی و سرپرست و صاحب اختیار هر کسی است که من ولی و صاحب اختیار اویم... براء گوید: عمر بن الخطاب، بعد از این واقعه به علی بن ابیطالب، تبریک و تهنیت گفت و اظهار داشت: تو دیگر مولای من و مولای هر مرد و زن مسلمان گردیده ای...»

ابن ابی لیلی روایت کرده است که: پدرم می گفت: روز جنگ خیبر، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، پرچم را به علی بن ابیطالب سپرد و خداوند به دست علی علیه السلام خیبر را بگشود و در روز غدیر خم، پیامبر اسلام، علی بن ابیطالب علیه السلام را بر پای داشت و به تمام مردم، اعلام فرمود که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است و پس از آن، وی را مخاطب ساخته و گفت: «انت منی و انا منک، تقاتل علی التأویل كما قاتلت علی التنزیل انت منی بمنزله هارون من موسی. انا سلم لمن سالمت و حرب لمن حاربت، الت العروه الوثقی التي لا انفصام لها. انت تبین لهم ما یشتهه علیهم من بعدی. انت امام کل مؤمن و مؤمنه و ولی کل مؤمن و مؤمنه بعدی. انت الذي انزل فیک و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الأكبر.. انت الأخذ بستی و الذاب عن ملتی، انا اول من تنشق الارض عنه و انت معی. انا عند الحوض و انت معی. انا اول من یدخل الجنة و انت معی تدخلها و الحسن و الحسین و فاطمه. ان الله اوحی الی ان اقوم بفضلک فقمتم به فی الناس و بلغتهم ما امرني الله بتبلیغه و قال له اتق الضغائن التي لك فی صدور من لا یظهرها الا بعد موتی اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون. ثم بکی فقیل مما بکاؤک یا رسول الله؟

فقال: اخبرني جبرئيل عليه السلام انهم يظلمونه و يمنعونه حقه و يقاتلونه و يقتلون ولده و يظلمونهم بعده و اخبرني جبرئيل عن الله عز و جل ان ذلك الظلم يزول اذا قام قائمهم و علت كلمتهم و اجتمعت الامة على محبتهم و كان الشانيء لهم قليلاً و الكاره لهم ذليلاً و كثر المادح لهم و ذلك حين تغير البلاد و ضعف العباد و اليأس من الفرج فعند ذلك يظهر القائم فيهم. و قال النبي (ص): اسمه كاسمى و اسم ابيه كاسم ابي هو من ولدا بنتى فاطمة يظهر الله الحق بهم و يحمد الباطل باسيا فهم و يتبعهم الناس راغباً اليهم و خائفاً منهم قال: و سكن البكاء عن رسول الله فقال: معاشر الناس، ابشروا بالفرج فان وعد الله لا يخلف و قضاة لا برد و هو الحكيم الخبير و ان فتح الله قريب. اللهم انهم اهلى فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً اللهم اكلاًهم و ارعهم وكن لهم و انصرهم و اعزهم ولا تذلهم و اخلفني فيهم انك على ما تشاء قدير» (۳)

۱- گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اشاره است به آیه مبارکه «النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم...» یعنی اختیار امور مؤمنان، بیش از خودشان، با پیامبر خداست (آیه ۶، سوره احزاب، قرآن مجید).

۲- مناقب خوارزمی، صفحه ۹۴

۳- مناقب خوارزمی - صفحات ۲۳ تا ۲۵

یعنی: «ای علی، تو از منی و من از توام، تو با بیدینان بر تأویل قرآن می جنگی هم چنانکه من بر تنزیل قرآن با آنان در جنگ بودم. بین تو و من همان نسبت است که میان هارون و موسی بود. من با هر که تو به صلح باشی، در صلح و با هر که در جنگ باشی، در جنگم. تو همان «عروة الوثقی» و آن رشته استوار هستی که هرگز نخواهد گسست. تو هستی که مسائل مشکل و موارد اشتباه این امت را پس از من، حل و فصل خواهی کرد. تو امام و پیشوای هر مرد و زن با ایمانی و تو هستی که پس از من، ولی و صاحب اختیار همه اهل ایمان از زن و مردی. تو هستی که خداوند آیه مبارکه «و اذان من الله و رسوله الى الناس يوم الحج الاکبر ان الله برىء من المشرکین و رسوله...» را در شان تو نازل کرد. تو هستی که سنت و راه و رسم مرا عمل کرده از دین و شریعت من حمایت خواهی کرد من، نخستین کسی خواهم بود که از خاک برخوادم خاست و تو در آن هنگام در کنار منی. در کنار حوض، تو با من خواهی بود. من نخستین کسی خواهم بود که به بهشت داخل شوم و تو و حسن و حسین و فاطمه، همگام من خواهید بود. خداوند متعال مرا فرمان داد تا فضائل تو را بازگویم، به همین سبب، در میان مردم بپا خاستم و ایشان را به مکارم تو آگاه ساختم و به آنچه مأمور تبلیغ آن شده بودم اقدام و سفارش کردم که از کینه های نهفته در سینه ها که پس از مرگ من ابراز خواهد شد بپرهیزند. خداوند آنان را لعنت کند و به لعنت کنندگان دچار سازد.

پس از آن پیامبر اکرم بگریست و چون از سبب گریه اش جویا شدند فرمودند جبرائیل علیه السلام به من خبر داد که مردم پس از مرگ من به علی ستم روا خواهند داشت و او را از حقوقش منع خواهند کرد و با او به پیکار خواهند خاست و فرزندان او را خواهند کشت و مورد جفا قرار خواهند داد. نیز جبرائیل از سوی خداوند به من خبر داد که چون قائم اهل بیت قیام کند این ظلم و جفا را از میان بر خواهد داشت. در آن هنگام فرمان آنان روا خواهد شد و امت اسلام بر محبت ایشان اتفاق نظر خواهند داشت. دشمنانشان اندک و مخالفانشان ذلیل و خوار خواهند گردید و بسیاری ثناگوی آنان خواهند شد. این حوادث در آن هنگام رخ خواهد داد که شهرها و بلاد صورتی

دیگر یافته اند و بندگان خدا مستضعف و ناتوانند و کسی را امید فرجی در دل نمانده است. آری در چنین هنگامه است که قائم آل محمد ظهور خواهد کرد.

پیامبر خدا در معرفی «**قائم آل محمد**» فرمود او همانام من است و پدرش نیز همانام پدرم. او زاده پسران دخترم فاطمه زهرا است که خداوند متعال به وسیله ایشان حق را آشکار می سازد و به شمشیرشان باطل را از میان بر میدارد. مردم با اشتیاق پیرو آنان می گردند و یا از ترس تبعیتشان را می پذیرند. در این هنگام پیامبر اکرم از گریه آرام شد و فرمود ای مردم دل خود را به ظهور فرج خوش دارید زیرا که وعده خداوند تخلف نمی کند و حکم حتمی پروردگار تغییر نخواهد کرد و گشایش از سوی حق تعالی نزدیک است. خداوندا، آنان اهل بیت (ا) منند بار خدایا رجس و ناپاکی را از ایشان دور گردان و طهارت و پاکیشان مرحمت فرما، بار الها تو حافظ و نگهدار ایشان باش و آنان را رعایت و حمایت کن، پروردگارا نصرت و عزنشان ده و هرگز خوارشان مساز و ایشان را جانشینان من در ادامه حیات معنوی و دین و شریعت من فرما که تو بر هر چه خواهی توانایی.

در **کتاب مناقب شهر آشوب** آمده است که شریک قاضی و عبدالله بن حمادی انصاری نقل کرده اند که چون اعمش را مرض مرگ در رسید، نزد او رفتیم و ابن شیرمه و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه نیز در مجلس حضور داشتند. ابوحنیفه به اعمش گفت: اینک که در آخرین روزهای حیات دنیوی و نخستین روز آخرت خود هستی، آن به که از خدای پروا کنی و از آنچه در مورد علی روایت کرده بودی، توبه نمائی. اعمش گفت: مثلاً از چه توبه کنم؟ گفت: مثلاً از حدیث عبایه اسدی که نقل کرده است: «علی، قسمت کننده آتش دوزخ است، اعمش چون این سخن بشنید گفت: مرا بنشانید و به بالشی تکیه ام دهید. چون بنشست، گفت: قسم به خدایی که سر و کارم با اوست، موسی بن طریف، امام طائفه بنی اسد از عبایه بن ربیع برای من روایت کرد که خود از علی علیه السلام، شنیدم که می گفت: من، قسمت کننده آتش دوزخم. من، به آتش فرمان خواهم داد که این یک را رها کن که دوست من است و آن دیگر را فراگیر که از دشمنان من است. - در روایتی دیگر نیز ابو وائل از ابن عباس حدیث کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چون قیامت بر پا شود، خداوند، علی را مأمور فرماید که میان بهشت و جهنم بایستد و آتش را فرمان دهد که این یک را در کام خود فرو گیر که دشمن من است و از آن دیگر در گذر که از دوستان من است» باری چون سخن اعمش به این جا رسید، ابوحنیفه عبای خویش بر سر کشید و گفت: برخیزید از اینجا برویم که چه بسا ابو محمد اعمش، حرفهایی بزرگتر از آنچه گفت، بگوید. در حدیث است که اعمش نیز در همان شب دار فانی را وداع گفت.

۱- دعای رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اشاره است به آیه شریفه تطهیر: «**انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً**» یعنی: مشیت خداوند بر آن مقرر گردید که شما اهل بیت پیامبر را از رجس و ناپاکی دور دارد و طهارت و پاکستان عنایت کند. (آیه ۳۳ سوره احزاب).

در مجلد بیست و هفتم تفسیر امام فخر رازی به نقل از زمخشری صاحب تفسیر کشاف که هر دو از علماء بزرگ و مشهور اهل تسنن هستند، در ذیل تفسیر آیه مبارکه «... قل لاسأ لکم علیه اجرا الا المودة فی القربی...» (۱) چنین آمده است: چون این آیه بر پیامبر (ص) نازل شد، از آن حضرت پرسیدند خویشان تو که در این آیه به ارادت و محبت نسبت به آنان مأمور شده ایم، کیانند؟ حضرت در پاسخ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندشان» و به این ترتیب، معلوم شد که اقارب و خویشان پیامبر اکرم آن چهار تن هستند و تعظیم و تکریم خاص در مورد آنان باید به عمل آید. پس

از آن گوید: زمخشری از پیغمبر اکرم (ص) روایت کرده است که فرمودند: «من مات علی حب آل محمد مات شهیداً الا و من مات علی حت آل محمد مات مغفوراً له الا و من مات علی حت آل محمد مات تائباً الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنه ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حت آل محمد یزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها الا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان الی الجنة الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملکة الرحمة الا و من مات علی حب آل محمد جاء يوم القيامة مكتوباً بین عينیه آیس من رحمة الله» الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافراً الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحه الجنة. یعنی: «هر کس که با محبت آل محمد بمیرد، شهید مرده است. هر کس با محبت آل محمد بمیرد، آمرزیده مرده است. هر کس که با محبت آل محمد بمیرد، تائب مرده است. هر کس که با محبت آل محمد بمیرد، مؤمن و کامل الایمان مرده است. هر کس با محبت آل محمد بمیرد، فرشته مرگ و از آن پس نکیر و منکر به او بشارت بهشت می دهند. هر کس با محبت آل محمد بمیرد همچون عروس که بحجله شوهر بخرامد خرامان به بهشت خواهد رفت هر کس با محبت آل محمد بمیرد از قبرش دو درب به بهشت گشوده می گردد هر کس که با محبت آل محمد بمیرد، خداوند، قبر او را زیارتگاه فرشتگان رحمت قرار می دهد. هر کس با محبت آل محمد بمیرد، بر سنت پیغمبر از دنیا رفته است. اما آنکس که با بغض و کینه نسبت به آل محمد بمیرد، روز قیامت، چنان محشور شود که بر جبهه اش نوشته شده نامید از رحمت خداوندی» آنکس که با دشمنی آل محمد بمیرد، کافر مرده است و آنکس که با بغض آل محمد بمیرد، بوی بهشت به مشامش نخواهد رسید.

۱- سوره شوری آیه ۲۳

و نیز در **کتاب مناقب خوارزمی** از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: «... لا یقبل الله ایمان عبد الا بولاية علی بن ابیطالب علیه السلام و البرائة من اعدائه...»
یعنی: «خداوند، ایمان هیچ بنده ای را نمی پذیرد مگر آنکه در دلش ولایت علی بن ابیطالب و دشمنی و بیزارى نسبت به دشمنان وی ثابت باشد...»

و در همان کتاب از انس بن مالک مرویست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من احت علیا قبل الله منه صلوته و صیامه و قیامه و استجاب دعاءه الا و من احت علیا اعطاه الله بكل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة الا و من احب آل محمد آمن من الحساب و المیزان و الصراط الا و من مات علی حب آل محمد قانا کفيله بالجنة مع الانبیاء الا و من ابغض آل محمد جاء يوم القيامة مكتوباً بین عیتیه: «آیس من رحمة الله...»
یعنی: «آنکس که دوستدار علی علیه السلام باشد، خداوند نماز و روزه و شب خیزی او را قبول می فرماید و دعا و خواهشش را مستجاب می سازد. آگاه باشید آنکس که علی را دوست بدارد، خداوند به عدد رگهای موجود در اندامش، شهرهای بهشتی به او کرامت می کند. آنکس که دوستدار اهل بیت محمد (ص) باشد، از حساب و میزان و صراط قیامت در امان است. آنکس که با محبت خاندان محمد (ص) از جهان چشم فرو بندد، من بهشت را در جوار پیامبران خدا برای او ضمانت می کنم و آگاه باشید آنکس که در دلش بغض و دشمنی نسبت به خاندان محمد (ص) باشد، روز قیامت، بر میان دو دیده اش نوشته شده است: «بی نصیب و ناامید از رحمت حق.»

ولایت امیرالمؤمنین علی (ع) و ائمه طاهرین، سلام الله علیهم اجمعین در بسیاری از روایات معتبر، از ارکان اسلام و ایمان و سبب قبول طاعات و پذیرش حاجات، معرفی شده و ایمان و عمل بدون ولایت در پیشگاه پروردگار متعال بی اثر و نامقبول شناخته شده است. در احادیث فراوان حضرت امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین (ع) را واسطه فیض و مجرای ثواب و عقاب و قسیم بهشت و دوزخ اعلام کرده اند.

همچنین آثار فراوانی در متون اصیل اسلامی به منظور تحریض اهل اسلام به محبت و احترام نسبت به اهل بیت پیغمبر اکرم دیده می شود تا آنجا که در آیاتی از قرآن مجید مهرورزی و عشق و ارادت به خاندان نبوت و ائمه طاهرین علیهم السلام، به عنوان مزد و پاداش رسالت و مشقات شبانه روزی حضرت رسول (ص) معین گردیده است: «...قل لا اسألكم علیه اجراً الا المودة فی القربی» (۱) یعنی: بگو ای پیامبر، من در مقابل رنجهایی که در راه رسالت و راهنمایی شما متحمل شده ام، انتظار پاداشی از شما ندارم جز آنکه نسبت به خاندان من به محبت و مودت رفتار کنید. باید توجه داشت که ارادت و محبت به اهل بیت پیامبر، گرچه پاداش رنج رسالت حضرت معین شده است اما در حقیقت، راه رستگاری امت و نقطه جمع ملت در مقابل پراکندگی است. خداوند متعال فرماید: «قل ما سألتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله و هو علی کل شیء شهید». (۲) یعنی: بگو ای پیامبر، مودت و محبت نسبت به اهل بیت (ع) که به عنوان پاداش رنج پیامبری خود خواستار آن بودم، سودش به خودتان باز میگردد که پاداش من، تنها از سوی خداوند است و اوست که بر همه چیزگ ز گواه است. ام الائمه، حضرت زهراء مرضیه صلوات الله علیها در خطابه تاریخی خود در مسجد مدینه در احتجاج با غاصبان خلافت، فرمود: «... و ولایتنا اماناً للفرقة...» یعنی: «خداوند متعال، ولایت ما خاندان رسالت را به منظور امان جامعه اسلام از خطر تفرقه و بلای پراکندگی مقرر فرمود.»

اخبار و احادیث در مسأله ولایت و محبت اهل بیت و ائمه اطهار علیهم السلام نه باندازه ای است که بتوان در این بخش مختصر گرد آورد لیکن تبرکاً برخی از آنها را ذیلاً می نگاریم و از خداوند امیدواریم که ما را وسعت قلب و سلامت نفس و طهارت مولد کرامت فرموده باشد که فهم پاره ای از مشکلات آن احادیث بر ماگران نیاید که خود فرموده اند: ان احادیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان. یعنی: «روایاتی که در باره ولایت ما است از مسائل دشوار و سختی است که جز فرشتگان مقرب و انبیاء مرسل و مؤمنانی که قلوبشان به ایمان، آزمایش گردیده است، دیگری آنها را فهم و تحمل نتواند کرد.»

۱_ قرآن مجید، سوره شوری، آیه ۲۳.

۲_ قرآن مجید، سوره صبا، آیه ۴۷.

و اینک پاره ای از آن احادیث و نسأل الله تعالی ان یتفضل علینا بولایة اهل البیت علیهم السلام: در روایت مشهور که علماء شیعه و سنی نقل کرده اند، آمده است که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «بنی الاسلام علی خمس: الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج و الولایة»

یعنی: «اسلام بر پنج پایه استوار است: بر نماز و زکات و روزه و حج و ولایت...»



حجة الاسلام غزالی در **کتاب نصیحت** نامه خود خطاب به یکی از شاگردانش چنین می گوید: «و در حدیثهای دیگر چه گویی: بنی الاسلام علی خمس: شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیاً ولی الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البيت من استطاع الیه سبیلاً.»

یعنی: اسلام بر پنج مبنا قرار دارد، یکی گواهی به توحید و رسالت حضرت محمد (ص) و ولایت حضرت علی (ع) است و دیگر نماز و سوم و چهارم و پنجم: زکوه و روزه و زیارت خانه خدا برای مستطیعان است.

در **کتاب بحار** از پیغمبر اکرم (ص) چنین مرویست: «ان الاسلام بنی علی خمس دعائم: الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج و ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام و لم بدخل الجنة حتی یحب الله و رسوله و علی بن ابیطالب و عترته.»

یعنی: اسلام بر پنج پایه نهاده شده است: نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام. هیچکس به بهشت، داخل نتواند شد مگر آنکس که خدا و پیامبر و علی و خاندان او را دوست بدارد.

در محاسن برقی از زراره آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «بنی الاسلام علی خمس اشیاء علی الصلوة و الزکوة و الحج و الصوم و الولایة قال زرارة: فای ذلك افضل؟ فقال: «الولایة افضل لانها مفتاحهن و الولی هو الدلیل علیهن... اما لوان رجلاً قام لیله و صام نهاره و تصدق بجمیع ماله و حج جمیع دهره و لم یعرف ولایة ولی الله فیوالیه و یكون جمیع اعماله بدلالته الیه، ما كان له علی الله حق فی ثواب و لا كان من اهل الایمان، یعنی: اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز و زکوة و حج و روزه و ولایت. زراره پرسید: کدام یک برترند؟ فرمودند: «ولایت برترین آنها است، زیرا که کلید آنها است و «ولی» راهنمای به سوی آنان است... بدان که اگر مردی همه شب بر پا ایستد و همه روز روزه بدارد و تمام اموال خویش را تصدق کند و در همه عمر خود به حج مشغول باشد، اما عارف و شناسای ولایت ولی حق نباشد و اعمالش به دلالت وی و راهنمایی او نباشد، چنین شخصی از اهل ایمان نیست و حتی برای دریافت ثواب و پاداش از خداوند نخواهد داشت.»

در تفسیر این بیت از **غزل حافظ**، **مرحوم شیخ قدس سره** چنین فرموده اند:

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت

همت در این عمل طلب از می فروش کن

مراد از این سخن آنست که اشتغال مجرد به نماز و روزه و ظواهر شریعت محمدی صلی الله علیه و آله. وقتی همراه با تمشک به ولایت علی امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد، نفعی برای انسان نخواهد داشت، مانند اهل سنت که از درک ولایت بی بهره اند. بنابر این عامل اصلی و عمده، توجه و تمشک به حبل الله یعنی ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است، و آیه شریفه «قل لا استلکم علیه اجراً الی المودة فی القربی» یعنی «بگو ای پیامبر که بر رسالت خود اجر و مزدی از شما طلب نمی کنم جز دوستی نسبت به اهل بیتم» دلالت بر همین معنا دارد، یعنی غرض اصلی و هدف نهایی از این رسالت جز دوستی اهل بیت پیغمبر (ص) نیست. پس توحید به منزله ریشه درخت و نبوت همچون شاخه ها و برگها و ولایت به منزله میوه آن درخت است، و غرض نهایی از غرس درخت، چیزی جز میوه آن نیست. پس میوه را بگیر و از شکر گزارندگان باش.

و در روایت حافظ ابو نعیم از **علی علیه السلام** منقول است که فرمود:



«ناجیت النبی عشر نجوات لما نزل آية النجوى فكان منها اني سألته ما الحق؟ قال: الاسلام و القرآن و الولاية اذا انتهت اليك.»

یعنی: آنگاه که آیه مبارکه «نجوی» نازل گردید، من ده نوبت با پیامبر اکرم نجوی کردم و در یکی از آنها از آنحضرت پرسیدم حق چیست؟ فرمود: حق، عبارتست از اسلام و قرآن و ولایت، آن زمان که به تو رسد و بر تو قرار گیرد. و نیز سعید بن جبیر از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «جحد نعمة الله كفر و جحد نبوتی كفر و جحد ولاية على عليه السلام كثر لان التوحيد لا يبني الاعلى الولاية.»

یعنی: انکار نعمت خداوندی، کفر است و انکار پیامبری و نبوت من کفر است همچنین انکار ولایت علی علیه السلام نیز کفر خواهد بود، زیرا که توحید جز بر پایه های ولایت استوار نمی باشد.

در بسیاری از روایات معتبر آمده است که انبیاء و امام سالفه نیز مکلف به معرفت ولایت علی علیه السلام و ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين بوده اند و از آن جمله در کتاب «بصائر الدرجات جابر از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که: «ولایتنا ولاية الله التي لم يبعث نبياً قط الا بها، یعنی: ولایت ما خاندان رسالت، ولایت خداوند است که هیچ پیامبری از سوی حق متعال به رسالت مبعوث نشده است مگر آنکه مامور به تبلیغ ولایت ما بوده است.»

نیز در روایت محمد بن مسلم آمده است که از حضرت ابا جعفر علیه السلام شنیدم که می فرمود: «ان الله تبارك و تعالی اخذ ميثاق النبيين على ولاية على... یعنی: خداوند تبارك و تعالی از همه پیامبران، نسبت به ولایت علی علیه السلام پیمان گرفته است...»

در کافی از عبد الاعلی مرویست که از حضرت ابو عبدالله علیه السلام شنیدم که فرمود: «ما من نبی جاء قط الا بمعرفة حقنا و تفضيلنا على من سوانا.» یعنی: تاکنون پیامبری نیامده است مگر آنکه عارف به حق ما بوده است و برتری ما - اهل بیت را بر دیگران، باور و اعتراف داشته است.

در کتاب «سفينة البحار» از حضرت **ابی الحسن علیه السلام** نقل شده است که «ولایت علی علیه السلام مکتوب في صحف جميع الانبياء و لن يبعث الله رسولا الا بنبوته محمد صلی الله علیه و آله و وصيه على عليه السلام.» یعنی: ولایت علی علیه السلام، در کتب آسمانی همه پیامبران الهی نوشته شده است و خداوند متعال، پیامبری را مبعوث به رسالت نفرمودند مگر آنکه او را مکلف به معرفت نبوت حضرت محمد و وصایت علی صلوات الله علیهما نمود.

و در کتاب «اختصاص» ابن سنان از مفضل بن عمر حدیث کرده است که **حضرت ابو عبدالله علیه السلام** به من فرمود: «ان الله تبارك و تعالی توحد بملکه فعرف عباده نفسه ثم فوض اليهم الأمر و اباح لهم الجنة فمن اراد الله ان يطهر قلبه من الجن و الانس عرفه ولايتنا و من اراد ان يطمس على قلبه امسك عنه معرفتنا ثم قال: يا مفضل و الله ما استوجب آدم ان يخلقه الله بيده و ينفخ فيه من روحه الا بولاية على عليه السلام و ما كلم الله موسى تكليما الا بولاية على عليه السلام ولا اقام الله عيسى بن مريم آية للعالمين الا بالخضوع لعلى عليه السلام ثم قال: اجعل الأمر ما استأهل خلق من الله النظر اليه الا بالعبودية لنا.»



یعنی: «خداوند تبارک و تعالی در فرمانروائی کائنات، متوحد و منفرد است؛ خود را به بندگانش شناساند و امر را در اختیار خودشان نهاد و بهشت را برای ایشان مباح فرمود. مشیت خداوند هر گاه به پاکی و طهارت قلب بندهای از جن و انس تعلق گیرد، او را با ولایت ما آشنا می سازد و اگر اراده کند که بر دل کسی راه سعادت بر بندد، معرفت ولایت ما را از او دریغ خواهد نمود. پس از آن گفت: یا مفضل، بخدا سوگند که آدم علیه السلام سزاوار آن نشد که خداوند او را به دست خویش بیافریند و بر او از روح خویش بردم مگر به خاطر ولایت علی علیه السلام و حق تعالی موسی را کلیم خویش نفرمود مگر به ولایت علی علیه السلام و عیسی بن مریم را آیت و نشانه بر جهانیان نساخت مگر به خاطر خضوعی که وی در برابر علی علیه السلام داشت و سپس امام فرمود: خلاصه آنکه، هیچکس شایستگی نظر عنایت حق تعالی را نتواند یافت مگر به وسیله اطاعت و عبودیت نسبت به ما اهل بیت.»

در کتاب «کنز الفوائد» از نوشته شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب «مسائل البلدان» نقل شده است که یکی از اصحاب علی علیه السلام گوید: روزی سلمان رضی الله عنه به حضور امیرالمؤمنین شرفیاب شد و درخواست کرد که آن حضرت راجع به شخصیت خود بیاناتی فرماید. امام علیه السلام فرمود: «یا سلمان، انا الذي دعيت الأمم كلها الى طاعتي فكفرت فعذبت في النار و انا خازنها عليهم حقاً أقول يا سلمان انه لا يعرفني احد حق معرفتي الأكان معي في الملاً الأعلى قال ثم دخل الحسن و الحسين عليهما السلام فقال يا سلمان هذان شفا عرش رب العالمين و بهما تشرق الجنان و امهما خيرة النسوان اخذ الله على الناس الميثاق لي فصدق من صدق و كذب من كذب فهو في النار و انا الحجة البالغة و الكلمات الباقية و انا سفير السفراء. قال سلمان: يا امير المؤمنين لقد وجدتك في التورية كذلك و في الانجيل كذلك بآبي انت و امي يا قتيل الكوفان لولا انت يقول الناس و اشوقاه رحم الله قاتل سلمان لقلت فيك مقالاً تشمئز منه النفوس لانك حجة الله الذي به تاب على آدم و بك انجى يوسف من الحب و انت قصة ايوب و سبب تغيير نعمة الله عليه فقال اميرالمؤمنين: اندري ما قصة ايوب و سبب تغيير نعمة الله عليه؟ قال: الله اعلم و انت يا اميرالمؤمنين. قال: لما كان عند الانبعاث للنطق شك ايوب في ملكي و تلكاء فقال: هذا خطب جليل و امر جسيم. قال الله عز و جل: يا ايوب تشك في صورة اقمته انا انى ابتليت آدم بالبلاء فوهبته له و صفحت عنه بالتسليم عليه بامرة المؤمنين ثم ادركته السعادة بي. يعنى انه تاب و اذعن بالطاعة لامير المؤمنين عليه السلام و ذريته الطيبين.

یعنی: «ای سلمان، من آنم که همه امم به اطاعت از فرمان من خوانده شده اند و چون سر به کفر برداشتند، در آتش دوزخ گرفتار گردیدند و اینک من خازن و نگهبان جهنم و عذاب آنانم. ای سلمان به تحقیق به تو بگویم که هیچکس نیست که حق مرا بشناسد، مگر آنکه در ملاً اعلی در کنار من خواهد بود. سلمان گوید: در این هنگام، حسنین علیهما السلام وارد شدند. امیرالمؤمنین فرمود: ای سلمان، این دو، گوشواره های عرش پروردگارتند و بهشت به نور ایشان، روشن می شود و مادرشان بهترین زنان عالم است. خداوند، از همه مردمان بر ولایت من، پیمان گرفته؛ گروهی تصدیق و گروهی تکذیب کردند و در آتش، معذب شدند. منم حجت بالغه و کلمات جاودانه و منم سفير سفیران. سلمان عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین، من نیز تو را در کتب آسمانی توریة و انجیل به همین اوصاف خوانده ام پدر و مادرم فدای تو ای کشته دیار کوفه، اگر مردم را تحمل شنیدن بود و نمی گفتند خدا رحمت کند قاتل سلمان را، در باره تو سخنی به زبان می آوردم که نفسها از آن بیزاری می جویند، زیرا که تو آن حجت خدایی



که توبه آدم به خاطر تو مورد قبول حق افتاد و یوسف به واسطه تر از آن چاه، نجات یافت، و توئی داستان ایوب و توئی سبب دگرگونی نعمت بر او. **امیرالمؤمنین علیه السلام** فرمود: آیا داستان ایوب و تغییر نعمت او را میدانی؟ عرضه داشت: خداوند و تو یا امیرالمؤمنین بهتر از من می دانید. حضرت فرمود: در عالم ذر که جمله مخلوقات برای اذعان ربوبیت برانگیخته شدند، ایوب در فرمانروایی من بر جهان دچار تردید گشت و گفت: این، امری پس گران و بزرگ است. خداوند عز و جل فرمود: ای ایوب، در عظمت چیزی که خود به عنایت خویش بر پای داشته ام، تردید می کنی؟ آنگاه که آدم را به بلایی آزموده و مبتلا ساختم، به خاطر آنکه نسبت به علی به عنوان امیر مؤمنان، سر تسلیم فرود آورد، از گناهش درگذشتم و او را بخشودم سپس، سعادت به سراغش باز آمد.»

همچنین در **کتاب «کنزالفوائد»** از حضرت ابو عبدالله علیه السلام نقل شده است که: «خرج الحسين بن علي عليهما السلام ذات يوم علي اصحابه فقال بعد الحمد لله جل عزو الصلوة علي محمد، يا ايها الناس ان الله ما خلق العباد الا ليعرفوه فاذا عرفوه عبده و اذا عبده استغنوا بعبادته عن عبادة من سواه فقال له رجل بابي انت و امي يابن رسول الله ما معرفة الله؟ قال: معرفة اهل كل زمان امامهم الذي يجب عليهم طاعته.»

یعنی: «روزی حضرت امام حسین علیه السلام نزد یاران خود، سخن آغاز کرد. پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر رسول او، فرمود: ای مردم، خداوند، بندگان را جز به منظور معرفت نیافرید. اگر بنده، خدای خود را بشناسد، بناچار، سر به عبادت او خواهد گذاشت و چون پرستنده خدا شد، دیگر خود را به پرستش دیگری نیازمند نخواهد یافت. مردی از حضرتش پرسید: ای فرزند رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، مقصود از معرفت خداوند چیست؟ فرمود: مقصود آنست که مردم هر زمان امام واجب اطاعه خود را باز شناسند.»

قال علي عليه السلام: «كنت وصيا و الادم بين الماء و الطين». یعنی: علی علیه السلام فرمود: «من وصی بودم در حالیکه آدم بین آب و گل بود.» قال علی علیه السلام: «لو شئت لأوقرت س، سبعین بعيراً من باء بسم الله الرحمن الرحيم.»

یعنی: «اگر می خواستم هفتاد شتر را از باء بسم الله الرحمن الرحيم سنگین بار می کردم.»

حنان بن سدير از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است «ما ثبت الله حب علي عليه السلام في قلب احد فزلت له قدم الا ثبت له قدم اخرى.» یعنی: «خداوند، محبت علی علیه السلام را در دل هیچکس قرار نداده است، مگر آنکه اگر گامی از او بلغزد، گام دیگرش را استوار فرماید.»

ابو خالد کابلی گوید از حضرت ابی جعفر علیه السلام، معنی آیه شریفه «فآمنوا بالله و رسوله و النور الذي انزلنا)...» (را پرسیدم. فرمود: «یا ابا خالد والله ائمة من آل محمد صلی الله علیه و آله الی يوم القيامة و هم والله النور الذي انزل و هم و الله نور الله في السموات و في الارض و الله یا ابا خالد لنور الامام في قلوب المؤمنین انور من الشمس المضية بالنهار و هم والله ينورون قلوب المؤمنین و يحجب الله عز و جل نور هم عن يشاء فتظلم قلوبهم والله یا ابا خالد لا يحتنا عيد و يتولانا حتى يطهر الله قلبه و لا يطهر قلب عبد حتى يسلم لنا و يكون سلماً لنا فاذا كان سلماً لنا سلمه الله من شديد الحساب و امنه من فزع يوم القيامة الأكبر.»

یعنی: ای اباخالد، امامان است، تا روز قیامت، از خاندان محمد مصطفی (ع) خواهند بود و به خدا قسم که ایشانند آن نوری که خدا نازل فرموده است و به خدا که آنان نور آسمانها و زمین اند. به خدا قسم، ای اباخالد، که نور امام در

قلوب مؤمنان، رخشنده تر از نور خورشید در روز است و به خدا که ایشان، قلوب مؤمنان را روشن و نورانی می سازند و خداوند، کسانی را که مشیتش باشد، از فیض این نور، محجوب و مهجور فرماید و در نتیجه دل‌هایشان را ظلمت و تاریکی فرا خواهد گرفت. به خدا قسم ای اباخالد، هیچکس به محبت و دوستی ما نائل و هیچکس را ولایت ما حاصل نمی شود، مگر آنان که خداوند، قلوبشان را تطهیر فرموده باشد و این طهارت، هنگامی متحقق می شود که نسبت به ما تسلیم باشند و چون در برابر ما سر تسلیم فرود آورند، خداوند از حساب سخت قیامت، سلامتشان خواهد داشت و از فزع روز عظیم رستخیز امانشان خواهد داد.» در کتاب بحارالانوار، جلد ۲۴، صفحه ۱۶۰ این روایت نقل شده است: عن ابي جعفر عليه السلام في قول الله عز و جل «يا ايها الذين آمنوا ادخلوا في السلم كافة» قال: «في ولايتنا» و في الارشاد عن جابر عن أبي جعفر عليه السلام قال: «السلم ولاية اميرالمؤمنين و الأئمة عليهم السلام.»

۱- یعنی: به خدا و پیامبرش و به نوری که فرو فرستادیم، ایمان آورید... (قرآن مجید، سوره تغابن، آیه ۸).
یعنی: امام باقر علیه السلام در تفسیر کلمه «سلم» در آیه شریفه یاد شده فرمودند: مقصود از آن ولایت امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام می باشد.

امام صادق علیه السلام به پسر نعمان فرمود: «ان حبنا اهل البيت ينزله الله من السماء له خزائن تحت العرش كخزائن الذهب و الفضة لا ينزله الا بقدر و لا يعطيه الا خیر الخلق و ان له غماماً كغمام المطر فاذا اراد الله ان يختص به من احث من خلقه، اذن لتلك الغمام فتهدلت كما تبطل السحاب فتصيب الجنان في بطن امه.»

یعنی: محبت ما اهل بیت پیامبر را خداوند از آسمان فرو می فرستد و آن را خرابی است در زیر عرش پروردگار، همچون خزاین زر و سیم که جز به مقدار معین و مقرر، نازل نخواهد شد و جز بهترین خلق خدا از آن، نصیب نخواهد داشت. محبت ما اهل بیت را ابری است، همانند ابرهای باران را. آنگاه که خداوند، اراده کند که از فیض آن، به بهترین بندگان خود، بهره ای عنایت فرماید. اجازه می دهد که آن ابر، بر آن کس فرو بارد و حتی قلوب کودکان، در شکم مادران خود نیز، از این باران مرحمت، برخوردار خواهند شد..

بحب علی تزول الشكوك

و تركوا النفوس و تصفوا البحار

ومهما رأيت محباً له

ثم الزكاء و ثم الفخار

و مهـــــــــــــــــما رأيت عدواً له

ففي اصله نسبة مستعار

فلا تعذلوه علی فعله

فحيطان دار ابیه قصار(۱)

۱- یعنی: با محبت علی، شک و تردید از دلها می رود و طینت ها طهارت می گیرد و آلودگیها به صفا و پاکی بدل گردد. هر جا دوستدار علی را ببینی، در آنجا مهارت و پاکی و فخر و سرافرازی را خواهی دید. و آنجا که دشمن علی را ببینی، باید بدانی که در نش خالی است مباد که چنین کسان را به دشمنی علی شمامت و سرزنش کنی، زیرا که بی شک دیوارهای خانه پدرش کوتاه بوده»

خوارزمی در کتاب «مناقب» از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لو اجتمع الناس على حب علي بن ابيطالب لما خلق الله عز و جل النار.»

یعنی: «اگر تمام مردم، محبت و ارادت علی بن ابیطالب علیه السلام را در دل می داشتند، خداوند عز و جل آتش دوزخ را نمی آفرید.»

صاحب بن عباد علیه الرحمه سروده است:

ابا حسن لو كان حبك مدخلي

جهنم كان الفوز عندي جحيما

و كيف يخاف النار من كان موقتاً

بان امير المؤمنين كان قسيمها (۱)

حسن بصری روایت کرده است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اذا كان يوم القيامة يقعد علي بن ابیطالب على الفردوس و هو جبل قد علا على الجنة و فوقه عرش رب العالمين و من سفحه يتفجر انهار الجنة و تتفرق في الجنان و هو جالس على كرسی من نور يجرى بين يديه التسنيم لا يجوز احد الصراط الا و معه براءة بولايته و ولاية اهل بيته يشرف على الجنة فيدخل محبيه الجنة و مبغضيه النار.» (۲)

یعنی: «چون قیامت بر پا شود، علی بن ابیطالب (ع) بر «فردوس که کوهی است مشرف بر بهشت، می نشیند و بر فراز آن کوه عرش پروردگار قرار دارد و از زیر آن جویبار بهشت، سرچشمه گرفته است و در باغهای جنان، روان می شود. علی علیه السلام بر تختی از نور، جلوس کرده است و از پیش روی او، چشمه بهشتی «تسنیم» جریان دارد. هیچکس را قدرت گذر از صراط نیست مگر آنکه سند ولایت علی و محبت اهل بیت او را با خود داشته باشد. علی، مشرف بر بهشت آمده است، دوستداران خود را به بهشت وارد کند و دشمنانش را به آتش دوزخ می فرستد.»

۱- یعنی: ای ابوالحسن (ع) اگر به محبت تو مرا در آتش دوزخ افکند، آن دوزخ برای من فوزی عظیم خواهد بود. آخر آنکس که معتقد شده است که علی قسیم بهشت و دوزخ است، از آتش جهنم چه هراسی دارد.

۲- مناقب خوارزمی، صفحه ۳۱

و در جمله هایی از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام مأثور است: «السلام على خليفتك التي بها تعاقب و تثيب و بها تأخذ و تعطى. السلام على نعمة الله السابغة و نعمة الدامغة» و اشاره به آنست که هر عقاب و ثواب و هر نعمت و نعمت که پروردگار متعال به بندگان خود، اعمال می فرماید همه از ناحیه ولایت و به واسطه آن مقام معظم الهی است.

در کتاب «عدة الداعي» از سلمان فارسی روایت کرده اند که گفت: از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود:

«ان الله عز و جل يقول: يا عبادي، اوليس من له اليكم حوائج كبار لاتجودون بها الا ان يتحمل عليكم باحب الخلق اليكم، تقضوا بها كرامة لشفييعهم الا فاعلموا ان اكرم الخلق عندي و افضلهم لدى محمد و اخوه علي و من بعد الائمة الذين هم الوسائل الى الله؛ الا فليد عني من همته حاجة يريد نفعها او دهنه داهية يريد كشف ضررها بمحمد و آله الطاهرين الطيبين اقضها له احسن ما تقضيها من يستشفعون باعز الخلق اليه، فقال قوم من المشركين و هم مستهزؤون به يا ابا عبدالله فما لك لاتقترح على الله بهم ان يجعلك اغني اهل المدينة؟ فقال سلمان: دعوت الله و سألته ما هو اجل و انفع و افضل من ملك الدنيا باسرها سألته بهم صلي الله عليهم ان يهب لي لساناً ذاكراً لتحميده و ثنائه و قلباً شاكراً لآلائه و بدنأ صابراً على الدواهي و هو عز و جل قد اجابتي الى ملتسمي من ذلك و هو افضل من ملك الدنيا بحذا غيرها و ما تشتمل من خيراتها مائة الف الف مرة.»

یعنی: خداوند عز و جل فرمود «ای بندگان من، مگر چنین نیست که اگر کسی حاجتی بزرگ از شما بخواهد شما در بر آوردن آن حاجت مضایقه داشته باشید، هر گاه شخص حاجتمند عزیز ترین کسانتان را، شفیع حاجت خود آورد، حاجت روایش خواهد ساخت؟ اینک بدانید که گرامی ترین خلائق و افضل و برتر از همه کس نزد من، محمد و برادرش، علی و سپس امامان هستند که وسائل ارتباط خلق با خالقند. بدانید، هر کس را حاجتی مهم باشد که بخواهد از آن بهره مند شود و یا مشکلی بزرگ باشد که خواهد از گزندش امان یابد، باید که محمد و اهل بیت طاهرين او را، نزد من، شفیع سازد، تا به بهترین وجه، حاجت روایش کنم و مشکل از پیش پایش بردارم.» پس از شنیدن این گفتار، برخی از مشرکان، به تمسخر، سلمان را گفتند: چرا با این اوصاف که گفتی، آنان را نزد خداوند شفیع نیاوردی که ترا ثروتمند ترین مرد مدینه سازد؟ سلمان در پاسخ گفت: من، از این طریق، چیزها از خدا خواسته ام که هزاران بار سودمندتر و برتر و والاتر است از دنیا و هر آنچه در دنیا است. من، از خداوند مسألت کرده ام که به خاطر این بزرگواران، مرا زبانی مرحمت کند که حمد و ثنای حضرتش گوید و قلبی که نعم پروردگار خویش را سپاس گزارد و تنی که بر سختیها بردبار و صبور باشد و خداوند عز و جل نیز آنچه خواسته ام، مرحمت فرموده است، اینها چیزهایی است که از همه این جهان و مظاهر آن و از همه خیرات این جهانی هزاران بار ارجمند تر است.

ننوشت برای ورد روز و شب من

جز ذکر علی معلم مکتب من

گر غیر علی کسی بود مطلب من

ای وای من و کیش من و مذهب من

از مالک بن انس پیشوای مذهب مالکی اهل تسنن مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حت علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا تنفع معها حسنة» (۱)

یعنی: محبت علی حسنه و ثوابی است که در جنب آن هیچ معصیت و گناهی زبان نرساند و بغض و دشمنی نسبت به او معصیتی است که با آن هیچ صواب و —های سودمند نخواهد بود.

در کتاب «بحار الانوار» ضمن حدیثی طولانی از یکی از برادران جن نقل شده که: امام صادق علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: «... یا علی، والذي بعثني بالحق لا يدخل الجنة احد الا من اخذ منك بنسب او سبب.»

یعنی: یا علی، قسم به خداوندی که مرا به حق برانگیخت، هیچکس از امت من، به بهشت، داخل نخواهد شد مگر آنکه با تو به نسب و یا به سبب پیوستگی داشته باشد.

در باب «رؤیا» از کتاب «دارالسلام» آمده است که (۲): شیخ اقدم، حسن بن علی بن شعبه در کتاب «تحف العقول» و هم چنین عالم کامل عمادالدین محمد بن ابی القاسم طبری در جزء اول کتاب «بشارة المصطفى لشيعة المرتضى» از شیخ ابوالبقاء ابراهیم بن حسین بن ابراهیم بصری از ابیطالب محمد به حسن بن عتبه از ابی الحسن محمد بن حسین بن احمد از محمد بن رهبان دبیلی از علی بن احمد بن کثیر عسکری از احمد بن مفضل ابوسلمه اصفهانی از ابی علی راشد بن علی بن وابل الفرشی از عبدالله بن حفص مدنی از محمد بن اسحق از سعد بن زیده بن ارطاة روایت کرده است که گفت: کمیل بن زیاد را ملاقات و از او در باره فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب پرسش کردم. گفت: در این مورد، سفارشهایی که آن حضرت به من فرموده، برای تو باز می گویم که از دنیا و مافیها سودمندتر باشد.

۱- مناقب خوارزمی، صفحه ۳۵.

۲- روایت طولانی زیر، از آن جهت که مشتمل بر مطالب و موارد «ولایتی» است، در این مبحث ذکر می شود و چون حاوی مطالب سودمند دیگری نیز هست، دریغ آمد که عبارات آن جز در چند مورد تقطیع شود. پس از آن گفت: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام مرا فرمود:

«یاکمیل بن زیاد، سم الله وسم کل یوم باسم الله و قل لا حول ولا قوه الا بالله و توکل علی الله و اذکرا و سم باسمائنا وصل علینا و استعذ بالله و بنا و ادرا بذلك عن نفسك و ولدک و ما تحوطه عنایتک تکف شر ذلك الیوم.»
یعنی: «ای کمیل بن زیاد، هر روز را با نام خداوند عز و جل و ذکر «بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» آغاز و بر خدا توکل کن و ما را به نام، بر زبان آور و صلوات بفرست و از شرور و بلایا به خدا و به ما پناه بر و با اینکار، خویشتن و فرزندان و آنچه را که مورد توجه تو است، از شر آن روز نگاهدار..»
«یاکمیل، ان رسول الله صلی الله علیه و آله ادبه الله عز و جل و هو ادبني و انا اؤدب المؤمنین و اورث الآداب المکرمین.»

«ای کمیل، خداوند عز و جل، پیامبر خود را تأدیب فرمود و او نیز مرا مؤدب ساخت و من نیز به نوبه خود، تأدیب مردم با ایمان را به عهده دارم و بندگان گرامی حق را به آداب نیکو آراسته می سازم.»

«یا کمیل، ما من علم الا و انا افتحه و ما من شيء الا و القائم یختمه.»

«ای کمیل، علمی نیست مگر آنکه گشاینده آن منم و ختم هر چیز بدست «قائم» انجام خواهد پذیرفت.»

«یا کمیل، ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم.»

«ای کمیل،» **قائم** «از فرزندان من است که در قرآن آمده است: **ذریه بعضها من بعض** (۱) یا کمیل، لا تأخذ الأعنا تکن منا و ما من حركة الا و انت محتاج فیها الی معرفته»
۱- آیه ۳۴، سوره آل عمران.

«ای کمیل، باید که معارف خویش را از ما اخذ کنی تا از ما محسوب شوی و هیچ کاری نیست مگر آنکه در انجام آن به معرفت، نیازمندی.»

«یا کمیل، اذا اكلت الطعام قسم باسم الله الذي لا يضر مع اسمه داء و فيه شفاء من كل الاسواء و لا تبخل عليه فانك لم ترزق الناس شيئاً والله يجزل لك الثواب بذلك.» «ای کمیل، به هنگام خوردن، نام خدای را بر زبان آور، نامی که با آن هیچ چیز، زیان نرساند و شفاء هر درد و گرفتاری است و هرگز نسبت به مردمان، از مال خود، بخل مورز که روزی هیچکس به دست تو نهاده نشده است، اما با این کار، ثواب فراوان برای خود خواهی اندوخت.»

«یا کمیل، احسن خلقک و ابسط جلیسک و لا تنهرن خادمک.» «ای کمیل، خلق و خوی خویش را نیکو گردان و با همنشین خود، گشاده روی باش و خدمتگزاران خود را به خشم از خویشتن مران.»

«یا کمیل، اذا انت اكلت فطول اکلک لیستوف من معک و ترزق منه غیرک.»
«ای کمیل، چون به خوردن طعام پرداختی، مدت آن را دراز کن تا آنکه هم سفره تو نیز از آن سیر شود و روزی خود خورد» (و یا دیگری نیز از آن غذا بهره مند شود).

«یا کمیل، اذا استوفیت طعامک فاحمد الله علی ما رزقک و ارفع بذلک صوتک لیحمده سواک فیعظم بذلک اجرک.»
«ای کمیل، چون از غذا دست کشیدی، خدای را سپاس گزار و به صدای رسا به ستایش حق پرداز تا دیگران نیز به تو تاسی کنند و اجر و پاداشت افزون گردد.»

«یا کمیل، لا توقرن معدتک طعاماً ودع فیها للماء موضعاً و للریح مجالاً.»

«ای کمیل، معده خویش از خوراک، سنگین مساز و جای آب و نفس در اندرون، باقی بگذار.»

«ای کمیل، لا تنفد طعامک فان رسول الله صلی الله علیه و آله لم ینفده.»

«ای کمیل، آنچه بر سفره داری، تمام مخور که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نمی کرد.»

«ای کمیل، لا ترفعن یدک عن الطعام الا و انت تشتهیه فاذا فعلت ذلك فانت تستمر ته.»

«ای کمیل، پیش از آنکه سیر شوی، دست از طعام بازگیر که اینکار، غذا را در کام نوگوارتر خواهد، ساخت»

«یا کمیل، صحة الجسد من قلة الطعام و قلة الماء، یا کمیل، البركة في المال من ابناء الزكاة و مواسة المؤمنین و صلة الاقربین و هم الاقربون.» «ای کمیل، سلامت بدن در کم خوردن و کم نوشیدن است و برکت مال، در پرداخت زکات و مواسات با مردم با ایمان و پیوستگی با نزدیکان است و بدان که مؤمنین، نزدیکان تواند.»



«یا کمیل، زد قربانتک المؤمن علی ما تعطی سواه من المؤمنین وکن بهم ارف و علیهم ا اعطف و تصدق علی المساکین.»

«ای کمیل، عطاء خویش را نسبت به خویشاوندان مؤمن خود، بیش از دیگر مؤمنان، قرار ده و با آنان، مهربانی افزون تر کن و توجه خود به ایشان، زیاده گردان و بر مسکینان و نیازمندان، ببخش.»

«یا کمیل، لا تردن سائلاً ولو بشق تمره او من شطر عنب.»

ای کمیل، هیچ خواهنده را از در خویش محروم منما ولو به آنکه پاره ای خرما با خوشه ای انگور به وی ببخشی. «یا کمیل، الصدقة تنمو عند الله تعالی.» «ای کمیل، صدقه، نزد خداوند متعال، نمومی کند و بر آن افزوده می شود.»

«یا کمیل، حسن خلق المؤمن من التواضع و جماله التعفف و شرفه التفقه و عزة ترك القال و القبل ایاک و المراء فانک تغری بنفسک السفهاء و تفسد الاخاء.» «ای کمیل، حسن خلق مرد با ایمان به تواضع اوست و آرایش و جمالش در عفت و خویشتن داری و شرف وی در دانش و بینش و معرفت و عزتش در ترک گفتگوهای بی مورد است. از مجادله در سخن، بپرهیز که نادانان را در جهل خود، استوارتر می سازد و به اخوت و برادری نیز زیان می رساند.»

«یا کمیل، قل الحق علی کل حال و ازر المتقین و اهجر الفاسقین و جانب المنافقین و لا تصاحب الخائنین.» «ای کمیل در هر حال حق گو باش و با پرهیزگاران محبت و دوستی کن و از فاسقان و تباهاکاران بگریز و از مردمان منافق و دورو کناره گیر و با خیانت پیشگان مجالست مکن.»

«یا کمیل، ایاک و تطرق ابواب الظالمین و الاختلاط بهم و الاکتساب منهم و ایاک آن تعظمهم او تشهد فی مجالسهم بما یسخط الله علیک و ان اضطررت الی حضورهم فداوم ذکر الله تعالی و توکل علیه و استعذ بالله من شرورهم و اطرق عنهم و انکر بقلبک فعلهم و اجهر بتعظیم الله تعالی لتسمعهم فانهم یهابوک و تکفی شرمهم.» «ای کمیل، هرگز حلقه بر در ستمکاران مکوب و با آنان میامیز، مبادا که آنان را بزرگ شماری و یا آنکه در مجلسی از مجالس ایشان شرکت جوئی که موجب خشم خداوند بر تو شود و اگر از حضور در جلسات کسانی اینچنین ناگزیر شدی پیوسته به یاد خداوند تعالی باش و بر او توکل کن و از شرور آنان به پروردگار خود پناه بر و به لب خاموش باش و در دل اعمال تباها ایشان را انکار کن و آشکارا به تعظیم و تکریم حق تعالی پرداز بدانگونه که به گوش آنان رسد تا از تو هراس کنند و شرشان از تو باز گردد.»

«یا کمیل ان احب ما امتثله العباد الی الله بعد الاقرار به و باولیائه علیهم السلام التحمل و التعفف و الاضطبار.» «ای کمیل، محبوب ترین بندگیها و اطاعت ها نزد پروردگار، بعد از اعتقاد و اقرار به توحید و اعتراف به ولایت اولیاء خدا علیهم السلام، بردباری و عفت و خویشتن داری و شکیبایی است.»

«با کمیل، لا تری الناس افتقارک و اضطراک و اصبر علیه بعز و تستر.»

«ای کمیل، درویشی و فقر و گرفتاری خود را به دیگران باز مگو و با مناعت طبع و پرده پوشی بر ناداری و گرفتاری خود صابر و شکیبیا باش.»



«یاکمیل لآبأس بان تعلم اخاک سرک و من اخوک؟ اخوک الذی لا یخذ لك عند الشدة و لا یقعد عنک عند الجريرة و لا یخدعک حتی تسأله و لا یترکک و امرک حتی تعلمه فإن کان جمیلاً اصلحه.»

«ای کمیل، باکی نیست که راز خود را به برادر خود بازگشائی لیکن بنگر که برادر تو کیست؟ برادر تو کسی است که به هنگام گرفتاری تو را به خواری وانگذارد و چون به گناهی آلوده گردی ترا به حال خود رها نکند، و در پاسخ به درخواست تو، ترا وانگذارد و تو را با گرفتاریهایت رها نکند تا آنکه از وضع و حالت او را آگاه کنی تا اگر دسترس دارد، مشکل ترا حل نماید.»

«یا کمیل، المؤمن مرآة المؤمن لأنه يتأمله و یسد فاقته و یجمل حالته.»
 «ای کمیل، مؤمنان، یکدیگر را هم چون آئینه اند که در وضع هم به دقت می اندیشند و در رفع فقر و گرفتاری یکدیگر می کوشند و در اصلاح حال هم اقدام می کنند.» یاکمیل، المؤمنون اخوة و لا شیء آثر عند کل اخ من اخیه.» «ای کمیل، مؤمنان با یکدیگر برادرند و هیچ چیز، نزد برادر از برادر عزیزتر نیست.»

«یاکمیل ان لم تحت اخاک فلست اخاه.»

«ای کمیل، اگر احساس می کنی که نسبت به برادر خود، محبت نداری، در حقیقت برادر او نیستی.»

«یاکمیل! ان المؤمن من قال بقولنا فمن تخلف عنا قصر عنا و من قصر عنا لم یلحق بنا و من لم یکن معنا فقل فی الـدک الـأسـفل من الـنـار.»
 «ای کمیل، مؤمن کسی است که باور و گفتارش با ما یکی باشد پس آنکس که چنین نباشد، در حق ما تقصیر و کوتاهی روا داشته است و کسانی چنین نتوانند در کنار ما باشند و آنکس که با ما نباشد، در درک اسفل جهنم، جای خواهد داشت.»

«یاکمیل کل مصدور ینفث فمّن نفث الیک منا بامر فاستره و ایاک آن تبدیه فلیس لك من ابدائه توبة فـإذا لـم تـکـن تـوبـة فـالمـصـیر الـی لـظـی.»
 «ای کمیل، هر کس که سینه از سری و غمی تنگ دارد، می خواهد که با دیگری از آن عم سخن بگوید حال اگر کسی سر محبت ما را نزد تو باز گفت، مبادا که آن راز را به دیگری بازگشایی که گناه این کار را تو به نیست و چون توبه از گناهی میسر و مقبول نباشد، سر و کار آدمی با شعله های آتش خواهد بود.» (۱)

۱ - طاهر آنست که در آن زمان، شیعیان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام، از مخالفان در شدت و تقیه بوده اند.

«یاکمیل اذاعة سر آل محمد علیهم السلام لا یقبل الله تعالی منها و لا یحتمل احد علیها و ما قالوه لك مطلقاً فلا تعلمه الا مؤمناً موافقاً باکمیل لا تعلموا الکفار من اخبارنا فیزیدوا علیها فیبذوکم بها الی یوم یعاقبون علیها.»
 «ای کمیل، فاش کردن اسرار آل محمد علیهم السلام گناهی است که توبه از آن مورد قبول خداوند واقع نخواهد شد و هر کسی را توانایی تحمل این اسرار نیست. آنچه خاندان رسالت بدون قید و شرط به تو ابراز داشته اند، به

دیگران باز مگو مگر آنکه مؤمنی موافق باشد. ای کمیل، اخبار ما را به کفار تعلیم نکنید که آنها از خود چیزی بر آن می‌افزایند و در میان مردم پراکنده می‌سازند و بالاخره روزی شما را دچار عقاب و زحمت می‌کنند.»

«یا کمیل لا بد لماضیکم من اوبة و لا بدلنا فیکم غلبة باکمیل سیجیع الله تعالی لکم خبر البدء و العاقبة.»
 «ای کمیل، بی شک، پیشینیان شما را بازگشتی است و فرمانروایی و پیروزی آینده از آن ماست و خداوند متعال خیر آغاز و انجام برای شما پیروان ما مقرر خواهد فرمود.»

«یا کمیل انتم ممنوعون باعداء کم تطربون بطربهم و تشربون بشربهم و و تأکلون باکلهم و تدخلون مداخلهم و ربما غلبتم علی نعمتهم علی اکراه منهم لذلک و لکن الله عز و جل ناصرکم و خاذلهم فاذا کان والله یومکم و ظهر صاحبکم لم یأکلوا والله معکم و لم یردوا مواردکم و لم یقرعوا ابوابکم و لم ینالوا نعمتکم اذ له خائبین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقهتیباً الحمد لله تعالی و المؤمنین علی ذلک و علی کل نعمة.»
 «ای کمیل، امروز، شما شیعیان ما با دشمنانتان در شادی و غم و در خوردن و آشامیدن و آمیزش و رفت و آمد، در آمیخته اید و چه بسا که اکراه داشته باشند که شما نیز از نعمت‌های آنان بهره مند شوید، لیکن خداوند عز و جل شما را یاری و ایشان را خوار خواهد ساخت. به خدا قسم آنروز که هنگام ظفر شما فرا رسد و ولی و صاحب امرتان ظاهر گردد، دیگر آن دشمنان، حق شرکت در خورد و خوراک و محال آمیزش با شما را نخواهند یافت و اجازه نمی‌یابند که حلقه بر درهای شما زنند و بر نعمتهای شما دست برند، ذلیلانی محروم خواهند بود که هر جا یافت شوند، گرفتار و به خواری کشته شوند. تو و تمام مؤمنین خدای تعالی را بر آن پیروزی و بر هر نعمتی، سپاسگزار باشید.»

«یا کمیل قل عند کل شدة لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تکفها و قل عند کل نعمة الحمد لله تزداد منها و اذا ابطأت الارزاق علیک فاستغفر الله یوسع علیک فیها.»
 «ای کمیل، به هنگام بروز شدائد و سختیها بگو: لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» تا شر آن از تو دفع شود و به وقت نعمت، بگو: «الحمد لله» تا بر نعمت بیفزاید و اگر روزی بر تو تنگ شود، از خداوند متعال طلب آمرزش و استغفار کن تا گشایش در روزیت پدید آید...»

«یا کمیل اذا وسوس الشیطان فی صدرك فقل اعوذ بالله القوی من الشیطان الغوی و اعوذ بمحمد الرضی من شر ما قدر و قضی و اعوذ باله الناس من شر الجنة و الناس اجمعین و صلی الله علی محمد و آله و سلم تکفی مؤنة ابلیس و الشیاطین معه ولو انهم کلهم ابالسه مثله.»
 «ای کمیل، اگر شیطان در سینه تو وسوسه انگیزد، بگو: «اعوذ بالله القوی من الشیطان الغوی و اعوذ بمحمد الرضی من شر ما قدر و قضی و اعوذ باله الناس من شر الجنة و الناس اجمعین و صلی الله علی محمد و آله و سلم. تا شر ابلیس و شیاطین دیگر از تو دفع گردد و از گزند آنها هر چند همگی ابلیس و از شیاطین بزرگ باشند، امان یابی.»

«یا کمیل ان لهم خدعا و شقا شق و زخارف و و ساوس و خیلاء علی کل احد قدر منزلته فی الطاعة و المعصية فبحسب ذلك يستولون علیه بالغلبة، یا کمیل لا عدو اعدی منهم و لا ضار اضرک منهم امنیتهم ان تكون معهم



غداً اذا جثوا في العذاب لا يفتر عنهم بشره و لا يقصر عنهم خالدين فيها ابداً. يا كميل سخط الله تعالى محيط بمن لم يحترس منهم باسمه و بنبيه و جميع عزائمهم. يا كميل انهم يخدعوك بانفسهم فاذا لم تجبهم مكروا يك و بنفسك بتحسينهم اليك شهواتك و اعطاءك امانيك و ارادتك و يسولون لك و ينسونك و پنهونك و يأمرونك و يحسنون ظنك بالله عز و جل حتى ترجوه فتغتر بذلك فتعصيه و جزاء العاصي لظي. يا كميل احفظ قول الله تعالى عز و جل الشيطان سول لهم و املى لهم و المسؤل الشيطان و الامملى الله تعالى. «ای کمیل، شیاطین را بسی خدعه و نیرنگ و ظاهر سازی و وسوسه و تکبر است و هر کس را به مقتضای منزلتی که در عبادت و با حالی که در معصیت خداوند، دارد، فریفته و در غلبه بر او اهتمام می ورزند. ای کمیل، ترا دشمن تر و زیان بخش تر از شیاطین چیزی نیست؛ هدفشان آنست که فردای قیامت که در جهنم، استقرار یافتند، تو نیز در کنار آنها باشی؛ جهنمی که شراره هایش سردی نپذیرد و آنان در آن آتش تمام ناشدنی، مخلد و جاویدان، معذب خواهند بود. ای کمیل، بر آنکس که خویشتن را با نام ارجمند خدا و پیامبر و اذکار و تعویذها از شرور این شیاطین، محفوظ نمی سازد، خشم خداوند، احاطه دارد. ای کمیل، اگر به دعوت شیاطین پاسخ م ساعد ندهی آنها ترا می فریبند، در کارت، حيله ها خواهند کرد؛ تمایلات شهوانی را در چشم تو می آرایند و ترا در رسیدن به آرزوها و خواسته های نام مشروع، کمک میکنند و بدیها را نزد تو تزیین می کنند و به غفلت و فراموشیت می افکنند و بر تو امر و نهی می کنند و به فریب، حسن ظن تو را نسبت به الطاف خداوند عز و جل بر می انگیزند تا به ناحق امیدوار و مغرور شوی و در نتیجه به معاصی و تباهکاریها دست یازی و پیدا است که پاداش معصیتکار، زبانه های آتش دوزخ است. ای کمیل، مباد که گفتار خداوند متعال را که فرمود «...الشيطان سول لهم و املى لهم...» از خاطر ببری یعنی: شیطان، بدیها را در نظر مردم می آراید و خداوند نیز اسباب کار و امداد آنان را فراهم می سازد...»

«یا کمیل اذکر قول الله تعالى لابليس: وأجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال والاولاد و عدهم و ما يعدهم الشيطان الا غروراً» ان ابليس لا يعد عن نفسه و انما يعد عن ربه ليحملهم على معصيته فيورطهم. يا كميل إنه يأتي لك بلطف كیده فيأمرك بما يعلم انك قد الفت من طاعة لاتدعها فتحسب ان ذلك ملك كريم و انما هو شيطان رجيم فاذا اسكنت اليه و اطمأنتت حملك على العزائم المملكة التي لانجاة معها. يا كميل ان له فخاخاً ينصبها فاحذر ان يوقعك فيها.» ای کمیل، بیاد آرگفتار خداوند را که به شیطان فرمود: و اجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال و الاولاد و عدهم و ما بعدهم الشيطان الا غروراً یعنی: «سپاه سواره و پیاده خود را برای مقابله با انسانها تجهیز کن و در دارایی و فرزندان ایشان مشارکت کن و به وعده ها آنان را سرگرم ساز گرچه وعده های شیطان، جز فریبی بیش نیست.» ای کمیل، شیطان، از طرف خود به مردمان وعده نمی دهد بلکه وعده ها را از سوی خداوند متعال به آدمیان القاء می کند تا آنکه ایشان را به معصیت ها آلوده سازد و به ورطه های مهلک و خطرناک درافکند. ای کمیل، شیطان، با دقت و ظرافت، در تو نیرنگ می کند و تو می پنداری که فرشته ای بزرگوار است که مشوق تو به این عبادتها است در حالیکه جز شیطانی رجیم نیست که با این خدعه در صدد است که اعتماد و اطمینان ترا جلب کند و سپس تو را بر کارهای تباه و مهلک وادارد تا دیگر راه نجاتی برای تو باقی نماند. ای کمیل، شیطان را بسی دامهاست زنهار که در آنها نیفتی و گرفتار نشوی.»

«یاکمیل ان الارض مملوءة من فخافهم فلن ینجو منها الأمن تشبث بنا و قد اعلمک الله انه لن ینجو منها الأعباده و عباده اولیاءنا و هو قول الله عز و جل «ان عبادي لیس لك علیهم سلطان ... و قوله عز و جل «انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم به مشرکون یا کمیل انج بولایتنا من ان یشرکک الشیطان فی مالک و ولدک كما امر.»

«ای کمیل، زمین، پر از دامهای شیاطین است و هرگز کسی را از آنها راه نجاتی نیست مگر آنکه به دامن ولایت ما اهل بیت، چنگ زند و خداوند متعال، خود نیز ترا اعلام فرموده است که جز بندگانش، هرگز کسی را از آن دامها چاره و نجاتی نیست؛ بندگان خدا ارادتمندان ما هستند. پروردگار به شیطان فرماید: **«ان عبادي لیس لك علیهم سلطان ...»** (۱) و نیز فرماید: **«انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم به مشرکون»** (۲) یعنی: ترا به بندگان من، تسلط و فرمانروایی نیست» و «فرمانروایی و تسلط شیطان منحصر بر کسانی است که دوستدار اویند و آنها که نسبت به پروردگار خود مشرک گردیده اند، ای کمیل به برکت ولایت ما خود را از آنکه شیطان در اموال و اولادت دست اندازی کند وارهان.»

۱- آیه ۶۵، سوره بنی اسرائیل، قرآن مجید

۲- آیه ۱۰۰، سوره نحل، قرآن مجید

«یاکمیل لا تغتر باقوام ی صلون فیطیلون و ی صومون و یتداومون و یت صدقون فیح سبون انهم موفقون. یا کمیل اقسام بالله ل سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ان الشیطان اذا حمل قوما علی الفواحش مثل الزنا و شرب الخمر و الربا و ما اشبه ذلك من الخنا و المآثم، ثم حبب الیهم العبادة الشدیده و الخشوع و الركوع و الخضوع و السجود ثم حملهم علی ولاية الائمة الذین یدعون الی النار و یوم القیامة لا ینصرون.»

«ای کمیل، مباد که فریفته نماز گزارانی شوی که نماز خویش را طولانی می کنند و یا آنها که بر روزه داری مداومت می کنند و از اموال خود صدقه می دهند و می پندارند که توفیق شامل حالشان شده است. ای کمیل به خدا سوگند که از رسول گرامی صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: پس از آنکه شیطان قومی را بر اعمال زشت چون زنا و شرابخواری و ریا و خیانتکاریها و گناهای از این قبیل واداشت، در دل آنها علاقه به عبادتهای سنگین و خضوع و خشوع و رکوع و سجود را القاء می کند و آنگاه ایشان را به محبت و سرسپردگی نسبت به پیشوایان و سردمداران کفر و می دارد که این پیشوایان خود به آتش دوزخ دعوت می شوند و در روز قیامت کسی آنها را یاری نخواهد کرد.»

«یاکمیل انه مستقر و مستودع فاحذر ان تكون من المستودعین و انما تستحق أن یكون مستقرا اذا لزمتم الجادة الواضحة التي لا تخرجك الی عوج و لا تزیرک عن منهج ما حملناک علیه و ما هدیناک الیه.»

«ای کمیل، ایمان، دو گونه است: مستقر و مستودع. در اندیشه باش که مباد، ایمانت مستودع باشد و از تو باز پس گرفته شود. ای کمیل، زمانی سزاوار ایمان مستقری که از جاده روشن و آشکاری که از کژیها دور است و به آن راهنمائی کرده ایم، منحرف نشوی.»

«یاکمیل لارخصة فی فرض و لا شدة فی ناقله. باکمیل ان الله عز و جل لا یسألک الاعلی الفرض و انما قدمنا عمل النوافل بین ایدینا لالهوال العظام و الطامة یوم المقام.»

«ای کمیل، در امور واجب، رخصت مخالفت نیست و در نوافل و اعمال مستحبیه شدت و قطعیتی وجود ندارد. ای

کمیل، خداوند متعال، جز در امور واجب از تو مؤاخذة نخواهد فرمود. اما آنچه از اعمال مستحب و توافل، در این جهان انجام می دهیم، بخاطر دفع هراس بزرگ و آن خطر عظیمی است که در قیامت، رو در روی خود خواهیم یافت.»

«یا کمیل آن ذنوبك اكثر من حسناتك و غفلتك اكثر من ذكرک و نعم الله عليك اكثر من كل عملك. یا کمیل انه لا تخلو من نعمة الله عز وجل عندك و عافيته فلا تخل من تحميدة و تمجیده و تسبیحه و تقدیسه و شکره و ذکره علی کل حال. یا کمیل لا تكونن من الذين قال الله عز و جل: «... ن سوا الله فان سيهم انفسهم...» و ن سبهم الى الفسق فقال: «... اولئك هم الفاسقون.»

«ای کمیل، گناهان تو بیش از حسنات و غفلتت بیش از توجه و نعمت های خدا بر تو بیش از همه اعمال تست. ای کمیل، تو هیچگاه از نعمت و عافیت و مرحمت حق متعال، خالی نمی مانی؛ پس ترتیبی ده که به هر حال از حمد و ثناء و تسبیح و تقدیس و شکر و ذکر حضرتش خالی نمایی. ای کمیل، مباد که از آن گروه باشی که خداوند تعالی در باره ایشان فرمود... **«نسوا الله فانسبهم انفسهم...» (۱)**

۱- آیه ۱۹، سوره حشر، قرآن مجید

یعنی: اینان، خدایرا فراموش کردند و در نتیجه، خداوند، چنان گرفتارشان کرد که خودشان راه فراموش کنند چنین مردمان را خداوند به فسق و تباهکاری نسبت داده و فرموده است؛... **«اولئك هم الفاسقون» (۱)** یعنی: این چنین کسان، فاسقان و گناهکارانند.»

«یا کمیل! لیس ال شأن ان ت صلی و ت صوم و تت صدق، ال شأن ان تكون ال صلوة فعلت بقلب نقی و عمل عند الله المرضى و خشوع سوى و ابقاء للجد فيها.»

«ای کمیل! مهم آن نیست که نماز بگزاری و روزه بداری و تصدق کنی، بلکه مهم آنست که نمازت را با قلبی پرهیزکار بجای آوری و عملت نزد خداوند مورد رضایت و خشوعت تمام و کوششت مداوم باشد.»

«یا کمیل انظر قيم تصلى و على ما تصلى ان لم تكن من وجهه و حله فلاقبول.»

«ای کمیل، بنگر که در کجا و بر چه نماز میگزاری که اگر جایز و مباح نباشد، نمازت پذیرفته نخواهد شد»

«یا کمیل ان اللسان يبوح بالقلب والقلب يقوم بالغذاء فانظر فيما تغذى قلبك و جسمك فان لم يكن ذلك حلالاً لم يقبل الله تسبحك و لاشكرک.»

«ای کمیل، زبان آشکار کننده قلب است و قلب، به خوراک انسان، زنده و پا بر جا است. پس بنگر که قلب و جسم خود را با چه خوراکی تغذیه می کنی که اگر حلال و مباح نباشد، تسبیح و سپاس تو نزد خداوند پذیرفته نخواهد شد.»

«یا کمیل افهم و اعلم انا لا ترخص في ترك اداء الأمانات لاحد من الخلق. فمن روى عنى في ذلك رخصة فقد أبطل و اثم و جزاءه النار بما كذب.»

«ای کمیل، بدان که ما نسبت به هیچ یک از بندگان خدا به ترک اداء امانت مجاز نیستیم، پس اگر کسی جواز چنین کاری را از من نقل کرد. سخن به باطل گفته و گناهکار است و جزاء او به مجازات چنین دروغی آتش دوزخ است.»

«اقسم لسمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لي قبل وفاته بساعة مراراً ثلاثة: يا ايا الحسن اد الامانة الى البر و الفاجر فيما قل و جل حتى في الخيط و المخيطة.»
 «سوگند می خورم که حضرت رسول گرامی صلی الله علیه و آله ساعتی پیش از رحلت خود سه بار به من فرمود: ای ابوالحسن امانت را خواه بزرگ و گران باشد یا به کم ارزشی نخ و سوزن به صاحبش چه نیکوکار باشد یا بدکار، بازگردان.»

«یا کمیل لا غزو الا مع امام عادل و لا نقل الا مع امام فاضل. یا کمیل ارأیت لو لم يظهر نبي و كان في الارض مؤمن نفى اكان في دعائه الى الله تعالى مخطأ او مصيباً؟ بلى و الله مخطأ حتى ينصبه الله عز و جل و يؤهله له.»
 «ای کمیل جز در رکاب امام عادل جنگ مکن و غنائم جنگی، جز با حضور و اذن امام بر تو روا و جایز نیست. ای کمیل اگر پیامبری ظهور نکرده باشد، ولی در زمین مؤمنی پرهیزگار زیست کند آیا می پنداری درست است که این مؤمن مردم را بسوی خدا دعوت کند با آنکه این کار از وی نادرست است؟ به خدا که چنین کاری خطا و ناصواب است مگر آنکه خداوند او را برای این کار بگمارد و اهلیت این عمل را به او اعطا فرماید.»

«یا کمیل الدين الله فلا تغترن باقوال الامة المخدوعه التي قد ضلت بعد ما اهتديت و جحدت بعد ما قبلت»
 «ای کمیل: دین برای خدا است پس به سخنان امت قریب خورده مغرور مشو، امتی که بعد از هدایت دچار گمراهی شد و آنچه را که قبلاً پذیرفته بود انکار کرده (اشاره به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است).»

«یا کمیل! الدين الله فلا يقبل الله من احد القيام به الا رسولاً او نبياً او وصياً. یا کمیل انما هي نبوة و رسالة و امامة و لا بعد ذلك الا متولين و ضالين و معتدين.»
 «ای کمیل، دین، از آن خداوند است و خداوند قیام به امر دین را جز از رسول و نبی و یا وصی پیامبر نخواهد پذیرفت. ای کمیل، مناصب الهی عبارتند از نبوت و رسالت و امامت از آنان که بگذریم جز گمراهان و ستم پیشگان و پشت کنندگان به دین، کسی دیگری در این امر الهی، دخالت و اقدام نمی کند.»

«یا کمیل انما حظي من حظي بدنیا زائلة مدبرة و نحظى باخرة باقية ثابتة. یا کمیل نحن الثقل الاصغر و القرآن الثقل الأكبر يشهد الثقل الأكبر للثقل الاصغر و يشهد الثقل الاصغر للثقل الأكبر كل واحد منهما ملازم لصاحبه غير مفارق له حتى يردا الى الله عز و جل فيحكم بينهما و بين العباد فاذا كنا كذلك فعلا من يتقدمنا من تقدم و يتأخر عنا من تأخر! و قد اسمعهم رسول الله صلى الله عليه وآله و قد جمعهم فنأدى الصلوة جامعة اياماً سبعة وقت كذا او كذا فلم يتخلف احد فصعد المنبر فحمد الله و اثنى عليه و قال: «معاشر الناس اني مؤد عن ربي عز و جل لا مخبر عن نفسي و من صدقني فقد صدق الله و من صدق الله اصابه الجنان و من كذبني كذب الله عز و جل و من كذب الله اعقبه النيران.» ثم ناداني فصعدت فاقامتي دونه و رأسي الى صدره و الحسن و الحسين عن يمينه و شمال ثم قال: «معاشر الناس امرني جبرائيل عن الله تعالى انه ربي و ربكم ان اعلمكم ان القرآن هو الثقل الاكبر للثقل الاصغر و

يشهد الثقل الاصغر للثقل الأكبر كل واحد منهما ملازم لصاحبه غير مفارق له حتى یردا علی الله عز و جل فيحکم بينهما و بين العباد.»

«ای کمیل، برخی از دنیای ناپایدار، بهره بردند، اما ما اهل بیت رسالت، بهره خویش را از آخرت جاوید خواهیم گرفت. ای کمیل، ما، ثقل اصغیریم و قرآن، ثقل اکبر است؛ ثقل اکبر، گواه ثقل اصغر و ثقل اصغر، شاهد ثقل اکبر است؛ هر یک از این دو ملازم دیگری است و از هم جدا نمی شوند تا آنکه بر خداوند متعال، وارد شوند و او بین این دو ثقل و بین بندگان خود، حکم کند. حال که ما در چنین شان و مقامی هستیم، به چه دستاویزی، برخی خود را بر ما مقدم می دارند و برخی دیگر، راه خویش از ما جدا کرده اند؟! با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله، مردم را به عنوان نماز جماعت جمع کردند و چون همگی جمع شدند، بر منبر، فراز شد و پس از حمد و ثنای باری تعالی فرمود: «ای مردم از جانب خداوند عز و جل و نه از پیش خود با شما سخن می گویم؛ هر کس مرا تصدیق کند؛ خدای را تصدیق کرده است و بهشت به او خواهد رسید و هر آنکس مرا تکذیب کند، خدای را تکذیب کرده و آتش در انتظار اوست.» پس از آن مرا نزد خود خواند، به منبر شدم و مرا در کنار خود چنان قرار داد که سرم در محاذات سینه مبارکش واقع شد و حسن و حسین در سمت راست و چپش بودند؛ آنگاه گفت: «ای مردم، جبرئیل از سوی حق تعالی، از سوی پروردگار من و شما مردم مرا فرمان آورده است که به شما اعلام کنم: قرآن ثقل اکبر و این وصی من و دو پسر من و آنها که پس از ایشان از صلبشان به جهان خواهند آمد، ثقل اصغرند. ثقل اصغر گواه ثقل اکبر و ثقل اکبر شاهد بر ثقل اصغر است. این دو پیوسته ملازم یکدیگرند و از هم جدا شدنی نیستند تا آنکه به خداوند متعال وارد شوند و تا آنکه او، میان این دو و میان بندگان، حکم کند...»

«یا کمیل قد ابلاغهم رسول الله صلی الله علیه و آله رسالته و نصح لهم و لکن لا یحبون الناصحین، یا کمیل قال رسول الله قولاً اعلنه و المهاجرون و الانصار متوافرون یوماً بعد العصر یوم النصف من شهر رمضان قائم علی قدمیه من فوق منبره: علی منی و ابنای منه و الطیبون منی و منهم و هم الطیبون بعد امهم و هم سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هوی: الناجی فی الجنة و الهاوی فی لظى: یا کمیل و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم. (۱)

«ای کمیل، رسول خدا، صلی الله علیه و آله پیام خداوند را به مردم باز رساند و نصیحتشان کرد اما مردم دوستار ناصحان نیستند. ای کمیل، رسول گرامی در حالیکه گروهی کثیر از مهاجران و انصار حضور داشتند آشکارا گفتار خود را به مردم باز گفت. بعد از نماز عصر نیمه ماه مبارک رمضان بود، روی منبر خود به پای ایستاد و فرمود: علی، و این دو پسر من که فرزندان اویند و همچنین پاکانی از فرزندان من و ایشان که بعد از مادرشان، پاکان روزگارند از منند. آنها به منزله کشتی نوحند که هر کس بر آن نشست، نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید، در هلاکت سقوط کرد نجات یافتگان را جای در بهشت و هالکان را حوالت به زبانه های آتش است. ای کمیل، فضل و برتری ها به دست خداوندگار است، به هر کس که مشیتش تعلق گیرد، مرحمت خواهد کرد و خداوند است که صاحب فضل عظیم است»

«یا کمیل نحن والله الحق الذي قال الله عز و جل : ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات و الارض و من فيهن.»
 «ای کمیل، به خدا قسم که ما همان «حق» هستیم که خداوند عز و جل فرمود: «ولو اتبع الحق اهوائهم لفسدت
 السموات والارض و من فيهن...» (۲)

یعنی: اگر حق، پیرو خواسته های این مردم می شد، آسمانها و زمین و هر که در آنها است، به فساد و تباهی در می
 افتادند.»

۱- آیه ۲۹ سوره حدید

۲- آیه ۷۱، سوره مؤمنون، قرآن مجید

«یا کمیل انا احمد الله على توفيقه أبای و المؤمنین على كل حال، با کمیل انما حظی من حظی بدنیا زائله مدیره
 فافهم و تحظى باخرة باقية ثابتة، یا کمیل كل يصير الى الاخرة و الذي يرغب فيها منها ثواب الله عز و جل و الدرجات
 العلی و الجنة التي لا يورثها الا من كان تقياً.» «ای کمیل در هر حال، خدای را برای توفیقی که به من و به دیگر
 مؤمنان عنایت کرده است، ستایش می کنم. ای کمیل، برخی، حظ و بهره خود را از حظوظ این جهان ناپایدار، اختیار
 کرده اند، لیکن تو هشیار باش و از جهانی دیگر که باقی و جاوید است، حظ و بهره خویش را بگیر. ای کمیل، همه را
 رو بسوی آخرت است؛ در این میان آنچه باید به آن رغبت داشت ثواب خداوند عز و جل و درجات رفیع بهشت است
 که آن را جز پرهیزگاران، میراث نخواهند برد.»

«یا کمیل، آن شئت فقم.» «ای کمیل، اینک اگر مایلی برخی.»

در کتاب «امالی صدوق» از نوف بکالی روایت شده است که در صحن مسجد کوفه به حضور امیرالمؤمنین علی علیه
 السلام شرفیاب شدم. پس از سلام و اداء احترام، عرضه داشتم؛ یا امیرالمؤمنین، مرا موعظتی فرما، فرمود: احسن
 يحسن اليك. فقلت: زدنی یا امیرالمؤمنین. قال: یا نوف ارحم ترحم، فقلت: زدنی یا امیرالمؤمنین. فقال: یا نوف قل
 خيراً تذكر بخير. فقلت: زدنی یا امیرالمؤمنین. فقال: اجتنب الغيبة فانها ادم كلاب النار. فقال بانوف كذب من زعم
 انه ولد من حلال و هو يأكل لحوم الناس بالغيبة وكذب من زعم انه ولد من حلال و هو يبغضني و يبغض الائمة من
 ولدي وكذب من زعم انه ولد من حلال و هو يحب الزنا وكذب من زعم انه يحب الله و هو مجترء على معاصي الله كل
 يوم و ليلة. یا نوف اقبل وصيتي لاتكونن نقيباً و لاعريفاً ولا بريداً. یا نوف صل رحمك يزيد الله في عمرک و حسن
 خلقك بخفف الله حسابك. یا نوف ان سرك ان تكون معي يوم القيامة فلا تكن للظالمين معيناً. یا نوف من احبنا
 كان معنا يوم القيامة و لو ان رجلاً احب حجراً لحشره الله معه، یا نوف اياك ان تتزين للناس و تبارز الله بالمعاصي
 فيفضحك الله يوم تلقاه، یا نوف احفظ عني ما اقول لك تنل به خير الدنيا و الآخرة.. یعنی: «نیکی کن تا نیکی ببینی.
 گفتم: بیشتر فرما ای امیرالمؤمنین. فرمود: بر دیگران، رحم آور تا به تو رحم کنند. د. گفتم: بیشتر. فرمود: گفتار
 خویش را نیکو گردان تا از تو به نیکوئی یاد کنند. گفتم: یا امیرالمؤمنین، باز هم بیشتر فرما، فرمود: ای نوف، از غیبت
 مردمان، پرهیز که آن خوراک سگان جهنم است. ای نوف، دروغ گفته است آنکس که خود را حلال زاده دانسته است
 و گوشت مردم را به غیبت، می خورد. و دروغ گفته است آنکس که خود را حلال زاده پنداشته است و نسبت به من و
 دیگر امامانی که از پشت منند، دشمنی و کینه می ورزد. دروغ گفته است آنکس که خود را حلال زاده پنداشته است

و به زناکاری رغبت نشان می دهد و نیز دروغ گفته است آنکس که خود را حلال زاده پنداشته است، در حالیکه روز و شب، نسبت به انجام معاصی و گناهان، جرأت و جسارت می ورزد. ای نوف، از من بپذیر و هیچگاه سمت ریاست و سرپرستی دیگران را به عهده نگیر و بپرهیز از اینکه مأمور اخذ مالیات ها و یا پیک باشی. ای نوف، ارتباط خود را با خویشاوندان خود استوار کن تا خداوند زندگانت را دراز فرماید و اخلاق خویش نیکو ساز تا خداوند در حساب تو را آسان گیرد. ای نوف، آنکس که در این جهان، دوستار ما باشد، در قیامت نیز با ما خواهد بود که اگر آدمی به سنگی دل بسته باشد، خداوند، او را با همان سنگ محشور خواهد کرد. ای نوف، از آن حذر کن که خویشتن را در چشم مردمان بیارایی، و با پروردگار خود با ارتکاب معاصی به مبارزه برخیزی که به مکافات آن، در روز قیامت که به ملاقات حق تعالی خواهی رفت، رسوا و مفتضحت سازد. ای نوف، آنچه سفارشت کردم، به خاطر بسپار و آنها را به کار بند. تا به خیر دنیا و آخرت دست یابی»

عارف قیومی جلال الدین رومی قدس سره فرماید:

تا صورت پیوند جهان بود علی بود

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود

سلطان سخا و کرم و جود علی بود

هم آدم و هم شیث و هم ایوب و هم ادريس

هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود

هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس

هم صالح پیغمبر و داود علی بود

در ظلمت ظلمات به سرچشمه حیوان

هم مرشد و هم راهبر خضر علی بود

داوود که می ساخت زره با سرانگشت

استاد زره ساز به داوود علی بود

مسجود ملائیک که شد آدم ز علی شد

در قبله محمد بد و مقصود علی بود

آن عارف سجاد که خاک درش از قدر

بر کنگره عرش بیفزود علی بود

هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن
هم عابد و هم معبد و معبود علی بود

وجهی که بیان کرد خداوند در «الحمد»
آن وجه بیان کرد و بفرمود علی بود

عیسی به وجود آمد و فی الحال سخن گفت
آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود

آن «لحمک لحمی» بشنو تا که بدانی
آن یار که او نفس نبی بود علی بود

موسی و عصا و ید بیضاء نبوت
در مصر بفرعون که بنمود علی بود

چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم
از روی یقین در همه موجود علی بود

خاتم که در انگشت سلیمان نبی بود
آن نور خدایی که در او بود علی بود

آن شاه سرافراز که اندر شب معراج
با احمد مختار یکی بود علی بود

ســـــر دو جهان پرتو انوار الهی
از عرش به فرش آمد و بنمود علی بود

آنجا که جوی شرک نماند به حقیقت
آن عارف و آن عابد و معبود علی بود (۱)

جبریل که آمد ز بر خالق بی چون
در پیش محمد بد و مقصود علی بود

آنجا که دویی شرکت بود در ره توحید
میدان که یکی بود که بنمود علی بود

محمود نبودند مر آنها که ندیدند
کاندر ره دین احمد و محمود علی بود



آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن
 کردش صفت عصمت و بستود علی بود
 این کفر نباشد سخن کفر نه این است
 تا هست علی باشد و نابود علی بود
 آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر
 برکنند به یک حمله و بگشود علی بود
 آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام
 تا کار نشد راست نیاسود علی بود
 آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس
 برخوان جهان پنجه نیالود علی بود
 هارون ولایت ز پس موسی عمران
 بالله که علی بود علی بود

این یک دو سه بیته که بگفتم به معنا
 علی بود حقا که مراد من و مقصود علی بود
 سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان
 شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

۱ - صد بار نظر کردم و دیدم به حقیقت
 آن عارف و آن عابد و معبود علی بود

رباعی:

ننوشت برای ورد روز و شب من
 جز ذکر علی معلم مکتب من
 گر غیر علی کسی بود مطلب من
 ای وای من و کیش من و مذهب من

عارف نیشابوری گوید:

شد بدوش احمد آن رشک ملک
 چون دعای مستجایی بر فلک



از رواق کـــه بتـــها در فکـــند
جـــمله را بر پای پیغمبر فکند

چون ز عرش دوش احمد بازگشت

بر دل پاک علی این راز گشت

کز ادب فعلی که کردم دور بود

پای من کتف رسول الله بسود

شب‌نم از گلبرگ رخسارش چکید

نو بهارش را خـــزان غم رسید

گفت با او سرو گلزار خدا

کی نال بوستان «هل اتی»

در شب مـــعراج چون بالا شدم

تا به خلوتگاه «او ادنی» شدم

از شکوه بارگاه کبـــریا

در تزلزل بودم از سر تا به پا

شوق قرب دوست بر جانم فتاد

لرزه ای بر چـــار ارکانم فتاد

دستی آمد دوش هوشم را سترد

از ضـــمیرم وحشت آن حال برد

لذتی کان شب از آن دستم نمود

وز شـــراب دوستی مستم نمود

مدتی اندر پیش بشتافتم

در کف پای تو اکنون یافتم

ای به معراج محبت جای تو

عرش و کرسی همت والای تو

نیست جایی از تو خالی یا علی
کفر اگر نبود خدایی یا علی

حسین بن معین الدین میبیدی گوید:

ای مصحف آیات الهی رویت
و ای سلسله اهل ولایت مویت
س—رچشمه زندگی لب دلجویت
محراب ن—ماز عارفان ابرویت

آن باده که «لا اله الا الله» است
س—اقیش محمد رسول الله است
مقصود ز باده و ز ساقی نشاه است
این نشأه یقین علی ولی الله است

گر نبودی فاطمه بی زوج بود
بحر وحدت ساکن و بی موج بود
انبیـا را ع—ده ها نگشوده بود
کوکب ذوالعرمها بی اوج بود (۱)

ای نقطه محیط که گاهی به فوق فاء
بنمودهای تجلی و گاهی به تحت باء (۲)

هر کسی را به جهان گر شرفی است
که به آن فخر کند حین شرف
به جهانم جز از این نیست شرف
خانه زاد علی ام شاه نجف (۳)

۱- ۲ و ۳ - اثر طبع مرحوم **حاج شیخ حسنعلی اصفهانی** رحمه الله علیه



حرف اول از نبوت حرف نون
قلب نون واو آمده ای ذوفنون

حرف اول از ولایت حرف واو
قلب واو آمد الف ای کنجکاو

حرف اول از الوهت الف
مبدا جمله حروف مؤتلف

پس ولی قلب نبی و جان اوست
قلب قلب ذات سر الله هو است

الله بود یک الف و هاء و دو لام
حیران شده در کنه وجودش اوهام

از بـ الف علی را بـ طلب
وز هاء و دو لام جو محمد را نام

چونکه اوصاف محمد با علی است
گر تو گویی یا محمد یا علی است

ابا حن لو کان حک مدخلی
جهنم کان الفوز عندی جحیمها

و کیف یخاف النار من کان موقناً
بـ ان امیر المؤمنین فسیمها

یعنی: ای «ابا حسن» اگر محبت تو موجب ورود من به جهنم شود، در نزد من به دوزخ رفتن رستگاری است؛ و چگونه ممکن است از آتش بترسد کسی که یقین دارد که **امیر المؤمنین (ع)** قسمت کننده آتش است.

جامی الف است احد از او جوی مدد
وانگه بشار بناتش به عدد

بنگر که علی است و العلی سرالله
اذ قال الله قل هو الله احد



❖ خودشناسی و معرفت نفس

کمیل بن زیاد گوید: از **حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام** تقاضا کردم که نفس مرا به من باز شناساند. فرمود: یا کمیل، مقصودت کدام نفس است؟ عرضه داشتم: مگر جز یک نفس در من است؟ فرمود: یا کمیل، انما هي اربعة النامية النباتية و الحسية الحيوانية و الناطقة القدسية و الكلية الالهية و لكل واحد من هذه خمس قوى و خاصيتان. فالنامية النباتية لها خمس قوى: ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و مربية و لها خاصيتان: الزيادة و النقصان و انبعاثها من الكيد و هي اشبه الاشياء بنفس الحيوانية و الحيوانية الحسية و لها خمس قوى: سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خاصيتان: الرضا و الغضب و هي اشبه الاشياء بنفس الاسباع و الناطقة القدسية و لها خمس قوى: فکر و ذکر و علم و حلم و تباهة و ليس لها اتبعات و هي اشبه الاشياء بنفس الملائكة و لها خاصيتان: النزاهة و الحکمة و الكلية الالهية و لها خمس قوى: بقاء في فناء و نعيم في شقاء و عزة في ذل و وفقر في غناء و صبر في بلاء و لها خاصيتان: الحلم و الكرم و هذه التي مبدأها من الله و اليه تعود لقوله تعالى: «... و نفخنا فيه من روحنا...» (۱) و اما عودها فلقوله تعالى: «يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية...» (۲) و العقل وسط الكل لكلا يقول احدكم شيئاً من الخير و الشر الالقياس معقول.»

۱- سورة التحريم آیه ۱۲

۲- سوره فجر آیه ۲۷ و ۲۸

یعنی: ای کمیل، در آدمی، چهار نفس است: **نفس نامی نباتی، نفس حسی حیوانی، نفس ناطقه قدسی و چهارم نفس کلی الهی** و هر یک از این چهار را پنج قوه و دو خاصیت است. **نفس نامی نباتی** دارای قوای پنجگانه زیر است: قوه ماسکه، جاذبه، هاضمه، دافعه و مربیه و دو خاصیت آن، یکی خاصیت افزایش و دیگر خاصیت کاهش است. این نفس، از کنده برانگیخته می شود و شبیه ترین چیزها به نفس حیوانی است.

اما **نفس حیوانی حسی** را پنج قوه است: شنوایی، بینایی، برپایی، چشایی و بساوانی و آن را نیز دو خاصیت رضا و غضب است و شبیه ترین چیزها به نفس درندگان و وحوش است.

پنج قوه **نفس ناطقه قدسی**، عبارت است از: فکر، ذکر، علم، حلم و هشیاری، این نفس از چیزی منبعث نمی گردد و شبیه ترین چیزها به نفس فرشتگان است و نزاهت و حکمت دو خاصیت آن است. اما **نفس کلی الهی** دارای این پنج قوه است: هستی در نیستی، نعمت در سختی، عزت در خواری، فقر در حالت غنا و صبر در بلاها و دو خاصیت آن، حلم و کرم است. مبدأ این نفس، پروردگار عالم است و به او نیز باز می گردد. خداوند در قرآن فرماید: و نفخنا فيه من روحنا» یعنی: «از روح خود در آدم دمیدیم و نیز این آیه شریفه، دلیل عود و بازگشت نفس کلی الهی بحضرت حق است که فرماید: «يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية یعنی: ای نفس مطمئن، خشنود و پسندیده بسوی پروردگار خود بازگرد». عقل در میان همه قرار گرفته است تا هر کس از خوب و بدی سخن گوید، آنرا با ترازوی عقل بسنجد.

در **کتاب غوای اللّٰهالی** نقل است که **پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم** فرمود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هر کس خود را شناخت، پروردگار خود را نیز شناخته است.

عزالدین مقدسی در تفسیر این گفتار، گوید: روح که لطیفه ای لاهوتی در جثه ای ناسوتی است به ده وجه دلالت بر مدیر یکتای جهان دارد: وجه نخست آنکه روح موجب حرکت اندام است و آن را اداره می کند. از آنجا می توان دریافت که جهان را نیز محرک و مدبری است. دوم آنکه یکتایی روح در بدن، دلیل یکتایی و وحدانیت پروردگار است. سوم آنکه قدرت روح در تحریک بدن، نشانه قدرت و نیروی خداوند است. چهارم آنکه آگاهی روح از جسم، دلیل آگاهی حق تعالی بر جهان هستی است. پنجم آنکه احاطه و استیلای روح بر اندام، دلیل احاطه و استیلاء پروردگار متعال بر عالم خلق است، ششم آنکه وجود روح، پیش از پیدایش جسم و بقاء آن پس از بدن، دلیل ازلیت و ابدیت باری تعالی است. هفتم آنکه عدم آگاهی انسان بر کیفیت روح، دلیل آن است که هیچکس را بر ذات پروردگار، احاطه و آگاهی نیست. هشتم آنکه عدم آگاهی نسبت به محل روح در بدن، دلیل است بر تجرد خداوند و اینکه او را محل و مکانی نیست. نهم آنکه عدم امکان تماس با روح، دلیل است که تماس مادی با حق تعالی نیز ممتنع است. دهم آنکه عدم امکان رؤیت روح، دلیل آن است که پروردگار را نیز نمی توان به چشم دید و رؤیت او امکان پذیر نیست.

بیت

مثال حضرت باری است صورت انسان

خط عذار سواد مطابق اصل است

کیفیه النفس لیس المرء یعرفها

فکیف کیفیه الجار فی القدم

هو الذي انشأ الاشياء مبتدعاً

فکیف یدرکه مستحدث النسم

یعنی: «اکنون که آدمی به کیفیت نفس خویش، آگاهی نتواند داشت، پس چگونه می تواند به چگونگی پروردگار قدیم خود آگاهی یابد؟ اوست که همه موجودات، آفریده قدرت اوست؛ پس آنکس که حادث است، به درک ذات آفریننده خود، چگونه دست تواند یافت؟»

بزرگی فرماید: «من عجز عن معرفة نفسه فهو من معرفة خالقه اعجز» یعنی: آنکس که از شناسایی نفس خویش ناتوان است، از معرفت خالق خود، ناتوان تر خواهد بود.

رباعی

گر در طلب گوهر کانی، کانی

ورزنده به بوی وصل جانی، جانی

القصة حدیث مطلق از من بشنو

هر چیز که در جستن آنی، آنی

اوحدی مراغه ای گوید:

ای دل منشین کج به کوی راست
 تاز آفرینش تو جهان آفرین چه خواست
 گر خواب و خورد بود مرا این کمال نیست
 ور علم و حکمت است غرض، کاهلی چراست
 عقل این بود که ترک بگویند فعل کج
 هوش این بود که پیش بگیرند راه راست
 تو نامه خدایی و آن نامه سر به مهر
 بردار مهرنامه ببین تا در او چه هاست (۱)
 در نامه روشن است نمودار هر دو کون
 بر خواننده این نموده دلی کاندرو صفاست (۲)
 ترکیب ماست زبده‌ی اجزاء کائنات
 مانده زبده‌ای که برون آوری ز ماست
 آنی که هر دو کون به دکان راستی
 نزدیک عقل یک سر موی ترا بهاست

۱ - روایت امام حسن عسکری (ع): اتزعم انک جرم صغیر --- و فیک انطوی العالم الاکبر
 ۲ - منسوب به امیرالمؤمنین است: و انت الکتاب المبین الذی --- با حرفه تظهر المضمیر

زین آفرینش آنچه تو خواهی زجزء و کل
 در نفس خود بجوی که جام جهان نماست
 این جام را جلاده و خود را در آن ببین
 سری عظیم گفتم اگر خواجه در سراسر
 لیکن ترا چه طاقت دیدار خویشتن
 کز بند خویشتن دل دون تو برنخواست
 زین چیزها که داری و دل بسته‌ای دراو
 دریاب تا چه چیز ترا روی در بقاست
 نفس است و حکمت آنکه نمیرد به وقت مرگ
 وین آلت دگر همه را روی در فناست

این گنج و مال و خواسته کاندوختی به عمر
می دان که یک به یک ز تو خواهند بازخواست
گردانه خرد می نشود جز به آسیاب
ما دانه ایم و گردش این گنبد آسیاست
دیگی است چارخانه که سر پوش آن تویی
این چار طبع را که زبهر تو ماجراست
گفتی به سعی مایه دنیا فزون کنم
دنیا فزون نیک ببین تا از آن چه کاست
دنیا و دین دو پله میزان قدر توست
این پله چون بخاک شد آن پله بر هواست
ای صاحب نیاز نمازی که میکنی
گو مردمش مبین اگرت روی در خداست
بیناست آن نظر که ازو هست گشته ای
جایی چنین نظر نتوان کرد چپ و راست
حق گفت «فاستقم» چو وفا از رسول جست
رو مستقیم شو تو که این صورت وفاست
خاشاک دان که وا پس دریای جود اوست
هر گوهر نفیس که در گنج پادشاست
ار گرگ فتنه زود پریشان کند رواست
آن را که چون کلیم شبان تکیه بر عصاست
چشمش رخ وفاق نبیند به هیچ وجه
آن کس نه چار بالش توفیق متکاست
صوفی شدی صداقت و صدق و صفات کو
صافی شدی کدورت و حقد و حسد چراست
دست از جهان بشوی پس آنگاه پیش دار
زیرا که بوسه بر کف دستی چنین رواست

دست کلیم را ید بیضا نهاد نام
کاوشسته بود دست زچیزی که ما سواست

ای سالک صراط سوی راستکار باش
کان رفت در بهشت که در خط استواست

گفتی که عارفم ز کجا دایم این سخن
عارف کسی بود که بداند که از کجاست

گر آشنا شوی بنهی دل بر این حدیث
بشنو حدیث «اوحدی» ارجانت آشناست

از ظلمت وز نور درین تنگنای غم
بس پرده و حجاب که در پیش چشم ماست

از پرده ها گذر چو نکردی کجا دهند
راحت به پرده ای که در آن مهد کبریاست

ای درویش! قالب آدمی به مثابه مشکوة است و روح نباتی که در جگر است به منزله زجاجه و روح حیوانی که در دل است فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است به مثابه روغن و روح انسانی بی مکان به میانه است، مصباح تمام است.

الارواح طیور سماویه فی اقفاس اشباح البشریه، اذا الفت بالعلم صارت ملائكة عرشية و اذا الفت بالجهل صارت حشرات ارضیه.

یعنی: ارواح، پرندگان آسمانی هستند که در قفسهای اشباح بشری محبوس شده اند. پس چون با علم و دانش الفت یابند به صورت ملائک عرشی در می آیند و چون با جهل و نادانی انس و الفت گیرند همچون حشرات زمینی می شوند.

❖ عقل

در حدیثی از امام محمد باقر علیه السلام آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

« لم يعبد الله عز و جل بشيء افضل من العقل و لا يكون المؤمن عاقلاً حتى يجتمع فيه عشرة خصال: الخير منه مأمول و الشر منه مأمون، يستكثر قليل الخير من غيره و يستقل كثير الخير من نفسه و لا يسأم من طلب العلم طول عمره و لا يتبرم لطلاب الحوائج قلبه، الذل احب اليه من العز و الفقر احب اليه من الغناء، نصيبه من الدنيا الفوت و العاشرة لا يرى احداً الا قال هو خير مني و اتقى، فانما الناس رجلان: رجل هو خير منه و اتقى و الآخر هو شر منه و ادنى فاذا رأى من هو خير منه و اتقى، تواضع له ليلحق به و اذا لقي الذي هو شر منه و أدنى، قال عسى خير هذا باطن و شره ظاهر و عسى ان يختم له بخير فاذا فعل ذلك فقد على مجده و ساد اهل زمانه.»

یعنی: خداوند عز و جل به چیزی افضل و والاتر از عقل پرستش نگردیده است. (۱) مؤمن را آن گاه عاقل و فرزانه توان دانست که در وی ده خصلت زیر جمع باشد: آنکه خلق خدا به خیر و احسان او امیدوار و از شرش ایمن باشند، نیکویی دیگران را، هر چند کم و بی مقدار باشد، بسیار شمرد و خوبی خویش را هر قدر بسیار و فراوان باشد، اندک و ناچیز داند. در همه عمر از طلب دانش سیر و خسته نشود و نسبت به حاجت خواهان و نیازمندی که به او مراجعه می کنند ضجرت و تنگدلی نشان ندهد، خواری را بر عزت ترجیح دهد و فقر و درویشی را از ثروت و مالداري بیشتر خواهد. (۲) (از بهره دنیا به همان قوت و روزی خویش قناعت کند و بالاخره دهم آنکه همه خلق را از خود بهتر و پارساتر بیند زیرا که مردم دو گروهند: گروهی آنان که واقعاً به حقیقت از او بهتر و پارساترند و گروه دیگر کسانی که از وی بدتر و پست ترند. هرگ رگه در برابر دسته نخست قرار گیرد فروتنی و تواضع کند کند تا آنکه شاید توفیق یابد که خود یکی از آن نیکان شود و چون به گروه دوم رسد گوید: شاید خوبی و صلاح اینان، از دیده من، پنهان مانده است و اینان باطناً نیک و نیکوکارند و بدی و شرشان امری ظاهری و ناپایدار است و شاید که سرانجام کارشان به خیر مقدر باشد. چون چنین کند به یقین مرتبه ای والا پیدا خواهد کرد و بر مردم زمان خود سیادت خواهد داشت.

۱- یعنی: والاترین و پاکترین عبادت، بندگی کسی است که به میزان عقل و خرد، بعظمت حق تعالی و بندگی خود دست یافته باشد.

۲- شاید مقصود آنست که خواری و فقر را در راه حق، از عزت و ثروتی که او را از حق متعال منحرف سازد، دوستتر داشته باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید: « المرء مخبو تحت لسانه »

یعنی: «آدمی زیر زبان خود نهفته است. بدین مفهوم که عقل و خرد انسان نیز از خلال گفته هایش آشکار می گردد.»

سعدی می گوید:

زبان در دهان ای خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی
که گوهر فروش است یا پيله ور

امام جعفر صادق علیه السلام به هشام فرمود: «یا هشام، من اراد الغنى بلا مال و راحة القلب من الحسد و السلامة في الدين فليتضرع الى الله تعالى في مسألته بان يكمل عقله فمن عقل، قنع بما يكفيه و من قنع بما يكفيه، استغنى و من لم يقنع بما يكفيه لم يدرك الغني ابدا. یا هشام، ان الله عز و جل حكى عن قوم صالحين قالوا: «ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب» حتى علموا ان القلوب تزيج و تعهود الى عماها و ردها.»

یعنی: «ای هشام، کسی که بخواهد بدون ثروت و مال، بی نیاز باشد و قلبش از رنج و حسد و ایمانش سلامت بماند باید از خداوند متعال به زاری بخواهد که عقل و خردش را کامل فرماید که هر کس عقل و خردش بکمال رسیده باشد، بقدر کفاف از معیشت، قناعت کند و هر آنکس که به این مقدار قانع باشد، از همه کس احساس بی نیازی خواهد کرد. اما کسی که به قدر کفاف، قناعت نکند، هرگز و به هیچ صورت، روی بی نیازی نخواهد دید. ای هشام، خداوند متعال، در قرآن مجید، از قول مردم صالح، چنین نقل فرموده است: «ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب(۱) یعنی: پروردگارا، پس از آنکه راهنمایی و هدایتمان فرمودی، دیگر دلهای ما را منحرف و متزلزل مساز و از جانب خود به ما رحمتی عطا کن که تو خود بسیار کریم و عطابخشی.» چنین فرمود تا معلوم شود که دلها نیز پس از هدایت، ممکن است به انحراف و تزلزل مبتلا گردند و به کوری و پستی واگرایند.»

۱- آیه ۸، سوره آل عمران، قرآن مجید

در **کتاب «مصباح الشریعه»** از **امام جعفر صادق علیه السلام** مروی است که: «العاقل من كان ذلولا عند اجابة الحق، متصفاً بقوله جموحاً عند الباطل خصيماً بقوله، يترك دنياه و لا يترك دينه و دليل العاقل شيئان: صدق القول و صواب الفعل و العاقل لا يحدث بما ينكره العقول و لا يتعرض للتهمة و لا يدع مداراة من ابتلى به و يكون العلم دليله في اعماله و الحلم رفيقه في احواله و المعرفة يقينه في مذاهبه و الهوى عدو العقل و مخالف للحق و قرين الباطل و قوة الهوى من الشهوات و اصل علامات الهوى من اكل الحرام و الغفلة عن الفرائض و الاستهانة بالسنن و الخوض في الملاهي.»

یعنی: «عاقل کسی است که در برابر حق و حقیقت، رام و به گفتار حق، متصف باشد و به عکس، در مقابل باطل، سرکش باشد و نسبت به گفتار باطل دشمنی ورزد. از دنیای خود، چشم بپوشد، ولی از دین خود دست بر ندارد. راستی گفتار و نیکی کردار، دو نشانه انسان خردمند است. عاقل، هرگز سخنی را که خرد انکار دارد، بر زبان نمی راند و خویشتن را در مظان تهمت قرار نمی دهد و با آنها که به تهمتی گرفتار آمده اند، به مدارا رفتار می کند. دانش، رهنمای اعمال او و بردباری، همنشین احوال او و معرفت، روشنگر راه و روش های او است. هوای نفس، دشمن عقل آدمی و مخالف حق و قرین باطل ها است. نیرومندی هوای نفس، از شهوات انسان حاصل گردد. و بالاترین نشانه های هوای نفس، حرامخواری و عقلت از واجبات و فرائض و تحقیر سنن الهی و آلودگی به اعمال لهو و بی حاصل است.»

از **پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم** حدیث شده است که: «قسم الله العقل ثلاثة اجزاء فمن كن فيه كمل عقله و من لم يكن فيه فلا عقل له: حسن المعرفة الله و حسن الطاعة الله و حسن الصبر على امر الله.»

از حضرت ابی عبدالله، جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت شده است که: «طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم وصفاتهم: صنف یطلبه للجدل و المرء و صنف یطلبه للاستطالة و الختل و صنف یطلبه للفقہ و العقل و صاحب الجدل و المرء مود ممار متعرض للمقال فی اندیه الرجال بتذاکر العلم وصفة الحلم قد تسریل بالخشوع و تخلی عن الورع فدق الله منه خیشومه و قطع منه حیزومه و صاحب الاستطالة و الختل ذو خبث و ملق یستطیل به علی مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحواتهم هاضم و لدینهم حاطم قعمی الله علی هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره و صاحب الفقہ و العقل ذو کتابة و حزن و سهر قد تحنک فی برنسه و قام اللیل فی خندسه یعمل و بخشى و جلاً و اعیاً مشفقاً مقبلاً علی شأنه عارفاً باهل زمانه مستوحشاً من اوثق اخوانه فشید الله من هذا ارکانه و اعطاه یوم القیامه امانه.»

یعنی: «طالبان علم و دانش سه گروهند که به نام و نشان برایتان معرفی‌شان می‌کنم: گروه نخست، به خاطر جدال و مرء در جستجوی علم و دانشند و گروه دیگر برای کسب منزلت و فریبکاری و بالاخره سومین مین گروه، آنها که علم را برای تفقه و دانایی و تعقل و بینایی می‌جویند. دسته اول، مردمی مودى و مردم آزار و اهل جدل و مرء‌اند. در انجمن بزرگان و اجتماع مردان و دانشمندان، سخن از علم و حلم می‌گویند؛ درونی از تقوی و پرهیز خالی دارند ولیکن در ظاهر لباس پارسایی و خشوع بر خویشتن آراسته‌اند. به مجازات این کار، خداوند، بینی آنان را کوفته و کمرشان را خواهد شکست و اما دسته دیگر که برای کسب قدرت و به منظور حيله و فریب مردم، به طلب علم کمر بسته‌اند، گروهی خبیث و پلید و متملق و چاپلوسند که خویشتن را از امثال و اقران خود، در علم و دانش، برتر و والاتر می‌بینند، ولی در برابر ثروتمندان و اهل دنیا، کوچک و متواضع و فروتنانند. چرب و شیرین سفره آنان را می‌خورند و در عوض دینشان را فاسد و تباه می‌کنند. به مکافات این سیاهکاری، خداوند آنان را بی نام و نشان و اثرشان را از دفتر آثار علماء و دانشمندان محو و نابود خواهد فرمود، لیکن گروه سوم که علم را برای فقاہت و عقل و دانش و بینش کسب کرده‌اند، مردمی اندوهگین و غمزده و شب زنده دار هستند. کلاه بردگی و بندگی حق بر سر نهاده‌اند و پیوسته هنگام شب به عبادت پروردگار خویش مشغول و از خلق جهان دور و مهجورند. گروهی ترسان و هراسان از عاقبت کار، به عمل و عبادت سرگرم‌نده، پند پذیر و مهربان و مراقب - حال و رفتار خویشتن‌اند. مردم زمانه را بخوبی می‌شناسند و حتی از نزدیکترین دوستان و برادران نیز خود را در امان نمی‌بینند. در برابر این کردار، خداوند ارکان چنین بندگان را به علم استواری می‌بخشد و در روز قیامت، از عذاب خود، امانشان عطا خواهد فرمود.»

از پیامبر اکرم (ص) منقول است که چون موسی با خضر علیهما السلام ملاقات کرده از او خواست که به وی اندرز و سفارشی دهد.

خضر گفت: «یا طالب العلم، ان القائل اقل ملائاً من المستمع فلا تمل جلسائک اذا حدثتهم و اعلم ان قلبک و عاء فانظر ماذا تحتویه و عاتک و اعرف الدنیا و انبذها ورائک فانها لیست لک بدار و لالک فیها محل و لا قرار و آنها جعلت بلغة للعباد لیتزودوا منها للمعاد یا موسی وطن نفسك علی الصبر تلقی الحلم و اشعر قلبک التقوی تنل العلم و ارض نفسك علی الصبر تخلص من الائم یا موسی تفرع للعلم ان کنت تریده قائماً العلم لمن تفرع له ولا تکونت مکثاراً بالمنطق و مهذاراً فان کثرة المنطق تشین العلماء و تبدی مساوی الشخفا و لکن علیک بدی اقتصاد فان ذلك من

التوفيق والسداد و اعرض من الجهال و احلم عن السفهاء فان ذلك فضل الحكماء و زين العلماء و اذا شتمك الجاهل فاسكت عنه سلماً و جانبه حزماً فان ما بقى من جهله عليك و شتمه اياك اكثر يا بن عمران لا تفتحن باباً لا تدري ما غلقه ولا تغلقن باباً لا تدري ما فتحه، باين عمران من لانتهى من الدنيا نهمته ولا تنقضى فيها رغبتة كيف يكون عابداً و من تحضر حاله و يتهم الله بما قضى له كيف يكون زاهداً. يا موسى تعلم ما تعلم لتعمل به و لا تتعلمه لتحدث به فيكون عليك بوره و يكون على غيرك نوره.»

یعنی: «ای طالب علم (بدان که خستگی و ملال گوینده از شنونده کمتر است؛ پس مراقب باش که همنشینان را با گفتار خود ملول و خسته نسازی و بدان که قلب تو به منزله ظرفی است؛ مواظب باش که این ظرف را از چه پر خواهی کرد. دنیا را نیکو بشناس و آنرا پشت سر بیفکن؛ زیرا که این جهان، خانه ای نخواهد بود که بدان دل خوش توانی کرد و تو را در آن قرار و آرامی مقرر نگردیده است. دنیا را به قدر معیشت و کفاف بندگان قرار داده اند تا در آن، زاد بهر رستخیز خویش فراهم سازند.»

ای موسی، نفس خود را به شکیبایی و بردباری آماده کن، تا به ملکه حلم دست یابی و تقوی و پارسایی را در دل خود جای ده، تا به علم نائل شوی و خویشتن را به صبر راضی و خشنود ساز تا از دام معاصی برهی. ای موسی، اگر جویای علمی، خویش را وقف آن کن، که علم، از کسی است که خویشتن را وقف آن کند. سخن، بسیار مگو و از گفتار بیهوده بپرهیز که پرگوئی ننگ دانشمندان و مایه رسوایی بیمایگان و سبک مغزان است. مراقب باش که در این راه، میانه رو باشی، که میانه روی از توفیق و سداد آدمیزاده است. از نادانان رخ برتاب و با سفیهان، به حلم و شکیبایی رفتار کن که، فضیلت حکما و آرایش علماء در این است. در برابر دشنام نادان، مسالمت و خاموشی اختیار کن و با احتیاط از وی دوری گزین، تا از شرارت و بدگویی های بیشتر در امان مانی. ای پسر عمران، دری را که ندانی چگونه باید بست، هرگز مگشا و آن را که ندانی چگونه باید گشود، هرگز مبنده. ای پسر عمران، آن کس که در جهان، آرزوی دور و دراز دارد و میل و رغبتش در آن تمام شدنی نیست، چگونه تواند که خدمتگزار حق باشد؟ و آنکس که به هنگام سختی و تنگی حال و کار خود، خدای را در مقدرات خویش، متهم می سازد، چگونه تواند که از زاهدان باشد؟ ای موسی، هر چه می خواهی بیاموز، لیکن باید که آموختنت بمنظور عمل کردن به آن باشد و مباد که از جستجوی دانش، بخواهی که خویشتن به دیگران بنمایی که در چنین حال، و بال آن علم ترا و نیکویی و روشنی آن، از آن دیگران خواهد شد.»

و نیز از **حضرت امام جعفر صادق علیه السلام** روایت کرده اند که: «كان لموسى بن عمران جليساً من اصحابه قد وعى علماً كثيراً فاستأذن موسى في زيارة اقارب له فقال له موسى عليه السلام ان لصلة القرابه لحقاً و ليكن اياك آن تركن الى الديننا فان الله قد حملك علماً فلا تضيعه فتركن الى غيره فقال الرجل لا يكون الا خيراً و مضى نحو اقاربه و طالت غيبته فسأل موسى عنه و لم يخبره احد بحاله فسأل جبرئيل . فقال له اخبرني عن جليسى فلان الك به علم قال نعم هو ذا على الباب قد مسخ قرداً في عنقه سلسلة ففزع موسى الى ربه و قام الى مصلاه يدعو الله و يقول يا رب صاحبي و جليسى فاوحى الله يا موسى لودعوتنى حتى تنقطع ترقوتاك ما استجيب لك فيه انى كنت حملته علماً فضيعة و ركن الى غيره.» اقول: لو قال لا يكون الا خيراً ان شاء الله تعالى لكان له خيراً.»



یعنی: «حضرت موسی بن عمران را همنشینی بود که علم بسیار در سینه انباشته داشت. روزی از حضرت موسی اجازت خواست که برای دیدار اقوام و خویشاوندان خود برود. موسی فرمود: ارتباط با خویشان، حقی است لازم الرعایه، لیکن مبدا که در این راه، به دنیا دل بندی و بر آن اعتماد کنی، زیرا که خداوند، علم فراوانی به تو روزی فرموده است، باید مراقب باشی که آن را ضایع نسازی و به دیگری تکیه و اعتماد نکنی. مرد گفت: امید که جز خیر پیش نیاید (۱) و بسوی اقوام خود رفت. اما مدتی مدید از غیبتش گذشت و موسی علیه السلام از هر کس سراغ او را می گرفت، ولی هیچکس از وی خبری نداشت. تا آنکه از جبرائیل استفسار کرد که آیا تو را از همنشین ما آگاهی هست؟ جبرائیل گفت: آری، او هم اکنون بر در این خانه، بصورت بوزینه ای مسخ شده است و رشته ای بر گردن دارد. موسی از این گفتار به زاری در آمد و در مصلاهی خود بایستاد و عرضه داشت: خداوند، این مرد، دوست و همنشین من بود، ترحمی فرما. خداوند وحی فرمود: ای موسی، اگر آنقدر در باره او دعا کنی که پیوند ترقوه هایت گسسته شود، نخواهم پذیرفت، زیرا این مرد، آنهمه دانشی را که به وی عطا کرده بودم، ضایع و به غیر آن علم تکیه و اعتماد کرد.»

۱- اگر این مرد در جواب حضرت موسی میگفت: «انشاء الله جز خیر پیش نخواهد آمد. بی شک بهتر و به خیر او نزدیکتر بود.»

و از همان امام نقل شده است که: «من تعلم و عمل و علم الله دعی فی ملکوت السموات عظیماً». یعنی: «هر کس که علم آموزد و به آن عمل کند و برای خاطر حق تعالی، به دیگران نیز تعلیم دهد، در ملکوت آسمانها او را با وصف «عظیم» می خوانند.» همچنین فرمود: «من ازداد فی الله علما و ازداد للدنیا حباً، ازداد من الله بعدا و ازداد الله علیه غضباً.»

یعنی: «آن کس که دانشش در حق خداوند متعال افزون تر شود و در عین حال، محبتش به دنیا زیاده تر گردد، از خداوند، دورتر شده است و خشم پروردگار نسبت به او فزونتر خواهد گردید.»

معلم اول، **فارابی** گوید:

نظرت بنور العلم اول نظر

فغبت عن الاکوان و ارتمع اللبس

یعنی: «چون با نور علم نگریم، در همان نخستین نظر، دنیا و موجودات، از دیده ام پنهان شدند و اشتباه از من برخاست.»

در **کتاب کافی** از **حضرت علی بن الحسین علیهما السلام** منقول است که در انجیل آمده: «لا تطلبوا علم ما لا تعملون و لما لا تفعلوا بما علمتم فان العلم اذا لم يعمل به لم یزد صاحبه الا کفراً و لم یزد من الله الا بعداً.»

یعنی: «جویای علمی مباشید که به آن عمل نخواهید کرد و چرا به علم خویش، کار نمی کنید؟ که علم، چون به مقتضای آن عمل نشود، تنها موجب کفر بیشتر صاحب آن خواهد شد و او را از خداوند، دورتر خواهد ساخت.»

علمی که در آن عمل نباشد عار است

هر سجده که بی ذکر بود زنا است

هر کس که به علم بی عمل می نازد
عالم نبود عامی مشعل دار است

غزالی در کتاب «**منهاج العابدین**» روایت کرده است که اوحی الله تعالی الی داود : «یا داود تعلم العلم النافع، قال: یا الهی، و ما العلم النافع؟ قال: ان تعرف جلالی و عظمتی و کبریائی و کمال قدرتی علی کل شیء فان هذا الذي يقربك الی.»

یعنی: «خداوند به پیامبر خود، داود وحی فرمود: با داود، علمی بیاموز که سود مند باشد. پرسید: خداوندا، علم نافع و سودمند کدام است؟ فرمود: علمی که به آن جلالت و عظمت و کبریا و قدرت مرا بازشناسی که این علم، موجب تقرب و نزدیکی تو به من خواهد شد.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «رأس الحكمة مخافة الله» یعنی: «سرآغاز حکمت، خوف از پروردگار است.» و نیز فرمود: «من طلب العلم الله عز و جل، لم یصب من باباً الا ازداد في نفسه ذلاً و للناس تواضعاً و الله خوفاً و في الدين اجتهاداً فذلك الذي ينتفع بالعلم فليتعلمه و من طلب العلم للدنيا و المنزلة عند الناس و الحظوة عند السلطان، لم یصب منه باباً الا ازداد في نفسه عظمة و علی الناس استتالة و بالله اغتراراً و فی الدين جفاء فذلك الذي لا ينتفع بالعلم فلیسف به و لیمسک عن الحجة علی نفسه و الندامة و الحزن لیوم القيامة.» یعنی: «هر کس که برای رضای خاطر حق تعالی، در طلب علم، همت گمارد، با هر بایی از دانش که بر روی او گشوده شود بر ذلت و خواری بر نفس خود، فروتنی و تواضع نسبت به مردم، خوف و خشیت در برابر پروردگار خود و بر کوشش و سعی خویش برای دین می افزاید.

آری این چنین کسی، از علم خود، منتفع و بهره مند است و باید که در آموختن آن جد و جهد بلیغ مبذول دارد. اما کسی از طلب علم به دنیا و منزلت و احترام در میان مردمان و ره یافتن به آستان پادشاهان نظر داشته باشد، با هر بایی از دانش که بر رویش باز می شود، در خویشتن احساس عظمت میکند و نسبت به دیگران، قدر و منزلت خود را افزونتر می بیند و به پروردگار، مغرورتر و فریفته تر و به دین خدا بی اعتناء تر می شود. چنین کسی از علم خود بهره ای نبرده است، پس باید از آن اندوهگین باشد و از آموختن این دانش که موجب اتمام حجت، علیه وی شده است و باعث ندامت و اندوه او در روز قیامت خواهد گردید صرف نظر کند.»

حضرت **ابو عبدالله، جعفر بن محمد الصادق، علیهما السلام**، در وصیت به فرزند خود اسمعیل چنین فرماید: «یا بنی اجتهد فی تعلم علم السرفان برکته کثیرة اکثر مما یظن. یا بنی، من تعلم علم العلانية و ترک علم السر پهلک و لایسعد، یا بنی، ان اردت ان یکرّمک ربک بعلم السر فعلیک ببغض الدنیا و اعرف خدمة الصالحین و احکم امرک للموت فاذا اجتمعت فیک هذه الخصال الثلاثة یکرّمک ربک بعلم السر.»

یعنی: «فرزند عزیزم، در آموختن علم باطن، سخت کوش باش، که بیش از آنچه تصور می رود، سودمند و نافع است. هر کس که تنها به علم ظاهر پردازد و از علم سر و باطن بی خبر ماند، بی آنکه خود بداند، موجب هلاک و تباهی خود شده است. فرزندم، اگر دوست داری که پروردگار ترا به زیور علم باطن، کرامت بخشد، باید که به چشم نفرت در دنیا

بنگری و به ارزش خدمت به صالحان عارف باشی و کار خویشتن را برای مرگ، استواری دهی. در چنین حالت که تو را این سه خصلت فراهم آمد، پروردگار متعال ترا به علم سر و باطن مفتخر و مکرم خواهد فرمود.»

شعر

لو كان هذا العلم يحصل بالمنى
ما كان يبقى في البرية جاهل
اجهد و لا تكسل و لاتك غافلاً
فندامه العقبي لمن يتكاسل

یعنی: «اگر این علم تنها به تمنی و آرزو به دست می آمد دیگر در جهان نادانی یافت نمی شد، بکوش و سستی موز و غافل منشین که پشیمانی روز قیامت برای کسی است که به سستی گذرانده باشد.»
از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که: الفقهاء امناء الرسل ما لم يدخلوا في الدنيا. قيل: و ما دخولهم في الدنيا؟ قال: اتباع السلطان. فاذا فعلوا ذلك فاحذروهم على دينكم.. یعنی: «دانایان و عارفان به حقایق دین تا زمانی که به دنیا داخل و به آن آلوده نشده باشند امناء پیامبران خدایند. پرسیدند: منظور از آلودگی به دنیا چیست؟ فرمود: آنکه از پادشاهان پیروی کنند و در فرمان ایشان باشند. اگر چنین کنند از آنان دوری کنید تا دینتان را تباه نسازند.»

و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حدیث است که فرمود: «من اراد ان يحفظ العلوم فعليه بخمس خصال: صلوة الليل ولو بركعتين و الدوام على الوضوء و التقوى في السر والعلانية و ان يأكل الغذاء لقوة لا لشهوة و السواك.»

یعنی: «هر کس بخواهد حافظ علوم شود باید که به این پنج خصلت توجه کند: نماز شب بجای آرد اگر چه دو رکعت باشد، و پیوسته در حالت وضو و طهارت باشد، و در پیدا و پنهان پارسا و خدای ترس باشد، غذا برای کسب نیرو خورد نه بر اثر شهوت و پنجم آنکه از مسواک زدن دندانهای خود غافل نشود.»

شعر

يا طالب العلم باشر الورعا
داوم على الدرس لاتفارقه
و اهجر النوم و اترك الشبعا
فالعلم بالدرس قام و ارتفعا

یعنی: «ای طالب علم، پیوسته ورع و پارسایی را رعایت کن و از خواب و پرخوری بپرهیز. بر آموختن دانش مداومت کن و از آن جدا منشین که علم با آموختن، پای می گیرد و پایدار می گردد.»
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «لا يحصل العلم الا بخمسة اشياء: كثرة السؤال و خدمه الرجال و تطهير الافعال و السهر بالليالي و الاستعانة بذي الجلال.»



یعنی: «علم، جز به پنج چیز به دست نمی آید: بسیار پرسیدن و خدمت مردان کردن و افعال و رفتار خویش، از بدیها پاک ساختن و در شبها بیدار ماندن و از ذات ذی الجلال یاری و مدد خواستن.»

شعر

الا لن تنالوا العلم الا بستة
سا نبؤها عن جمعها ببيان
ذكاء وحرص واصطبار و بلغة
و شفقة استاد و طول زمان

یعنی: «به دانش، دست نخواهید یافت، مگر با این شش چیز که من اینک به شما باز خواهم گفت: فهم و علاقه فراوان و شکیب و قناعت به قدر کفاف و مهر استاد و مدت یعنی: «حکمت گمشده مردم با ایمان است؛ باید که در جستجوی آن همت کنند، گرچه نزد اشرار باشد.» «الحکمة ضالة المؤمن فاطلبوها ولو عند المشرك تكونوا احق بها دراز که در تحصیل علم بگذرانید.»

دو روایت زیر از امیرالمؤمنین علیه السلام در باره حکمت و تحریض مسلمانان بر آموختن حکمت وارد شده است: «الحکمه ضالة المؤمن فليطلبها ولو في ایدی اهل الشر.»

یعنی: «حکمت گمشده مردم با ایمان است؛ باید که در جستجوی آن همت کنند، گرچه نزد اشرار باشد.» «الحکمة ضالة المومن فاطلبوها ولو عند المشرك تكونوا احق بها و اهلها.»
یعنی: «حکمت گمشدهی مؤمن است؛ باید که در کسب آن بکوشید، گرچه نزد مشرکی یافت شود، که شما از مشرکان به داشتن حکمت سزاوار ترید.»

و نیز فرمود: «لو ان اهل العلم حملوه بحقه لا حبههم الله و ملائکته و اهل طاعته من خلقه و لیکنهم حملوه لطلب الدنيا فمقتهم الله و هانوا علی الناس.» یعنی: «اگر علماء حق علم را رعایت می کردند، نزد خدا و فرشتگان و بندگان مطیع خدا محبوب می شدند، لیکن اینان، علم را بخاطر کسب دنیا تحصیل کرده اند و به همین سبب، مورد خشم پروردگار قرار گرفته در چشم مردمان، خوار و بی مقدار شده اند.»

علم چندانکه بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود نه دانشمند

چارپایی بر او کتابی چند

بزرگی فرماید: «کل علم و بال علی صاحبه الا من عمل به.» یعنی: «هر علمی موجب و بال صاحب آن است مگر آنکس که علم خود را به کار ببندد.»

از **حضرت عیسی علیه السلام** مروی است که: «یا عبید دنیا مثلکم کمثل السراج یضیء غیره و یحرق نفسه یا بنی اسرائیل، زاحمو العلماء ولو جثوا علی الركب فان الله یحیی القلب المیتة بنور الحکمة کما یحیی الارض المیتة بوابل



المطر.»

یعنی: «ای بردگان و فریفتگان دنیا، مثل شما همانند چراغی است که خود را می سوزد و دیگران از آن بهره می برند. ای بنی اسرائیل، در هر حال و به هر صورت از علماء خود بهره برگیرید اگر چه باکنده زانو بسوی آنها بروید، زیرا خداوند متعال قلبهای مرده را با نور حکمت زنده می سازد، همان گونه که زمین مرده را با آب باران زندگی و حیات می بخشد.»
خداوند تعالی به **حضرت داود پیغمبر علیه السلام** وحی فرمود: «قل لعبادي لاتجعلوا بيني و بينكم عالما مفتونا بالدنيا فيصدكم عن ذكرى و عن طريق محبتي و مناجاتي. اولئك قطاع الطريق من عبادي. ان ادنى ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة عبادتي و مناجاتي من قلوبهم.»

یعنی: «ای داود، به بندگان من بگو، مبادا میان من و خودتان عالمی را که فریفته دنیا باشد واسطه قرار دهید، زیرا آنان شما را از یاد من، از محبت من و از مناجات من باز می دارند. اینان قاطعان طریق بندگان و خلق خدایند. کمترین مجازاتی که در باره ایشان مقرر خواهم فرمود آنست که حلاوت و شیرینی مناجات خود را از قلوب آنان به در خواهم کرد.»

حرض بنيك على الآداب في الصغر

کیما تقر به عينك في الكبر

و انما مثل الآداب تجمعها

في عنفوان الصبي كالنقش في الحجر

هي الكنوز التي تنمو ذخائرها

و لا يخاف عليها حادث الغیری

ان الادیب اذا زلت به قدم

یهوی علی فرش الادیباج و السرر

الناس اثنان ذو علم و مستمع

واع و سایر هم كاللغو في الفكر

یعنی: پسرت را در کودکی به فراگرفتن آداب برانگیز تا در زمان کهولت موجب روشنایی چشم تو گردد. آدابی که در دوران کودکی در آدمی جمع شود همانند نقشی است که بر سنگ سخت کنده شود. گنج ادب سرمایه ای است که ذخایر آن پیوسته افزون می گردد و دست حوادث را در آن خلی نیست. آنکه برخوردار از ادب است، اگر روزی به لغزشی دچار آید، بر روی بستر ابریشمین و نرم فرو خواهد افتاد. مردم جهان بر دو دسته اند یکی دانشمندان و دیگری آنان که گوش، گشوده اند و پند می شنوند و باقی خلق، همگی در اندیشه بیهوده گرفتارند.



❖ کیفیت قلب

حضرت امیرالمؤمنین، علی علیه السلام فرماید: «ما من احد الا و لقلبه عینان، یدرک بهما الغیب فاذا اراد الله بعبد خیراً فتح له عینی قلبه.»

یعنی: «دل هر انسان را دو دیده است که با آن از امور غیب و پنهان آگاه می شود. حال، اگر خدا برای بنده خود خیر خواهد، دو چشم دل او را می گشاید.»
نیز فرمود:

«زین القلب بالتقی تنل الفوز و البقاء ثم بالصبر و الحجی ثم بالخوف و الرجاء.»

یعنی: «قلب خویش را به زینت تقوی، بیارای، تا رستگاری و پایداری یابی و از آن پس به زیور صبر و فرزاندگی و سپس به خوف و رجا مزین ساز.»

بیت

حضور دل نتوان یافت در لباس حریر

کس از فتیله ابریشمین چراغ نسوخت

همچنین امام (ع) فرمود: «القلوب اربعة: صدر و قلب و فؤاد و لب. فالصدر للاسلام و القلب للايمان و الفؤاد موضع المعرفة و اللت للذكر.»

یعنی: «قلوب آدمیان بر چهار گونه اند: صدر، قلب، فؤاد و لت. صدر، جایگاه اسلام است و قلب، محل ایمان و فواد، مرکز معرفت و لب، جای ذکر حق متعال.»

شعر

خانه دل را به نور معرفت تعمیر کن

تا ننگجد غیر فکرش چاره ای تدبیر کن

از تعلق پاک کن خاطر به راه وصل دوست

در دل شبها چو آه خستگان شبگیر کن

یکی از محققان گوید: قلب را دو معنی مختلف است: یکی همان **گوشت صنوبری شکل که در جانب چپ سینه آدمی می تپد**. قلب، در این معنی، عضله ای مخصوص و میان تهی است که در آن، خون سیاه رنگی در جریان است و منبع و منشأ روح است. قلب به مفهوم فوق، ویژه انسان نیست، بلکه در جانوران و مردگان نیز هست. اما **معنی دیگر قلب، لطیفه ای است الهی و روحانی** که به قلب به معنی نخست، تعلق و وابستگی دارد و این لطیفه را گاهی، قلب و زمانی نفس و روح و انسان، تعبیر می کنند. قلب، به معنی دوم، واجد صفات درک و علم و معرفت می باشد و همان است که مورد خطاب و عتاب و مؤاخذه قرار می گیرد و در عین حال، با بدن انسان نیز در ارتباط است.



در حدیث آمده است: «ان القلب یصدأ كما یصدأ الحديد ای یرکبه الرین بمباشرة المعاصی و الاثام فیذهب جلاؤه». یعنی: «قلب آدمی، همانند آهن زنگ خورده، دچار زنگ می شود. یعنی با ارتکاب معاصی و گناهان، جلاء و صفای خود را از دست می دهد.»

و در روایتی دیگر از امام صادق علیه السلام؛ منقول است که: «یصدأ القلب فاذا ذکرته به لا اله الا الله انجلا». یعنی: «قلب آدمی، دچار زنگ و کدورت می شود و چون آنرا با ذکر لا اله الا الله متذکر سازی، از کدورت خارج می شود و صفا و جلوه خود را باز می یابد.»

سینه صافان محبت فارغ از جام جمند آنچه باید دید در آئینه دل دیده ایم

نیز از آن حضرت، روایت شده است که: «ما من مؤمن الا و لقلبه اذنان فی جوفه: اذن ینفث فیها الوسواس الخناس و اذن ینفث فیها الملك فیؤید الله تعالی المؤمن و ذلک قوله و ایدهم بروح منه.» (۱) یعنی: «... هر انسان مؤمن را در درون قلب، دو گوش است: گوش‌هایی که وسواس خناس، در آن می دمند و در گوش دیگر، فرشته‌ای زمزمه می کند و به این ترتیب، خداوند متعال، بنده مؤمن خود را کمک و تأیید می فرماید و اشاره به همین معنی است که در قرآن آمده که: «و ایدهم بروح منه» یعنی: پروردگار متعال، بندگان خود را به وسیله روحی از جانب خود، کمک و مساعدت می فرماید.»

۱- سوره مجادله آیه ۲۲

در کتاب «کافی» است که این عیینه، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، از معنی این آیه شریفه قرآن، که فرماید: «الأ من اتی الله بقلب سلیم» پرسش کرد. امام در پاسخ فرمود: «القلب السلیم الذی یلقى ربه و لیس فیهِ احد سواه و قال: کل قلب فیهِ شرک او شک فهو شناقط و انما ارادوا الزهد فی الدنیا لتفرغ قلوبهم للآخرة. یعنی: قلب سلیم، آن قلبی است که پروردگارش را ملاقات می کند و در آن جز خدا چیزی نیست و سپس فرمود: هر آن قلبی که به شرک و یا شک و تردید آلوده باشد، از درجه اعتبار و ارزش ساقط است و روی آوردن صالحان و حق پرستان، در دنیا، به زهد و پارسایی برای آن است که دل خود را برای آخرت، خالی و فارغ نگاهدارند.»

و در حدیثی دیگر آمده است که: «القلوب اربعة قلب فیهِ نفاق و ایمان. اذا ادركه الموت و صاحبه علی نفاقه هلک و آن ادركه علی ایمانه نجا و قلب منکوس و هو قلب المشرك و قلب مطبوع و هو قلب المنافق و قلب از هر اجرد و هو قلب المؤمن کهیئة السراج ان اعطاه الله شکر و آن ابتلاه صبر.»

یعنی: «قلوب آدمیان، بر چهار گونه است: نخست قلبی که در آن هم نفاق است و هم ایمان اگر مرگ صاحب چنین قلبی فرا رسد و آن در حالت نفاق خود باشد، به هلاکت فرو افتد و اگر در حال ایمان، مرگ او را دریابد، نجات و رستگاری می یابد. نوع دیگر، قلب منکوس و ازگون است که همان قلوب مردم مشرک است و نوع سوم، قلب مطبوع است که مهربر در آن نهاده شده و از یاد خدا و حق تهی مانده است. اینگونه قلوب، از آن منافقان است و بالاخره نوع

چهارم، قلب روشن و پاک مؤمنان است که هم چون چراغی نور می افشانند. اینان کسانی هستند که چون خداوند به ایشان مرحمتی کند، شاکر و سپاسگزارند و چون به بلائی گرفتار گردند، صبور و شکیبایند.»

از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن
حق را به دل خالی از اندیشه طلب کن

❖ عشق و محبت

در باب عبادت **کتاب اصول کافی** از **حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام** روایت شده که فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «افضل الناس من عشق العبادۃ فعانقها و احبها بقلبه و باشرها بجسده و تفرغ لها فهو لا یبالی علی ما أصبح من الدنيا علی عسرام علی یسر.»

یعنی: «برترین مردمان کسی است که به عبادت حق تعالی عشق ورزد و هم چون عاشقان، با عبادت خداوند، بجوشد و آن را به دل دوست بدارد و تن خویش در خدمت آن بگمارد و دل و جان خود را از غیر عبادت و بندگی حق، فارغ سازد و به سختی و سستی دنیا نیندیشد.»

مرحوم مجلسی در **کتاب «بحار الانوار»** از **رسول خدا صلی الله علیه و آله** نقل کرده است که: «ان الجنة لا عشق الی السلیمان من سلمان الی الجنة.»

یعنی: «اشتیاق بهشت به سلمان، بیش از اشتیاقی است که سلمان به بهشت دارد.»

و در همان کتاب آمده است که حضرت ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام از پدر بزرگوارش نقل کرده است که وقتی گذر امیرالمؤمنین علیه السلام به دشت کربلا افتاد، با دیدگانی لبریز از اشک و اندوه به اصحاب خود فرمود: هذا مناخ رکابهم الی ان قال علیه السلام: حتی طاف بمکان یقال له المقدفان» فقال قتل فیها ماء تانی و ماء تاسبط کلهم شهدا قال علیه السلام: «و مناخ رکاب و مصارع عشاق شهداء لا یسبقهم من کان قبلهم ولا یلحقهم من بعدهم.»

یعنی: اینجا مکانی است که سوارانشان، فرود خواهند آمد. پس از آن به محلی رسید که آنرا «مقدفان» می گفتند. گرد آنجا گردید و فرمود: در این جا دویست تن از پیامبران خدا و دویست تن از فرزندانشان کشته شده و به شهادت رسیده اند. آنگاه گفت: «این جا منزلگاه سواران و محل زورآزمایی و نبرد عاشقان و شهیدانی است که هیچکس از پیشینیان بر آنان پیشی نگرفته است و از آیندگان نیز کسی به منزلت و مرتبت ایشان نتواند رسید.»

همت نگر که پیش تو با یک جهان امید

هرگز نشد گشوده لب التماس ما

عریانی است کسوت آزادگان عشق

زیبنده نیست بر تن هر کس لباس ما

تعمیر ما ز آب و گل عشق کرده اند

ایمن ز سیل حادثه باشد اساس ما



افلاطون حکیم را گفتند: پسرت دچار عشق شده است، گفت: اینک در آدمیت خود، کمال یافته است.

عشق، درد است به نزدیک طبیبان مجاز
پیش دانای حقیقت بجز از درمان نیست

چراغ انجمن عشق اگر دهد پر تو
ز خاک بادیه هر ذره شبچراغ شود

باشد سفال میکده آئینه مراد
بی بهره آنکه در طلب جام جم شود

نیست چشم نقص بین مرد کمال افزوده را

عنبرین گل می شمارد خار گرد آلوده را

گر کمالی بایدت خوکن به تلخیهای عشق

نوشداروی شفا پندار زهر سوده را

صاحب کتاب «ریحان و ریحان» نوشته است: محبت، نخستین گام در وادی هوی (۱) است. پس از آن، به ترتیب، علاقه و دلبستگی و کلف (۲). و وجد و عشق خواهد بود. عشق، نام و عنوان حالتی است که از محبت، فراتر باشد و سپس حالت شعف حاصل می شود. شعف، همان سوزش و احتراق دل آدمی در آتش محبت است که با احساس لذتی مخصوص، دست می دهد و پس از اینها، حالت لوعه (۳) و لاعج (۴) و عرام (۵) و جوی (۶) ظاهر می شود جوی، اشتیاق شدید دل و آنگاه حالت تتییم (۷) و تبل (۸) و هیام (۹) است. هیام، چیزی شبیه جنون است.

۱- میل و اشتیاق تند

۲- با فتح کاف و لام، عشق و تعلق شدید

۳- التهاب آتش محبت

۴- عشق سوزان

۵- شور درد انگیز

۶- شدت وجد که از عشق حاصل می شود

۷- ذلت و بندگی عاشق دلداده

۸- بیماری عشق

۹- جنون عشق



از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمودند: «قال الله تعالی اذا علمت ان الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت شهوت عبدی فی مسألتی و مناجاتی فاذا کان عبدی کذلک کذلک عشقنی عبدی و عشقته فاذا کان عبدی کذلک فاراد آن یسهو عنی حلت بینة و بین سهو عنی، اولئک اولیائی حقا، اولئک الابطال، اولئک الذین اذا اردت اهل الارض بعقوبة زويتها عنهم لاجلهم.» (بحار الانوار)

یعنی: «خداوند متعال فرمود: وقتی دانستم که یاد من و مشغولیت به من بر قلب بنده ام مستولی است او را به سؤال و نجوای با خود مایل می کنم. پس چون بنده چنین شد بر من عاشق می شود و من نیز به او عشق می ورزم. پس از آن اگر این بنده خواست مرا فراموش کند من خود بین او و فراموشیش حائل می شوم. آنان به حق دوستان منند. آنان شجاعانند. و اگر اراده کنم که اهل زمین را به عقوبتی دچار کنم آنان کسانی هستند که به خاطر ایشان عذاب و عقوبت را از اهل زمین بر می دارم.»

با یاد روی او نفس آتشین خوش است
هر کس که لاف مهرزند اینچنین خوش است

عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود
دیوانه گشتن از نظر اولین خوش است

این دو بیت به **حضرت جواد الائمه** منسوب است که به هنگام بیماری و تب انشاء فرمود:

انت امرضتني و انت طيبی
فتفضل بنظرة یا حبیبی

و اسقني من شراب ودك كأسا
ثم زد في حلاوة التقريب (۱)

مخمس عاشقانه ذیل از **شیخ بهائی** رحمة الله علیه است:

بد مرا شب دوشن بزمکی به پنهانی
کز دم درآمد یار با جمال نورانی
گفتم این سخن هر دم نزد دلبر جانی
ساقیا بده جامی زان شراب روحانی

تا دمی بیاسایم زین حیات جسمانی

آمد از در و بنشست با وفا کنار من
بزم ما گلستان کرد یار گلعداز من

گفتمش دلا بنگر چشم مست یار من
بی وفا نگار من می کند به کار من

خنده های زیر لب عشوه های پنهانی

روشن عالمی را چون از جمال وی دیدم

تشنه وصال او خضر نیک پی دیدم

در خرابه ساقی را میکشان ز وی دیدم

زاهدی به میخانه سرخ روز می دیدم

گفتمش مبارک باد بر تو این مسلمانی

دل کباب شد از غم یار مهربان رحمی

می‌کنم ز هجرانت ناله و فغان رحمی

هر زمان مرا باشد چشم خون فشان رحمی

یوسف عزیزم کو ای برادران رحمی

کز غمش بپرسم من حال پیر کنعانی

ما به نرد هجرانت همچو مهره در بندیم

دل ز غیر ببردیم دیده از جهان کنسیم

دیده ایم رویش را باز آرزومندیم

دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم

در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی

از صفای رخسارش زنگ لوح دل شستم

از لبان میگونش همچو غنچه بشکفتم

او کله فکند از سر من چو زلفش آشفتم

کاکل پریشانش دیدم و به دل گفتم

کاین همه پریشانی بر سر پریشانی

دین و دل ربود از من باز آن بت ترسا

عالمی چو صنعان کرد آن صنم به یک ایما

از حرم گذشتم من راه مسجدم منما

زاهدا مده پندم بیش ازین تو ای دانا

کافر ره عشقم داد از این مسلمانی

کعبه را بنه ای دل دیر را زیارت کن
 ملک هستی خود را در رهش توغارت کن
 گر هلاک من خواهی ای صنم اشارت کن
 خانه دل ما را از کرم عمارت کن

پیش از آنکه این خانه رو کند به ویرانی
 ای نگار مه سیما بشنو از وفا پندم
 من به دام زلف تو چون اسیر در بندم

تا تو را بتا دیدم دل ز غیر برکندم
 گر تو بر سر جنگی من سپر بیفکندم

میکشی مرا آخر میکشی پشیمانی
 سر عشق مه رویان برملا نمی شاید
 بعد هر «نعم» جانا حرف «لا» نمی شاید

کس چو ما ز هجرانش مبتلا نمی شاید
 ما سه گلیمان را جز بلا نمی شاید
بر تن «بهائی» ریز هر بلا که بتوانی

اشعار ذیل، بیان عشق عارفانه ای است از **مرحوم عراقی**:

مه من نقاب بگشا ز جمال کبریایی
 که بتان فرو گذارند اساس خودنمایی
 شده انتظارم از حد چه شود ز در درآیی
 زد و دیده خون فشانم زغمت شب جدائی

چه کنم که هست اینها گل باغ آشنایی
 چه کسم چه کاره ام من که رسم به عاشقانت
 شرف است آنکه بوسم قدم ملازمانت
 به کمین استخوانی که شها برم زخوانت
 همه شب نهاده ام سرچوسگان بر آستانت

که رقیب در نیاید به بهانه گدایی

نگشود عقده دل نه زشیخ و نه واز برهمن
نه ز دیر طرف بستم نه زکعبه و نه زایمن

که نصیب عاشقان شد ز ازل فضای ی گلخن
سر سیر گل ندارم ز چه رو روم به گلشن

که شنیده ام ز گلهای همه بوی بی وفایی

ز حدود پاک گشتم به قدم رهم ندادند
ز وجود هم گذشتم به عدم رهم ندادند

به کنشت سجده کردم به صنم رهم ندادند
به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی

چو بنای عشق عاشق که ز عشوه بی نیاز است
دل مبتلای محمود به کمند طره ایاز است

که مدار شوخ چشمان بکرشمه است و ناز است
در گلستان چشمم ز چه رو همیشه باز است

بامید آنکه شاید تو به چشم من در آئی

جو بنای کار عاشق همه سوز و ساز دیدم
ز جهانیان گروهی همه در مجاز دیدم

به شرابخانه رفتم همه مست ساز دیدم
به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم

چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی

چو خوش است مطرب آید به سماع ذکر یاحی
کند التفات ساقی سوی بزم ما پیایی

غم عشق را دوایی نبود به جز نی و می
زفراق چون ننالم من دل شکسته چون نی

که بسوخت بند بندم ز حرارت جدایی

چو به صحن باغ سروم قد خود عیان نماید
 ز عذار لاله گونش چمن ارغوان نماید
 رخ خود پی نظاره چو به گلستان نماید
 مژه ها و چشم شوخش به نظر چنان نماید

که میان سنبلستان چرد آهوی ختایی

ز حدیث لعل گاهی زندم ره دل و دین
 کشدم به ناز گاهی به کمند زلف پر چین
 زندم به تیر مژگان کشدم به خنجر کین
 به کدام مذهب است آن به کدام ملت است این

که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی

سحری به خواب بودم که ندا ز در درآمد
 که نوید وصل گویا ز دیار دلبر آمد
 بتو مژده باد ای دل که شب غمت سرآمد
 در دیر می زدم من که یکی ز در درآمد

که بیا بیا «عراقی» که تو هم از آن مایی

و اینک شور و اشتیاق و عشق در ابیانی پراکنده:

گرچه کاری نتوان یافت به دشواری عشق
 کارها می شود آسان به مددکاری عشق

گرچه عنوان صفت از ضعف به خاکم یکسان
 زیر دستم شده گردون به مددکاری عشق

عشق خودیاری دهد یعنی که کار کوه کن
 قوت بازوی عشق است آن نه از بازوی اوست

ای صبا از من بگو فرهاد بی بنیاد را
 در میان عشقبازان تخم ننگی کاشتی

بیستون را کنده ای از بهر شیرین ای عجب
تیشه آهن چه لازم بود مژگان داشتی

شاهها دل آگاه، گدایان دارند
سر رشته عشق بینوایان دارند
گنجی که زمین و آسمان طالب اوست
چون در نگری برهنه پایان دارند

کجا دیدی بیابانی که مجنونش نبودم من
زهر صحرا که نامش می بری خاری است در پایم

شب و روز دگر محتاج مهرومه نخواهد شد
اگر یک شب خیال او شود شمع شبستانم

مکن در صیدگاه عشق پای جستجو رنجه
که صیداین زمین خوداز پی صیاد می آید

من نمی دانم که این عشق و محبت از چه خواست
این قدر دانم که میل از جانب محبوب بود

دل جز ره عشق تو نیوید هرگز
غیر از سخن عشق نگوید هرگز

صحرای دلم عشق تو شورستان کرد
تامهر کسی در آن نروید هرگز

تا دیده دهد نور به رویت نگرم
تا قوت پا بود به سویت گذرم

چون نور ز دیده پا ز قوت ماند
بنشینم و جان به خاک کویت سپرم

عشق باقی به سر و موی سر از غصه سپید
زیر خاکستر خود آتش پنهان دارم

همچو آن آهن از کوره برون آمده ام
که به سر پتک و به زیر تنه سندان دارم

عاشق به مکان در طلب جانان است
جانانه برون ز حیز امکان است
ناید به مکان آن، نرود این ز مکان این
است که درد عشق بی درمان است

چه دل شه چه گدا عشق کند یکسان کار
سایه یکرنگ فتد خواه زگل خواه زخار

در عشق توام تاب و توانایی نیست
در هجر توام صبر و شکیبایی نیست
تا تاب و توان بود تحمل کردم
اکنون چکنم تاب و توانایی نیست

عشق بازان که تمنای نگار اندیشند
ننگشان باد اگر ز آنکه به عار اندیشند
کسوت مردم عیار بر آن قوم حرام
که در اندیشه گنجند و ز مار اندیشند

«آذری» بر گل این باغ به بویی نرسند
نازکانی که ز آزدن خار اندیشند

عشق آمد و شد چو جانم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامی است ز من باقی و باقی همه اوست

در سینه تویی و گرنه دل خون کنمش
در دیده تویی و گرنه جیحون کنمش

امید وصال توست جان را ورنه
از تن به هزار حيله بیرون کنمش

دل داغ تو دارد ارنه بفر و ختمی
در دیده تویی و گرنه بردو ختمی

جان همدم توست ورنه روزی صد بار
در پیش تو چون سپند بر سوختمی

چو کردم تنگدل شرح غمت هم با غمت گویم
که در شرع محبت کفر باشد محرم دیگر

نهم جنازه «عرفی» به دوش و می نازم
که ساق عرش محبت به روی دوش من است

آن گرد حرم گردد و این گرد خرابات
من گرد سرت کردم و هر جا که تو باشی

مرغ حرمت به طوف گردون نرود
خو کرده به باغ سوی هامون نرود

زین گوشه محال است برون رفتن من
کانکس به بهشت رفت بیرون نرود

فلاطون حاذق است اما نباید گو به بالینم
که بیمار محبت جز محبت نیست در مانش

انصاف بده که عشق نیکوکار است
ز آنست خلل که طبع بد کردار است

تو شهوت خویش را لقب عشق دهی
از شهوت تا به عشق ره بسیار است

شرح غم عشق را بیانی دگر است
داغ دل خسته را نشانی دگر است

گر فهم سخن نمی کنی معذوری
کافسانه عشق را زبانی دگر است

ما به جرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا
هر دو بدنامیم اما ما کجا و او کجا

شبی به دیدن پروانه رفت بلبل زار
که ناله ای بکن ای مرغ آتشین منظر

جواب داد که ای هرزه گرد وادی عشق
چو هیچ شکوه ندارم چه نالم از دلبر

تو ناله کن که ز سرمنزل فنا دوری
وگر نه من شدم این دم تمام خاکستر

نسیت الیوم من عشقی غذائی
فلا ادری غذائی من عشائی

فذكرک یا سیدی اکللی و شربی
و وجک آن نظرت شفاء دائی

صد باره سوختیم چو پروانه و هنوز
آگاه نیستیم ز سوز و گداز عشق

عشق راطی لسانی است که صد ساله سخن
یار با بار به یک چشم زدن می گوید

ای شیخ خاطر م به حدیث تو شاد نیست
عاشق نبی مرا به تو هیچ اعتماد نیست

کجاست دل که از دل حجاب بردارد
ز دیده بار گرانی چو خواب بردارد

رتبه عشق نگه کن که به وادی طلب
آتش طور برون از شجری می آید

گفتی چه کسانند اسیران ره عشق
ماتم زده ای، سوخته ای، در به دری چند

یا مقسم بالمثانی ان لایجیء مکانی
کفر یمینک حتماً فانت وسط جنانی

متی تباعدت عنی و انت فی القلب دانی
متی تغیبت عنی و انت عین عبانی

والله ماكنت وحدی الأ رأیتك ثانی

از هر چه غیر دوست چرا نگذرد کسی
کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

انی عشقت و ما فی العشق من یأس
 ما اطیب العشق لو لا شنعة الناس
 والله ما طلعت شمس و ما غربت
 الا و انت می بقلبی و وسواس
 ولا تنفست محزوناً و لا فرحاً
 الا و ذکرک مقرونأً بانفاس
 و لأجلست الی قوم احدثهم
 الا و انت حدیثی بین جلاس
 ان کان حکم کالورد منصرفاً
 فان حتی لکم عطری من الأس
 مالی و للناس کم یحجوننی سفها
 دینی لنفسی و دین الناس للناس

غازی که پی غزوات اندر تک و پوست
 غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست

فردای قیامت این به آن کی ماند
 کاین کشته دشمن است و آن کشته دوست

دید مجنون را عزیزی دردناک
 کو میان رهگذر می بیخت خاک

گفت ای مجنون چه می جویی چنین
 گفت لیلی را چه می گوئی ببین

گفت لیلی را کجا بابی ز خاک
 کی بود در خاک شارع در پاک

گفت من می جویمش هر جا که هست
 بو که جایی آورم او را به دست

❖ عرفان و تصوف

در کتاب «عوالی اللّٰلی» آمده است که از حضرت علی علیه السلام پرسیدند معنی تصوف چیست؟ فرمود: «التصوف مشتق من الصوف و هو ثلثه احرف، ص - واو - فاء؛ فالصاد صبر و صدق و صفاء، و الواو ورد و ود و وفاء و الفاء فقر و فرد و فناء.»

تصوف از کلمه «صوف» اشتقاق یافته و مرکب از سه حرف صاد - واو - فاء است؛ حرف صاد، کنایه از صبر و صدق و صفا و حرف واو اشاره به ورد و ود و وفاء و حرف فاء نمایشگر فقر و فرد و فناء است.

از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود:

«لما اسرى بي الى السماء و دخلت الجنة، رأيت في وسطها قصرًا من ياقوتة حمراء، فاستفتح لي جبرائيل بابه فدخلت القصر فرأيت فيه بيتًا من درة بيضاء فدخلت البيت فرأيت في وسطه صندوقًا من نور مقفل بقفل من نور فقلت يا جبرائيل ما هذه الصندوق و ما فيه؟ فقال جبرئيل: يا حبيب الله فيه سر لا يعطيه الأيمن يحبه فقلت: افتح له بابه، فقال: انا عبد مأمور فاسأل ربك حتى يأذن في فتحه فسألت الله فاذا النداء من قبل الله يا جبرائيل افتح بابه ففتحه فرأيت فيه الفقر و المرقعة فقلت يا سيدي و مولاي ما هذه المرقعة و الفقر؟ فتوديت يا محمد هذان اخترتهما لك و لامتك من الوقت الذي خلقتهما و لا اعطيتهما الأيمن احب و ما خلقت شيء اعز منهما، ثم قال عليه السلام: قد اختار الله لي الفقر و المرقع فانهما اعز شيء عنده فلبسها النبي صلی الله علیه و اله و توجه الله بها فلما رجع من المعارج البسها عليا عليه السلام باذن الله و امره فكان يلبسها و يرقعها بيده رقعة حتى قال و الله لقد رفعت مدرعتي هذه حتى استحييت من رافعها و البسها بعده ابنه الحسن ثم الحسين ثم لبسها اولاد الحسين فلبسها واحد بعد واحد حتى اتصلت بالمهدي فهي معه مع ساير مواريث الانبياء عليهم السلام.»

یعنی: «در آن وقت که مرا به آسمانها سیر دادند، به بهشت وارد شدم، قصری از یاقوت قرمز در آن دیدم. جبرئیل درب آن قصر را برای من بگشود، داخل شدم، در آن جا، اطاقی از در سپید بود، وارد آن شدم، صندوقی از نور را در آن جا دیدم که قفلی از نور بر آن نهاده بودند. از جبرئیل پرسیدم این صندوق چیست و چه چیز در آن است؟ گفت: ای حبيب خدا، در این صندوق، راز بزرگی است و خداوند، آنرا به هر کس دوست بدارد، عنایت می فرماید. گفتم: قفل از آن بردار و درب آن را بگشا. گفت: من بنده ای تحت فرمان حقم، از او بخواه تا این کار را به من اجازت دهد. من از حضرت پروردگار، استدعا کردم خطاب آمد: ای جبرائیل درب صندوق را برای پیامبر برگشا. بفرمان عالی صندوق را بگشود، دیدم که در آن «فقر و مرقع» نهاده است. گفتم: خدای من، این مرقع و فقر چیست؟ ندا آمد: ای محمد، این دو را از آغاز برای تو و امت تو آفریده و برگزیده ام و تنها به کسانی که دوستشان بدارم، عنایت خواهم کرد. هرگز چیزی گرانمایه تر از این دو نیافریده ام. پس از آن پیامبر گوید: خداوند متعال فقر و مرقع که عزیزترین چیزها نزد او است برای من انتخاب فرمود. باری رسول خدا آن لباس عزت را به بر کرد و خداوند بر آن توجه فرمود و چون از معراج باز آمد، به فرمان خدا، آن را به علی علیه السلام در پوشاند. علی نیز آن جامه را بر تن میکرد و به دست خویش بر آن وصله ها می زد تا آنجا که وقتی گفت: آنقدر جبه خود را وصله در وصله دوخته ام که دیگر از روی وصال شرمنده ام. آن حضرت نیز پس از خود، آن جبه را به امام حسن بپوشاند و پس از وی نوبت امام حسین شد و به همین ترتیب



فرزندان حسین علیه السلام، یکی پس از دیگری آن را بر تن می کردند تا بالاخره به حضرت مهدی علیهم السلام رسید و هم اکنون آن جامه عزت همراه با دیگر موارث انبیاء خدا نزد آن حضرت است.»

صاحب کتاب «غوالی اللالی» پس از نقل این حدیث در حاشیه توضیح داده است: «بدانکه مقصود از خرّقه و مرقع در این روایت، نه خرّقه ای است که میان اهل تصوف و عرفان مصطلح است، زیرا که این کلمه نزد ایشان کنایه از امری معنوی و عبارت از اخذ معنی و حقیقت از صاحب مقامی است که سالک پس از استعداد و اتصاف به صفات ارشاد و تخلق به اخلاق مرشد، از او می گیرد و به دیگر عبارت، مقصود این گروه از اصطلاح «خرّقه» همان مصاحبت و نسبت سالک است و لباس خرّقه، کنایه از اخذ و تلقی معنویت است که از معنی آن، به «فقر» و از صورت آن، به «خرّقه» تعبیر می شود.» (۱)

۱ - انتقال مرقع در حدیث فوق نیز کنایه از امری معنوی است، اما چون مقام ولایت کلیه قبل از خلقت عالم برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام ثابت بوده است، لذا در رابطه میان آنان بر خلاف رابطه میان مرشد و سالک، موضوع اخذ معنی و تخلق به اخلاق مرشد و وصول به مرتبه کمال مطرح نیست، و انتقال موقع از یک امام به امام بعدی صرفاً حاکی از چگونگی توالی ظهور مقام ولایت کلیه علویه است.

به امیرالمؤمنین علی علیه السلام منسوب است که فرمود: «الشريعة نهر و الحقیقه بحر فالعلماء حول النهر یطوفون و الحكماء فی البحر للدر یغوصون و العرفاء علی سفن النجاة یسیرون.»

یعنی: «شریعت نهر است و حقیقت دریا. علماء در اطراف نهر شریعت می گردند، ولی حکما برای یافتن مروارید معنی در دریای حقیقت زیر و زیر می روند و در این میان، عارفان، سرنشینان کشتی نجات و رستگاری، بر این دریا در سیر و حرکتند.»

قال علی علیه السلام: «الصوفی من لبس الصوف علی الصفی و سلک طریق المصطفی و رفض الدنيا خلف القفاء و یستوی عنده الذهب و الحجر و الفضة و المدر والا فالکلب الکوفی خیر من الف الصوفی.»
یعنی: علی علیه السلام فرمود: «صوفی کسی است که از روی صفای باطن لباس پشمینه پوشد و راه مصطفی صلی الله علیه و آله را بپیماید و دنیا را پشت سر اندازد و نزد او طلا و سنگ، نقره و گل یکسان باشد، در غیر این صورت سگ کوفی از هزار صوفی بهتر است.»

بدان ای عزیز که لباس پشمینه پوشیدن و ترک دنیا گفتن صفت جمیع انبیاء و اولیاء، از آدم تا خاتم، بوده است. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة الایمان، و قله الأکل تعرفون فی الآخرة، و ان النظر الی الصوف یورث التفکر و التفکر یورث الحکمة و الحکمة تجری فی اجوافکم مثل الدم.»
یعنی: شما را به پوشیدن لباس پشمینه سفارش می نمایم، که بوسیله آن شیرینی ایمان را خواهید چشید. و شما را به کم خوردن توصیه می کنم که بدان سبب در آخرت شناخته می شوید. نظر کردن بر لباس پشمینه موجب تفکر، و ثمره تفکر حکمت است، به نحوی که حکمت در درون شما همانند خون جریان می یابد.

فی نهج البلاغه، قال امیرالمؤمنین علیه السلام: «وقد دخل موسی بن عمران و معه اخوه هارون صلی الله علیهما علی فرعون و علیهما مدارع الصوف.» یعنی: «حضرت موسی بن عمران همراه با برادرش هارون در حالیکه لباس پشمین بر تن داشتند بر فرعون وارد شدند.»

در خبر است: «جوعوا بطونکم و عطشوا اکبادکم و البسوا جلباب الحزن لعلکم ترون الله في قلوبکم. لانه ليس عند الله شيء ابغض من بطن ملان.»

یعنی: «شکمهای خود را گرسنگی و جگرهای خود را تشنگی دهید و لباس حزن و اندوه بر تن کنید، شاید که خدا را در قلبهایتان ببینید، زیرا که نزد خداوند چیزی مبعوض تر از شکم پر نیست.»

در **تفسیر مجمع البیان**، ذیل آیه شریفه «**ولا تحسین الذین قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون**» (۱) از **حضرت باقر علیه السلام** روایت شده است که: «و یشتمل کل من قتل في سبيل الله عز و جل سواء کان قتله بالجهاد الاصغر و بذل النفس طلباً لرضاء الله او بالجهاد الأكبر و کسر النفس و قمع الهوى بالرياضة.»

یعنی: «این آیه شریفه به نحو یکسان شامل هر کسی است که در راه خدای عز و جل کشته شود، چه آنکس که جان خود را برای رضای خدا در جهاد اصغر از دست داده باشد، و چه آنکه در جهاد اکبر نفس خود را بوسیله ریاضت و نابود کردن خواهشهای نفسانی شکسته باشد.»

۱- آیه ۱۶۹، سوره آل عمران، قرآن مجید

ای عزیز! تصوف طریقه همه انبیاء و اولیاء است، اما از آنجا که هر چیزی دارای ظاهری و باطنی است، تصوف نیز چنین است. مثل نماز که ظاهر آن حرکات رکوع و سجود و قرائت است و باطن آن توجه به معانی و ولایت ائمه طاهرین علیهم السلام است، که این ولایت در جمیع ازمینه میان همه خلائق معهود بوده است؛ و باطن تصوف نیز چیزی جز ولایت نیست. اما همانطور که هر چیزی غالباً بر اثر مرور زمان حقیقت و معنویت خود را از دست می دهد، تصوف نیز با گذشت زمان بتدریج حقیقت خود را که همان ولایت باشد از دست داده است، و در میان مردم از آن جز ظاهری باقی نمانده است. تصوف که همان طریق وصول الی الله است، مخصوص اسلام نبوده است بلکه در همه ادیان وجود داشته است، جز آنکه صورت کامل آن در اسلام به ظهور رسیده است. تصوف چیزی جز شریعت نیست، چنانکه **رسول خدا صلی الله علیه و آله** فرمود: «الشريعة اقوالی و الطریقة افعالی و المعرفة رأس مالی و العقل اصل دینی و الحب اساسی و الشوق مرکبی و الخوف رفیقی و العلم سلاحی و الحلم صاحبی و التوکل ردائی و القناعة کنزی و الصدق منزلی و الیقین مأوای و الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء.»

یعنی: «سخنان من شریعت و افعال من طریقت و سرمایه من معرفت و ریشه دین من عقل و اساس من محبت و مرکب من شوق و رفیق من خوف و سلاح من علم و صاحبم حلم و لباسم توکل و گنجم قناعت و منزل صدق و جایگاهم یقین و مایه افتخارم فقر است و بوسیله آن بر سایر انبیاء افتخار میکنم.»

بعد از **رسول خدا صلی الله علیه و آله** خلافت غصب شد و امت از صراط مستقیم که **ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام** است منحرف شد، بالخصوص بعد از رحلت حضرت امیر علیه السلام که به امر معاویه آن حضرت را بر منابر لعن می کردند و هر کس به دوستی آن حضرت متهم می شد خون و مالش مباح بود ولی در آن زمان، عده معدودی از شیعیان که اهمیت حقیقت ولایت را دریافته بودند با استفاده از عناوین تصوف و صوفی، که در زبان شرع نیز آمده بود، اما هنوز برای عوام مردم نامأنوس بود، مردم را به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد طاهرینش دعوت کردند. از اینرو بود که گفتند هر کس داخل طریقت نشود اعمالش قبول نیست و هر فرد مسلمان باید به قطب وقت سر بسپرد و سر طریقت را از او بگیرد تا اعمالش مقبول واقع شود، اگر سرش را که همان ولایت حضرت امیر علیه



السلام بوده است فاش کند سرش می رود و اعمال واجبه اش قبول نخواهد شد. مراد از طریقت، ولایت حضرت امیر علیه السلام بوده است، چنانکه در ذیل آیه شریفه «...**وان لو استقاموا علی الطريقة لاسقیناهم ماء غدقاً**» (۱) در **اصول کافی** وارد شده است که: سئل عن الصادق علیه السلام عن هذه الآية قال: «یعنی لو استقاموا علی ولایت امیرالمؤمنین علی والاصیاء من ولده علیهم السلام و قبلوا طاعتهم فی امرهم و نهیهم لاسقیناهم ماء غدقا یقول لاشربناهم فی قلوبهم الایمان و الطريقة هی الایمان بولایت علی و الاصیاء علیهم السلام.»

یعنی: از حضرت صادق علیه السلام در باره این آیه سؤال شد و آن حضرت فرمود: یعنی: «اگر بر ولایت امیرالمؤمنین علی و اوصیاء از نسل او علیهم السلام استقامت ورزند و اطاعت از آنان را در امر و نهیشان بپذیرند به آنان آبی گوارا خواهیم نوشاند، یعنی قلبهایشان را از ایمان آبیاری خواهیم کرد، و طریقت همان ایمان به ولایت علی و اوصیاء او علیهم السلام می باشد.»

۱- آیه ۱۶، سوره جن، قرآن مجید

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: «لقد حملتکم علی الطريق الواضح التي لا یهلك علیها الا هالك، من استقام قالی الجنة و من زل فالی النار، و قال علیه السلام: «رحم | الله امرأ سمع حکماً فوعی حتی قال: ركب الطريقة الغراء و لزم المحجة البيضاء، و قال علیه السلام: «الزاموا طریقتکم.»

یعنی: «من شما را به راه و طریقت واضح و روشنی هدایت کردم که جز هلاک شونده در آن هلاک نمی شود، هر کس که در این طریقت استقامت ورزد بسوی بهشت، و آنکه بلغزد بسوی دوزخ خواهد رفت. و نیز فرمود: رحمت خداوند بر شخصی که حکمی را بشنود و آنرا بپذیرد، تا آنکه فرمود: چنین شخصی در طریقتی زیبا و درخشنده و راهی روشن گام می زند. و نیز آن حضرت فرمود: ملازم طریقت خود باشید.»

درباره **کلمه «قطب»** نیز، عباراتی از **حضرت امیر علیه السلام** به ما رسیده است که در آن کلمه مزبور به کار رفته است. چنانکه در خطبه شقشقیه می فرماید: «و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح.» یعنی: «در حالیکه او - ابوبکر - می دانست که جایگاه من - من در خلافت همچون جایگاه محور در سنگ آسیا است. و در جای دیگر فرمود: «انما انا قطب الریح تدور علی و انا بمکانی فاذا فارقته استحار مداره فاضطرب ثقالها.» یعنی: «بدون تردید من همچون محور آسیا هستم که چون بر جای خود هستم سنگ آسیا به دور من می گردد. و اگر از آن جدا شوم در گردش خود سرگردان و حرکت سنگهایش مختل خواهد شد. کلمه قطب مانند کلمه امام است که برای طریق ضلالت نیز به کار برده می شود. چنانکه آن حضرت می فرماید: «رایة ضلال قد قامت علی قطبها و تفرقت بشعبها.» یعنی: «پرچم گمراهی که بر محور و قطب آن برافراشته شد و شاخه های آن پراکنده گردید.» بنابراین هر کس که به ولایت و امام وقت اتصال یافته باشد، قطب هدایت است، و اگر منقطع باشد و مردم را دعوت کند قطب ضلالت و گمراهی است.

از اینرو تصوف دارای ظاهری و باطنی است. ظاهر آن همان شریعت مصطفوی و باطن آن اتصال به ولی وقت یا اتصال به کسی است که او متصل به ولی وقت است. و این همان دین حقه اسلام است، که **امیرالمؤمنین علیه السلام** فرمود: «ان الدین عند الله الاسلام و الاسلام هو التسلیم.» یعنی: «دین در نزد خداوند اسلام است، و



اسلام چیزی جز تسلیم نیست. بنابراین اگر کسی به ولایت متصل نباشد، اگر چه ظاهر اعمالش نیز با شرع نبوی مطابقت کند، او را از اسلام و تصوف بهره ای نیست.»

شیخ ابوسعید رحمة الله عليه که از بزرگان مشایخ است می فرماید: «التصوف ترک التکلف، تو را بدتر از توئی تو نیست، چون به خویشتن مشغول گشتی از خدا بازمانی.» چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک». یعنی: دشمن ترین دشمنان تو، نفس تو است که میان دو پهلویت قرار دارد. و نیز در حدیث قدسی وارد شده است که وقتی سؤال شد: کیف الطریق الیک. یعنی: «راه بسوی تو چگونه است؟» جواب آمد: «دع نفسک و تعال.» یعنی: «نفس خود را رها کن، و بیا.»

یک قدم بر سر وجود بنه

وان دگر بر در ودود بنه

از **شیخ ابوسعید رحمة الله عليه** پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت: آنچه در سر داری بنهی، و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نرنجی. و نیز فرمود: این است و بس و این بر ناخنی توان نوشت که: اذیح النفس و الأفلا تشغل بترهات الصوفیة» یعنی: «نفس را سر بیر، و در غیر این صورت خود را به یاوه های صوفیه مشغول مساز.» ای عزیز با تو گفتیم که جان و حقیقت دین محبت به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و تسلیم به مقام ولایت است، و تصوف چیزی جز این نیست، جز آنکه بیگانگان از این معنا نیز ظاهری از تصوف اختیار کرده و مدعی تصوف شده اند. چنانکه شیخ ابوسعید رحمة الله علیه فرمود: «کان التصوف حالاً ثم صار قالاً ثم ذهب الحال و القال و جاء الاحتیال.» یعنی: «تصوف در ابتدا حال بود و سپس تبدیل به گفتار شد و آنگاه حال و گفتار از میان رخت بر بست و حيله و مکر جایگزین آن شده و نیز شیخ فرمود: «این تصوف عزتی است در دل و توانگری است در درویشی و خداوندی است در بندگی و زندگانی است در و، در مرگ و شیرینی است در تلخی، هر که در این راه درآید و در این راه بدین صفت نرود، هر روز سرگردانتر بود.»

دانستن راه دین شریعت باشد

گر در عمل آوری طریقت باشد

ور علم و عمل جمع شود با اخلاص

می دان به یقین که آن حقیقت باشد

در راه طلب اگر تو نیکو باشی

فرمانده این سرای نه تو باشی

اول قدم آن است که او را طلبی

آخر قدم آن است که با او باشی



ليس التصوف ان يلاقيك الفتى
وعليه من خلق الثياب مرقع

ان التصوف ملبس مـتعارف
يخشى الفتى فيه الاله ويخضع

السن يضحك و الاحشاء يحترق
و انما ضحكها زور و مختلق

يا رب باک و لیکن لادموع له
و رب ضاحک سن ما به رمق (۱)

۱- ترجمه ابیات : تصوف آن نیست که کسی را در جامه مرقع کهنه ای ببیند. / بلکه تصوف، لباس ساده و متعارفی است که آدمی در آن، خدای ترس و خاضع باشد. / اگر خنده ای بر لبش نقش بندد، ظاهری و ساختگی باشد ولی اندرونش از خوف خدا در سوز و گداز باشد. / آری، چه بسیارند آنها که بی اشکی در گریه و بکائند و چه بسیارند که به ظاهر متبسمند و در باطن رمقی در آنها باقی نمانده است.

عارف رومی گوید:

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض
و الفقر من العالم لت و غرض

العالم كله خـداع و غرور
الفقر شفاء و سوی الفقر مرض (۲)

۲- ترجمه ابیات: فقر، جوهر است و هر چه جز فقر، عرض است / فقر، لب است و عرض از هستی جهان، یکسره نیرنگ و فریب است / و در این میان، شفای هر بیماری فقر است و جز آن، همه درد است.

علی بن سهل اصفهانی گفته است:

« تصوف آن است که از هر چه جز خدای تبری جویند و خویشتن از ما سوی الله خالی سازند.»

در چشمت از حقیر بود صورت فقیر
کوته نظر مباش که در سنگ گوهر است

کیمختِ نافه را که حقیر است و شوخگین
عزت بدان کنند که پرمشک از فراست

در مدرسه وجود و در حجره تن
نه ذوق نوشتن و نه میل خواندن

نه کاسه نه کوزه و نه فرزند و نه زن
باید آموخت «شرح تجرید» از من

❖ من مقامات العارفين

قال بعض العارفين: «اعلم ان عالمى الملك و الملكوت اثران من آثار الجبروت و بحران من بحار اللاهوت وليكن ما يساوى البحران، هذا عذب فرات سائغ شرابه؛ اى بحر الروحانيات الذي هو زلال صاف واف و لشرب العقول و الارواح كاف شاف، اذ هو لب لا قشر فيه ولا حشو و هذا ملح اجاج؛ اى الذي هو زيد كدر جفاء و غثاء، اذ هو قشر كله و مادة لالب فيه فالعقل لب الاجاج كما ان الاجاج قشر اللب فلهذا سمي العقل لبًا.»

و تجرى من كل من البحرين نهران عظيمان. اما من بحر الجسمانيات، فجيحون العنصريات و سبحون الفلكيات و اما من بحر الروحانيات فنيل عقول العالم و فرات النفوس السائله و هذه الأنهار الأربعة تجرى في الجنة التي وعد المتفون و هي انهار من العيون الاربعة التي هي العلوم الاربعة: المنطقيات و هي ماء غير آسن و الرياضيات و هي انهار من لبن لم يتغير طعمه و الطبيعيات و هي انهار من خمر لذة للشاربين والالهيات و هي انهار من عسل مصفى، لانه صفى من شمع القشر والالهيات من لباس العلوم كما ان الاله لب الوجود و لكل من البحرين سفينة و لها راكب. اما راكب بحر المعقولات فهو العقل و سفينته قوة النظرية الفكرية و اما راكب بحر المحسوسات فهو الفهم و سفينته قوة المتخيله. فقد مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان و الروح و هو الحائل بين الشئيين و هو الخيال فانه كالخيل الحائل بين عالم المعقول و عالم المحسوس و لولاه ما صنع موسى بن عمران... ان رؤية الحق و غايته هذه السباحة و السياحة و هذا السفر في البر و البحر و هو التولى شطر كعبة المقصود و التوجه الى ولى الخير والوجود و حاصل هذه التجارة لن تبور هو بدل متاع هذا الوجه الثاني و اخذ العوض من الوجه الثاني فما عند الله خير للابرار و هذا الوصول الى كعبة المقصود و وجهه المأمول لا يمكن الا بالسير الحسب العلمي الباطني بقدم التفكير و التدبير لا بمجرد حركات البدن التي لا يوجب الا متاع السفر دون تحصيل الزاد و المتاع للمعاد. نعم، الفائدة في العمل البدني و الفكري هي صفوة المرآة و ازالة الخبث و هو امر عدمى و انما المطلوب المقصود هو صورة وجه الوجود و من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم و العمل بالمعلوم هو التفكير فيه بتمرين القلب و تخميره و تلبينه و تخشعه و تخضعه مرة بعد اخرى وكرة بعد اولى حتى يزيد النفس جلاء و ضياء و اشراقاً و اعتباراً و نوراً و استبصاراً و لهذا قال عليه السلام: تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة لم يتفكر فيها و مثله قوله تعالى: ليلة القدر خير من الف شهر. اى فرضه ينتهى فيها نظرة الى صورة المعشوق الذي صرف العمر مدة مديدة في التردد في ساحة داره و قال صلى الله عليه و آله. لباب مدينة علمه: يا على اذا تقرب الناس الى خالقي بانواع البر تقرب اليه بانواع العقل تسبقهم. يعنى اذا عنى الناس انفسهم في تكثير خيرات البدنية فانت عن نفسك في تكثير العلوم حتى تسبقهم. قال ابو على بن سينا: هذا الخطاب منه انما يليق و يستقيم لعظيم كريم مثل على العالى حيث كان بين الناس كالمعقول بين المحسوس فيحدث من هذا ان المقصود من العبادات الشرعية والاحكام كالقيام و الصيام و ساير اوضاع (رياضات) البدنية انما هو الفكر فيها من حيث انها تعبد للمعبود الحق و قربان للاله المطلق لا حركات الاركان و لا لقلقلة اللسان، لان الله غنى عن حركات الناس كما انه بريء عن اعتقادات المشركين.»

«رباعی»

می از خم معرفت چشیدن مشکل
وز هستی خویش وارheidن مشکل

تحقیق نکات اهل عرفان آسان
اما به حقیقتش رسیدن مشکل

معرفت از آدمیان برده اند
آدمیان را ز میان برده اند

بانفس هر که در آمیختم
مصلحت آن بود که بگریختم

سایه کس فر همایی نداشت
صحبت کس بوی وفایی نداشت

صحبت نیکان ز جهان دور گشت
شان غسل خانه زنبور گشت

معرفت اندر گل آدم نماند
اهل دلی در همه عالم نماند

در سر کاری که در آیی نخست
رخنه بیرون شدنش کن درست

تانکنی جای قدم استوار
پای مننه در طلب هیچ کار

❖ شرح فقراتی از دعای «سیفی» معروف به «حرزیمانی»

«بسم الله الرحمن الرحيم، اللهم انى احمدك وانت للحمد اهل على ما اختصاصتنى به من مواهب الرغائب و اوصلت الى من فضائل الصنائع.» (۱)

چون هر موجودی در ابتدای وجود خصائصی دارد که آن خصائص مختص اوست و در دیگری یافت نمی شود، لذا ابتدا پروردگار را بر نعمی که از خصائص مختص به خود او است ستوده است. و چون انسان، قبل از وجود، به هیچ وجه من الوجوه شایسته هیچگونه لطفی از سوی خداوند نیست لذا این نعمتها را به مواهب تعبیر کرده است زیرا که همه دادن بلاعوض را گویند. نعمت وجود نیز چون در ابتدا بلاعوض بود از آن به «مواهب» تعبیر شده است. و به مضمون «...کل حزب بما لديهم فرحون» (۲)

۱- به نام خداوند رحمن و رحیم. بار الهی - ترا می ستایم و تو شایسته حمد و ستایشی از آن مطلوبی که به من اختصاص دادی و از آن برتریهایی از صنایع خود که مرا بدانها رسانیدی.

۲- «هر گروه به آنچه در نزد خود دارد خوشحال است.» قرآن کریم سوره روم آیه ۳۲

چون رغبت انسان به امور خاصه خودش بیش از رغبت او به امور مشترک است، لهذا از آن نعمتهای اختصاصی به «رغائب» تعبیر فرموده است. - آنچه حضرت حق بعد از نعمت هستی عطا فرمود نعمت وجود انبیاء است که توحید انسان بوسیله آنها کامل می شود، لذا بعد از آن نعمتهای اختصاصی، رسیدن به فضائل صنایع حق را که وجود انبیاء باشد شکر گفته است، و چون بعد از متابعت انبیاء، انسان دارای ملکات حسنه می شود. لهذا زان پس شکر ملکات حسنه را به جای آورده است و از آنرو که بر آن ملکات مالکیت و سلطنت و ولایت دارد به «اولیبتنی به» (۱) تعبیر فرموده است. و چون صفات حمیده از مواهب رحمن است و نه حاصل کسب انسان، لذا از این معنی به «من احسانک الی» (۲) تعبیر کرده است. و پس از آنکه انسان دارای صفات حمیده شد وجود این صفات سبب حسن گمان و ظن او می شود.

۱- «مرا نسبت به آن ولایت بخشیدی»

۲- «از احسان و نیکویی نو نسبت به من»

لذا فرمود: «و بوأنتنی به من مظنة الصدق» (۱) یا «مظنة العدل» که هر دو یکی است «و انلتنی به من متتك الواصله الی» (۲) به حکایت عبارت اخیر بر اثر برخورد به «کاملی است که انسان در این دنیا با بعضی از فیوضات مواجه می شود. چون از ذکر نعم فارغ شد خواست بیان کند که رفع مضار نیز نعمتی و احسانی است لذا از آن به: «و احسنت الی من اندفاع البلیة عنی» (۳) که به معنی رفع موانع است تعبیر کرده است. - بعد از آنکه انسان دارای ملکات حمیده و اوصاف جمیله شد به توفیق برای به کار بردن آنها نیازمند است لذا فرمود: «و التوفیق لی و الاجابة لدعائی» (۴) و چون پس از حصول توفیق برای به فعل آوردن ملکات بالقوه کارهای نیک از او سر می زند که محتاج به اجابت است نعمت اجابت دعا را شکر گزارده است، و چون اول مرتبه که انسان در مقام عبادت بر می آید به مضمون «ما للتراب و رب الارباب» (۵) در میان است و بعدی در مقام، لذا از این معنی به لفظ «انادیک» (۶) تعبیر کرده است: «حین انادیک داعیاً.» (۷) چون به عبادت پرداخت کم آثار بشریت به مقام محو می رسد و غلبه ذکر بر ذاکر ظاهر و ذکر بر او مستولی می شود، لاجرم، صفات بشریت «محقق.» (۸) و صفات جمالی و جلالی بر او غالب می شود و به

مضمون: «ان العبد يتقرب الي بالنوافل فكنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و يده الذي يبطش به» (۹) از مقام بعد به مقام قرب و از مقام «انیت» به مقام «واحدیت» می رسد و از این معنی تعبیر فرمود است به: «و انا جیک راغباً» (۱۰) و چون در ابتدای امر بسا هست که قلب ذاکر در حین ذکر متوجه مذکور نیست و او خود را با مشقت به ذکر واداشته است لذا به «داعياً» (۱۱) تعبیر کرده است و چون بعد از غلبه ذکر بر باطن ذاکر، از مقام غیبت به شهود و از بعد به قرب در می آید، لذا به «اناجیک» (۱۲) تعبیر فرموده است، و چون بالاخره کار به جایی می رسد که اگر بخواهد از مقام ذکر خود را فارغ سازد و اندکی هم به لوازم بشریت پردازد به عسر و قسر می افتد به مضمون: «اشغلینی یا حمیرا» (۱۳) لذا به «اناجیک راغباً» تعبیر کرده است، یعنی اینکه این نجوی از شدت میل و رغبت نفس است. چون بعد از آنکه ذکر بر باطن مستولی شد کم کم از قلب بقالب و از باطن به ظاهر سرایت می کند، به مضمون سخنی که امام علیه اسلام درباره شخصی نمازگزار فرمود: «لو خشع قلبه لخضعت جوارحه» (۱۴) از این حقیقت به «و ادعوك ضارعاً متضرعاً مصافياً» (۱۵) تعبیر کرده است. و لنعم ما قال:

۱- و بوسیله آن مرا در جایگاه صدق قرار دادی

۲- و بوسیله آن مرا به احسانهایی که به من فرموده بودی رسانیدی

۳- او بر من نیکوئی کردی و بلا و مصیبت را از من دور فرمودی

۴- و توفیق در کارهایم و اجابت دعایم

۵- خاک کجا و پروردگار پروردگاران کجا؟

۶- ترا می خوانم و صدا می زنم

۷- وقتی که در حال دعا ترا صدا می زنم

۸- به معنی «محو» است.

۹- به درستی که بنده از طریق نوافل به من نزدیک می شود. پس من گوش او می شوم که با آن می شنود و چشم او می شوم که با آن می بیند و دست او می شوم که با آن عمل می کند.

۱۰- برغبت با تو نجوی می کنم.

۱۱- در حالیکه می خوانم و دعا می کنم.

۱۲- با تو نجوی می کنم.

۱۳- ای حمیرا مرا سرگرم ساز «ضرب المثلی است در زبان عرب»

۱۴- اگر قلب او خاشع بود اعضاء بدنش خضوع داشتند

۱۵- و تو را در حال خضوع و زاری و صفا و خلوص می خوانم.

عشق ز اول رخنه در تن می کند

خور ز روزن خانه روشن می کند

و چون این دعوت ثانوی بالکل از هواهای نفسانی و خیالات طبیعی پاک است و دعوت بالتمام از روی خلوص است لذا عرض می کند: «و ادعوك ضارعاً متضرعاً مصافياً» (۱) و چون پس از آنکه سالک به مجاهده پرداخت و به مکاشفاتی

رسید و صفات شیطانی او به صفات رحمانی بدل شد گویا به مرحله ای می رسد که امید وصول به مقصود بر او غالب می شود لهذا عرض می کند «و حین ارجوک راجیا.» (۲) و و چون هر قدمی که سالک بر می دارد و هر مرتبه ای را که به دست می آورد غیر از قدم و مرتبه اول، و حالات و صفات لازمه او غیر از صفات و حالات مرتبه اول است. لذا در عبارت فوق جمله فعلیه به کار رفته است که دلالت بر تجدد و حدوث دارد. و چون اصل رجاء سالک که به منزله بال او است باید مداوم باشد از آن تعبیر به نحو اسم نمود که «راجیا» باشد، حاکی از آنکه اگر چه رجاء اول می رود و رجاء ثانی می آید، اما اصل رجاء که عبارت از ملکه رجاء است دارای دوام و ثبات است. و چون سالک در ابتدای امر که در مرتبه علم الیقین است، طالب مطلوب است و خبری از او ندارد مگر به آثار، بعد از سلوک و رسیدن به مرتبه شهود عین الیقین برایش حاصل می شود، می فرماید: «فاجدك في المواطن كلها لي جارا.» (۳) و «مواطن» ملک و ملکوت را شامل است یعنی سالک به مرتبه «و هو معكم اینما کنتم.» (۴) توجه می یابد. و لنعم ما قال:

۱- ترا با تضرع و زاری و خلوص نیت میخوانم.

۲- و در حالیکه به تو امید بسته ام، و چه امید بستنی.

۳- پس تو را همه جا در کنار خود می یابم.

۴- و هر جا که باشید. او با شما است.

گفته ای من با شمایم روز و شب

یک زمان غافل مباشید از طلب

پس باین نسبت به تو همسایه ایم

تو چو خورشیدی و ما چون سایه ایم

پس بسده ای معطی بی مایگان

از ره رحمت حق همسایگان

عرض می کند «فی المواطن» که جمع محلی بالف و لام است یعنی که در این حال در جمیع مواطن تو را می یابم. و لنعم ما قال:

در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای

ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده ای

از این قرب و نزدیکی به «جار» (۱) تعبیر کرده است و چون ممکن است دو نفر با یکدیگر همسایه باشند، ولی فاصله ای نیز در میان باشد که اسباب غیبت شود. لذا عرض می کند: «جاراً حاضراً حفیاً باراً» (۲) یا «جاری اللصیق» (۳) حفی» عبارت از میل قلبی است و چون ممکن است که به ملاحظاتی و نه بر اساس حقیقت قلبی به دیگری احسان و نیکی کند. لذا «حفیاً» را بر «باراً» مقدم داشته است، یعنی اینکه نیکیهای تو از محبت قلبی سرچشمه گرفته است. «و فی الامور ناصراً و ناظراً و ما النصر الا من عند الله» (۴) و لنعم ما قال: «وان اسلمتني اناتک لقائد الامل و المنی» (۵) و چون ممکن است کسی دیگری را یاری کند ولی خود حاضر نباشد خواسته است این مرتبه را بیان کند که در حین یاری به امور من ناظری. در حدیث است: «بعیني ما يتحملون من اجلی» (۶)

۱- همسایه

۲- همسایه ای حاضر و بسیار اکرام کننده و نیکوکار

۳- همسایه نزدیک و پهلو به پهلو من

۴- و در همه کارها یاری دهنده و شاهدی و یاری و کمک جز از سوی خداوند نیست.

۵- اگر تسلیم من شوی ترا به آرزوها و خودبینی‌ات مسلط خواهم کرد.

۶- آنچه را به خاطر من تحمل می‌کنند می‌بینم.

و چون گویا در حین سلوک، خطرات و هواجس نفسانی و عثرات و زلاتی نیز ملازم وجود سالک است لذا در مقام ذکر این نعمت بر آمده است که تو آن لغزشها را عفو می‌کنی: «و للخطايا و الذنوب غافراً و للعیوب ساتراً» (۱) «غفر» و «ستر» هر دو یک معنی دارد جز آنکه غفران در مورد معاصی و عیوب معنوی و «ستر» در مورد عیوب صورت و ظاهری به کار می‌رود.

۱- بخشنده خطاها و گناهان و پوشاننده عیبها و زشتی‌ها

«و لم تعلم لك مائیه و ماهیه» (۱) فرق میان «مائیت» و «ماهیت» در آن است که مقصود از ماهیت، تمام حقیقت انواع محققه می‌باشد، مثل آنکه پرسیده می‌شود: ماهیت آب و نار چیست؟ اما مائیت اشاره به مفهومی از مفاهیم ماهیت دارد. عقل و نفس صاحب ماهیت است، اما در جواهر ماهیت نیست بلکه ماتیت است. ماهیت انواع محصله است... «فتكون للاشیاء المختلفة مجانسا» (۲) که لازمه آن مائیت و ماهیت است. و چون اشیاء محدود و محبوسند و به اندازه دریچه خود مشاهده می‌کنند، به این سبب قدرت مشاهده او را ندارند «ان الله سبعین الف حجاباً» (۳) از اینرو عرض می‌کند: «و لم تعاین اذ حبست الاشياء على العزائم المختلفة. و لا خرقت الاوهام حجب الغیوب الیک». (۴) «مثل پیغمبر (ص) که حجابها برای او پاره شد» «فطننت ان الخلق ماتوا و ذهب نفسی» (۵) «فاعتقد منك محدوداً في عظمتك» (۶) ممکن نیست زیرا که اشیاء محبوسند. «لا يبلغك بعدالهمم و لا ینالك غوص القطن ولا ینتهی الیک بصر الناظرین في مجد جبر وتك» (۷)

۱- برای تو ماتیت و ماهیتی شناخته شده نیست.

۲- تا هم جنسی اشیاء مختلف باشی.

۳- به درستی که برای خداوند هفتاد هزار حجاب و پرده است.

۴- و چون اشیاء محبوس در اراده‌های مختلف هستند، لذا تو دیده نمی‌شوی، و اوهام را یاری دریدن پرده‌های غیب برای وصول به حضرت تو نیست.

۵- پس گمان بردم که خلق مرده اند و نفس من از میان رفته است.

۶- اعتقاد من بر آن است که محدود در عظمت حضرت تو هستم.

۷- دست همتای بلند به دامن تو نمی‌رسد، و ادراک عمیق زیرکان و فرزندگان را یارای رسیدن به تو نیست، و دیده بینندگان قادر به دیدن تو در عظمت جبروتت نمی‌باشند.

سپس فرمود: «ارتفعت عن صفة المخلوقین صفات قدرتك و علا عن ذکر الذاکرین کبرياء عظمتك فلا ینقص ما اردت ان یزاد و لا یزاد ما اردت ان ینتقص». (۱) یعنی اینکه «ارتفعت عن صفة المخلوقین عن الکثافات». (۲) قوت

و قدرت تو موكول به وجود اعصاب و اراده تو محتاج به احاله خواطر نيست. اشاعره در باره صفات حق منكر بالمره هستند.» (۳)

لعن الله المعتزله ارادوا ان يوحدوا الله فالحدوا و ارادوا ان يصفوه بالعدل فاهنوا سلطانه. متاع گل دار مناسب لأهله.» (۴) تلاش انسان در باره ذكر عظمت خداوند به جايي نمي رسد، او بزرگتر از آن است كه او را بتوان ذكر كرد. قدرت آدمي محدود و متناهي است، كاري را مي خواهد انجام دهد، ولي نمي تواند، و كاري را نمي خواهد انجام دهد اما انجام مي شود.» و لا ضد شهدك حين فطرت الخلق.» (۵) «فطر» به معني شكافتن است و مقصود از آن «خلق» عالم اجسام است و نه عالم مجردات، چنانكه خداوند مي فرمايد: «...الا له الخلق و الامر...» (۶) و نيز «يستلونك عن الروح قل الروح من امر ربي.» (۷) يعني روح كه از جمله مجردات است از عالم خلق نيست بلكه از عالم امر است. «و لاند حضرك حين براءت النفوس. كلت اللسن عن تفسير صفتك و انحسرت العقول عن كنه معرفتك و كيف يوصف كنه صفتك يا رب و انت الله الملك الجبار القدوس» (۸) و آنگاه بر اوصاف او چنين مي افزايد: «الذي لم تزل ازلياً ابدياً سرمدياً.» (۹)

۱- صفات قدرت تو از صفت مخلوقين فراتر رفته است، و بزرگي عظمت تو از آنچه كه در ذكر و ياد صاحبان ذكر مي گنجد برتر مي باشد. پس آنچه را كه تو زياد شدن آنرا اراده فرموده اي، نقص نپذيرد، و آنچه را كه تو نقص آنرا اراده فرموده اي زيادت قبول نكند.

۲- از صفت مخلوقين كه ملازم يا كثافات مي باشد، فراتر مي باشي.

۳- مقصود از اين كلام، انكار اشاعره در زمينه وحدت صفات و ذات حق مي باشد.

۴- خداوند لعنت كند معتزله را كه اراده توحيد خدا را كردند، پس ملحد و كافر شدند، و خواستند خدا را به عدل توصيف كنند، پس مقام سلطنت او را خوار و كوچك كردند، كه كالا و اشياء هر خانه متناسب با اهل آن است. ۵- و ضدي نبود تا شاهد تو در آفريدن خلق باشد.

۶- و آگاه باشيد كه خلق و امر از آن اوست «آيه ۵۴، سوره اعراف، قرآن مجيد»

۷- از تو در باره روح سؤال مي كنند، بگو كه روح از امر پروردگار من است «آيه ۸۵، سوره الاسراء، قرآن مجيد.»

۸- و نظير و مثلي براي تو نبود تا وقتی كه تو نفوس را آفريدي حضور داشته باشد. در تفسير صفت تو زبان از سخن باز ايستاده و عقلاها از درك كنه معرفت تو باز ماند، پروردگارا كنه صفت تو چگونه قابل توصيف است و حال آنكه تو خداوند پادشاه جبار منزهي.

۹- كسي كه همواره ازلي و ابدی و سرمدی است.

و از مقام قدوسيت هرگز تنزل نكردي، زيرا كه هميشه ازلي بوده اي، از اينرو كسي به درك ذات تو قادر نيست، و جز ادراك ناقصي از صفات و افعال تو ميسر نمي باشد. كان الله و لم يكن . معه شيء و الآن كما كان. ازليت عين ابدیت است، و اين دو، يك صفت بيش نيستند.» هو الأول و الآخر «و مراد از ازل، فوق زمان و دهر بودن است. براي متغيرات زمان وجود دارد. نسبت ثابت به متغير دهر است و از نسبت ثابت به ثابت به سرمد تعبير مي شود.

«دائماً في الغيوب وحدك لا شريك لك ليس فيها احد غيرك» (۱) او هميشه در عالم عماء است. سابق آن لاحق ندارد، همه يكي است. عاقل بايد در مرتبه معقول باشد تا ادراك ميشر شود، و در حاليكه خداوند در غيب غيوب

است چگونه تعقل او ممکن می شود». و لم یکن اله سواک، حارت فی بحار ملکوتک عمیقات مذاهب التفکیر. «(۲) اشاره به آن است که لاغیر زیرا که ملک به منزله قطره ای است از دریای ملکوت، یا عکسی است از او و یا شعاعی است از نور او. و چون هر صورت ملکی نوعی ملکوت خاص خود را دارا است، لذا از عالم ملکوت به لفظ «بحار» (۳) تعبیر شده است. چنانکه خداوند می فرماید: «و آن من شیء الا عندنا خزائنه...» (۴) و نیز «...سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء...» (۵) حضرت رسول (ص) ضمن موعظه خویش برای «قیس» فرمود: «اعلم ان لكل ملك ملکوت و لكل دنیا آخرة و لكل موت حیوة» (۶) هر فکری که در این دریای ملکوت تعمق کند متحیر می شود، مگر وقتی که انسان بر آن محیط شود، که در این حال عنوانش مشاهده خواهد بود.

۱- همیشه در پرده های غیبی، شریکی برای تو نیست، و در آنجا غیر از تو کسی نیست.

۲- معبودی جز تو نیست، در دریاها ملکوت تو طرق و مذاهب تفکر حیران شده اند.

۳- دریاها

۴- آیه ۲۱ سوره حجر، قرآن مجید: «هیچ چیز نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ما است.»

۵- «و منزله است آن کس که ملکوت هر چیز به دست او است.» آیه ۸۳ سوره بس

۶- «بدان که برای هر صورت ملکی، صورتی ملکوتی وجود دارد، و برای هر دنیایی، آخرتی، و برای هر مرگی، حیاتی

است.»

«تواضعت الملکوت لهیبتک.» (۱) شایسته است که سه اصطلاح «خوف» و «خشیت» و «هیبت» را از یکدیگر تمیز دهیم. «خشیت» برای علماء است که از تلوین قلب می ترسند. از این می ترسند که اخلاق الله در آنها زائل شود. مقام «هیبت» مقام خاص الخاص است. خوف حضرت مجتبی (ع) «لهول المطمع» (۲) بود. در مقام هیبت، مراد از ملوک، ملوک حقیقی باشد. «و عن الوجوه بذلة الاستکانة لك لعزتک.» (۳) اگر چه «لكل وجهة هو مولیها.» (۴) اما در مقام قهاریت، غیر از وجه حق، دیگر وجوهی باقی نمی ماند «...كل شیء هالك الا وجهه...» (۵) ضمیر به شیء بر می گردد. فانی شدن وجوه در مقام قهاریت آنست که جز وجه الله که سایر وجوه در مقابل او خاضع اند، وجهی باقی نمی ماند. «و انقاد كل شیء لعظمتک» (۶) مقام عظمت همان مقام احاطه است: «كل دابة هو اخذ بناصيتها.» (۷) و این مقام تسبیح و تنزیه است: «الاشیاء الا الله.» (۸) در این حال سالک، حق را بر همه چیز محیط و در همه چیز ساری می بیند. «و استسلم كل شیء لقدرتک» (۹) انقیاد و استسلام مانند میت است. از این رو بنابر وجهی استسلام فوق رضا است. «استسلم كل شیء لقدرتک» معنایش این است که در مقام تنفیذ قدرت تو، همه اشیاء همچون مرده اند و در این مقام فانی هستند.

معانی جملگی در لفظ ناید

که بحر قلزم اندر ظرف ناید

«و خضعت لك الرقاب وكل دون ذلك تخبیر اللغات. فضل هنا لك التدابیر فی تصاریف الصفات.» (۱۰) اختلافات عالم ملک ناشی از عقول عرضیه است، اما اختلافات ملکوت مستند به صفات الهی می باشد.

۱- و پادشاهان در برابر هیبت تو فروتنی کردند.

۲- از هول قیامت

۳- و چهره‌ها با ذلت خضوع در برابر عزت تو، خوار شدند

۴- او است که گرداننده هر چهره‌ای است.

۵- «همه اشیاء در حال هلاک و فنا هستند، مگر صورت و چهره او.» سوره قصص آیه ۸۸

۶- همه اشیاء در برابر عظمت تو منقاد و مطیع گشتند.

۷- زمام امور هر جنبنده‌ای به دست او است.

۸- چیزی جز خدا نیست.

۹- و همه چیز تسلیم قدرت تو می‌باشد.

۱۰- گردن‌ها برای تو خاضع شدند، و زیباییهای الفاظ و لغات عاجز از بیان غیر از آن است، پس تدبیرها در مقام ظهور صفات حیران و سرگردان شدند.

عزرائیل مظهر «ممیت» است، **اسرافیل** مظهر «محيی»، **میکائیل** مظهر «رزاق» و **شیطان** مظهر «مضل» می‌باشد. بنابراین لازمه صفات حق، تداوم مظاهر آن یعنی جبرائیل و اسرافیل و عزرائیل و شیطان در عالم می‌باشد، و اینجا است که عقل آدمی حیران می‌شود. حتی برخی از انبیاء نیز در مقام مناجات با حق چنین پرسیده‌اند: «یا رب لم تخلق الخلق ثم تمیتهم؟» یعنی: پروردگارا چرا خلق را می‌آفرینی و سپس آنان را می‌میرانی؟ و این مطلب اشاره به این حقیقت است که عقل آدمی عاجز از درک کنه صفات حق می‌باشد. «فمن تفکر فی ذلک طرفه الیه حسیراً» (۱) تفکر عبارت است از حرکت از مقدمه بسوی نتیجه، که این در حقیقت دو حرکت است. ابتدا انسان از نتیجه اجمالی بسوی مقدمات و قیاسات می‌رود، سپس از مقدمات مزبور بسوی نتیجه تفصیلی حرکت می‌کند. تفکر آدمی ممکن است پیرامون عالم ملک یا عالم ملکوت باشد.

«و عقله مبهوئاً و تفکره متحیراً اسیراً» (۲) تفکر، سیر و حرکت است، و اسارت محبوس و ممنوع و ساکن بودن است. در این حال فکر فاقد حرکت است، یعنی عقل در مقام تفکر اسیر می‌شود. «اللهم لك الحمد حمداً كبيراً كثيراً دائماً متوالياً متواتراً» (۳)

تواتر در مورد اشیاء کثیر الافراد استعمال می‌شود، و چون نعمتها در مقام کثرت است، پس حمد من نیز متواتر است: حمد در مقام نفس، حمد در مقام عقل، حمد در مقام بدن، و بالاخره حمد در مقام تمام نعمتهای ظاهری و باطنی. و توالی به این معنی است که حتی اگر یک حمد هم باشد، همان یکی هم انقطاع ندارد. «متسقاً متسعاً» (۴) منسق به معنی جمع است، یعنی این حمد متواتر اگر چه در این عالم تعدد دارد، ولی نظر به عالم معنی جمع است و یک حمد بیش نیست. پس نظر به این عالم دارای کثرت و نظر به آن عالم دارای وحدت است. «مستوثقاً» یعنی بر این جمعیت میثاق گرفته شده و جزء فطرت من شده است.

۱- پس کسی که در آن اندیشه کرد، چشمش حسرت زده بسوی او بازگشت نبود.

۲- و عقل او مبهوئ و اندیشه اش سرگردان و اسیر شده.

۳- بار الهی! حمد و ستایش برای او است، ستایشی عظیم و زیاد و همیشگی و پی در پی و فراوان.
۴- مجتمع و منظم و گسترده.

وقتی خداوند می فرماید: «... **و قد اخذ میثاقکم**...» (۱) یعنی اینکه جزء فطرت شما است و زائل نمی شود. «**یدوم و يتضاعف و لا یبید غیر مفقود فی الملکوت و لا مطموس فی المعالم**» (۲). چون امور فطری دائمی هستند و زوالی ندارند، لذا وقتی می خواهند از قوه به فعل آیند ناچار تعدد و تزیید پیدا می کنند، و محال است که فطرت نابود شود. تمام عالم ملک عکس و نشانه عالم ملکوت است، لذا اگر انسان واقعاً بخواهد حمد کند و حمدش ملکوتی باشد، جمیلی در این عالم نیست که بتواند او را حمد کند، بلکه هر چه هست عکس آنجا است. حمدی که انسان می کند باید برای منشأ و مبدأ صفات ملکوتی باشد که در این عوالم طمس نمی شود، «**فانظر الی آثار رحمة الله**». پس در حمد، حقیقت عالم ملکوت را باید حمد گفت، زیرا حمد، ند هیچگاه از آن عالم منقطع نمی شود، و خدا را حمد می کنیم بر بصیر بودن که باید مراد بصر و بینائی ملکوتی باشد. قوامی که برای جواهر می بینیم نسبت به اعراض است و الأجواهر نیز دارای قوام نیستند، و از اینجا صفت قیمومیت حق را کشف می کنیم. و لنعم ما قال:

خلق را چون آب دان صاف و زلال
و اندر آن تابان صفات ذوالجلال

خوب رویان آینه خوبی او
حسن ایشان عکس مه روئی او

پادشاهان مظهر شاهی او
عارفان مرآت آگاهی او

تمام عالم در حقیقت معالم صفات ملکوتی حضرت حق است. «**و لا منتقص فی العرفان**» (۳) نه اینکه صرفاً با توجه به علم به محسوسات بگوئیم او «**بصیر**» است. این غلط است که تنها بصر ملکی را مشاهده کرده و آنرا به حضرت حق نسبت دهیم. پس معلوم گشت که این حمد در عرفان غیر منتقص است. «**فلک الحمد علی مکارمک الی** لاتحصی فی اللیل اذ ادبر والصبح اذا اسفر و فی البر و البحار» (۴)

۱- قرآن کریم، سوره الحديد، آیه ۸ «**و محققاً از شما عهد، و میثاق گرفت**».

۲- «چنین حمدی در ملکوت دوام می باید و دو چندان می شود و نابود و گم نمی شود، و در میعادگاه محو نمی شود»

۳- «و در عرفان و شناسایی نقش نمی پذیرد.»

۴- «پس تمام حمد برای بزرگواریهای تو است، که در شب هنگامیکه پشت نماید، و در روز هنگامی که روشنی بخشد، و در خشکی و دریاها، چنین ستایشی قابل شمارش نیست.»

در غالب تعبیرات اخبار و روایات، از عالم ملکوت به «**بحار**» و از عالم ملک به «**بر**» تعبیر شده است: «**یا رب البراری و البحار**» (۱) زیرا که عالم ملکوت به مثابه دریاهایی است که رشحه ای از آنها به این عالم می رسد. و چون این عالم،

عالم ظلمت و وحشت است از آن به «بر» و «فیافی» (۲) تعبیر شده است. در واقع در عالم بر، حمد آدمیان ناقص است، ولی در عالم بحار، غیر از حمد چیز دیگر و کار دیگری ندارند. «و الغدو والأصال»، (۳) حقیقت «غدق» اول ظهور و تابش نور فیض است، و «آصال» عبارت از غروب و عود است، که اشاره به بدو وجود و ختم آن می باشد. «والعشی و الابکار» (۴) «عشی» و «ابکار» در واقع حکایت نفس است و اول طلوع روح. اینکه «عشی» را مقدم بر «ابکار» داشت، از آنرو است که برای انسان ابتدا «عشی» است و شخص در مقام ظلمت نفس می باشد، تا آنکه در او نفخ روح شود و طلعت صبح روح برای او پدیدار گردد. «والظهيرة» (۵) که ابتدای رجوع است، نماز پیغمبر اکرم (ص) در معراج، نماز ظهر بود: «و كان الشمس في نصف النهار» (۶) زیرا که معنی نماز، مقام تقرب و حضور عندالله است. اول حقیقی نصف النهار، یعنی قبل از زوال نماز معنی ندارد. زیرا که این مقام فنا است و در این مقام، شخص از خود خبر ندارد. وقت واقعی نماز هنگام زوال است، که اول عالم صحو است. در این هنگام است که برای هدایت خلق رجوع می کند، و اول نمازی است که به جای می آورد.

«و الاسحار» (۷)، زیرا که سحر حالتی است بین ظلمت و نور: و «اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهوداً» (۸) از ابتدای رجوع از مبدأ او را حمد میکند تا به این عالم برسد که عالم عشی و شب است. ثانیاً می خواهد خلق را به مبدأ دعوت کند که ابتدای ظهور مقدمات رفتن شب و آمدن نور است.

۱- ای پروردگار خشکیها و دریاها.

۲- بیانان ها

۳- بین طلوع فجر و طلوع خورشید، و بین عصر و مغرب

۴- شب و صبحه

۵- هنگام ظهر

۶- و خورشید در نصف النهار قرار داشت.

۷- و سحرگاهان

۸- وقت زوال آفتاب تا اول تاریکی شب نماز را به پا دار، و نماز صبح را نیز به جای آور که در حقیقت مشهود نظر

فرشتگان است. «قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۷۸»

«و فی کل جزء من أجزاء الليل و النهار». (۱) مقصود از «لیل» نفس و غرض از «نهار» روح است، که هر کدام از آنها دارای اجزایی هستند. همانگونه که شب دوازده قسمت می شود، نفس آدمی نیز دوازده جزء دارد: پنج حس ظاهر و پنج حس باطن و دو قوه باعته و محرکه که گاهی آنها را قوای شوقیه و نزوعیه نیز می گویند. «نهار» هم که روح باشد، همین قوا را به نحو اشد دارد، که از آن تعبیر به چشم و گوش و کلیه و جوارح معنوی می شود. چنانکه پیغمبر اکرم (ص) در باره او ایس قرنی فرمودند: «انی اشم رائحة الرحمن من قبل الیمن». (۲)

«اللهم بتوفیقك قد احضرتني النجاة» یعنی اینکه خداوند نجات و رستگاری من نیز به توفیق تو است، چنانکه فرمود: «کلکم هالك الا لمن اهدیته» (۳) و نیز خداوند می فرماید: «...و لكن الله حبب الیکم الایمان.....» (۴) چنانکه حضرت ایوب تنها یک آن به خود واگذاشته شد که این خطر باو دست داد و خاک در دهان خویش ریخت. «و جعلتني منك في ولاية العصمة» و مرا در حصن حصین ولایت عصمت خود قرار دادی. از اینرو



است که انبیاء را «عاصم» (۵) نمی گوئیم، بلکه آنها را «معصوم» می خوانیم، یعنی اینکه دیگری آنها را حفظ کرده است. «فلم ابرح منك في سبوع نعمائك و تتابع الأتک محروساً لك فرد الرد و الامتناع» (۶) مقصود از حراست، پاسبانی کردن و منع از ورود دزد است. «محفوظاً لك في المنعة و الدفاع عنی.» (۷) تا بلا و مصیبت نیامده است حراست میکند و چون آمد حفظ می کند.

۱- و در هر جزئی از اجزاء شب و روز

۲- به درستی که بوی رحمن از جانب یمن به مشام من می رسد.

۳- همه شما در حال هلاکتید، مگر کسی که من او را هدایت کنم

۴- اما خداوند ایمان را در نزد شما محبوب ساخت «سوره حجرات آیه ۷»

۵- نگاهدارنده و حفظ کننده

۶- من همواره در معرض ریزش و نزول پی در پی نعمتهای تو هستم و مرا به لطف خود از رد و امتناع محفوظ نگاه می داری.

۷- مرا از بلاها محفوظ می داری و آنان را از من دفع می کنی.

برهان مطلب: «و لم تکلفني فوق طاقتي و لم ترض عنی الا طاعتی.» (۱) سپس می فرماید: «فانک انت الله الذي لا اله الا انت لم تغب و لا تغيب عنک غائبة و لا تخفی علیک خافية و لن تضل عنک في ظلم الخفيات ضالة انما امرک اذا اردت شيئاً ان تقول له کن فيکون» (۲)

«اللهم انی احمدک فلک الحمد مثل ما حمدت به نفسک و اضعاف ما حمدک به الحامدون.» (۳) هر کس به قدر خود حمل می کند، مثل عقل اول و عقل دوم و نفوس کلیه و جزئیه اما وقتی می گوئیم: «ما حمدت به نفسک به حمدی اشاره می کنیم که جامع جمیع حمدها است.

«لم اعدم عونک و برک و احسانک و خیرک لی طرفة عين منذ انزلتنی دارالاختبار و الفكر و الاعتبار.» (۴) مقصود از احسان: «الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه پراک.» (۵) و غرض از «خیر» آخرت و منظور از «اختبار» ظهور بواطن است: «و اخرجت الارض اثقالها» (۶) و نیز: «و لتغربلن غربلة.» (۷) زیرا که قوای درونی باید به فعلیت برسند.

حق نماید از بلا غربالتان
تا شود ظاهر همه احوالتان

می کند غربال تا پاکت کند
پاک از خاشاک و از خاکت کند

و مقصود از تفکر، اندیشیدن در مصنوع و پی بردن به صانع است، و در نتیجه «لتنظر فیما اقدم الیک لدار القرار» (۸)

۱- مرا فوق توانم تکلیفی نمیکنی و جز طاعت از من چیزی نمیپذیری

۲- پس بدون تردید تو آن خداوندی هستی که هیچ معبودی جز تو نیست، غایب نشدی و هیچ امر مخفی و پنهانی در بر تو غایب و پوشیده نیست و در تاریکی پوشیدگیها هیچ چیز از نظر تو گم نمی شود. امر تو چنان است که وقتی چیزی را اراده کنی و بگویی «باش» می شود.



۳- خداوندا ترا ستایش میکنم آنچنان که تو خویش را ستایش میکنی و بسیار افزون از ستایش ستایشگران»

۴- از آن هنگام که مرا به خانه دنیا که سرای آزمایش و فکر و عبرت آموزی است فرود آوردی یک چشم به هم زدن باری و نیکی و احسان و خیر خود را از من فرو نگذاشتی.

۵- احسان آن است که پروردگارت را به گونه ای عبادت کسی که گوئی او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو رامی بیند.

۶- زمین اشیاء سنگین خود را بیرون می ریزد «سوره زلزله آیه ۲»

۷- و غربال می شوید، آنهم چه غربال شدنی

۸- تا بنگری در آنچه برای خانه قرار و سکون (آخرت) به تو تقدیم می کنم.

«فانا عتیقک یا الهی من جمیع المضال و المضار و المصائب و المعائب و اللواذب و اللوازم و الهموم الی قد ساورتني

فیها الغموم بمعاریز اصناف البلاء و ضروب جهد القضاء و لا اذکر منک الا الجمیل و لم ارمک الا التفضیل.» (۱)

آنچنان مستغرق عشقم که تیر

نرم تر آید به چشمم از حریر

عشق من بر ناوک و پیکان و تیر

شد فزون از نقل و از پستان شیر

«خیرک لی شامل» (۲) که مقصود از خیر وجود است، و به دنبال آن صنع است» و صنعک بی کامل «یعنی صنعت تو

در خلقت من کامل است: «احسن کل شیء خلقه» (۳)، و آنگاه عرض می کند: «و لطفک لی کافل» (۴)

«و فضلک علی متواتر یعنی فضل تو بر من بسیار زیاد است. و نعمک عندی متصله.» (۵) زیرا که قوای طبیعی قابل

بقاء نیست و باید به نحو متصل به آن مدد برسد. «و ایا دیک لدی متظاهرة» (۶)، تظاهر به معنای غلبه است، و

مقصود آن است که بدون تعب اسباب صوری و معنوی را برای من فراهم می آوری. «لم تخفر لی جواری» (۷)، خفزه

به معنی عهد و ذمه است. «و صدقت رجائی و صاحبت اسفاری و اکرمت احضاری و حقت آمالی و شفیت امراضی و

عافیت منقلبی و مٹوای و لم تشمت بی اعدائی.» (۸) اثر بلاهای روح در درجه اشد است، چونکه کل واصل روح است،

و اثر در قلب حاصل می شود که گفته اند: «جراحات اللسان اشد من الرماهی.» (۹) «و رمیت من رمانی» (۱۰) رمیت

از باب تنازع است.

۱- خداوندا! من آزاد شده تو هستم، از جمیع گمراهیها و زیانها و مصیبتها و عیوب و شدائد و اندوههایی که در آن

غمها در شکل انواع بلاها و فضاهای تعب انگیز الهی مرا احاطه کرده اند. از تو جز نیکی و زیبایی را به یاد نمی آورم و

جز لطف و فضل از تو ندیده ام.

۲- خیر تو شامل حال من است.

۳- هر چیز را در زیباترین شکل آن بیافرید.

۴- لطف تو کفیل جمیع امور من است.

۵- نعمتهای تو در نزد من پیوسته و مدام است.

۶- تمام اسباب و وسائل را برای من آماده کرده ای.

۷- وعهد و ذمه خود را از من بریء و دور نکرده ای.

۸- امید مرا تصدیق نمودی و در سفرهایم مصاحب من بودی و در حضر نیز مرا گرمی و بزرگ داشتی و آرزوهای مرا محقق ساختی و امراض مرا شفا بخشیدی و هر گونه سکون و حرکت مرا با عافیت همراه کردی و مانع شماتت و سرزنش دشمنانم بر من شدی.

۹- جراحات زبان بر قلب آدمی شدیدتر از جراحات تیر است.

۱۰- هر کس که بسوی من تیر انداخت تو سوبیش تیر انداختی.

«بِسوء» (۱۱) متعلق به هر دو است، «و کفیتنی شر من عادانی، فحمدی لک واصب.» (۱۲) و اصب به معنی واجب است. «و ثنائی لک علیک متواتر.» (۱۳) و چون ثناء به لسان است ممکن نیست، زیرا که وجود همیشه حامد است. «دائم من الدهر الی الدهرة.» (۱۴) چونکه دهر فوق زمان است و در بین عوالمی هست، پس حمد و ثنای من از دهری به دهر دیگر یعنی نشأه ای به نشأه می باشد.

«بالوان التسبیح لک» (۱۵) یک مرتبه تسبیح، تسبیحی است که عوام می کنند و آن تنزیه خداوند از جسم و مکان و ... می باشد، مرتبه دوم از تسبیح آن است که حق متعال از داشتن صفت تنزیه شود «و من وصفه فقد قرنه.» (۱۶) چنانکه اشاعره اوصاف حق را زائد بر ذات او می دانند. مرتبه سوم یا نوع سوم از تسبیح که متعلق به مخلصین است عبارت است از منزله دانستن حق از تنزیه، چنانکه کمال عرفاء از تسبیح خویش نیز تسبیح کنند. نه خارج است نه داخل، نه زمان دارد و نه بی زمان است، و نه مکان دارد و نه بی مکان است. حمد نیز همچون تسبیح دارای مراتب و انواعی است. گاهی انسان وسائط را می بیند و خدا را حمد می کند، و در مرتبه دوم، آدمی حق را در وسائط و وسائط را در حق می بیند و حمد می کند که این همان مقام جمع است که انسان وحدت را در کثرت و کثرت را در وحدت مشاهده می کند. و مرتبه سوم مشاهده حق است بدون دیدن وسائط، که این همان مقام حضرت ابراهیم است که فرمود «لیس لی الیک حاجة علمه حسبی بحالی.» (۱۷) «والتحمید و التمجید» «خالصاً لذكرك.» (۱۸) غرض من از یاد تو نفس تذکر است.

۱۱- به بدی.

۱۲- مرا از شر کسانی که با من دشمنی ورزیدند کفایت کردی، پس ستایش و حمد تو بر من واجب است.»

۱۳- ثنای من بر تو پی در پی و بسیار است.

۱۴- «و ثنای من بر تو، از نشأه ای به نشأه دیگر، پیوسته است.

۱۵- بانواع تسبیح ها و تنزیه ها برای تو.

۱۶- و هر کس که او را وصف کرد، او را قرین چیزی قرار داد.

۱۷- مرا بسوی تو حاجتی نیست، بلکه علم او به حال من مرا کفایت می کند.

۱۸- خالص و تنها برای یاد تو

«و مرضیاً لک بناصع التوحید.» (۱) به نحوی که هیچگونه شائبه شرک در آن نباشد. «الشرك اخفی من دبیب النمل علی الصخرة السماء فی اللیلة الظلماء.» (۲) و آنگاه می افزاید: «واخلاص التفرد.» (۳) توحید و تفرید دو مرتبه

متفاوتند. غرض از توحید وصول به این معناست که حق متعال آن وجود واحدی است که «لا جزء له و لا ماهیه له و لا صفة زائده له.» (۴) اما تفرید عبارت از آن است که دیگر شخص در میان نباشد، و از این رو مقام تفرید بالاتر از مقام توحید است. «و امحاض التمجید و التحمید بطول التعبد و التعدید.» (۵) مقصود از «تعدید» عده قرار دادن است. چنانکه فرمود: «الذی جمع مالا و عدده.» (۶) آنگاه عرض می کند: «لا یبلغک بعد الهمم و لا ینالک غوص الفطن.» (۷) یعنی رسیدن به تو، هر چند که همت بلند باشد، ممکن نیست. فهم آدمی بر دو قسم است. یک قسم آن مبتنی بر فطانت قوه قدسیه است، که در این نوع از فهمیدن نیازی به برهان و استدلال وجود ندارد. چنانکه انبیاء نیازی به برهان نداشتند، و فقط برای آگاه کردن مردم بود که برهان می آوردند... قسم دوم مبتنی بر فطانت قوه عقلی است که احتیاج به استدلال دارد که ملا می فرماید: پای استدلالیان چوبین بود - پای چوبین سخت بی تمکین بود.

- ۱- آنگونه که مورد رضای تو باشد، با توحیدی خالص.
- ۲- شرک از راه رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک. پنهان تر است.
- ۳- و خالص نمودن اعتقاد به منفرد و یکی بودن تو.
- ۴- نه جزئی و نه ماهیتی و نه صفتی زائد بر دانش برای او نیست
- ۵- و خالص گرداندن تمجید و ستایش تو، به طول بندگی و دوام و تعدد آن.
- ۶- و مالی را گرد آورد و آنرا شمارش کرد. «سوره همزه - آیه ۲»
- ۷- بلندی هشا و کنجاوی زیرگیها را به تو دسترس نیست.



❖ سلوک راه حق

یحیی بن زکریا علیه السلام فرمود: تا آن هنگام که به هدایت خداوندی بر طریقه من میروید از علائم آسمانی و آفات فلکی پروا نکنید. روشنان فلکی را اثری در ما نیست کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد در کتاب فردوس از **پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله** روایت شده است که فرمود: «علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة الایمان و قلة الأكل تعرفون فی الآخرة و ان النظر فی الصوف یورث التفکر و التفکیر یورث الحکمة و الحکمة تجری فی اجوافکم مثل الدم». یعنی: «بر شما باد که لباس پشمینه در بر کنید، تا حلاوت ایمان را در ذائقه جان خود احساس کنید. بر شما باد که کم بخورید، تا در آخرت ممتاز باشید. همانا که نگاه کردن بر پشم، در آدمی، موجب تفکر می شود و تفکر . سبب پیدایش حکمت در انسان است و حکمت همانند خون در درون شما جریان می یابد.»

حضرت علی علیه السلام فرمود: «الفتن ثلاث: حب النساء و هو سیف الشیطان و شرب الخمر و هو فح الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان و من احب النساء لم ینفع بعیشة و من احب الاشرية حرمت علیه الجنة و من احب الدینار و الدرهم فهو عبد الدنیا.»

یعنی: «فتنه ها عبارت از این سه چیزند: زن دوستی که دوست داشتن زن چون شمشیر شیطان است و دیگر شراب خوردن که به منزله دام ابلیس است و سوم پول دوستی که چونان تیر آن ملعون است. هر کس که به زنان دلبندی و توجه داشته باشد، از زندگانی خود، بهره مند نخواهد شد و شارب خمر از بهشت محروم است و انسان پول دوست در حقیقت بنده و برده دنیا خواهد شد.»

عن **الصدوق علیه الرحمة**: «بسم الله الرحمن الرحيم - جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ان الله تبارک و تعالی ارسلنی الیک بهدیة لم یعطها احداً قبلك. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله قلت و ما هی؟ قال الصبر و احسن منه قلت و ما هو؟ قال القناعة و احسن منه قلت و ما هو؟ قال الرضا و احسن منه قلت و ما هو؟ قال الزهد و احسن منه قلت و ما هو؟ قال الاخلاص و احسن منه. قلت و ما هو؟ قال الیقین و احسنه منه، قلت و ما هو؟ قال ان مدرجة ذلك التوکل علی الله عز و جل. و قلت و ما التوکل علی الله؟ فقال العلم بان المخلوق لا یضر و لا ینفع و استعمال الیأس من الخلق و اذا کان العبد كذلك لم یعمل لاحدی سوی الله و لن برج و لم یخف سوی الله و لم یطمع فی احد سوی الله و هذا هو التوکل. قلت یا جبرئیل فما تفسیر الصبر؟ قال یصبر فی الضراء كما یصبر فی الشراء و فی الفاقة كما یصبر فی الغناء و فی البلاء كما یصبر فی العافية فلا یشکوا خالقه عند المخلوق مما یصبه. قلت و ما تفسیر القناعة؟ قال یقنع مما یصیب من الدنیا - یقنع بالقلیل و یشکر الیسیر. قلت و ما تفسیر الرضا؟ قال الرضا لا یسخط علی سیده اصاب من الدنیا او لم یصبه و لا یرضی لنفسه بالیسیر من العمل. قلت یا جبرئیل فما تفسیر الزهد؟ قال الزاهد یحب من یحب خالقه و یرغض من یرغض خالقه و یتخرج من حلال الدنیا و لا یلتفتها الی حرامها فان فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و برحم جمیع المسلمین كما یرحم نفسه و یتخرج من الکلام كما یتخرج من المیئة التي قد اشتد الجوع و یتخرج من حطام الدنیا و زینتها كما یتجنب النار ان یغشیها و کان اجله بین عینیه. قلت یا جبرئیل و ما تفسیر الاخلاص؟ قال المخلص الذي لا یسأل الناس شیئاً حتی یجد و اذا وجد یرضی و اذا بقی عنه شیئاً أعطی فان لم یسأل المخلوق فقد قر الله عز و جل بالعبودية فاذا وجد فرضی فهو عن الله راض و الله تبارک و تعالی عنه راض و اذا اعطی الله عز و جل فهو علی ثقة بر به عز و جل. قلت فما تفسیر

اليقين؟ قال المؤمن يعمل الله كانه يراه فان لم يكن يرى الله الله براه و ان يعلم يقينا ان ما اصابه لم يكن لتخطيه و ان ما اخطاه لم يكن ليصيبه و هذا كله اغصان التوكل و مدرجة الزهد».

یعنی: از صدوق علیه الرحمه نقل شده است که: جبرئیل بخدمت **رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم** عرضه داشت: یا رسول الله خداوند متعال مرا با هدیه ای نزد تو فرستاده که پیش از این به هیچ کس چنین مرحمتی نفرموده است.

پیامبر پرسید: آن هدیه چیست؟

عرض کرد: صبر و بردباری و باز هم از این بهتر.

پیامبر: آن دیگر چیست؟

جبرئیل: قناعت و از آن هم بهتر.

پیامبر: از آن بهتر چیست؟

جبرئیل: رضا به داده حق تعالی و از این هم بهتر.

پیامبر: آن کدام است؟

جبرئیل: مقام زهد و از آن هم بهتر.

پیامبر: دیگر بهتر از آن چیست؟

جبرئیل: اخلاص و باز از آن بهتر.

پیامبر: بهتر از آن چیست؟

جبرئیل: مقام یقین و باز هم بهتر از آن.

پیامبر: نیکوتر از یقین چیست؟

جبرئیل: توکل بر خداوند عز و جل که نردبان این معنویت است.

پیامبر: توکل چیست؟

جبرائیل: آنکه آدمی یقین داشته باشد که از سوی مخلوق سود و زیانی باو نمی رسد و از غیر خدا مأیوس باشد. در چنین حال است که بنده خدا، جز به خاطر خداوند خود، کاری نخواهد کرد و به هیچکس جز او چشم امید نخواهد داشت و از هیچ چیز جز خداوند متعال خائف و ترسان نخواهد بود و طمع از غیر منقطع خواهد ساخت. آری این است معنی و حقیقت توکل به خدا.

پیامبر: ای جبرائیل معنی صبر و شکیبایی چیست؟

جبرائیل: صبر بردباری و تحمل است خواه در مشکلات و یا در حالت آسایش و آسودگیها - خواه به هنگام فقر و یا در حالت بی نیازی - خواه به وقت بلا یا در خوشیها و عافیتها، نیز صبر آن است که شکایت خالق خویش را نزد مخلوق نگوید و از حوادث سخت شکوه سر نکند.

پیامبر: ای جبرائیل تفسیر قناعت چیست؟

جبرائیل : قناعت آن است که بنده خدا به بهره خویش از دنیا خشنود باشد. به کم بسازد و سپاس ولینعمت خویش به جای آورد.

پیامبر : ای جبرئیل رضا چه معنی دارد؟

جبرائیل : حالت رضا در بنده آن است که بر مولای خویش به هیچ صورت خشمگین نشود و با زیادی و کمی بهره اش از دنیا از جای به در نرود و هرگز از عمل و عبادت و بندگی فروگذار نکند.

پیامبر : ای جبرائیل زهد را چه معنی است؟

جبرائیل : زاهد کسی است که دوستان خدای را دوست و دشمنان او را دشمن دارد، از حلال دنیا دوری کند و به حرام آن هرگز توجه نکند زیرا که در حلال دنیا حساب است و در حرامش عقاب و شکنجه است. چنین بندهای همان گونه که نسبت به خویشان مهربان است، به همه مسلمانان مهر می ورزد و از سخن گفتن به همان قدر اکتفا می کند که گرسنه ای از خوردن گوشت مردهای ناگزیر است و از حطام این جهان و زر و زیور آن چنان می گریزد که گویی از آتشی سوزنده در گریز است. مرگ همواره در برابر چشم او است و از یاد آن لحظه ای غافل نمی شود.

پیامبر : ای جبرائیل بازگو که اخلاص چیست؟

جبرائیل : بنده مخلص کسی است که از دیگران چیزی نخواهد تا خود به آن برسد و چون به آن دست یافت راضی و خشنود باشد و اگر زیادتی ماند به دیگران بخشد. آن بنده که حاجت از خلق نخواهد در حقیقت به بندگی خود نسبت به حضرت احدیث جل و علا اقرار و اذعان کرده است. و آنکس که از قسمت خود راضی و خشنود است، در حقیقت، از خدای خود راضی و خشنود است و خداوند نیز از چنین پندهای راضی خواهد بود و هر آنکس که از مال خود در راه رضای خداوند به دیگران می بخشد در حقیقت نسبت به پروردگار خود کمال اعتماد و اطمینان را ابراز داشته است.

پیامبر : ای جبرائیل حقیقت یقین چیست؟

جبرائیل : هر بنده ای که یقین در دلش جای گرفته است چنان برای خدای خود عمل می کند که گویی پروردگار را به چشم مشاهده میکند و می داند که اگر او قادر به دیدن خداوند نیست بی شک خدای او را می بیند. این چنین بنده ای را قطع و یقین است که هر چه به وی رسیده است باید که به او می رسد و آنچه به او نرسیده است باید که به او نمی رسد. ای پیامبر اقسام توکل بر خدا و مدارج زهد و پارسایی اینها است.

مجلسی علیه الرحمة گوید: عبارت زیر را به خط شیخ بهایی دیدم که نوشته است: شیخ شمس الدین محمد بن مکی گوید: این روایت را از خط شیخ احمد فراهانی رضی الله عنه خواندم که از عنوان بصری نقل کرده بود. عنوان بصری پیرمردی بود جلیل القدر و با ۹۴ سال عمر.

قال المجلسي طاب ثراه و جدت بخط شيخنا البهائي قدس الله روحه ما هذا لفظه قال الشيخ شمس الدين محمد بن مكي نقلت من خط شيخ احمد الفراهاني رضي الله عنه من عنوان البصري و كان شيخاً كبيراً قد اتى عطى عليه اربعة و تسعون سنة قال كنت اختلف الى مالك بن انس سنين فلما قدم جعفر الصادق عليه السلام الى المدينة اختلفت اليه و احببت عن أخذ عنه كما اخذت عن مالك بن انس فقال «ع» لي يوما اني رجل مطلوب و معذلك لي اوراداً في كل الساعة من آناء الليل و النهار فلا تشتغلني عن وردى و خذ عن مالك و اختلف اليه كما كنت تختلف اليه فاغتممت من ذلك و خرجت من عنده و قلت في نفسي لو تفرس في خيراً لما ضجرتني عن الاختلاف اليه و الاخذ عنه

فدخلت مسجد الرسول و سلمت عليه ثم رجعت من الغد الى الروضة فصليت فيها ركعتين و قلت اسئلك يا الله يا الله ان تعطف الى قلب جعفر عليه السلام و ترزقني من علمه ما اهتدى بي الى صراطك المستقيم و رجعت الى داري مغتماً و لم اختلف الى مالك بن انس لما اشرب قلبي من حب جعفر عليه السلام فما خرجت من داري الا الى الصلوة المكتوبة حتى عيل صبري و لما ضاق صدري تنعلت و ترديت و قصدت جعفرأ عليه السلام وكان بعد ما صليت العصر فلما حضرت باب داره استأذنت اليه فخرج خادم له فقال ما حاجتك فقلت السلام على الشريف فقال هو قائم في مصلاه فجلست بحذاء بابه فما لبثت الا يسيرا اذ خرج خادم فقال ادخل على بركة الله فدخلت و سلمت عليه فرد على السلام فقال اجلس غفر الله لك فجلست فاطرق مليثم رفع رأسه و قال ابومن فقلت ابو عبدالله قال ثبت الله كنيته و وفقك يا اباعبدالله ما مسئلتك فقلت في نفسي لو لم يكن لي من زيارته و التسليم غير هذا الدعاء لكان كثيراً ثم رفع رأسه ثم قال ما مسئلتك فقلت سئلت الله عن يعطف قلبك على و پرزقني من علمك و ارجو ان الله تعالى اجابني من في الشريف ما سألته فقال يا اباعبدالله ليس العلم بالتعليم انما هو نور يقع على قلب من يريد الله تبارك و تعالى ان يهديه فان اردت العلم فاطلب اولاً في نفسك حقيقة العبودية و اطلب العلم باستعماله و استفهم الله يفهمك قلت يا شريف فقال قل يا اباعبدالله قلت يا اباعبدالله ما حقيقه العبودية قال ثلاثة اشياء ان لا يرى العبد لنفسه فيما خوله الله ملكا لان العبيد لا يكون لهم ملك يرون المال مال الله يضعونه حيث امرهم الله به و لا يدبر العبد لنفسه تدبيراً و جملة اشتغاله فيما امره تعالى به و نهيه عنه فاذا لم ير العبد لنفسه فيما خوله الله تعالى ملكها ان عليه الاتفاق فيما امره الله تعالى ان ينفق فيه و اذا فوض العبد تدبير نفسه الى مديره هان عليه مصائب الدنيا و اذا اشتغل العبد بما امره الله تعالى و نهيه لا يتفرغ منهما الى المراء و المباهات مع الناس فاذا اكرم الله العبد بهذه الثلاثة هان عليه الدنيا و ابليس و الخلق و لا يطلب الدنيا تكاثراً و تفاخراً و لا يطلب ما عند الناس عزا و علواً و لا يدع ايامه باطلاً فهذا اول درجة التقى قال الله تعالى تلك الدار الآخرة تجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقين. قلت يا ابا عبدالله اوصيني قال اوصيك بتسعة اشياء فانها وصيتي لمريد الطريق الى الله تعالى و الله تعالى اسأل ان يوفقك لاستعماله ثلاثة منها في رياضة النفس و ثلاثة منها في الحلم و ثلاثة منها في العلم فاحفظها و اياك و التهاون بها قال عنوان ففرغت قلبي له فقال اما اللوائي في الرياضه فاياك ان تأكل ما لا تشتهي فانه يورث الحماقه و البله و لا تاكل الا عند الجوع و اذا اكلت فكل حلالا و سم الله اذكر حديث الرسول صلى الله عليه و آله ما ملأ آدمى و عاء شرا من بطنه فان كان و لا بد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه و اما اللواني في الحلم فمن قال لك ان قلت واحدة سمعت عشرأ فقل ان قلت عشرأ لم تسمع واحدة و من شتمك فقل له ان كنت صادقا في ما تقول فاسأل الله ان يغفر لي و ان كنت كاذبا في ما تقول فالله اسأل ان يغفر لك و من و عدك بالخناء فعده بالنصيحة و الدعاء و اما اللوائي في العلم فاسأل العلماء ما جهلت و اياك ان تسألهم تعنتا و تجربه و اياك ان تعمل برأيك شيئاً و خذ بالاحتياط في جميع ما تجد اليه سبيلا و اهرب من الفتوى كهر بك من الاسد و لاتجعل رقبتهك الناس جسرا قم عنى يا ابا عبدالله فقد نصحت لك و لا تفسد على وردي فانى امرء ضنين بنفسى.»

وى گوید : عنوان بصرى گوید:

«مدت دو سال نزد مالک بن انس رفت و آمد داشتم و چون حضرت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام به مدینه آمد به حضورش رفتم تا همانطور که از مالک بن انس استفاده می کردم از او هم بهره مند شوم. روزی به من فرمود

من تحت نظر دستگاه حکومت و انگهی، در تمام ساعات روز و شب، ادعیه و عباداتی دارم که باید به جای آورم. نزد من میا و مرا از کارم باز مدار و به همان ترتیب سابق از مالک استفاده کن. من از شنیدن این سخن بسیار اندوهگین شدم و از خدمتش بیرون آمدم و پیش خود گفتم: اگر این مرد در من خیر و خبری می دید مرا اینچنین از خویش نمی راند و از علوم خود بی بهره ام نمی کرد. پس از آن به مسجد پیامبر رفتم و سلام دادم و در روضه شریفه دو رکعت نماز گزاردم و از خداوند خواستم که دل جعفر بن محمد الصادق را بر من مهربان کند و از دانشش بر من نصیبی دهد تا بدانوسیله راه مستقیم هدایت را باز شناسم. باری به خانه بازگشتم و دیگر به دیدار مالک بن انس نیز نرفتم که دلم از محبت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام سیراب بود. مدتی انزوا گزیدم و جز برای اداء نماز از خانه خارج نمی شدم تا آنکه یک روز سینه ام تنگ و صبرم تمام شد. به همین سبب خود را آماده ساختم و پس از نماز عصر به سوی خانه آن حضرت راه افتادم. چون به در خانه رسیدم و اجازه دخول خواستم خدمتکاری بیرون آمد و گفت: چه می خواهی؟ گفتم می خواستم سلامی به خدمت «شریف» عرض کنم. خدمتکار گفت: حضرت در محل عبادت خود مشغول است. من همانجا منتظر ماندم. اما چیزی نگذشت که خدمتکار باز آمد و گفت: داخل شو علی برکت الله، به خدمت حضرت رفتم و سلام کردم. جوابم داد و دستور فرمود بنشینم و مرا دعای خیر فرمود. پس از مدتی سربلند کرد و فرمود: کنیه ات چیست؟ عرض کردم: ابو عبدالله گفت: خداوند در این کنیه ثابت قدم و موفقیت دارد. پیش خود گفتم که اگر حاصل این زیارت فقط همین دعا باشد بهره فراوانی برده ام. آنگاه حضرت سر مبارکش را بلند کرده پرسیدند: چه می خواهی؟ گفتم از خداوند خواسته ام که قلب تو را بر من مهربان سازد و از علوم تو روزیم فرماید و امید دارم که خداوند از زبان تو پاسخ دهد و حاجتم را روا سازد. فرمود: ای ابا عبدالله، علم با فراگرفتن حاصل نمی شود، بلکه نوری است که به قلب هر کس که خدا بخواهد هدایتش فرماید می تابد. اکنون تو نیز، اگر طالب علمی، باید که اولاً در اندرون خود حقیقت عبودیت و بندگی حق را طلب کنی و جوینده علم باشی و با به کار بستن آن از خداوند مسألت کنی تا به تو درک و فهم عنایت فرماید. گفتم: ای «شریف» فرمود بمن «شریف» خطاب مکن، مرا ابو «عبدالله» نام ببر. گفتم: ای ابا عبدالله، حقیقت عبودیت و بندگی چیست؟ فرمود سه چیز است: اول آنکه بنده خدا نباید خویش را مالک چیزی بداند که خدا به وی مرحمت کرده است از آنکه بندگان خدا مال و ملکی برای خود قائل نیستند و همه را از آن حق می دانند و در راهی که او فرموده است مصروف می دارند. دوم آنکه بنده خدا نباید برای خود تدبیر کند و سوم آنکه کارش منحصراً اجرای فرامین حق و اجتناب از منهیات و محرّمات باشد. اگر بندهای خویش را مالک مالی که خدا به او مرحمت کرده شناسد دیگر اتفاق آن مال بر او سنگینی نخواهد کرد زیرا که همه چیز را مال و مملوک خدای خود می داند و از سوی دیگر اگر تدبیر امور خویش را به خدا واگذارد، تحمل مصائب و سختیهای دنیا بر او آسان می شود و اگر مشغله اش انجام اوامر و پرهیز از معاصی و مناهی باشد دیگر فرصت آلوده شدن به مجادله و مباحثات و فخر فروشی برای او باقی نخواهد ماند و اگر بنده ای با توفیق بر این سه امر مورد مرحمت و اکرام پروردگار متعال واقع شود دنیا و شیطان و خلق نزد او کوچک و حقیر می شوند و دنیا وسیله فخر فروشی و زیاده طلبی او نخواهد شد و عزت نفس و بلندی طبع دیگر به او اجازه نمی دهد که به مال و منال دیگران چشم داشته باشد و ایام عمر خویش را به بطالت و بیهودگی تلف نخواهد کرد. آنچه گفته شد تازه نخستین



مرتبه تقوی و پرهیزگاری است که خداوند متعال فرمود: **«تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين»** (۱)

یعنی: «آن خانه آخرت (و سعادت جهان دیگر) را تنها به کسانی واخواهیم گذاشت که نخواهند خویشتن را در روی زمین بالاتر و برتر از دیگران بیندارند و آنها که قصد تباهی و فساد نکنند و سرانجام نیکو از آن پرهیزگاران است.» عرضه داشتیم: یا ابا عبدالله مرا اندرزی ده. فرمود ترا به نه چیز سفارش میکنم و خود سفارشی است به همه آنها که بخواهند سالک راه حق باشند، و از خداوند مسألت می کنم که ترا در به کار گرفتن این نصایح یاری و توفیق دهد. اینک بدان که سه اندرز از این نه نصیحت راجع به ریاضت نفس است و سه دیگر در مورد حلم و بردباری و سه سفارش آخر من مربوط به علم و دانش است، آنها را به خاطر بسیار و مباد که در به کار بردن آنها سستی و کاهلی کنی.

۱- آیه ۸۳ سوره، قصص، قرآن مجید

عنوان بصری گوید: دل به گفته های آن حضرت سپردم و خویشتن را آماده حفظ نصایح وی ساختم. آنگاه فرمود: آنچه در مورد ریاضت نفس به تو سفارش میکنم آن است که از خوردن بدون اشتها پرهیزی که این کار موجب احمقی و بلاهت می گردد، فقط به هنگام گرسنگی دست به طعام دراز کن، غذایی که می خوری حلال باشد و از حرام آن سخت پرهیز و وقت خوردن از یاد خدا غافل مباش و پیوسته گفتار پیامبر خدا را به خاطر داشته باش که فرموده است: «آدمی ظرفی را که بدتر از شکمش باشد پر نکرده است.» و آنگاه که غذا خوردن ضرورت دارد باید که به قدر ثلث گنجایش معده خود غذا بخوری و ثلث دیگر آن برای نوشیدن و ثلث آخر را برای تنفس خود باقی گذاری، اما سه سفارشی که در مورد حلم و بردباری به تو می دهم آن است که از مجازات و مقابله به مثل خودداری کنی. فی المثل اگر کسی گوید که در پاسخ یک دشنام، ده دشنامت خواهم گفت، بگو از من در برابر هر ده دشنام، یک دشنام نیز نخواهی شنفت و اگر کسی ناسزایت گفت، در جوابش بگو: اگر به این ناسزا سزاور هستم، از خدا می خواهم که مرا ببخشد و از عمل بد من صرف نظر فرماید و اگر به آن گفته، سزاوار نیستم، از پروردگار خود برای تو استغفار میکنم و آمرزش می طلبم. اگر کسی تهدیدت کند، در برابر، نسبت به او دلسوزی و درباره او دعای خیر کن. اما سه سفارش آخرم که در زمینه علم و دانش است، آنکه: جهد کنی تا آنچه نمی دانی، از دانایان بپرسی و مباد آنکه به قصد سرزنش و یا تجربه و آزمایش، از کسی پرسشی کنی و مباد که صرفاً به اندیشه و رأی خود رفتار کنی و پیوسته جانب احتیاط را به قدر امکان رعایت کن. بکوش که از دادن فتوی، همچنانکه از شیر ژیان می گریزند، حذر کنی و هرگز گردن خود را، پل دیگران مساز و وبال کار مردمان را بر عهده و دوش خویشتن میفکن. حال آنچه باید در نصیحتت بگویم گفتم برخیز و روا مدار وقت من ضایع و تباه گردد و از اذکار و عبادات فرو مانم که من در صرف نقد عمر خویشتن بی سخاوت و سختگیرم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به **حضرت علی علیه السلام** چنین سفارش فرمود: «یا علی اوصیک فی نفسک بخصال فاحفظهما ثم قال اللهم اعنه، اما الأولى، الصدق، لا یخرجن من فیک کذبة ابدأ و الثانية الورع، لاتجتز علی خیانة و الثالث الخوف من الله تعالی کانک تراه و الرابعة كثرة البكاء الله تعالی، ببنی لک بكل دمة الف بیت فی الجنة و الخامسة بذلک مالک و دمک دون دینک و السادسة الأخذ بسنتی فی صلاتی و صیامی و صدقتی.»



یعنی: «یا علی، ترا به چند خصلت سفارش میکنم و از خداوند می خواهم که ترا در رعایت آنها یاری و مددکاری فرماید. یکی آنکه راستگو باشی و هرگز سخن دروغ از دهانت خارج نشود. دوم آنکه پارسایی و خویشتن داری را مرعی داری و به خیانت، گستاخی نوزی، سوم آنکه همواره، از خدای خائف باشی و او را پیوسته حاضر و ناظر خویش بدانی. چهارم آنکه در پیشگاه پروردگار، بسیار گریه کنی که خداوند در برابر هر قطره سرشک تو، هزار خانه در بهشت برای تو خواهد ساخت. پنجم آنکه در راه دین خود، از بذل مال و جان دریغ نکنی و بالاخره ششم آنکه در نماز و روزه و صدقه، راه و روش مرا منظور نظر داری و بر طبق آن عمل کنی.»

در حدیث بیست و دوم از اربعین شیخ بهائی رحمه الله علیه، از حسن بن علی علیهما السلام آمده است که: چون پدرم را هنگام رحلت فرا رسید، مرا چنین اندرز و وصیت فرمود:

«هذا ما أوصى به علي بن ابيطالب اخو محمد رسول الله (ص) و ابن عمه و صاحبه. اول وصيتي، اني اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله اختاره بعلمه و ارتضاه بخيرته و ان الله باعث من في القبور وسائل الناس عن اعمالهم عالم بما في الصدور، ثم اني اوصيك يا حسن - وكفى بالله وصياً - بما اوصاني به رسول الله صلى الله عليه و آله فاذا كان ذلك يا بني فالزم بيتك و ابك على خطيئتك ولا تكن الدنيا أكبر همك اوصيك يا بني بالصلوة عند وقتها و الركوة في أهلها عند محلها و الصمت عند الشبهة و العدل في الرضاء و الغضب و حسن الجوار و اكرام الضيف و رحمة المجهود و اصحاب البلاء و صلة الرحم و حب المساكين و مجالستهم و التواضع فانه من افضل العباداة و قصر الامل و ذكر الموت و الزهد فانك رهين موت و غرض بلاء و طريح سقم و اوصيك يا بني بخشية الله في سر امرك و علا نيتك و انهاء عن التسرع في القول و الفعل و اذا عرض شيء من امر الآخرة فابدأ به و اذا عرض شيء الدنيا فتأته حتى تصيب رشدك فيه و اياك و مواطن التهمة و المجلس المظنون به السوء فان قرين السوء بغر جليسه وكن الله يا بني عاملاً و عن الحناء زجوراً و بالمعروف آمراً و عن المنكر ناهياً و راح الاخوان في الله و احب الصالح و دارالفاسق عن دينك و ابعضه بقلبك و زائله باعمالك لان لا تكون مثله و اياك و الجلوس في الطرقات و دع الممارات و المجارات مع من لا عقل له و لا علم و اقتصد يا بني في معيشتك و اقتصد في عبادتك و عليك فيها بالامر الدائم الذي تطيقه و الزم الصمت تسلم و قدم لنفسك تغنم و تعلم الخير تعلم وكن الله ذاكراً على كل حال و ارحم من اهلك الصغير و وفر منهم الكبير و لا تأكلن طعاماً . قبل اكله و عليك بالصوم فانه زكوة البدن و جنة لاهله و احذر جليسه و اجتنب عدوك و عليك بمجالس الذكر و اكثر من الدعاء فاني لم الك يا بني نصحاً و هذا فراق بيتي و بينك. اما الصلوة فالخمسون ركعة و ركعة و اما الصوم فثلاثة في كل شهر، خميس في اوله و اربعاً في وسطه و خميس في آخره و الصدقة فجهدك حتى تقول اسرفت و لم تسرف و عليك بصلوة الليل و عليك بصلوة الليل و عليك بصلوة الزوال و عليك بصلوة الزوال و عليك بصلوة القرآن على كل حتى تصدق حال و عليك برفع يديك في صلواتك و تقليبها و عليك بالسواك عند كل وضوء و عليك بمحاسن الاخلاق فاركبها و مساوى الاخلاق فاجتنبها. فان لم تفعل فلا تلو من الا نفسك.»

یعنی: «اینها وصیتها و سفارشهای علی بن ابیطالب، برادر محمد رسول خدا (ص) و پسر عم و مصاحب اوست: در آغاز شهادت می دهم که خدایی جز خداوند نیست و محمد(ص) فرستاده او است که به علم خود، برای رسالت



انتخابش فرمود و به مشیت خود او را برگزید، و گواهی می‌دهم که خداوند، همه مردگان فرو خفته در گور را خواهد برانگیخت و از اعمالشان حساب خواهد کشید و او به همه اسرار سینه‌ها آگاه است.

پس از اینها، وصیت و سفارش می‌کنم به تو ای حسن، «-با آنکه خداوند بهترین و کافی‌ترین وصی است -» ترا سفارش می‌کنم به آنچه سفارش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من بود.

پسر عزیزم، چون چنین است، بعد از من، در خانه خود گوشه‌ای گیر و بر خطاهای خود اشک بریز، مباد که دنیا بالاترین و بزرگترین مسأله زندگی و مهمترین هم و غم تو باشد.

پسر عزیزم، سفارشت می‌کنم که نماز را در سر وقت آن بگزاری و صدقات و زکوة مال خود را به موقع و به مستحقان آن بپردازی و در مسائلی که بر تو روشن نیست، سکوت اختیار کنی و عدالت را چه در حالت خشنودی و چه به هنگام خشم، رعایت کنی و نسبت به همسایگان، حسن جوار داشته باشی و میهمان خویش را گرمی داری با رنجدیدگان و بلاکشیدگان، مهربان باشی و از خویشاوندان، پیوند نگسلی و با فقیران و بیچارگان مهربان باشی و با ایشان، نشست و برخاست کنی و جانب فروتنی و تواضع فرو نگذاری، که فروتنی والاترین عبادت است، پسرم آرزوهای دور و دراز را رها کن و مرگ را همواره مد نظر دار و زهد و پارسایی پیشه خود ساز، زیرا که به هر حال، گروگان مرگ و آماج تیرهای بلا و ذلیل بیماریها هستی.

وصیتت می‌کنم که در پنهان و پیدا، خدای ترس باشی و از شتاب در گفتار و کردار، بازت می‌دارم. (مراقب باش) اگر امری از امور آخرت پیش آید، مقدم بر هر کار دیگر، به انجام آن پرداز و اگر امری دنیوی باشد، در آن مشتتاب تا آنکه که حقیقت و طریق صحیح آن بر تو آشکار گردد. ترا از مراکزی که موجب اتهام است، بر حذر می‌دارم و از محفلی که مظنون به بدی و تباهی است، منع می‌کنم که همنشین بد، آدمی را فریب خواهد داد.

پسر! پیوسته برای خاطر خداکار و از بدگویی اجتناب کن، به نیکویی‌ها فرمان ده و از بدیها منع کن و به برادران دینی خود، آسایش و راحت رسان. دوستدار صالحان و نیکوکاران باش و دین خویش را از آفت فاسقان و تباهاکاران، نگاهدار و در دل نسبت به آنان دشمن باش و با رفتار خود، از خویشتن دورشان ساز، تا مانند و هماهنگ ایشان نشوی و مباد که در کوچه و معابر جلوس کنی و از جدال و بحث با بیخردان و نادانان دوری گزین. پسر عزیزم، در طریق زندگانی میانه رو باش و در راه بندگی و عبادت نیز به اقتصاد گرای و به آن قدر از عبادت که بتوانی همیشه به جای آوری، قناعت و اکتفا کن خاموشی گزین تا سلامت مانی و برای آینده خود، توشهای برگیر که غنیمت تو شود و در آموختن بکوش، تا دانا و آموخته گردی. پیوسته به یاد خدا باش و در خانه، به کهتران، مهربانی کن و به مهتران حرمت گزار تا به دیگران نبخشیده‌ای، به خوراک دست مبر. بر تو باد که از روزه داری، فرو مگذاری که روزه زکوة بدن و سپری محافظ برای روزه دار است. از همنشین خود غافل مباش و از دشمن بپرهیز، در مجالس ذکر خدا شرکت نما و دعا بسیار کن. من در نصیحت تو، نکته‌ای و انگذاشتم و زمان جدائی ما فرا رسیده است. (پسر) روزانه، پنجاه و یک رکعت نماز بگزار و پنجشنبه اول و چهارشنبه میان و پنجشنبه آخر هر ماه را صائم باش. بقدر توانائی، در راه خدا اتفاق کن، تا آنجا که پنداری در این کار زیاده روی کرده‌ای ولیکن در حقیقت، زیاده روی نکرده باشی. نماز شب را مراقبت کن، نماز شب را مراقبت کن، توجه به نماز ظهر داشته باش، توجه به نماز ظهر داشته باش و در هر حال از تلاوت قرآن کریم غفلت موزر و به هنگام نماز، دست‌ها بسوی آسمان بردار



و از گذشته نادم و پشیمان باش و به هنگام هر وضو، مسواک کن. (پسرم) خود را به اخلاق نیکو بیارای و از زشتیها آزاد و منزّه شو، اینک اگر به اندرز و نصیحت من، گوش دل نسپاری و بر آنها کار نکنی، باید که تنها خود را ملامت و سرزنش کنی.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لیأتین علی الناس زمان لا یسلم لذي دين دینه الا من یفر من شاهی الی شاهی و من جحر الی جحر کالثعلب باشباله. قالوا: و متى ذلك الزمان؟ قال: اذا لم تنل المعیشه الا بالمعاصی. فعند ذلك حلت العزوبة. قالوا: یا رسول الله، امرتنا بالتزویج. قال: بلی و لكن اذا كان ذلك الزمان فهلاك الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن له ایوان فعلی یدی زوجته و اولاده فان لم یکن زوجة و ولد فعلی یدی قرابته و جبرانه. قالوا: و کیف ذلك یا رسول الله؟ قال: یعیرونه بضیق المعیشه و یكلفونه ما لا یطیق حتی یوردوه مورد المهلكه.» یعنی: زمانی بر مردم فرا رسد که دین دینداران از تباهی در امان نماند، مگر آنکه همچون روباهی که بچگان خود را محافظت می کند، برای حفظ و حراست دین خود، از سر کوهی به کوهی و از سوراخی به سوراخی دیگر بگریزند، گفتند: یا رسول الله، این زمان، چه هنگام فرا خواهد رسید؟ فرمود: آنگاه که آدمی به روزی خود، جز با معصیت و گناه دست نتواند یافت. در چنین ه هنگامه است که عز و بت و گریز از ازدواج، حلال و مباح می گردد. گفتند: ای پیامبر خدا، تو ما را امر فرموده ای که همسر گزینیم. فرمود: آری، لیکن در آن زمان و در آن گیر و دار، موجب هلاک و تباہ آدمی به دست پدر و مادرها فراهم می گردد و اگر پدر و مادر نباشند، به دست زن و فرزند به فساد در خواهند افتاد و اگر وی را زن و فرزند نباشد، خویشان و همسایگان او را از راه به در خواهند برد. پرسیدند: چگونه چنین حالتی رخ خواهد نمود؟ فرمود: به این صورت که انسان را به تنگی معیشت و فقر سرزنش و نکوهش می کنند و او را به آنچه مقدورش نیست، و امیدارند، تا آنجا که یکسره از راهش منحرف و به مهالک دچارش می سازند.»

حضرت علی علیه السلام فرماید:

«اطع الله بقدر حاجتك اليه و اعص الله بقدر طاقتك علی عقوبته و اعمل لدنیاك بقدر مقامك فیها و اعمل لآخرتك بقدر بقائك فیها.»

یعنی: «خدای را به قدر نیازی که به او داری، فرمان بر و به آن مقدار که بر عذابش، طاقت می آوری معصیتش به جای آور و برای آن مدت که در جهان خواهی زیست، کوشش کن و به اندازه زمانی که در آن جهان درنگ خواهی داشت، توشه عمل برگیر.»

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: «اخترت من التوریه اثني عشر آية فنقلتها الی العربیه و انا انظر الیها فی کل یوم ثلاث مرات ؟

الاولی: یابن آدم لاتخافن سلطاناً مادام سلطانی علیک باقیاً و سلطانی علیک باق ابدأ.

الثانیة: یا بن آدم لاتخافن فوت الرزق مادام خزانتي مملوءة و خزانتي مملوءة ابدأ.

الثالثة: یا بن آدم لاتستأنس باحد مادام وجد تنی و متی اردتني وجدتنی باراً قریباً.

الرابعه: یا بن آدم انا و حقی لك محباً فبحقی علیک کن لی محباً.

الخامسه: یا بن آدم لاتأمنن قهری حتی تجوز علی الصراط.



السادسة: يا بن آدم خلقت الاشياء كلها لاجلك و خلقتك لاجل عبادتي فلا تهمل ما خلقتك لاجله لما خلقتك لاجلك.
السابعة: يا بن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة ثم من علقه ثم من مضغة و لم اعى بخلقك ايعنيتى رغيف اسوقه اليك.

الثامنة: يا بن آدم، تغضب على من اجل نفسك و لا تغضب على نفسك لاجلى؟

التاسعة: يا بن آدم على رزقك و عليك فريضتى فان خالفتني في فريضتى فاني لا اخالفك في رزقك.

العاشره: يا بن آدم كل شيء يريدك لاجله و انا اريدك لاجلك فلا تفر منى.

الحادي عشر: يا بن آدم آن رضيت بما قسمت لك ارحت قلبك و بدنك و انت محمود و ان لم ترض بما قسمت لك سلطت عليك الدنيا حتى تركض فيها كركض الوحش في البرية ولاتنال الا ما قدرت لك و انت مذموم.
الثانية عشر: يا بن آدم ان قمت بين يدى فقم كما تقوم العبد الذليل بين يدى ملك الجليل و كن كانك ترانى فان لم ترانى فانى اراك.»

يعنى: «از تورات، دوازده آیه برگزیدم و به عربی بازگرداندم و روزانه، سه نوبت در آنها می نگریم:
آیه نخست: ای آدمیزاده، تا آن هنگام که در تحت قدرت و سلطنت منی، از شکوه هیچکس پروا مکن و بدان که قدرت و سلطنت من بر تو همیشگی و جاویدان است.

آیه دوم: ای آدمیزاده، تا آنگاه که خزینه ها از ارزاق، پر دارم، از نرسیدن روزی خویش میندیش و بدان که خزاین من پیوسته پر خواهد ماند.

آیه سوم: ای آدمیزاده، تا آن زمان که مرا توانی یافت، به هیچ کس دیگر دل میند و بدان که هر وقت مرا جویا شوی، نیکوکار و نزدیک به خود خواهی یافت.

آیه چهارم: ای آدمیزاده، به حق خودم سوگند که من دوستدار توام، پس به حقی که بر تو دارم، سوگندت می دهم که دوستدار من باش.

آیه پنجم: ای آدمیزاده، تا آن وقت که هنوز از صراط نگذشته ای، از خشم من ایمن منشین.

آیه ششم: ای آدمیزاده، همه چیز را به خاطر تو آفریدم و ترا به خاطر عبادت خود، پس مباد که در راه آنچه برای تو آفریده ام از آنچه تو را برای آن آفریدم در گذری.

آیه هفتم: ای آدمیزاده، ترا از خاک و پس از آن از نطفه و علقه و مضغه ساختم و آفرینش تو مرا رنجی و دشواری نداشت؛ اینک پنداری که از رساندن قرص نانی به تو در رنج و دشواری اندر شوم.

آیه هشتم: ای آدمیزاده، محض خاطر خویش بر من آشفته می شوی، لیکن به خاطر من بر خود خشمگین و آشفته نمیگردی؟

آیه نهم: ای آدمیزاده، روزی تو بر من فرض است و مرا نیز بر تو فرایضی است؛ لیکن (بدان که اگر در انجام فرایض نسبت به من سر پیچی کنی، من نه آنم که از فرض و عهده خویش سر باز پیجم).

آیه دهم: ای آدمیزاده، هر کس ترا برای خودش می خواهد، اما من ترا برای خودت خواهانم؛ پس از من مگریز.

آیه یازدهم: ای آدمیزاده، اگر به آنچه روزیت کرده ام، راضی و خشنود باشی، جان و تن خویش را در آسایش و راحت نهادهای و انسانی سزاوار و ستوده ای، لیکن اگر به قسمت من رضا ندهی، چنان دنیا را بر تو مسلط سازم که چونان

حیوان وحشی بادیه پیمایی حیران و سرگردان گردی و به هر حال بر فزون تر از آنچه روزی مقسوم تو کرده ام، دست نخواهی یافت و انسانی ناسزاوار و ناشایسته ای.

آیه دوازده: هرگاه در برابر من به بندگی ایستادی، چنان باش که بنده ای خاکسار در برابر پادشاهی شکوهمند ایستاده است و چنان باش که در منظر خویش، مرا می یابی، که اگر تو مرا نتوانی دید، من ترا می بینم.»
در «صحف» حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام آمده است:

«الصمت عن الباطل صوم و الیأس عن المخلوقین صلوة و حفظ الجوارح حجة و ترک الهواء جهاد و الکف عن الشر صدقة.» یعنی: «لب فرو بستن از گفتار باطل و بیهوده، به منزله روزه است و امید بر کندن از غیر خدا، همچون نماز و حفظ و نگهداری اعضا از حرام، معادل حج خانه خدا و ترک هوای نفس، همانند جهاد و خویشتن داری از ارتکاب بدیها، هم ارز صدقه است.»

از جمله وصایای حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به دو فرزندش امام حسن (ع) و امام حسین (ع) است: «اوصیکما بتقوی الله و ان لاتبغیا دنیا و ان بغتکما و لا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما و قولا بالحق و اعملا الآخرة و کونا للظالم خصماً و للمظلوم عوناً. اوصیکما و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی هذا بتقوی الله و نظم امرکم و صلاح ذات بینکم فانی سمعت جدکما رسول الله (ص) كما يقول: «اصلاح ذات البین أفضل من عامة الصلوة و الصیام.» الله، الله، فی الایتام فلا تغبوا افواههم و لا تضیعوا بحضرتکم. والله، والله، فی جیرانکم فانه وصیة نبیکم ما زال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم والله و الله فی القرآن، لا یسبقکم بالعمل به غیرکم. والله و الله فی الصلوة فانها عمود دینکم. والله و الله فی بیت ربکم، لاتخلوه ما بقیتم فانه ان ترک لم تناظروا والله و الله فی الجهاد باموالکم و انفسکم و السننکم فی سبیل الله و علیکم بالتواصل و التبادل و ایاکم و التدابیر و التقاطع، لا تترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فتولی علیکم اشرارکم ثم تدعون فلا تستجاب لکم.»

یعنی: «شما را به پرهیزگاری و تقوی سفارش میکنم و توصیه می کنم که در طلب دنیا مباشید، هر چند که دنیا در طلب شما باشد و بر چیزی که از دستتان رفته، تأسف مخورید. حق بگوئید و برای آن جهان کار کنید. خصم ظالم و یار مظلوم باشید. من شما و همه فرزندان و خاندانم و همه کسانی را که این وصیت نامه به دستشان خواهد رسید، سفارش می کنم که پارسا و پرهیزگار باشید. نظم و ترتیب را در امور خود مرعی دارید و میان افراد، صلح و سازش برقرار سازید که من، خود، از جدتان رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: «اصلاح ما بین افراد، از نماز و روزه سالیانه افضل و برتر است.» خدا را، خدا را، که بر یتیمان توجه و عنایت کنید، از حالشان غافل مباشید و مباد که با وجود شما حقوقشان پایمال گردد. خدا را، خدا را، که با همسایگان خوشرفتار باشید، که این سفارش پیامبر شماست؛ همواره در مورد همسایگان توصیه می فرمود، تا بدان پایه که پنداشتیم میان همسایگان، توارث برقرار خواهد ساخت. خدا را، خدا را، که از قرآن غفلت مکنید مبادا که دیگران در عمل بر طبق آن کتاب از شما پیشی گیرند. خدا را، خدا را، که مراقب نماز خود باشید. نماز، ستون دین شما است. خدا را، خدا را، که متوجه خانه پروردگارتان باشید و تا زنده اید، زیارت آن خانه را از خاطر مبرید که عذاب خدا مهلتتان نخواهد داد. خدا را، خدا را، که با مال و جان و زبان در راه حق جهاد و کوشش کنید. بر شما باد که با یکدیگر، رابطه و پیوندتان استوار باشد و از بخشش به همگنان دریغ موزید. از اعراض و قهر و گسستن روابط بر حذر باشید. مباد که امر به معروف و نهی از منکر در میان شما

منسوخ گردد، که در نتیجه، اشرار جامعه بر سرتان مسلط شوند و آنگاه هر چه دعا کنید و از خدای دفع آن بلا بخواهید، پاسختان داده نخواهد شد و دعایتان به هدف اجابت نخواهد رسید.»

در کتاب کافی، از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام، مروی است که فرمود:

« با هشام، من علی ثلاث فکانما اعان هواه علی هدم عقله: من اظلم نور تفکره بطول امله و محی طرائف حکمته بفضول کلامه و اطفاء نور عبرته بشهوات نفسه سلط ثلاثاً فکانما اعان هواه علی هدم عقله و من هدم عقله افسد علیه دینه و دنیا.»

یعنی: «یا هشام، هر آنکس که سه چیز را بر سه چیز مسلط سازد، همانند آن است که هوای نفس را بر ویران کردن عقل خویش مساعدت کرده باشد؛ آنکس که با آرزوهای دور و دراز، نور فکرت و روشنی اندیشه خود را به تاریکی کشاند و آنکس که با سخن بیهوده، لطائف حکمت و خرد را نابود سازد و آنکس که با پیروی از شهوات و خواهشهای نفس، نور عبرت و پند پذیری را در اندرون خویش خاموش کند. این چنین کس، در حقیقت، به دست خود، کاخ خرد خود را ویران ساخته است و آنکس که خودش به تباهی و ویرانی فرو افتد، دین و دنیایش خراب خواهد شد.

شیخ مقتول (۱) رحمه الله علیه، می نویسد:

«بدان که بی هیچ شک و تردید، با اعمال و رفتار و اقوال و گفتار و افکار و پندار خود روبرو خواهی شد و از هر حرکت قولی و فعلی و یا فکری تو، صورتی روحانی در برابرت حاصل می شود. حال اگر این حرکت، معقول و مطابق با موازین خرد باشد، آن صورت روحانی، موجب پیدایش فرشته ای خواهد شد که با همنشینی او، در دنیای خود، لذت بری و در آخرت نیز با نورش، هدایت شوی. لیکن اگر این حرکت، شهوانی و یا از خشم و غضب منشأ گرفته باشد، آن صورت، ماده پیدایش شیطانی خواهد شد که ترا در زندگی دنیا آزار خواهد داد و پس از مرگ نیز مانع و حاجب استفاده تو از نور هدایت خواهد شد.»

۱ - مقصود از شیخ مقتول، خواهر زاده شیخ شهاب الدین سهروردی، شیخ الاشراق است. (کشکول شیخ بهایی).

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به کمیل فرمود: «پاکمیل مر اهلک آن تروحوا فی المکارم و یدلجوا فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع سمعه الاصوات، ما من احد اودع قلباً سروراً الا و خلق الله من ذلك السرور لطفاً اذا ثابتة نائبه انحدر علیها کالسیل فی انحداره فیطردها کما یطرده غرائب الابل.»

یعنی: ای کمیل، خانواده خود را فرمان ده که خویشتن را به محامد اخلاق و مکارم صفات، آراسته سازند و در تاریکی شب ها برای رفع نیازمندی خفتگان بکوشند. سوگند به آن خدا که شنواییش، اصوات را احاطه کرده است، هر کس در دل دیگران، سرور و شادمانی ایجاد کند، خداوند متعال از آن سرور، لطفی بیافریند که چون اندوه و غصه به آن کس هجوم آورد، آن لطف همچنان سیلی که در بستر سراشیب، فضول اشتنان را با خود می برد، اثر اندوه از دل آن کس بزداید.»

کتاب کافی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده است: «حرام علی قلوبکم ان تعرفوا حلاوة الایمان حتی تزهدوا فی الدنيا.»

یعنی: «تا آن زمان که نسبت به دنیا بی رغبت نشوید، دلهایتان از درک حلاوت ایمان محروم و بی نصیب خواهند ماند.»

شهید، قدس سره، یکی از برادران خود را چنین اندرز می دهد و سفارش می کند: «مراقب باش که در پیدا و پنهان، پرهیزگار و خدای ترس و نسبت به خلق خدا، نیکخواه و نیک اندیش باشی، هر چند به تو بد کرده باشد. آزار مردمان را بر تن خویش بپذیر و اگر ناسرایت گفتند و یا اهانت کردند، از جای به در مشو و در صدد مکافات و مقابله به مثل مباش و پاسخ زشت بر زبان میاور. چون خشم بر تو مستولی شد، لب از گفتار فرو بند و به جایی دیگر رو و خویشتن به کار سرگرم و مشغول دار. باید که در امر دنیا و آخرت خود، بیندیشی و نسبت به پروردگار خود، با اخلاص و توکل باشی و در امور مهم به حضرت او امید بریندی. در برابر آنکس که به تو نیکوکار است، سپاسگزاری کنی. از خنده پرهیز که خنده دل آدمی را می میراند. نماز خود را از اوان وقتش به تأخیر میفکن، هر چند ترا کاری و هر گونه کاری پیش آید. قضاء نمازی که بگردن داری، به تعویق مینداز، هر چند که قضاء نماز یکروزه باشد. همواره در جستجوی دانش باش. پرهیز از منازعت و رد کسی که نزد او بطلب علم می پردازی، بلکه آنچه را که بر تو گوید با دیده قبول بنگر. و زنه از اینکه چیزی را که در یک شب می خوانی و فرا می گیری از نظر بیندازی. از قرآن، برای خود ذکر و وردی معین کن و اگر بتوانی، کتاب خدا را از بر کن، بلکه به هر حال و به قدر وسع در حفظ آن بکوش. بکوش که هر روزت ولو به مقدار اندک، به از دیروز باشد. به گفته مردم سخن چین گوش فرا مده ... مراقب باش که با هیچکس، جز در زمینه علم و دانش گفتگو نکنی و از سخن بسیار ار و بازگو کردن گفتار دیگران دوری گزین و در هر روز ۲۵ مرتبه بگو: «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات، زیرا که در این کار، پاداشی بزرگ است و پس از نماز عصر ۷۷ بار استغفار کن و سوره قدر و توحید را بسیار تلاوت کن.»

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به فرزند خود، **حضرت امام حسن علیه السلام**، چنین نصیحت و سفارش فرمود:

«یا بنی، لافقر اشد من الجهل و لا عدم اشد من عدم العقل و لا وحدة و لا وحشة اوحش من العجب و لا حسب كحسن الخلق و لا ورع كالكف عن محارم الله و لا عبادة كالتفكر في صنعة الله عز و جل. یا بنی، العقل خلیل المرء و الحلم وزیره و الرفق والده و الصبر من خیر جنوده. یا بنی، أنه لابد للعاقل ان ينظر في شأنه فليحفظ لسانه و ليعرف اهل زمانه، یا بنی، ان من البلاء الفاقة و اشد من ذلك مرض البدن و اشد من ذلك مرض القلب و ان من النعم سعة المال و افضل من ذلك صحة البدن و افضل من ذلك تقوى القلوب. یا بنی، للمؤمن ثلاث ساعات: ساعة يناجي فيها ربه و ساعة يحاسب فيها نفسه و ساعة يخلو فيها بين نفسه و لذتها فيما يحل و يحمد و ليس للمؤمن بد من ان يكون شاخصاً في ثلاث، مرمة لمعاش او خطوة لمعاد او لذة في غير محرم.»

یعنی: «پسر عزیزم، هیچ نیازمندی، از جهل بدتر نیست و هیچ ناداری، به پای ناداری عقل و خرد نمی رسد و هیچ تنهایی، به قدر عجب و خودبینی، وحشت افزا نیست و هیچ شرافتی، همانند حسن خلق نباشد و هیچ پارسایی، هم وزن خویشتن داری از معصیت نیست و هیچ عبادتی به منزلت تفکر و اندیشه در صنع خدا و دستگاه آفرینش نخواهد رسید. پسر عزیزم، خرد، در آدمی، دوست و بار اوست و حلم و بردباری همچون وزیر و رفق و مدارا همانند پدر مهربان و صبر و شکیبایی به منزله بهترین لشکر وی است. پسر، خردمند باید که در کار خویش به دقت بنگرد.»

و زبان در اختیار خود دارد و در حق اهل زمان و مردم عصر خود، عارف باشد. پسر، تهیدستی، خود بلایی است و از آن بدتر، بیماری جسم آدمی و از آن بدتر، بیماری دل او است. ثروت و مکننت، خود نعمت است، لیکن، برتر از آن، نعمت سلامت بدن انسان و بالاتر از آن، نعمت تقوای قلب وی است. پسر، اوقات مؤمن، سه بخش است: قسمتی که در آن، با خدای خویش، راز و نیاز کند و قسمت دیگر را صرف محاسبه نفس و نظر در کار و رفتار خود کند و در بخش سوم از نعمی که خداوند، بر او حلال و سزاوار فرموده است، بهره برد. نیز هر مؤمن مسلمان ناگزیر است که به سه مورد توجه و عنایت کافی مبذول دارد: ترمیمی در وضع معیشت و زندگی و گامی برای روز واپسین و بهره ای از آنچه حلال و مباح گردیده است.

در حدیث قدسی آمده است:

«قال الله تعالى لعبده: اترجو ان تطير مع الملائكة؟ قال: نعم، فقال الله تعالى: عليك بخمس خصال: كونك في الشفقة كالشمس و في التواضع كالارض و في السخاوة كالنهر الجاري و في التسليم كالبيت و في السركالليل.»
یعنی: «خداوند متعال به بنده خویش فرمود: آرزو داری که با ملائک هم پرواز شوی؟ عرضه داشت: آری، فرمود: پس باید که به پنج خصلت آراسته شوی: آنکه در مهرورزی، چونان خورشید، بی دریغ و در تواضع همچون زمین، خاکسار و در سخاوت، مانند جویبار روان، فیض بخش و در تسلیم و رضا، بسان مردهای بی اراده و در رازداری، همتای شب تیره، پرده دار و راز پوش باشی.»

در کتاب «کشف الغمة» از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است: «لا يزال العز قلق حتى يأتي داراً قد استشعر أهلها اليأس عما في أيدي الناس فيوطنها»
یعنی: «عزت و بزرگواری همواره در حرکت است تا به خانه ای برسد که اهل آنرا از آنچه در نزد مردم است مأیوس بیابد، آنگاه در آنجا اقامت گزیند.»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید:

و اياك فضلات الأمور فانها حرام على النفس التقى ارتكابها

یعنی: «از زواید زندگی و امور بیهوده حذر کن که چنین اعمال بر شخص پارسا روا نیست.»
از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: «ات المال نتخذ؟ فقال (ص): لساناً ذاكراً و قلباً شاكراً و زوجة مؤمنة تعين احدكم على دينه.»
یعنی: چه مالی به چنگ آوریم؟ فرمود: زبانی متذکر به ذکر خدا و قلبی شاکر و سپاسگزار و همسری دین دار به دست آورید، که شما را در امور دینیتان، مساعد و مددکار باشد.»
از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: «ما الاستعداد للموت؟ قال علیه السلام: اداء الفرائض و اجتناب المحارم و الاشتغال على المكارم، ثم لا يبالي اوقع على الموت أو الموت وقع عليه.»

یعنی: «آمادگی برای مرگ چگونه است؟ فرمود: آنکه واجبات را به جای آوری و از محرّمات اجتناب ورزی و خویشتن را به مکارم اخلاق و صفات، آراسته گردانی. و با حصول این امور، دیگر هراسی نیست که آدمی با مرگ تلاقی کند و یا آنکه مرگ بر او یورش آورد.»

از جمله واردات قلبی که در ماههای عزیز، در آن هنگام که به قرائت سوره مبارکه توحید، مداومت داشتیم، نصیبم گردید، آن است که سالک باید در اخبار و احادیث وارده از ائمه معصومین علیهم السلام، غور و دقت کند و آنچه به عنوان وصایا و سفارشها، از انبیاء عظام و یا ائمه طاهرین، در زمینه ادعیه و اذکار و یا تذکرات اخلاقی و معنوی، نقل شده است. به کار بندد. بویژه باید که خویشتن را به اخلاق و آدابی که حضرت سلطان الاولیاء علی مرتضی، روحی و ارواح العالمین له الفداء، توصیه فرموده است، متخلق و مؤذب سازد. و تا آنجا که ممکن و مقدور او است، نسبت به رفتار و خصایص آن حضرت، مانند خوردن نان جوین و پوشیدن لباس وصله دار و روزه ایام البیض و دعای افطار آن روزها و همچنین نماز شب که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن حضرت سفارش فرموده بود، تأسی کند و نیز از عمل به آنچه خداوند به انبیاء خود سفارش فرموده است و یا وصایایی که برخی از پیامبران به برخی دیگر کرده اند، غافل نماند؛ مانند دعایی که کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و آورده است که این دعا را پیغمبران خدا از یکدیگر فراگرفته اند، تا آنکه به پیامبر ما (ص) رسیده است.

دوست دارد یار این آشفستگی
کوشش بیهوده به از خفتگی

اندر این ره می تراش و می خراش
تا دم مردن دمی غافل مباش

اینک دعای شیخ کلینی رحمه الله علیه، که در کتاب مقابس روایت کرده است:

«اللهم إني أسألك إيماناً تباشر به قلبي و يقينا حتى أعلم أنه لن يصيبني إلا ما كتبت لي و رضا بما قسمت لي حتى لا أحب تعجيل ما أخرت و لا تأخير ما عجلت يا حي يا قيوم برحمتك أستغيث فاغثني و أصلح لي شأنك كله و لا تكلني إلى نفسي طرفة عين أبداً و صلي الله على محمد و آله.»

قال علي بن سهل اصفهاني: «اعاذنا الله و اياكم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار.»
یعنی: «خداوند ما و شما را از قریب زیبایی اعمالی که با فساد باطن همراه است محفوظ دارد و پناه دهد.»

در کتاب «عدة الداعي» از یعقوب بن شعيب روایت شده است که از حضرت ابا عبدالله علیه السلام شنیدم که می فرمود:

«ان الله اوحى الى آدم انى ساجم الكلام في اربع كلمات، قال: يا رب و ما هي؟ قال: واحدة لي و واحدة لك و واحدة فيما بيني و بينك و واحدة بينك و بين الناس. فقال آدم بينهن لي يا رب. فقال الله تعالى: اما التي لي فتعبدني و لا تشرك بي شيئاً و اما التي لك اجزيك بعملك احوج ما تكون اليه و اما التي بيني و بينك فعليك الدعاء و على الاجابة و اما التي بينك و بين الناس فترضى للناس ما ترضى لنفسك.»

یعنی: «خداوند متعال به آدم علیه السلام وحی فرمود که اینک تمام سخن را در چهار جمله برای تو گرد خواهم آورد. عرضه داشت: پروردگارا این چهار جمله کدامند؟ فرمود جمله نخست به من مربوط می شود و جمله دوم به تو و سوم به آنچه میان من و تو است و چهارم به آنچه میان تو و مردم است. عرضه داشت: پروردگارا توضیح فرما. فرمود: آنچه مربوط به من است آنستکه تنها مرا بپرستی و چیزی را انباز من نسازی، و آنچه مربوط به تو است آنستکه پاداش عمل تو را چیزی قرار دهم که بیش از هر چیز به آن نیازمند باشی و آنچه میان من و تو است آنستکه دعا بر تو است و اجابت بر من و بالاخره آنچه میان تو و مردم است آنستکه برای دیگران آن چیزی را بپسندی که برای خویشان می پسندی.»

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرماید:

«طوبی لمن عیشه کمیش الکلب، ففیه عشرة خصال، فینبغی ان یکون کلها للمؤمن:

الأول: لیس له مقدار بین الخلق و هو حال المساکین.

الثانی: أن یکون فقیراً لیس له مال و لا ملک و هو صفة المجردین.

الثالث: لیس له مأوی معلوم والارض کلها له بساط و هو من علامات المتوکلین.

الرابع: ان یکون اکثر اوقاته جائعاً و هو من دأب الصالحین.

الخامس: ان ضربه صاحبه مائة جلدة لا یترک بابه و هو من علامات المریدین.

السادس: لا ینام من اللیل الا الیسیر و ذلك من اوصاف المحبین.

السابع: انه یترد و یجفی ثم یدعی فیجیب و لا یحقد و ذلك من علامات الخاشعین.

الثامن: رضی بما یدفع صاحبه من الاطعمة و هو حال القانعین.

التاسع: اکثر عمله السکوت و ذلك من علامات الخائفین.

العاشر: اذا مات لم یبق منه المیراث و هو حال الزاهدین».

یعنی: «خنک آن کس که چون سگان، زندگی کند. در این حیوان ده خصلت است که مؤمن به داشتن آنها سزاوار است.»

نخست: آنکه سگ را در میان مردمان، قدری نیست و این، همان حال مسکینان و بیچارگان است.

دوم: آنکه مالی و ملکی از آن او نیست و این، همان صفت مجردان است.

سوم: آنکه او را خانه و لانهای معین نیست و هر جا که رود، رفته است و این، علامت متوکلان است.

چهارم: آنکه اغلب اوقات گرسنه است و این، عادت صالحان است.

پنجم: آنکه اگر صد تازیانه از دست صاحب خود خورد، در خانه او را رها نمی سازد و این، صفت مریدان است.

ششم: آنکه شب هنگام بجز اندکی نمی آرد و این حالت محبان و دوستداران است.

هفتم: آنکه رانده می شود و ستم می کشد، لیکن چون بخواندش، بدون دلگیری باز می گردد و این، نشانه فروتنان است.

هشتم: آنکه بهر خوراک که صاحبش به او می دهد، راضی است و این حال قانعان است.

نهم: آنکه بیشتر لب فرو بسته و خاموش است و این، علامت خائفان است.



دهم: آنکه چون بمیرد، میراثی بجای نگذارد و این، حالت زاهدان است.»

گفته اند:

و مرحوم شیخ فرموده اند: «اذا غارت جنود الضعف الى القوى فعليك بالعزلة عن الخلق و الانزواء و سأل الرب التوفيق ولا تبال اذا عدم الرفيق الشفيق.»
یعنی: «در آن هنگامه که لشکر ضعف به غارت قوای تو هجوم آورد، گوشه‌ای بگزین و از خلق کناره گیر و از خداوند توفیق عمل خواه و از نداشتن دوست غمخوار پروا مکن.»

مجنون تو با اهل خرد یار نباشد
غارت زده را قافله سالار نباشد

راه در دوست آشکارا مسپار
نامحرم پا بود در این ره رفتار

یا پای چنان نه که نماند نقشی
یا نقش قدم با قدم خود بردار

از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است:

«اجتهدوا ان يكون زمانكم اربع ساعات : ساعة لمناجات الله و ساعة لامرار المعاش و ساعة لمعاشرة الاخوان و الثقات الذين يعرفونكم عيوبكم و يخلصون لكم في الباطن و ساعة تخلون فيها للذاتكم في غير محرم و بهذه الساعة تقدرن على الثلاث ساعة. اجعلوا لانفسكم حظاً من الدنيا باعطائها ما تشتهي من الحلال و ما لم يثلم المروة و ما لاسرف فيه و استعينوا بذلك على امور الدين فانه روى ليس منا من ترك دنياه لدينه و من ترك دينه لدنياه. يا هشام من احب الدنيا ذهب خوف الآخرة من قلبه و ما اوتى عبد علماً فآزاد الدنيا حباً الا از داد من الله بعداً و آزاد عليه غضباً.»

یعنی: «بکوشید که ساعات عمر شما به چهار بخش زیر منقسم گردد: قسمتی صرف مناجات با پروردگار شود و قسمت دوم برای امرار معاش و قسمت سوم برای معاشرت و مصاحبت با برادران و معتمدانی که شما را به عیوبتان آگاه می سازند و در باطن با شما یکرنگند و بالاخره چهارمین بخش برای استفاده از لذات حلال مصرف شود و با بهره مندی از این بخش است که خواهید توانست سه قسمت دیگر را به کار بندید. باری یک بخش از ساعات زندگی خود را به آن اختصاص دهید که از لذات حلال و مشروع دنیوی بهره برید لیکن تا حدی که این کار به ملکه مروت و انسانیت شما لطمه نزند و به اسراف و زیاده روی مبتلا نشوید و از این طریق خویشتن را برای رعایت امور دینی آماده تر سازید. در حدیث آمده است که کسی که دنیای خویش را به خاطر دین و یا دینش را به خاطر دنیایش رها کند از ما نیست. ای هشام، آنکس که به دنیا مهر ورزد خوف آخرت از دلش بیرون می رود و هر بنده ای که به او علمی مرحمت شود و با آن علم به امور دنیوی پای بندتر گردد لاجرم از درگاه حضرت پروردگار دورتر می شود و خشم خداوندی بر وی افزون تر خواهد گشت.»



اینک صورت مکتوبی است که جناب آقا محمد بید آبادی اعلی الله مقامه در پاسخ نامه سید حسین قزوینی مرقوم فرموده است:

«یا اخی و حبیبی، ان كنت عبدالله فارفع همتك و وكل الله امر ما يهملك.» (۱) تا توانی همت خود را عالی کن. «لأن المرء يطير بهمته كما يطير الطير بجناحیه» (۲)

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

هر چه در این راه نشانت دهند
گر نستانی به از آنت دهند

یعنی به تأملات صحیحه و کثرت ذکر مرگ، خانه دل را از غیر حق خالی کن. یک دل داری یک دوست تو را بس است.

«اليس الله بكاف عبده.....» (۳) «ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه...» (۴)

در دو عالم گر تو آگاهی از او
زو چه به دیدی که درخواهی از او

خدایا زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
به جنت میگریزد از درت یارب شعورش بین

۱- ای برادر و ای دوست من، اگر بنده و برده خدائی، همت بلند دار و در امور مهم به خدا توکل کن.

۲- که پرواز مرد به همت است، چنان که پرنندگان به دو بال خود پرواز می کنند.

۳- آیه ۳۶، سوره زمر، قرآن مجید (آیا خداوند، بنده خویش را کفایت نمی فرماید؟

۴- آیه ۴، سوره احزاب، قرآن مجید (و خداوند، برای هیچ مردی در قلب در سینه قرار نداده است.

قال امیرالمؤمنین علیه السلام ما عبدتك طمعاً في جنتك و لا خوفاً من نارك بل وجدتك اهلاً لذلك. (۱)

دو عالم را به یک بار از دل تنگ
برون کردیم تا جای تو باشد

و تحصیل این کار به هوس نمی شود، بلکه از هوس نگذری نمی شود. «ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها و الاسباب لابد من اتصالها بمسبباتها» (۲) الامور العظام لاتنال بالمنی و لا تدرک بالهوی (۳) «استعینوا فی کل صنعة باربابها و اتوا البیوت من ابوابها.» (۴) فان المنی بضاعة النوكي . آئینه شو جمال پری طلعتان طلب جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب (۵) جو مستعد نظر نیستی و صال مجو که جام جم نکند سود وقت بی بصری باید اول از مرشد کامل و هادی سیل هدایت جست و دست تولا به دامن متابعت ائمه هدی و پشت پای بر علایق دنیا زد و زان پس عشق مولا را تحصیل کرد. «... قل الله ثم ذرهم...» (۶)

عشق مولا کی کم از لیلی بود

محو گشتن بهر او اولی بود

حاصل عشق همین بس که اسیر غم او

دل به جایی ندهد میل به جایی نکند

۱- (از امیرالمؤمنین علی علیه السلام) ترا به علت طمع به بهشت و به سبب ترس از دوزخ بندگی نکردم، بلکه ترا شایسته عبادت و بندگی یافته ام.

۲- روایت از معصوم علیه السلام: این منع خداوند است که کاری جز به وسیله اسبابش به جریان نیفتد پس ناگزیر سبب ها با مسبب ها بوته و متصل اند.

۳- به کارهای بزرگ بوسیله آرزو دست توانی یافت و با هوی و هوس به آنها نخواهی رسید.

۴- در هر کار باید از دانای آن استمداد کنید و از درها به درون خانه ها روید.

۵- آرزو و بارون کوشش، سرمایه ایلهان و تهی میزان است.

۶- (آیه ۹۱ سوره انعام، قرآن مجید) بگو: خدا، سپس دست از ایشان بشوی.

پس هموم خود را یکجا جمع کند و با جد و جهد تمام قدم در راه شریعت گذارد و برای به دست آوردن ملکه تقوی بکوشد یعنی تا آنجا که میسر است پیرامون حرام و شبهه و مباح قولاً و فعلاً و حالاً و خیالاً و اعتقاداً نگردد تا طهارت صوری و معنوی حاصل شود، زیرا آنها شروط عبادت است، تا بر عبادتش اثری مترتب شود و عبادتش صوری نباشد. «... انما یتقبل الله من المتقین.» (۱) و لن تقبل نفقاتکم الکم کنتم قوماً فاسقین. (۲) و ما منعهم من قبول صدقاتهم الا کونهم فاسقین (۳) لن یقبل عمل رجل علیه جلباب حرام. من اکل حراماً لن یقبل الله منه حرفاً و لا عملاً لان ترک لقمة حرام أحب الی الله من الفی رکعة تطوعاً. رد دائق من حرام یعدل سبعین حجة مبرورة (۴) و بتدریج فهم وسیع شود «... ان تتقوا الله يجعل لكم فرقاناً...» (۵) «و اتقوا الله و یعلمکم الله» (۶) در این وقت دقیقه ای از وظائف طاعات مقرر و واجب و مندوبه را فرو نگذارد، تا به مرور روح قدسی قوت گیرد. و سخن نوید روح القدس «ان العمل الصالح و الایمان بعضه من بعض.» (۷) و شرح صدری به هم رسد و پیوسته نور بدنی و نور ملکات نفسی یکدیگر را تقویت کند. «نور علی نور شود، الطاعة تجر الطاعة» (۸) و احوال سابقه در اندک زمانی به مرتبه و مقامی رسد و ملکات حسنه و اخلاق جمیله حاصل شود و عقاید حقه رسوخ کامل به هم رساند ینابیع حکمت از چشمه دل به زبان جاری گردد و بکلی رو از غیر برتابد. در این هنگام هر گاه از زمره سابقین باشد، جذبه عنایت، او را استقبال جوید و خودی او را گرفته، در عوض ما لاعین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر (۹)

۱- آیه ۲۷، سوره مائده، قرآن مجید (خداوند، تنها عمل پرهیزگاران و اهل تقوی را قبول می فرماید.

۲- انفاق شما هرگز مورد قبول حق واقع نمی گردد زیرا که گروهی گنهکارید.

۳- تنها مانع قبول صدقات ایشان آن بود که گروهی فاسق بودند.

۴- احادیث و روایات از معصومین علیهم الصلوٰة والسلام: عمل و عبادت مردمی که جامه حرام بر تن دارند پذیرفته نیست. هر کس که دهان به مال حرام آلود خداوند دعا و عادت‌ی از او قبول نخواهد فرمود. ترک لقمه حرام، نزد خداوند، از دو هزار رکعت نماز مستحب محبوبتر است. رد کردن یک سکه پول سیاه حرام برابر با هفتاد حج مقبول است.

(۵) - آیه ۲۹، سوره انفال، قرآن مجید (اگر تقوی و پارسائی پیشه کنید، خداوند نیروی تشخیص خیر و شر به شما کرامت خواهد فرمود).

(۶) - آیه ۲۸۲، سوره بقره، قرآن مجید: (پارسا و پرهبرگار باشید تا خداوند از علم خویش شما را بیاموزد).

۷- عمل صالح و ایمان، بعض آن از بعض دیگر سرچشمه می‌گیرد.

۸- طاعت، طاعت افزون سازد.

۹- روایت از معصوم علیه السلام: چیزهایی که نه دیده‌ای تاکنون دیده‌است و نه گوشی هرگز شنیده‌است و نه بر قلب کسی خطور کرده‌است.

کرامت فرماید و حقیقت آنکه لاتهدی من احببت ولیکن الهدی هدی الله را مشاهده کند. «اذا اراد الله بعبد خیراً فتح عینی قلبه» (۱) به رأی العین ملاحظه کند؛ سالک طریق مجذوب شود. الهی ترددی فی الآثار یر یوجب بعد المزار فاجذبني بجذبة توصلني الی قریبک و اسلکنی فی مسالک اهل الجذب و خذ لنفسک من نفسی ما یخلصها. (۲) جذبة من جذبات الرب یوای عمل الثقلین. (۳) ز سودای کریمان هیچکس نقصان نمی‌بیند.

طالع اگر مدد کند دامنش آرم به کف

وربکشدهزی طرب وربکشدهزی شرف

ما بدان منزل عالی نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

تا به دریا فکر اسب و زین بود

بعد از آنت مرکب چوبین بود

تا هبوب نسایم (۴) رحمت او را به کدام یک از جزایر خالداات بحرین جمال و جلال که در خور استعداد و لایق حسن سعی او بود، برساند. ان الله فی ایام دهرکم نفاتح الا فتعرضوا لها. (۵) مراتب مزبوره و منازل سیر الی الله و مجاهده فی سبیل الله، «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه» (۶) بعد از این به مصداق «الذین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا...» (۷) که معبر به سیر فی الله است خواهد بود و ذکرش ضرور نیست، بلکه مضر است.

۱- روایت از معصوم علیه السلام: اگر خداوند را به بنده‌ای عنایت و مرحمت باشد دو دیده دلش را باز و بینا می‌سازد.
۲- قسمتی از دعای عرفه حضرت امام حسین علیه السلام: خداوندا، جستجو و کاوش‌هایی که برای وصول به تو، در آثار و خلق تو می‌کنم، مرا از دیدار تو دورتر و مهجورتر ساخته‌است. خداوندا، با جذبه‌ای که مرا به تو تقرب و نزدیکی بخشد، مجذوبم فرما و در طریق مجذوبان خویش، رهسپارم کن و موانع، از پیش پای من بردار، تا خالص، از آن تو گردم.



۳ - روایت از معصوم علیه السلام: جذبه ای از جذبات پروردگار، معادل عبادت جن و انس، موجب تقرب می شود.
۴ - وزش بادها.

۵ - حدیث از پیامبر اکرم (ص): خداوند را در طی زندگانی هر کس، ورشها و نسیمهایی از مرحمت است؛ مراقب باشید و بهره خویش از آنها بگیرید.

۶- آیه ۶، سوره انشقاق، قرآن مجید: ای انسان، همانا که تو، با کوششی بسوی پروردگارت، کوشنده و راهیاری و سرانجام با او ملاقات خواهی کرد.

۷- آیه ۶۹، سوره عنکبوت، قرآن مجید: آنان که در راه بندگی و معرفت ما، سخت کوش باشند، بی شک، راههای خود را به ایشان نشان خواهیم داد و راهنمایی و دلالتشان خواهیم کرد.

در دیر میزدن من که صدا ز در درآمد که برون درچه کردی که درون خانه آئی
علی الصفا (۱) الإیمان منازل و مراتب لو حملت علی صاحب الاثنین ثلاثة ينقطع كما ينقطع البيضة رحم الله امرء عرف قدره و لم يتعد طوره. (۲)

تو ندیدی شبی سلیمان را

تو چه دانی زبان مرغان را

«... فخذ ما آتيتك و کن من الشاکرین...» (۳) «... و لئن شکرتم لا زیدنکم...» (۴) با که گویم در همه ده زنده کو بهر آب زندگی پوینده کو آنچه میگویم به قدر فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست «رحم الله امرء سمع قولى و عمل فاهتدی» و به یقین بدان که به نحو مزبور، هر که شروع در سلوک کند، در مرحله ای که اجل موعود رسد، در زمره «... و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله...» (۵) محشور گردد. گر مرد رهی رهن نمودم «والله یقول الحق و هو یهدی السبیل» (۶) آنچه حاضر بود، به قلم آمد تا کرا به کار آید.

آن کس که ز شهر آشنایی است

داند که متاع ما کجایی است

جامی ره هدی به خدا غیر عشق نیست

گفتیم والسلام علی تابع الهدی

صفت باده عشقم ز من مست میپرس

ذوق این باده ندانی به خدا تا نچشی

۱ - روایت از امام صادق علیه السلام در اصول کافی: ایمان را مراحل و مراتبی است، که اگر بار صاحب مرتبه سوم را بر صاحب مرتبه دوم تحمیل کنند، زیر فشار و سنگینی آن خرد خواهد شد، چون آنکه تخم مرغی را بر تخته سنگی سخت فرو گویند.

۲ - از سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام: خداوند رحمت کند آن آدمی را که قدر خود بشناسد و از مرز خویش، فراتر نرود.



۳- آیه ۱۴۴، سوره اعراف، قرآن مجید: آنچه به تو دادم برگیر و از سپاسگزاران باش.

۴- آیه ۷، سوره ابراهیم، قرآن مجید: اگر سپاس گذارید، بی شک، نعمت خویش بر شما افزون خواهم کرد.

۵- آیه ۱۰۰، سوره نام، قرآن مجید: و آنکس که از خانه خویش به سوی خدا و پیامرش، مهاجرت کند و در این میانه، مرگ، او را دریابد، پاداشش بر عهده خداوند مقرر شده است.

۶- آیه ۴، سوره احزاب، قرآن مجید: خداوند است که حق می گوید و او هادی و رهنما است.

در کتاب **امالی صدوق رحمة الله عليه** آمده است که: خداوند متعال به **موسی علیه السلام** فرمود: «یا موسی کن خلق الثوب نفي القلب، جلیس البیت مصباح اللیل تعرف فی اهل السماء و تخفی فی اهل الارض یا موسی ایاک و اللحاجة و لا تکن من المشائین فی غیر حاجة و لا تضحک فی غیر عجب و ایک علی خطیئتک»... یعنی: ای موسی، کهنه پوش و پاک قلب و خانه نشین و شب زنده دار باش، که در میان افلاکیان معروف شوی و در میان خاکیان ناشناخته مانی. ای موسی، از لجاجت بپرهیز و از آنان مباش که بی مقصود و مقصدی پرسه می زنند. تا از واقعه ای به تعجب در نیفتاده ای، لب به خنده، مگشا و بر گناهان خود اشک بریز»...

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکرى به دوام

ناتمامان جهان را بکنند کار تمام

موجب معرفت الله بود صمت، ولی

در سهر معرفت نفس کند بر تو سلام

جوع باشد سب معرفت شیطانی

دانش دینی از عزلت گردد بتمام

اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست

صدر صاحب‌دل کامل صفت بحر آشام

والی دین نبی کاشف اسرار رسل

محبی جان جهان ماحی آثار ظلام

قاضي مد تحقیق امم الثقلین

عاکف کعبه مقصود مراد اسلام

بدان، همانطور که عالم ماده از عناصر چهارگانه متشکل است، در تولد معنوی نیز چهار عنصر لازم است: کم خوردن، کم خفتن، کم گفتن و از خلق گوشه گرفتن؛ لیکن عنصری دیگر نیز هست که نسبت به این چهار، چون روح است، نسبت به بدن و آن، ذکر دائم است. **حضرت عیسی علیه السلام** گفت: «به ملکوت آسمانها و زمین راه نخواهد یافت، مگر کسی که دو بار متولد شود.»

نه شکوفه ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم

همه حیرتم که دهقان جهت چه کشت من را

چون شاخ خشک نی ثمرستم نه سایه ای
آتش به من زنید که در خورد آتشم

عیسی بن مریم گفت: «ای بنی اسرائیل، تا آنگاه که دینتان سالم مانده است، بر آنچه از دنیا از دستتان رفته، دل اندوهگین مدارید؛ همانگونه که اهل دنیا تا دنیاشان به سلامت است، از فوت دینشان غمگین نمی شوند.»

تا دل صدف در شریعت نشود
جان محرم اسرار طریقت نشود

بگذار جوانی که کسی در ره دین
بانفس و هوی پیر طریقت نشود

اویس قرنی گوید: حکیمانه ترین سخنی که از حکیمان شنیده شده، این گفته است:
«طریقی برگزین که از هر راه دیگری بی نیازت سازد.»

همت بدرقه راه کن ای طایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

پیمان سعی مگسل اگر کار مشکل است
رهرو ملول گر نشود ره دراز نیست

رهبر اگر همت است راه طلب دور نیست
تا قدمی رفته ای طی شده صد مرحله

در **کتاب اسرار الصلوه** از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است:

«من سرته حسنة و سائته سيئة فهو مؤمن و قال: ليس منا من لا يحاسب نفسه في كل يوم فان عمل خيراً، حمد الله تعالى و استزاد و آن عمل شراً، استغفر الله.»

یعنی: «آنکس که عمل نیک شادمانش کند و کردار بد موجب ناخرسندیش گردد، از مؤمنان است و نیز فرمود: آنکس که هر روز، به حساب نفس خویش رسیدگی نکند از زمره ما نیست. اگر عمل صالحی از او سر زده باشد، خدای را سپاس گوید و از او زیادت توفیق طلبد و اگر کردار بدی از او سرزده است، پشیمان شود و از خداوند آمرزش خواهد.»
و بدان که تمام اینها حاصل نماز شب است.»

نیست چشم نقص بین مردکمال افزوده را

عنبرین گل می شمارد خار گرد آلوده را

گر کمالی بایدت خوکن به تلخیهای عشق

نوش داروی شفا پندار زهر سوده را

در ره نادیده منزل مرد دوراندیش باش

توشه بی اندازه باید راه نا پیموده را



بر کنار سلسبیل توبه با عجز و نیاز
شست و شو از خون دل ده دامن آلوده را

نفس چون شد پایمال زجر از او ایمن مباش
زهر باشد بیشتر زنبور خاک آلوده را

در جهاد آرزو بریند بر پهلوی خویش
ترکشی از استخوان رستم فرسوده را

ای کرده سلوک در بیابان طلب
زنهار مکن مفاخرت بهر نسب

چیزی که باو فخر توانی کردن
عقل است و حیا و عفت و علم و ادب

توفیق بهانه است اگر طالب راهی
بشتاب که سرمایه توفیق شتاب است

هــژیران را تزلزل در ترقی بیشتر گردد
بجان خویش می لرزد چو اخگر شعله ور گردد

دلیـران را پس از مردن دلیری بیشتر گردد
که جلد گرگ (۱) بیر افکن پس از مردن سپر گردد ۱- کرگدن

اوحدی شصت سال سختی دید
تاشبی روی نیکبختی دید

از برون در میان بازارم
وز درون خلوتی است با یارم

سالها چون فلک به سرگشتم
تا فلک وار دیده ور گشتم

کس نداند جمال سلوت من
ره ندارد کسی به خلوت من

سر گفتار ما مجازی نیست
بازکن دیده کاین به بازی نیست

❖ جستجوی مردان حق و پیروی ایشان

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«المرء علی دین خلیله فلینظر أحدکم من یتخالل»

«هر کس در دین خود، پیرو دوست خویش است؛ پس هر یک از شما باید بدقت بنگرد که با چه کس دوستی می کند.»

در کتاب «من لا یحضره الفقیه» از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

«من لم یکن له واعظ من قلبه و زاجر من نفسه و لم یکن له قرین مرشد استمکن عدوه من عنقه.»
«هر کس که در قلب و اندرون خود، واعظی و در نفس خویش، باز دارنده ای نداشته و او را همنشینی نباشد که به راه راست ارشادش کند، در حقیقت، دشمن خود، شیطان را بر خود فرمانروایی داده است.»

در کتاب «مصباح الشریعة» از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود:

قد قل ثلاثة اشياء في كل زمان؛ الاخاء في الله و الزوجة الصالحة الألیفة في دین الله و الولد الرشید. فمن اصاب احدی الثلاثة، فقد اصاب خیر الدارين و الحظ الا و فر من الدنيا، و احذر ان تواخی من ارادک لطمع او خوف او میل اولاکل او شرب و اطلب مؤاخاة الاتقیاء ولو في ظلمات الارض و ان افنیت عمرک في طلبهم فان الله عز و جل لم یخلق افضل منهم علی وجه الارض بعد النبیین علیهم السلام و ما انعم الله تعالی علی عبد بمثل ما انعم به علی التوفیق لصحبتهم، قال الله تعالی: «**الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو المتقین**» (۱) و اظن ان من طلب في زماننا هذا صديقاً لأعیب، فيه، بقی بلا صديق. الا ترى ان اول کرامة اکرم الله بها انبیائه عند اظهار دعوتهم، بصديق امین او ولی و كذلك من اجل ما اکرم الله به اصدقائه و اولیائه و امنائه، صحبة انبیائه و هو دلیل علی ان ما في الدارين نعمة، احلی و اطیب و ازکی من الصحبة في الله و المؤخاة لاجله.»

یعنی: «سه چیز در هر دوره و زمانی کمیاب است: یکی دوستی به خاطر خدا، دیگر زنی صالح که با همسر خود مهربان باشد و سوم فرزند رشید و خردمند. هر کس که به یکی از سه نعمت بالا دست یافت، در حقیقت به خیر دو جهان و بهره کامل از زندگی نائل آمده است. به هوش باش تا از دوستی آنها که به انگیزه طمع و ترس و یا به خاطر خورد و خوراک به تو نزدیک می شوند، سخت بپرهیزی. پیوسته در جستجوی دوستی پرهیزگاران و حق پرستان باشی، هر چند که در ظلمات زمین پنهان باشند و هر چند که عمر خویش را بر سر اینکار گذاری؛ زیرا که خداوند متعال بر روی گیتی، پس از پیامبران، مخلوقی عزیزتر و برتر از پرهیزگاران و حق پرستان نیافریده است و نعمتی والاتر از آن نیست که پروردگار به بنده خود، توفیق مصاحبت و همنشینی ابرار و پرهیزگاران کرامت کرده باشد. خداوند در قرآن مجید می فرماید: «در قیامت، همه دوستان دشمن یکدیگر مگر پرهیزگاران». گمان دارم که در این زمانه، هر کس که دنبال دوستی بی عیب باشد، سرانجام بی دوست خواهد ماند. نمی بینی که نخستین مرحمتی که پروردگار، به انبیاء خود، در آغاز کار دعوتشان، مرحمت کرده است همانا دوستی صديق و امین و یا ولی است که به ایشان ارزانی داشته است. و بدان که گرامی ترین نعمتی که خدا به دوستداران و اولیاء و امناء خود کرامت فرموده



است، نعمت همنشینی پیامبران خویش است و به همین سبب، والاتر و گواراتر و ارجمندترین عنایت حق تعالی، توفیق مصاحبت و برادری در راه خدا و به خاطر او است.»

۱- آیه ۶۷، سوره زخرف، قرآن مجید

شرف خواهی به گرد مقبلان گرد
که زود از مقبلان، مقبل شود مرد

چو بر سنبل چرد آهوی تاتار
نسیمش بوی مشک آرد پدیدار

پیرو راهروان باش که تا پیش افتی
که مرا باز پس افکنده بس پیشی ها

«... فیهدیهم اقته» - «... از هدایت راه و روش آنان (انبیا و مردمان خدا) پیروی کن» (۱)

۱- آیه ۹۰، سوره انعام، قرآن مجید

گذار بر ظلمات است خضر راهی جو
مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

آفتابی است قبول نظر اهل کمال
که بیک تابش آن سنگ شود صاحب حال

تا ز گرد ره مردی نکنی سرمه چشم
از پس پرده غیبت ننمایند جمال

هر که خاصیت اکسیر محبت دانست
به یکی عشوه گرو کرد همه منصب و مال

آرزومند و صالحیم خدایا میپسند
ما چنین تشنه و دریای کرم مالمال

مرا یا رب به اهل درد از لطف آشنایی ده
چو طفل اشک از دامان بی دردان رهایی ده

اینهمه گفتیم لیک اندر بسیج
بی عنایات خدا هیچیم، هیچ

بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق

دری است در این بحر بجوید که هست
 اندر طلبش جمله بپوید که هست
 رفتند روندگان و گفتند نبود
 رفتیم و ندیدیم بجوید که هست

آب حیات که در ظلمات است، کنایه از این معنی است که هر چه را خواهی در ضد آن جستجو کن؛ اگر عزت می طلبی، خاک راه مردان حق باش و اگر صدر جوئی ذیل محفلشان بنشین، اگر آرزومند غنائی، به فقر رو کن و اگر بلندی می خواهی، خاکسار شو. اینک نیک دیده بگشای و صراط مستقیم و راه مردان خدا را بازیاب.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست
 پس به هر دستی نباید داد دست

عارف ربانی مرحوم **حاجی میرزا زمان کلاتی** قدس سره گوید:

اگر خواهی به مقصد راه یابی ای جوان اول
 به پیری عهد و پیمان کن که با حق است پیمانش

به امر اهل دل می باید اندر پاس دل کوشی
 رساند پاس دل اندر شهود حق به پایانش

تو را رکن رکین آزادی و وارستن است از خود
 اگر وارستگی نبود نباشد محکم ارکانش

به واجب چون رسد ممکن مگر آنگاه ره یابد
 که اول نفس کافر کیش را سازد مسلمانش

نرنجد از جفای مردم و هرگز نرنجانند
 دعا گوید جواب حرف زشت عیب جویانش

کسی کو متصف باشد به اوصاف و صفات حق
 «فـاحیاه حیوة طیبه» فرمود یزدانش

غم دوران مخور ای دل که قابل نیست دورانش
 وفا از تن مجو ای جانکه در خاک است سامانش

هر آن رندی که پیوندی ندارد با دل کامل
 به رندی در شمار خویش نشمارند رندانش

فغان از دعوی نادان که زنجیر است تدبیرش
 امان از درد بی درمان که شمشیر است درمانش

هوای باغ دنیا عاقبت ضعف دماغ آرد
بر آور ریشه اش از بیخ و بشکن شاخ و اغصانش

عروس عشوه دنیاست خصم جانت ای جاهل
از آن بگریز و بگسل با طلاق گوهر آسانش

چو دل با غصه همدم شد نگردد گرد آسایش
چو تن با درد عادت کرد نبود میل درمانش

عجب دردی است درد بینوایی روز تنهایی
که «ساقی» مانده دور از بزم و عشرتگاه یارانش

في سفينة البحار من كتاب الزيد الزراد، «قال قلت لابي عبدالله عليه السلام نخشى أن لانكون مؤمنين.» قال و لم ذلك. فقلت و ذلك انا لانجد فينا من يكون اخوه عنده أثر من در همه و دیناره و نجد الدنيا و الدرهم أثر عندنا من اخ قد جمع بيننا و بينه موالاة اميرالمؤمنين عليه السلام. قال (ع) : كلا، انكم مؤمنون و لكن لا تكملون ايمانكم حتى يخرج قائمنا فعندها يجمع الله احلامكم فتكونوا مؤمنين كاملين. و لو لم يكن في الارض مؤمنون كاملون اذا لرفعنا الله اليه و انكرتم الارض و انكرتم السماء بل و الذي نفسي بيده ان في الارض في اطرافها مؤمنين ما قدر الدنيا كلها عندهم تعدل جناح بعوضة. ثم ذكر عليه السلام اوصافهم بنحو ما ذكر اميرالمؤمنين عليه السلام اوصاف المتقين. ثم قال عليه السلام : و اشوقاه الى مجالستهم و محادثتهم. يا كرباه لفقد هم و با كشف كرباه لمجالستهم. اطلبوهم، فان وجدتموهم و اقتبستم من نورهم اهتديتم و فزتم بهم في الدنيا و الآخرة، هم اعز في الناس من الكبريت الاحمر، حليتهم طول السكوت و كتمان السر و الصلوة و الزكوة و الحج و الصوم و المؤاساة للاخوان في حال العسر و اليسر.

يعنى : در **كتاب سفينة البحار** از **كتاب «زيد زراد»** چنین نقل شده است که گفت: « خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم: ما می ترسیم مبدا که مؤمن نباشیم. حضرت فرمود: چرا مؤمن نباشید؟ عرض کردم: به این علت که ما در میان خود کسی را که برادرش را بر درهم و دینارش مقدم بدارد و پول خود را در راه او ایثار کند نمی یابیم، بلکه درهم و دینار در نزد ما، از برادری و دوستی و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام که ما را گرد هم آورده است، گرامی تر است. حضرت فرمودند: نه چنین نیست، شما بدون تردید مؤمنید ولی تا زمانی که قائم ما خروج نکرده است ایمانتان کامل نمی شود پس در آن هنگام، است که خداوند آرزوهایتانرا جمع می کند و شما مؤمن کامل خواهید شد. و اگر مؤمنین کامل در روی زمین نبودند، خداوند ما را بسوی خود بالا می برد و شما زمین و آسمان را منکر می شدید. بلکه قسم به آن کسی که جانم به دست او است در اطراف زمین مؤمنینی وجود دارند که نزد آنان دنیا به اندازه بال پشهای ارزش ندارد. سپس آن حضرت اوصاف آن مؤمنین کامل را همانند آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف متقین فرموده اند، بیان فرمود. آنگاه آن حضرت فرمودند: چقدر مشتاق به هم نشینی و گفتگو با آنان هستیم. چقدر از فقدان آنان اندوهگینیم و چقدر همنشینی با آنان اندوهم را می زدید. آنان را جستجو و طلب کنید. پس اگر آنان را یافتید و از نورشان بهره مند شدید هدایت یافته اید و بوسیله آنان در



دنیا و آخرت رستگار شده اید. آنان در میان مردم از گوگرد سرخ کمیاب تر و عزیز ترند. زینت آنان خاموشی طولانی و پوشاندن سر و نماز و زکوه و حج و روزه و مواسات با برادران، در حال سختی و راحتی است.

في مجمع البحرين: «رحم الله عبداً أخذ بحجزة هاد فنجى» استعار لفظ الحجزة لهدى الهادي و لزوم قصده و الاقتداء به وفيه ايماء الى الحاجة الى الشيخ في سلوك سبيل الله.

و در کتاب مجمع البحرين ذیل روایت «خداوند رحمت کند بنده ای را که به مرشدی و راهنمایی تمسک جست و آنگاه نجات یافت» مؤلف بزرگوار چنین می افزاید: در این روایت لفظ «حجزة» به معنی تمسک برای هدایت هادی و راهنما و لزوم قصد و اقتداء به او بعاریت گرفته شده است و در آن اشارتی به نیاز و حاجت به شیخ در سلوک راه خدا است.

گر دولت درد دین تو را دست دهد

یا برق ارادت طلب در تو جهد

یا موی کشان بسوی پیرت ببرند

یا پیر دو اسبه رو بسوی تو نهد



❖ صفات بندگان خاص و مقربان درگاه حق تعالی

این حدیث از **رسول خدا صلی الله علیه و آله** در **کشکول شیخ بهایی قدس سره** نقل شده است که فرمود: «فی صفة عبدالحقیقی هو ان یكون طاعة الله حلاوته و حب الله لذته و الی الله حاجته و مع الله حکایتة و علی الله اعتمادہ و حسن الخلق عادته و السخاوة حرفته و القناعة ماله و العبادة کسبه و التقوی زاده و القرآن حدیثه و ذکر الله جلیسه و الفقر لباسه و الجوع طعامه و الظماء شرابه و الحیاء قمیصه و الدنيا سجنه و الشیطان عدوه و الحق حارسه و الموت راحتہ و القيامة نزهته و الفردوس مسکنه.»

یعنی: «بنده تمام عیار حضرت پروردگار، کسی است که اطاعت و فرمانبرداری خدا، شیرینی او و محبت خدا لذتش باشد، حاجت به خدای خود برد و حکایت خویش به او گوید و توکل و اعتماد خود بر او بندد. او کسی است که حسن خلق عادتش، سخاوت و گشاده دستی حرفه و کارش، قناعت مالش، عبادت حق کسب و شغلش، تقوی و پرهیز زاد و توشه اش، قرآن سخن و گفتارش، یاد خدا همنشینش، فقر لباسش، گرسنگی خوراکش، تشنگی شراب و آبش، شرم و حیا تن پوشش، دنیا زندانش، شیطان دشمن و بداندیشش، حق نگهبانش، مرگ آسایشش، قیامت موجب شادی و انبساطش و بالاخره بهشت فردوس مسکن و مأوایش باشد.» (صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم).

در حدیث هجدهم از **کتاب «اربعین» شیخ بهایی** طاب رمسه آمده است که: «قالت الحواریون لعیسی (ع): یا روح الله من نجالس؟ قال: من یدکرکم الله رؤیته، و یزید فی علمکم منطقہ، و یرغبکم فی الآخرة عمله»

یعنی: «حواریون به حضرت عیسی علیه السلام گفتند: یا روح الله، با چه کس باید که نشست و برخاست کنیم؟ فرمود: با آنکس که دیدارش به یاد خدایتان اندازد و سخنش بر دانشتان بیفزاید و اعمالش، به آن جهان مشتاقان سازد.»

در **کتاب «مجمع البحرین»** منقول است که: معروف کرخی به حضرت ابو عبدالله، **جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام** عرضه داشت: ای فرزند ارجمند پیامبر، مرا موعظتی کن. حضرت فرمود: «اقلل معارفک قال زدنی. قال انکر من عرفت منهم.» (ای معروف) از آشنایان خود بکاه، عرض کرد بیشتر بفرما با آشنایان نا آشنا شو.

صاحب **کتاب «کافی»** از **حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام** روایت کرده است که فرمود: «ان لاهل الدین علامات یعرفون بها: صدق الحدیث و اداء الأمانة و الوفاء بالعهد و صلة الأرحام و رحمة للضعفاء و قلة المراقبة للنساء (او قال علیه السلام: قلة المواتاة للنساء) و بذل المعروف و حسن الخلق وسعة الخلق و اتباع العلم و ما یقرب الی الله عز وجل زلفی، طوبی لهم و حسن مآب ... الأفی هذا فارغبوا ان المؤمن من نفسه فی شغل و الناس منه فی راحة اذا جن علیه اللیل افترش وجهه و سجد الله عز و جل بمکارم بدنه یناجی الذی خلقه فی فکاک رقبتہ الا فهكذا فکونوا.»

یعنی: «مردمان دیندار را با این نشانه ها بشناسند: راستی در گفتار، رد امانتها، وفاء به عهد، پیوند با خویشان، دلسوزی و مهرورزی با ناتوانان، کم آمیختن با زنان، بذل و بخشش بجا و معقول، خوشخویی و خوشرویی با مردمان و آسانگیری در کار ایشان، پیروی از علم و دانش و عمل به آن چه آدمی را به خداوند متعال نزدیک می سازد خنک آنها که چنین اند و سرانجام نیک ایشان راست... به هوش باشید که در این گونه کردارها میل و رغبت به

کار برید. مؤمن گرفتار خویشتن است، اما مردم از جانب وی در آسایشند. چون شب پرده بر جهان افکند، او رخساره فرش زمین سازد و جبهه در سجود حق بر خاک نهد و از خالق خویش نجواگونه آزادی خود استدعا کند. آری باید چنین باشید.»

در جلد نخست **کتاب «بحار الانوار»** آمده است که **امام رضا از حضرت علی بن الحسین علیهم السلام** روایت کرده که فرمود:

«اذا رأيتم الرجل قد حسن سمته و هديه و تماوت في منطقه و تخاضع في حركاته فرويدالا يعزركم فما أكثر من يعجزه تناول الدنيا و ركوب الحرام منها لضعف نيته (بدنه) و مهانته و جبن قلبه فنصب الدين فحاً لها فهو لا يزال يختل الناس بظاهرة ان تمكن من الحرام اقتحمه و اذا وجد تموه يعف عن الحرام فرويدا لا يعزركم و ان شهوات الخلق مختلفه فما أكثر من ينبو عن المال الحرام و ان كثرو يحمل نفسه على شوهاء قبيحة فيأتي منه محرماً فاذا وجد تموه يعف عن ذلك فرويدالا يعزركم حتى تنظروا ما عقدة عقله فما أكثر من ترك ذلك اجمع ثم لا يرجع الى عقل متين فيكون ما يفسده بجعله اكثر مما يصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متيناً فرويدالا يعزركم حتى تنظروا امع هواه يكون على عقله او يكون مع عقله على هواه وكيف محبته للرياسات الباطلة و زهده فيها فان في الناس من خسر الدنيا و الاخره يترك الدنيا للدنيا و يرى ان لذة الرئاسة الباطلة افضل من لذة الاموال و النعم المباحة المحللة فيترك ذلك اجمع طلباً للرئاسة حتى اذا قبل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد فهو يخبط خبط عشوا يقوده اول باطل الى ابعث غايات الخسارة و يمدده رته بعد طلبه لما لا يقدر عليه في طغيانه و هو يحل ما حرم الله و يحرم ما احل الله لا يبالي بمافات من دينه اذا سلمت له الرئاسة التي قد يتقى من اجلها و اولئك الذين غضب الله عليهم و لعنهم و اعد لهم عذاباً اليماً و ليكن الرجل، كل الرجال، نعم الرجل هو الذي جعل هواه تبعاً لامر الله و قواه مبذولة في رضاء الله يرى الحق اقرب الى عزاً لابد من العز في الباطل و . يعلم ان قليل ما يحتمله من ضرائها يؤديه الى عذاب لا انقطاع له و لا يزول فذلکم الرجل نعم الرجل فيه فتمسكوا و بسنته الذل مع فاقتدوا و الى ربكم به فتمسكوا فانه لاترد له دعوة و لا تخيب له طلبه.»

یعنی: «اگر کسی را دیدید که ظاهری آراسته و سری براه دارد و آهسته و نرم سخن می گوید و در حرکات خود فروتنی و تواضع نشان می دهد مبدا که فریفته او شوید. چه بسیار آدمی که از به دست آوردن این دنیا و ارتکاب معاصی و محرمات به علت ناتوانی جسم و یا ترس و بزدلی وامانده شده و دین را چون دامی برای شکار خود برگزیده است و پیوسته مردم را با ظاهر فریبنده خویش می فریبد و اگر دسترس به حرام می یافت از ارتکاب آن دریغ نداشت. باز اگر دیدید که وی از اعمال نامشروع پرهیز و گریز دارد مباد که بدامش افتید که تمایلات و شهوات مردمان گونه گونه است. چه بسیارند آنها که از مال حرام هر قدر باشد صرفنظر می کنند ولی در برابر زیبایی زنی بد کاره به آلودگی گناه دچار می شوند. تازه اگر در چنین موارد نیز متقی و خویشتن دار باشد باز هم به دام او گرفتار نشوید. بلکه باید در میزان خرد و خردمندی چنین مردم بنگرید. چه بسا کسانی که از اعمال زشت و ناروا دوری میگزینند ولیکن در راه و روش خویش از عقل و خرد دستوری نمی گیرند. آنچه را که اینگونه مردم به سبب جهل و نادانی خود فاسد و تباه می سازند بیشتر از چیزهایی است که با خردمندی خویش درست و شایسته انجام می دهند. اینک اگر کسی را دارای عقلی متین و خردی استوار یافتید باز هم به او تمکین نکنید مگر آنکه بنگرید و ببینید که آیا وی به نیروی عقل



خویش بر هوای نفس خود پیروز شده است و یا آنکه هوای نفس بر قوای عاقله اش چیره است پس به دقت او را بیازمایید که تا چه حد به ریاست و مقام این جهانی دلبسته و مایل است و یا آنکه به چه میزان نسبت به آن بی اشتیاق و بی رغبت است، زیرا که در میان مردم کسانی هستند که به خاطر دنیا از دنیا چشم می پوشند و خود را آزاده و زاهد نشان می دهند که در حقیقت اینان خسرال دنیا و الآخرة و زیانکار دنیا و عقبابند؛ در مذاق کسانی چنین، ریاست دنیوی، از نعمتهای مباح و حلال آن، لذیذتر و شوق انگیز تر است و به همین سبب از همه چیز به خاطر آن در میگذرند، تا آن جاکه اگر هم پندشان دهند که از خدای بترسید و تقوی پیش گیرید، میل بسیار به گناه و فریب معاصی نخواهد گذاشت که از راه باطل خود باز گرداند. چنین کسانی را دوزخ کفایت است و چه بد جایگاهی است دورخ اشتباه و لغزش اینان، هم چون لغزش و اشتباه مردمان شیکور است که هر باطل و انحرافی ایشان را تا قعر خسارت و تباهی فرو می کشد و پروردگار نیز اینگونه مردمان را مسدود می کند تا در طغیانشان، هر چه بیشتر فرو روند. حرام خدا را حلال و حلال او را حرام می سازند و اگر ریاستی که برای تحصیل آن، خویش را متقی و پرهیزگار نشان داده اند، سالم بماند، از نابودی و تباهی دینشان غم و پروایی ندارند. آری اینگونه مردم مورد خشم و لعنت خداوندند و برای شکنجه آنها عذابی دردناک فراهم آمده است.

اما مرد، مرد به تمام معنی و کامل عیار و بالاخره نیکمرد پسندیده، آن کس است که هوای نفس را تابع فرمان حق میکند و توانایی خویش را در راه رضای خداوند مصروف می دارد؛ ذلت و خواری در راه پروردگار خویش را به عزت ابدی و جاودان، نزدیکتر می بیند و آن را از عزتی که در باطل و انحراف به دست می آید محبوبتر می شناسد و به یقین می داند که تحمل اندکی سختی در راه خدا او را به نعیم دائم، در آن جاکه هرگز فنا نمی پذیرد و رنگ نیستی نمی بیند، خواهد رسانید و اندکی از سور و سرور این دنیا که به مقتضای هوی و هوس از آن برخوردار گردد، او را به عذابی پیوسته و تمام ناشدنی خواهد کشانید.

آری به دامن چنین نیکمردی چنگ زنید و از راه و روش او برای تقرب به پروردگار خویش پیروی کنید که دعای این گونه مردان هرگز رد نمی شود و خواستشان به ناامیدی نمی پیوندد.»

در کتاب «معانی الاخبار» از امام صادق علیه السلام مروی است که فرمود:

«اخبروا شیعتی بخصلتین فان کانتا فیهم فهم شیعتی: محافظتھم علی اوقات الصلوة و مواساتھم مع اخوانھم المؤمنین بالمال و ان لم یکونا فیهم فاغرب ثم اغرب ثم اغرب.»

«شیعیان مرا به این دو خصلت بیازمایید؛ اگر واجد آن دو بودند، به حقیقت شیعه منند: نخست آنکه بر اوقات نماز مراقبت و مواظبت کنند و دیگر آنکه نسبت به برادران ایمانی خود مواسات کنند و از مال و نعمت خویش بر آنان دریغ ندارند. اگر در کسی این دو خصلت نباشد، از شیعیان و پیروان من نیست باید که از چنین کسان دوری، دوری گزینید.»

«رب وفقنی بتوفیقک فلا حول و لا قوۃ الا بک.»

از حضرت رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: « لایکون المؤمن مؤمناً حتی یکون فیہ ثلاث خصال: سنة من ربه و سنة من نبیه و سنة من ولیه فاما السنة من ربه فکتمان السر و اما السنة من نبیه فمداراة الناس و اما السنة من ولیه فالصبر فی البأساء و الضراء.»

«مؤمن آنگاه به حقیقت ایمان می رسد که در وی سه خصلت باشد: سنتی از پروردگار و سنتی از پیامبر و سنتی از ولی خدا در او متحقق گردد. سنت پروردگار، همانا رازداری و کتمان اسرار و سنت پیامبر، مدارای با خلق خدا و اسنت ولی حق عبارت از صبر و شکیبایی در سختی ها و مشکلات است.»

در کتاب «مسکن الفؤاد» شهید ثانی رحمه الله علیه است که:

« اوحى الله الى بعض الصديقين ان لى عباداً من عبادي يحبونى و احبهم و يشتاقون الى و اشتاق اليهم و يذكرونى و اذكرهم فان اخذت طريقتهم احببتك و آن عدلت عنهم مقتك. فقال يا رب و ما علامتهم؟ قال: يراعون الطلال في النهار كما براعي الشفيق غنمه و يحنون الى غروب الشمس كما يحن الطير الى او كارها عند الغروب. فاذا جهم الليل و اختلط الظلم و فرشت المفارش و نصبت الاستره و خلاكل حبيب بحبيبه نصبوا الي اقدامهم و افترشت التي و جوههم و ناجونى بكلامى و تملقونى بانعامى ما بين صارخ و باك و ما بين متأوه و باك و ما بين قائم و قاعد و ما بين راع و ساجد بعينى ما يتحملون من اجلى و بسمعى ما يشكون من حتى. اقل ما اعطيهم ثلاثاً: اذف من نوري في قلوبهم فيخبرون عنى كما اخبر عنهم و الثاني لو كانت السموات و الأرضون و ما فيهما في موازينهم لاستقللتها لهم و الثالث اقبل بوجهي اليهم افترى من اقلبت بوجهي اليه يعلم ما اريد ان اعطيه.»

یعنی: «پروردگار متعال به یکی از صدیقین وحی فرمود که: بندگانی دارم که دوستدار منند و من نیز دوستار ایشانم، مشتاق منند و من هم مشتاق آنانم، پیوسته در یاد منند و من نیز بیاد ایشانم. اگر راه و رویه آنان را پیش گیری، تو را هم دوست خواهم داشت و اگر از طریقه ایشان روی بگردانی به خشم من دچار خواهی شد. عرضه داشت: پروردگار، نشانه این چنین بندگان چیست؟ خطاب آمد: اینان روزها چون شبانی که گله خویش را به پناه سایه ای برد خویشتن را به سایه دیوار می کشند و همچون پرندگان که شب هنگام به لانه و آشیانه روند، مراقب غروب آفتابند. چون شب فرا رسد و تاریکی بر جهان افتد و بسترهای آسایش گسترده شود و پرده ها فرو افتد و هر کس با محبوبی به خلوت نشیند، اینان، گاه بر پای ایستاده اند و گاه چهره بر خاک عبادت می نهند و به مناجات با من می پردازند و انعام مرا سپاس می گزارند؛ برخی به ناله و گریه و بعضی به آه و شکوه، ایستاده و نشسته، راکع و ساجد، راز و نیاز با من سر می کنند. آنچه در راه من تحمل می کنند همه را می بینم و شکوه های محبت آمیزشان را می شنوم. کمترین مرحمتم به چنین بندگانی یکی آن است که از نور خود به قلبهانشان روشنی میبخشم که با آن نور از من آگاهی یابند همان گونه که من از ایشان آگاهی دارم. دوم آنکه آسمانها و زمین ها و هر چه در آنها است در برابر وزن و ارزش اینان هم سنگ نشوند، سوم آنکه روی خویش به سوی ایشان کنم. می بینی که من بر هر کس روی کنم خواهد دانست که من چه می خواهم به او اعطاء و مرحمت کنم.»

حضرت علی علیه السلام روایت کرده اند که چون از **رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم** از علامات و نشانه های مؤمن پرسیدند در پاسخ ایشان فرمودند: «من علامة المؤمن اربع: ان يطهر قلبه من الكبر و العداوة و ان يطهر لسانه من الكذب و الغيبة و ان يطهر عمله من الرياء و السمعه و ان يطهر جوفه من الحرام و الشبهة.»

«مؤمن را چهار نشانه است: یکی آنکه قلب خود را از کبر و دشمنی بزدايد و ديگر آنکه زبان را از دروغ و غیبت پاک سازد و سوم آنکه عمل خویش را از ریا و سمعه (۱) بپزدازد. و بالاخره چهارم آنکه اندرون از مال حرام و شبهه خالی دارد.»



از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که فرمود:

« لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه.»

«تا زمانیکه قلب بنده خدا استقامت نیابد ایمانش کمال نپذیرد و تا زمانیکه زبانش استقامت نیافته است قلبش استقامت نگیرد.»

امام رضا علیه السلام فرمود: الایمان اربعة ارکان: التوکل علی الله و التفویض الی الله و الرضا بقضاء الله و التسلیم لامر الله.

«ایمان را چهار رکن است: توکل بر خدا و تفویض امور به او و رضا به خواسته پروردگار و تسلیم در برابر امر حق.»
اصول آنچه باید در شیخ ارشاد وجود داشته باشد. سه چیز است: **شریعت، طریقت و حقیقت** ولیکن **شرایط احراز این مقام داشتن بیست شرط** به تفصیل ذیل است:

۱- **علم**، بدین معنی که شیخ مرشد باید که به قدر ضرورت از علم شریعت بهره مند باشد تا بتواند مسائل و مشکلات مریدان و طالبان را حل کند.

۲- **اعتقاد به مذهب حق**: یعنی که باید شیعه اثنی عشری و با دامتی پاک از لوث بدعتها باشد که اهل بدع همه در ضلالت و گمراهیند.

۳- **عقل**: شیخ و پیشوا باید که دارای عقل ذاتی دینی و عقل معاش دنیوی باشد.

۴- **سخاوت**: باید که سخی الطبع باشد و بر رفع مایحتاج مریدان و مردمان قیام و اقدام کند.

۵- **شجاعت**: باید که شجاع باشد و از ملامت مردمان و آزار ایشان نهراسد و مریدان را به گفته هر کسی از خود نراند.

۶- **عفت**: باید که عقیف النفس باشد تا مریدان از او در واهمه نباشند و اعتقادشان در او تباہ نگردد.

۷- **علو همت**: باید که همت بلند دارد و به دنیا و حطام آن مگر به قدر ضرورت التفات نکند و از مریدان طمع مال نداشته باشد.

۸- **شفقت**: باید که نسبت به مریدان مشفق و مهربان باشد و ایشان را به کارهایی که فوق طاقتشان است تکلیف نفرماید و با رفق و مدارا به کار و عمل تشویقشان کند و علاقه مندشان سازد.

۹- **حلم**: باید که حلیم و بردبار باشد و از ناملایمات، از جای به در نرود و مریدان را از خویش نرنجاند، مگر آنگاه که ضرورت تأدیب و تهذیب اقتضا کند.

۱۰- **عفو**: باید از گناه و لغزش مریدان که به مقتضای خوی بشری سر می زند درگذرد.

۱۱- **حسن خلق**: باید که خوشخو باشد، تا مریدان از خلق درشت وی نرمند و از گردش پراکنده نشوند، و از او اخلاق نیک کسب کنند.

۱۲- **ایثار**: باید که مصلحت مریدان را بر مصالح خویش مقدم و مرجح بدارد.

۱۳- **کرم**: باید که در وی کرم ولایت باشد.

۱۴- **توکل**: باید که به خداوند متوکل باشد و مریدان را به سبب خوف معیشت و مؤونت از خویشتن نراند.

۱۵- **تسلیم**: باید که امور خود را به خدای خویش واگذارد.

۱۶- **رضا**: باید که به قضای الهی و مشیت پروردگار راضی و خشنود باشد و در ضمیرش، اعتراضی نسبت به مقدرات خداوندی نقش نبندد.

۱۷- **وقار**: باید که با مریدان به عزت و وقار رفتار کند تا سنگینی وی مانع از گستاخی ایشان گردد، وگرنه مقام و موقع شیخ نزد آنان سقوط خواهد کرد و به ارادتشان آسیب خواهد رسید.

۱۸- **سکون**: باید که در کارها تعجیل نکند و در امور آرامش خویش را از دست ندهد.

۱۹- **ثبات**: باید که در جمیع امور ثابت قدم باشد و بویژه با مریدان نیکو عهد و بر سر پیمان باشد و به هر حرکتی که بر خلاف از ایشان صادر گردد، همت از آنان دریغ ندارد.

۲۰- **هیبت**: باید که با هیبت خود، در دل مریدان شکوه خویش را حفظ کند تا نفس آنان از جلالت استاد و راهنمای خود، آرامش یابد.

و در هر حال «**ان الله یهدی من یشاء**» خداوند است که هر که را بخواهد هدایت و راهنمایی خواهد فرمود.

بوی گل راهنما گشت به بلبل ز نخست

ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست

موسی به سعی خود نبرد ره به کوی دوست

تا شعله سر ز وادی ایمن نمی کشید

❖ شناخت دنیا و حذر از آن

در قرآن مجید، آیات فراوانی به معرفی دنیا و مظاهر مادی آن پرداخته و از فریب آن، بندگان خدا را بر حذر داشته است و چند آیه مبارکه ذیل نمونه ای از آنها است:

«اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفراً ثم ینکون حطاماً و فی الآخرة عذاب شدید - و مغفرة من الله و رضوان و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور.» (۱)

یعنی: بدانید که زندگانی این دنیا، چون بازیچه طفلان و لهو و عیاشی و آرایش و تفاخر و خودستایی با یکدیگر و حرص افزودن به مال و فرزندان است و به مثل، همانند بارانی است که بیبارد و در پی آن، گیاهی بروید و موجب شگفتی کافران دنیا پرست گردد و سپس چون بنگری زرد و خشک و پوسیده می شود و دنیا طلبان را «در آخرت، عذاب سخت» و مؤمنان را آمرزش و خشنودی پروردگار، نصیب گردد و به هر حال دنیا، چیزی جز متاع غرور و مایه فریب نیست.

«و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون.» (۲)

یعنی: «این زندگانی دنیا چیزی جز لهو و بازیچه نیست و اگر مردم به دیده دانش و خرد بنگرند در خواهند یافت که به حقیقت، زندگانی واقعی آدمی در آخرت است.»

«و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لفتنهم فیه و رزق ربک خیر و أبقی.» (۳)

«قل هل ننبئکم بالآخسرین اعمالاً الذین ضل سعیرهم فی الحیوة الدنیا و هم بحسبون انهم یحسنون صنعاً.» (۴)

یعنی: «بگو ای پیامبر ما: آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه سازیم؟ آنها که عمرشان را در راه این حیات پست و فانی تباه کردند و به خیال خود پنداشتند که کاری نیکو کرده اند.

۱- آیه ۲۰ سوره حدیده، قرآن کریم.

۲- آیه ۶۲، سوره عنکبوت، قرآن کریم

۳- آیه ۱۳۱ سوره طه، قرآن کریم

۴- آیات ۱۰۳ و ۱۰۴ سوره کهف، قرآن کریم

«من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیهما و هم فیهما لایبخسون - اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیهما و باطل ما كانوا یعملون» (۱)

یعنی: ما مزد سعی کسانی را که طالب زندگانی این جهان پست و زینت و شهوات آن هستند، می‌دهیم و هیچ از اجر عملشان کم نخواهد شد. لیکن اینان، دیگر در آخرت، بهره ای جز آتش دوزخ نخواهند داشت و همه افکار و کوششهایشان در راه دنیا تباه و باطل خواهد بود.

۱- آیات ۱۶-۱۵، سوره هود، قرآن کریم

از ائمه معصومین علیهم السلام روایت شده است که: «فی طلب الدنیا ذل النفوس و فی طلب الجنة عز النفوس و یا عجباً لمن ینتار المذلة فی طلب ما یفنی و ینتار العزفی طلب ما ینبقی.»



یعنی: در دنیا طلبی، ذلت و خواری و در طلب بهشت، عزت و سرفرازی انسانها نهفته است و عجب است که آدمی با جستجوی آنچه فنا می پذیرد، ذلت و خواری خویش را می گزیند و با ترک آنچه پایدار و جاودانست، عزت خود را از دست می نهد!

در وحی قدیم آمده است: «مسکین عبدی یسره ما یضره.» یعنی: «بیچاره بنده من که آنچه باو زبان می رساند شادمانش می سازد.»

در کتاب «کشکول شیخ» این حدیث نوشته شده است: «ما ترک الناس اشیاء من امر دینهم لاستصلاح دنیاهم الأفتح الله علیهم ما هو اضر منه.»

یعنی: مردم هیچگاه امری از امور دینی خود را به خاطر مصالح دنیای خود رها نکردند مگر آنکه خداوند چیزی را که به حال ایشان زیانبخش تر بود بر آنان راه گشود.

ابوسعید ابی الخیر گوید:

ما با می و مستی سر تقوی داریم
دنیا طلبیم و میل عقبی داریم

کی دنیوی و دین هر دو به هم جمع شوند
این است که ما نه دین نه دنیا داریم

بیت

اراک تطلب دنیا لست تدرکها
فکیف تدرک اخری لست تطلبها

یعنی: می بینمت که دنیا را با آنهمه که در جستجوی آن کوشیدی به دست نیاوردی پس چگونه بر آخرتی که در طلبش نکوشیده ای دست توانی یافت؟

در اخبار **حضرت داود علیه السلام** آمده است: «ما لاولیائی والهم بالدنیا. ان الهم بالدنیا یذهب حلاوة مناجاتی من قلوبهم. یا داود: آن محبتی لاولیائی ان یكونوا روحانیین لا یغتمون.»

یعنی: خداوند فرمود: «دوستان مرا با دنیا طلبی چکار که همت به کار دنیا، شیرینی مناجات مرا از ذائقه جان انسانها محو و نابود می سازد. ای داود: محبت من از آن دوستان من است زیرا آنان روحانیونی هستند که اندوهگین نمی شوند.»

طبعی بهم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت

در کیش ما مجرد عنقا تمام نیست
در قید نام ماند اگر از نشان گذشت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

رباعی

دنیا مطلب که عور می باید رفت
نزدیک مشو که دور می باید رفت

حمالی اسباب جهان هرزه مکن
کز کوچه تنگ گور می باید رفت

ای دل همه اسباب جهان خواسته ای
باغ طربت به سبزه آراسته ای

آنگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته ای

خم چو شد این قد افراشته می باید رفت
پل بر این آب چو شد ساخته می باید رفت

خود گرفتم که قمار از همه . عالم بردی
وقت رفتن همه را باخته می باید رفت

❖ زهد و پارسایی

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است: «من زهد في الدنيا اثبت الله الحكمة في قلبه و انطق بها لسانه و بصره عيوب الدنيا و داؤها و دواؤها اخرجه من الدنيا سالماً الى دارالسلام.» یعنی: «هر کس که در دنیا، زاهد و بی رغبت باشد، خداوند متعال، نور حکمت در دلش، استوار می سازد و زبانش را به حکمت میگذشاید و عیوب دنیا را در دیده اش، آشکار میکند و بر درد و دواي آن، آگاهی می دهد و با قلب سلیم، از این جهان به دارالسلامش می برد.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من زهد في الدنيا علمه الله بلا تعلم و هداه بلا هداية.» یعنی: «آنکس که به زهد و بی نیازی در دنیا زید، خداوند متعال او را بدون آموزش و تعلم، عالم سازد و بدون راهنمایی از خلق، خود هدایتش فرماید.»

امیرالمؤمنین، علی علیه السلام فرماید: «من زهد في الدنيا و لم يخرج عن ذلها و لم ينافس في عزها هداه الله تعالى بغير هداية من مخلوقه و علمه بغير تعلم و اثبت الحكمة في صدره و اجراه على لسانه.» یعنی: «آنکس که در حطام این جهان، به زهد و بی رغبتی بنگرد و در کسب جاه و عزت آن نکوشد و با کسی بر سر اینکار، به مزاحمت و ستیز برنخیزد، خداوند تعالی بی واسطه خلق، هدایتش کند و بدون تعلیم، دانایش سازد و نور حکمت در سینه اش ثابت کند و بر زبانش جریان دهد.»

حضرت عیسی علیه السلام گوید: «انی بطحت لكم الدنيا فلا يئناز عنكم فيها الا الملوك و النساء. اما الملوك فلا تنازعوهم للدنيا فانهم ما تعرضوا لكم ان تركتم و اما النساء فاتقوهن بالصوم و الصلوة.» یعنی: «من بساط دنیا را برای شما گستردم، و در آن جز پادشاهان و زنان کسی با شما نزاع نخواهد کرد. اما پادشاهان: به خاطر دنیا با آنها نزاع نکنید، که اگر شما دنیا را ترک گوئید متعرض شما نخواهند شد. و اما زنان، از نزاع با آنان بوسیله نماز و روزه پرهیز کنید.»

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: «ليس الزهد في الدنيا باضاعة المال و لا بتحريم الـ تريم الحلال بل الزهد في الدنيا ان لا تكون بما في يدك او ثق بما في بدالله.»

یعنی: «زهد، نه آنست که مال دنیا را تباه کنی و نه آنکه حلال آنرا بر خود، حرام گردانی، بلکه زهد آنست که اعتمادات به آنچه نزد حق است بیش از آنی باشد که در نزد خودت یافت می شود.»

خداوند متعال فرماید: «و لا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجاً منهم زهرة الحياة الدنيا لفتنهم فيه و رزق ربك خير و ابقى.» (۱)

یعنی: «(ای پیامبر) مباد که به متاع ناچیزی که به منظور امتحان به برخی از مردم در جلوه این دنیای پست، داده ایم چشم بدوزی، که رزق پروردگار تو، نیکوتر و پاینده تر است.»

در حدیث آمده است که از **حضرت امام باقر علیه السلام** در مورد زهد، پرسش شد. امام فرمود: «الزهد عشرة اشياء و اعلى درجات الزهد ادنى درجات الورع و اعلى درجات الورع ادنى درجات اليقين و اعلى درجات اليقين ادنى درجات الرضا الا و ان الزهد في آية من كتاب الله: «لكيلا تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم»...» (۲) یعنی: «زهد را، ده درجه است که بالاترین درجه آن، کمترین مرتبه ورع است و عالیترین مرتبه ورع، نازلترین درجه یقین است و اعلا درجه یقین، کمترین مرحله رضا است. (بدان که) زهد، در یک آیه از قرآن مجید، بیان شده است؛

آنجا که فرماید: «تا آنکه به خاطر از دست دادن چیزی، متأسف و متأثر نشوید و بر آنچه به دستتان رسیده، فرحناک نباشید.»

۱- آیه ۱۳۱ - سوره طه - قرآن مجید

۲- بخشی از آیه ۲۳ - سوره حدید - قرآن مجید

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به یکی از اصحاب خود، به نام «نوف» فرمود: «یا نوف، طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة اولئک الذین اتخذو الارض بساطاً و ترابها فراشاً و ماءها طیباً و القرآن دثاراً و الدعاء شعاراً.» یعنی: «ای نوف، خنک آن کسان که با دیده بی رغبتی به دنیا می نگرند و رغبت و آرزوی خود، به آن جهان بسته اند. آنان که زمین را بساط و خاک را بستر و آب را پاکیزگی و قرآن مجید را دثار و دعا را شعار خویش قرار داده اند.»

خواجه نصیرالدین طوسی اعلی الله مقامه، در کتاب «**اوصاف الاشراف**» خود، در باب «زهد» چنین آورده است: «زهد، عدم رغبت است و زاهد کسی باشد که او را بدانچه تعلق به دنیا دارد، مانند مآكل و مشارب و ملابس و مساکن و مشتهیات و مستلذات دیگر و مال و جاه و ذکر و خیر و قربت ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلب که به مرگ از او جدا تواند بود، رغبت نبود، نه از سر عجز یا از راه جهل به آن و نه از جهت غرض یا عوضی که به او راجع باشد و هر کس که موصوف به این صفت باشد، زاهد باشد بر وجه مذکور.»

اما زاهد حقیقی کسی باشد، که به زهد مذکور، طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد، بلکه صرف نفس از آن جمله که بر شمردیم، بعد از آنکه فواید و تبعات هر یک دانسته باشد، او را ملکه باشد و مشوب نباشد با طمع یا امیدی یا غرضی از اغراض، نه در دنیا و نه در آخرت. و ملکه گردانیدن این صفت، نفس را به زجر باشد از طلب مشتهیات او و ریاضت دادن او به امور شافه، تا ترک غرض در وی راسخ شود. در حکایت زهاد آمده است که شخصی سی سال، سر گوسفند پخته و پالوده فروخت و از هیچکدام چاشنی نگرفت. از او سبب این ریاضت پرسیدند. نفس من، آرزوی این دو طعام کرد؛ او را به مباشرت اتخاذ این دو طعام، با عدم وصول به آن آرزو، مالش دادم، تا دیگر میل به هیچ مشتهی نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند، جهت طمع نجاتی با ثوابی در آخرت، مثل کسی باشد که از دنائت طبع و پستی همت، روزها تناول طعام نکند، با وفور احتیاج، تا در ضیافتی متوقع، طعام بسیار تواند خورد. یا کسی که در تجارت، متاعی بدهد و بستاند که بدان، سود کند و در سلوک راه حقیقت، منفعت زهد، رفع شواغل باشد، تا سالک به چیزی مشغول نگردد و از . گفت: وقتی، وصول به مقصد باز نماند.»

بیت

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
به جنت میگریزد از درت یا رب شعورش بین

چو صیادی که در وقت کمین رو در قفس دارد
ز ترک مدعا زاهد هزاران مدعا دارد

❖ ریاضت و مخالفت با هوای نفس

خداوند متعال فرماید: «و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی.» (۱)

یعنی: «اما آن کس که از مقام پروردگار خویش، پروا کند و نفس خود را از هوی و هوسها باز دارد، بی شک، در بهشت مسکن خواهد داشت.»

۱- آیه ۴۰، سوره نازعات، قرآن مجید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «قوة الهوی من الشهوة و اصل علامات الشهوة من اكل الحرام و الغفلة عن الفرائض و الاستهانة بالسنن و الخوض فی الملاهی.»

یعنی: «نیرومندی هوی و هوس از شهوات است. شهوت، از حرام خواری و غفلت از واجبات الهی و سبک گرفتن اوامر و سنن پیامبر و فرو رفتن در کارهای بی حاصل و ناشایسته منشأ میگیرد.»

در کتاب «مصباح الشریعة» در باب جهاد و ریاضت، از حضرت جعفر بن محمد سلام الله علیهما روایت شده است: «طوبی لعبد جاهد الله نفسه و هواه و من هزم جند هواه فقد ظفر برضی الله تعالی و من جاوز عقله نفسه الامارة بالسوء بالجهد و الاستکانة و الخضوع علی بساط خدمة الله تعالی فقد فاز فوزاً عظيماً و لاجباب اظلم و اوحش بین العبد و بین الله تعالی من النفس و الهوی و لیس لقتلهما و قطعهما سلاح و آلة مثل الافتقار الی الله و الخضوع و الجوع و الظماء بالنهار و الشهر باللیل فان مات صاحبه مات شهیداً و ان عاش و استقام اداه عاقبته الی الرضوان الأكبر قال الله تعالی: «والذین جاهدوا فینا لنهذینهم . لنا و ان الله لمع المحسنین.» (۱) و اذا رأیت مجتهداً ابلیغ منک فی الاجتهاد فوبخ نفسک و لمها و غیرها تحثیثاً علی الازدیاد علیه و اجعل لها زمماً من الامر و عناناً من النهی و سقها کالرائض الفارة الذی لا یذهب علیه خطوة من خطواتها الا و قد اولها و آخرها و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصلی حتی تورمت قدماه و یقول افلا اکون عبداً شکوراً؟» اراد ان یعتبر به امته فلا تغفلوا عن الاجتهاد و التعب و الرياضة بحال الا و انک لو وجدت حلاوة عبادة الله و رأیت برکانها و استضائت بنورها لم تصبر عنها ساعة واحدة و لو قطعت ارباً ارباً فما اعرض من اعرض عنها الا بحرمان فوائد السلف من العصمة و التوفیق.»

یعنی: «خنک آن بنده که به خاطر حق تعالی با نفس و هوای خود، پیکار کند. و آنکس که لشکر تمایلات نامشروع خویش را به هزیمت و شکست اندازد، در حقیقت به دولت رضای خداوند دست یافته است و آن کس که عقل خود را بر نفس اماره پیروزی دهد و با سعی و مجاهده در این راه و با توجه به ضعف خویش و با ابراز خضوع در برابر خداوند عظیم، خرد را بر هوسها چیرگی بخشد، به سعادت بزرگ خود نائل گردیده است. میان بنده و خداوند متعال، حاجبی تاریک تر و وحشت انگیز تر از حجاب نفس و هوی نیست و هیچ سلاح و جنگ افزاری برای نابودی آن همانند احساس فقر و بیچارگی بنده در برابر پروردگار و اظهار فروتنی و خشوع و تحمل گرسنگی و تشنگی در روزها و بیداری شبها وجود ندارد. اینک اگر بنده ای در اثر این ریاضت ها تلف شود، به مرگ شهیدان، جان سپرده است و اگر زنده ماند، به سرانجام خبر رسیده و به رضوان اکبر پروردگاری، نائل شده است. خداوند متعال فرماید: «والذین جاهدوا فینا لنهذینهم سلبنا و ان الله لمع المحسنین.» یعنی: «هر کس در راه ما مجاهده کند، بی شک، او را به طرق خویش، هدایت خواهیم کرد و خدا پیوسته با نیکوکاران است.» باری اگر دیدی که کوشنده ای، در طریق مجاهدت، بر تو پیشی یافته است، باید که خود را در این و اماندگی سرزنش و ملامت و توبیخ کنی و تا محرک کوشش بیشتر در تو گردد. باید که مرکب نفس را به لجام اوامر و نواهی الهی رام کنی و در فرمان آوری و همچون سوارکاری هشیار، آن را



به راه صلاح سوق دهی، بدون آنکه در آغاز و انجام، گامی به خطا بردارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنقدر نماز میگذارد که پاهای مبارکش متورم میگشت و می فرمود: «آیا نباید که من، بنده ای شاکر و سپاسگزار باشم؟» منظور حضرت آن بود که امت وی از رفتار و گفتارش سرمشق گیرد و عبرت پذیرد. پس مباد که از مجاهده و کوشش و عبادت و ریاضت، لحظه ای غفلت کنید. بی شک اگر حلاوت و لذت طاعت حق را در ذائقه جان خود بیابید و از برکات آن بهره مند و از نور آن، روشنایی گیرید، دیگر لحظه ای غفلت نخواهید کرد اگر چه به تیغ، بند از بندتان بکشایند). ۱. (آری، اینان که از عبادت خدا روی گردان شده اند، از این سبب بوده که از پاکی و توفیق و برکات طاعت محروم و بی نصیب بوده اند.»

۱- آیه ۶۹ سوره عنکبوت

مردنت اندر ریاضت زندگی است
رنج این تن روح را پابندی است
هان ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت جان بری

هر گرانی را کسل خود از تن است
جان ز خفت جمله در پریدن است

دوست دارد بار این آسفتگی
کوشش بیهوده به از خفتگی

اندر این ره می تراش و می خراش
تادم آخر دمی غافل مباش

اندکی جنبش نما همچون جنین
تا ببخشندت حواس نوربین

گویند از ربیع خثیم که یکی از زهاد معروف و از اصحاب نزدیک **امیرالمؤمنین علیه السلام** بود، پرسیدند: چرا شبها از خواب میگریزی؟ گفت: از ترس آنکه مبادا بر من شبیخون زنند.

در روایت آمده است که **حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام** فرمود: «و ایم الله یمیناً استثنی فیها مشیة الله تعالی لا روضن نفسی ریاضة تهش معها الی القرص اذا قدرت علیه مطعوماً و تقنع بالملح ما دوماً» یعنی: «به خداوند سوگند که اگر خدا بخواهد، چنان سختی و ریاضتی بر نفس خود تحمیل خواهم کرد که اگر از خوراک به گرده نانی و از نان خورش به نمکی دست یابد، شادمان و قانع گردد.»

در یکی از خطب «**نهج البلاغه**» آمده است: «... و اعلموا ان امامکم قد اکتفی من دنیاہ بطمریہ و یسد فورة جوعه بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حوله الا فی سنة اضحیة و لن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد و کانی بقائلکم

يقول: اذا كان قوت ابن ابي طالب هذا قعد به الضعف عن مبارزة الاقران و منازعة الشجعان والله ما قلعت باب خيبر بقوة جسدانيه و لا بحركة غذائية و لكنى ايدت بقوة ملكية و نفس بنور بارثها مضيئة.»
 یعنی: «بدانید که امام و پیشوای شما از دنیای خود به دو جامه کهنه و کم ارزش اکتفا کرده و زحمت گرسنگی را به دو قرص نان فرو نشانده است. سال میگذرد که خوراکی از گوشت نمی چشد مگر به همان مقدار که استحباب خوردن گوشت قربانی اقتضا می کند. «لیکن می دانم» که شما را به این راه و روش و به این ریاضت و زهد، توانایی نیست؛ اما متوقعم که مرا در این طریقه، تنها مگذارید و با ورع و پارسایی و مجاهده و پرهیز خود، یار و همگام من شوید. چنان است که می شنوم که یکی از شما می گفت: «اگر خوراک پسر ابی طالب این است، به ناچار، ضعف و ناتوانی در مبارزه با هموردان و تهمتتان بر او چیره خواهد گشت.» ولی به خدا سوگند که من، در از خیبر به قدرت بازو و به قوت حاصل از خوراک، برنگرفتم که نیرویی ملکوتی و روحی که از نور پروردگار رخشان بود، مرا در این کار، تأیید نمود.»

بیت

عشق، خود باری دهد یعنی که کار کوه کن

قوت بازوی عشق است آن نه از بازوی اوست

گویند: «روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با لباسی وصله دار در جمع - حاضر شد. کسی آن حضرت را در این کار، سرزنش کرد. امام فرمود: «بخشع القلب بلبسه و یقتدی المؤمن بی.» یعنی: «قلب با پوشیدن این جامه به فروتنی و خشوع می افتد و در عین حال مؤمنان نیز به من تأسی خواهند کرد.»
 نیز از آن حضرت مروی است که به یکی از یاران خود می فرمود «... و ایاک و تناول ما لا تعلم حله.» یعنی: زنهار از خوردن خوراکی که به حلال بودن آن اطمینان و آگاهی نداری.»

در کتاب «تبصرة العوام» از دو تن بنام اسود و علقمه روایت شده است که: روزی به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شدیم. در پیش روی آن حضرت، ظرفی از لیف خرما بود که یکی دو گرده نان جو سبوس دار در آن دیده می شد و امام آن را با زانوی خود می شکست و با نمک زبری تناول می فرمود. به خدمتکار سیاهی که «فضه» نام داشت، گفتیم: مگر سبوس این آرد را نگرفته ای؟! گفت: توقع دارید برای آنکه نان بر امیرالمؤمنین، گوارا گردد، من، خویش را به وزر و وبال گرفتار سازم؟! امام تبسمی کرد و گفت: من خود دستور داده ام که سبوس این نان گرفته نشود. عرضه داشتیم: به چه منظور، چنین فرموده اید؟ گفت: این کار را سزاوارتر دیدم برای آنکه نفس خویش را خفت و خواری دهم و نیز برای آنکه اهل ایمان به من تأسی کنند و من هم در خوراک همانند دیگر باران باشم.

در کتاب «عدة الداعي» نقل شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفت: خداوند متعال فرموده است: «و عزتی و جلالی و عظمتی و کبریائی و نوری و علوی و ارتفاع مکانی لا یؤثر عبد هواه علی هوای الا شئت علیه امره و لبست علیه دنياه و شغلت قلبه بها و لم او ته منها الا ما قدرته له و عزتی و جلالی و عظمتی و کبریائی و نوری و علوی و ارتفاع مکانی لا یؤثر عبد هوای علی هواه الا استحفظته ملائکته و کفلت السموات و الارضون رزقه و کنت له من ورائه تجارة کل تاجر و انتہ الدنيا و هی راغمة.»

یعنی: «سوگند به عزت و جلال، سوگند به کبریا و عظمت و سوگند به نور والائی و رفعت منزلت خودم که هیچ بنده ای خواهش نفس خویش را بر خواسته من مقدم نداشت مگر آنکه به مجازات این کار کارهایش را پراکندم و دنیا را بر او سخت و دشوار ساختم و دل او را پیوسته به دنیا گرفتار و مشغول کردم و علی رغم تلاش او، جز به قدر مقدور

چیزی به او ندادم و قسم به عزت و جلال و عظمت و کبریا و نور والائی و رفعت منزلت خودم که هیچ بندهای خواسته مرا بر خواهش نفس خویش ترجیح نداد مگر آنکه فرشتگان من مأمور حفظ و صیانت او شدند و آسمانها و زمینها روزی او را تکفل کردند و من برای او همانند تجارت هر تاجری بودم و دنیا با ذلت و خواری بسوی او رو آورد.»

حضرت عیسی علیه السلام گفته است: «اکل خبز الشعیر بالملح الجریش و لبس المسوح و النوم علی المزابل کثیر مع عافیة الدنيا و الآخرة.»

یعنی: «اگر عافیت دنیا و آخرت مراد است خوردن نان جوین با نمک زبر و پوشیدن جامه درشت و پشمینه و خفتن بر مزبله ها باز هم زیاد است.»

در بخش مواعظ از **کتاب «بحار الانوار»** است که **امام رضا علیه السلام** از **عمار بن یاسر** که یکی از اصحاب خاص **امیرالمؤمنین علیه السلام** بود، روایت کرده اند، که وقتی در کوفه میرفتم، ناگاه امیرالمؤمنین (ع) را دیدم نشسته و گروهی گرد ایشان اجتماع کرده بودند و آن حضرت به هر یک از حاضران به تناسب مصلحتش سخنی می فرمود. من هم پیش رفتم و عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، آیا داروی درد گناهان نزد تو یافت می شود؟ فرمود: آری، بنشین. من به زانو در آنجا نشستم تا آن گروه ه گروه همه رفتند. آنگاه روی به من کردند و فرمودند: اینک آن دارویی که گفتم. عرض کردم بفرما یا امیرالمؤمنین. فرمود: «علیک بورق الفقر و عروق الصبر و هلیج الکتمان و بلیج الرضا و غاریقون الفکر و سقمونیا الاحزان و اشربه بماء الاجفان و اغله فی الطنجیر الغلق و دع تحت نیران الفراق و صفه ثم بمنخل الارق و اشربه علی الحرق فذاک دواءک و شفائک یا علیل.» یعنی: باید که برگ بی برگی و نیاز را با ریشه صبر و هلیله پرده پوشی و بلیله رضا و غاریقون اندیشه و تفکر و سقمونیای اندوه را با سرشک دیده سرشته و آن را در دیگچه نا آرامی بجوشانی و در زیر آتش فراق بگذاری، سپس آنرا از صافی شب زنده داری بگذرانی و داغ داغ بنوشی. آری، این است داروی شفای درد تو ای بیمار! (۱)

۱ - هلیله و بلیله و غاریقون و سقمونیا، اسامی چند گیاه دارویی است.

در اخبار داود پیامبر علیه السلام آمده است که خداوند می فرماید: «ما لاولیائی والهم بالدنیا. ان الهم یذهب حلاوة مناجاتی من قلوبهم. یا داود! ان محبتی من اولیائی ان یكونوا روحانیون لا یغتمون. یا داود، اقطع شهوتک لی فانما ابحت الشهوات لضعفة خلقی ما بال الا قویاء ان ینالوا الشهوات فانها تنقص حلاوة مناجاتی فانما عقوبة الا قویاء عندي فی موضع التناول ادنی ما یصل الیهم ان احجب عقولهم عنی فانی لم ارض الدنیا لحبیبی و نزهته عنها.» یعنی: «دوستداران مرا با کشش و کوشش دنیا چکار است؛ زیرا که درگیری با امور دنیوی، شیرینی مناجات مرا از ذائقه دل ایشان بیرون می برد. ای داود! محبت من نسبت به دوستانم چنان است که آنان روحانیونی هستند که دچار غم نمی شوند. ای داود، به خاطر من، رشته شهوات و تمایلات نفسانی خود را بگسل که من اعمال آن را تنها برای ناتوانان خلق خود، اجازه داده ام. نیرومندان را چه رسد که به شهوات پردازند که اینکار، از حلاوت مناجات من می کاهد. پس کمترین عقوبت و مجازاتی که نسبت به اینگونه مردمان در اعمال شهوت و پیروی هوی مقرر داشته ام آن است که عقول آنان را در تاریکی و حجاب قرار دهم که من دوست نمی دارم که دوستدارم به دنیا بپیوندند بلکه او را از آلودگی به امور دنیوی منزّه خواسته ام.»

این بیت منسوب به **امیرالمؤمنین** علیه السلام است:



و ایاک فضلات الأمور فانها
حرام علی النفس التقی ارتکابها

یعنی: مراقب باش که خویشتن را از آلودگی به زواید عیش دنیوی دورداری که اینکار بر پارسایان حرام و ناروا است. در حدیث آمده است که حضرت داود علیه السلام عرضه داشت: «الهی امرتني آن اطهر بدنی و رجلی بالماء فیما اطهر قلبی؟ قال: بالهموم والاحزان.» یعنی: «خداوندا، فرمان داده ای که تن و پای خود را به وسیله آب تطهیر کنم. اکنون بفرما که با چه وسیله، قلب خود را طهارت بخشم؟ خطاب آمد: طهارت قلوب با آب اندوه و غمها حاصل می گردد.»

در کتاب «کافی» از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است: «ان الله عز و جل خلق نجماً فی الفلك السابع فخلقه من ماء بارد و سائر النجوم السنة جاریات من ماء الانبیاء و الاوصیاء و هو نجم امیرالمؤمنین علیه السلام یأمر بالخروج عن الدنيا و الزهد فیها و یأمر بافتراش التراب و توسد اللبن و لبس الخشن و اكل الجشب و ما حار و هو نجم خلق الله نجماً اقرب الی الله منه.»

یعنی: «خداوند، ستاره ای در آسمان هفتم از آب سرد بیافرید و شش ستاره دیگر همه را از آب گرم. آن ستاره، کوكب انبیاء و اوصیاء حق و ستاره امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ فرمان می دهد که آدمی خود را از آلودگی و آمیختگی به دنیا نگاهدارد و در آن به رغبت ننگرد، خاکسار و خاک نشین باشد و خشت بالین سر سازد و جامه درشت پوشد و طعام گوارا نخورد. خداوند متعال، کوكبی از این ستاره، نزدیکتر به خود نیافریده است.

نگارنده گوید: مردم هند، این کوكب را «اختر سعد» نامیده اند. در خبر است که: «جوعوا بطونکم و عطشوا اکبادکم و البسوا جلاب الحزن لعلکم ترون الله فی قلوبکم لانه لیس عندالله شيء ابغض من بطن ملآن.» یعنی: «شکمهای خود را گرسنه و جگرها را تشنه نگاهدارید و لباس اندوه بر اندام جان خود بپوشید که شاید خدای را در قلوب خود بتوانید یافت از آنکه نزد خدا چیزی منفورتر از شکم آکنده نیست. برای آنکه سالک بتواند تحصیل مطلب کند باید مضمون این حدیث را به کار بندد که طریقه اکابر بر این نهج بوده است و همیشه از این حدیث پیروی کرده اند.

اندرون از طعام خالی دار

تا در آن نور معرفت بینی

سیری العجائب من یقلل ثلاثة

اکلاً و نوماً و اختلاطاً بالوری

و یدیم ذکر الله فی اوقاته

فیری الاله و ما سواه فلایری (۱)

۱- هر کس از خوراک و خواب و آمیزش با خلق بکاهد و به ذکر خداوند متعال مداومت کند عجایبی بر او آشکار می شود و در همه جا خدا را می بیند و جز او چیزی نمی بیند.



قدر دل و پایه جان یافتن
جز به ریاضت نتوان یافتن

جثه خود پاکتر از جان کنی
چونکه چهل روز به زندان کنی

مرد به زندان شرف آرد به دست
یوسف از این روی به زندان نشست

رو به پس پرده و بیدار باش
خلوتی پرده اسرار باش
هر چه خلاف آمد عادت بود
قافله سالار سعادت بود

محققان اهل ریاضت و سلوک، از هزار مسأله در این فن شریف، پانزده مسأله را تأکید کرده اند و هر کس آنها را به کار بندد همانند آنست که هر هزار را به کار بسته باشد.

نخست: آنکه به محض گرسنگی و تشنگی طعام نخورد و آب نیاشامد.

دوم: آنکه با هر آزاری خشم نگیرد.

سوم: آنکه با هر خشمی جنگ و بی خردی نکند.

چهارم: آنکه از ناشنوده و نادیده خود را دور دارد.

پنجم: آنکه به هر نیتی از گفتن سخن حق باز نماند.

ششم: آنکه به هر عجبی نخندد.

هفتم: آنکه از هر دردی ننالد.

هشتم: آنکه با هر مصیبتی و محنتی جزع و فزع نکند.

نهم: آنکه به هر نعمتی ننازد.

دهم: آنکه به مدح کسی مغرور و فریفته نشود.

یازدهم: آنکه طعام هر کسی را نخورد. هر کس که ز تن برید پیک جان شد.

دوازدهم: آنکه در باره هر کاری سخن نگوید.

سیزدهم: آنکه با هیچکس مزاح نکند.

چهاردهم: آنکه به هر چه پسند حق باشد تن در دهد.

پانزدهم: آنکه از گفتار و کردار ناپسندیده دوری گزیند.

حذفت فضول العیش ابغی بها العلا

الی دون ما یرضی به المتعفف (۱)

و املت آن اجری خفیفاً الی العلا
اذا شئتموا ان تلحقوا فتخففوا (۲)

۱ - از زوائد زندگی صرف نظر کردم و به کمتر از آنچه پارسایان و عقیقان دارند قناعت نمودم.
۲ - به امید اینکه در نیل به درجات بالا سبک خیز باشم اینک شما هم اگر در اندیشه وصلید بیدنسان نفس خود را خوار سازید.

هرکس که ز تن برید پیک جان شد
وارست اگر ز قید غم، جانان شد
از خواجه سرایی نتوان کم بودن
کاو نفس برید و محرم سلطان شد

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد

وگر به آب ریاضت برآوری غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد

ز منزلت هوس گر برون نهی قدمی
نزول در حرم کبریا توانی کرد

و گر ز هستی خود بگذری یقین می دان
که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد

ولیک این عمل رهروان چالاک است
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

نه دست و پای امل را فرو توانی بست
نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد



چو بوعلی ببر از خلق و گوشه ای بنشین
مگر که خوی دل از خلق و توانی کرد

در شرح این حدیث شریف : «ان لرتکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها «یعنی» : در روزهایی از حیات شما، نسیمهایی از رحمت پروردگار می وزد، پس بهوش باشید و خود را در معرض آنها قرار دهید».

فرموده اند: «پوریا پهلوانی بود که در شهر خودش هیچکس با او مقابله نتوانستی کرد، پس قصد بلاد دیگر نمود و همه جا پهلوانان را مغلوب میکرد. آنگاه به قصد پایتخت حرکت کرد تا پهلوان آنجا را نیز مغلوب سازد و خود به جای او نشیند. آوازه قدرت او به اطراف رسیده بود، و بدین سبب وقتی حرکتش بسوی پایتخت محقق شد، در دل پهلوان آنجا رعب بسیار پدید آمد و مهموم و متفکر شد. مادرش آثار غصه و حزن را در او دید و سبب را پرسید. پسر صورت واقعه را بیان کرد. مادرش که زنی صالحه و پاک اعتقاد بود متوسل به حضرت حق شد و هر روز نذری می کرد. تا روزی که پوریا به دروازه شهر رسید و دید زنی آنجا نشسته است و طبقی از حلوا پیش رو دارد. نزدیک آمد و از قیمت آن پرسید. زن گفت: فروشی نیست بلکه نذر است. پوریا پرسید برای چه نذر کرده ای؟ زن گفت فرزندم پهلوان پایتخت است و اکنون پهلوانی قصد اینجا کرده است تا او را مغلوب کند و اگر چنین شود مال و اعتبار ما هر دو بر باد می رود. پوریا دید که این زن متوسل به حضرت حق شده است. اینجا بود که آیه «یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله...» (۱) به خاطرش گذشت. با خود اندیشید که: اگر این جوان را به زمین زخم پهلوان پایتخت سلطان می شوم و اگر نفس را به زمین زخم پهلوان پایتخت حضرت حق می شوم. پس به خود گفت: برای رضای خدا این پیرزن را ناامید نمی کنم. آنگاه روی به زن کرد و گفت: مادر نذرت قبول است. چهل نوچه همراه داشت، حلوا را میان آنان تقسیم کرد و سپس به شهر وارد شد. در روز موعود پهلوان پایتخت با رنگی پریده برای کشتی گرفتن با پوریا حاضر شد. نوچه های پوریا گفتند که ما به میدان او می رویم و کار او را می سازیم و بسیار اصرار کردند اما پوریا نپذیرفت و گفت این کار خود من است، و کار دیگری نیست.

۱- «ای کسانی که ایمان آورده اید یاری دهنده خداوندتان باشید»، آیه ۱۴، سوره «الصف»، قرآن مجید

آن نهنگ قلزم محبت و آن ژنده پیل هندوستان وقتی به میدان آمد همت به بر زمین زدن نفس خویش گماشت. پهلوان پایتخت با او به نبرد برخاست. پوریا خود را سست نمود و حریف او را بیازمود و دید که بسیار سست است دوباره آزمایش را تکرار کرد و چون قویدل شد یکباره پوریا را بلند کرد و به زمین کوبید و روی سینه اش نشست. به محض آنکه پشت پوریا به خاک رسید تمام افلاک برای او منکشف شد.

افتادگی آموز اگر قابل فیضی
هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

اگر چه آن جوان او را به خاک انداخت، اما خداوند خاک او را به افلاک برد.

طالب قرب شهی واقف رفتارت باش
بس پیاده است که از یک حرکت فرزین است

و حدیث «ان لربکم فی ایام دهرکم نفات، الا فتعرضوا لها» به همین معنی اشاره می فرماید. انسان همیشه باید متذکر و منتظر لحظه وزیدن نسیم الهی باشد، که هر وقت موعد آن رسید بدون تأمل قدم بردارد، که در آن هنگام میان او و خدا یک قدم بیش نیست.

یک قدم بر سر وجود بنه
وان دگر بر در و دود بنه

این رباعی، از **محمود پوریای ولی** است:

چه گویی چه می بایدت وقت مرگ
بجز وصل جانان نمی بایدم
جدائی مبادا مرا از خدا
دگر هر چه پیش آیدم شایدم

گرچه بسیار است آداب طریقت ای جوان
هست عمده ز آن میان کین هفت آمد در میان

وحدت و ذکر و وضو نفی خواطر ربط قلب
صمت و تقلیل غذا شرط سلوک سالکان

بیت الولاية قسمت ارکانه
ساداتنا فیه من الابدال (۱)

ما بین صمت و اعتزال دائم
و الجوع و السهر النزیه العال

خواهش در پیش و نفسم در عقب
دستگیرم شو که رستم یا علی

نفس نتوان کشت الا با سه چیز
باتو گویم یاد گیرش ای عزیز

خنجر خاموشی و شمشیر جوع
نیزه تنهایی و ترک هجوع



نفس را کامل نماید درد فقر و سوز عشق
بانگ کوس از ضربت است و بوی عود از آذراست

ترک اوصاف طبیعت گو دلا کز روی طبع
هر چه خیزد ناقص است و هر چه زاید ابتر است

خلق نیکی کز طبیعت می بزاید مرد را
پیکری بی جان بسان صورت صورتگر است

ذکر و فکر اختیاری چیست دام مکر و شید
کانکه بی می مستی آرد در پی شور و شر است

اژدهای نفس نگذارد که رو آری بگنج
اژدها کش شو گرت در سر هوای گوهر است

۱- بزرگان از ابدال بنای ولایت را قائم به چند رکن میدانند. خاموشی و کناره گیری از حلق و کم خوردن و شب زنده داری و تقوا.

❖ عبادت و بندگی

خداوند متعال فرماید: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون.» (۱) یعنی: «جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا عبادت کنند.»

۱- قرآن مجید، سورة الذاریات، آیه ۵۶

در کتاب «ارشاد القلوب» از علی علیه السلام منقول است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «از پروردگار خود در شب معراج پرسیدم: «یا رب ما اول العبادۃ؟ قال: اول العبادۃ الصمت و الصوم. قلت و ما میراث الصوم؟ قال: یورث الحکمة الحکمة تورث المعرفة و المعرفة تورث البیقین. فاذا استیقن العبد، لا یبالی کیف اصبح بعسر او بیسر...»

یعنی: «نپروردگارا سر آغاز عبادت و بندگی چیست؟ فرمود: سر آغاز آن، خاموشی و سکوت و روزه داری است. پرسیدم بنده را از روزه چه فوایدی است؟ فرمود: روزه در آدمی، حکمت به بار می آورد و حکمت، موجب معرفت می شود و معرفت، سبب پیدایش یقین در بنده خواهد گردید. آن گاه که بنده من از یقین برخوردار شد، دیگر به سختی و سستی روزگار خود، نخواهد اندیشید...»

از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها مروی است که: «ما یصنع الصائم بصیامه اذا لم بصم لسانه و سمعه و بصره و جوارحه.»

یعنی: «اگر زبان و گوش و چشم و سایر اعضای شخص روزه دار به حالت روزه دار و امساک نباشد، از روزه خود چه بهره ای خواهد برد.»

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ما من عبد یصبح صائماً فیشتم فیقول: سلام علیکم انی صائم الا قال الله تعالی: استجار عبدی من عبدي بالصیام فادخلوه جنتی.» یعنی: «اگر بنده ای از بندگان خدا در حال روزه از کسی دشنام شنود و بگوید: من صائم و روزه دارم و در برابر دشنام بجز از سلام و سلامت برای تو نخواهم خواست، در این حالت خداوند فرماید: این بنده مرا به بهشت برید که از شر بنده دیگر من به روزه پناه برده است.»

و در کتاب «فقه الرضا» آمده است: «و اعلم یرحمک الله ان الصوم حجاب ضربه الله تعالی علی اللسن و الاسماع و الابصار و سائر الجوارح.»

یعنی: «بدان، که خدایت رحمت کناد، که روزه حجاب و پرده ای است که خداوند متعال بر زبان و گوش و چشم و سایر اعضاء بندگان خود قرار داده است.»

در کتاب «من لا یحضره الفقیه» است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «ما من یوم یمر علی ابن آدم الا قال له ذلك الیوم: انا یوم جدید و انا علیک شهید و قل فی خیراً او اعمل فی خیراً فانک لن ترانی بعد ابد.» یعنی: «هر روزی که بر آدمی زاده فرا می رسد به وی خطاب می کند: من روزی جدید و شاهد و مراقب حال توام. بکوش تا در این روز گفتاری نیکو و یا عملی خیر انجام دهی که دیگر مرا درک نخواهی کرد.»

در حکمت آل داود نوشته است: «حق علی العاقل ان لا یغفل عن اربع ساعات فساعة یناجي ف»ها ربه و ساعة فیها یحاسب نفسه و ساعة یقضى الی اخوانه الذین ینصدقونه عن عیوب نفسه و ساعة یخلى بین نفسه و بین لذته فیما یحل فان هذه الساعة عون لتلك الساعات.»

یعنی: «خردمند باید که از چهار موقع غافل نشود. یکی: زمانی که در آن به مناجات با پروردگار خود پرداخته است و دیگر ساعاتی که به حساب نفس خویش می رسد و سومین آنها موقعی است که با برادران خود، یعنی کسانی که وی را به عیوبش واقف می سازند بسر می برد و بالاخره چهارم آن زمانی که از لذات حلال و ضروری حیات، بهره بر می گیرد که در حقیقت، استفاده از این ساعات، کمکی است برای امکان برخورداری از ساعات دیگر.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ان القبر بنادي کل یوم بخمس کلمات: انا بیت الفقر فاحملوا الی کثراً. انا بیت الظلمة فاحملوا الی سراجاً. انا بیت الوحشة فاحملوا الی انیسا. انا بیت الحصى و التراب فاحملوا الی فرشاً و انا بیت الحیات و العقارب فاحملوا الی تریاقاً. قیل: و ما ذلك؟ قال: التریاق الصدقة و الفراش العمل الصالح و الانیس فتلاوة القرآن و اما السراج فصلوه اللیل و اما الكنز فکلمة شهادة لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله.»

یعنی: «**قبر**، در هر روز به این کلمات پنجگانه ندا در می دهد: من، خانه فقر و تهیدستیم، پس ذخیره ای برای خود به اینجا بفرست. من، خانه تاریکیم، چراغی در این خانه بیفروز، من خانه وحشت و تنهاییم، مونسی برای خویش فراهم کن. من، خانه ای از ریگ و خاکم، اینجا را فرشی باید و من، خانه ماران و کژدمانم زهر این جانوران را تریاقی لازم است. گفته شد که آنها کدامند؟ فرمود: تریاق سموم گزندگان قبر، صدقات و بخشش های مالی شما است و فرش و بستر خانه گور، اعمال نیکو و صالح است. مونس شما در آن وحشت خانه، تلاوت قرآن کریم است و چراغ این دخمه ظلمانی، نماز شب است و گنجی که در آنجا به کار آید، کلمه مبارکه شهادت: **لا اله الا الله ، محمد رسول الله ، علی ولی الله** است.»

در کتاب «کشکول» از سید اوصیاء نقل شده است که: «افضل العبادة الصبر و الصمت و انتظار الفرج.» یعنی: «افضل عبادات، شکیبائی، سکوت و انتظار فرج است.»

رباعی

پیوسته خدای را عبادت می کن

اوقات شریف صرف طاعت میکن

تا صاحب آبرو شوی چون خورشید

با نان جوین خود قناعت می کن

در حدیث قدسی آمده است که: «لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل و العبادات حتی احته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها و رجله الذی یمشی بها.»

یعنی: «بنده من با انجام نوافل و عبادات خود، بی وقفه به من تقرب حاصل می کند تا آنجا که محبوب من می شود و چون محبوب من شد، آنگاه منم آن گوشی که با آن می شنود و آن دیده ای که با آن می بیند و آن دستی که با آن به کار می پردازد و بالاخره منم آن پایی که با آن راه می سپرد.»

مروی است که: «اجتماع الجماعات في بيوت العبادات بصدق النبات وصفاء الطويات تحل ما عقدته الافلاك الدائرات.»

یعنی: «گرد آمدن مردمان در عبادتگاهها، با صدق نیت و صفای باطن، گشاینده گره های سختی است که افلاک در کار جهان و جهانیان فرو بسته اند.»

در **کتاب «امالی»** از **امام صادق علیه السلام** مروی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، گفتار حق تعالی را چنین نقل فرموده است: «يا عبادي الصديقين تنعموا بعبادتي في الدنيا فاتكم تنتعمون بها في الجنة.»
یعنی: «سای بندگان من، ای گروه صدیقین، از نعمت عبادت من در دنیا بهره برگیرید که در آخرت به سبب آنها در بهشت، متنعم و برخوردار خواهید گردید.»

کتاب «مصباح الشريعة» در باب صدم، از **امام جعفر صادق علیه السلام** روایت کرده است که: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما فقد من العبودية وجد في الربوبية و ما خفى عن الربوبية اصيب في العبودية. قال الله تعالى: «سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق أولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد) ۱. (ای موجود في غيبتك و في حضر تك و تفسير العبودية بذل الكلية و سبب ذلك منع النفس عما تهوى و حملها على ما تكره و مفتاح ذلك ترك الراحة و حب العزلة و طريقة الافتقار الى الله تعالى. قال النبي صلى الله عليه و آله و سلم: اعبدالله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه براك و حروف العبد ثلثة: «ع - ب - د» فالعين علمه بالله و الباء بونه عمن سواه و الدال دنوه من الله تعالى بلاكيف و لاحجاب و اصول المعاملات تقع على اربعة اوجه: معاملة الله تعالى و معاملة النفس و معاملة الخلق و معاملة الدنيا وكل وجه منهما منقسم على سبعة اركان. اما اصول معاملة الله تعالى فسبعة اشياء اداء حقه و حفظ حده و شكر عطائه و الرضا بقضائه و الصبر على بلائه و تعظيم حرمة و الشوق اليه و اصول معاملة النفس سبعة: الجهد و الخوف و حمل الاذى و الرياضة و طلب الصدق و الاخلاص و اخراجها من محبوبها و ربطها في الفقر و اصول معاملة الخلق سبعة الحلم و العفو و التواضع و السخاء و الشفقة و النصح و العدل و الانصاف و اصول معاملة الدنيا سبعة: الرضا بالدون و الايثار بالموجود و ترك طلب المفقود و بعد الكثرة و اختيار الزهد و معرفة آفاتها و رفض شهواتها مع رفض الرئاسة فاذا حصلت هذه الخصال في نفس واحدة فهو من خاصة الله و عباده المقربين و اوليائه حقاً.»

۱- آیه ۵۳ - سوره فصلت

یعنی: «عبودیت و بندگی گوهری است که حقیقت و باطن آن، ربوبیت است؛ آنچه که در راه عبودیت و بندگی از دست بدهد، در ربوبیت به دست آید و دقایقی از ربوبیت که پنهان ماند، در عبودیت به آن دست یابند. خداوند متعال فرمود: «سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد»
یعنی: «آیات و نشانه های خود را در آفاق جهان و هم در نفوس خودشان، نشان خواهیم داد تا بر آنان آشکار شود که «او» حق است؛ آیا در مورد پروردگارت کافی نیست که او بر هر چیز گواه و شاهد است.» بدین معنی که حق در غیبت

و حضور تو موجود است. حقیقت عبودیت آن است که همه چیز خود را در این راه، نثار کنی و سبب پیدایش این حالت در بنده، جلوگیری از انجام خواهشهای نفس و تحمیل مکاره و سختی ها بر آن است و کلید این کار، گذشتن از آسایش و راحت طلبی، علاقه به ه به گوشه گیری و انزوای از خلق، رو کردن به درویشی و درک حقیقت فقر و احتیاج نسبت به ذات باری تعالی است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلم و سلم فرمود: «آنچنان خدای را بندگی و عبادت کن که گویی او را پیش دیده خود می بینی که اگر تو خدای را نمی توانی دید، بی شک او ترا می بیند و بر تو گواه و شاهد است.» ۱. (کلمه «عبد» از سه حرف ع - ب - ده تشکیل شده. عین، کنایه از علم و یقین بنده، نسبت به خداوند متعال است و باء، اشاره ای به بینونیت و جدایی و دوری او از غیر حق تعالی است و حرف دال، دلالتی است بر دنو و نزدیکی و تقرب بنده به پروردگار جل جلاله بی حجاب و بی هیچ واسطه.

۱ - یاد دار این سخن از آن بیدار

مرد این راه حیدر کرار

فاعبد الرب فی الصلوة — راه

و ار نباشی چنین تو واغوثاه

آن چنان پسرست در کونین

که همی بینیش برای العین

گرچه چشمت ورا نمی بیند

خالق تو تو را همی بیند

سنائی

بدان که اصول اعمال و معاملات بنده خدا بر این چهار وجه باشد، یکی، معامله با خداوند عز و جل و دیگر، معامله با نفس خویش و سوم، معامله با خلق خدا و چهارم، معامله با دنیا و هر یک از این وجوه یاد شده را هفت رکن است ارکان هفتگانه معامله با خداوند متعال عبارت است از اداء حق او و حفظ حدود او و شکر و سپاس بر عطایای او و رضا به قضاء او و صبر و شکیب بر بلاء و ء و بزرگداشت حرمت او و شوق و میل تمام به حضرت ارجمند او. ارکان معامله با نفس، اعتراف به نادانی و خوف و ترس و تحمل آزار و مکاره و ریاضت و طلب صدق و اخلاص و دور کردن نفس از آنچه دوست می دارد و پیوند آن با فقر و احتیاج است. هفت رکن معامله با خلق خدا عبارت است از: بردباری و عفو و بخشایش و تواضع و سخاوت و دلسوزی و نصیحت و عدل و نصفه و بالاخره معامله با دنیا را این هفت رکن است: رضا و خشنودی به کم و ایثار آنچه در دست دارد و نگشتن به دنبال آنچه از دست رفته است و دوری از زیاده طلبی و زهد و بی رغبتی نسبت به دنیا و شناخت آفات این جهان و ترک شهوات و تمایلات دنیوی و بیزاری از ریاستها. حال اگر این خصال در انسانی مجموع گردد، او را از خاصان درگاه پروردگار خواهد ساخت و چنین بنده، از بندگان مقرب حق تعالی و بحقیقت در شمار اولیاء خداوند خواهد بود.

رباعی

«عرفی» دم نزع است و همان مستی تو
 آخر به چه مایه بار بر بستی تو
 فرداست که دوست نقد فردوس به کف
 جویای متاع است و تهی دستی تو

هرکه دست از آب حیوان شست خضر وقت اوست
 هر که از ظلمات نفس آمد برون اسکندر اوست

امشب از شمع رخت سوخته پروانه ما
 آتش افتاده ز رخسار تو در خانه ما
 تشنه مردیم و نکردیم نظر در کف خضر
 لوحش الله از این همت مردانه ما

نان جوین و خرقة پشمین و آب شور
 سی پاره کلام و حدیث پیمبری
 زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند
 در گوشه ای نهان شو و بنشین تو چون پری

گر از سپهر عقد ثریا فرستدم
 از روی مهر نه طبق ماه و مشتری
 در آن به خاک پای قناعت که ننگرم
 تا این حدیث را تو به بازیچه نشمری
 طاعت ناقص من موجب غفران نشود
 راضیم گر مدد علت عصیان نشود

❖ نماز

خداوند متعال، در آیات عدیده ای از قرآن مجید، نماز را به بندگان خود تأکید فرموده است: در آیه ۱۰۳ سوره نساء فرماید: «... فاقیموا الصلوة ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً.»

یعنی: «... نماز را به پای دارید، که نماز، برای اهل ایمان، حکمی لازم و فریضه ای حتمی است.»

در آیه ۲۳۸ سوره بقره فرماید: «حافظوا علی الصلوة و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین.»

یعنی: «نسبت به نمازها و بویژه نماز وسطی (که بعقیده اکثر مفسران، نماز صبح است) مراقبت و دقت به کار برید و در اطاعت خداوند، فروتن باشید.»

و نیز در آیه ۳۱ سوره ابراهیم فرماید: «قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة...»

یعنی: «بگو (ای پیامبر) به بندگانم که ایمان آورده اند، نماز را بپای دارند...»

در آیه ۱۴ سوره طه فرماید: «اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذكری.»

یعنی: «بدون هیچ تردید من خداوندگارم و خدایی جز من نیست؛ پس مرا پرستش کن و بیاد من، نماز را بپای دار.»

در آیه ۴۵ سوره عنکبوت فرماید: «... و اقم الصلوة ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر...»

یعنی: «... نماز را بر پای دار که نماز، از فحشاء و منکر و زشتیها و نارواها باز می دارد...»

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من ترک الصلوة متعمداً فقد کفر.»

یعنی: «آنکس که به عمد و اختیار، نماز نخواند، قطعاً کافر شده است.»

در حدیث دیگر فرمود: «ما بین العبد و الکفر ترک الصلوة.»

یعنی: «فاصله میان بنده و کافر گردیدن او، ترک نماز است.»

هر آنکس غافل از حق یک زمان است

در آندم کافر است اما نهان است

اگر آن غاقلی پیوسته بودی

در اسلام بر وی بسته بودی

نیز از پیامبر خدا مروی است که: «لا یزال الشیطان ذعراً عن المؤمن ما حافظ علی الصلوة الخمس فاذا ضیعهن تجرء علیه و اوقعه فی العظام.»

یعنی: «شیطان، پیوسته و تا آن زمان که مؤمن بر نمازهای پنجگانه خود، مراقبت دارد، از وی هراسان است، ولی

چون آدمی، نماز خود را ضایع کند، شیطان نیز بر او جسور می گردد و در گناهان بزرگش می افکند.»

باری بدان ای عزیز که علماء بزرگ اسلام، طریق تکمیل انسان را در این دو جمله خاصه کرده اند: «التعظیم لامر الله

و الشفقه علی خلق الله.» (۱)

یعنی: بزرگ داشتن اوامر الهی از قبیل نماز و روزه، و محبت نسبت به مخلوق خداوند، از آن نوع محبت که بزرگتران،

نسبت به کوچکتران خود، مرعی می دارند و همراه با نوعی نگرانی و ترس است، فی المثل: محبت پدر و مادر، نسبت

به فرزند خردسال، شفقت است.



ای عزیز آدمی را سفری بی نهایت و منزلهایی پر خوف و خطر و بی غایت در پیش است و بیشتر مردم از این راه بی پایان و تحصیل اسباب نجات از مهالک آن غافلند.

خانه پرگندم و یک جو نفرستاده به گور
غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

حضرت **امیرالمؤمنین علیه السلام** فرمود: «رحم الله امرء عرف من این و الی این و لاین.» یعنی: «خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده است و به کجا میرود و برای چه آمده است. و این سه مطلب در دو آیه شریفه از قرآن مجید: «انا لله و انا الیه راجعون» (۲) یعنی: «ما از آن خداوندیم و بسوی او نیز بازگردنده ایم» و «ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون.» (۳) یعنی: «جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه مرا پرستش کنند.» بیان گردیده است.

۱- در کتاب تاریخ ساختمانهای قدیم خراسان آمده است که این روایت را **حضرت رضا (ع)** در نیشابور در پاسخ سؤالی که درباره دین از ایشان شده است فرموده اند.

۲- آیه ۱۵۶ سوره بقره

۳- آیه ۵۱ سوره ذاریات

از نزد خدا آمده ایم و بازگشت ما نیز بسوی اوست، اما برای چه کار آمده ایم؟ برای عبادت و خداشناسی، ولی چرا خداوند (لایعبدون) گفت و (لیعرفون) نفرمود؟ برای اینکه بفهماند که طریق خداشناسی منحصر است به بندگی و عبادت. زیرا که آدمی به هر کس که نزدیکتر شد، شناسائیش از او بیشتر می شود و شناسایی هر کس نسبت به خداوند اندازه قرب او به خدا است. این است که در همه عبادات نیت و قربت شرط است و هر عبادتی را به وقت نیت میگوئی «قربة الی الله..»

و در **حدیث کافی** آمده است که: «ان العبد يتقرب الی بالنوافل حتی کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الی یبطش بها.»

یعنی: بنده من به سبب اعمال مستحب و نوافل، تا آنجا به من نزدیک می گردد، که گوش و چشم و دست وی می گردم، همان گوشه که با آن می شنود و همان چشم که با آن می بیند و همان دست که با آن، کار می کند.

در اینجا خداوند می فرماید که چنین بنده ای به من می شنود و نه به این گوش ظاهر و به من می بیند و به من می دهد و می ستاند، یعنی دیگر از خودهوایی و خویشتنی برای او باقی نمانده است و هر چه می کند برای خدا می کند.

روایت شده است که **حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه** در جنگ بر کافری غالب شد و او را بر زمین زد که بکشد. در اینحال او آب دهان به صورت مبارک حضرت انداخت. حضرت از روی سینه او برخاست و او را نکشت. علت این کار را پرسیدند، حضرت فرمود: غضب بر من مستولی شد و نخواستم در اینکار جز رضای خدا باشد، لذا قدری صبر میکنم تا غضبم فرو نشیند. سپس آن شخص مسلمان شد و گفت این کار همه برای خدا است.



باری، سفر آدمی دارای شش مرحله است و هر مرحله را منازل بسیاری است، که بعضی مرحله سوم را که فضای این عالم است تحدید به هجده هزار منزل کرده اند. مرحله اول، صلب پدر، و مرحله دوم رحم مادر است. مرحله سوم عرصه و فضای عالم اجسام می باشد. مرحله چهارم، قبر و عالم برزخ است. مرحله پنجم عرصات قیامت است که دارای پنجاه موقف می باشد و در هر موقف انسان مورد سؤال قرار میگیرد و در صورت داشتن خطا هزار سال در آن موقف حبس می شود...» **«یوم کان مقداره خمسين الف سنة»** (۱) معارج - ۴ مرحله ششم بهشت یا دوزخ است. در اینجا است که خطاب می رسد: **«و امتازوا الیوم ایها المجرمون»** (یعنی: «ای مجرمین امروز از مؤمنین جدا شوید. و این مرحله آخر، منزل خلود و جاودانگی است. اما تمام گفتگوها در باره منزل سوم یا عرصه این عالم است، که هر چه باید بشود در اینجا می شود. این است که اینجا را دارالزراعه یا مزرعه گفته اند، زیرا که هر تخمی که در عرصه دنیا بکاری همان را در قیامت بدروی.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

دنیا را دارالتجاره یعنی تجارتخانه گفته اند، زیرا: **«ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة...»** (۲) یعنی: خداوند در ازاء بهشت، خریدار جانها و اموال مؤمنین است. حال اگر فروشنده از اصحاب یمین باشد، جان و مال دهد و در عوض بهشت بستاند، و اگر از سابقین باشد، به درک مقام «العبودیة جوهره کنهها الربوبیة» - یعنی عبودیت و بندگی جوهر و حقیقتی است که کنه و باطن آن ربوبیت و پروردگاری است - نائل گردد، و در اینجا است که حضرت حق می فرماید: در دنیا است که نقد انسانی را به محک امتحان می زنند: **«و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم...»** (۳) یعنی: شما را می آزمائیم تا مجاهدین راه خدا را از غیر مجاهدین جدا سازیم. و اکتساب سعادت و شقاوت در همین منزل انجام می شود.

ای عزیز، دنیا رباطی است که بر سر بادیه قیامت نهاده اند و ترا در آن رباط، روزی چند مهلت است که برای راه قیامت خود، توشه ای برگیری و در این چند روز نعم ظاهری و باطنی را برای تو مهیا کرده اند و احکام الهیه و طریق اکتساب مقامات عالیہ اخروی را به لسان انبیاء و رسل برای تو بیان فرموده اند و حجج الهیه را برای تو تمام کرده اند و کیفیت اکتساب سعادت و شقاوت را بیان نموده اند **«و هدیناه التجدین»** (۴) یعنی: راه بهشت و دوزخ را به وی نموده ایم و به او فهمانده ایم که اگر بخواهی می توانی این نعمتهای فانی دنیوی را سرمایه و وسیله لذات و درجات بهشتی یا عذاب و شدائد و درکات جهنم قرار دهی.

۱-یس-۵۹

۲- توبه - ۱۱۱

۳- محمد ۳۱

۴- البلد- ۱۰

ازرباط تن چون بگذشتی دگر معموره نیست

زاد راهی بر نمی گیری از این منزل چرا

* * *

گر چه کرسی سرفرازی بایدت
ترک ملک و بی نیازی بایدت

فی المثل گر صد جهان است آن تو
آنچه بفرستی تو آنست آن تو

گر در این ره بنده یا آزاده ای
می نبینی آنچه نفرستاده ای

باری طریق تکمیل انسان در دو جمله «التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله» خلاصه شد که این دو مطلب به منزله دو پا است برای سالک راه خدا و دو بال است برای طائر الی الله که در قیامت با آن دو، از عقبه صراط به آسانی بگذرد. قسم اول، به خالق، متعلق است و آنرا حق الله گویند مانند نماز و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و تلاوت قرآن کریم، و قسم دوم، متعلق به مخلوق خدا است و آنرا حق الناس نامند، چون خمس و زکوه و صدقه و تربیت ضعفا و ایتام و کمک به درماندگان و ستمدیدگان و افضل قسم نخستین، نماز است که فرموده اند: «الصلاة عمود الدین ان قبلت قبل ماسواها و آن ردت رد ماسواها.» یعنی: نماز، به منزله ستون دین است، اگر نماز مورد قبول پروردگار افتد، اعمال دیگر آدمی نیز مقبول درگاه خواهد شد و اگر نماز، مردود گردد، سایر اعمال و عبادات را نیز وقتی و ارزشی نخواهد ماند.

دین را به چادری که در آن منزل می کنند و نماز را به تیرک وسط چادر تشبیه کرده اند، که اگر تیرک باشد چادر بر پا است، اگر چه بعضی از بندهای چادر گسسته باشد. و اگر تیرک خوابید و افتاد چادر نیز خواهد خوابید، اگر چه ریسمانهایش در نهایت استحکام باشد، و دیگر نمی توان از آن منتفع شد.

قیام به ادای حقوق نماز جز از ارباب قلوب متصور نشود، زیرا که حقیقت و روح و قلب نماز راز و نیاز با حضرت احدیت و مناجات با رب الارباب و حضرت صمدیت است و رکوع و سجود و تشهد و تکبیر و تسلیم و اذکار صورت ظاهری نماز است، و به همین سبب است که فرمودند: از نماز آن مقدارش مقبول واقع می شود که نمازگزار در حین انجام و تکلم به آن قلبش متوجه معانی آن باشد.

محمد بن مکی بغدادی، در کتاب «تبصرة العارفين» از ائمه هدی سلام الله علیهم روایت کرده است: «ان الاعمال الجسدائية اذا لم يعرف معناها لا يقع لها في الآخرة أجر.»
یعنی: «اعمال بدنی مانند نماز و دعا، اگر معنی آنها نفهمند، در آخرت، اجری برای عامل آنها نخواهد بود. و در حقیقت، نمازی که زبان به آن، متکلم بوده و قلب، به جای دیگر توجه داشته است، نماز نیست.»

زانکه با اغیار دارد دل گرو
آن نماز او نیرزد نیم جو



و خداوند متعال در قرآن مجید فرماید... «: لا تقربوا الصلوة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون...» (۱)

یعنی: «در حال مستی و بی خبری، به نماز نزدیک نگردید، تا آن که بدانید چه میگویید.»

۱- النساء ۲۲

آری، چنین نماز که بدون توجه کامل دل انجام شود، گرچه وظیفه واجب به آن ساقط شده است، لیکن آن را احترامی و ارزشی که باید و شاید، نیست.

یکی از بزرگان ابتدا به جو البافی اشتغال داشته است، و روزی یک جوال می بافت، و آخر هفته حساب میکرد و مزد شاگردهایش را می پرداخت. روزی به هنگام حساب یک جوال از قلم افتاد و آنچه فکر کردند که آنرا به چه کسی داده اند به خاطرشان نیامد. غروب نزدیک بود و استاد نماز نخوانده بود، مشغول نماز شد و در نماز به خاطرش آمد که آن جوال را به چه کسی داده است. پس از اتمام نماز شاگردش را خواسته و به او گفت جوال را به فلانی داده ایم. شاگردش گفت: استاد! تو نماز می خواندی یا جوال پیدا می کردی؟ و استاد از این واقعه متنبه شد و مشغول اصلاح خود و قلب خود گردید.

در احوال سید رضی و سید مرتضی، رضوان الله علیهما نوشته اند که: سید رضی، به برادر بزرگ خود، سید مرتضی به جماعت اقتدا نمی کرد. برادر مهتر، شکایت این کار، نزد مادر برد و سید رضی، به توصیه مادر به مسجد برادر آمد و به او اقتدا کرد. اما در اثناء نماز، ناگهان، نماز خود را فرادی کرد و سپس از مسجد بیرون شد. سید مرتضی نزد مادر آمد و گفت: سید رضی، آنچه امروز کرد، بدتر از پیش بود. مادر، ماجرا را از سید رضی جویا شد. در پاسخ مادر گفت: در اثناء نماز، ناگهان دیدم که برادرم در خون حیض غرق است؛ به ناچار نماز را فرادی کردم، که طهارت، شرط صحت نماز است.

مادر، شرح حال، با سید مرتضی در میان نهاد. سید گفت: راست می گوید؛ زیرا آن گاه که به مسجد می رفتم، زنی در راه، مسأله ای از احکام حیض از من پرسید. به او پاسخی دادم، اما در اثناء نماز به این اندیشه افتادم که جوابی که دادم، درست و یا اشتباه بوده است.

و در حدیث آمده است که از نماز برخی مردم، نصف و گاهی، ثلث یا ربع آن، پذیرفته می شود و نماز گروهی دیگر را همچون جامه کهنه ای که به هم پیچند، پیچیده و بر سر نمازگزار می کوبند. نماز را تشبیه فرمود به جامه ای که شخص آنرا در دست گرفته و در مقام فروش برآمده است. وقتی مشتری جامه را می ستاند که نگاه کرده و بخرد، می بیند که هیچ جای درست در آن نیست که لااقل هیئت آن را بر هم زند و چیزی دیگری از آن درست کند، لذا جامه را به هم پیچیده و پیش صاحبش میاندازد و می گوید: این که به هیچ درد نمی خورد، برای چه آنرا به بازار آورده ای؟

بدان ای عزیز که هر آنچه مورد نیاز آدمی است یک صورت نازله و اقل ما یقنعی دارد که امر انسان به آن می گذرد، سپس کم کم بالا می رود تا به درجه فوق الفوق برسد. مثلاً انسان برای آنکه خود را از سرما و گرما حفظ کند، احتیاج به منزلی دارد، مثل منزل دهاقین، سپس بالا می رود تا می رسد به منزلی که برای اعیان و اشراف است، یا اینکه وقتی انسان در پی آموختن خط می رود، اقل مرتبه آن همان است که بتواند چیزی بنویسد و بوسیله نوشتن و محاسبه به عنوان مثال اموالش را حفظ کند، و یکمرتبه عالی دارد مثل خط خوش نویسانی همچون احمد نیری

در نسخ و درویش عبدالمجید در شکسته و میرعماد در نستعلیق و بایسنقر در ثلث که تا امروز کسی مثل آنها ننوشته است. نماز را نیز به همین نحو فرض کن. یک مرتبه نازل آن چنین است که بگویند مسلمان است و بدن او پاک است و نمازگزار است. سپس این نماز بالا می رود تا بمرتبهای برسد که نمازگزار ابداً در نماز خیال دنیا به خود راه نمی دهد، و از آن بالاتر اینکه خیال هیچ چیز حتی خیال آخرت را نیز در او راهی نیست و تمام توجه او معطوف به راز و نیاز و مناجات با رب الارباب است، و حصول این مرتبه همچون خوشنویسی بدون زحمت و مشقت و طول زمان ممکن نیست. نیک بنگر که وقتی کسی می خواهد خوشنویس شود چقدر باید زحمت بکشد و مشق کند و خدمت اساتید کند و از آنها تعلیم بگیرد تا بتوان او را خوشنویس نامید.

پس ای عزیز بدان که مرتبه مناجات با خداوند، مرتبه بسیار رفیعی است و نیاز به همت عالی دارد. تفکر کن که ظهور قرآن و نزول فرقان بعد از چهل سال سلوک و مجاهدات و توجه و تفکر که غالباً در کوه حراء میبود بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد. پس جمعی که بدون این حال و بغیر این کلام به تلاوت کلام الله مشغول می شوند، اگر چه از این بحر بدان فیض نمی رسند، ولی آخر از رشاشه نوری و حشاشه حضوری، خالی و عاطل نیستند، اما وصول به این مقام عالی، مرید را بعد از مرور دهور و مجاهده بسیار و اقامه صلوات و مسنونه و ادامه آن که ورد متوسطان ارباب سلوک و روش معتدلان اصحاب قلوب است که دیده بصیر تشان به کحل الجواهر (و قره عینی فی الصلوة) متکحل شده، فراهم می شود و در آن حالت است که زمزمه نماز، به موجب حدیث «المصلی بناجی ربه» (۱) به مناجات با پروردگار، مبدل می گردد و از غایت صدق و توجه و خلوص و استغراق که در این حال، به بنده دست می دهد، پیامبر فرمود: «الصلوة معراج المؤمن» (۲)

نماز را در شب معراج، به پیامبر اکرم (ص) آموختند و چون بازگشت، امت خود را امر فرمود که: «صلوا کما رأیتمونی اصلی.» یعنی: «به همین ترتیب که می بینید نماز می گزارم، نماز بگزارید.» این است که پیامبر اکرم (ص) نماز را معراج مؤمن قرار داد.

سابق این میدان و فارس این جولان، بعد از حضرت رسول اکرم، امیرالمؤمنین علیهما الصلوة والسلام است که در نماز، چندان مستغرق بحر احدیت بودند، که پیکان تیر، از پای مبارکش بیرون کشیدند و از درد آن آگاه نگردید و در توجه و توکل، چنان صادق بود که در «لیلة الهریر» آن شب وحشتناک که شمشیر و تیر از اطراف و جوانب می بارید، در میان دو لشکر جنگجو، مصلی گسترده و از ورد و نوافل شبانه خود غفلت ننمود و در آن شب پر آشوب هزار رکعت نافله شبانه را به جای آورد.

۱- نماز گزار، با پروردگار خود در حال مناجات و راز و نیاز است.

۲- نماز، معراج نماز گزار است و به عبارت دیگر، نماز وسیله تقرب به خدا و عروج بنده می گردد.

مراد از نماز، حضور دل و استغراق کامل و فناء ذات عابد در معبود و فوز به مشاهده حق است، اما مبتدی را برای وصول به این مقام ریاضت بسیار و مجاهده بیشمار لازم است. به نحو اجمال بگویم که تا مدتی به امر قلب مشغول نشوی، فارس این میدان نمی توانی شد.

باری ای عزیز! اسرار نماز آنگاه حاصل شود که شش چیز حاصل باشد:

اول: حضور دل، یعنی دل را به هنگام نماز، به هیچ چیز جز پروردگار جلت عظمته در این عبادت، تقصیری باشد تعلق نباشد.

دوم: فهم کردن معانی قرائت و ذکر و تسبیح نماز، به طوری که دل در فهم آن الفاظ، مطابق زبان باشد.

سوم: تعظیم، یعنی در آن حالت، عظمت معبود و مبدأ مقصود در خاطر او بود.

چهارم: هیبت، یعنی از غایت عظمت پروردگار، خوف، بر دلش هجوم آرد که مباد

پنجم: امید، که مقام کرم و جود خداوند اکرم الاکرمین، بر او معلوم باشد، که از نهایت مرحمت، او را محروم و بی نصیب نخواهد فرمود و گناهانش را خواهد بخشید.

ششم: شرم، یعنی خود و عبادت خود را کوچکتر از آن بداند که شایسته درگاه باشد و عبادت خود را در نهایت شرمساری و بندگی را با سر افکندگی به انجام رساند. همچنانکه برای انجام هر کاری اسباب و لوازم خوب و مناسب سبب پیشرفت آن و به نتیجه مطلوب رسیدن است در این مقام نیز باید ادعیه و اخباری که در نماز وارد است، مد نظر آورد که یکی از آنها حدیثی است که در باره نماز اول وقت است.

در روایت آمده است که: «اخبثوا شیعتی بخصلتین فان کانتا فیهم فهم شیعتی . حقاً محافظتہم لاوقات الصلوة و مواساتہم فی المال مع اخوانہم المؤمنین و ان لم یكونا فیهم فاعزب ثم اعزب ثم اعزب.»

یعنی: «با دو خصلت زیر، شیعیان مرا باز شناسید. اگر این دو خصلت در ایشان بود، شیعه واقعی هستند. د. یکی از آن دو رعایت اوقات نماز است به این معنی که نماز را در اول وقت آن به جای آورند. دیگر آنکه در ثروت و مال خود، با برادران ایمانی به مواسات رفتار نمایند. لیکن اگر از این دو خصلت، عاری و بی بهره باشند، از آنان، سخت بر حذر باش و از ایشان، دوری گزین، دوری گزین و دوری گزین.»

و در حدیث دیگر آمده است که: «ان الصلوة اذا ارتفعت فی وقتها، رجعت الی صاحبها و هی بیضاء مشرقه و تقول: حفظتني حفظك الله و اذا ارتفعت فی غیر وقتها و بغیر حدودها رجعت الی صاحبها و هی سوداء مظلمه، تقول: ضیعتنی ضیعتك الله.»

یعنی: نماز، چون در وقت آن گزارده شود، سپید و درخشان، نزد صاحب خود باز می گردد و می گوید: همان طور که مرا رعایت کردی، خداوند ترا مورد رعایت و حفظ خویش قرار دهد. لیکن اگر نماز، در غیر وقت آن گزارده شود و رعایت حدود آن نشود، سیاه و ظلمانی نزد صاحب خود می آید و میگوید: همان گونه که مرا ضایع ساختی، خدایت ضایع و تباه سازد. حال بین این نمازی که ما چشم شفاعت به آن داریم که چگونه به ما نفرین میکند «ویل لمن کان شفعائه خصمائہ». یعنی: وای به حال کسی که شفیعیان او دشمنانش باشند.

در هر حال، باید که توفیق عبادت و بندگی از خداوند طلب کرد که اوست، ولی توفیق و تا توفیق و مرحمت ذات احدیت نباشد، هیچ کس را شایستگی انجام عبادتی حاصل نخواهد گردید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: دوازده آیه از تورات را برگزیده و آن را از عبری به عربی ترجمه کرده و روزی سه نوبت در آنها تأمل میکنم. یکی از آن دوازده آیه این است: «یابن آدم ان قمت بین یدی فقم کما یقوم العبد الذلیل بین یدی ملک جلیل و کن کانک ترانی فان لم ترانی فانی اراک.» یعنی: ای فرزند آدم، چنان در برابر من به نماز و نیاز پرداز که بنده ای بيمقدار در برابر پادشاهی عظیم الشان، به پای می ایستد. به هنگام نماز چنان باش، که مرا در برابر

خود می بینی؛ اگر تو مرا نتوانی دید، من ترا می بینم و به کار و رفتار تو واقف و آگاهم. به عنوان مثال وقتی جماعتی در محضر سلطانی حضور می یابند، آنهایی که چشم دارند وقتی سلطان می آید، او را مشاهده می کنند و به لوازم ادب رفتار می کنند. و آنهایی که کورند و سلطان را نمی بینند وقتی به آنها گفته می شود که سلطان آمده است، اگر چه سلطان را نمی بینند اما مؤدب و با خضوع می ایستند.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: چون بنده به نماز ایستد و به چیزی جز معبود جل جلاله توجه کند، خداوند فرماید: بنده من، به چه می اندیشی مگر از من مهربانتر و بزرگوارتر سراغ داری؟ و اگر بار دیگر توجه خود به جایی معطوف دارد، فرماید: بنده من، آن کیست که از من بهتر یافته و به او توجه کرده ای؟ و چون بار سوم، به غیر خداوند متعال توجه کند، حق تعالی او را از رحمت خود دور و مهجور سازد و آن نماز، بفضاحت تمام به او گوید: «فضحك الله في الملاء الأعلى كما فضحتني على رؤوس الأشهاد.» یعنی: «خداوند ترا در برابر فرشتگان عالم بالا رسوا و مفتضح سازد، همان گونه که مرا نزد همگان، رسوا و مفتضح نمودی.»

ای عزیز، این نهایت ارتفاع سپر هر سالک و رهرو است که بلاواسطه با خداوند خطاب می کند و جمله مبارکه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را در هر نماز تکرار می کند. اینک ملتفت باش که در این مقام، غافل نباشی و حواس و اندیشه خویش را تنها به سوی او داری. در حدیث است که حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام، وقتی در نماز به آیه شریفه بالا رسید، آنقدر مکرر فرمود که از خود بیخود شد و بر زمین افتاد و چون به حالت عادی باز آمد، سبب آن وضع پرسیدند، فرمود: «لازال اکررها حتی سمعت من قائلها» یعنی آنقدر آن آیه را تکرار کردم تا آن را از گوینده آن، باز شنیدم و ذوق این سماع و لذت این استماع مرا از هوش برد و بیخود از خویشتم ساخت.

مولانا جلال الدین رومی فرماید:

چون پری غالب شود بر آدمی

گم شود از مرد وصف مردمی

هر چه او گوید پری گفته شود

زین سری نه زان سری گفته شود

چون پری را این دم و قانون بود

کردگار آن پری را چون بود

پس خداوند پری و آدمی

از پری کی باشدش آخر کمی

اگر حدیث «العبودية جوهرة کنهها الربوبية» را شنیده باشی، پس بدان که عبادت، آب حیات است و اگر روح انسان از این چشمه نوش کرد، نعمت دنیا و عقبی را فراموش کرد.

شعر



از خدا نعمت جنت طلبد زاهد و ما
به خدا گرز خدا غیر خدا می طلبیم

هر کسی را به تو گرهست به نوعی طلبی
ما به هر نوع که هست از تو ترا می طلبیم

آری به قول شاعر «مرا دلی است که از یار یار می طلبد.» حضرت سیدالشهدا ارواحنا له الفداء فرماید: «ما فقد من وجدك و ما وجد من فقدك». یعنی: آنکس که ترا یافت، چه را از دست داده و آنکس که ترا از دست داده، چه به دست آورده است؟

مرا غرض ز نماز آن بود که یک ساعت
غم فراق تو را با تو زار بگزارم

وگر نه این چه نمازی بود که من بی تو
نشسته روی به محراب و دل به بازارم

نیکو است که قبل از مشغول شدن به نماز، این دعا که از اساتید و بزرگان شنیده شده است: خوانده شود: «رب اعوذ بك من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرین رب اسألك حولا من حولک و قوۃ من قوتک و تأییداً من تأییدک حتی لا اری غیرک و لا اشاهد سواک.»

یعنی: «پروردگارا از وسوسه های شیاطین و حضور ایشان در خودم به تو پناه میبرم. خداوندا، حرکت، توان و تأیید خود را از تو خواهانم تا آنجا که نظر به غیر تو نیافکنم و غیر تو را نبینم.»

جابر بن عبدالله انصاری، رحمة الله علیه، روایت کرده است که در خدمت مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودم. حضرت، کسی را مشاهده کرد که سرگرم نماز است. به وی فرمود: ای مرد، آیا از تأویل نماز با خبری؟ عرضه داشت: مگر نماز به جز آنکه عبادت خداوند است، تأویلی دارد؟

امام فرمود: «ای والدی بعث محمداً صلی الله علیه و آله بالنبوة، ما بعث الله نبیه بامر من الامور الاوله مشابه و تأویل و تنزیل و کل ذلك بدل علی التعبد. فقال له: علمني ما هو یا مولای. فقال: تأویل تکبیر تک الاولی الی احرامک ان تخطر فی نفسک اذا قلت الله اکبر من ان یوصف بقیام او قعود و فی الثانیة ان یوصف بحركة او جمود و فی الثالثة ان یوصف بجسم او بشبه او یقاس بقیاس و تخطر فی الرابعة ان تحله الاعراض او تؤلمه الامراض و تخطر فی الخامسة ان یوصف بجوهر او عرض او یحل فیہ شیء و تخطر فی السادسة ان یجوز علیه ما یجوز علی المحدثین من الزوال و الانتقال و التغير من حال الی حال و تخطر فی السابعة ان لا تحله الحواس الخمس، ثم تأویل مد عنقک فی الركوع تخطر فی نفسک آمنت بک ولو ضربت عنقی. ثم تأویل و الله لمن حمده، الحمد لله رب العالمین، تأویله الذي رفع رأسک من الركوع اذا قلت سمع ا اخرجني من العدم الی الوجود و تأویل السجدة الأولى ان تخطر فی نفسک و انت ساجد، منها خلقتنی و رفع رأسک تأویله و منها اخرجتني و السجدة الثانیة و فیها تعیدني و رفع رأسک بخطر بقلبك و منها یخرجني تارة أخرى، و تأویل قعودک عن جانبک الی یسر و رفع رجليک الیمنی و طرحها علی الیسری یخطر



بقلبك اللهم اني اقمتم الحق و امت الباطل، و تأويل تشهدك تجديد الايمان و معاودة الاسلام و الاقرار بالبعث بعد الموت. و تأويل قرائة التحيات، تمجيد الرب سبحانه و تعظيمه عما قال الظالمون و نعتة الملحدون. و تأويل قولك السلام عليكم و رحمة الله و بركاته، ترحم عن الله سبحانه فمعناها هذه امان لك من عذاب يوم القيامة. ثم قال اميرالمؤمنين عليه السلام: من لم يعلم تأويل صلوته هكذا فهي خداج».

يعنى: «آرى، به خداوندی سوگند که محمد (ص) را خلعت پیامبری در پوشانید که هیچ امری را به پیامبر خود فرمان نداده است مگر آنکه آن عمل را مشابهی و تنزیلی و تأویلی است که در هر کدام دلالتی است بر عبادت حق متعال. مرد از تأویل نماز پرسش نمود. امام فرمود: اما تأویل تکبیرات هفت گانه (که در آغاز هر نماز میگویی آن است که: چون الله اکبر نخستین را بر زبان آوردی، در دل خطور داده و اعتراف کرده ای که خداوند والاتر از آن است که به قیام و قعود توصیف گردد و در تکبیر دوم، - خدای را برتر از توصیف به حرکت و سکون دانسته ای و در سومین تکبیر او را از توصیف به جسم بودن و شبیه داشتن و با آنکه به چیزی مقایسه گردیدن، بالاتر شناخته ای و در چهارمین، از آنکه اعراض بر حق تعالی عارض شود و یا آنکه امراض رنجوریش دهد و در پنجمین، از آنکه جوهر و یا عارض باشد یا آنکه چیزی در او حلول کند و در ششمین، از آنکه حالت زوال و نیستی با انتقال و دگرگونی که بر موجودات حادث، عارض می شود و بالاخره در تکبیر هفتم، او را از آنکه حواس پنجگانه را در ذات مقدسش راهی باشد، برتر و بالاتر خوانده ای، پس از آن فرمود: تأویل گردن کشیده تو به هنگام رکوع نماز، آنست که به زبان دل میگویی: خداوندا به تو ایمان دارم، گرچه گردنم را به تیغ جدا کنند. و تأویل سر برداشتن از رکوع و گفتن ذکر «سمع ا الله لمن حمده...» آنکه خداوند را سپاس که از عدم به وجودم آورده است و تأویل نخستین سجده آنکه در قلب خود خطور دهی که: خداوندا مرا از این خاک آفریده ای و در سر برداشتن از سجده در دل خودگویی: پروردگارا مرا از این خاک بیرون کشیده ای و در سجده دوم گویی: مرا در این خاک، باز خواهی گردانید و در سر برداشتن از دومین سجده، گویی: خداوندگارا، تو مرا دوباره از این خاک بیرون خواهی کشید. و اما تأویل آنکه به هنگام نش نشستن به جانب چپ نشسته و پای راست را بر پای چپ خود قرار می دهی، آن است که در باطن خود میگویی: خدایا، حق را برپا و باطل را می میرانم و تأویل تشهد، همانا تجدید ایمان و اظهار مکرر اعتقاد به اسلام و تسلیم در برابر امر حق متعال و اقرار به بعثت پس از مرگ است. تأویل تحیات، عبارت از اذعان به مجد و عظمت پروردگار سبحان و تعظیم و تکریم و تنزیه وجود اقدس او است، از آنچه ستمکاران گفته اند و ملحدان و کافران در باره او توصیف کرده اند. تأویل جمله «السلام علیکم و رحمة الله و بركاته» ترحم از سوی خداوند پاک و در حقیقت، امان نمازگزار است از آتش دوزخ و عذاب روز واپسین. پس از آن امام علیه السلام فرمود: هر آنکس که بدینگونه تأویل نماز خویش نداد، عملش ناقص و ناتمام خواهد بود.»

۱- در آغاز نماز مستحب است که شش تکبیر گفته شود و پس از آن تکبیرة الاحرام واجب را به جای می آورند.
اهل دلی گفته است:

این پیش نمازیم نه از روی ریاست
حق می داند که از ریا مستثنی است



این یک خوشم آمده که در وقت نماز پشتم به خلائق است و رویم به خداست

در روایت آمده است که **حضرت امام جعفر صادق علیه السلام** فرمود: «قال الله عز و جل في بعض ما اوحى انما اقبل الصلوة ممن يتواضع لعظمتي و يكف نفسه من الشهوات من اجلي و يقطع نهارة بذكري و لا يتعظم على خلقى و يطعم الجائع و يكسو العاري و يرحم المصاب و يواسي الغريب فذلك يشرق نوره مثل الشمس اجعل له في الظلمة نوراً و في الجهالة علماً (حلماً) اكلاًه بعزتي و استحفظه ملائكتي بدعوني فألبيه و يسألني فاعطيه فمثل ذلك العبد عندي كمثل جناب الفردوس لا يسبق اثمارها و لا يتغير عن حالها.»

یعنی: «خداوند متعال در وحی خود فرمود: نماز کسی را خواهم پذیرفت که در برابر عظمت من متواضع و فروتن باشد و برای رضای من از تمایلات و شهوات خود صرفنظر کند؛ روزها را در یاد من به سر آورد و بر خلق بزرگی نفرشد و گرسنگان را خوراک و برهنگان را جامه بخشد و با مصیبت دیدگان به مهربانی رفتار کند و غریبان را با مواسات و الطاف خود دلخوش سازد. چنین بنده را پرتوی از نور خواهد بود که چونان خورشید می تابد. برای او نوری مقرر خواهم داشت که ظلمات او را روشنی بخشد و علم و حلمی که جهالت را از او مرتفع سازد. خود از او حمایت می کنم و فرشتگان را محافظ و نگهبان او قرار خواهم داد. دعایش را اجابت و خواسته اش را برآورده خواهم کرد. مثل این چنین بنده، نزد من، مثل باغستانهای بهشت است که میوه اش را ناری و یا فساد و تباهی نخواهد رسید.»

روایت شده است که: «سألوا الله حوائجكم السنية في صلوة الصبح.»

یعنی: «حاجات مهم خود را در نماز صبح، از خداوند مسألت کنید.»

ای عزیز بدان که اطباء جسمانی معجونی ساخته اند و اسم آنرا تریاق کبیر و حافظ الصحه گذارده اند، و اگر کسی آن تریاق را در ایام طاعون و با بخورد و با و طاعون باو اثر نمی کند، و اگر افعی او را بگزد، زهرش در او اثر ندارد، اما باید دانست که اثر این تریاق تا وقتی است که زهر به قلب آدمی نرسیده باشد، ولی اگر به قلب رسیده باشد، این تریاق بی فایده است و شخص به هلاکت می رسد. همچنین طبیب آسمانی معجونی برای روح آدمی ساخته است به نام نماز، که حکم همان معجون جسمانی را دارد. اگر کسی از ابتدا نمازگزار باشد، وسوس شیطانی در او اثر نمی کند، و اگر مبتلای به وسوس شد، در حالیکه هنوز سیاهی تمام قلب را نگرفته است، نماز موجب رفع مهالک می شود. اما اگر قلب بکلی خراب شد و مشمول آیه کریمه ختم الله علی قلوبهم گردید، یعنی خداوند مهر بر او زد، دیگر بر آن نماز اثری مترتب نمی گردد. «ثم كان عاقبة الذين اساءوا السؤی ان كذبوا بآيات الله.» (۱) یعنی: سپس پایان کار کسانی که مرتکب زشتی شدند این بود که آیات و نشانه های خداوند را تکذیب کردند.»

۱- آیه ۱۰، سوره الروم، قرآن مجید

ای عزیز تفکر کن در اینکه چرا حضرت حق در سوره حمد بعد از لفظ حمد، چهار اسم از اسماء خود را ذکر نموده است. الله، رب، رحمن و رحیم و مالک، چرا تعداد بیشتر با کمتری از اسماء را ذکر نفرموده است؟ علت آنست که وقتی حمد و تعریف صرفاً بخاطر وجود صفات کمالی در محمود است و بس. مثل تعریف حاتم به سبب صفت جود او و رستم به لحاظ صفت شجاعتش و افلاطون و لقمان به سبب حکمتشان. در این صورت وقتی محمود حق است با اسم «الله» از او یاد می شود که دارا و مستجمع تمام صفات کمال است. دوم آنکه اگر سابقه نعمتی و احسانی باشد، از محمود



با اسم «رب» یاد می شود، و حق متعال مرتی تمام موجودات و عوالم است. سوم آنکه اگر محمود شخص کریمی باشد و هنوز از او فیضی نرسیده و حامد طمع بر فیض او بسته است، به هنگام تعریف لفظ «رحمن و رحیم» را به کار می برد. و بالاخره چهارم وقتی است که محمود شخص قاهری است و حامد از قهاریت او می ترسد، لذا با اسم «مالک» او را حمد می کند. و ما آنچه استقراء کردیم، حمدی که برای چیز دیگری باشد در عالم وجود ندارد، و نیافتیم که کسی دیگری را بغیر این چهار اسم حمد کرده باشد. پس در این صورت بهتر آن است که الف و لام «الحمد» را الف و لام استغراق بدانیم، یعنی تمام اقسام حمد مختص به خداوند است. بنابر این نمازگزار باید به قلب خود خطور دهد که: اتها الموصوف بهذه الصفات التي و صفت نفسک بها ایاک نعبد و ایاک نستعین. یعنی: ای وصف شده به صفاتی که خود خویشتن را به آن وصف نمودی، تنها ترا می پرستم و تنها از تو یاری می جویم.

ای عزیز بدان که چنین روایت شده است که خداوند می فرماید: من و بنده ام در این سوره شرکت داریم. یعنی چهار آیه اول مختص به خداوند است و «ایاک نعبد و ایاک نستعین» بین بنده و خدا مشترک است و دو آیه بعد مختص به بنده است.

درباره «اهدنا الصراط المستقیم» یعنی: «ما را به راه راست هدایت فرما»، در کتاب معانی الاخبار از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند: «اهدنا الصراط المستقیم قال هو امیر المؤمنین، و الدلیل علی ذلك قوله عز و جل: «و انه فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم.» (۱) و هو امیر المؤمنین یعنی: مقصود از صراط مستقیم «امیر المؤمنین علی علیه السلام است، و دلیل بر آن سخن خداوند عز و جل است که می فرماید: «و بدون تردید او در ام الكتاب نزد ما علی حکیم است و او امیر المؤمنین است.»

۱- زخرف ۲۰

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر «اهدنا الصراط المستقیم» نقل شده است که فرمود: یعنی خداوند توفیقی را که به ما عطا فرمودی تا بوسیله آن تو را در گذشته اطاعت نمائیم، آنرا در باقیمانده عمر ما نیز برقرار و مداوم فرما.

و طریق و راه بر دو قسم است، یک راه در دنیا و یک راه در آخرت. اما راه راست در دنیا آن است که کوتاه باشد از غلو، یعنی محبت به غلو نرسد، همچون علی الهیان، و بالاتر باشد از تقصیر یعنی طریق ستیان، که دیگری را بر علی علیه السلام مقدم داشته اند. و اما طریق در آخرت طریقه و راه علی علیه السلام است که راه مستقیم مؤمنین است بسوی بهشت.

از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «بگوئید خدایا ما را هدایت کن به راه آن کسانی که نعمت توفیق داشتن دین تو و اطاعت و بندگی تو را یافتند. آنان کسانی هستند که خداوند در حق آنها می فرماید: کسانی که خدا و پیغمبر را اطاعت نمایند با اشخاصی هستند که خداوند نعمت خود را بر آنها ارزانی داشته است، و آنان پیغمبران و صدیقین و شهداء و صالحین می باشند. یعنی خداوند آنها را در بهشت با یکدیگر قرار می دهد، و پیغمبران و صدیقین و شهداء دوستان و رفقای خوبی هستند.»

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمودند: مراد از این نعمت در آیه شریفه «صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین» - ثروت و صحت بدن نیست، اگر چه مال و صحت بدن نیز از نعمتهای خدا است. زیرا این نعمت را خداوند به کفار و فسّاق هم می دهد. بلکه شما مأمور شده اید دعا کنید که خداوند شما را به راه راست هدایت کند، یعنی راه کسانی که خداوند نعمت ایمان و تصدیق پیغمبر (ص) و نعمت ولایت و دوستی محمد و آل محمد علیهم السلام که طیب و پاکیزه هستند و اصحاب خاص الله (ع) که برگزیده هستند و بوسیله تقیه که خود نعمتی است دین خود را حفظ نمودند، به آنها عطا فرموده است.

ای عزیز بدان که بر وفق حدیث «المصلی یناجی ربه» یعنی: «نمازگزار با پروردگارش مناجات می نماید، مناجات از باب مفاعله است و باید از سوی طرفین باشد تا مناجات محقق شود، یعنی خداوند باید توفیق دهد تا بنده بتواند با او نجوی کند.

هیچکسی به خویشتن ره نبرد بسوی او
بلکه به پای او رود هر که رود به کوی او

خداوند باید زبانی دهد که بتوان با او نجوا، و چشمی عطا کند که بتوان عظمت او را مشاهده کرد.

دیده ای وام کنم از تو به رویت نگرم
زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم

خداوند باید توفیق دهد تا بنده بتواند به حقوق بندگی قیام کند. پس وقتی ابتدا می گوئیم «بسم الله الرحمن الرحیم» معنایش آنست که به منظور عبادت و بندگی حق، از اسم او که «الله» و «رحمن» و «رحیم» است، استعانت می جوئیم. در اینکه «الله» اسم اعظم خداوند است، شبهه نیست. حضرت صادق علیه السلام در حدیث خلق اسماء می فرماید: «فاظهر ثلثة منها لفاقة الخلق الیها» یعنی: چون دید بندگان بدون استعانت از او نمی توانند کاری انجام دهند، سه اسم از اسماء خود را ظاهر ساخت. سپس فرمود: ظاهر ترین آن سه اسم «الله» است. بنابراین محقق شد که «الله» اسم اعظم است. اما اینکه چرا در عبارت «بسم الله الرحمن الرحیم» سه اسم از اسماء حق ذکر شده است، علت آن است که مردم سه قسمند. دسته ای طالب دنیا و دسته دیگر طالب عقبی و دسته سوم طالب مولا هستند. طالب مولی از اسم «الله» استعانت جوید، و طالب عقبی از اسم «رحیم» که حاکی از رحمت خاصه حق نسبت به مؤمنین می باشد، و طالب دنیا از اسم «رحمن» که از رحمت عامه خداوند نسبت به جمیع موجودات حکایت میکند، مدد و یاری می طلبد. بنابراین خداوند سه اسم را به منظور استعانت جستن در امور به ما عطا فرمود، و ما باید در تمام امور بوسیله اسمائش از او استعانت بجوئیم.

این همه گفتیم لیک اندر بسیج
بی عنایات خدا هیچیم هیچ
بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق

ای عزیز بدان که در «بسم الله» نکاتی است که باید بآن توجه داشت.

اول آنکه مراد از «ذکر» در آیه شریفه: **اذا ذکرت ربک فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفوراً** (۱)، «بسم الله» است. زیرا که اسم «الله» اسمی است که جامع جمیع صفات کمال است، و وحدت از آن او است. سوم آنکه کلمه «بسم» مشتمل بر سه حرف «ب» و «س» و «م» است. عدد حروف «ب» و «م» ۹۲ است و عدد اسم **محمد (ص)** نیز ۹۲ می باشد. زیرا عدد ملفوظی «م» ۹۰ و «ب» ۲ است. عدد ملفوظی «س» ۱۲۰، و عدد اسم علی (ع) وقتی که با یاء مشدد خوانده شود نیز ۱۲۰ است. به این ترتیب کلمه «بسم» اشاره به مقام «نبوت» و «ولایت» دارد.

۱- آیه ۶۶، سوره الاسری، قرآن مجید

روایت شده است که وقتی بنده ای می گوید: «بسم الله الرحمن الرحیم»، خداوند کریم می فرماید: «ذکرنی عبدی» یعنی بنده من مرا یاد کرد. وقتی می گوید: «الحمد لله رب العالمین»، می فرماید: «حمدنی عبدی یعنی بنده من مرا حمد نمود. وقتی می گوید: الرحمن الرحیم» می فرماید: بنده من با صفات جمیله مرا یاد کرد و ثنا گفت. وقتی می گوید: «مالک یوم الدین» می فرماید: «مجدنی عبدی» یعنی بنده من مرا با صفت جلال و بزرگی یاد نمود، و چون گوید: «ایک نعبد و ایک نستعین» یعنی تنها تو را عبادت میکنم و بندگی من اختصاص به تو دارد و فقط از تو کمک می طلبم، خداوند می فرماید: این آیه میان من و بنده ام مشترک است. او عابد است و من معبود او، هر چه بخواهد باو می دهم.

علت انحصار درخواست کمک از خداوند آن است که اگر خداوند مقدر نفرموده باشد، از هیچکس کاری بر نمی آید، و تمام امور به دست او است.

«وازمه الامور طراً بیده و مصادرها عن قضائه. ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له»

«زمام امور و منشأ آن تماماً بدست حق و قضای الهی است دری را که خداوند بگشاید کسی نتواند بست، و آنچه را که خدا بست دیگری نتواند گشود.» نقل است که در زمان بهلول، روزی شخصی تفسیری را که بر قرآن کریم نوشته بود نزد خلیفه می برد، بهلول در راه با او مصادف شد و پرسید کجا می روی؟ گفت: تفسیری را که نوشته ام نزد خلیفه می برم. بهلول گفت: مدتی بود که می خواستم تفسیر آیه ایک نعبد و ایک نستعین» را بدانم، بگو ببینم؟ که در تفسیر این آیه چه نوشته ای؟ آن شخص لختی اندیشید و از همانجا بسوی منزلش بازگشت. بهلول پرسید: کجا رفتی؟ گفت: همانجا که تو مرا فرستادی.»

ایک نعبد بر زبان دل در خیال این و آن

کفر است اگر گویی یکی شرک است اگر گوئی دو تا

ای عزیز! بدان که دسته ای از بزرگان مثل حضرت خلیل الرحمن هستند که وقتی جبرئیل به هنگام برافروختن آتش نمرود نزد او آمد و گفت: «هل لك حاجة» یعنی: آیا حاجتی داری؟ فرمود: بلی. گفت: بخواه. فرمود: «اما الیک فلا

یعنی: اما نه به تو، بلکه حاجت من به خدا است. پرسید: پس چرا از خدا نمی طلبی؟ فرمود: «حسبی عن سؤالی علمه بحالی» یعنی: چون او از قلب من خبر دارد، دیگر من به او چه بگویم؟ اما این کار هر کس نیست. چه نیکو گفته است:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

این کار همان بزرگان است، و باقی مردم باید بدانند که چون تمام امور به دست خدا است و عالم دنیا عالم اسباب است، وقتی مریض شدند باید به طبیب مراجعه کنند، اما بدانند که شفا دهنده خدا است، نه طبیب.

یکی از بزرگان برای حاجتی نامه ای به این مضمون برای کسی نوشت: «عرضت حاجتی علی الله قبل ان اعرضها علیک و سألت من الله ان یجریها علی ید یک. فان فعلت فهو المشکور و ان لم تفعل فانت المعذور.»

یعنی: «حاجت خود را پیش از آنکه به تو عرضه دارم به خداوند عرضه داشتم، و چون دنیا دار و محل اسباب است، از خدا خواستم که حاجتم را به دست تو بر آورد. پس اگر حاجت مرا بر آوردی باید خدا را شکر کنم، و اگر ترا نیز شکر گویم بامر اوست، زیرا او فرمود اگر کسی احسانی به تو نمود او را شکر گزار باش، والا مشکور واقعی خداست. و اگر حاجت مرا بر نیوردی، هیچ گله ای از تو ندارم، زیرا می دانم که تا خدا مقدر نکند که قضای حاجت من به دست تو جاری شود، تو نمی توانی کاری بکنی.

بنابر این نوعاً مردم باید در پی اسباب دنیا بروند، اما نه اینکه از مسبب غافل باشند و چنین گمان برند که از سبب کاری ساخته است. دو نفر کاسب هر دو شاغل یک نوع کسب هستند و در یک بازار دکان دارند، اما رسول خدا (ص) در حق یکی می فرماید: «الکاسب حبیب الله» یعنی: کاسب دوست خداست، و در باره دیگری می فرماید: «کلب الیهود خیر من أهل السوق» یعنی: سگ یهودی بهتر از کسبه بازار است.

کاسب اول شخصی است که می داند رزاق خداوند است، اما چون عالم دنیا عالم اسباب است، و نیز در حدیث وارد شده است که عبادت ده قسم است و نه قسم آن کسب روزی حلال و یک قسم ادعیه و کارهای دیگر، و نیز چون زن و فرزندان دارد که نفقه آن به عهده او است، لذا برای انجام کار به دکان می رود، اما خرید و فروش او به طریق شرع است، یعنی به خرید و فروش اجناس حرام نمی پردازد، با بچه معامله نمی کند، دروغ نمی گوید، بیع ربوی نمی کند، جنس بد را به جای جنس خوب نمی فروشد. وقتی به این نحو به کسب می پردازد، این عبارت در باره اش صدق می کند که «هذا حبیب الله.»

اما **کاسب دوم**، شخصی است که وقتی می بیند که رفقاییش خانه و فرش دارند، غذاهای خوب می خورند و زنهای زیبا پیدا می کنند، به قصد تحصیل این مزایا و منافع به دکان می رود و می خواهد به هر نحو که میسر شود پول پیدا کند، اگر چه بوسیله دروغ و بیع ربوی و خوب جلوه دادن اجناس بد باشد. خلاصه اینکه هیچ ملاحظه احکام شرع را نمیکند و تمام هم او جمع مال است. در این صورت، سگ یهودی بر چنین کاسبی شرف دارد، زیرا که فرمود: انما الاعمال بالنیات، یعنی مدار صحت و فساد عمل به نیت قلبیه است نه به صورت کار.



ای عزیز ملتفت مطلب باش، مثال به کاسب و دکان و بازار زد، اما همه کارها به همین نحو است. دو نفر با شنیدن ندای «حتی علی الصلوة بسوی مسجد می شتابند. یکی به این نیت که امر حق را اجابت کند، چون شنیده است که نماز در مسجد و یا درک جماعت ثوابش بیشتر است و به مسجد می رود. و دیگری چون می بیند که مردم به مقدسین توجه دارند، برای آنکه به مردم بنماید که من نیز مقدسم و آدم خوبی هستم به مسجد می رود و می خواهد با این حيله منافع از سوی مردم عاید او شود. او ابدأ بفکر خدا و مناجات و فرمانبرداری نیست، بلکه تمام فکر و نیت او ریا و خودنمایی است. اولی را عابد خدا گویند و دومی را عاید هوی و مطیع شیطان. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا. و حال آنکه ممکن است صورت نماز این عابد هوی بهتر از صورت نماز آن مخلص خدا پرست باشد. «افرایت من اتخذ الهه هواه» (۱) یعنی: آیا دیده ای کسی را که هوای نفس خویش را خدای خود قرار داد؟

۱- آیه ۲۳، سوره جاثیه، قرآن کریم.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلایق می رود تا نفخ صور

وقتی متفکر بودم در اینکه در هر شبانه روز پنج نوبت نماز می‌گزارم و در هر نماز دو بار سوره حمد می‌خوانم، یعنی در هر شبانه روز ده مرتبه می‌گویم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین. اهدنا الصراط المستقیم، چنین به قلبم خطور کرد که هر عملی که از ما سر میزند توسط پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن است که جمعاً ده حس می‌شود. بنابراین ما نیز هر روز از خداوند استعانت می‌جوئیم و می‌خواهیم که ما را در این ده حس کمک و اعانت فرما و هر یک از حواس ما را به راه راست هدایت کن.

«ایاک نعبد فاهلنا لعبادتک، و ایاک نستعین فلا تحرمننا معونتك»

یعنی: تنها ترا عبادت می‌کنیم پس ما را شایسته عبادت خویش ساز، و تنها از تو یاری می‌جوئیم، پس کمک خویش را از ما دریغ مفرما.

«ایاک نعبد بالاخلاص و ایاک نستعین بترك الریا»

یعنی: تنها تو را با اخلاص می‌پرستم و بدون ریا و تنها از تو یاری می‌جویم.

یکی از سالکین به شیخ خود چنین نوشت: اگر مشغول عبادت شوم عجب در من پدید می‌آید، و اگر ترک عبادت کنم عمرم به بطلت می‌گذرد، کدام یک از این دو را اختیار کنم.

شیخ در پاسخ او نوشت: «اعمل و استغفرالله من العجب»

یعنی: به عبادت پرداز و از عجب و ریا استغفار کن. ای عزیز بدان که چشمه آب حیات همین چشمه عبادت است، که اگر کسی از این چشمه آبی نخورد مرده ابد است.

علی نفسها فلیبک من ضاع عمره و لیس له فیها نصیب و لا سهم

یعنی: کسی که عمر خود را ضایع کرد و برای او از این چشمه نصیب و سهمی نبود، باید شب و روز به حال خود بگرید و بر روح مرده خود نوحه و زاری کند. به مثل چنان است که جمعی برای یافتن آب حیات در ظلمات فرو روند و عمر



خود را صرف و مشقت سفر را تحمل کنند، و آخرالامر از این چشمه حیات ابدی آبی نخورند. ای عزیز گفتن این کلام آسان است، ولی محقق شدن به معانی آن کار مردان است.

«یا ایها العزیز جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الكیل و تصدق علينا.» (۱)

یعنی: رای عزیز ما با متاعی ناچیز و اندک به حضور تو آمدیم، پس بر قدر احسانت بر ما بیفزای و از ما به صدقه دستگیری کن.

۱- آیه ۸۸، سوره یوسف، قرآن کریم

باید لسان حال مترلم به این مقال باشد که: «منی ما یلیق بلؤمی و منگ ما یلبق بکر مک.» یعنی: آنچه که مناسبت با پستی من است از من پدید می آید و از تو آنچه که شایسته کرم و بزرگواری تو است ظاهر می گردد.

آنچه در قوه و توان من بود همین که آوردم، اگر تو اعانت و کمک فرمانی می توانم خود را به اعلیٰ علیین برسانم والا اگر کمک تو نباشد در اسفل السافلین طبیعت محبوس خواهم بود، «تصدق علينا» که قابل هیچ نیستیم.

ای عزیز اگر در ایاک نعبد راستگو شدی، به یقین که در ایاک نستعین هم صادقی، زیرا که اگر کسی خدا را شناخت و به عنوان عبودیت او را سجده کرد نمیتواند از دیگری استعانت جوید، اما اگر او را نشناخت و نتوانست او را سجده کند در کارهای خود حیران و سرگردان می ماند و هر لحظه به جایی نگران است. زیرا رسم است که بنده از مولای خود استعانت جوید، حال اگر انسان خدای خود را نشناخت و سجده اش به قلب نبود و بلکه به صورت بود، همچون گدایان کوچه و بازار در بدر و سرگردان خواهد بود.

تا قمار عشق با او باختم

جز در او من دری نشناختم

ای عزیز بر تو باد که شب و روز بکوشی شاید از چشمه عبادت جرعه ای بنوشی و گوش فرا دار شاید این عبارت را بشنوی:

«عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی انا حی لایموت اجعلک حیا لا تموت و انا اقول للاشیاء کن فیکون و انت تقول للاشیاء کن فیکون.»

یعنی: «ای بنده من مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود قرار دهم. من زنده ای هستم که هرگز نمی میرم تو را نیز زنده ای گردانم که هرگز نخواهی مرد. من به هر چه گویم موجود شو، موجود می شود و تو نیز بر اثر عبادت و بندگی من به هر چه گوئی موجود شود، موجود خواهد شد.»

دری است در این بحر بجوئید که هست

وندر طلبش جمله بپوئید که هست

رفتند رونندگان و گفتند نبود

رفتیم و ندیدیم بجوئید که هست

بدان که اهل سنت دو دسته اند، یک دسته جبری اند که می گویند خداوند همه امور را مقدر کرده است و آنچه که از ما به ظهور می رسد به اختیار نیست بلکه مجبوریم که چنین کنیم، و دسته دیگر می گویند خدا ما را خلق کرد و امور ما را به خود ما وا گذاشت و او را هیچ مدخلیتی در کار ما نیست. آیه شریفه «ایاک نعبد و ایاک نستعین عقیده هر دو طایفه را رد می فرماید. آنکه می گوید ما مجبوریم و فعل ما فعل خدا است، «ایاک نعبد» او را رد می کند، زیرا حاکی از آن است که ما نیز فعلی داریم. و آنکه میگوید خدا ما را به خود وا گذاشته است، «ایاک نستعین» او را رد می کند. و چون سفری را که در پیش داریم، اگر در راه باشیم به مقصد می رسیم و وقتی به منزل رسیدیم همه چیز برای ما مهیا است، و اگر خدای ناکرده گمراه شدیم عاقبت در تپه ضلالت هلاک خواهیم شد، این است که از خداوند سؤال می کنیم: «اهدنا الصراط المستقیم»، یعنی ما را به راه راست که راه اولیاء است و از آنها تعبیر به «انعمت علیهم» شده است هدایت فرما، و این راهی است که یک دسته به طرف راست رفتند و از آن خارج شدند و دسته دیگر به طرف چپ رفتند و هر دو دسته دچار افراط و تفریط شدند، که خداوند از افراط کاران به از تفریط کنندگان به مغضوب علیهم» تعبیر فرمود. دو دسته از علماء دو نوع تعبیر برای ضالین» و «مغضوب علیهم» نموده اند. یک دسته گفته اند مقصود از «ضالین» قوم نصاری و مراد از «مغضوب علیهم» قوم یهود می باشد. زیرا نصاری راه را نشناخته و گم شدند، اما یهود راه را دانستند و به هوای نفس از آن عدول کردند. دسته دیگر گفتند: اهل افراط علی الهیان هستند و اهل تفریط ناصبی ها، و اهل صراط مستقیم شیعیان اثنی عشری به «ضالین» و می باشند. اما به نظر حقیر، همین اهل شریعت مقدسه، یعنی شیعیان اثنی عشری سه دسته اند. یک دسته برای تحصیل دنیا عمل می کنند، و غرضشان از نماز و روزه و خمس و حج تحصیل دنیا است و می خواهند خود را نزد مردم مقدس جلوه دهند و از این راه بهره ای ببرند. اینان همان «مغضوب علیهم» هستند. دسته دیگر اهل آخر تند. آنان دنیا را نمی خواهند اما غرضشان از عبادت تحصیل حور و قصور و خلاصی از آتش جهنم است، اینها همان ضالین و گمراهان هستند. دسته دیگر هستند که طالب خدا می باشند و غرضشان از عبادت قرب به خداوند و معرفت حق جل جلاله است، که اینان همان انعمت علیهم» هستند.

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین بجنت میگریزد از درت یا رب شعورش بین

دسته آخر کسانی مانند اویس قرنی و سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و عمار یاسر و کمیل بن زیاد و مالک اشتر هستند. حضرت امیر علیه السلام درباره مالک اشتر می فرماید: «کان لی کما کنت لرسول الله» یعنی: «مالک برای من همانطور بود که من برای رسول خدا (ص) بودم. نمی دانم این بزرگوار چه بود، جانم به فدایش که خدا مرا خاک پای او قرار دهد.» و نیز حضرت پیغمبر اکرم (ص) در باره اویس می فرماید: «بوی خدا از سوی یمن به مشام من می رسد. در حدیثی چنین آمده است که در اثناء جنگ صفین مردم دسته دسته از اطراف می آمدند و با امیرالمؤمنین (ع) بیعت کرده و به سپاه آن حضرت می پیوستند. روزی حضرت فرمودند که امروز صد نفر می آیند و با من بیعت می کنند. نود و نه نفر آمدند و روز بلند شد و وقت آن رسید که حضرت برای استراحت بروند، اما همچنان در آفتاب گرم نشسته و انتظار می کشیدند. ابن عباس می گوید شبهه ای برای من پدید آمد، زیرا تاکنون هر چه آن حضرت فرموده بودند تخلف نپذیرفته بود. حضرت همچنان منتظر بودند که اویس قرنی از راه

رسید. ظاهراً ابتدا حضرت را نشناخت، سؤال کرد و حضرت را به او نشان دادند. وقتی به خدمت آن حضرت رسیده فرمودند: برای چه آمده ای؟ عرض کرد برای اینکه با شما بیعت کنم. فرمود: به چه بیعت کنی؟ عرض کرد: «بمهجتی» یعنی با سویدای قلب خود، و با دو دست با آن حضرت بیعت کرد، و این امر منحصر و مختص به خود او بود زیرا باقی مردم با یک دست بیعت آن بزرگوار با دو شمشیر، یکی در دست راست و دیگری در دست می کردند. و سپس چپ، جهاد کرد تا شهید شد. دیگران سپر را به دست چپ می گرفتند تا خود را حفظ کنند، اما این بزرگوار تمام هتتش علی (ع) بود و از خود خبری نداشت، جانم به فدایش باد که تن را قابل ندانست که عرض کرد: بمهجتی. پس ای عزیز بهتر آن است که در هنگام گفتن «انعمت علیهم» این بزرگواران را در نظر آوری، گفته اند که وقتی بنده شروع به گفتن «اهدنا الصراط المستقیم» می کند، حضرت حق می فرماید: «هذا عبدي و لعبدي ما سأل» یعنی: «این بنده من است و آنچه او بخواهد به او عطا خواهم کرد.» کفار ایراد کردند که شما می گوئید: «اهدنا الصراط المستقیم»، و حال آنکه تحصیل حاصل محال است، بنابر این معلوم می شود که شما گمراه هستید. از معصوم علیه السلام سؤال کردند، فرمود: «ای ثبتنا علی الصراط المستقیم» یعنی «ما را بر راه راست ثابت بدار». در عین حال انسان در هر قدم محتاج به یافتن راه راست است.

طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد

به دریا چون رسد سیلاب آغاز سفر باشد

گفته اند اهدنا الصراط، دعایی است مصدر به ثنا، چون نماز گزار ثنای حضرت حق را گوید، پس از اظهار عبودیت، هدایت و ثبات بر آنرا سؤال نماید. کلمات «نعبد» و «نستعین» متکلم مع الغیرند و این به خاطر آن است که نمازگزار عمل خود را در عمل دیگران داخل کند که شاید بواسطه آنها عمل او نیز مورد قبول افتد، و همچنین است در کلمه «اهدنا»، زیرا قطعاً حضرت حق را بندگانی است که دعای آنها را رد نمی کند، بلکه گفته اند اگر نخواستی دادندی بی خواست.

ای دعا از تو اجابت هم ز تو

ایمنی از تو مهابت هم ز تو

ما نبودیم و تقاضا مان نبود

لطف تو ناگفته ما می شنود

این دعاها بخشش و تعلیم توست

ورنه درگلخن گلستان از چه رست

قشیری در معنی «اهدنا» گفته است که مقصود زائل کردن ظلمات احوال ما است تا به انوار قدس تو از رجوع به طلب ظلال خود مستغنی شویم. یعنی سایه پندار و جد و جهد ما را از میان بردار تا دیده ما به نور آفتاب شهود روشن شود و راه تو را بکشش محبت و جذبه شوق به سر بریم نه با پندار سعی و طلب، اما تکرار کلمه «صراط» از اینرو است که راه خدا را دور راه است، یکی از بنده به خدا و دیگری از خدا به بنده، که راه اول پردزد و دغل است.



خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ان الواصلون قلائل

یعنی: «دوست من! چه بسیارند بیابان پیمایان به سوی حریم قدس الهی، و حال آنکه به مقصد رسیدگان بسیارند کند.» و اما راهی که از خدا به بنده است، من دخلها کان آمناً.

صراط الذین انعمت علیهم بقبول الولاية فان امة محمد (ص) کلهم كانوا في الصراط المستقیم فلما مات النبی (ص) قسموا قسمین قسم اقرؤا بالولاية و قسم انکروه فسأل من الله ان یهدیه صراط الذین اقرؤا بالوصایة و دخلوا فی باب الولاية الذی من دخله کان آمناً فهی البیت الذی قال فیہ و من دخله کان آمناً.

یعنی: راه کسانی که با قبول ولایت، به آنها نعمت بخشیدی. پس بی تردید امت محمد (ص) تماماً بر صراط مستقیم بودند، تا اینکه پیامبر گرامی (ص) وفات نمود و امت او به دو گروه تقسیم شدند: گروهی که به ولایت اقرار نمودند و گروهی که آنرا انکار کردند. پس نماز گزار از خداوند می خواهد که او را به راه کسانی که اقرار به وصایت نمودند و در باب ولایت داخل شدند هدایت فرماید. آن دری که هر کس از آن در وارد شد از عذاب الهی ایمن گشت، و این همان خانه ای است که خداوند در باره آن فرمود: هر کس که در آن وارد شود ایمن گشته است.

قال علی علیه السلام:

یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلاً

و انت عند الصراط معترضی
ولا تخف عثرة و لا زللاً

أقول للنارحین تعرض للعرض
ذریه لاتقرب الی الرجال

هذا لنا شیعة و شیعتنا
اعطانی الله فیهم الأملاً

یعنی: ای حارث همدانی هر مؤمن یا منافقی که بمیرد، به هنگام مرگ مرا پیش روی خود خواهد دید. و تو نزد صراط بر من عرضه خواهی شد، و در آن هنگام از خطا و لغزش بیمناک باش. وقتی آتش دوزخ راه را بر یکی از شما ببندد، به او خواهیم؟ که این مرد را رها کن و به او نزدیک مشو، زیرا که او شیعه ما است و خداوند آرزوی شیعیان ما را برآورده ساخته است.

صراط الذین انعمت علیهم، بمشاهدة المنعم دون النعمة، یعنی: پروردگارا ما را به راه کسانی هدایت فرما که فارغ از دیدن نعمت بواسطه توفیق مشاهده منعم، نسبت به آنها انعام فرمودی.

در دیاری که تویی بودم آنجا کافی است
آرزوی دگرم غایت بی انصافی است



و چه نیکو گفته است:

لب ساقی مرا هم نقل و هم جام است هم باده
مدامم از لب ساقی بود اسباب آماده

پس اگر خداوند کسی را به این نعمت سرافراز فرمود همیشه در عیش و طرب است و هیچ وقت هم و غمی برای او نیست، زیرا مشاهده محبوب او را از مشاهده هر چیزی مستغنی کرده است.

ابن فارض گوید:

فبا لحدق استغنیت عن قدح
و من شمائلها لاعن شمولی و نشوتی (۱)

۱- با حدقه چشم مستغنی شدم از قدح می
بدیدن شمائل او نه از حضور و حرکت -؟

غیرالمغضوب علیهم، بترك حسن الادب في وقت القيام لخدمتك. یعنی: نه راه کسانی که با ترک حسن ادب به هنگام قیام برای خدمت تو، مورد غضب واقع شدند. چنانکه قبلاً ذکر شد، در حین قرائت این سوره، خداوند سه بار به بنده خطاب فرماید که ای بنده من تو اگر با من صحبت می داری پس چرا توجهات به من نیست؟ تا بنده به «ایاک نعبد» برسد، که اگر باز هم ملتفت نشد، مورد غضب واقع می شود.

از خدا خواهیم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از فیض رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

«ولا الضالین» عن رؤیة ذلك منك. یعنی نه طریق اشخاصی که گمراه شدند و نفهمیدند که آنچه هست از تو است، و گمان کردند که خود کاری کرده اند. اینان ادب را به جای آوردند ولی غافل از منعم بودند. بی ادبی نکردند، اما نفهمیدند.

گله و شکایت می کنند که دعا کردیم و اجابت نشد، به خلاف آنهایی که همیشه می گویند:

«ربنا اتمم علينا نعمتك ففی شواهد آلاء الکریم تتمیم نعمائه.»

یعنی: «پروردگارا نعمت خود را بر ما تمام فرما، پس در آثار نعمتهای شخص کریم اتمام نعمتهایش نهفته است.»
و نمی گوید من کاری کردم، بلکه می گوید تو عطا کردی.»

«رب منك الاکرام فتفضل علينا بالاتمام»



یعنی: «پروردگارا بزرگواری و بخشندگی از تو است، پس با تمام کردن بخشش خود بر ما احسان فرما.»
 ای عزیز بدان که بعد از نماز تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بقدری فضیلت دارد که یکی نماز را خوانده و چون این تسبیح را به جای نیاورده بود به او گفتند نمازت را اعاده کن. دوم، سه مرتبه سوره توحید و سه مرتبه صلوات و سپس سه بار آیه «و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه إن الله بالغ أمره قد جعل الله لكل شیء قدراً»^(۱) را بخواند و به مقصد فتح باب به طرف بالای سر بدمد. حدیث است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام صادق علیه السلام که خواندن این آیه پس از نماز موجب وسعت رزق و طول عمر و با ایمان از دنیا رفتن است.

۱-سوره طلاق- آیات ۲ و ۳



❖ تلاوت قرآن و شرایط و آثار آن و نکاتی چند در تفسیر برخی آیات کریمه

از امام صادق علیه السلام منقول است که:

«من قرء القرآن و لم یخضع لله و لم یرق قلبه و لا ینشئ حزناً و اخلاصاً فی سره فقد استهان بعظم شأن الله تعالی و خسر خسراناً مبیناً. فقارئ القرآن یحتاج الی ثلثة اشیاء قلب خاشع و بدن فارغ و موضع خال فاذا خشع الله قلبه فر منه الشیطان الرجیم قال الله تعالی فاذا قرأت القرآن فاستغذ بالله من الشیطان الرجیم» (۲) فاذا تفرغ نفسه من الاسباب تجرد قلبه للقراءة و لا تعرضه عارض فیحرمه بركة نور القرآن و فوائده فاذا اتخذ مجلساً خالیاً و اعتزل عن الخلق بعد ان اتی بالخصلتین الأولیین استأنس روحه و سره بالله عزوجل و وجد حلاوة مخاطبات الله عباد الصالحین و عظم لطفه بهم و مقام اختصاصه لهم بقبول کرامانه و بدایع اشاراته فاذا شرب كأساً من هذا المشرب لا یختار علی ذلك الحال حالا و لا علی ذلك الوقت وقتاً بل یؤثره علی کل طاعة و عبادة لان فیہ المناجات مع الرب بلا واسطة. فانظر کیف تقرأ کتاب ربک و منشور ولایتک و کیف تجیب اوامره و تجتنب نواهیہ و کیف تمتثل حدوده فانه کتاب عزیز لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید فرتله ترتیلاً وقف عند وعده و وعیده و تفکر فی امثاله و مواظبه و احذر ان تقع من اقامتک فی حروفه فی اضاعة حدوده».

۲ آیه ۹۸ سوره نحل

یعنی: آن کسی که به هنگام قرائت قرآن، در برابر عظمت ذات پروردگار، خاضع و خاکسار نگردد و قلبش رقت نگیرد و حالت حزن و اندوه بر او چیره نگردد و در عمق وجود خود خلاص و رهایی نیابد، نسبت به شأن خداوند جل جلاله استخفاف کرده است. پس خواننده قرآن به سه چیز نیازمند است: قلب خاشع، بدن فارغ و محل خالی از اغیار. چون قلب آدمی خاشع شود، شیطان از او می‌گریزد و خداوند فرماید: هر زمان که به قرائت قرآن، مصمم شدی، نخست از شر شیطان، به حضرت باری تعالی پناهنده شو. و چون نفس انسان، فارغ و آسوده از اسباب دنیوی باشد، قلب او تجرد لازم را برای تلاوت قرآن، حاصل خواهد کرد و از عوارض باز دارنده، که موجب محرومیت وی از برکات نور قرآن است، امان می‌یابد و اگر محل خالی از اغیار داشته و به دو وصف نخستین نیز متصف باشد، و در این حال به تلاوت کلام الله بپردازد، روح و ضمیرش با خداوند متعال مأنوس می‌شود و حلاوت و لذت گفتگو و مخاطبه حق را با بندگان صالح درک میکند و از الطاف عظیم خاص و کرامات لطیف و عزیزی که نسبت به چنین مردمی معمول فرموده است، بهره مند می‌شود. از این رو است که اگر بنده ای از این جام مرحمت و لطف، جرعه ای نوشد، تا ابد سرمست خواهد ماند و حالی را بر آن حال و زمانی را بر آن زمان که به قرائت کلام الله سرگرم است، ترجیح و تفضیل نخواهد داد، بلکه این کار را از هر طاعت و عبادتی دل‌انگیزتر و والاتر می‌یابد، زیرا که در حقیقت، با تلاوت قرآن مجید، بی‌واسطه با پروردگار خود، در مناجات و راز و نیاز است. پس نگو بنگر که چگونه کتاب پروردگارت و فرمان ولایتت را می‌خوانی و به اوامر و نواهی آن، پاسخ اطاعت می‌دهی و چه سان حدود آن را رعایت می‌کنی که قرآن، کتابی عزیز از جانب پروردگار حکیم و پسندیده است که باطل را از هیچ سو بر آن راهی نیست. مراقب باش که حق تلاوت آن بگزاری و از برابر وعده‌ها و وعیدهای آن، شتابزده مگذری. در امثال و مواظب آن، تفکر و تأمل کن. مباد که با دقت در الفاظ قرآن، از مراقبت نسبت به معانی آن، با زمانی و حدود آن را ضایع و تباه سازی.

و نیز امام صادق علیه السلام فرماید:

«التعوذ تطهير الفم عن الكذب و الغيبة و البهتان، تعظيماً لقراءة القرآن و الاستيذان لمكالمة الرحمن.»
یعنی: استعاده که در حقیقت، پناه بردن به خداوند متعال از شر شیطان است، موجب تطهیر دهان از پلیدی دروغ و غیبت و تهمت است که به منظور آمادگی برای تلاوت قرآن مجید به عمل می آید و آدمی با این ذکر، رخصت می یابد که بوسیله آیات مبارکه آن، با پروردگار رحمن، مکالمه و گفتگو کند.

بیت

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

«كتاب الله على اربعة اشياء: العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقايق. فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطائف للاولياء و الحقايق للانبيا عليهم السلام.»

یعنی: کتاب خداوند متعال مشتمل بر چهار چیز است: عبارت و اشارت و لطایف و حقایق. عبارت آن، برای مردم عوام و اشارت آن، برای خواص و لطایف، برای اولیاء خدا و حقایق آن، برای انبیاء علیهم السلام است.
نیز آن حضرت فرمود: «القرآن عهد الله الى خلقه و قد ينبغى للمرء المسلم ان ينظر في عهده و ان يقرأ في كل يوم منه خمسين آية.»

یعنی: قرآن، عهد و پیمان پروردگار، نسبت به خلق است. و بر هر مسلمان فرض است که در این عهدنامه تأمل نماید و (دست کم) در هر روز، پنجاه آیه از آن را تلاوت کند... گفته شده است: آیه ای در قرآن مجید نتوان یافت مگر آنکه آثار هفت معنی است: ظاهر و باطن و اشارات و امارات و لطایف و دقایق و حقایق. ظواهر قرآن، برای عوام الناس و بواطن آن، برای خواص و اشارات آن، برای خاص الخواص و امارات آن، برای اولیاء و لطایف آن، برای صدیقین و دقایق آن، برای محبین و بالاخره حقایق آن، مخصوص پیامبران خدا است و مراد از «حکمت» در آیه شریفه «و من یؤت الحکمة فقد او تي خیرا کثیراً» (۱) «فهم قرآن است که به هر کس داده شود، خیر فراوان به او عنایت شده است» (۲) و در تفسیر این آیه مبارکه «ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الأرض بغير الحق... یعنی»: آنان را که در زمین، بدون سبب، تکبر می ورزند، از آیات خود باز خواهم گردانید...» ابن عباس گوید: منظور آن است که خداوند متعال، فهم و درک معانی آیات عزیز قرآن را از چنین کسان باز خواهد گرفت.

از معصوم علیه السلام مروی است که: «و اعلم ان الله تعالی جعل الدنيا بحراً عمیقاً و غریقاً و معبراً علی خطر و ممرّاً علی سفر الی قرار و مستقر و احل العباد فیها لعبادته و ملازمة طاعته و جعل القرآن لهم حبلان نجات الغریق اذا غرق فی بحر عمیق یكون بحبل وثیق و هو الاقرار بالله و الاعتصام بكتابه الذي لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه.»

یعنی: بدان که خداوند متعال، دنیا را هم چون دریایی ژرف آفریده و آن را رهگذری پر مخاطره و راهی بر روی دوزخ قرار داده است تا آدمی از آن، به منزل دائمی و سرانجام جاویدش برسد. خداوند، بندگان خود را در این سرای ناپایدار، برای عبادت و اطاعت خویش مسکن داده است و قرآن را به منزله رشته ای استوار، برای نجات آنان فرو فرستاده و فرموده است: «و اعتصموا بحبل الله جمیعاً» (۳) یعنی به دین خدا و قرآن که عهدنامه حق در میان خلق



است، تمسک جوید و به این سبب، قرآن «حبل الله» نامیده شده است که غریق گرداب ضلالت را با این رشته محکم، نجات حاصل می شود، هم چنانکه غرقه دریای ژرف را به مدد ریسمان استوار، نجات توان داد. و مقصود از اعتصام و تمسک به «حبل الله» و چنگ زدن در دامان دین و قرآن کریم، همانا اقرار و ایمان به حضرت احدیت جل اسمه و تشبث به قرآن اوست که باطل را از هیچ سویی به حریم آن راه نیست». و بر اساس روایات منقول از معصومین علیهم السلام، حقیقت حبل الله نیز ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. نیز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی است که: «القراء ثلاثة: قارئ قرء لیستدرک به الملوک و یستطیل به علی الناس فذاک من اهل النار و قارئ قرء فحفظ حروفه و ضیع حدوده فذاک من اهل النار و قارئ قرء فاستتر به تحت برنسه فهو یعمل بمحکمه و یؤمن بمتشابهه و فرائضه و یحل حلاله و یحرم حرامه فهذا ممن ینقذه الله من مضلات الفتن و هو من اهل الجنة و یشفع فیمن شاء.»

۱. آیه ۲۶۹، سوره بقره، قرآن مجید

۲- به موجب روایات متعدد، حقیقت حکمت «ولایت» می باشد، و بدیهی است که فهم قرآن از آثار ولایت است. ۳- (قسمتی از آیه ۱۰۳، سوره آل عمران، قرآن مجید) یعنی: برشته استوار خدا چنگ زنید.

یعنی: «خوانندگان قرآن، سه گروهند. نخست آن دسته که قرآن را وسیله تقرب به بزرگان و محتشمان و یا برای یافتن پایگاه نفوذ در میان مردم قرار می دهند. این گروه اهل دوزخ اند. دسته دیگر آنها که در قرائت قرآن، تنها به حفظ آیات و تجوید کلمات آن پرداخته اند و حدود و شئون آن را مرعی نداشته اند و آنرا تباہ و ضایع می سازند. اینان نیز اهل آتش اند. اما گروه سوم آنها که بدون ظاهر سازی و ریا و سالوس، به تلاوت قرآن می پردازند و به محکمت آن عمل می کنند و به متشابهات و واجبات آن ایمان دارند؛ حلال قرآن را حلال و حرام آن را حرام می دانند. این گروه را خداوند متعال از فتنه های گمراه کننده حفظ خواهد فرمود. اینان اهل بهشت و شفیع دیگران خواهند بود.»

از **امیرالمؤمنین علیه السلام**، در معنی آیه شریفه «و رتل القرآن ترتیلاً» روایت شده است که فرمود: «بینه تبیاناً و لا تهذه هذاه الشعر و لا تنثره نثر الرمل ولیکن اقرع به القلوب القاسیه و لایکونن هم احدکم آخر السوره.» یعنی: مقصود از آیه آن است که قرآن را با بیانی آشکار تلاوت کن و آن را همانند شعر و نثر ندان. از قرآن برای کوبیدن دل‌های سخت بهره گیر و مباد که کسی در تلاوت قرآن، تنها در اندیشه تمام کردن سوره‌های باشد.»

و اینک نکاتی چند در تفسیر برخی از آیات کریمه: «بسم الله الرحمن الرحیم * الم * ذلك الكتاب لا ریب فیه هدی للمتقین * الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقنا هم ینفقون.» (۱)س

«بنام خداوند بخشنده مهربان «الم» در این کتاب، شک و ریب نیست، هادی و رهنما است پرهیزگاران را، آنان را که به غیب ایمان آورند و نماز به پای دارند و از آنچه روزیشان کرده ایم انفاق کنند.»

۱- آیات نخست سوره مبارکه بقره از قرآن مجید

قوله تعالی: «هدی للمتقین»، ای هدی فی نفسه للذین یتقون الرذائل و الحجب المانعة لقبول الحق. و اعلم ان الناس بحسب العاقبة سبعة اصناف، لانهم اما سعداء و اما اشقیاء. قال الله تعالی: «فمنهم شقی و سعید ، و الاشقیاء اصحاب الشمال، و السعداء اما اصحاب الیمین و اما السابقون المقربون. قال الله تعالی «فکنتم ازواجاً ثلثة .. و اصحاب الشمال اما المطرودون الذین حقی علیهم القول و هم اهل الظلمة و الحجاب الکی المختوم علی

قلوبهم ازلاً، كما قال «و لقد ذرأنا لجهنم كثيراً من الجن و الانس.» و في الحديث الزباني: «هؤلاء خلقتهم للنار و لابالي.» و اما المنافقين الذين كانوا مستعدين في الاصل قابلين للتور بحسب الفطرة و النشأة ولكن احتجبت قلوبهم بالرین المستفاد من اكتساب الرذائل و ارتكاب المعاصي و مباشرة الاعمال البهيمية و السبعية و مزاوله المكائد الشيطانية حتى رسخت الهيآت الفاسقة و الملكات المظلمه في نفوسهم و ارتكمت على افئدتهم فبقواشكاكين حيارى تائهين قد حبطت اعمالهم و انتكست رؤسهم فهم اشد عذاباً و اسوء حالاً من الفريق الأول، لمنافاة سكه استعداد هم لحالهم «ان المنافقين في الدرك الأسفل من النار، و الفريقان هم اهل الدنيا و النار. و اصحاب اليمين اما اهل الفضل و الثواب، الذين امنوا و عملوا الصالحات للجنة راجين لها راضين بها «فوجدو اما عملوا حاضراً» على تفاوت درجاتهم و لكل درجات مما عملوا، و منهم اهل الرحمة الباقيون على سلامة نفوسهم و صفاء قلوبهم المتبوءون درجات الجنة على حسب استعداداتهم من فضل ربهم لاعلى حسب، كمالاتهم من ميراث عملهم. و اما اهل العفو، الذين خلطوا عملاً صالحاً و آخر سيئاً و هم قسمان : المعفو عنهم رأساً لقوة اعتقادهم و عدم رسوخ سيئاتهم لقله مزاولتهم اياها او لمكان توبتهم عنها فاولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات، و المعذبون حيناً بحسب ما رسخ فيهم من المعاصي حتى خلصوا عن درن ما كسبوا فنجواوهم اهل العدل و العقاب. و الذين ظلموا من هؤلاء سيصيبهم سبآت ما كسبوا لكن الرحمة تداركهم و كلائتهم اهل الآخرة. و السابقون انا محبون و اما محبوبون، فالمحبون هم الذين جاهدوا في الله حق جهاده و انا بوا اليه حق انا بته فهداهم سبله و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا . و المحبوبون و هم اهل العناية الازلية الذين اجتباهم و هداهم الى صراط مستقيم، و الصنفان هما اهل الله. فالقرآن ليس هدى للفريق الاول من الاشقياء، لامتناع قبولهم للهداية لعدم استعدادهم و لا للثاني لزوال استعدادهم و مسخهم و طمسهم بالكلية بفساد اعتقادهم و هم اهل الخلود في النار الا ماشاء الله، فبقى هدى للخمسة الاخيرة الذين يشملهم المتقون، و المحبوب يحتاج الى هداية الكتاب بعد الجذب و الوصول لسلكه في الله لقوله تعالى «يحبهم و يحبونه و قوله و كلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك . و المحب يحتاج اليه قبل السلوك و الجذب و بعده لسلكه الى الله و في الله، فعلى هذا المتقون في هذا الموضوع هم المستعدون الذين بقواعلى فطرتهم الاصلية و اجتنبوا ريب الشرك و الشك لصفاء قلوبهم و زكاء نفوسهم و بقاء نورهم الفطري، فلم ينقضوا عهد الله و هذه التقوى مقدمة على الايمان و لها مراتب اخرى متأخرة عنه. قوله تعالى: «يؤمنون بالغيب، اي بما غاب عنهم، الايمان التقليدي او الحقيقي. فان الايمان قسمان: تقليدي و تحقيقي، و التحقيقي قسمان: استدلالى و كشفى و كلاهما اما واقف على حد العلم و الغيب و اما غير واقف. و الأول هو الايمان المسمى بعلم اليقين و الثاني اما عيني و هو المشاهد المسمى بعين اليقين و اما حقيقي و هو المشهود الذاتي المسمى بحق اليقين و القسمان الآخران لا يدخلان تحت الايمان بالغيب، و الايمان بالغيب يستلزم الأعمال القلبية التي هي التركيبية عن الميل الى السعادات البدنية الجارحية الشاغلة عن احراز السعادة الباقية. فان السعادة ثلاثة : قلبية و بدنية و ما حول البدن. فالقلبية هي المعارف و الحكم و الكمالات العلمية و العملية الخلقية، و البدنية هي الصحة و القوة و اللذات الجسمانية و الشهوات و الطبيعية، و ما حول البدن هي الأموال و الاسباب. كما قال اميرالمؤمنين عليه السلام: الا و ان من النعم سعة المال و افضل من سعة المال صحة الجسم و افضل من صحة الجسم تقوى القلب و يجب الاحتراز عن الاولين لاحراز الاخيرة المطلوبة بالزهد. فاقامة الصلوة و

ترك الراحة البدنية و اتعاب الآلات الجسديه و هي ام العبادات التي اذا وجدت لم يتأخر عنها البواقي ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر» اذ هي يحامل على البدن و النفس المشقة اذا أصر عليهما و انفاق المال و هو اعراض عن السعادة الخارجية المحبوبة الى النفس، المسمى بالزهد، فان الاتفاق ربما يكون اشد عليها من بذل الروح للزوم الشخ اياهما و لم يكتف بالقدر الواجب و مما رزقناهم ينفقون.»

يعنى: «این سخن خداوند که در باره قرآن می فرماید: هادی و راهنمای پرهیزگاران است، بدان معنا است که قرآن وسیله هدایت کسانی است که از رذائل و حجابهای مانع قبول حق احتراز می جویند. بدان که مردم از نظر عاقبت کار و سرانجامشان هفت گروهند؛»

چه، آدمی، یا سعید است یا در شقاوت گرفتار است. «**فمنهم شقی و سعید**» (۱) اشقیاء، همان اصحاب شمالند. «**و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم**» (۲) سعدا، نیز برخی از اصحاب یمین و دسته ای از سابقون و مقربانند. «**وکنتم ازواجاً ثلثة**» (۳) اصحاب شمال خود بر دو گروهند:

نخست: آنها که مطرود درگاه حق تعالی بوده اند و ظلمت و حجاب ازلی کلی بر ایشان افکنده شده است و دلهاشان، از همان آغاز، قفل شده و مهر بر نهاده است. «**و لقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس**» (۴) و در حدیث قدسی آمده است که: «**هؤلاء خلقتهم للنار و لا ابالی.**»

طایفه دوم: منافقانند، که خداوند متعال در گوهر این گروه، استعداد کمال نهاده است و بر حسب فطرت، قابل تنور آفریده شده اند، لیکن قلوب آنان به حجاب کثافات حاصل از اکتساب رذایل و ارتکاب معاصی و اعمال حیوانی و سبعی و مکاید شیطانی، چنان آلوده و محجوب گردیده است که ملکات ظلمانی و صفات رذیله در نفوس ایشان نفوذ کرده و قلوبشان به آلودگیها فرو کشیده و بیالوده است و در نتیجه به بلای شک و حیرت و سرگردانی و تردید مبتلا شده و به حبط اعمال و سرافکندگی و شرمساری گرفتار گردیده اند. این دسته، در حقیقت سیه روزتر از طایفه نخستینند، زیرا که خداوند در سرشت اینان استعداد و قابلیت تنور قرار داده است، اما خود، با اعمال زشت و پلید، خویشان را به چنین شقاوتی فرو افکنده اند.

۱- آیه ۱۰۵، سوره هود، قرآن مجید

۲- آیه ۴۱ تا ۴۳ سوره واقعه، قرآن مجید

۳، آیه ۷، سوره واقعه، قرآن مجید

۴. آیه ۱۷۹ سوره اعراف

«**ان المنافقین فی الدرك الأسفل من النار**» (۱) و در هر حال، این دو گروه از اشقیاء و اهل آتش و دوزخند. اما اصحاب یمین، برخی اهل فضل و ثواب و ایمان و اعمال شایسته اند، که امید خویش در بهشت بسته و به آن دل خوش دارند. اینان در قیامت، اعمال خویش را حاضر می یابند «**و وجدوا ما عملوا حاضراً**» (۲) و بر حسب اعمال نیک و کردار شایسته خود، به مراتب و درجات مختلف نایل می گردند. «**ولکل درجات مما عملوا**» (۳) بعضی دیگر از اصحاب یمین، اهل رحمتند. در این جماعت، سلامت نفس و صفای دل که خداوند به آنان عنایت فرموده باقی مانده است. این گونه مردم، نه به دلیل کمالات اکتسابی ناشی از اعمالشان، بلکه به دلیل و بر حسب استعدادهایی که به ایشان مرحمت شده است، در درجات مختلف بهشت متنعم خواهند شد.

و بالاخره دسته سوم از اصحاب یمین، اهل عفوند. یعنی اعمالشان مخلوطی از نیک و بد و شایسته و ناشایسته است که در اثر عفو و بخشایش پروردگار رحیم مورد مغفرت و آمرزش واقع می شوند. این دسته، خود بر دو قسمتند: **گروه نخست**، کسانی هستند که به سبب کمی گناهان و یا به علت توبه و یا وجود اعتقادات قوی و عدم رسوخ معاصی در قلوبشان، بدون هیچ عذاب و کیفری، بخشوده و آمرزیده می شوند؛ «اولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات» (۴) و گروه دیگر کسانی هستند که به سبب رسوخ رذایل حاصل از ارتکاب سیئات در قلوب آنان، باید که مدتی در عذاب گرفتار باشند، تا از لوث اعمال بد خویش پاکیزه گردیده و پس از آن نجات یابند. این گروه اهل عدل و عقابند و خداوند فرماید: «و الذين ظلموا من هؤلاء سيصيبهم . سيئات ما كسبوا» (۵) اما رحمت خداوند و حمایت و شفاعت اهل آخرت موجب جبران سوء حال ایشان می شود و به خلاص از کیفر و عذاب، نائل می آیند.

۱- آیه ۱۴۵، سوره نامه قرآن مجید

۲- آیه ۴۹، سوره کهف، قرآن مجید

۳- آیه ۱۳۲، سوره انعام، قرآن مجید

۴- آیه ۷۰ سوره فرقان، قرآن مجید

۵- آیه ۵۱، سوره زمر، قرآن مجید

فرقة «سابقون مقربون» هم به دو طایفه بخش می شوند؛ طایفه ای از محبان و طایفه دیگر از محبوبانند. «محبان» آنانند که در راه حق، هر چه شایسته تر مجاهده داشته و به درگاه باری تعالی، به حقیقت و به نهایت، انابه آورده اند و در اثر آن مجاهده و انابه، خداوند، طرق خویش را به ایشان، راهنمایی فرموده است «والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا» (۱) «محبوبان» نیز مشمول عنایات ازلی و برگزیده حق تعالی بوده و به صراط مستقیم، هدایت شده اند. این دو طایفه، هر دو اهل حق اند.

اینک بدان که: قرآن کریم، هادی هیچیک از دو گروه اشقیاء که در آغاز از ایشان باد کردیم، نخواهد بود. زیرا دسته نخستین، به سبب عدم قابلیت ذاتی، پذیرای هدایت نبوده است و افراد دسته دوم به سبب زوال استعداد ذاتی و دگرگونیهایی که در قلوبشان به سبب ارتکاب معاصی و اکتساب رذایل حاصل شده است و به فساد سقایدشان منجر گردیده، استعداد قبول هدایت و پذیرش حق از آنان سلب شده است. این گونه مردمان، پیوسته در آتش دوزخ گرفتار خواهند ماند، مگر آنکه خداوند اراده ای دیگر فرماید.

گذشته از دو گروه نامبرده، دسته دیگر، مشمول عنوان «متقین» بوده و قرآن کریم هادی و راهنمای ایشان خواهد بود. زیرا که محبوبان» پس از جذب و وصول، برای سلوک فی الله، محتاج به هدایت کتاب خداوندند «بحیهم و یحبونه» (۲)، كذلك لنثبت به فؤادک، (۳) وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک. (۴) همچنین «محبان» نیز چه پیش از جذب و وصول و چه پس از آن، برای سلوک الی الله و فی الله، ناگزیر از هدایت قرآنند.

بنابر آنچه گفته شد، جماعت «متقین» که همگی محتاج هدایت و نیازمند رهنماییهای قرآن هستند، کسانی می باشند که با استعداد نورانیت ذاتی، بر قطرت اصلی خود پایدار مانده اند و به سبب صفای دل و پاکی نفس و نور قطری که در ایشان است، به لوث شرک و شک آلوده نشده اند و با خداوند خویش، بر سر عهد و پیمان اند. و این است معنی

تقوی در آیه شریقه وهدی للمتقین» و این مرتبه از تقوی، مقدم بر ایمان است و در عین حال، تقوی را مراتب دیگری نیز هست که مؤخر از ایمان می باشد.

۱- آیه ۶۹، سوره عنکبوت، قرآن مجید

۲- آیه ۵۴، سوره مائده، قرآن مجید

۳- آیه ۳۲، سوره فرقان، قرآن مجید

۴- آیه ۱۲۰، سوره هود، قرآن مجید

«الذین یؤمنون بالغیب» یعنی: به حقایقی که از ایشان در پرده غیب پنهان است، ایمان و اعتقاد دارند. ایمان بر دو گونه است: «تقلیدی و تحقیقی و گونه دوم آن نیز به دو صورت است: «ایمان تحقیقی استدلالی و ایمان تحقیقی کشتی.»

ایمان تحقیقی دارای مراتب سه گانه زیر است:

«وعلم الیقین» و آن، ایمانی است که در حد علم و ایمان به غیب متوقف می شود، «عین الیقین، و آن، ایمانی است که از حد علم و ایمان به عیب تجاوز کرده و به مرحله شهود حقیقت رسد. و حق الیقین، و آن، ایمانی است که حقیقت و حق، مشهود ذاتی مؤمن گردد، همانطور که آدمی به نفس خویش، عالم و متیقن است.

پیدا است که در دو نوع اخیر ایمان، که آدمی در آن مرتبه، به مرحله شهود حقیقت نایل شده است، دیگر غیبی برای او نخواهد بود که هر چه هست، حضور است و شهود است و در این حال، انسان، دیگر تحت عنوان «مؤمن به غیب نیست. لیکن نوع نخستین ایمان، یعنی «علم الیقین که ایمان به غیب است، مستلزم اعمال قلبی و تزکیه نفس و از میان بردن میل نسبت به خوشیها و سعادات جسمانی خواهد بود، زیرا که اینها آدمی را از احراز سعادات واقعی و پایدار روحانی و معنوی محروم می سازد که گفته اند:

سعادت بر سه نوع است: قلبی، بدنی و آنچه مربوط به بدن است.

«سعادت قلبی» همان اکتساب معارف و حکم و کمالات علمی و اخلاقی است.

«سعادت بدنی» عبارت از تندرستی و قدرت جسم و لذات و شهوات جسمانی و طبیعی است.

«سعادت مربوط به بدن» عبارت از حصول اموال و اسباب دنیوی است.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بدانید که ثروت و گشایش مالی یکی از نعمت هاست و برتر از آن، نعمت تندرستی و از آن والاتر نعمت تقوای قلوب است. و برای تحصیل این نعمت والا، باید که از دو نعمت نخستین، بوسیله زهد و نماز و ترک لذات و ریاضت بدن، چشم پوشید.

نماز، سر سلسله همه عبادات است که اگر آدمی به انجام آن توفیق یابد، به عبادات دیگر نیز بالتبع موفق شده است که «: الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر» (زیرا که نماز گزار بر تن و نفس خویش، مشقت عبادت را تحمیل می کند و علاوه باید که با بذل مال و گذشت از این سعادت مادی خارجی که محبوب نفس آدمی است، خود را به زیور زهد بیاراید که انفاق مال گاهی از بذل جان مشکل تر می نماید؛ زیرا که بر هر انسان فرض است که نسبت به حفظ جان خویش، دقیق باشد و در این راه، سخاوت به خرج ندهد، در حالیکه نسبت به مال، نباید که به حد انفاق واجب اکتفا کرد، که خداوند فرمود: «و مما رزقناهم ینفقون.»

۱- آیه ۴۵، سوره عنکبوت، قرآن مجید

تحقیق ذیل در باره آیه نخست سوره بقره، در پاره ای از مکتوبات مؤلف علیه الرحمه یافت گردید و تصور می رود که در جمله پایان آن، افتادگی و سقطی روی داده باشد و ممکن است که مؤلف، به تکمیل آن موفق نگردیده باشد. و چون مشتمل بر فوایدی بود، عین عبارات، بدون ترجمه آورده شد.

«بسم الله الرحمن الرحيم * الم * ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين» الم «اشارة بهذه الحروف الثلاثة الى كل الوجود من حيث هو كل، لأن «الف» اشارة الى ذات الذي هو أول الوجود و «لام» اشارة الى العقل الفعال المسمى بجبرائيل و هو اوسط الوجود الذي يستفيض من المبدأ أو يفيض إلى المنتهى و «ميم» اشارة الى محمد الذي هو آخر الوجود، يتم به دائرته و يتصل باولها و لهذا ختم و قال ان الزمان قد استدار كهيئة يوم خلق الله السموات والارض و عن بعض السلف ان «لام» ركبت من الفين» اي وضعت بازاء ذاته مع صفة العلم الذين هما عالمان من العوالم الثلاثة الالهية التي اشرفنا اليها فهو اسم من اسماء الله تعالى، اذ كل اسم هو عبارة عن الذات مع الصفة ما و اما «ميم» فهي اشارة الى الذات مع جميع صفات والافعال التي احتجبت بهما في الصورة المحمدية التي هو اسم الله الاعظم بحيث لا يعرفها الا من يعرفها. الا تدرى ان «ميم» التي هي صورة الذات كيف احتجبت فيها، فان الميم فيها الياء» و «الياء فيها الألف و السرفي وضع حروف التهجي هو ان لا حرف الأوفيه «الف» و يقرب من هذا قول من قال معناه القسم بالله او العليم الحكيم اذ جبرئيل مظهر العلم فهو اسمه العليم و محمد مظهر الحكمة فهو اسمه الحكيم و من هذا ظهر قول من قال تحت كل اسم من اسمائه تعالى اسماء بغير نهاية و العلم لا يكمل و لا يتم الا اذا قرن بالفعل في عالم الحكمة الذي هو عالم الاسباب و المسببات (المشيات) فيصير حكمه و من ثم لا يحصل الاسلام بمجرد قول لا اله الا الله الا اذا قرن «بمحمد رسول الله صلى الله عليه وآله و «على ولي الله صلوات الله عليه، فمعنى الآية الم ذلك الكتاب الموعود أن «ال» صورة الكل المؤمى اليها بكتاب الحفر و الجامعة المشتملة على كل شيء الموعود به يكون مع المهدي صلوات الله وسلامه عليه في آخر الزمان لا يقرأه كما هو بالحقيقة الا هو و الجفر لوح القضاء الذي هو عقل الكل و الجامعة لوح القدر هو نفس الكل. فمعنى كتاب الجفر و الجامعة المحتويان على كل ما كان و ما يكون.

«... و الراسخون في العلم...» (۱) الراسخ في العلم من وجد فيه اربعة اشياء : التقوى بيئه و بين الله و التواضع بينه و بين الناس و الزهد بينه و بين الدنيا و المجاهدة بينه و بين النفس.

يعنى : راسخ در علم، کسی است که در وی این چهار چیز باشد: اول - آنکه میان خود و خدای خود، متقی و پرهیزگار بود. دوم - آنکه در روابط خود با همنوعانش، متواضع و فروتن باشد. سوم - آنکه در دنیای خود، زاهد و آزاده بود. چهارم - آنکه با نفس خود، در مجاهده باشد.

تا دل به سر کوی طبیعت گردد

کی محرم اسرار طریقت گردد

آنکس که از آداب شریعت دور است

کی بر دل او کشف حقیقت گردد



«یا ایها الرسل کلو من الطیبات و اعملو صالحاً انی بما تعملون علیم» (۱) ای پیامبران مرسل، از خوردنی های پاک و طیب استفاده کنید و عمل صالح به جای آورید که من به آنچه انجام می‌دهید دانایم
 ۱- قسمتی از آیه ۷، سوره آل عمران، قرآن مجید)

۲- آیه ۵۱ سوره مؤمنون

این فرمان، شامل همه پیامبران می‌گردد و خطاب آن، متوجه به **حضرت پیغمبر خاتم(ص)** که سید انبیاء است، می‌باشد. خداوند متعال در این آیه شریفه، استفاده از غذای پاک و حلال را بر عمل صالح مقدم آورده و این را نتیجه آن ذکر فرموده است و گفته اند:

این نکته نگهدار که تا آهوی تبت
 سنبل نخورد خونش همی مشک نگرود

تا خوراک بنده خدا، حلال نباشد، دل و جان او را به سوی طاعت و بندگی حق کشش نیست.

این سخن گفتند اهل دل تمام
 جهل و غفلت زاید از نان حرام

زاید از نان حلال اندر دهان
 میل خدمت، عزم رفتن از جهان

«... و هو معکم اینما کنتم...» (۱) (هر کجا باشید، او با شما خواهد بود.) استاد حکمت، مرحوم جهانگیر خان قدس سره به مناسبت این آیه مبارکه، ابیات زیر را از **کتاب «منطق الطیر» عطار** قرائت می‌فرمود:

گفته ای من با شمایم روز و شب
 یک زمان غافل مباشید از طلب

پس بدین نسبت به تو همسایه ایم
 تو چو خورشیدی و ما چون سایه ایم

چون شود ای معطی بیمایگان
 که نگهداری حق همسایگان

«و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین...» (۱) و فرو فرستادیم از قرآن، آنچه شفاء و رحمت مؤمنان است.
 ۱- قسمتی از آیه ۴، سوره حدید

۲- قسمتی از آیه ۸۱، سوره اسراء

هم مفرح هم شفا هم نوشدارو لعل یار
 هم فلاطون هم مسیحا این مداوا گفته اند

مقصود من از «لعل یار» کلام الله اعظم است که علماء شریعت و حقیقت، یک نفس بر آن اتفاق دارند که شفاء هر درد و بیماری است. ای برادر مباد که از این مفرح در هر سحرگاه غفلت کنی و از تدبیر و تفکر در معانی آن و پرهیز از آنچه که مخالف و منافی آن است، خویشتن را بی بهره داری. «رب وفقنی»

نکته

کمله «حق» در قرآن مجید در نه معنای زیر به کار رفته است:

۱- جرم و گناه - در آیه کریمه «...و یقتلون الانبیاء بغير حق...» (۱) یعنی: اینان، پیامبران را بدون هیچ جرم و گناهی می کشند.

۲- بیان و اظهار - در آیه «...الآن جئت بالحق...» (۲) یعنی: هم اکنون بیان امر نمودی
 ۳- مال - در آیه «...والیملل الذی علیه الحق» (۳) یعنی: باید آن کس که مال بر ذمه او است، چیزی (به عنوان سند) بنویسد.

۴- قطعیت و تنجز - در آیه «...وعدا علیه حقاً...» (۴) یعنی: وعده ای است قطعی و منجر بر خداوند.

۵- حاجت و نیاز - در آیه «...مالنا فی بناتک من حق...» (۵) یعنی: ما را به دختران تو نیازی نیست

۶- ولا اله الا هو - در آیه «له دعوة الحق...» (۶) یعنی: او را است دعوت به کلمه طیبه ولا اله الا هو

۷- حق تعالی شانه - در آیه «ولوائع الحق اهوئهم...» (۷) یعنی: اگر حق تعالی از تمایلات ایشان پیروی می کردند

۸- توحید - در آیه «...و اکثرهم للحق کارهون» (۸) یعنی: اغلب ایشان نسبت به توحید و یکتا پرستی بی میلند

۹- حظ و بهره - در آیه «و اللذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم» (۹) یعنی: و آن کسان که در

اموالشان، بهره ای معین، گدایان و محرومان را است.

۱- قسمتی از آیه شریفه ۱۱۲ از سوره آل عمران، قرآن مجید

۲، قسمتی از آیه شرفه ۷۱ از سوره بقره، قرآن مجید

۳- قسمتی از آیه شریفه ۲۸۲ از سوره بقره، قرآن مجید

۴- قسمتی از آیه شریفه ۳۸، از سوره نحل، قرآن مجید

۵. قسمتی از آیه شریفه ۷۹، از سوره هود، قرآن مجید

۶. قسمتی از آیه شریفه ۱۴ از سوره رعد، قرآن مجید

۷- قسمتی از آیه شرعه ۷۱، از سوره مؤمنون، قرآن مجید

۸- قسمتی از آیه ۷۰ سوره مؤمنون، قرآن مجید

۹- آیات ۲۴ و ۲۵، سوره معارج، قرآن مجید

قوله تعالی «ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین» (۱)

یعنی: سپس بر ایشان در آیم از پیش روی و پشت سر و راست و چپشان و اغلب آنان را سپاسگزار نخواهی یافت.

این آیه شریفه نقل گفتار شیطان است به خداوند متعال و مقصود از کلمات: پیش و روی و پشت سر و راست و چپ



در آیه فوق آن است که شیطان، آدمی را نسبت به مراحل‌ی که پیش روی خود دارد، بی اعتقاد می‌سازد و برای گمراه ساختن وی می‌گوید: نه بهشتی است و نه دوزخی و نه حشر و نشری و نه رستاخیزی و نیز نسبت به پشت سر و امور دنیوی، انسان را به جمع مال و عدم انفاق در راه خویشان و نپرداختن حقوق مالی واجب و نفقه فرزندان خود فرمان می‌دهد و او را از تباہ شدن اموالش به هراس در می‌افکند، و سمت راست، کنایه از امور دینی و مذهبی است که مورد اعواء شیطان واقع می‌شود. اگر آدمی خود در گمراهی و ضلالت باشد، آن کوری را در نظر وی آرایش می‌دهد و اگر به راه هدایت رود، می‌کوشد تا ویرا منحرف و از سپردن راه راست و برکات آن بی بهره اش سازد و جانب چپ کنایه از لذات و شهوات است. شیطان انسان را به پیروی و فرو رفتن در این پلیدیها تحریک و تشویق می‌کند.

«فاذکرونی اذکرکم...» (۲) یعنی: «یادم کنید تا یادتان کنم...»

در تفسیر آمده است که مقصود حضرت حق در آیه آن است که: با پایداری و ثبات و استقامت خویش، مرا یاد کنید، تا من نیز با جزای خیر و پاداش نیکو شما را یاد کنم. هم چنین مرا بدون لحظه ای غفلت یاد کنید، تا من هم شما را پیوسته یاد کنم. با ندامت و پشیمانی از افعال زشت خود، به یاد من باشید، تا با کرم و مرحمت خود، شما را یاد کنم. با معذرت و استغفار، مرا یاد کنید، تا با مغفرت و آمرزش یادتان کنم. با تصمیم و اراده جزم به یاد من باشید، تا به نعمت ها و فواید یادتان باشم. با ترک جهان و انتخاب جانب من، یادم کنید، تا با تفضل و مرحمت یادتان کنم. با اخلاص بی ریایی خود، به یاد من باشید، تا با رهایی از چنگ مشکلات به یادتان باشم. با دلهای خود مرا یاد کنید با از میان بردن اندوههایتان به یاد شما باشد. با ایمان و اعتقاد از من یاد کنید، تا با امان از بلاها و عذاب یادتان کنم و بالاخره شما با تسلیم در برابر فرامین و اوامر من به یاد من باشید، تا من نیز با اکرام و عنایت به یاد شما باشم.

۱- آیه ۱۷، سوره اعراف، قرآن مجید

۲- آیه ۱۵۲، سوره بقره، قرآن مجید

«... جزاء بما كانوا يعملون» (۱) پاداشی است در برابر کاری که کرده اند.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«ان الله تعالى في الدنيا مدائن و في الآخرة مدائن وكذلك في النفوس مدائن، و اذا كانت محترسة أبوابها عن دخول العدو فيها فالجنة مكافاة النفوس لانها مصورة و الجنة مصورة و القلب بما فيه من الانوار ليس بمصور فانس الله مكافاة القلوب فخدمه الله بالانفس مكافاته الجنة و مكافاة العارفين ضياء الله و محبته اياهم و ذلك قوله جزاء بما كانوا يعملون.»

یعنی: خداوند را در این جهان و آن جهان شهرها است همچنانکه او را در باطن و نفوس خلایق نیز شهرهایی است اگر دروازه این شهرهای باطن بر روی دشمنان بسته باشد و از آنها مراقبت بعمل آید پاداش بهشت برای نفوس آنها خواهد آورد زیرا که نفوس از عالم صور است و بهشت نیز همچنین است لیکن قلوب با آن نورانیتی که در آن حاصل میشود از عالم صورت نیست و لذا پاداش آن انس با باری تعالی است. (۲) پاداش نفوس در برابر خدمت و بندگی حق متعال همانا بهشت است ولی پاداش عارفان نور خدا و محبت حق نسبت بایشان خواهد بود و این است معنی آنچه خداوند فرموده است که جزاء بما كانوا يعملون. (۳)

و اذ قال ابراهيم رب ارنى كيف تحيى الموتى قال اولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي قال فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءاً ثم ادعهن يأتينك سعياً و اعلم ان الله عزيز حكيم « ۴) يعنى : و چون گفت ابراهيم: بار پروردگارا به من بنما كه چگونه مردگان را زنده خواهى كرد. خداوند فرمود: مگر باور ندارى؟ گفت: چرا ايمان دارم وليكن مى خواهم تا با مشاهده آن، دلم آرام گيرد. خداوند فرمود: پس چهار مرغ بگير و گوشت و پيكر آنها را كوفته و به هم در آميز و آنگاه هر قسمت از آن را بر سر كوهى بنه، سپس آن مرغان را بخوان تا بسوى تو شتابان و پر زنان باز آيند و آنگاه بدان كه همانا خداوند بر همه چيز، توانا و به حقايق امور، عالم داناست.»

۱- قسمتی از آیه ۱۷، سوره سجده

۲- زهر الربيع سيد جزائرى : ان الله تعالى جنة لاوليائه ليس فيها حور و لا قصور ولا لبن ولا عسل بل يتجلى لهم فيها ربهم يعنى: به درستی كه خداوند تعالى بهشتی دارد از برای دوستانش كه در آن بهشت نه حور است و نه قصر و نه شير و نه عسل بلكه تجلى خود حق است برای دوستانش.

۳- آیه ۲۴، سوره واقعه، قرآن مجید

۴- آیه ۲۶۰، سوره بقره، قرآن مجید

در تفسیر آیه مبارکه فوق، از ابن ابی جمهور نقل شده است كه:

«این چهار پرنده، به روایتی، طاووس و خروس و كلاغ و كبوتر است و آیه شریفه اشاره به آن دارد كه برای احیاء نفس و دست یافتن به زندگانی و حیات جاوید، تنها باید كه از طریق كشتن میل نفس به خودنمایی و زرق كه از صفات بارز طاووس است و هم چنین كشتن شهوات جنسی كه مظهر آن، خروس است و نیز از میان بردن خوی دنالت و خست و پستی و آرزوهای دور و دراز كه كلاغان به آن صفات مشهورند و بالاخره كشتن خاصیت مرافعه و مناظره و جنگ و جدال كه كبوتر به آن دچار و گرفتار است اقدام كرد و با ریشه كن كردن این صفات، به احیاء نفس و صفا و پاکی ها توفیق یافت.»

در ذیل آیه «ان الله یامرکم ان تذبجوا بقرة» این بیت را مرقوم فرموده اند:

گر همی خواهی حیات و عیش خوش

گاو نفس خویش را اول بکش

و در ذیل آیه «انها بقرة لافارض ولا بكر عوان بین ذلك» (۱)

علاج نفس سرکش را در ایام جوانی کن

كه این مار سیه چون پیرگردد ازدها گردد

اگر در صبح جوانی كار نكنی، در عصر پیری كارى نتوان كرد.

در جوانی كن نثار دوست جان

رو «عوان بین ذلك» را بخوان

یا گرامی «واذ بحوا هذا البقر،
ان اردتم حشر ارواح النظر»

هان ریاضت را بجان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت جان بری
هر گرانی را کسل خود از تن است
جان ز خفت دان که در پریدن است

قوله تعالی: «و هو الذي انشأكم من نفس واحدة فمستقر و مستودع...» (۲) یعنی: او خداوندی است که شما را از نفس واحد بیافرید، پس (ایمان) در برخی مستقر و پا بر جا و در بعضی به نحو ودیعه و عاریت است.

۱- آیه ۶۸ سوره بقره، قرآن مجید
۲- آیه ۹۸، سوره انعام، قرآن مجید

در علامت هیچ فرقی نیست اندر بینشان
امتحان چون در میان آمد عیان شد فرقتشان

قوله تعالی: «...فاینما تولوا فثم وجه الله...» (۱) یعنی: «به هر سو که رو کنید همانجا روی خدا است.»

ز آب و باد و خاک و آتشم فریاد هو آید
بشارت اهل دل کاو از او از چارسو آید

قوله تعالی: «انفروا خفاً و ثقلاً و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون» (۱) یعنی: سبکبار و مجهز بیرون روید و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کنید زیرا آن برای شما بهتر است اگر دانا و عالم باشید.»

لنگ و لوک چفته شکل و بی ادب
سوی او میغیژو او را می طلب

دوست دارد دوست این آشفستگی
کوشش بیهوده به از خفتگی

اندر این ره می تراش و می خراش
تادم آخر دمی غافل مباش

اندکی جنبش بکن همچون جنین
تا ببخشندت حواس نوربین

و در تفسیر آیه کریمه : «و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة...» (۳) یعنی : تنها بسوی ما آمدید همانگونه که اول بار شما را آفریدیم.

چنین فرمودند : بدان ای عزیزا که انسان ابتداء معدوم بود سپس حضرت حق پنج چیز به او عطا فرمود: اول وجود، دوم علم، سوم قدرت، چهارم اراده، پنجم فعل.

انسان که به این عالم آمد، ابتدا وجود داشت، اما کسی و چیزی را نمی شناخت، آنگاه بتدریج علم و قدرت و اراده در او به ظهور رسید، سپس اراده خود را به فعلیت رسانید. و برای خروج از این عالم و ورود به عالم آخرت، باید به نحو معکوس عمل شود، یعنی انسان ابتدا باید نسبت افعال را از خود دور کند سپس اراده را : «و ما تشاؤون الا ان یشاء الله» (۴). بعد قدرت و علم را و در آخر وجود را. بنابراین ابتدا فعل را از آدمی میگیرند سپس وجود را، این است که می فرماید : «و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة» پس ای عزیزا! باید این پنج چیز را که به تو داده اند از خود سلب کنی و همه را متعلق به حق بدانی تا به خدا برسی.

۱- آیه ۱۱۵، سوره بقره، قرآن مجید

۲- آیه ۴۱، سوره توبه، قرآن مجید

۳- آیه ۹۴، سوره انعام، قرآن مجید

۴- یعنی : «نمی خواهید مگر آنکه خدا بخواهد»، (آیه ۳۰، سوره انسان، قرآن مجید).



❖ دعا و شرائط استجاب آن و برخی ادعیه مأثوره

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث است که: «ما من مسلم دعا الله تعالى بدعوة لیست فیها قطیعة رحم و لا استجلاب اثم الا اعطاه الله تعالى بها احدی خصال ثلاث: اما ان يجعل له الدعوة و اما ان یذخرها له فی الآخرة و اما ان یرفع عنه مثلها من السوء.»

یعنی «اگر مسلمانی از خداوند متعال خواهشی کند که مشتمل بر گسستن پیوندهای خانوادگی و جلب گناه و معصیت نباشد، حق تعالی به یکی از سه وجه زیر به آن دعا و خواهش ترتیب اثر خواهد داد: یا آنکه فوراً دعایش را مستجاب می کند و خواسته اش را بر می آورد و یا پاداش و اجری برای روز واپسینش می اندوزد و یا آنکه از بلاهای مشابه، وی را در امان و محفوظ می دارد.»

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: «لا تستحقروا دعوة احد فانه یستجاب للیهودی فیکم ولا یتستجاب له فی نفسه.»

یعنی: در دعای هیچ کس، به چشم حقارت منگرید، زیرا که خداوند متعال، دعای خیری را که یهودی در حق شما کند، مستجاب خواهد فرمود گرچه دعایی که در حق خویش کند، به هدف اجابت نخواهد رسید.

از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است: «الدعاء یرد القضاء بعد ما ابرم ابراماً فاکثر من الدعاء فانه مفتاح کل رحمة و نجاة کل حاجة و لا ینال ما عندالله الا بالدعاء و لیس باب یكثر قرعه الا یوشک ان یفتح،»
یعنی: دعا، موجب می شود که حتی قضاء محتوم الهی تغییر کند؛ پس بسیار دعاکن که دعا کلید هر رحمت و موجب حصول هر حاجت است، به مراحم حق تعالی، جز از طریق دعا نمی توان دست یافت و چنین است که هر دری را بسیار بکوبند، باز خواهد شد.

ملای رومی گوید:

تو دعا را سخت گیر و می شخول (۱)

عاقبت برهاندت از دست غول

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زان در برون آید سری

اینک بدان ای عزیز که دعا را نیز چون امور دیگر، آدابی است که با رعایت آن، به استجابت نزدیکتر می گردد. طهارت بدن از حدث و خبث و استعمال بوی خوش و تشریف به مساجد و بقاع متبرکه، دعا را به اجابت می رساند. نیز دادن صدقه به محتاجان و توجه به خانه خدا از آداب دیگر دعا است. کسی که دست به دعا بر می دارد، باید که به خداوند و حصول حاجت خود از سوی پروردگار عالم، حسن ظن داشته باشد و با تمام وجود و از عمق قلب خویش دعا کند و بوسیله روزه، اندرون از حرام، خالی دارد و توبه از گناهان را تجدید کند و در دعا اصرار ورزد و حاجت خویش، به زبان



باز گوید و با خشوع و گریه، نیاز به درگاه بی نیاز برد و حاجت برادران اهل ایمان را مقدم دارد و دعای خود را با اسماء اعظم الهی همراه کند و از مدح و ثناء پروردگار خود فرو نگذارد و در آغاز و انجام دعای خود، بر محمد و دودمانش صلوات و درود فرستد که امیرالمؤمنین، علی علیه السلام فرمود: «کل دعاء محبوب عن السماء حتی یصلی علی محمد و آل محمد». یعنی: هیچ دعایی از زمین به آسمان اجابت فرا نرود مگر آنکه که خواننده بر محمد و آل او صلوات فرستد.

در آداب استجاب دعا از **امیرالمؤمنین علیه السلام** منقول است که: «من قرء مائة آية من القرآن من ای القرآن شاء ثم قال یا الله سبع مرات فلودعا علی الصخرة لقلعها انشاء الله.» یعنی: اگر کسی صد آیه از آیات قرآن را تلاوت کند و پس از آن هفت مرتبه «یا الله» بگوید، خواهد توانست که صخره های عظیم را به خواست خداوند از جای برکند. در محضر مبارک حضرت امام صادق علیه السلام، آیه شریفه «**امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء...»** (۲) قرائت شد. کسی پرسید: چگونه است که دعای ما در پیشگاه پروردگار به هدف اجابت نمی رسد؟

۱- شخولیدن بمعنی نعره و فریاد زدن است.

۲- قسمتی از آیه ۶۲، سوره نسل، از قرآن مجید یعنی: ... یا چه کسی خواهش بیچاره و مضطر را اجابت کرده و مشکل او را حل خواهد فرمود

امام فرمود: «لانکم تدعون من لا تعرفون و تسألون ما لا تفهمون، فالاضطرار عین الدین و کثرة الدعا مع العمی عن الله تعالی من علامة الخذلان. من لم یشهد ذلّة نفسه و قلبه و سره تحت قدرة الله حکم علی الله بالسؤال و ظن ان سؤاله دعاء و الحکم علی الله من الجراءة علی الله»

یعنی: «ابدین سبب دعاهاى شما مستجاب نمی شود که خدای را که در دعا می خوانید، نمی شناسید و نمی فهمید از او چه می طلبید، احساس بیچارگی و اضطرار بنده به خداوند خود، تمام دین است، ولی دعای بسیار با عدم معرفت نسبت به ذات باریتعالی، نشانه خواری است کسی که دلت خود را در برابر حق نمی بیند و به یقین نمی داند که قلب و ضمیرش تحت قدرت پروردگار است، با دعای خود، در حقیقت، به خداوند فرمان می دهد و تصور می کند که دعا می کند. این گونه دعا که در واقع، حکم و دستور به خداوند جل جلاله است، جسارت و تجری در پیشگاه حق محسوب می شود.»

از همان امام روایت شده است که: «العبد اذا دعا الله تبارک و تعالی بنية صادقة و قلب مخلص استجیب له بعد وفائه بعهدالله عز و جل و اذا دعا الله بغير نية و اخلاص لم يستجب له الیس الله یقول: «...**اوفوا بعهدی اوف بعهدکم...»** (۱) «فمن و فی، و فی له.»

یعنی: «هر گاه بنده با نیت پاک و قلب با اخلاص، خداوند تبارک و تعالی را به دعا بخواند و به عهد و پیمان خدا وفادار باشد، دعایش مستجاب می شود، لیکن اگر بدون این شرایط دعا کند، اجابت نخواهد شد. مگر خداوند متعال فرمود: «به پیمان من وفادار باشید تا من نیز وفادار پیمان شما باشم.» پس آن کس که به عهد خدا پایبند باشد، از سوی حق تعالی وفا خواهد دید.»

۱- قسمتی از آیه ۴۰، سوره بقره، از قرآن مجید - یعنی: به عهد من وفادار باشید تا به عهد شما وفا کنم. . .



حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: «ما من رجل ختم دعائه بقول ما شاء الله لاقوة الا بالله. الا اجيبت حاجته و ان يمسح بيده وجهه و صدره و قال ايضاً: ان في كتاب اميرالمؤمنين عليه السلام: ان المدحة قبل المسألة فاذا دعوت الله عز و جل فمجدة فتقول يا من هو اقرب الى من حبل الوريد يا من يحول بين المرء و قلبه يا من هو بالمنظر الاعلى يا من ليس كمثله شيء.»

یعنی: احدی نیست که دعای خود را با جمله مبارکه ما شاء الله لاقوة الا بالله پایان دهد، مگر آنکه خداوند، حاجت او را روا فرماید. باید که پس از دعا دست بر رخسار و سینه خود بکشد و نیز امام فرمود: در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است: پیش از دعا و عرض اجابت، باید که مدح و ثنای حضرت باری تعالی گزارد و بگوید یا من هو اقرب الی من حبل الوريد یا من يحول بين المرء و قلبه یا من هو بالمنظر الأعلى یا من ليس كمثله شيء. در حدیث نبوی است که: «لا یرد دعاء اوله بسم الله الرحمن الرحيم.» یعنی: دعایی که با ذکر بسم الله الرحمن الرحيم آغاز شود، مردود نخواهد گشت.

و نیز از **رسول خدا** حدیث است که: «من قدم اربعین رجلاً من اخوانه قبل ان يدعو لنفسه استجيب له فيهم و في نفسه..» یعنی: «هر کس که به هنگام دعا، چهل تن از برادران ایمانی خود را مقدم یاد کند، خواسته اش در باره خود و آن چهل تن، مستجاب خواهد گردید.»

از **امیرالمؤمنین علیه السلام** روایت شده است که فرمود: «اذا كانت لك الى الله حاجة فابدأ بمسألة الصلوة على النبي ثم سل حاجتك فان الله تعالى اكرم من ان يسأل حاجتين فيقضى احدهما و يمنع الاخرى.» یعنی: هر زمان که ترا به خداوند، حاجتی باشد، در آغاز دعای خود، برای رسول خدا صلوات و رحمت مسألت کن و پس از آن حاجت بخواه که خداوند کریمتر و بخشاینده تر از آن است که یک دعا و خواهش را اجابت فرماید و حاجت دیگر را روا نکند.»

در **کتاب کافی** از **امام جعفر صادق علیه السلام** مروی است که: «اذا اراد احدكم ان لا يسأل ربه شيئاً الا اعطاه فليبأس من الناس كلهم و لا يكون له رجاء الا عندالله فاذا علم الله عز و جل ذلك من قلبه لم يسأل الله شيئاً الا اعطاه..» یعنی: هر یک از شما بخواهید دعایش در پیشگاه حق تعالی اجابت شود، باید که خود را از همه مردمان و از کمک ایشان مأیوس و ناامید سازد و تنها دل و امید خود، در خدای بندد. در چنین حال است که هر حاجتی، بنده از حضرت پروردگار بخواهد، به هدف اجابت خواهد رسید.»

گویند که به خط شهید قدس سره دیده شده است که: «دعا، در آن هنگام که مشتری و رأس الذنب مقرون باشند، مستجاب می گردد.»

از **پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم** منقول است که:

«من استعاذ بالله في اليوم عشر مرات وكل الله تعالى به ملكا يذود عنه الشيطان..»

یعنی: هر کس که در روز، ده مرتبه به خداوند پناه برده و استعاذه به جای آورد، خداوند متعال، فرشته ای موکل فرماید تا شر شیطان را از او دور سازد.»

و از **امیرالمؤمنین علیه السلام** روایت شده است که: «کلمة «بسم الله» فائقة للمرتوق و مسهلة للوعور و مجنة للشور و شفاء لما في الصدور و امان ليوم النشور.»

یعنی: کلمه مبارکه «بسم الله الرحمن الرحيم گشایش هر امر بسته و آسان کننده هر دشواری و سپر نگهدارنده و شفاء کدورت سینه ها است و امان است از ناراحتی های روز حشر.»

بدان ای عزیز که مداومت بر ادعیه و اذکار ذیل، سالک را سودمند و نافع و برای رفع مشکلات مجرب است؛ به هنگام طلوع و غروب آفتاب، ده بار ذکر « لا إله إلا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت ويحيي و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير و ده مرتبه ذکر أعوذ بالله السميع العليم من همزات الشياطين و أعوذ بالله أن يحضرون إن الله هو السميع العليم.» بگویند و در موقع خفت از قرائت آیات مبارکه کرسی و تسبیح حضرت زهرا علیها السلام که ذکر «سبحان الله» را بر «الحمد لله» مقدم گویند، غفلت نگردد. بعد از هر نماز، آیه الكرسي و تسبیح حضرت زهرا و سه بار سوره «قل هو الله أحد» را تلاوت کنند و سپس سه مرتبه صلوات فرستاده و سه بار آیه کریمه «و من يتق الله يجعل له مخرجاً و يرزقه من حيث لا يحتب و من يتوكل على الله فهو حسبه إن الله بالغ أمره قد جعل الله لكل شيء قدراً» را تکرار کنند. «من أراد أن لأيوفه الله على قبيح الاعمال ولا ينشر له ديوان فليقرأ في دبر كل صلوة:

اللهم إن مغفرتك أرجى من عملي و إن رحمتك أوسع من ذنبي اللهم إن لم أكن أهلاً أن ابغ رحمتك فرحمتك أهل أن تبلغني لأنها وسعت كل شيء يا أرحم الراحمين.

یعنی: «هر کس بخواهد که خداوند، او را به کارهای زشت و ناپسند، موفق ندارد و نامه معاصیش را برملا نسازد، باید که از پس هر نماز، ذکر فوق را بخواند.»

و نیز فرمود: «هر کس که خواهد خانه اش به نعمت آبادان باشد، به ذکر شش گانه زیر پردازد: اول آنکه در آغاز هر کار بگوید: «بسم الله الرحمن الرحيم.»

دوم آنکه چون نعمتی از راه حلال نصیبش گردد، بگوید: «الحمد لله رب العالمين.»

سوم آنکه چون خطا و لغزشی کند، گوید: «استغفر الله ربي و أتوب إليه.»

چهارم آنکه چون غم و اندوه بر او هجوم آورد، گوید: لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم.»

پنجم آنکه چون تدبیر کاری کند، گوید: ما شاء الله كان.»

ششم آنکه چون از ستمگری هراس کند، گوید: «حسبنا الله ونعم الوكيل» و در حدیث آمده است که: زنان خود را سوره «واقعه» تعلیم کنید، زیرا که قرائت آن موجب غنا و بی نیازی می شود.

مرحوم شیخ قدس سره این دعا را در مواقع مختلف قرائت مینمودند:

«بسم الله الرحمن الرحيم يا من أزمة الأمور طراً بيده و مصادرها عن قضائه لا حول لي ولا قوة إلا يك فاني اسئلك كما سئلك وليك على بن أبي طالب صلوات الله وسلامه عليه الهي بك عليك إلا الحقني من مرضاتك فإني لا أقدر نفسي دفعا ولا املك لها تفعا فاسئلك بكرم وجه وليك أن لا ترد دعوني يا أرحم الراحمين.»

❖ وسوسه شیطان و کید او

«فی وصیة علی علیه السلام لکمیل: انه یأتی لک بلطف کیده و بأمرک بما یعلم انه قد الفت من طاعة لا تدعها فتحسب ان ذلک ملک کریم و انما هو شیطان رجیم فاذا سکنت الیه و اطمأنت حملک علی العزائم المهلکة التي لانجاة معها. یا کمیل! اذا وسوس الشیطان فی صدرك فقل اعوذ بالله القوی من الشیطان الغوی و اعوذ بمحمد الرضی من شر ما قدر و قضی و اعوذ بالله الناس من شر الجنة و الناس اجمعین و صلی الله علی محمد و آله و سلم تکفی مؤنة ابلیس و شیاطین معه ولو انهم کلهم ابالسة مثله.»

یعنی: در سفارش و وصیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به کمیل بن زیاد چنین آمده است: شیطان باکید و مکر لطیفش بسوی تو می آید و تو را به طاعتی امر می کند که می داند با آن الفت و انس داری و آنرا فرو نمی گذاری، پس تو گمان میبری که او فرشته ای بخشنده است، در حالیکه بدون تردید او شیطان رانده شده است. پس وقتی به او انس گرفتی و اطمینان یافتی، تو را به اتخاذ تصمیماتی هلاک کننده که نجاتی در آن نیست و می دارد. ای کمیل! وقتی که شیطان در سینه ات وسوسه کرد بگو: «از شیطان گمراه به خدای توانا پناه می برم، و از شر آنچه در قضا و قدر الهی معین شده است به حضرت محمد (ص) که راضی و خشنود از حق است پناهنده می شوم، و از شر جن و انس به معبود انسانها پناه می برم، و صلوات و سلام خداوند بر حضرت محمد و خاندانش باد.» این پناه جستن به حق تو را از زحمت و اذیت ابلیس و شیاطین همراه او، اگر چه تماماً مثل او ابلیس باشند، کفایت خواهد کرد.

روی عن الصادق علیه السلام: «صوم الثلاثة ایام من کل شهر بعد لن صوم الدهر و یذهبن و حر الصدر. یعنی: از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «روزه سه روز در هر ماه معادل روزه تمام عمر است و موجب زائل شدن وسوسه درون سینه می گردد.»

قال علی علیه السلام: «اذا وسوس الشیطان الی احدکم فلیتعوذ بالله و لیقل بلسانه و قلبه (آمنت بالله و رسوله مخلصاً له الدین).»

یعنی: علی علیه السلام فرمود «وقتی شیطان یکی از شما را وسوسه کرد، باید به خداوند پناه برد و با زبان و قلب خود بگوید: به خدا و رسول او ایمان آوردم و دین خود را برای او خالص گردانیدم.»

فی السفینة عن علی علیه السلام، قال، قال رسول الله (ص) لكل قلب وسوسة فاذا فتق الوسواس حجاب القلب و نطق به اللسان اخذ به العبد و اذا لم یفتق الحجاب و لم ینطق به اللسان فلا حرج. و روی اذا خطر ببالک فی عظمته و جبروته او بعض صفاته شیء من الاشياء فقل: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین اذا قلت ذلك عدت الی محض الایمان.»

در کتاب سفینه البحار از علی علیه السلام نقل شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «برای هر قلبی وسوسه ای است، پس وقتی وسوسه حجاب قلب را درید و زبان به آن گویا شد، موجب عقوبت بنده می شود، و هنگامی که هنوز حجاب قلب را پاره نکرده و زبان آدمی به آن گویا نشده است، گناهی بر بنده نیست. و نیز روایت شده است که وقتی در باره عظمت و جبروت خداوند با برخی از صفات او چیزی (وسوسه ای) به قلبت خطور کرد بگو: «لا اله الا الله، محمد رسول الله و علی امیرالمؤمنین، وقتی چنین گفتی، بسوی ایمان خالص بازگشته ای.»



في السفينة، قال الصادق عليه السلام: «لا يتمكن الشيطان بالوسوسة من العبد الأ و قد اعرض عن ذكر الله و استهان بامرہ و اسكن الى نهيه و نسی اطلاعه على سره و الوسوسة ما يكون من خارج القلب باشارة معرفة القلب و مجاورة الطبع. و اما اذا تمكن في القلب فذلك غي من قائل: «ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدواً.» فكن معه كالغريب مع كلب الراعي يفزع الى صاحبه في صرفه عنه، وكذلك اذا اتاك الشيطان موسوساً ليضلك عن سبيل الحق و ينسك ذكر الله فاستعد منه بربك و ربه فانه يؤيد الحق على الباطل و ينصر المظلوم بقوله عز و جل «انه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم يتوكلون» و لن تقدر على هذا و معرفة اتيانه و مذاهب و سوسته الأبدوام المراقبة و الاستقامة على بساط الخدمة و هيبة المطمع و كثرة الذكر، و اما المهمل لواقاته فهو صيد الشيطان و اعتبر مما فعل بنفسه من الأغواء، و الاستكبار حيث غزه و اعجبه عمله و عبادته و بصيرته و جرأته عليه قد اورثه عمله و معرفته و استدلاله بمعقوله اللعنة عليه الى الابد. فما ظنك بنصيحتة و دعوته غيره، فاعتصم بحبل الله الأوثق و هو اللاتجاء و الاضطرار بصحة الافتقار الى الله في كل نفس و لا يغررك تزئينه الطاعات عليك فانه يفتح لك تسعة و تسعين باباً من الخير ليظفر بك عند تمام المائة، فقابله بالخلاف و الصد عن سبيله و المضادة باهوائه.»

يعنى: امام صادق (ع) فرمود: «شيطان بوسيله وسوسه در سينه بنده اى جاى نمى گزيند، مگر آنکه چنين بندهاى از ياد خدا اعراض و دورى کند و امر الهى را ضعيف و خوار شمارد و آنچه را که خداوند نهى فرموده مرتکب شود و آگاهى حق را بر سر و باطن خویش فراموش کند. آنچه از وسوسه که در قلب جاى نگرفته باشد، ناشى از معرفت قلب و مجاورت طبع است. اما وقتى وسوسه در قلب جاىگير شد، همان گمراهى و کفر خواهد بود. خداوند عز و جل به لطف دعوت خویش بندگان را بسوى خود خوانده است و آنان را از دشمنى ابليس آگاه فرموده است. پس فرمود - که عزيز است گوينده آن: بدون شک شيطان دشمن شما است، پس او را دشمن بداريد. پس با او همچون شخص غريب با سگ چوپان باش که غريب براى آنکه سگ را از خود منصرف کند به صاحب سگ پناهنده مى شود. همچنان وقتى شيطان در حال وسوسه بسويت آمد تا تو را از راه حق دور کند و گمراهت نمايد و تو را از ياد خدا بفراموشى بيندازد، از او به پروردگار خودت و او پناهنده شو، پس بدون ترديد خداوند حق را در برابر باطل تقويت نموده و مظلوم را يارى مى کند، به فرموده او - عز و جل - : «بدون شک شيطان را بر کسانى که ايمان آورده اند و بر پروردگارشان توکل مى کنند، سلطنت و چيرگى نيست.. و تو هرگز قادر به رهاى از سلطه و غلبه شيطان و شناخت نسبت به كيفيت آمدن او و راهها و شيوه هاى وسوسه او نيستى، مگر از طريق دوام در مراقبت، و استقامت و پايدارى بر بساط خدمت، و بيم از خداوند آگاه و ذکر كثير و زياد. و اما وقتى را که انسان به بيهودگى ميگذراند، در آن اوقات صيد شيطان مى شود. و عبرت بيايوز از آنچه که شيطان با خويشتن کرد: تکبرش و گمراه کردنش، بنگر که چگونه عمل و عبادت و بصيرتش او را مغرور و فريفته کرد و دچار عجب و خودبيني ساخت و چگونه آن عمل و معرفت و استدلال به آنچه که عقلش دريافته بود او را بر خداوند گستاخ نمود، که لعنت جاودانه بر او باد. پس گمان تو نسبت به نصيحت و دعوت او براى ديگرى چيست؟ به ريسمان محکمر خداوند چنگ بزن، که آن چيزى جز پناهندهگى و اضطرار بسوى حق همراه با صحت و صداقت در افتقار و درويشى در هر نفسى نمى باشد. و مباد که شيطان با آراستن طاعات تو را بفريبد، زيرا که او نود و نه در خير را برايت ميگشايد، تا در مورد صدم بر تو غلبه يابد. پس بوسيله مخالفت با دستوراتش و بستن راهش و ضديت با خواهشهايش، با او مقابله و ستيز کن.



❖ اخلاق

خداوند متعال فرماید: «هو الذي بعث في الأميين رسولاً منهم يتلو عليهم آياته و يزيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة...» (۱) یعنی: خداوند است که در میان مردمان درس ناخوانده، پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات حق را بر ایشان تلاوت کند و پاک و پاکیزه شان سازد و کتاب و حکمتشان بیاموزد.»

می بینیم که در این آیه کریمه، ترکیه و پاکی و تخلیه آدمی از رذایل، مقدم بر تعلیم کتاب و حکمت و آراستگی به این محاسن ذکر شده است که گفته اند: «التخلية قبل التحلية». یعنی: پیرایش مقدم بر آرایش است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق»

یعنی: برانگیخته شده ام تا اخلاق نیکو و صفات کریمه را کمال و تمامی بخشم.

نیز فرمود: «... و الخلق الحسن الطف شيء في الدين و اثقل شيء في الميزان» (۲)

یعنی: خلق نیکو لطیف ترین چیز در دین آدمی و سنگین ترین چیز در میزان محاسبه اعمال اوست. افلاطون گوید: فضایل، در نفوس پست، به رذایل مبدل می گردد، هم چنانکه غذای نیکو در مزاج فاسد، به فساد استحاله می شود.

۱- آیه ۲، سوره جمعه، قرآن مجید

۲- نقل از کتاب «مصباح الشریعه» باب حسن الخلق

در کتاب «دعوات راوندی» از **امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام** روایت شده است: قوة الاجسام الطعام و قوة الارواح الاطعام.»

یعنی: قوت بدن از خوراک است و قوت روح در خوردن طعام به دیگران.

حضرت علی علیه السلام به مردی چنین اندرز و سفارش فرمود: «خذمني خمساً: لا يرجون احدكم الأربه و لا يخاف الا ذنبه و لا يستحيي ان يتعلم ما لا يعلم و لا يستحيي اذا سئل عما لا يعلم ان يقول لا اعلم و اعلموا ان الصبر من الايمان بمنزله الرأس من الجسد و لا خير في جسد لا رأس له.»

یعنی: این پنج اندرز را از من فراگیر: هیچ کس نباید جز خداوند به دیگری امید بندد. هیچ کس نباید از چیزی، جز گناهان خود، ترسناک باشد. هیچکس نباید از آموختن آنچه نمی داند شرم کند. هیچکس نباید از اظهار ندانستن پاسخ سؤالی که نمی داند، خجل باشد و بدانید که صبر نسبت به ایمان آدمی به منزله سر اوست نسبت به جسمش و چه ارزشی است جسم بی سر را.

شعبی از امیرالمؤمنین علیه السلام، حدیث فوق را با این تفاوت نقل کرده است که فرمود: «خذوا عني كلمات لو ركبتم المطى فامضيتموها لم تصيبوا مثلهن...»

یعنی: این سخنان را از من فراگیرید که اگر به مرکب ها سوار شوید و در طلب، کوششها کنید، به همانند آنها دست نخواهید یافت. و پس از این جمله، باقی حدیث، همانطور که فوقاً نقل شد، آمده است.

در پایان حدیثی از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقول است که فرمود: «... لا ايمان لمن لا صبر له.»

یعنی: آنرا که شکیبایی و بردباری نیست، ایمان نیست.

منسوب به **حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام** است:



ان المكارم اخلاق مطهرة
 فالدين اولها و العقل ثانيها
 و العلم ثالثها و الحلم رابعها
 والجدود خامسها والفضل سادسها
 و البز سابعها و الصبر ثامنها
 و الشكر تاسعها و اللين باقيها
 و النفس تعلم اني لا اصادفها
 و لست ارشد الا حين اعصياها (۱)

۱- بزرگواری و مکرمت انسان، اخلاق نیکو و پاک اوست، که نخستین آنها دین داری و دوم خردمندی است. سوم علم و دانش است و چهارمین حلم و بردباری و پنجم جود و کرم و ششم آنها فضل و مهتری است. نیکوکاری هفتمین است و صبر و شکیب، هشتمین و نهمین، شکر است و باقی هر چه هست، نرمی و مهربانی است. نفس من، خود می داند که مرا با او همداستانی و موافقت نیست، که من رشد و هدایت خویش جز در مخالفت با آن نمی بینم. نیز به آن حضرت منسوب است:

النفس تجزع ان تكون فقيرة
 و الفقر خير من غنى يطغياها
 و غنى النفوس هو الكفاف و ان ابت
 فجميع ما في الارض لا يكفيها (۱)

همچنین فرموده است:

اذا ما شئت أن تحيي حياة حلوة المحيي
 فلا تحسد و لاتبخل و لا تحرص على الدنيا (۲)

۱- آدمی از فقر و تهیدستی خود، عجز دارد و بی تابی می کند، با آنکه فقر، از آن ثروتی که او را به گردنکشی و معصیت وادارد، نیکوتر است. بی نیازی انسان در همان مقدار کفاف معیشت است و اگر به این مقدار قانع نشود، دیگر همه دنیا نیز او را کفایت نخواهد کرد.
 ۲. اگر آرزوست که زندگانی شیرین و خوش داشته باشی، باید که حد و بخل پرهیزی و نسبت به دنیا آز نوری. در روایت آمده است که: آن مکارم اخلاق که ویژه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است، ده خصلت زیر است: یقین، قناعت، صبر، شکر، حلم، خوشخوئی، سخاوت، غیرت، شجاعت و مروت.



از معصوم علیه السلام منقول است که: «امتحنوا انفسکم بمکارم الاخلاق فان كانت فيکم فاحمدوا الله تعالى و الا تکن فيکم فاسألوا الله و ارغبوا اليه فيها.»

یعنی: خویشتن را به محک اخلاق کریمه بیازمایید، اگر واجد آنها بودید، خدای را بر آن سپاسگزارید و اگر فاقد آنها هستید، از خداوند مسألت کنید و از او تمنا کنید که شما را به زیور آنها بیاراید. و پس از این جمله، ده خصلت کریمه که در روایت بالا مذکور افتاد، یاد آوری شده است.

گویند: مردی از **حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام** دعوت کرد که به خانه او تشریف فرما شود، امام فرمود: «قد اجبتك على ان تضمن لي ثلاث خصال...» ان لا تدخل على شيئاً من خارج و لا تدخر عني شيئاً في البيت ولا تجحف بالعيال.»

یعنی: دعوت ترا می پذیرم، در صورتیکه سه موضوع زیر را تعهد و رعایت کنی: یکی آنکه چیزی از خارج خانه برای پذیرایی من فراهم نیآوری. دیگر آنکه به ما حضر اکتفا کنی و خود را به تکلف نیفکنی ر سوم آنکه از این رهگذر، به عیال خود سختی و ستم روا نداری. عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین، رعایت هر سه موضوع را تعهد میکنم و حضرت آنگاه دعوتش را قبول فرمود.

از وصایای پیامبر اکرم به **حضرت علی بن ابیطالب علیهما السلام** است:

«یا علی، لا تناظر رجلاً حتى تنظر في سريره فان كانت سريره حسنة فان الله عز و جل لم یکن لیخذل و لیه و ان كانت سريره رديّة فقد یکفیه مساویه فلو جهدت ان تعمل به اکثر مما عمله من معاصي الله عز و جل ما قدرت علیه.»

یعنی: یا علی، با هیچ کس به مقابله و مشاجره مپرداز، مگر آنگاه که باطن و درون او را به دقت بررسی کنی. زیرا که اگر سریره و باطنش نیکو باشد، خداوند عز و جل رضا نخواهد داد که دوست خود را مغلوب و ذلیل و رسوا سازد و اگر سیئ السریره و بد باطن باشد، همان بدیها کار او را خواهد ساخت و تو هرگز نخواهی توانست، بیش از آنچه معاصی حق تعالی با او می کند، نسبت به وی معمول داری.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «لا یجلس في صدر المجلس الأرجل فيه ثلاث خصال: یجیب اذا سئل و ینطق اذا عجز القوم عن الکلام و یشیر بالرأی الذي فيه صلاح اهله.»

یعنی: «هیچکس نباید در صدر مجلس بنشیند مگر آن کس که در وی این سه خصلت باشد: **اول** - آنکه هر مشکلی بپرسند، بتواند پاسخ بدهد. **دوم** - آنکه در آن هنگام که دیگران از سخن گفتن عاجز شوند، بتواند به گفتار پردازد. **سوم** - آنکه نظر مشورتی و رأی او موجب صلاح و سعادت قوم وی باشد.»

در **کتاب گرامی «نهج البلاغه» حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام** فرماید:

«کان لي في ما مضى اخ في الله وکان يعظمه في عيني صغر الدنيا في عيني و كان خارجاً من سلطان بطنه فلايشتهى مالایجد و لایکثر اذا وجدو کان اکثر دهره صامتاً فان قال بل القائلین و نفع غلیل السائلین و کان ضعيفاً مستضعفاً فان جاء الجد فهوليث غاب وصل وادلا بدلی بحجة حتى يأتي قاضياً وکان لا یلوم احدا علی ما یجد العذر

في مثله حتى يسمع اعتذاره وكان لا يشكو وجعاً إلا عند برثه وكان يفعل ما يقول و لا يقول ما لا يفعل وكان ان غلب على الكلام لم يغلب على السكوت وكان على ان يسمع احرص منه على أن يتكلم و كان اذا بدعه امران نظر ايهما اقرب الى الهوى فخالفه فعليكم بهذه الاخلاق فالزموها و تنافسوا فيها فان لم تستطيعوها فاعملوا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير»

یعنی: «پیش از اینها برادری (۱) داشتم که به خاطر خدا، میان ما صفا و برادری برقرار بود. از آن در چشمم عظمت داشت که می دیدم دنیا در چشمش حقیر و پست است. هرگز حکم شکم بر او جاری و نافذ نبود. آنچه نداشت، نمی خواست و در استفاده از آنچه داشت، افراط و اسراف نمی کرد. بیشتر ساکت و خاموش بود، ولی چون لب به سخن می‌گشود، قدرت گفتار از دیگران می رفت و عطش پرسندگان و جویندگان را به آب سخن خود فرو می‌نشاند. از اندام ضعیفش، می‌پنداشتند که ضعیف و ناتوان است، اما به هنگام کار و کوشش همچون شیر ژبان و ازدهای دمان می‌نمود. تا آن هنگام که دآوری در میان نمی‌نشست، اظهار حجت و ابراز دلیل بر مدعا نمی‌کرد. در آن موارد که احتمال وجود عذری می‌داد، لب به ملامت مقصران نمی‌گشود، تا آنگاه که عذر او را می‌شنید و بدقت بررسی می‌کرد. از دردهای خود، حرفی نمی‌زد و شکوه ای نمی‌کرد، تا آن هنگام که بهبودیش حاصل می‌شد. به هر چه می‌گفت، عمل می‌کرد و هر چه عمل نمی‌کرد، اظهار هم نمی‌داشت. با آنکه بر سپاه سخن فرمانروایی داشت، هرگز جانب خاموشی را فرو نمی‌گذاشت. به شنیدن، بیش از گفتن حریص بود. چون در کاری بر سر دوراهی قرار می‌گرفت، آن را که به هوی و هوس نزدیکتر بود، رها می‌کرد. اینک بکشید که خود را به اینگونه مکارم، آراسته سازید و خود را به رعایت آنها متعهد و ملتزم سازید و در تحصیل آن، نهایت جهد مبذول دارید. اگر شما را تخلق به همه این اوصاف گرانمایه ممکن و مقدور نگردد، به هر قدر که مقدرت و استطاعتتان باشد، همت بگمارید که به دست آوردن نیکی اندک، از محرومیت مطلق، بسی نیکوتر است.»

۱- برخی از شراح نهج البلاغه، مقصود امیرالمؤمنین را از کلمه «برادر» مقداد بن اسود دانسته اند. نامبرده از شیعیان آن حضرت و معروف به شجاعت و کرائم اخلاق بوده است.

حکیمی فرزند خود را پند همیداد که جانان پدر، مراقب باش که ظاهر خویش، آراسته و نیکوداری، تا اکرام و حرمت دیگران به تو جلب شود و اعضاء و اندام خود پاکیزه دار که این کار، نشانه بزرگی و مهتری است. جامه لطیف بر تن پوش که گواه آن باشد که در نعمت پرورده شده ای. همواره خویشتن معطر و خوشبو ساز تا علامت مروت و جوانمردی تو باشد و به آداب نیکو مؤدب شو تا نزد مردمان عزیز و محبوب گردی. باید که خرد خویش را پیرو دین خودداری و گفتارت باید که دنباله عمل و رفتارت باشد و تن پوشی فروتر از قدر و منزلت خود نپوشی.

دو بیت زیر به **امیرالمؤمنین علیه السلام** منسوب است:

من لم یکن عنصره طیباً

لم یخرج الطیب من فیه

کل امرء یشبهه فعله

و ینضح الکوز بما فیه (۱)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

«فعل المرء دليل اصله، لاوفاء لمن لا اصل له. تفال بالخير تنله. شفاء الجنان في تلاوة القرآن. ثن احسانك بالاعتذار. من طن بك خيرا فصدق ظنه. من نظر في عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره. لا خير في معين مهين. الحلم قدام السفیه، لاورع كالوقوف عند الشبهة، احذر الغضب قانه جند من جنود ابليس. لاحسب كالتواضع. من عادة النوكي الجلوس فوق القدر والمجيء في غير الوقت. عليك بمجالسة اصحاب التجارب فانها تقوم عليهم باغلى الغلاء و تأخذها بارخص الرخص،»

یعنی: «رفتار آدمی، گواه اصالت و نژاد اوست و آن کس را که اصل و نژادی نباشد، از وفا تهی خواهد بود. تفأل به خبر زن تا به مراد خود دست یابی. شفاء قلب انسان در تلاوت قرآن است. با عذرخواهی، ارزش احسان خویش را دو چندان ساز کاری کن که گمان خیری که در تو دارند، تکذیب نگردد. آن کس که چشم بر عیب خویش دارد، به عیبجویی دیگران نمی پردازد. کمک با منت و اهانت را ارزشی نیست. حلم و بردباری، دهان بند سفیهان و بیخردان است. هیچ پارسایی به قدر پرهیز از موارد مشتبّه نیست. از خشم بپرهیز که یکی از جنود ابلیس خشم است. هیچ اصالت و شرافتی، به پایه تواضع و فروتنی نخواهد رسید. عادت ابلهان است که در محافل، بالاتر از قدر خویش بنشینند و بی هنگام به جایی روند. بر تو باد که با صاحبان تجربه، آمیزش کنی که ایشان تجربه خویش با قیمت گران، فراهم ساخته اند و تو با ارزانترین بها، از آن بهره مند خواهی شد.»

۱- آنکس را که طینت و سرشت پاک نیست، سخن پاک از دهانش نخواهی شنید (آری) که کار هرکس مثالی از اوست، «از کوزه همان برون تراود که در اوست»
در سخن حکیمان آمده است: «اول المروة طلاقة الوجه و الثاني التودد الى الناس و الثالث قضاء الحوائج.»
یعنی: نخستین شرط جوانمردی و مردمی، گشاده رویی و دیگر، دوستی با مردمان و سوم، اقدام در برآوردن نیاز حاجتمندان است.

بزرگترین گواه فرزاندگی، خوشرفتاری با مردمان است و از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که: «من حرم مداراة الناس فقد حرم التوفيق.» یعنی: آن کس که از نعمت خوشرفتاری محروم باشد، از توفیق بی بهره است.

از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است:

«اذا دخلت منزل اخيك، فاقبل الكرامة كلها الا الجلوس في الصدر»

یعنی: «چون به خانه دوستان رفتی، هر حرمت که نسبت به تو معمول دارند، بپذیر، جز آنکه بخواهند در صدر مجلس نشاند، که از اینکار بر حذر باش.»

کن رجلا و ارض بصف النعال

لاتطلب الصدر بغير الكمال

فان تصدرت بلا آلة

جعلت ذاك الصدر صف النعال (۱)



۱- یعنی: مرد باش و در ذیل مجالس فرو نشین و از صدرنشینی بی جهت بپرهیز. که اگر بیجا بر صدرنشینی، منزلت صدر را نیز فرود آورده ای.

در خانه دوستان گرت راه دهند
بی چشم در آ و بی زبان بیرون شو

ای کـرده سلوک در بیابان طلب
زنهار مکن مفاخرت بهر نسب

چیزی که به آن فخر توانی کردن
عقل است و حیاء و عفت و علم و ادب

گویند : «الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقك بحلمك و قاتل هواك بمقلک». یعنی: «بردباری، پرده ای ساتر است و خرد، تیغی است بران. پس باید که با حلم خویش، بر زشتی اخلاق خود، پرده برکشی و هوای نفس را با شمشیر قاطع خرد، از میان برداری.»

در کتاب «آداب المتعلمین» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است.

«من جلس مع ثمانية اصناف من الناس زاده الله ثمانية اشياء: من جلس مع الاغنياء زاده الله حب الدنيا و الرغبة فيها و مع الفقراء زاده الله له الشكر و الرضا بقسم الله و مع السلطان زاده الله القوة و الكبر و مع النسوان زاده الله الجهل و الشهوة و مع الصبيان ازداد منه الجرأة على الذنوب و تسويف التوبة و مع الصالحين ازداد رغبة في الطاعة و مع العلماء ازداد من العلم في الخير.»

یعنی: هر کس که با هشت طبقه، نشست و برخاست کند، خداوند، هشت چیز را در او افزون خواهد ساخت. هر کس که با ثروتمندان نشنید، خداوند محبت و رغبت به دنیا را در او افزون خواهد کرد و هر کس که با فقیران آمیزش کند، خداوند، شکرگزاری و رضای به قسمت الهی را در وی زیادت فرماید و آن کس که با پادشاهان مخالفت کند، خداوند، قدرت و تکبر در او بیشتر سازد و هر کس که با زنان بیامیزد، خداوند، نادانی و شهوت او را زیادت نماید و آنکه با کودکان دمساز شود، خداوند، جرأت و جسارت او را بر معاصی و تأخیر توبه افزون کند و هر آن کس که با صالحان و نیکان نشیند، خداوند، میل او را در اطاعت و بندگی بیفزاید و بالاخره، آن کس که با علماء همنشین شود، خداوند علم او را به نیکیها و صلاح زیادتی بخشد.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «لا يتم مروة الرجل حتى يتفقه في دينه و يقتصد في معيشته و يصبر على النائبة اذا نزلت به و يستعذب مرارة اخوانه،»

یعنی: جوانمردی انسان، کمال نمی پذیرد، مگر تا آن گاه که در دین خود، تفکر و تفقه و در معیشت خود، اقتصاد و میانه روی و در بلاها صبر و شکیبایی پیشه سازد و گوارا نماید ناراحتی برادران خویش را برایشان.

إذا لم يكن للمرء علم يزينه
و لا يك ذا عقل متين و لا ادب



فما هو الا ذو قوائم اربع
ولو كان دامال كثير وذا حسب (۱)

۱- اگر آدمی را دانشی نباشد که به آن آراسته گردد و در وی خردی متین و ادبی نباشد، چهار پایی بیش نیست، هر چند که ثروتش بسیار و با آنکه صاحب نژاد و حسب باشد.

در کتاب «امالی صدوق» از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حدیث است که فرمود: «آن جبرئیل روح الامین نزل علی من عند رب العالمین فقال: یا محمد علیک بحسن الخلق فان سوء الخلق یذهب بخیر الدنیا و الآخرة الا و ان اشبهکم بی حسنکم خلقاً.»

یعنی: جبرئیل روح الامین، از سوی رب العالمین بر من نازل شد و این پیام آورد: «یا محمد، بر تو باد که مراقب حسن خلق خود باشی که بدخویی، خیر دنیا و آخرت از آدمی می برد» پس از آن فرمود: بدانید که شبیه ترین شما به من خوشخوی ترین شماست.

و در همین کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «من روی علی مؤمن روایة یرید بها شینه و هدم مروته لیسقط من اعین الناس، اخرجه الله عزو جل من ولایته الی ولایة الشیطان.»

یعنی: اگر کسی، مطلبی علیه مؤمنی عنوان کند، بدین منظور که ننگی بر او وارد سازد یا آنکه به جوانمردی و شرافتش لطمه زند، تا از چشم دیگران بیفتد و اعتبارش نزد مردمان تباہ گردد، خداوند عز و جل او را از حمایت و سرپرستی خود خارج می سازد و تحت سرپرستی شیطانش میگذارد.

نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله در همان کتاب منقول است: «ان اقربکم منی غدا و احبکم علی شفاعة اصدقکم لساناً و اداکم للامانة و احسنکم خلقاً و اقربکم من الناس.»

یعنی: نزدیکترین کسان به من در فردای قیامت که شفاعت از آنان را بیشتر دوست دارم راستگوترین شما و امانت دار ترین شما و نزدیکترین شما به مردمان خواهند بود.

صورت نه بست در دل ما کینه کسی

آینه هر چه دید فراموش می کند

کج خلقی ما را ضرری نیست به دنبال

تندیم ولی عقرب مانیش ندارد

و من کرم الاخلاق ان یصبر الفتی

علی جفیه الاخوان من بعد ذلة

یعنی: «از مکارم اخلاق است که جوانمرد بر جفای برادران بعد از ذلت و خواری خویش صبر نماید.»



❖ صبر و شکیبایی

از گفتار بزرگان است که: «اذا اردت ان تعرف شکر الرجل علی المزید فانظر کیف صبره علی النقص». یعنی: «اگر خواهی که شکر و سپاسگزاری کسی را در موقع افزایش نعمت، بشناسی، بنگر که در کم و کاست زندگانی خود چگونه بردبار و شکیبا است.»

از **امیرالمؤمنین، علی علیه السلام** روایت شده که: «سیکون زمان لا یتقیم الملك الا بالقتل و الجور و لا یتقیم لهم الغنی الا بالبخل و لا یتقیم لهم المحبة في الناس الا باتباع اهلهم و الاستخراج من الدین فمن ادرك ذلك الزمان و صبر علی الذل و هو یقدر علی العز و صبر علی بغضه الناس و هو یقدر علی المحبة، اعطاه الله ثواب خمسين صديقاً.»

یعنی: «زمانی فرا خواهد رسید که سلطنت و فرمانروایی جز در سایه کشتار و بی رحمی حاصل نگردد و ثروت، جز به بخل و پستی به دست نیاید و محبوبیت در میان مردم جز با پیروی از تمایلات و خواسته های آنان و ترک دین و مذهب خویش، یافت نشود. آن کس که در چنین زمانه و در این هنگامه، بر فقر خود صبر و شکیبایی ورزد و از ثروت و مکنث، چشم پپوشد و با آنکه قادر بر کسب محبت و جلب دوستی اهل زمانه باشد، لیکن از آن صرفنظر و بر بغض و دشمنی آنان، بردباری کند، خداوندش ثواب پنجاه صدیق و بنده مقرب، عنایت خواهد فرمود.»

صبر کن بر آب تلخ و شورت اکوثر شوی

سر مپیچ از ترک سر تا صاحب افسر شوی

هر که در خواری هجر تو تحمل نکند

دامن از باغ وصال تو پر از گل نکند

همچنین از **امیرالمؤمنین علیه السلام** منقول است که به حارث اعور فرمود: «ثلاثة بهن یكمل المسلم: التفقه فی الدین و التقدير فی المعیشة و الصبر علی النوائب.»

یعنی: سه چیز است که موجب کمال مسلمان میگردد: یکی تدبر و تفقه در دین و دیگر اندازه نگهداشتن در امر معیشت و سوم صبر و بردباری در مشکلات و بلیات.

خداوند متعال فرماید: «... و بشر الصابرين الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله و انا الیه راجعون - اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمہ و اولئک هم المہتدون.» (۱)

یعنی: «... و بشارت ده صابران و شکیبندگان را، آنانکه چون به مصیبتی و ناگواری دچار شدند، بردباری کردند و گفتند: ما برای خدا آمده ایم و به سوی او باز خواهیم گشت. صلوات خدا و رحمت پروردگار، ویژه چنین کسان است و آنان، خود هدایت یافتگانند.»

۱- آیات ۷- ۱۵۵، سوره بقره، قرآن مجید



به قعر چاه فراقی و لیک هیچ مگوی
جز آنکه در غم فرزند پیر کنعان گفت

چه چاره جز که «فصبر جمیل» این، آن است
که شیخ گوشه نشین در سرای اخوان گفت

امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید: «اطرح عنک واردات الهموم بعزائم الصبر و حسن الیقین.»
یعنی: «چون سپاه غم و اندوه بر جانت هجوم کند، با استواری در صبر و باکمال یقین و ایمان، آن را از خویشتن،
بران.»
شاعر گوید:

در خاک طالقان برسیدم به عالمی
گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه
با آنچه خوانده ای همه در زیر خاک کن

حضرت امام جعفر صادق (ع)، از جد خود حضرت علی بن الحسین، صلوات الله علیهم چنین روایت فرمود: «الصبر
من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد و لا ایمان لمن لا صبر له.»
یعنی: «قدر و منزلت صبر و بردباری در ایمان، به منزله سر در بدن انسان است و آن کس را که صبر نیست، ایمان
نیست.»

از اصبع بن نباته روایت شده است که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: «الصبر صبران
صبر عند المصیبة حسن جمیل و احسن من ذلك الصبر عند ما حرم الله عليك.»
یعنی: «صبر بر دو گونه است: نخستین، صبر برابر ناگواری و مصیبت ها که صبری نیکو و زیباست و از آن نیکوتر،
صبر در خویشتن داری از محرّمات خداوند است.»

❖ روزی و رزق

حضرت ابو عبدالله، جعفر بن محمد الصادق، علیهما السلام فرمود: ما سد علی مؤمن باب رزق الأفتح الله له ما هو
خیر منه. یعنی، هرگز دری از روزی به روی بنده مؤمن، بسته نمی شود، مگر آنکه خداوند، دری بهتر، به روی او خواهد
گشود.

بیت

خداگرز حکمت ببندد دری
ز رحمت گشاید در دیگری



هله نومید مباحی اگرت یار براند
 گرت امروز براند نه که فردات بخواند
 در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آنجا
 که پس از صبر تو را او به سر صدر نشاند
 گر بروی تو ببندد همه درها و گذرها
 در دیگر بگشاید که کس آن راه نداند
 هله قصاب به خنجر چو سر میش ببرد
 نهلد کشته خود را و سوی خویش کشاند
 چو دم میش نماند ز دم خود کندش پر
 تو ببین کاین دم یزدان به کجاهات رساند
 به مثل گفتمت این را و اگر نه کرم او
 نکشد هیچ کسی را وز کشتن برهاند
 همگی ملک سلیمان به یکی مور ببخشد
 بدهد هر دو جهان را و دمی را نستاند
 دل من گرد جهان گشت و نیابید نشانش
 بکه ماند بکه ماند بکه ماند بکه ماند؟

در حدیث آمده است: علموا نساء کم سورة الواقعة فانها سورة الغنی.

یعنی: زنان خود را سوره مبارکه اذا وقعت الواقعة بیاموزید که سوره غنا و بی نیازی است و تلاوت آن، موجب مکننت و ثروت می گردد.

روایت شده است که شخصی به حضور **امیرالمؤمنین علیه السلام**، از تنگی معیشت خود، حکایت کرد. امام فرمود: «لعلک تکتب بقلم معقود. فقال: لا. فقال: لعلک تمشط بمشط مکسور، فقال: لا، فقال: لعلک تمشی امام من هو اکبر منك سنأ. فقال: لا. فقال: لعلک تنام بعد الفجر. فقال: لا، فقال: لعلک تترك الدعاء للوالدین. فقال: نعم یا امیر المؤمنین، فقال علیه السلام: فاذا ذکرهما فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: ترک الدعاء للوالدین یقطع الرزق.»

یعنی: «فقر و تنگدستی تو شاید به این سبب است که با قلم گره دار می نویسی، عرضه داشت: خیر یا امیرالمؤمنین، فرمود: شاید با شانه شکسته، موی خویش را می آرایی گفت: نه. فرمود: شاید از کسی که عمرش از تو بیش تر است، جلوتر می روی. گفت: نه فرمود: شاید بعد از طلوع فجر می خوابی، گفت: نه. فرمود: شاید که در مورد پدر و مادر خود



از دعای خیر دریغ می ورزی. عرضه داشت: آری یا امیرالمؤمنین. پس آنگاه امام دستور فرمود که برای رفع بلاى تنگدستی، پدر و مادر خود را از دعا فراموش نکند و گفت: از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: ترک دعای خیر برای پدر و مادر، روزی آدمی را می برد و او را به تنگدستی مبتلا می سازد. (۱)

۱- به مقتضای این روایت، نوشتن با قلم گره دار و شانه کردن موی با شانه شکسته و راه رفتن جلوتر از بزرگتران و خواب بعد از طلوع فجر و بالاخره غفلت از دعای خیر در حق پدر و مادر از اسباب ضیق معیشت و تنگدستی است.

نیز شخصی به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: یا رسول الله، من مردی ثروتمند و سالم و گرمی در میان مردم بودم و شادمان، روزگار می گذراندم؛ اما اکنون فقیر و بیمار و نزد خلق، خفیف و خوار شده ام و اندوه جهان، بر دل من هجوم آورده است. تمام روز در تلاش معاش و کفاف رنج می برم؛ لیکن چیزی فراهم نمی توانم کرد؛ گویی که نام من از دیوان روزی و روزی خوران، حذف گردیده است! پیامبر خدا فرمود: «یا هذا لعلک تستعمل میراث الهموم، لعلک تنعم من قعود او تتسول من قیام او تقلم اظفارک بسنک او تمسح وجهک بذلیک او تبول بماء راکد او تنام مضطجعاً علی وجهک. فقال له النبی (ص): اتق الله و اخلص ضمیرک و ادع بهذا الدعاء و هو دعاء الفرج) الھی طموح الآمال قد خابت إلا لیدیک و معاکف الهمم قد تقطعت إلا علیک و مذاهب العقول قد سمت إلا الیک فالیک الرجاء و الیک المرتجی یا أکرم مقصود و یا أخذ مسؤل هربت الیک بنفسی یا ملجأ الهاربین باثقال الذنوب أحملها علی ظهري و ما أجد بی الیک شافعاً سوی معرفتی بالک أقرب من رجاء الطالبون و لجأ الیه المضطرون و أمل ما لیدیه الراغبون یا من فتق العقول بمعرفته و أطلق الألسن بحمده و جعل ما امتن به علی عباده بتأدیة حقه صل علی محمد و آله و لا تجعل للهموم علی عقلي سبیلا و لا للباطل علی عملي برحمتک یا أرحم الراحمین.»

یعنی: ای مرد، شاید مرتکب اعمالی می شوی که موجب غم و اندوه است، شاید نشسته عمامه می پیچی یا ایستاده شلوار می پوشی و شاید ناخن خویش به دندان میگیری یا رخسار با دامن لباس خود، پاک می کنی. شاید که در آب راکد، پیشاب می ریزی و با به رو می خوابی. آنگاه رسول خدا (ص) به وی توصیه فرمود که: تقوی و پارسایی پیشه کن و دل از شواذب صفاده و با این دعاء از خداوند متعال رفع سختی و مشکل خود را بخواه.

خداوند متعال فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه...» (۲)

یعنی: هر کس از خدای بپرهیزد و تقوی پیشه سازد، خداوند در کارش گشایش فراهم خواهد ساخت و او را از راهی که گمان نمی برد، روزی خواهد داد و آنکه بر خدا توکل و اعتماد کند، خدایش برای او کافی است.»

۲- آیه ۲ و ۱۳ سوره طلاق، قرآن مجید

سعدی گوید:

رزق هر چند بی گمان برسد
 شرط عقل است جستن از درها
 گرچه کس بی اجل نخواهد مرد
 تو مرو در دهان اژدرها

مل الرزق التي تطلبه
 مثل الظل الذي يمشي معك
 انت لا تـدرکه متبعاً
 و اذا وليت عه تبعك

یعنی: مثل روزی که تو در جستجوی آنی مثل سایه ای است که همگام تو است. تو او را دنبال خود نمی یابی، و هنگامی که پشت باو میکنی تو را دنبال می کند.



❖ مشورت و استخاره

در کتاب «محاسن» حلبی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «ان المشورة لا تكون الا بحدودها الأربعة فمن عرفها بحدودها و الأكانت مضرتة على المستشار أكبر من منفعتها فاولها ان يكون الذي يشاوره عاقلاً و الثاني ان يكون حراً متديناً و الثالث ان يكون صديقاً مواخياً و الرابع أن يطلعہ على سرك فيكون علمه به كعلمك ثم يشير ذلك و بكتمه ... الى ان قال: و اياك و الخلاف فان خلاف الورع العاقل مفسدة في الدين و الدنيا.» یعنی: مشورت درست و مفید باید دارای شرایط چهارگانه زیر باشد در غیر این صورت، زیان مشورت برای مشورت کننده بیش از نفع آن خواهد بود.

نخست: آنکه با کسی مشورت کنند که خردمند و فرزانه باشد.

دوم: آنکه طرف مشورت، انسانی آزاده و دیندار باشد.

سوم: آنکه به راستی با وی دوست و برادر باشد.

و **چهارم:** آنکه آدمی، مستشار را در جریان حقیقت موضوع قرار دهد تا او هم از کم و کیف مطلب بخوبی آگاه شود و نظر خود را بر طبق آن ابراز دارد... تا آنجا که فرمود: اگر مشورت با شرایط یاد شده به عمل آید، باید که از مخالفت با نظر مستشار، بپرهیزند که مخالفت با رأی پرهیزگاران خردمند به دین و دنیای آدمی زبان می‌رساند.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مشاورة عاقل الناس یمن و رشد و توفیق من الله عز و جل فاذا شار عليك الناصح العاقل فایاک و الخلاف فان في ذلك العطب.»

یعنی: مشورت با مردم خردمند و فرزانه، برکت و رشد و توفیقی از جانب حق تعالی است. پس نباید با نظر مشورتی عاقلان خبر خواه، مخالفت ورزید؛ زیرا که این کار، موجب هلاکت و شکست خواهد گردید.

از وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام است: «لا مظاهرة اوثق من المشاورة و لاعقل كالتدبير و قال: اظهار الشيء قبل ان يستحکم مفسدة.»

یعنی: هیچ کمک و مساعدتی اطمینان بخش تر از مشورت نیست و هیچ عقلی همانند دوراندیشی نباشد و نیز فرمود: ابراز و اظهار امور، پیش از آنکه قاطعیت و استحکام یابد، موجب مفسده و تباهی است.

کتاب «مکارم الاخلاق» از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: «اذا اردت امراً فلا تشاور احداً حتى تشاور رنگ. قال: و كيف اشاور ربي؟ قال: تقول: استخير الله مائة مرة ثم تشاور الناس فان الله يجرى لك الخير على لسان من احب.»

یعنی: هر گاه که به انجام کاری اراده کردی، پیش از مشورت با دیگران، با پروردگار خود مشاوره کن. کسی پرسید: چگونه با پروردگار خود مشورت کنم؟ فرمود: صد بار بگو «استخیر الله» (۱) پس از آن با دیگران مشورت کن که در چنین حال، خداوند آنچه خیر توست، بر زبان هر کس که بخواهد، جاری خواهد کرد.»

۱- یعنی: از خداوند طلب خیر و صلاح می‌کنم

و باز از همان امام در باب «استخاره» نقل شده است که فرمود: «إن يستخير الله الرجل في آخر سجدة من ركعتي الفجر مائة مرة و مرة، يحمد الله و يصلى على النبي ثم يستحبر الله خمسين مرة ثم يحمد الله تعالى و يصلى على النبي و تتم المائة و الواحدة.»



یعنی: استخاره به این ترتیب است که انسان در پایان سجده آخر نماز دو رکعتی نافله صبح، صد و یک مرتبه بگوید «استخیر الله یعنی در آغاز، الحمد لله بگوید و بر پیامبر صلوات فرستاده و پنجاه مرتبه استخیرالله» بگوید و پس از الحمد لله و صلوات، باقیمانده یکصد و یک بار «استخیر الله» را تکمیل کند.

همچنین **حضرت صادق علیه السلام** به محمد بن خالد قشیری فرمود: «استخیر الله فی آخر رکعة من صلوة اللیل و انت ساجد مائة مرة و مرة. قال: کیف أقول؟ قال: تقول: استخیر الله برحمته،»
یعنی: در سجود آخرین رکعت نماز شب، یکصد و یک بار از خداوند خود، طلب خیر کن، عرضه داشت چگونه طلب خیر کنم؟ فرمود: بگو «استخیر الله برحمته».

مردی به خدمت **حضرت ابی عبدالله (ع)** عرضه داشت: بسیار می شود که از کاری که کرده ام پشیمان می شوم که چرا کردم. امام فرمود: «اذا صليت صلاة الفجر فقل بعد ان ترفع يديك حذاء وجهك: اللهم انك تعلم و لا اعلم و انت علام الغيوب فصل على محمد و آل محمد و خري في جميع ما عزمت به من اموري خيار بركة و عافية ثم اسجد سجدة تقول فيها مائة مرة استخیر الله برحمته استقدر الله في عافية بقدرته ثم انت حاجتك فانها خيرة لك على كل حال ولاتتهم ربك فيما يتصرف فيه.»

یعنی: «چون از نماز فجر فارغ شدی، دو دست تا برابر صورت خود بالا برده و بگو: اللهم انك تعلم و لا اعلم و انت علام الغيوب فصل على محمد و آل محمد و خري في جميع ما عزمت به من اموري خيار بركة و عافية» و پس از آن در حال سجده، یکصد و یک بار بگو: «استخیر الله برحمته استقدر الله في عافية بقدرته» آن گاه، در مورد حاجت خود اقدام کن که به هر حال، خیر و صلاح تو در آن است که پیش می آید و اگر خلاف میل تو بود، پروردگار را متهم مساز. از **حضرت امام رضا علیه السلام** مروی است که: «اذا اراد احدکم ان يستخیر الله فليقرأ هذا الدعاء: (اللهم اني أستخيرك و استشيرك لعلمك بالأشياء ما ليس لي بها علم اللهم ان كان هذا الأمر خير لي فأمرني و إلا فانهي عنه) ثم يقرأ فاتحة الكتاب الى الصراط المستقيم ثم يقول: يا من يعلم أهد من لا يعلم ثم يقبض على السبحة فان جاء فرداً فليعمل به والا فليترك.»

یعنی: «چون کسی خواهد که در کاری استخاره کند، باید که این دعا را بخواند (۱) پس از آن سوره مبارکه حمد را تا آیه شریفه «اهدنا الصراط المستقيم» بخواند و بگوید: «يا من يعلم اهد من لا يعلم» و یک قبضه از دانه های تسبیح را گرفته و بنگرد اگر تعداد آنها فرد است، به نیت خود عمل کند وگرنه از انجام نیت خویش صرف نظر کند.»
۱- متن دعا کمی قبلتر داخل پرانتز آمده است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ثلاثة من كن فيه لم يندم: ترك العجلة و المشورة و التوكل عند العزم على الله تعالى.»

یعنی: «سه چیز در آدمی باشد، هرگز به پشیمانی نیفتد: ترک شتاب و مشورت در امور و توکل بر خداوند متعال، هر گاه که به کاری تصمیم گیرد.»

❖ استغفار و طلب آمرزش

در محضر امیرالمؤمنین علیه السلام، کسی جمله «استغفرالله» را بر زبان آورد. آن حضرت فرمود: «نکلتک امک اندری ما الاستغفار؟ ان الاستغفار درجة العلیین هو اسم وقع علی ستة معان: اولها: الندم علی ما مضی و الثاني: ترک العود الیه ابدأ و الثالث: ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله املساً لیس علیک تبعة و الرابع: ان تعمد الی فریضة علیک ضیعتها نودی حقها و الخامس: ان تعمد الی اللحم الذی نبت الی السحت فتذیب بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم و ینشیء منهما لحماً جدیداً و السادس: ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصية فعند ذلك تقول: استغفر الله.»

یعنی: «مادر به سوکت نشیند، آیا می دانی که استغفار چیست؟ استغفار، مرتبه بلند پایگان است. این کلمه، شش معنی دارد:

نخست: آنکه آدمی از کار و کرده خود، پشیمان شده باشد.

دوم: آنکه مصمم شود که دیگر به کردار بد گذشته خود، باز نگردد.

سوم: آنکه حقوقی که از مردم بر ذمه دارد، ادا کند و پاک و صافی به ملاقات حق تعالی رود و عهده اش از بار حقوق دیگران، فارغ و آسوده باشد.

چهارم: آنکه واجباتی که عمل نکرده و تباه و ضایع ساخته است، بنحو شایسته به انجام رساند.

پنجم: آنکه فربهی تن خود را که به نامشروع، حاصل گردیده، به آتش اندوه، آب کند تا آنگاه که پوستی و استخوانی بیش از او به جای نماند و پس از آن، گوشت تازه از راه حلال و مشروع بر آن برآید.

ششم: آنکه به جبران حلاوت و لذتی که از ارتکاب معاصی احساس کرده، تلخی و مرارت طاعت را در ذائقه جان خود بچکاند. در چنین وضعی، آدمی شایسته آمرزش می گردد و بجاست که کلمه استغفار بر زبان آورد.»

توز توبه دل به این خوش کرده ای
کز گاهی احتراز آورده ای

ز امر و نهی کردگار انس و جان
جنس عصیان را چو جنس زهردان

رد حکم از هر گناهی حاصل است
زهر هر نوعی که باشد قاتل است

توبه آوردن ز یک جرم ای دغل
پس از دیگر جرمها جستن عمل

از یکی زهر اجتناب آوردن است
باز قصد زهر دیگر کردن است

آنچه در تو اصل نافرمانی است
مایه گمراهی و نادانی است

چیست دانی هستی نفس است و بس
کوش تا زان توبه جویی زان سپس

هستی تست اصل هر جرم و خطا
نیست شو تا خود نماند جز خدا

آنچه بشکستی و بستی توبه نیست
ای برادر تا تو هستی توبه نیست

توبه نبود جز شکست خویشتن
توبه خواهی نشکند خود را شکن

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که: «جهل المرء بعیوبه اکبر ذنوبه..»
یعنی: «بزرگترین گناه آدمی، عدم آگاهی او از عیوب خویش است.»

بیت

سبجه بر کف توبه بر لب دل پر از شوق گناه
معصیت را خنده می آید ز استغفار ما

در کتاب «کافی» از امام صادق علیه السلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که: «اربع من کن فیه وکان من قرنه الی قدمه ذنوباً بدلها الله حسنات: الصدق و الحیاء و حسن الخلق و الشکر.»
یعنی: «چهار خصلت است که اگر در کسی باشد، خداوند تعالی سیئات او را به حسنات، مبدل می کند، هر چند که از سر تا به پای، غرق گناه باشد. این چهار خصلت، عبارت است از: راستی، حیا، خوشخویی و شکرگزاری.»

نه شیخ می دهم توبه و نه پیر مغان می
ز بسکه توبه شکستم، ز بسکه توبه نمودم

آن شیخ که بشکست ز خامی خم می
نموده بساط می پرستان را طی

گر بهر خدا شکست پس وای به من
ور بهر ریا شکست پس وای به وی

❖ حقوق مسلمانان بر یکدیگر

معلى بن خنيس گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم، حق مسلمان، بر مسلمان چیست؟ فرمود: «سبع حقوق واجبات ما منها حق الأ و هو واجب ان ضيع منها شيئاً خرج من ولاية الله و طاعته و لم يكن الله فيه نصيب. قلت: جعلت فداك و ما هي؟ قال: يا معلى، انى عليك شفيق اخاف ان تضيع و لاحتفظ و تعلم و لا تعمل. قلت: لا قوة الا بالله. قال: حق منها ان تحت له ما تحب لنفسك و تكره له ما تكره لنفسك و الحق الثاني ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تطيع امره و الحق الثالث ان تعينه بنفسك و مالك و لسانك و يدك و رجلك و الحق الرابع ان تكون عينه و مرآته و دليله و الحق الخامس ان لا تشيع و يجوع و لاترؤى و تظماً و لاتلبس و يعرى و الحق السادس ان يكون لك خادم و لا يكون لآخيك خادم فواجب ان تبعث خادمك فيغسل ثيابه و يصنع طعامه و يمهد فراشه و الحق السابع ان تبر قسمه و تجيب دعوته و تعود مرضه و تشهد جنازته و اذا علمت ان له حاجة تبادر الى قضائها و لا تلجأه الى ان يسالكها و ليكن ان تبادر مبادرة فاذا فعلت ذلك وصلت ولايته بولا ينك و ولايتك بولايته.»

یعنی: «**مسلمان را هفت حق واجب بر مسلمان است**، همه این حقوق واجب و لازم الرعايه است و اگر مسلمان، یکی از آنها را مراقبت نکند، از حیطة دوستی و عنایت حق و اطاعت او خارج گردیده است و از عنایت حق متعال او را نصیبی نیست. عرضه داشتم: فدایت شوم، این حقوق را برای من، توضیح فرما، فرمود: ای معلى، من نسبت به تو دلسوز و مهربانم، می ترسم که اگر بر آنها آگاهی یابی، در حفظ و رعایتشان نکوشی و پس از علم به آن حقوق در عمل به آنها همت نکنی. گفتم: «لا قوة الا بالله.» آنگاه فرمود: اما **نخستین** حق آن است که هر چه برای خود می خواهی، برای برادر دینیت نیز بخواهی و آنچه بر خود نمی پسندی، بر او هم روا نداری. **حق دوم** آن است که از موجبات خشم او بپرهیزی و اسباب رضایت خاطر او را فراهم سازی و از فرمانش سرباز نزنی. **سوم** آنکه با نفس و مال و زبان و دست و پای خود، یار و مدد کارش باشی. **چهارم** آنکه چشم و آئینه و راهنمای او باشی. **پنجم** آنکه تا او گرسنه و تشنه است، خود را سیر و سیراب نسازی و تا او برهنه است، بر خویشتن لباس مبارائی، **ششم** آنکه خدمتگزار خود را فرمان دهی تا جامه های او را بشوید و خوراکش را آماده و بستر آسایشش را مهیا کند. **هفتم** آنکه بهره او را در هر امر، نیکو معین کنی و خواهشش را بپذیری و در بیماری به عیادتش بشتابی و به هنگام مرگ، بر تشییع جنازه اش حاضر شوی و اگر آگاه شدی که حاجتی دارد، خود در برآوردن نیاز او مبادرت ورزی و نگذاری که به اظهار حاجت خود، نزد تو مجبور گردد. اگر اینگونه عمل و نسبت به حقوق یاد شده رعایت و مواظبت کردی، بحقیقت، شرط برادری و اتحاد را به جای آورده ای.»

و نیز از **حضرت امام صادق علیه السلام** مروی است که: «من نفس عن مؤمن كربه نفس الله عنه كرب الآخرة و خرج من قبره و هو ثلج الفواد و من اطعمه من جوع اطعمه الله عن ثمار الجنة و من سفاه شربة سفاه الله من الرحيق المختوم.»

یعنی: «هر کس که غصه و اندوه قلب مؤمنی را مرتفع کند، خداوند، اندوه آخرت را از او بر طرف خواهد فرمود و با دل خشنود و قلب مسرور از قبر، بر خواهد خاست و هر آن کس که مؤمن گرسنه ای را خوراک دهد، خداوند از میوه های بهشتی به او خواهد خورانید و هر کس که مؤمنی را به جرعه آبی سیراب کند، خدایش از رحيق مختوم سیراب خواهد کرد.»



شهید ثانی نور الله روحه، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: «المسلم اخوالمسلم لا يظلمه و لا يظلمه. من كان في حاجة اخيه كان الله له في حاجته و من فرج عن مسلم كربه فرج الله بها عنه كربة من كرب يوم القيامة و من ستر مسلماً ستره الله يوم القيامة.»

یعنی: «مسلمان، برادر مسلمان است؛ پس نباید که بر او ستم کند و به او ناسزا گوید. هر کس که در رفع حاجت برادر دینی خود بکوشد، خدایش حاجت روا خواهد کرد و هر کس غمی از دل مسلمانی بردارد، خداوند، غمهای قیامت را از دلش بر خواهد داشت و هر کس که عیب پوش مسلمانی شود، خداوند در قیامت، پرده از کارش بر نخواهد گرفت.»

برقی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: «من اخلص النية في حاجة اخيه المؤمن جعل الله نجاحها على يديه و قضى له كل حاجة في نفسه صدق الصادق عليه السلام.»

یعنی: «آن کس که به خلوص نیت، در رفع نیازمندی برادر مؤمن خود بکوشد، خداوند، آن حاجت را به دست او بر آورده خواهد ساخت و نیز هر حاجت که در دل خود او باشد، روا خواهد فرمود.»

شعر

عبادتی نبود در جهان از آن بیشی

که مرهمی نهد از لطف بر دل ریشی

به زیر پای تو جبریل بال فرش کند

اگر پیاده شتابی به کار درویشی

حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام در «حدیث خیط» (۱) پس از آنکه مراتب معرفت را باز گفت جابر پرسید: یابن رسول الله، بعد از اکتساب این معارف کامله، آیا ممکن است عملی موجب نقصان در انسان گردد؟ فرمود: «نعم، اذا قصرنا في حقوق اخوانهم و لم يشاركهم في اموالهم و في سر امورهم و علانيتهم و استبدلوا بحطام الدنيا دونهم فهناك تسلب المعرفة و تنسلخ من دونهم سلخاً و يصيبهم من آفات هذه الدنيا بلايا هم مالا يطيقونه و لا يحتملونه من الأوجاع في انفسهم و ذهاب مالهم و تشتت شملهم لما قصرنا في بر اخوانهم. قال جابر: غممت و الله غماً شديداً و قلت: ما حق المؤمن على اخيه المؤمن؟ قال عليه السلام: يفرح لفرجه و يحزن لحزنه اذا حزن و يتفقد اموره كلها فيصلحها و لا يفتنم بشيء من حطام الدنيا الفانية الا واساه حتى يجريان في الخير و الشرف قرب واحد. قلت: يا سيدي، كيف اوجب الله كل هذا المؤمن على اخيه المؤمن؟ قال: لأن المؤمن اخ المؤمن من ابیه و امه على هذا الامر و لا يكون اخاه الا و هو احق بما يملكه فاذا كان من ابیه و امه و ليس يعرف هذا فليس له ان يملكه شيئاً؛ و لا يورثه و لا يرثه: قال جابر: قلت: سبحان الله و من يقدر على ذلك؟ قال: من يريد ان يقرع ابواب الجنان و يعازق الحور الحسان و يجمع معنا في دار السلام. قال الجابر: فقلت: هلكت و الله يابن رسول الله، اني قصرت في حقوق اخواني و لم اعلم انه يلزمني على هذا التقصير كل هذا و لا عشره فانا اتوب الى الله تعالى يابن رسول الله، مما كان مني من تقصيري في رعاية حقوق اخواني المؤمنين.»



یعنی: «آری، اگر نسبت به حقوق برادران دینی خود کوتاهی کنند و آنان را در اموال خود، شریک و سهم نسازند و آشکار و نهان امر خود را با ایشان در میان نهند و از مال و مثال دنیا، تنها خود بهره گیرند بجرم آنکه در احسان نسبت برادران خود تقصیر کرده اند، معرفت از آنان، سلب و این لباس، از اندام جانشان، متنزع خواهد شد و آفات و بلاهای این جهانی چنان بر ایشان فرود خواهد آمد که تحمل نتوانند کرد و به دردهای طاقت فرسا گرفتار و مال و منالشان نابود و جمعشان پراکنده خواهد شد، به جرم آنکه در احسان نسبت به برادران خود تقصیر کرده اند. جابر گوید: از سخنان امام به اندوهی گران در افتادم و گفتم: ای پسر پیامبر خدا، حق مؤمن بر برادر مؤمن خود چیست؟ فرمود: آنکه به شادمانی او، شاد و در اندوه او، اندوهگین باشد و با تفقد در کار او به اصلاح حال او پردازد و در هر سودی که از حطام این جهان فانی نصیب او می گردد، برادر خویش را نیز سهم و شریک سازد و با وی به مواسات رفتار کند، تا آنجا که در هر حال متحد بوده و در نیک و بد روزگار از یکدیگر جدا نشوند. گفتم: ای مولای من چگونه است که خداوند، این حقوق را برای برادران مؤمن مقرر فرموده است؟ فرمود: مؤمن، هر گاه با ولایت ما باشد، همچون برادر ابوینی نسبت به مؤمن دیگر است و در مال برادر خود حق تصرف خواهد داشت. لیکن برادر ابوینی هر هر گاه به این ولایت معتقد نباشد حق نیست که چیزی به او بدهند، نه ارث به او می رسد و نه از او می تواند ارثی ببرد. گفتم: سبحان الله، چه کسی را توانایی رعایت این حقوق هست؟ فرمود: «آن کس را که آرزوی کوفتن درهای بهشت و معاشرت با حورالعین در دل باشد و بخواهد که در «دارالسلام» با ما همنشین گردد. جابر گوید: گفتم: ای پسر پیامبر خدا، پس من به هلاکت و تباهی فرو افتاده ام؛ زیرا که در حق برادران ایمانی خود، تقصیر کرده و نمی دانستم که به مجازات این تقصیر، به احوالی که فرمودی و یا به ده یک آن گرفتاریها مبتلا خواهم شد. اینک من از تقصیرات خود در حق آنان، به پیشگاه خداوند متعال توبه و انابه می کنم.»

۱- حدیث خیط حدیثی است طولانی و در جلد هفتم بحارالانوار باب ۸۵ آمده است.

شعر

اینکه گاهی میزدم بر آب و آتش خویش را

روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع

خوشه چین خرمن اخلاص خودکن خلق را

نخل بی بر ابر بی نم بحر بی گوهر مباش

این روایت از **حضرت امام محمد باقر علیه السلام** منقول است: «ما من عبد یمتنع من مونة اخیه المسلم و السعی له فی حاجة قضیت اولم نقض الا ابتلی بالسعی فیما یأثم علیه و لم یوجر.»
یعنی: «بنده ای نیست که از کمک و مساعدت برادر مسلمان خود، امتناع ورزد و در انجام حاجت او نکوشد، مگر آنکه بکوشش در معصیت دچار شود و بهره ای هم از آن نخواهد برد.»



❖ ریاکاری و سالوس

جمع علمای اسلام، رضوان الله علیهم، به بطلان عبادتی که ذره ای ریا در آن یافت شود فتوی داده اند. به سابقه این امر، در انزوائی که در کوه «گراخک» از توابع ارض اقدس مشهد رضوی دست داد، از خیالم گذشت که موضوع ریا و ریاکاری را رسیدگی و شناخت و فصاحت آنرا در ضمن تشبیهی روشن کنم و چون به مصداق روایتی که از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیده است که فرموده اند: «مطالب مشکل را با امثله بهتر از سایر طرق می توان توضیح داد و تفهیم کرد»

به ذکر مثال زیر مبادرت می ورزم:

به نظر آوریم که پادشاهی فرمان دهد تا از میان زنان و دختران سرزمینی که مردمانش به زیبایی مشهورند، دختری را در کمال وجاهت و نهایت سلیقه و طبع خوش برای خدمت خاص او انتخاب کنند و به حضورش آورند. مأموران، پس از کوشش و جستجوی فراوان، دختری را، با همه جمال و کمال، و با صرف مخارج بسیار، انتخاب کنند و او را به کجاوه زرین بنشانند و در میان گروهی از خدم و حشم و محافظان از منازل عدیده عبورش دهند و به کاخ با شکوهی، مجهز به لوازم شاهانه، فرود آورند و خدمتگزاران برای آسایش او اقسام خوراک و شیرینی را فراهم آورند و در خدمتش دست ادب بر سینه نهند. استادان هر فن انواع هنرها و رقص و آواز و موسیقی را به دخترک بیاموزند. پس از اینهمه تلاش، هنگامی که دختر شایسته محضر پادشاه شد، اندام او را پس از شستشو با عطرهای گرانبها خوشبو سازند و مشاطه ها برای زیبایی او اهتمام ورزند سپس او را با لباسهای حریر و دیبا و جواهرهای گرانبها بیاریند. آنگاه محفلی با حضور بزرگان قوم آماده کنند. حجله ای پر از عطر و نور برای پادشاه و دخترک بیاریند و در آن شب زفاف همه در انتظار مقدم شاه باشند که ناگهان دریابند اثری از دخترک در حجله نیست پس از جستجو و تلاش فراوان، در منتهای حیرت وی را در طویله ای پیدا کنند که با یکی از چهار پا داران خلوت کرده و با آن زیبایی و لباس و آرایش دل به خربندهای خوش کرده باشد.

حیرت بیشتر می شود که اگر از وی بپرسند: تو با چنین رنگ و بو و و کمال، و با آنکه شاهی در انتظار تو بود، چه شد که به این ذلت تن در دادی؟ و جواب بشنوند که کسی مرا وسوسه کرد که اگر با این مرد طرح دوستی افکنم هر زمان که به چیزی از انبار نیازمند شوم بی درنگ حاجتم را روا می کند و با این زیبایی و جلوه ای که دارم در چشم این مرد قدر و منزلت فراوانی خواهم یافت، وی به شان و شوکت من ایمان خواهد آورد و در هر مجلس و محفلی از من توصیف و مرا ستایش خواهد کرد. بر اثر این وسوسه ها بود که من با او خلوت کردم. حال می فهمیم که قدر و قیمت این دختر در نظر حاضران و ارزشش نزد پادشاه تا چه حد سقوط می کند و بی عفتیش تا چه حد بر همه روشن می شود و عذر بدتر از گناهش او را تا چه پایه حقیر و اندک مایه خواهد کرد. باری ای عزیز، حال ریا کار کم از حال آن دخترک نیست. پروردگار عالم او را از کتم عدم به وجود آورد و به مفاد «خمرت طیئة آدم بیدی اربعین صباحا»

یعنی: «گل آدم را به دست قدرت خود، چهل بامداد بسرشتم» «ثم سواه و نفخ فیه من روحه و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة قليلا ما تشكرون» (۱) یعنی: «سپس خداوند او را بیاراست و از روح خود در کالبدش دمید و برای شما آدمیان، شنوایی و بینایی و دلها قرار داد اما کمتر این نعمت ها را سپاس میگزایید.»



به مفهوم کلمات مبارکه فوق، خداوند متعال، خمیر مایه آدم را به دست قدرت خود، چهل روز، بسرشت و او را آرایش تمام داد. پس از صورت بندی او در کمال ممکن، از روح قدسی خود در او دمید و به او گوش و چشم و قلب که مدار تکمیل و تکامل انسان است، مرحمت فرمود که به واسطه گوش، گفتار حق و سخن حکمت آمیز آموزگاران بشر و علماء را بشنود و به چشم، در آثار عظمت پروردگار بنگرد و شنیده ها را با دیده ها تطبیق دهد و با قلب خود که تعبیری دیگر از قوای عاقله و دراهمه است، به تفکر و تدبر پردازد و نشانه ها و آثار و آیات حق را تشخیص دهد که «... ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون» (۲) یعنی: در این عجایب و شگفتی های آفرینش، نشانه هایی برای خردمندان است.»

۱- آیه ۹، سوره سجده، قرآن مجید

۲- آیه ۴ سوره رعد - قرآن مجید

خلاصه آنکه پروردگار عالم، انسان بیچاره را به مضمون آیه «لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم» (۱) بیافرید و خود پس از این خلقت عجیب و غریب فرمود: «... فتبارك الله احسن الخالقين» (۲) و روح او را از عوالم مختلف به نشأه این جهانی آورد و به صلب پدر منتقلش کرد و پس از آن، در رحم مادر، قرار و استقرارش داد و به مفاد اخباری که در زمینه حمل و ولادت، رسیده است ملائکی را مستحفظ فرمود تا از شر شیاطینی که در صدد آزار جنین و یا سقط آن و یا ایجاد امراضی از قبیل خبط و جنون در او هستند، نگاهش دارند. با تولد نوزاد، دل مادر، به امر حق، چنان بر او مهربان می گردد که در مقام پرورش و پرستاریش از هیچ فداکاری دریغ نمی کند و از شیر جان خود به او می نوشاند و شبها به خاطر استراحت کودک، از خواب و آسایش خود چشم می پوشد. قلب پدر نیز به فرمان حق تعالی، نسبت به طفل، رقت می گیرد. پروردگار عالم پدر کودک را به کارهای سخت و سنگین و اما می دارد تا مایحتاج فرزند را از این طریق فراهم آورد و آسایش و آرامش او را تأمین کند. گذشته از پدر و مادر، ملائک و خدای از سوی حق، مأمور جوانب مختلف وجود او هستند.

ابروباد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

«و آتاكم من كل ما سألتموه...» (۳)

گر نویسم شرح او بی حد شود

مثنوی هفتاد من کاغذ شود

پس از آن، انبیاء کرام را مبعوث فرمود تا طریق معرفت و عبادت به او بیاموزند. «هو الذي بعث في الأميين رسولا

منهم يتلوا عليهم آياته و يزيههم و يعلمهم الكتاب و الحكمة...» (۴)

۱- (آیه ۴، سوره تین، قرآن مجید) یعنی: حقا که انسان را در بهترین قوام بیافریدیم.

۲- (آیه ۱۴، سوره مؤمنون، قرآن مجید) یعنی: پس آفرین بر خداوندی که بهترین آفرینندگان است.



۳ - (آیه ۳۴، سوره ابراهیم، قرآن مجید) یعنی: و هر چه از خداوند خواستید، به شما مرحمت کرد.

۴ - (آیه ۲، سوره جمعه، قرآن مجید) یعنی: خداوند است که در میان درس ناخواندگان، پیامبری از نوع بشر مبعوث فرمود تا آیات خدا را بر ایشان تلاوت کند و آنان را پاک سازد و کتاب و حکمت به ایشان بیاموزد.

و این سلسله جلیله برای تربیت و تزکیه و تعلیم آدمی، رنج فراوان بردند و خون دلها خوردند علاوه، دانشمندان در راه تعلیم او زحمتها بر خود هموار کردند تا او به مثل، خواندن و نوشتن بیاموزد و پیوسته بفرآوانی کوشیدند تا احکام شرع خداوندی را از منابع آن، استخراج و به او تفهیم کنند تا قابلیت عبادت در وی پیدا شود. تازه اینها برخی از نعمی است که پروردگار عالم برای تکمیل انسان به او عنایت فرموده است. «... و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها...» (۱) و به مفاد آیات و احادیث، مقصود از آفرینش آدمی و آنهمه نعمت و رحمت، معرفت و بندگی بندگان نسبت به ذات مقدس باری تعالی است که «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف» (۲) و «يا بن آدم خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلي» (۳) و «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» (۴) و اینک برای آنکه قابل مجلس انس حضرت حق گردد، پروردگار از آسمان، آب پاک و پاک کننده فرو فرستاد «... و انزلنا من السماء ماء طهوراً» (۵) تا آدمی خود را از کثافات ظاهری و باطنی، پاک و طاهر سازد و پلیدی حدث و خبث را از خویشتن بزدايد و زان پس، در مقام نماز، در محراب پرستش حق بایستد و در خبر است که هفتاد صف از ملائک پشت سر نماز گزاری که در آغاز اذان و اقامه گفته باشد می ایستند و به او اقتدا می کنند. باری فرشتگان مستحفظ و ملائک موکل نماز برای بالا بردن عبادت بنده نمازگزار حضور می یابند، که ناگهان قلب این نمازگزار بیچاره که پس از انجام آن مقدمات و ذکر تکبیرات به نماز داخل شده است، متوجه فلان و بهمان و یا عمر و زید ناتوان تر از خود می گردد. به طمع جلب منفعتی یا به خیال خام آنکه در محافل و مجالسی تعریف و ستایشش کنند، از حضرت حق، جل و علا، غافل می شود و در اندیشه جلوه دادن عبادت خود می افتد.

اینکه به وضوح تمام می توان این نماز گزار غافل را شناخت و از فضاحت کارش آگاه شد، رسوائی چنین کسی، نزد ملائک آسمان، هزاران بار بیش از فضیحت آن دختر است در وقتیکه پرده از روی عمل شنیعش فرو افتاد. ذلت و خفت این نمازگزار، نزد حق تعالی، بسیار افزونتر از ذلت و خفتی است که به آن دختر، در پیش پادشاه، می رسد زیرا که هر چه غیرت بیشتر باشد قهر و غضب و تنفر افزونتر خواهد بود.

روایات فراوانی در سرزنش نمازگزاری که حضور قلب نیابد وارد گردیده است، تا چه رسد به آن کسی که در نماز خود ریا و سالوس کند و در صدد ظاهر سازی و خویشتن آرائی نزد مردمان برآید.

۱ - (آیه ۳۴، سوره ابراهیم، قرآن مجید) یعنی: اگر درصد شمارش نعمت های خداوند برآیید، نتوانید که آنها را شماره کنید.

۲ - (از احادیث قدسی است) یعنی: من، گنجی پنهان بودم و خواستم که شناخته شوم؛ خلق را بیافریدم تا شناخته گردم.

۳ - (از احادیث قدسی است) یعنی: ای فرزند آدم، همه چیز را برای تو آفریدم و ترا برای خود.

۴ - (آیه ۵۶، سوره الذاریات، قرآن مجید) «جن و انس را نیافریدم مگر به این منظور که مرا بندگی و پرستش کند.»

۵ - (آیه ۴۸، سوره فرقان، قرآن مجید) یعنی: و از آسمان، آب پاک و پاک کننده فرو فرستادیم.



در حدیثی قریب به این مضمون آمده است که چون نمازگزاری بی حضور قلب آیه ای قرائت کند، خطاب آید: «ای بنده من اگر تو با من سخن میگوئی پس دلت در کجاست؟ و به همین منوال، در دفعات دوم و سوم، سرزنش می شود و چون به جمله مبارکه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» رسد و خاطر به حق تعالی معطوف نسازد و اندیشه، در پیشگاه پروردگار، متمرکز نکند، نمازش به خود او مردود می شود، چون لایق پذیرش حق نخواهد بود.

نیز در روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، درباره کسی که در حالت نماز روی به جانب چپ و راست می گرداند فرمود: «اما یخاف ان یحول الله وجهه وجه حمار»

یعنی: «این مرد نمی هراسد که خداوند بر اثر این عمل صورت او را چون صورت دراز گوش برگرداند؟» و از اینجا می توان دریافت که وضع کسی که در حالت نماز ریا می کند، به درجات، بدتر از آن کسی است که فقط صورت خود را از قبله منحرف ساخته است، زیرا ریاکار نعم پروردگار را کفران کرده است و در حال مناجات با حق که به مفاد حدیث شریف «المصلی یناجی ربه» یعنی: نماز گزار در حال مناجات با پروردگار خویش است، از یاد خدا غافل شده است و به بندهای زبون تر از خود متوجه گردیده است.

بی شک شایسته تر است که خداوند، وجه قلب نماز گزار ریاکار را به شکل خوک و میمون برگرداند بلکه سزاوار است که اگر کسی در حال نماز از یاد خدا غافل شود، در همان نخستین بار، به صورت حمار مسخ گردد و آن تکرار خطاب و اکتفا به سرزنش بنده غافل، بمقتضای رحمت وسیعه الهی است.

اندر این امت نبد مسخ بدن

لیک مسخ دل بود ای ذوفطن

چون دل بوزینه گردد آن دلش

از دل بوزینه شد خار آن گلش

گر هنر بودی دلش را ز اختیار

خوار کی بودی ز صورت آن حمار

آن سگ اصحاب خوش بد سیرتش

هیچ بودی منقصت زان صورتش

مسخ صورت بود اهل سبت را

تا ببینند اهل ظاهر کبت را

«سبحانه من رحیم ما ارحمه و لیکن اشهد انک ارحم الراحمین فی موضع العفو و الرحمة و اشد المعاقبین فی موضوع النکال و النقمة.»

در جلد اول کتاب «بحار الانوار» از حضرت ابو عبد الله سلام الله علیه روایت شده است که فرمود: حضرت موسی علیه السلام: همنشینی داشت که علم و دانش فراوانی به او تعلیم کرده بود. وقتی از آن حضرت اجازه خواست تا به دیدار

خویشان خود برود موسی علیه السلام به او فرمود: در این سفر، احتیاط فراوان کن، مباد که دلت به دنیا متمایل گردد و مباد که علمی را که خداوند متعال به تو مرحمت فرموده ضایع و تباه سازی و حق آن را رعایت نکنی و به دنیا فریفته و آلوده شوی و روی بسوی غیر حق تعالی آوری. گفت: امید است که به خیر و خوبی این سفر بگذرد. اما مدتی گذشت و خبری از او نرسید و کسی هم از وی سراغی نداشت. تا آنکه روزی حضرت موسی از جبرائیل جویای حال آن مرد شد. گفت به صورت بوزینگان مسخ شده و هم اکنون ریسمان بر گردن بر در این خانه ایستاده است. موسی از شنیدن آن خبر متأثر شد و در محراب عبادت خود، با عجز و زاری، نجات او را از درگاه خداوند متعال درخواست کرد. لیکن از جانب حق، خطاب شد: ای موسی، اگر آنقدر دست به دعا برداری که از پیکرت جدا شود، اجابت نخواهم کرد؛ زیرا که این مرد، با توجه به غیر من و میل و رغبت به دنیا، علمی که به او کرامت کرده بودم، ضایع و تباه ساخته است.

در **احوال شیخ ابوالعباس جوالیقی** نوشته اند که: وی در آغاز، مردی جوال باف بود. روزی وقت عصر با شاگرد خود، حساب جوالهای خویش می کرد و یکی از آنها در آن میان، ناپدید می نمود. اما چون به نماز مشغول شد، ناگهان به خاطرش آمد که آن جوال را به چه کسی داده است. پس از اتمام نماز، شاگرد خود را از وضع جوال گم شده، آگاه ساخت. شاگرد گفت: ای استاد، نماز میگزاردی یا پی جوال میگشتی؟! استاد از سخن شاگرد خود، به خود آمد و دست از دنیا کشید و به تهذیب خویش همت گماشت، تا آنکه آخر الامر در زمره اولیاء الله در آمد و به آن پایه رفیع نائل گردید.

بدان ای عزیز که این مطلب اختصاص به نماز ندارد و در مورد سایر عبادات مثل حج و زکوة و روزه نیز به همین منوال است، و آنچه گفته شد از باب مثال بود.

«اللهم ارحمني اذا انقطعت حجتی و طاش لبی وکل عن جوابك لسانی فانک یا رب ثقتی فی یوم القیامة، و ان لاتنصب لی میزاناً و لا تنشر لی کتاباً و لکن ان جاوا ملائکتک بهذا الكتاب و اتوه بیدی و قالوا لی افراکتک کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً فویل لی ثم ویل لی ان لم تدرکنی رحمتک الواسعه التي وسعت کل شیء، یا من ازمة الامور طراً بیده و مصادرها عن قضائه، لاحول لی و لا قوة الا بك، فانی اسألک کما سألک ولیک علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه، الهی بک علیک الا الحقتنی بمحل اهل طاعتک و المثنوی الصالح من مرضاتک فانی لا اقدر لنفسي دفعاً و لا املک لها نفعاً فأسألک بکرم وجه ولیک ان لا ترد دعوتی یا ارحم الراحمین».

کتب هذه الاحرف بیده الفانیة مؤلفه الفانی الجانی **حسنعلی بن علی اکبر الاصفهانی** حین اقامتی بجبل کراخک من توابع ارض المقدسه الرضویه علی ساکنها الف الف تحية فی ۱۸ شهر شعبان سنه ۱۳۳۱

غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحب دلی روزی برحمت

کند در حق درویشان دعائی

❖ عجب و خودبینی

عجب نیز یکی از حالات خطرناک در طریق عبادت و بندگی و کمال است. عجب، در حقیقت، آن است که آدمی خود را در انجام امور خیر و عبادات، مستقل تصور کند و به سبب عمل صالحی که احياناً از او صادر می‌گردد، خویش را از پروردگار عالم، طلبکار بداند و بر او منت گذارد و توفیق و عنایت حق را که در واقع، سبب بروز اعمال خیر از بنده می‌شود، فراموش کند که «...ولو لافضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدأ و لکن الله یزکی من یشاء...» (۱) یعنی: اگر فضل و رحمت خداوندی شامل حالتان نمی‌گردید، هیچ یک از شما نمیتوانست به ترکیه و تهذیب خود، دست یابد و این خداوند است که هر کس را بخواهد مهذب و منزه خواهد فرمود.

نیز فرمود: «یمنون علیک ان اسلموا قل لاتمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان...» (۲) یعنی: اینان بر تو منت می‌گذارند که مسلمان شده‌اند. بگو به آنان که به خاطر مسلمان شدن، بر من منت منهدید که در حقیقت، خداوند است که در هدایت شما به مراحل ایمان بر شما منت می‌گذارد. آری ای عزیز، ریا و عجب، دو عقبه کؤود (۳) (در راه بندگان به شمار می‌رود. گرچه اسمعه (۴) نیز حالتی مخاطره آمیز است، لیکن خطر آن دو از این یکی بیشتر و مبارزه با آن دو حالت، سنگین تر و دشوارتر است.

۱ - قرآن مجید، سوره نور، آیه ۲۱

۲ - قرآن مجید، سوره حجرات، آیه ۱۷

۳ - کؤود یعنی: نزدیک و پشت سرهم.

۴ - سمعه یعنی: خودنمائی.

اینک برای آنکه بیچارگی و فضاحت حال گرفتاران عجب، روشن تر شود، به ذکر مثالی می‌پردازیم:

تصور کنیم که بنده خانه زاد پادشاهی مورد عنایت واقع گردد و سلطان در مقام تربیت و تعلیم او استادان و مربیان زبردست بگمارد و پس از آنکه به انواع علوم و فنون و تربیت و هنر آراسته شد، کاخی با شکوه و لوازم زندگانی مجلل و اسباب آسایش و لذت برای او آماده فرماید و او را در مورد دربار سلطنت ناظر خویش قرار دهد و فرمان او را در کارها نافذ سازد و املاک و ضیاع و عقار و خدم و حشم را تحت امر او گذارد. لیکن این بنده، پس از مدتی، الطاف و مراحم پادشاه خود را فراموش کند و در قدرتی که به اراده سلطان، به او تفویض گردیده، دچار اشتباه شود و این اقتدار و توانایی را از آن خود تصور کند و بپندارد که آنچه می‌کند به نیروی خود می‌بخشد و از یاد ببرد که نفوذ و نیروی او از اراده ولینعمت اوست و گرنه وی با دیگران تفاوتی نداشت و این سایه لطف شاه است که چنین توانایی و عزتی به او ارزانی داشته است و از سر غفلت و بی‌خبری و با این توهم باطل، خود را طلبکار سلطان بداند و در برابر مخارجی که کرده است و چیزی که داده است، انتظاراتی داشته باشد.

این مثل، درست مناسب حال آن بنده ای است که به حول و قوه و به توفیق و مرحمت حق، عبادت یا اتفاقی کرده باشد؛ در صورتیکه او بنده ای بیچاره و بدون قدرت است. «...عبدأ مملوگأ لا یقدر علی شیء...» (۱) و پروردگار از راه



لطف به او کرامت ها کرده و نعمت ها بخشیده است.» و **آنکم من کل ما سألتموه و ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها...» (۲) و «... جعل لكم السمع والابصار والأفئدة...» (۳)**

اکنون بنده غافل می پندارد علم و دانشی که از آن بهره مند شده، به خواست و نیروی خود او بوده است و یا اگر اتفاقی کرده است، از مال خود کرده است و اگر به ترک معصیتی توفیق یافته است، به اراده مستقل خودش بوده است و بیچاره نمی اندیشد که **«... ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي...» (۴)** که فرزندان آدم، مجبول بر شهوت و غضب و سرشته به هوی و هوسند. آخر، صاحب شهوت و غضب را با عبادت خداوند چکار و نفس اماره کجا و پرستش و بندگی حق تعالی و اخلاق حمیده کجا!

۱- (آیه ۷۵، سوره نحل، قرآن مجید) بنده زر خریدی که قادر بر هیچ چیز نیست.

۲- (آیه ۳۴، سوره ابراهیم، قرآن مجید) و آنچه از خداوند خواستید به شما مرحمت فرمود.

۳- (آیه ۷۸، سوره نحل، قرآن مجید) و برای شما شنوائی و بینائی و قلب مقرر فرمود.

۴- (آیه ۵۳، سوره یوسف، قرآن مجید)

تازه با این فقر ذاتی و گرفتاری در چنگال نفس، در عبادات و اعمال صالحی که احیاناً و به توفیق حضرت باری از او صادر می شود، دچار عجب شده است و در ازاء آنها از خداوند خود چه انتظارات و توقعاتی دارد! متوقع است که سراسر بهشت در برابر نماز و روزه ناقص به او اختصاص یابد و اگر بخواهند دیگری را هم به بهشت داخل کنند، باید از وی اجازه گیرند: نشنیده ای که گاهی گفته می شود: «بهشتی که تو در آن باشی، من دوست نمی دارم». نیز بسیار است که یکی بر دیگری منت می نهد که فلان گرفتاری تو را رفع کردم و برای تو چنین و چنان کاری انجام دادم. غافل از آنکه وی از خویشتن نیرو و اراده ای ندارد و اگر کاری کرده به خواست و توفیق حق بوده است. بیچاره نمی داند که حتی نانی که می خورد و لباسی که می پوشد، همه از الطاف خدا است و بطور کلی بود و نبود این جهان از اوست، به توفیق و رحمت اوست که در کسی کمالی حاصل می شود. و به یمن احسان اوست اگر آدمی توفیق انجام خیری می یابد. و در حدیث قدسی است که «یا بنی آدم، انا اولی منک بحسناتک منک» یعنی: ای فرزند آدم، در کار خیری که انجام می دهی، من از خود تو اولی هستم یعنی ارتباط و انتساب آن عمل صالح به خداوند، بیش از نسبت آن با بنده است و نیز فرمود: **«ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك...» (۱)** یعنی: آنچه از خوبی به تو رسد از جانب حق تعالی است و بدیها از نفس تو به تو می رسد. اگر مولا کسی را به حال خود وا گذارد و در مقام تربیتش بر نیاید، به بیراهه خواهد افتاد و جزء ارادل و اوباش در خواهد آمد. مگر داستان بلعم باعور و برصیصای عابد را نشنیده ای که با آن مقام و منزلت که بظاهر داشتند، در اثر عجب و خودبینی، لطف و رحمت حضرت حق تعالی از آنان منقطع گردید و به آن پریشانی و رسوایی افتادند.

۱- قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۷۹

چه نیکو سروده است **سعدی**:

که با نفس و شیطان برآید به زور؟

مصاف پلنگان نیاید ز مور



جهان آفرین گرنه یاری کند
کجا بنده پرهیزگاری کند

نخست او ارادت به دل در نهاد
پس این بنده بر آستان سر نهاد
گر از حق نه توفیق خیری رسد
کی از بنده خیری به گیری رسد
زبان را چه بینی که اقرار داد
ببین تا زبان را که گفتار داد

چه اندیشی از خود که فعلم نکوست
از آن در نگه کن که توفیق اوست
برد بوستانبان به ایوان شاه
به نوباوه، گل هم ز بستان شاه

چو آید به کوشیدن خیر پیش
به توفیق حق دان نه از سعی خویش
تو قائم به خود نیستی یک قدم
ز غیبت مدد می رسد دم به دم
بسرپنجگی کس نبرده است گوی
سپاس خداوند توفیق گوی

لوازم وجود از ذره تا به خروار و از قطره تا به قنطار، همه عکس وجود حق است و خلق بیچاره معدوم صرف و هر عزت و حرمتی که بنده در پیشگاه باری تعالی و یا در میان مخلوق، حاصل کند، از اثر نعمت اوست.

روشن است که اگر خداوند متعال آدمی را سمع و بصر نداده بود، هرگز توانائی تحصیل دانش و بینش نمی داشت و اگر او را قوه ناطقه عطا نمی فرمود، در زمره حیوانات محسوب می شد و اگر بنده، نیستی و فقر و عبودیت خویش را در برابر پروردگار بشناسد، هر قدر هم که درجه اعتبارش بالا گیرد و به هر مقدار که عبادت و خدمتش افزون شود،



درجه خاکساری و احساس ذلت و خواری و خضوع و افتادگی در آستان قدس حق تعالی افزوده می‌گردد تا چه رسد به آنکه به عبادت خود، مغرور گردد و به عجب و خودبینی افتد و یا از مشاهده بنده بیچاره ای که به معصیتی مبتلا شده است، خویش را منزله و برتر یابد. تمام عجب بنده ناشی از غفلت او از فقر و نیستی و عدمیت خویش است.

در خبر است که **حضرت ابوب، علی نبینا و آله و علیه السلام**، پس از آنکه به مصیبت‌ها، و آزمایش‌های سخت، گرفتار شد، گروهی به دیدار او رفتند. چون به نزدیک وی رسیدند، مرکب یکی از ایشان برמיד و از جای بشد. با شگفتی به هم نگرستند که این چه بلایی است که ایوب به آن دچار گردیده است!

چون نزد آنحضرت بنشستند، کسی گفت: ای پیامبر خدا، این بلا و ابتلا ناچار به سبب معصیتی است که ارتکاب آن را از دیگران، پنهان نگاهداشته‌ای، توقع داریم آن عمل زشت را بازگویی تا ما خود را از آلودگی به آن دور داریم. ایوب فرمود: خدا داناست که طعامی نخوردم مگر آنکه یتیم یا فقیر و بیچاره ای را با خود شریک ساختم و در میان دو عبادت که مأمور انجام یکی از آن دو بودم، دشوارترین را انتخاب می‌کردم.

در میان آن گروه، جوانی با معرفت بود و گفت: ای مردم، و ای بر شما، پیامبر ارجمند خدا را متأثر و متغیر ساختید و او را به افشاء راز عبادات خود که سری میان او و خدایش بود وادار کردید.

خلاصه، ایوب با تأثر خاطر از ماجرا به محراب رفت و به زاری گفت: خداوندا اگر مجلسی به محاکمه مقرر می‌داشتی در پیشگاه تو، حجت خود را ابراز می‌کردم. آنگاه ابری پدید آمد و پروردگار متعال در آن به تکلم در آمد که: ای ایوب، حجت خود را بازگو که هم اکنون آن مجلس که تمنا داشتی، آماده است. ایوب عرضه داشت: پروردگارا، تو خود می‌دانی که پیوسته در میان اوامر تو، دشوارترین آنها را انتخاب کرده و انجام می‌داده ام و همواره به حمد و شکر و تسبیح تو اشتغال داشته‌ام. در آن وقت، از ایر، با هزاران زبان ندا آمد: ای ایوب، با آنکه مردم در غفلت و بی‌خبری بودند، چه سبب شد که تو در آن زمان به حمد و سپاس و عبادت می‌پرداختی؟ مگر تو را با باقی مردمان چه تفاوتی بود؟ جز آنکه توفیق و لطف ما شامل حال تو گردیده بود و گرنه تو نیز با این خلق غافل هم جنس و هم سرشت بودی و طبعاً تو نیز باید که مانند آنان در غفلت خویش غوطه می‌خوردی: ای ایوب، به چه سبب تو در میان خلق گمراه و گناهکار، در اندیشه ذکر خدا و تسبیح و تقدیس و عبودیت او شدی؟ آیا سببی جز دستگیری و مرحمت ما در کار بوده است؟ حال، کاری را که از ما و به توفیق ما بوده، بر ما منت می‌گذاری؟ این ماییم که شایسته منت گذاردن بر تو هستیم. ایوب بی‌درنگ، مشتی خاک از زمین برگرفت و بر دهان خود افکند و عرضه داشت: خداوندا، به هر عقابی که فرمائی سزاوارم و به هر مکافات که کنی مستحقم، آری تو بودی که توفیق طاعت دادی و توثی ولی توفیق.

اگر انسان به مطالب بالا التفات کافی مبذول دارد، هیچگاه عجب بر او عارض نمی‌گردد بلکه هر چه معصیتش کمتر و طاعت و عبادت و انقیادش بیشتر شود، ذلت و انکسار او در پیشگاه حق افزونتر خواهد شد.

مرحوم فیض کاشانی قدس سره در ذیل آیه شریفه «و اذا سألك عبادی عنی فانی قریب...» (۱) نقل کرده است که وقتی **امام صادق علیه السلام**، آیه شریفه «امن یجیب المضطر اذا دعاه...» (۲) را تلاوت می‌کرد، کسی پرسید: پس چگونه است که دعای ما در پیشگاه خداوند به هدف اجابت نمی‌رسد؟



امام فرمود: «انکم تدعون من لا تعرفون و تسألون ما لاتفهمون فالاضطرار عین الدین و کثرة الدعا مع العمی عن الله من علامة الخذلان. من لم یشهد ذلة نفسه و قلبه و سره تحت قدرة الله حکم علی الله بالسؤال و ظن ان سؤاله دعاء و الحکم علی الله من الجرأة علی الله.»

یعنی: «شما خدایی را می خوانید که به او معرفت ندارید، یعنی صفات جلال و جمال حق را نمی شناسید و نفهمیده، چیزی را از او می خواهید) یعنی بسا چیزها که به دعا از پروردگار می خواهید در حالیکه ضرر و خسران شما در آن است) پس از آن فرمود: اضطرار و احساس درماندگی، عین دین است لیکن دعا و خواهش بسیار با عدم معرفت حق، علامت خذلان و رسوائی است. آنکس که ذلت نفس و ذلت قلب و ضمیر خود را در زیر فرمان خداوند احساس نمی کند، در خواهش و دعای خود در حقیقت، به خدا دستور و فرمان می دهد و بدیهی است که چنین عملی تجری و تجاسر در پیشگاه باری تعالی محسوب می گردد. چنین مردمی، اعمالشان از همه کس زیان بارتر است و مشمول این آیه شریفه اند: «قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالاً الذین ضل سعيهم في الحیوة الدنيا و هم یحسبون أنهم یحسنون صنعاً.» (۳)

یعنی: «آیا آگاهتان کنم از آنها که اعمالشان از همه زیان بار تر است؟ کسانی که سعیشان در حیات دنیا گم و تباه گردیده است و به پندار خود، کاری درست انجام داده اند.»

۱ - (آیه ۱۸۶، سوره بقره، قرآن مجید) ای پیامبر اگر بندگان من در خصوص من از تو پرسش کردند بگو که من به آنان نزدیکم.

۲ . (آیه ۱۲، سوره نحل، قرآن مجید) کیست جز خداوند که مضطر و بیچاره را چون دعا کند، اجابتش فرماید.

۳ - (آیه ۱۰۳ و ۱۰۴، سوره کهف، قرآن مجید)

بس کسان کایشان عبادتها کنند

تا به رضوان و ثواب آن رسند

خود حقیقت معصیت باشد خفی

پس کدر کانرا تو پنداری صفی

این بیچارگان نیز گمان می کنند که توفیق عبادت یافته و قرب به حق حاصل نموده اند در حالیکه دعای آنان که با عدم معرفتشان همراه است اسباب بعد و دوری از پروردگار و رحمتش گردیده است.

بالعلم یدرک کلب فی خساسته

ما لیس یدرکه الانسان لو جهلا

معلم الکلب حل فی ذبیحته

و جاهل الذبح فی افساده عملا

یعنی: سگ شکاری آموزش دیده با همه پستی خلقت و طینت، در کار خود بر انسان جاهل برتری و رجحان دارد، زیرا سگ تعلیم گرفته شکاری هرگ گاه صید خود را هلاک کند و صیاد نتواند او را زنده دریابد، گوشت چنین شکاری، حلال

است در صورتیکه خوردن گوشت حیوانی که به دست انسان جاهل، بر خلاف موازین شرعی، ذبح شده باشد حرام و معصیت است.

در مقام عبادت نیز دعای آن کس که از معرفت حق دور و مهجور است، نه تنها موجب قرب او نمی‌گردد بلکه اسباب بعد و دوری بیشتر و باعث خذلان وی نزد پروردگار متعال خواهد شد.

امام علیه السلام در روایت یاد شده فرمود: آن کس که به هنگام دعا، ذلت نفس و ذلت قلب و ذلت باطن خویش را در برابر حق تعالی درک نکند، به حقیقت، در دعاهای خود، به پروردگار دستور می‌دهد و خود می‌پندارد که سؤال و خواهش و دعا است. و فرمان دادن به خداوند جل و جلاله کاشف از جرأت و جسارت بنده نسبت به حضرت اوست.

بنابر این، بنده خدا باید که در دعا به ذلت‌های سه‌گانه خود، متوجه و معترف باشد. فی‌المثل، هر چند که فرضاً گناه و معصیتی از او سر نزده است، باز هم ملتفت ذلت نفس خویش باشد؛ زیرا که لازمه طبیعت نفس آدمی گناه و معصیت است و اگر توفیق ترک آن دست داده باشد آنرا اثر لطف حق داند و همچنین به ذلت قلب که همان اخلاق رذیله و صفات ناشایسته است، متذکر باشد و چنانچه این اخلاق و صفات مانند بخل و نفاق و حسد از قلب او بیرون رفته و به اخلاق و صفات حمیده و پسندیده، متخلق است، باید که این آراستگی را از مشیت پروردگار و توفیق و عنایت کردگار بداند که گفته‌اند:

الظلم من شیم النفوس فان تری ذاعفة فإلعله لا تظلم

یعنی: ظلم و ستم کاری، خوی و طبیعت نفس انسانی است. حال اگر بینی کسی از جور و جفا خودداری میکنند، بی شک علتی او را از این خوی زشت دور کرده است.

و این سخن به منزله آن است که گفته شود: طبیعت کردم، گزیدن و آزار رساندن است؛ حال اگر عقربی با نیش خود، موجب آزار نمی‌گردد، بی شک، سببی مانع فعالیت این غریزه شده است.

همچنین کسی که با وجود طبیعت ستمگر، از ظلم پرهیز کند، یا از عکس‌العمل دنیوی نسبت به ظالم و امکان انتقام هراس دارد یا از مکافات اخروی آن به وحشت افتاده است والا لازمه‌ی نفوس ظلم است. مرتبه نفس که مرتبه اول بود مرتبه عوام و مرتبه قلب مرتبه خواص است. یعنی خواص نیز باید بدانند که اخلاق حمیده آنها از خودشان نیست. مرتبه سوم یا ذلت سر و باطن، مرتبه مخلصین است. در این مرتبه که عبادت محضاً الله بوده و از شوائب خوف دوزخ و طمع بهشت، منزّه می‌باشد، بنده گمان نبرد که این خلوص و اخلاص از ناحیه خود اوست بلکه کرامت و عنایتی است از سوی خداوند وهاب و به رحمت خاص اوست که باطن بنده از خیالات فاسد و آنچه جز رضای حق است، صافی و مهذب می‌گردد.

نجاست چون در این عالم چهار است

طهارت کردن از آن هم چهار است



اول پاکی بود ز احداث و انجاس
دوم از معصیت وز شر وسواس

سوم پاکی ز اخلاق رذیله است
که با آن آدمی همچون بهیمه است

چهارم پاکی سر است از غبر
در این جا منتهی می گرددت سیر

هر آنکو کرد حاصل این طهارات
شود بی شک سزاوار مناجات

توتاخود را بکلی در نبازی
نمازت کی شود هرگز نمازی

چو ذات پاک گردد از همه شین
نمازت گردد آنکه قره العین

پس بنده خدا در هر مرتبه ای که هست، باید ذلت خود را بشناسد و به آن توجه داشته باشد وگرنه دعا و عبادتش آلوده است و تنها با التفات به این ذلت و انکسار است که آدمی از شر عجب رها می شود و گاه شدت این حالت تا بدانجا می رسد که بنده، خود را لایق مناجات نمی بیند و اشاره به همین حال است که این جمله از دعاء مناجات الذاکرین» که عرضه میدارد «الهی لولا الواجب من قبول امرک لنزهتک عن ذکرک» یعنی: بار خدایا اگر ذکر خود را بر من واجب نفرموده بودی (و به مفاد آیه شریفه «یا ایها الذین امنوا اذکرو الله...» به اینکار، فرمان و دستور نداشتم) از ذکر تو خودداری می کردم و خویش را با آنهمه کثافت و آلودگی، لایق ذکر تو که مستجمع همه خوبیها و آراسته به همه کمالانی نمی دانستم.

هزار مرتبه شویم زبان به مشک و گلاب
هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

گویند روزی در یکی از بلاد کفر، جمعی بر سر یک تن، اجتماع کرده و او را بشدت می زدند اما آن مرد نه سخنی می گفت و نه اعتراضی می کرد بلکه سر خجلت به زیر افکنده و با بردباری صدمات آن گروه را به جان می پذیرفت. پس از ساعتی که از زدن او خسته شدند، مرد، شرمگین راه خود را در پیش گرفت. کسی از سبب این ماجرا باز پرسید. گفت: در میان ما بت پرستان، رسم چنین است که هر گاه کسی بخواهد نام «بت بزرگ» را بر زبان آورد، باید که دست کم یکسال انزواگزیند و عبادت کند و به دنیا و دنیایی توجه ننماید تا شایستگی ذکر نام بت را بیابد. و من امروز به اشتباه، بدون آنکه خود را به ریاضت یکساله آماده و تطهیر کنم، ناگهان نام بت را بر زبان آوردم. به همین سبب بود



که مرا چنین آزار دادند. در حقیقت، مستحق آن صدمات بودم. آری سزاوار است که رعایت حرمت و شوکت پروردگار را از بت پرستان بیاموزیم.

از هر چه غیر اوست چرا نگذرد کسی کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

در این مقام، نکته ای به خاطرم گذشت که ذکر آن بی فایده نیست:

زمانی در مفهوم این جمله از دعاء سلطان الاولیاء علی مرتضی علیه السلام که «الهی لو اخذتني بذنوبي لاخذتك بمغفرتك» (۱) متحیر بودم؛ زیرا استعمال کلمه «اخذتک» که معنی مطالبه دارد و بوئی از تجری و جسارت می دهد، از لسان ولی الله الاعظم چه معنی می دهد؟ تا آنکه بحمدالله مطلب معلوم و معنی کلام حضرتش منکشف گردید و برای توضیح آن از مثال زیر می توان کمک گرفت:

۱- یعنی خداوندا اگر مرا به گناهانم به مؤاخذه گیری، من نیز تو را به آمرزش و غفرانت مطالبه می کنم.

روزی مردی را دیدم که با یکی از بچه گربه های خود بازی میکرد و آن را نوازش می داد و گربه نیز دست صاحب خود را به دهان می برد و با این شوخی و شیطنت، محبت و دلبستگی خود را به او اظهار می کرد. مرد بعد از آن، گربه ای دیگر را مورد نوازش قرار داد. اما این یکی، حیوانی شرور بود و از موقعیت، سوء استفاده کرد و دست صاحبش خود را با پنجه بخراشید و گاز گرفت. مرد که از جسارت و شرارت آن بچه گربه، خشمگین شده بود، مشتت بر سرش کوفت و از اطاق، بیرونش انداخت، از دیدن این واقعه، به این نکته منتقل شدم که می توان از آن، به صورت تمثیلی در رابطه حق تعالی با بندگانش استفاده کرد.

در آن ماجرا هر دو گربه، دست صاحب خود را به دهان بردند اما یکی به عنوان اظهار مهر نسبت به او و دیگری کارش نشانه جسارت و جرأت بود. یکی با رفتار خود، موجب خشنودی ارباب خود شد و دیگری با همان عمل، سبب خشم وی گردید. در مورد جمله شریفه یاد شده در بالا، به کار بردن کلمه «اخذتک» بدو معنی ممکن است یکی مطالبه و مواخذه که آدمی خود را طلبکار خدا پندارد که این تصور، علامت خذلان و نشانه جرأت و جسارت بنده نسبت به ذات اقدس الهی است و معنی دیگر، اظهار صفت مغفرت و آمرزگاری حق تعالی و یاد آوری رحمت و عنایت او نسبت به بندگان است و مفهوم از جمله منقول از امام، این صورت دوم است و معنی چنین است: «خداوندا اگر مرا به گناهانم مؤاخذه فرمائی، منم به مغفرت وسیعه و آمرزش عظیم تو امید خواهم بست.»

نه آنکه بنده از خداوند خود، طلبکار آمرزش و رحمت باشد که در هیچ حال بندگان خدا از پروردگار خود، طلبی ندارند. هر چه او می دهد مرحمت است و هر نعمت که می بخشد مجرد کرامت و عنایت اوست و بدیهی است که میان این دو تعبیر، تفاوت بسیار است. یکی موجب سخط و خشم خدا می شود. دیگری سبب رضای حق تعالی و موجب احسان او نسبت به بنده خود می گردد.

دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه
هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا



نظیر این مناجات، در حدیثی دیدم به این مضمون که: حضرت موسی علیه السلام عرضه می داشت: «خداوندا، آیا آنچه من در چننه گدایی خود دارم، در خزانه پادشاهی تو یافت می شود؟» خطاب آمد: ای موسی، در چننه تو مگر چه چیز هست که در خزانه ما نیست؟ عرضه داشت: خداوندا، من خدائی چون تو دارم.

چنین تعبیر را در فن بلاغت، «**المدح بما یشبه الذم**» گویند مقصود **حضرت موسی** با این گفتار، نه آن بود که خدایا من مالک چیزی هستم که تو دارای آن نیستی بلکه مقصود، عرض بندگی و ذلت و خاکساری و دلبستگی به حضرت باری تعالی و تذکر عظمت و رحمت حق جل جلاله و علا بوده است.

خلاصه آنکه اگر بنده در دعای خود با تجسم ذلت‌های خود و با قلب خاضع و خاشع و در نهایت شرمساری و خجالت، عرضه دارد: «**اخذتك بمغفرتك**» «خداوندا من به فضل و کرم امید بخشایش و آمرزش دارم» این دعا موجب تقرب به حق و آمرزش او می گردد، در حالیکه اگر در دعای خود، مغفرت خدا را در برابر عبادت و بندگی مطالبه کند، در حقیقت خود را در ازاء اعمال و افعال عبادی خود، مستحق مغفرت دانسته است. نه تنها این دعا سبب قرب او به جناب باری تعالی نمی شود بلکه موجب سخط و خشم او نیز می گردد و ترک چنین دعایی اولی از فعل آن است؛ زیرا که آدمی در هیچ صورت، از پروردگار خود، طلبی ندارد و تنها فضل و رحمت او را باید درخواست و التماس کند.

آورده اند که وقتی عابدی در دعای خود، به جای عبارت معروف «الهي عاملنا بفضلك و لا تعاملنا بعدلك» یعنی: «خداوندا، با ما به فضل و رحمت خود رفتار کن و به اقتضاء عدل خویش با ما معامله مفرما» می گفت: «الهي عاملنا بعدلك» یعنی: «خداوندا بعدل خود با ما رفتار کن» او معتقد بود که من از ابتداء عمر خود تاکنون، مرتکب معصیتی نشده و پیوسته به عبادت خدا سرگرم بوده ام و اقتضاء عدل خدا آن است که مرا در ازاء آن عبادات، در بهشت خود جای دهد. دیگر نیازی ندارم که که به فضل و رحمت حق، متوسل و متشبث شوم.

در همین زمان اتفاقاً شبی دزدان به خزانه سلطان، دستبرد زدند و زر و سیم و جواهر بسیاری با خود به خارج شهر بردند. چون به صومعه همان عابد رسیدند، مصمم شدند که شب را در آنجا بگذرانند و تجدید قوا کنند و سحرگاه، اموال مسروقه را به مقصد خویش ببرند. اما خستگی سبب شد که لشکر خواب بر آنان چیره شود و تا بر آمدن آفتاب، بیدار نگردیدند.

بامدادان که مأموران امیر، خزانه را تهی دیدند، همه جا به جستجو پرداختند و جاده های خارج شهر را بستند تا آنکه دزدان را در کنار عابد در میان صومعه خفته یافتند. همه آنان را گرفتند. عابد بی خبر هر چه زاری کرد که من عابدی بیگناهم سودی نبخشید. باری دزدان و عابد را کنف بسته، نزد سلطان آوردند. چون چشم شاه بر آنان افتاد، به خشم آمد و هر یک از آنان را به کیفری فرمان داد تا یکی را دست ببرند و دیگری را گوش و بینی و چون نوبت عابد رسید، فرمود تا چماقی ضخیم که در آن جا افتاده بود، در «عقب او استعمال کنند. اوامر سلطان اجرا شد و هر یک از دزدان به مجازات مقرر رسیدند و چماق نیز با زحمت فراوان در «عقب» عابد استعمال گردید و اسافل او را پاره و مجروح ساخت ناگهان از میان گروهی که به تماشای این صحنه آمده بودند، یکی عابد را بشناخت و بانگ برداشت: وای بر شما این مرد، عابد فلان صومعه است و در همه عمر قدمی به خطا نرفته و بجز عبادت، کاری نکرده است چرا او را به مجازات دزدان محکوم کرده اید؟ القصه چون حقیقت حال، معلوم شد، سلطان از عابد، عذر اشتباه خواست و



بازش گردانید. عابد با همان وضع ن ناگوار و حال پریش نزد پیامبر زمان رفت و شکوه سر داد که خداوند جزای آن همه عبادات و طاعات مرا نه نیکو داد. وحی آمد که: ما این مرد را بخواست خودش به چنین بلا گرفتار ساختیم. عابد گفت: خداوند، من کجا چنین خواهشی از تو کردم؟! خطاب آمد: مگر تو نخواستی که ما باقتضاء عدل خود با تو رفتار کنیم؟ بخاطر داری که در کودکی مگسها را می گرفتی و سیخ های درون نی قلم را به عقب آنها فرو می بردی و رهاسان می ساختی؟ اینک پاداش عادلانه آن عمل تو، همین بود که در برابر آن سیخ ها چماقی در تو استعمال کنند و مقتضای عدالت در گرفتن حق مگسها این بود که با توجه به نسبت میان مگس و آدم، این چوب ضخیم را در ازاء آن سیخ درون قلم، در «عقب» تو جای دهند.

به روایت یاد شده از **امام صادق علیه السلام**، باز گردیده و نکته ای را در آن، متذکر می شویم. در عبارت «من لم یشهد ذلة نفسه و قلبه و سره تحت قدرة الله حکم علی الله بالسؤال و ظن ان سؤاله دعاء و الحکم علی الله من الجرأة علی الله» مقصود آنست که: هر کس ذلت و فقر خویش را در پیش چشم خود، عیان نبیند و این مذلت و خواری را در جان خود، مجسم نیابد، دعایش در حقیقت، فرمان دادن به خدا و نشانه خذلان و رسوائی است. و به همین سبب، در عبارت فوق، جمله «لم یعلم» به کار نرفته و به جای آن، از جمله «لم یشهد» استفاده شده است؛ یعنی: تنها دانستن و علم بنده به این دلت و مسکنت، کافی برای درمان درد عجب و خودبینی نیست بلکه به تشخیص آن حکیم الهی و آن پزشک روحانی، طریقه شفا از بیماری خطرناک عجب، علاوه از دانستن ذلت، شهود و تجسم آن است.

در اینجا به مناسبت، یادآور می شویم که برخی در معنی حدیث شریف «من عرف نفسه فقد عرف ربه گمان کرده اند که همانطور که نفس را نمی توان شناخت، معرفت پروردگار هم ممکن نیست، لیکن از بیان سابق، عدم صحت این پندار، واضح می گردد و در حقیقت، مفهوم روایت آن است که هر کس ذلت و عجز و فقر خویش را که از لوازم ذات اوست، بشناسد، عزت و قدرت و غنای خداوند را هم شناخته است؛ زیرا که مرتبه عبودیت در مقابل مرتبه ربوبیت است و بنده ای که در مقام عبودیت، به صفات و ذلت های خود، پی برده باشد، ناچار به اضداد این صفات در پروردگار که در مقام ربوبیت است واقف شده است همچنانکه اگر کسی مفهوم «پایین» را دریابد، قطعاً به مفهوم «بالا» نیز وقوف حاصل کرده است؛ زیرا که این دو مفهوم و شناخت آن دو از یکدیگر جدا نتواند بود. خلاصه آنکه هر قدر که میزان علم و معرفت بنده به ذلت و عجز و فقر نفس خود بیشتر شود، به همان نسبت، مرتبه دانش او به عزت و قدرت و غنای حق افزوده می گردد. نیز با همین بیان، معنی حدیث «العبودية جوهرة كنهها الربوبية...» معلوم می شود و در آن، اشاره به این نکته است که هر قدر آدمی در عبودیت متوغل گردد، به همان قدر معرفتش در ربوبیت افزون خواهد شد.

باری این شهود ذلت و این تجسم مسکنت و عجز، شایستگی بنده را در جلب رحمت و انعام حق تعالی، سبب خواهد شد و در نتیجه دیگ بخشایش به جوش و دریای مغفرت به خروش خواهد آمد.

به خاطر دارم که: در اصفهان، امام جمعه ای بود «میرسید محمد» نام، سیدی جلیل القدر، از نوادگان عمادالدین مدنی که نسبش به امام چهارم، **حضرت سجاد علیه السلام** می رسید.

امام برای اداره امور و املاک خود، ناظری به نام «نظر علی» داشت که مدت پانزده سال این سمت را عهده دار بود، لیکن بدگویان در مقام سعایت او بر آمده و به خیانت در اموال امام جمعه متهمش نمودند و بالاخره امام را تحت تأثیر قرار دادند تا آنکه از نظر علی، صورت حساب و کتاب پانزده ساله را مطالبه کردند. اما مرد از دادن این حساب، عاجز بود و به همین سبب، مدتی تعلل ورزید تا آنکه مجبور شد به نوعی وضع خود را روشن سازد و خویش را از آن ورطه برهاند. در عین حال می دید که گروه ساعیان و حاشیه نشیان امام با تمام قوا در صدد تخریب او هستند و هرگز نخواهد توانست حساب این مدت طولانی را که در اثر مرور زمان، فراموش شده بود، عرضه کند. بالاخره برای نجات خود، نقشهای اندیشید و از امام جمعه استدعا کرد تا یک روز به ضیافت منزل او بیاید تا در همان روز با حضور همه اصحاب و خدم و حشم، حساب خود را تصفیه کند.

روز موعود فرا رسید. نظر علی از جمعی تجار و بزرگان و علماء و محترمین نیز به آن محفل دعوت کرد. در آن روز اطاقهای منزل خود را به انواع فرشهای گرانبها مفروش ساخت و سفره ها را به اقسام خوراکیها و نوشیدنیها و میوه ها و شیرینی ها بیاراست و هر صنف از میهمانان را اطاقی خاص و متناسب، معین نمود.

چون امام جمعه و همراهان و میهمانان به منزل نظر علی داخل شدند، از دیدن آن همه آراستگی و شکوه، به شگفت آمدند؛ زیرا که امرا و بزرگان شهر نیز قدرت آراستن چنین محفل و مجلسی را نداشتند. پس از صرف نهار، امام از نظر علی خواست تا حساب مدت نظارت خود را تسلیم کند، مرد، به اندرون خانه رفت و پس از ساعتی با لباسهای مندرس و کلاهی نمدی چرکین و قبائی وصله بر وصله و رنگ باخته و با یک پای کفش پاره پاره و یک پای گیوه مندرس، در حالی که طنابی گره گره و کثیف بر کمر بسته بود با این هیأت عجیب به مجلس وارد شد و در مقابل امام جمعه به ادب تمام بایستاد و سر تواضع بزیر افکند. حاضران از دیدن این منظره به خنده افتادند. اما نظر علی بدون توجه به تمسخر و قهقهه برخی از میهمانان، به امام جمعه گفت: آقا، این، صورت حساب چندین ساله من است. روزی که من، افتخار نوکری شما را یافتم، به این وضع و حال بودم و از دنیا، تنها این لباس را بر تن داشتم و اکنون آنچه از خانه و فرش و اثاثیه گرانبها و این میهمانی و این تجمل، همه و همه از دولت سر شما برای من حاصل شده است و کلیه آنها از مال شما فراهم گردیده است وگرنه جز این لباس که اکنون به تن دارم، مالک هیچ چیز نیستم. حال اگر اراده کنی که نظر علی، نوکر پانزده ساله خود را از در خانه ات برانی و او را به در خانه دیگر حواله دهی، فرمان شما راست؛ دستور فرما تا خدمتگزاران، این اموال را جمع آوری و تصرف کنند اما بزرگی و کرامت مانع از آن است که خدمتکار نمک پرورده خویش را پس از پانزده سال، از افتخار خدمت و نعمت، محروم سازی، باز هم مختاری. این است صورت حساب نظر علی در مدت پانزده سال و دیگر بسته به اراده و مرحمت شماست، هر چه دستور است اطاعت خواهم کرد.

امام جمعه از سخن او تبسمی کرد و دستور داد تا در همان سمت، باقی ماند و دیگر چیزی از او مطالبه و مؤاخذه نشود و دشمنان و ساعیان «کانما التقموا الحجر» همانند آنکه سنگ در دهان دارند، جرأت گفتاری نیافتند و تا پایان عمر، هیچکس در صدد سعایت از او بر نیامد.

آری کاش آدمی در راه بندگی حق، طریقه نظر علی ناظر را پیروی کند و با اظهار عجز و ذلت و ابراز فقر و خاکساری، هر چه دارد، از خداوند متعال بداند و سپاس رب العالمین و شکر بر انعام بی پایان ولی نعمت خویش بگذارد.



چه شایسته است که انسان در هر شبانه روز، ابتداء، حمد و سپاس و شکر، نسبت به الطاف و مرحام حضرت باری تعالی به جای آورد و عرصه محشر و حضور انبیاء و اولیاء و همه خلق خدا را در عالم ذهن، تجسم دهد. پس از آن، به صلوات منقول از حضرت امیرالمومنین علیه السلام پردازد: «اللهم رب البلد الحرام و رب الرکن و المقام و رب المشعر الحرام و رب الحل و الحرام بلغ روح محمد عنی التحیة و السلام اللهم و صل علی ملائکتک المقربین و انبیائک المرسلین و علی اهل طاعتک من اهل السموات و الارضین اجمعین» و سپس خود را همچون گنهگارترین مردم، فرض کند و ارتکاب کلیه معاصی بجز شرک و دشمنی نسبت به اولیاء خدا را، در خود تصور نماید؛ زیرا که اقتضا طبیعت انسان، برگناه و معصیت و تباهکاری و اخلاق رذیله است و اگر به فرض، معصیتی را مرتکب نشده و یا خلق و خوی بدی از جان و روحش بیرون رفته، همه را از عنایت حق و دستگیری و مرحمت او بداند که «ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی.» (۱)

و «لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدأ ولكن الله یزگی من یشاء...» (۲) آری

نفس اژدرهاست او کی مرده است

از غم بی آلتی افسرده است

و با زبان حال و مقال، عرضه بدارد: پروردگارا، این تباهیها و معصیتهای که به ارتکاب آنها آلوده گردیده ام، اقتضای طبیعت من بوده است و آن بدیها که تاکنون به آنها دست نیالوده ام اثر عنایت و مرحمت و حفظ و حراست توست. تو مرا از دام این هوی و هوسها و از فعلیت اقتضاء نفس اماره ام وارهانده ای.

اکنون تو را به اولیاء و انبیاء ارجمندت سوگند که آنچه از من دیدی ببخشایی و به دیده مغفرت در من بی نوا بنگری و برحمت خود، مرا از لوث آن معاصی که به مشیت و لطف تو از آنها بر کنار مانده ام، همچنان دور و مبری داری.

آنگاه، بنده، به عبادات و اخلاق نیکویی که به هدایت و مرحمت حق تعالی، نصیبش شده است، نظری افکند و حسن شهرتی را که در اعمال صالح، به اراده باری جل اسمه در میان مردم به دست آورده است همه را از دستگیری و احسان و انعام او بداند که «و کم من ثناء جمیل لست اهلا له نشرته» (۳)

۱- (آیه ۵۳، سوره یوسف، قرآن مجید) یعنی: نفس انسان، فرمانفرمای بدیها و سیئات است مگر آنکه خداوند ترحمی فرماید.

۲- اگر فضل و رحمت خداوند نبود، احدی از شما توفیق اصلاح خویشتن نمی یافت ولیکن خداوند است که هر که را بخواهد پاک و منزه می فرماید. (آیه ۲۱، سوره نور، قرآن مجید)

۳- و چه بسا ستایش نیکو که من سزاوار آن نبودم، در میان مردم، منتشر ساختی.

و عرضه دارد: خداوندا، اینها همه به توفیق توست و گرنه نفس اماره مرا جز به راه هلاکت و ضلال، رهبری نمی کند. اکنون به حق اولیائت که این توفیق خیر را از من باز نگیر و در راه هدایت و بندگی مددکار من باش، کریمایا به مضمون «و من شواهد آلاء الکریم تتمیم نعمائه» (بزرگواری و کرامت خویش در حق من افزونتر فرما و به آن خیرات و حسنات که تاکنون توفیق نیافته ام، موفقم ساز و سپس به این مناجات پرداز: «الهی یک علیک الا الحقتنی بمحل اهل طاعتک و المنوی الصالح من مرضاتک فانی لا أقدر لِنفسي دفعا و لا أملك لها دفعا.»

و این زیارت را که **شیخ جلیل «سماهیچی»** در **صحیفه علویه** روایت کرده است که **حضرت ولی الله الاعظم روحی لارواح محبیه الفداء** هر شبانگاه، سه بار در زیر سقف آسمان ایستاده و زمزمه می کرد، بخواند «اللهم إني قد اکتفیت بعلمک عن المقال و بکرمک عن السؤال أنت ثقتی و رجائی و علیک معولی إفعل بی ما تشاء. اللهم انینک زائراً لمعروفک فاتنی من معروفک معروفاً تغنینی بها عن معروف من سواک یا معروفاً بالمعروف. اللهم عافنی أبداً ما أبقیتنی و اغفر لی إذا توقیتنی بمنک یا أرحم الراحمین.»

چه نیکو گوید صاحب **کتاب «اطباق الذهب»** : «ابن آدم عجن من الصلصال و ابتلی بالحمل و الفصل ثم تاه بشرائف الخصال و مادری ان الخصال الحمیده من مواهب الرحمان لا من مکاسب الانسان، ما العقل الاعطیة من عطایاه و ما النفس الا مطیة من مطایاه فان شاء زمه بزمام الهدی و ان شاء ترکه سدی «... قل فمن یملك لكم من الله شیئاً ان ارادکم ضراً او اراد بکم نفعاً...» (۲) او فمن یقدر له خفصاً او رفعاً.»

یعنی: آدمیزاده از گل صلصال سرشته شده، به حمل و فصال آزموده و سپس خصال شریفه به او عنایت گردیده است. اینک او نمی داند که این اخلاق حمیده و صفات پسندیده از مرحمت خداوند رحمن نه از کوشش انسان. عقل، عطیه ای از عطایای حق و نفس، مرکبی است از مراکب او؛ اگر خدا را مشیت باشد، این مرکب را به لگام هدایت ملجم سازد وگرنه آنرا بی حاصل و بیهوده رها کند؛ خداوند فرماید: «بگو ای پیامبر، اگر خداوند، اراده کند که به شما زیان یا سودی رساند، چه کسی را آن توانائی است که در برابر مشیت او کاری کند؟» و چه کسی است که تواند در برابر خواست حق، ذلت و یا رفعتی برای خود، دست و پا کند؟»

۱- از نشانه های نعماء پروردگار کریم، تکمیل و افزایش آنهاست.

۲- قسمتی از آیه ۱۱، سوره فتح، قرآن مجید

بیت

هر عنایت که داری ای درویش

هدیه حق شمر نه کدیه خویش

در تاریخ یکشنبه سلخ ماه شعبان سنه ۱۳۳۱ در «چهل گراخک» نوشته شد؛ شاید که مرا و دیگر برادران را اسباب تذکر و موجب فایده ای گردد، شاید که مؤمنی منتفع شود و از تصدق سر او ثمری هم نصیب این بیچاره شود.

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان

یک خوشه ببخشند که ماتخم نکشتم

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت

شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم



❖ غفلت از یاد حق

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: «ان كان الشيطان عدواً فالغفلة لماذا؟ و ان كان الموت حقاً فالفرح لماذا؟» یعنی: با آنکه شیطان، به دشمنی در کمین آدمی است، پس چگونه توان غافل نشست؟ و با آنکه مرگ حق است و به هر حال آدمی گرفتار آن خواهد شد، پس چگونه توان مسرور و شادمان زیست؟ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مروی است: «اغفل الناس من لم يتعظ بتغير الدنيا من حال الى حال.» یعنی: غافلتترین مردمان، کسی است که از دگرگونی احوال دنیا پند نگیرد و به خود نیاید. روایت شده است که ذکر خروسان، این جمله است: «اذكروا الله يا غافلين» ای بیخبران، بیاد خدا باشید.»

در کتاب «لباب الالباب» مروی است که: «ان اهل الجنة لا يتحسرون على شيء فاتهم من الدنيا كتحسرههم على ساعة مرت من غير ذكر الله.»

یعنی: بهشتیان، بر هیچ چیز که در دنیا از دستشان رفته است، بقدر آن ساعت که بی خبر از یاد خدا نشسته بودند، حسرت و تاسف نمی خورند.

شیخ بهائی رضوان الله علیه، در کتاب «اربعین» خود، این حدیث را ذکر کرده است که: وقتی حضرت عیسی علیه السلام، مرده ای را از شهری که اهل آن بعداب خدا جان سپرده بودند، زنده کرد و از او، در باره اعمال و رفتارشان پرسید. مرد گفت: ما در دار دنیا، بت می پرستیدیم، و به دنیا دل بسته بودیم. ترس از خدا در دل ما کم بود و آرزوهای دور و دراز در سر می پروراندیم و به لهو و لعب سرگرم و در غفلت و بی خبری غرقه بودیم.

شیخ پس از نقل حدیث، تمثیل ذیل را از کتاب «کمال الدین» آورده است: آدمی که فریفته دنیا و غافل از مرگ و دشواریهای روز حساب است و در لذات زودگذر و آلوده به گرفتاریهای این جهان، غوطه ور است، به آن کس ماند که وسیله ریسمانی به درون چاهی عمیق، فرو آویخته شده است. چون خوب بنگرد، بیند که در قعر چاه، اژدهای بزرگی دهان گشوده و منتظر فرو افتادن و بلعیدن اوست و در بالای چاه، دو موش سیاه و سپید نشسته و مدام، نخ نخ آن ریسمان را به دندان می جونند و از هم میگسلند. لیکن با همه این احوال پر خطر، مرد آویخته در چاه، به خوردن مقداری عسل که بر دیواره چاه با خاک آلوده شده است و زنبوران به دورش پرواز می کنند، مشغول و به لذت آن شیرینی دل بسته و با زنبوران به ستیز سرگرم است و دیگر از آنچه در بالا و پایین چاه می گذرد، غافل و بی خبر مانده است.

آری، آن چاه، دنیا است و آن ریسمان، عمر آدمی است و آن اژدهای دهان گشوده، همان مرگ است و آن دو موش سیاه و سپیده، شب و روزند که مدام، رشته عمر آدمی را می گسلند و آن عسل آلوده به خاک، لذات دنیوی است که با انواع کدورتها و دردها آلوده است و آن زنبوران، مردم این جهان اند که برای خوردن آن عسل آلوده، با یکدیگر در مزاحمت و جدالند. (۱)

۱- تمثیل فوق، با اندک تفاوتی، در باب برزویه طبیب از کتاب کلیله و دمنه، آمده است.
گفته اند: رأس الذنوب الغفلة من الله. بی خبری از یاد خدا، سرآغاز همه گناهان است.

بیت

یک چشم زدن غافل از آن ماه مباشید
شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

در کتاب «سفینه البحار» از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که: «الایمان علی اربعة دعائم... الی ان قال و من غفل غرته الالسانی و اخذته الحسرة اذا انكشف الغطاء و بداله من الله ما لم یکن یحتسب.»
یعنی: ایمان را چهار رکن است... تا آنجا که فرمود: آن کس که بی خبر و غافل بماند، آرزوها مفتونش خواهند ساخت، اما آن زمان که پرده از کارها برگیرند و آنچه در پندارش نبوده است، ظاهر گردد، حسرت و تأسف، وجودش را فرو خواهد گرفت.

دلا تا کی در این کاخ مجازی
کنی مانند طفلان خاک بازی

تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم
از که می نالی و فریاد چرا می داری

ملا می فرماید:

زندگی بی دوست جان فرسودن است
مرگ حاضر غائب از حق بودن است
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
بی خدا آب حیات آتش بود

هر آنکو غافل از حق یک زمان است
در آندم کافر است اما نهان است

اگر آن غافلی پیوسته بودی
در اسلام بر روی به بودی

❖ ذکر و مراتب آن

اعلم ان ذکر اللسان في مقام النفس و ذکر الحضور في مقام القلب و المشاهدة في مقام ارواح و المناجات في مقام السر و الغناء في مقام الخفى و البقاء في مقام الذات. تمت الحالات و المقامات. (۱)

۱- عبارت فوق، بدون ترجمه آورده شده تا هر کس اهل این حالات و مقامات است خود، مفهوم آن را دریابد.

خوش آنکه دلش ز ذکر پر نور شود

وز پرتو ذکر نفس مقهور شود

اندیشه کثرت از میان برخیزد

ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود(۱)

۱- این دو بیت اثر طبع مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره می باشد.

در کتاب «کافی» از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است: «ما من شيء الا و له حد ينتهي اليه الا الذكر فليس له حد ينتهي اليه، فرض الله عز و جل الفرائض فمن ادا هن فهو حد هن و شهر رمضان فمن صامه فهو حده و الحج فمن حج فهو حده الا الذكر فان الله عزوجل لم يرض منه بالقليل و لم يجعل له حد ينتهي اليه ثم تلا: «يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكر اكثيراً و سبحوه بكرة و اصيلاً» (۱) فقال لم يجعل الله عز و جل له حدا ينتهي اليه. قال: وكان ابي عليه السلام كثير الذكر لقد كنت امشى معه و انه ليذكر الله و كنت ارى لسانه لازقاً بحنكه يقول «لا اله الا الله، وكان يجمعنا فيأمرنا بالذكر حتى تطلع الشمس... و قد قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الا اخبركم بخير اعمالكم لكم، ارفعها في درجاتكم و ازكاها عند مليككم و خير لكم من الدينار و الدرهم و خير لكم من ان تلقوا عدوكم فتقتلوهم و يقتلوكم؟ فقالوا: بلى فقال: ذكر الله عز و جل كثيراً. ثم قال: جاء رجل الى النبي (ص) فقال: من خير اهل المسجد؟ فقال: اكثرهم الله عز و جل ذكراً و قال رسول الله: من اعطى لساناً ذاكراً فقد اعطى خيراً الدنيا والآخرة.»

۱- (آیتین ۴۱ و ۴۲، سوره احزاب، قرآن مجید) یعنی: ای گروه مؤمنان، به ذکر بسیار، خدای را یاد کنید و در هر بام و شام، تسبیح او گوید.

یعنی: «هر چیز را حدی معین است و پایانی، مگر ذکر را که در آن، پایان و حدی مقرر نگردیده است. هر یک از واجبات الهی را چون به جای آورند، پایان یافته است: پایان و حد روزه و حج، انجام آنهاست لیکن ذکر است که خداوند متعال به مقدار کم آن، خشنود نمی شود و برای آن حد و اندازه ای مشخص نفرموده و در قرآن کریم آمده است: «یا ایها الذین آمنوا اذكروا الله ذكراً كثيراً و سبحوه بكرة و اصيلاً» پدرم، مردی کثیر الذکر بود. هنگامی که با او به راهی میرفتم، می دیدمش که به ذکر خدا اشتغال داشت و در موقع غذا نیز از ذکر حق غافل نمی شد و حتی در آن زمان که با مردم گفتگو میکرد، باز هم زبانش در حال ذکر بود. آنقدر کلمه مبارکه «لا اله الا الله» را تکرار می نمود که زبان به کام دهان مبارکش می چسبید. اهل بیت خود را گرد می آورد و دستور می داد که همگان تا طلوع آفتاب به ذکر خدا پردازیم...»

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: آیا دوست دارید بگویم نیکوترین عملی که موجب رفعت درجه و مقام شما خواهد شد، چیست؟ عملی که پاکترین اعمال نزد رب العالمین و بهتر از زر و سیم است و از کشتن و کشته شدن در راه خدا اولی و ارجح است. گفتند: آری یا رسول الله. فرمود: ذکر کثیر و اینکه پیوسته به آن مشغول باشید. سپس امام فرمود: کسی از پیامبر خدا پرسید: چه کسی در این مسجد از همه بهتر است؟ فرمود: آن کس که ذکر خدا بیشتر کند. همچنین آن حضرت می فرمود: آن را که زبان ذاکر داده اند، خیر دنیا و آخرت به او عنایت شده است.

نیز در **کتاب «کافی»**، ابوبصیر از **حضرت اباعبدالله، جعفر بن محمد الصادق، علیهما السلام** روایت کرده است: «شیعتنا الذین اذا خلوا ذکر والله کثیراً». یعنی: شیعیان ما کسانی هستند که چون فراغتی دست دهد، فراوان به ذکر حق تعالی پردازند.

مرحوم فیض کاشانی در **کتاب «خلاصة الاذکار»** گوید: «باید دانست که ذکر پنهانی هفتاد برابر از آشکار آن، افضل و برتر است و از **حضرت امام رضا علیه السلام** نیز افضلیت ذکر پنهانی تأیید شده است؛ زیرا که اینگونه ذکر، به اخلاص نزدیکتر و از ریا دورتر است. خداوند متعال فرماید: «و اذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفهً و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تکن من الغافلین» (۱) یعنی: ذکر پروردگار خویش را در دل، با زاری و بیم بدون آنکه چیزی بر زبان بگویی، در هر بام و شام، به جای آور و از زمره غافلان مباش.»

۱- آیه ۲۰۵، سوره اعراف، قرآن مجید

و از **رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم** منقول است که به اباذر رحمة الله علیه فرمود: «یا اباذر، اذکر الله ذکراً خاملاً. قال ابوذر: و ما الخامل؟ قال: الخفی». یعنی: «ای اباذر، ذکر خامل خداوند بگزار. ابوذر پرسید: ذکر خامل چیست؟ آن حضرت فرمود: مقصود از ذکر خامل، ذکر خفی و پنهان است.»

رباعی

آن دوست که اوست طالب و مطلب هم

در گردش از اوست روز ما و شب هم

رمزی است که لا اله الا الله گفت

یعنی ذکر نهفته گو از لب هم

روایت است که فرشته موکل بر انسان، ذکر را که بشنود، ثبت می کند، لیکن در مورد ثواب ذکر خفی که خداوند متعال در قرآن مجید به آن امر کرده است: «اذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه...» کسی جز خداوند به آن آگاه نیست. (۱)

۱- متن حدیث و من احدهما علیهما السلام: لا یکتب الملك الا ما سمع قال الله سبحانه: «و اذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خفیه...» فلا یعلم ثواب الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته،

مرحوم فیض، پس از عبارات فوق، گوید: (بطوریکه ارباب معرفت گفته اند) **ذکر را چهار مرتبه است: نخست: آنکه ذکر، تنها بر زبان جریان یابد.**

دوم: آنکه علاوه بر زبان، قلب نیز ذاکر و متذکر باشد. بدیهی است که برای حضور قلب، مراقبت و مداومت لازم است، چه اگر قلب را به حال خود رها کنند، در وادی انکار سرگردان خواهد شد.

سوم: آنکه ذکر خدا چنان در قلب متمکن شود و بر آن مستولی گردد، که بازگیری توجه قلب از آن، دشوار است، همانطور که در نوع دوم، حضور قلب نسبت به ذکر، مشکل صورت می‌گرفت.

و بالاخره **چهارم:** آنکه بنده خدا یکسره در مذکور - جل شأنه و ذکره - مستغرق شود که دیگر نه به ذکر و نه به قلب خود توجه دارد. در چنین حال است که اگر توجه ذاکر به ذکر مصروف شود، همان ذکر، حجاب جان او می‌گردد و این حال، همان است که در عرف عارفان، به فناء، تعبیر می‌شود و آن است تمام منظور و منظور تمام و کمال مطلوب از ذکر حضرت باری تعالی.

در چهار مرتبه ذکر، مرحله چهارمین لب لباب است و سه مرتبه دیگر همه قشرند و فضیلتشان در آن است که راهی بسوی حصول مرتبه چهارم باشند. فلما اضاء الصبح ایقنت موقنا بانک مذکور و ذکر و ذاکر.

روایت شده است که مجاشع از **رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم** پرسید: طریق ذکر خداوند کدام است؟ فرمود: «نسیان النفس» یعنی: **آنکه بنده خدا، خود را فراموش کند.**

ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در پیروی از سخن پیامبر اکرم گوید: «الذکر نسیان ما سواه» یعنی: ذکر، فراموش کردن همه چیز جز پروردگار عالم است.

مرحوم حاج میرزا حبیب خراسانی سروده است:

می نخوردی سخن از باده و از جام بگو
یا به دل یا به زبان حرفی از آن نام بگو
از زبان گوی به دل باز ز دل گو به زبان
هر دو چون گشت یکی با همه اندام بگو
تا به هوش و خردی لب به لب جام بنه
چون شدی مست ز مستی سر هر بام بگو

مروی است که: «ثلاثة لا یوزن عند الله بجناح بعوضه: الصلوة علی العادة و الذکر علی غفلة و الصلوة علی النبی بغیر حرمة.» یعنی: «سه چیز را نزد پروردگار، قدر بال پیشه ای ارزش نیست: نمازی که صرفاً بر حسب اقتضای عادت گزارند و ذکری که در حال غفلت گویند و صلواتی که بر پیامبر اکرم فرستند بدون آنکه حرمت آستان آن حضرت و احترام شریعتش را نگاه دارند.

قال **ابو علی سینا**، «حقیقة الذکر حضور المذکور فی النفس.» یعنی: «حقیقت ذکر، حضور مذکور در نفس ذاکر است.»

چون ذکر به دل رسد دلت درد کند
آن ذکر بود که مرد را مرد کند

هر چند که خاصیت آتش دارد
لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند

ننوشت برای ورد روز و شب من
جز ذکر علی معلم مکتب من

گر غیر علی کسی بود مطلب من
ای وای من وکیش من و مذهب من



❖ تسلیم در برابر حق تعالی

«و من احسن دینا ممن اسلم وجهه الله و هو محسن...» (۱) یعنی: «چه کسی را دین و دینداری نیکوتر از آن بنده است که خویشتن در برابر خداوند، به تسلیم آورده و نیکوکاری پیشه خود ساخته باشد.»
۱- آیه ۱۲۵، سوره نساء، قرآن مجید

مروی است که یکی از پیامبران خدا، از سختی و مکروه زندگی خویش بخدا شکایت برد، از جانب حق تعالی وحی آمد: تشکونی و لست باهل ذم و لاشکوی هکذا بدو شانک فی علم الغیب فلم تسخط قضائی علیک؟ افتريد ان اترك مع هوی نفسک و نفسک حجاب بینی و بینک؟ اترید ان اغیر دنیا لاجلک او ابدل اللوح المحفوظ بسببک فاقض ما ترید دون ما ارید و یكون ما تحب دون ما احب. فوعزتي حلفت لان تلجلج هذا في صدرك مرة أخرى لاسلبنک ثوب النبوة و حلاوة المحبة و لاذیقتک مرارة الفراق و لا وردنک حرارة النار و لا ابالی.

یعنی: شکایت از من داری، با آنکه نه بر من مذمتی رواست و نه از من شکایتی ممکن است. آنچه به تو می رسد، سرنوشت تو در عالم غیب است. پس چگونه بر قضاء و سرنوشت من خشم گرفته ای؟ می خواهی که دنیا را به خاطر میل تو دگرگون سازم. یا لوح محفوظ را تغییر و تبدیل دهم و به مقتضای مل تو، نه به اراده و مشیت خود، سرنوشت ها را قلم زنم، تا مطابق خواست دل تو و نه مصلحت دید من مقرر گردد؟ قسم به عزت خویش که اگر این اندیشه، بار دیگر در دلت خلجان کند، رخت نبوت از اندام جانت بیرون خواهم کرد و حلاوت محبت خویش از تو باز خواهم ستاند و تلخی فراق خود، در ذائقه جانت خواهم ریخت و به تف دوزخت گرفتار خواهم ساخت و بدان که مرا از اینکار باکی نیست.

رباعی

در هر دو جهان تراست شاهنشاهی
با حکم قضا اگر کنی همراهی

القصه زهی رتبه ظل اللهی
گر آنچه خدا خواسته باشد خواهی

بیت

من ز بخت خویش دائم آنچه آید بر سرم
شکوه ای مارانه از یار است و نی از روزگار

در کتاب «اطباق الذهب» روایت شده است: «ابن آدم عجن من الصلصال و ابتلی بالحمل و الفصل ثم تاه بشرائف الخصال و مادری ان الخصال الحميدة من مواهب الرحمن لامن مکاسب الانسان ماالعقل الا عطية من عطایاه و ماالنفس الأمطية من مطایاه فان شاءزمها بزمم الهدی و ان شاء ترکها سدی فمن یستطیع لنفسه خفضاً او رفعاً
«...قل لمن یملك لکم من الله شیئا ان اراد بکم نفعاً...» (۱)



۱- آیه ۱۱، سوره فتح، قرآن مجید

یعنی: «آدمیزاده، بی آنکه خود بداند، از گل «صلصال» سرشته شده و به حمل و فصال مبتلا گردیده و سپس خصال شریفه به او عنایت شده است. اخلاق پسندیده، مرحمت خداوند مهربان است، نه از کوشش انسان. عقل، موهبتی از مواهب اوست و نفس، مرکبی است از مراکب او. اگر خدای را مشیت باشد، این مرکب را به لگام هدایت، ملجم می سازد و گرنه آنرا بیحاصل و بیهوده، رها می کند. اکنون دیگر چه کسی می تواند که نفس خویش را به قدرت خود به پستی کشد و یا به بلندی و رفعت برد. آری، «بگو ای پیامبر اگر خداوند اراده فرماید که به شما زیان و یا سودی رساند، چه کسی تواند که در برابر مشیت او، برای شما کاری کند؟»

شعر

چون تو خوشی ای دوست به ویرانی دلها
آبادتر آن سینه که آباد نباشد
گفتی که سرت خاک کنم بر سر این کوی
ای خاک بر آن سر که بدان شاد نباشد

رباعی

هوای له فرض تعطف ام جفا
و مشربه عذب تکدر ام صفا
و کلت الی المحبوب امری کله
فان شاء احيانی و آن شاء اتلفا

یعنی: میل دلم بسوی اوست. چه به مرحمتی کشدم و چه به جفائی کشدم. آبش گوارای من است چه کدر باشد و چه زلال. تمام کار خویش را به محبوب خود واگذاشتم. اینک خواهد که به لطف زنده ام گرداند و یا به قهر تباهم سازد.

رباعی

غمهای ترا به شادمانی ندهم
وصل تو به عمر جاودانی ندهم
آن لحظه که غمزه ات کشد خنجرکین
مرگی به هزار زندگانی ندهم

گویند چون **عمادالدین فضل الله قدس سره** به دست شایباق خان به شهادت رسید، سر خود را در دست گرفت و این رباعی را بخواند:

در راه تو سر سرفرازی این است
 عشاق تو را کمینه بازی این است
 اندیشه ندارم که سرم رفت ز تن
 شاید که تو را بنده نوازی این است

در کتاب «بحار الانوار» از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است که خداوند متعال به داود پیامبر علیه السلام وحی فرمود: «یا داود، ترید و ارید و لا یكون الا ما ارید فان اسلمت لما ارید اعطیتک ما ترید و ان لم تسلم لما ارید اتعبتک فیما ترید ثم لا یكون الا ما ارید.»

یعنی: «ای داود، ترا میل و اراده ای است و مرا نیز اراده و مشییتی است اما بدان که پیوسته آنچه اراده من است، خواهد شد؛ اینک اگر تسلیم مشیت من شوی، آنچه بخواهی به تو عطا خواهم فرمود و اگر در برابر اراده من، سر تسلیم فرود نیاوری، ترا در راه انجام میل و خواسته ات، به دشواریها در خواهم افکند و به هر حال باز جز آنچه مشیت من بوده است، واقع نخواهد گردید.

در کتاب «خصال صدوق» از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: «من رضی بما قسم له استراح بدنه.» یعنی: «آن کس که به آنچه قسمت او کرده اند، راضی و خشنود باشد، تن خویش را به آسایش بخشیده است.»

بیت

خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش
 چنان خرسند بنشیند که پندارند آزادش

یکی از عرفا گوید: «الراحة فی التسليم و البلاء فی التدبیر». یعنی: تسلیم در برابر مشیت خداوندی موجب آسایش است و چاره جویی در مقابل آن، سبب بلا و گرفتاری خواهد شد.

بیت

گرچه شادی نبرد راه به سر منزل ما
 شکر لله که ندارد گله از غم دل ما

در کتاب «امالی صدوق» از ابن عباس نقل شده است که: «جاع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جوعاً شديداً فاتي الكعبة فتعلق باستارها و قال يا رب محمد، لا تجع محمداً اكثر مما اجعته قال: فهبط جبرائيل و معه لوزة. فقال: يا محمد، ان الله جل جلاله يقرأ عليك السلام. فقال: يا جبرائيل، الله السلام و منه السلام و اليه يعود السلام. فقال: ان الله بأمرك ان نفاك هذه اللوزة، ففك منها فاذا فيها ورقة خضراء مكتوبة عليها: لا اله الا الله محمد رسول الله ايدت محمداً بعلی و نصرته به. ما نصف الله من نفسه من اتهم الله في قضائه و استبطاءه في رزقه.»

یعنی: «رسول اکرم (ص) وقتی به رنج گرسنگی در افتاد. نزد کعبه آمد و چنگ در پرده خانه افکند و گفت: ای پروردگار محمد، محمد را بیش از این در گرسنگی نگاه مدار، جبرائیل از جانب حق بر او نازل شد و بادامی به آن حضرت داد و



گفت: ای رسول خدا، خداوند جل جلاله بر تو سلام داده است. پیامبر گفت: خداوند، خود سلام است و سلام همه از او است و سلامها همه به او باز می‌گردد. سپس جبرائیل گفت: خداوند فرمانت داده تا این بادام را بشکنی. چون پیامبر آنرا از هم بگشود ورقی سبز خوشرنگ در آن دید که به روی آن نوشته بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله محمد را به دست علی مدد کردم و بوسیله او رسول خود را نصرت بخشیدم. انصاف نداده است آن کس که خداوند را در قضاء و حکمش، متهم کرده است و نسبت به عطاء روزی بندگان، سختگیر و دیربخش دانسته است.

رباعی

از گلشن تو به زخم خاری شادیم
از وعده تو به انتظاری شادیم
از باده وصلت به خماری شادیم
ما از تو به هرچه هست باری شادیم

نیز در **کتاب «خصال»**، ابو حمزه از **حضرت ابی جعفر علیه السلام** روایت کرده است که فرمود: «العبد بین ثلاثة بلاء و قضاء و نعمة فعليه في البلاء من الله الصبر فريضة و عليه في القضاء من الله التسليم فريضة و عليه في نعمته من الله عز و جل الشكر فريضة.»

یعنی: «بنده خدا بناچار در یکی از این سه حالت است: یا گرفتار بلا شده و یا در پنجه قضا افتاده و یا در نعمت‌ها متنعم گردیده است. اینک بر او است که در بلاهای حق تعالی شکبیا باشد و در قضا و قدر خداوند، تسلیم در برابر امر حق را بر خود واجب شناسد و در نعمتهای پروردگار خود، شکر و سپاس صاحب نعمت را فرض بدانند.»
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرماید: «الایمان له اربعة ارکان: التوکل علی الله و تفویض الامر الی الله و الرضا بقضاء الله و التسليم لامر الله.»

یعنی: «**ایمان را چهار رکن است: توکل بر خداوند و واگذاری کارها به او و رضا به آنچه حکم و قضای حق تعالی است و تسلیم در برابر فرمان پروردگار جل جلاله.**»

از **حضرت امام محمد باقر علیه السلام** مروی است که فرمود: «احق من خلق الله صبور و بالتسليم لما قضی الله من عرف الله و من رضي بالقضاء اتی اليه القضاء و عظم عليه اجره و من سخط القضاء مضى عليه القضاء و احبط الله اجره.»

یعنی: «در میان بندگان و آفریدگان خدا، آن کس که به حق پروردگار خود، عارف است، سزاوارتر است که در برابر قضاء و مشیت خداوندی تسلیم باشد. آن بنده که به حکم قضا، خوشدل باشد، در برابر جریان آن مشیت، اجری بزرگ خواهد گرفت ولی آن کس که نسبت به قضا و مشیت ناخشنود بود، حکم قضا بر سرش فرود خواهد آمد و هیچگونه پاداشی هم او را نباشد.»

خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله علیه در **کتاب «اوصاف الاشراف»** در باب «تسليم» چنین فرماید: «قال الله سبحانه و تعالى: «فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت و يسلموا تسليماً.» (۱)



۱- آیه ۱۵ سوره نساء، قرآن مجید - یعنی: « به پروردگارت قسم که اینان بحقیقت، ایمان نیاورده اند تا آنگاه که تو را در موارد اختلافات خود، حاکم و فرمانروا کنند و نسبت به آنچه حکم و فرمان دادی در دل خویش، احساس سنگینی نماید، و کار را به تو باز سپرده و تسلیم تو گردند.»

تسلیم، باز سپردن باشد و در اینموضع، مراد از تسلیم آن است که هر چه سالک، آن را نسبتی بخود کرده باشد، آن را با خدا می سپارد و این مرتبه، فوق توکل است؛ چه در توکل، کاری که با خدای می گذارند، به مثابه آن است که او را وکیل می کنند. پس سالک تعلق خود را به آن کار، باقی می داند و در تسلیم، قطع آن تعلق می کند، تا هر امری که آن را متعلق به خود می شمرد همه را متعلق به او داند و این مرتبه، فوق مرتبه رضا است؛ چه در مرتبه رضا، هر چه خدا کند، موافق طبع او باشد و در این مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود، جمله با خدای سپرده باشد. او را طبعی نمانده باشد تا آن را موافقی و مخالفی باشد. «لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت» از مرتبه رضا باشد و «یسلموا تسلیماً» از بالای آن مرتبه. و چون محقق سالک به نظر تحقیق نگرند، خود را نه در حد رضا داند و نه در حد تسلیم، چه در هر دو، خود را به ازای حق تعالی مرتبه ای نهاده است، تا او راضی باشد و حق مرضی و او مؤدی باشد و حق، قابل و این اعتبارات، آنجا که توحید باشد، منتفی شود.

در دایره ما ز پوست پوشان توئیم

در دایره حلقه بگوشان توئیم

گر بنوازی به جان خروشان توئیم

ور نوازی هم از خموشان توئیم

❖ مراقبت

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، در دعایی از خداوند خود، چنین مسألت کرده است: «... زین ارواحنا بالمراقبة و نور اشباحنا بالموافقة...»

یعنی: «پروردگارا ارواح ما را به زیور مراقبت، آراسته فرما، و اشباح ما را به نور موافقت روشنایی بخش.»

دولت طلبی دامن دل را مده از دست
شاید که برون آید از این بیضه همائی

یک چشم زدن غافل از آن شاه مباشید
شاید که نگاهی کند آگاه مباشید

خواجه نصیرالدین طوسی اعلی الله مقامه در کتاب: «اوصاف الاشراف» در باب «محاسبه و مراقبه» آورده است: «... و اما مراقبت، آن است که همیشه ظاهر و باطن خود نگاهدارد، تا از وی چیزی در وجود نیاید که حسناتی که کرده باطل گرداند. یعنی: ملاحظت احوال خود، دائم بکند تا بر معصیتی اقدام ننماید، نه در آشکارا و نه در پنهان در شاغلی او را از سلوک راه حق باز ندارد، نه قوی و نه ضعیف و این معنی همیشه پیش خاطر خود بدارد: «و اعلموا ان الله يعلم ما في انفسكم فاحذروه...» (۱) تا آنگاه که به مرتبه وصول به مطلب رسد. «والله يوفق من يشاء من عباده انه اللطيف الخبير.»

۱ - (آیه ۲۳۵، سوره بقره، قرآن مجید) یعنی بدانید که خداوند به ضمائر شما آگاه است، پس نسبت به او مراقب اعمال خود باشید.

یکی از عرفا گوید: «المراقبة ان يصير الغالب على العبد ذكره بقلبه و يعلم ان الله تعالى مطلع عليه فيرجع اليه في كل حال و يخاف سطوات عقوبته في كل نفسه و مهابته في كل وقت.»

یعنی: «مراقبت آن است که یاد خداوند در دل بنده چیره گردد و بنده بدانند که پروردگار متعال بر او آگاه است و در پی این ایمان، خداوند را مرجع امور و احوال خویش بدانند و از شدت عذاب و عقوبت او و از مهابت و مخافت او پیوسته در هراس و بیم باشد.»

وصف المراقبة للعبد يحمد اذا كان مراقبته لربه و قلبه و ذلك بان يعلم أن الله تعالى رقيب و شاهده في كل حال و يعلم ان نفسه عدو له و ان الشيطان عدو له و انما ينتهزان الفرص حتى تحملانه على الغفلة و المخالفة فيأخذ منهما حذره بان يلاحظ مكا منهما و تلبيسهما و مواضع انبعثهما حتى يسد عليهما المنافذ و المجاري فهذا مراقبته.»
یعنی: مراقبت و مواظبت بنده، ستوده و سزاوار است آن گاه که بنده خدا نسبت به پروردگار خود و قلب خویش مراقبت نماید. بدین صورت که به یقین بدانند که خداوند متعال مراقب و شاهد احوال اوست و نیز بدانند که نفس اماره و شیطان دو دشمن اویند و پیوسته مترصدند که او را به غفلت و مخالفت با حق وادار کنند. پس بنده خدا باید که از این دو دشمن دوری کند و کمینگاهها و تلبیسه‌های آنها را بشناسد و مراقب مظان تحریکات آنها باشد تا آنکه طریق نفوذ و مجاری آنها را بر خویشتن ببندد و مانع گردد. این است معنی مراقبت بنده خدا.



❖ بیداری شبها و تضرع و زاری

قال الله تعالى : « تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً وطمعاً و مما رزقنا هم يتفقون. » (۱)
یعنی: پرهیزگاران (شب هنگام) پهلو از بستر برگیرند و پروردگار خود را از روی ترس و امید بخوانند و از آنچه روزیشان کردیم، انفاق کنند.»

بیت

شب خفتگان که وصل تو دارند آرزو
خواب ندیده ای است که تعبیر می کنند

نیز خداوند متعال در صفات پرهیزگاران فرماید: «کانوا قليلاً من الليل ما يهجعون و بالاسحارهم يستغفرون.» (۲)
یعنی: کمی از شب را به خواب می رفتند و در سحرگاهان، به استغفار و معذرت می پرداختند.»
۱- آیا ۱۶، سوره سجده، قرآن مجید.

۲- آیات ۱۷ و ۱۸ سورة الذاریات، قرآن مجید

شبها تو چو شمع کن به بیداری خوی
تا شاهد امید نماید به توروی

غافل منشین که نیست غیر از شب تار
آن ابر سیه که فیض می بارد از اوی

معاذ بن جبل گوید: در جنگ تبوک، شدت گرما بر ما زورآور شد و مردم، هر یک به گوشه ای رفتند. من که در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم، به حضرتش نزدیکتر شدم و عرضه داشتم: ای رسول خدا، مرا به کاری راهنمایی فرما که به بهشتم رساند و از دوزخم وارهاند. فرمود: از چیزی بزرگ پرسیدی، ولی در عین حال، اگر خدا بخواهد، هر دشواری را آسان خواهد کرد. ای معاذ، خدای را بپرست و هیچ چیز را شریک او قرار مده، نماز را به پای دار و زکات واجب خود را بپرداز و ماه رمضان، روزه بدار، اینک اگر بخواهی، از ابواب خیر به تو خبر خواهم داد. عرضه داشتم: آری، ای پیامبر خدا، آنگاه فرمود: روزه، سپر بازدارنده از آتش دوزخ است و صدقه، معاصی را فرو می پوشد و شب زنده داری مرد در عبادت پروردگار، موجب رضایت حضرت حق است. سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: «تتجافى جنوبهم عن المضاجع.»

در کتاب «**من لا یحضره الفقیه**» از **حضرت صادق علیه السلام** روایت است که: «من قال فی وتره اذا اوتر استغفر الله و اتوب الیه سبعین مرة و واضب علی ذلك حتی تمضی سنة کتبه الله عنده من المستغفرین بالاسحار و وجبت له المغفرة من الله عزوجل.»

یعنی: هر کس که در نماز شب خود، آنهنگام که نماز وتر می گذارد، هفتاد مرتبه بگوید: «استغفرالله و اتوب الیه» و بر اینکار مدت یکسال مداومت نماید، خداوند متعال نام او را از جمله «مستغفرین بالاسحار» (۱) نوشته و مغفرت و آمرزش حق تعالی، شامل او می گردد.



۱ - در آیه ۱۷، سوره آل عمران، آنجا که خداوند، از پرهیزگاران که به انواع نعمت ها در بهشت، متنعم اند سخن راستگویان و مطیمان امر خدا و انفاق کنندگان و مغفرت خواهان در سحرگاهان اند. می گوید، فرماید: «الصابرین و الصادقین و القانتین و المتفقین و المستغفرین بالاسحار.» یعنی: اینان، صابران و راستگویان و مطیعان امر خدا و انفاق کنندگان و مغفرت خواهان در سحرگاهان اند.

در کتاب «خصال صدوق» از سهل بن سعد، حدیث است که جبرائیل به خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و عرضه داشت: «یا محمد، عش ما شئت میت واحب من شئت فانك مفارقه و اعمل ما شئت فانك مجری به و اعلم ان شرف الرجل قیامه باللیل و عزه استغناؤه عن الناس.»

یعنی: «ای محمد، هر چه خواهی در جهان بزی، لیکن سرانجام کار، مرگ است و هر که را که خواهی، دوست بدار، اما عاقبت کار، فراق و جدایی است و هر کار که خواهی بکن، که به هر حال، جزای آن به تو خواهد رسید، لیکن بدان که در این میانه، شرف آدمی، در شب زنده داریها و عبادتهای شبانه اوست و عزت او در بی نیازی جان او از مردمان است.»

محمد بن سنان از مفضل روایت کرده است که از مولای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: یکی از جملی که خداوند در مناجات، به حضرت موسی فرموده، آن است: «یا بن عمران، کذب من زعم انه یحبنى و اذا جنه اللیل نام عنی الیس کل محب یحب خلوة حبیبها انا ذا یابن عمران مطلع علی احبائی اذا جهمهم | اللیل حولت ابصارهم فی قلوبهم و مثلت عقوبتی بین اعینهم یخاطبونی عن المشاهدة و یکلمونی عن الحضور. یابن عمران، هب لی من قلبك الخشوع و من بدنك الخضوع و من عینك الدموع فی ظلم اللیل و ادعنی قانک تجدنی قریباً مجیباً.»

یعنی: «ای پسر عمران، دروغ گفته است آن کس که خود را دوستدار من تصور کرده است و چون شب فرا رسد به خواب راحت فرو می رود. مگر نه آن است که هر دوستدار، در آرزوی خلوتی است که با محبوب خود باشد؟ ای پسر عمران، بدان که من بر حال دوستان خود آگاهم و می دانم که چون شب، پرده بر جهان می کشد، چشم دلشان بسوی قلبهایشان متوجه میگردد و عذاب مرا در پیش دیدگان خود، مجسم می سازند و مرا در مقام مشاهده مخاطب قرار می دهند و در مقام حضور با من سخن میگویند. ای پسر عمران، خشوع قلب و خضوع جسم و اشک چشم خویش را در سیاهی شبها، بر من نثار کن و آنگاه، مرا بخوان، تا دریابی که تا چه حد به تو نزدیکم و ترا اجابت میکنم.»

عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «ثلاثة فخر المؤمن و زینة فی الدنيا والآخرة: الصلوة فی آخر اللیل و یأسه مما فی یدی الناس و ولایة الامام من آل محمد علیهم السلام.»

یعنی: «سه چیز موجب فخر مؤمن و زینت دنیا و آخرت است: نماز در اواخر شبها (۱) و ناامیدی و عدم توجه به آنچه در نزد مردم است و بالاخره ولایت و محبت و پیروی از امام خاندان محمدی، سلام الله علیهم.»

۱ - مقصود، نماز شب و تهجد است.



ابن منکدر روایت کرده است که **پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم** فرموده است: «خیرکم من اطعم الطعام و افشي السلام و صلی باللیل و الناس نیام.»
یعنی: «بهترین کس از میان شما آن است که اطعام کند و با آهنگ بلند، سلام گوید و آن گاه که چشم مردمان به خواب رفته است، به نماز شب و تهجد برخیزد.»

بیت

مخسب در دل شبها که فیض قافله ای است
که از کمینگه شب های تار می گذرد

در **کتاب «فقه الرضا»** آمده است که: «حافظوا علی صلوة اللیل فانها حرمة الرب تدر الرزق و تحسن الوجه و تضمن رزق النهار و طولوا الوقوف فی الوتر فانه روی ان من طول الوقوف فی الوتر قل وقوفه یوم القيامة.»
یعنی: «بر نماز شب و تهجد، مراقبت و مداومت کنید؛ زیرا که نماز شب، احترام به ساحت اقدس پروردگار است؛ موجب افزایش روزی میگردد و چهره را زیبا می سازد و رزق آن روز را ضمانت می کند. در نماز وتر درنگ و وقوف بسیار کنید؛ زیرا که در حدیث آمده است: هر کس که در نماز وتر خود، درنگ بسیار کند، وقوف و درنگش در محشر و روز قیامت، اندک خواهد گشت.»

آنچه بر مائده فیض بر این نه طبق است
رزق جمعی است که در پرده شب بیدارند

امام صادق علیه السلام فرمود: «...ان الحسنات یذهبن السيئات...» (۲) قال: صلوة اللیل تکفر ماکان من ذنوب النهار.»

یعنی: «حسنات آدمی، گناهان او را از میان می برد» فرمود: نماز شب، گناهانی را که انسان در روز مرتکب شده است، فرو می پوشاند.»

۲ - بخشی از آیه ۱۱۴، سوره هود، قرآن مجید

در **کتاب «دعوات راوندی»** از **حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام** نقل شده است که فرمود: «قیام اللیل مصحة للبدن.» یعنی: «شب زنده داری به عبادت، تندرستی می آورد.»

و **حضرت امام جعفر صادق** فرماید: «علیکم بصلوة اللیل فانها سنة نبیکم و مطردة الداء عن اجسادکم.»

یعنی: «نماز شب را مواظبت و مداومت کنید؛ زیرا که سنت پیامبر شماسست و از تنتان، بیماری و درد را زائل می سازد.»

شعر

یا مدعی الحب قم ان کنت تهوانا
و انهض الینا فهذا الوقت قدانا

کم ذی رقاد الم یعلم بان لنا
فی آخر اللیل قبل الفجر احسانا

و اهجر کراک و خلی الفرش عاطلة
و انهض الینا و لا تنسیء فتنسانا

نحن الذی نتجلی فی الظلام کمانشاء
فاسمع و کن للذکر یقظانا

لا یشغلنک عننا غیرنا فلنا
حسن الوفاء لمن وافی و وافانا

طوبی لمن قام قبل الفجر مجتهداً
و یقطع اللیل تسبیحا و قرآنا

یعنی: ای آنکه دعوی محبت ما داری، اگر بحقیقت، دوستدار مایی، برخیز که وقت فرا رسیده است. چه بسیار خفته و خواب گرفته که نمی داند ما را به پایان شب ها و پیش از طلوع فجر، احسانها و نیکوکاریهاست. از خواب بگذر و بستر بگذار و بسوی ما آی و در اینکار تأخیر مکن تا فراموشمان نکنی. مائیم که در تاریکی شب آنگونه که بخواهیم تجلی می کنیم، پس بنیوش و با یاد ما بیدار و هشیار باش. مباد که چیزی جز ما بر خاطر تو چیره گردد که ما را نسبت به وفاکیشان وفادار، وفاداریهاست. خوشا آن کس که به کوشش، هر سحرگاه بیدار باشد و راه شب را با تسبیح خدا و تلاوت قرآن بسپارد.

بیت

و لم یکن الذ فی الشـبابی
من سهر و العین کالسحابی

مجتنب حیوان و الاحوال
و الخلق و الدنـیا و الاموال

و ذاکراً لله غیر غافل
مشـتغل عن غیر بالنوافل

فـعیشـه المحو فی المذکور
فنا فنا هذا لك المنظوری (۱)

۱- این اشعار اثر طبع مرحوم حاج شیخ حسنعلی مقدادی اصفهانی قدس سره می باشد. ترجمه:

در جوانی لذتی برای من متصور نبود / از آنجا که همه شبها به بیداری و چشمان گریان میگذشت
از غذاها و لذات حیوانی در اجتناب بودم / همچنین از خلق و مطاع دنیوی و مال و منال
بدون وقفه و غفلت به ذکر حق مشغول بودم / از همه چیز گذشته و هم خود را مصروف مستحبات میداشتم
در نتیجه همه زندگی من محو در مذکور بود / و همه منظور من فنا و فنا در تو (خدا) بود



❖ سکوت و خاموشی

حضرت امیرالمؤمنین، علی علیه السلام فرمود: «الصمت حکمة و السکوت سلامة و الکتمان طرف من السعادة.»
یعنی: «سکوت، حکمت و فرزاندگی است و خاموشی، سلامت از گرفتاری و رازداری، بخشی از سعادت و نیک بختی است.»

و در حدیث قدسی وارد شده است: «یابن آدم اذا وجدت قساوة فی قلبک و سقماً فی جسمک و نقیصة فی مالک و حزیمة فی رزقک فاعلم انک تکلمت فیما لا یعنیک.»

یعنی: «ای آمیزاده، هر آنگاه که دیدی در قلبت قساوت و سختی پدید آمده است و یا به بیماری جسمی دچار شده ای و یا آنکه مالت کاستی گرفته و روزیت اندک شده است بدان که در آنچه به تو مربوط نبوده است، سخن گفته ای.»

رباعی

درویش چرا حرف کم و بیش زند

وز خار طمع بهر کسی نیش زند

بهتر ز هزار بخیه بر خرفه خویش

یک بخیه اگر بر دهن خویش زند

حسن صامت را گفتند: به چه سبب، زبان در کشیده و خاموشی گزیده ای؟

گفتا: از آنجا که هرگز بر سکوت خویش، پشیمانیم نبوده است و چه بسا پشیمانیها که از گفته ها دیده ام.

در حدیث قدسی آمده است: «با احمد، لودقت حلاوة الجوع و الصمت و ما ورثوا منها فقال: یا رب و ما یرث الجوع؟ قال: الحکمة و حفظ القلب و التقرب الی و الحزن الدائم و خفة المؤمنه بین الناس و قول الحق و لا یبالی عیش مؤسراً ام معسراً، با احمده عليك بالصمت فان اعمر مجلس قلوب الصالحین الصامتین و ان احرب مجلس قلوب المتکلمین بما لا یعنیهم، یا احمد، ان العبادة عشرة اجزاء: نسعه منها طلب الحلال فاذا طیب به مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی. قال: یا رب و ما اول العبادة؟ قال: الصمت و الصوم. یا احمد، ان العبد اذا جاع بطله و حفظ لسانه علمه الله الحکمة فان کان کافراً تكون حکمة علیه حجة و وبالاً علیه و ان کان مؤمناً تكون حکمة له نوراً و برهاناً و شفاء و رحمة و یعلم ما لم یکن یعلم و یبصر ما لم یکن یبصره. اول ما یبصره عیوب نفسه حتی یشغل بها عن عیوب غیره و بصره دقائق العلم حتی لا یدخل علیه الشیطان، یا احمد لیس شیء من العبادة احب الی من الصمت و الصوم فمن صام و لم یحفظ لسانه کان کمن قام و لم یقرأ فی صلوته فاعطیه اجر القیام و لم اعطه اجر القراءة. یا احمد، هل تدری متى یكون العبد عابداً؟ قال: لا یا رب. قال: اذا اجتمع فیہ سبع خصال: ورع یحجزه عن المحارم و صمت یکفیه عمالاً یعنی و خوف یزداد کل یوم بکاؤه و حیاء یرتقی منی فی الخلاء و اکل ما لا بد منه و یغض الدنيا لبعضی لها و حب الاخبار اتاهم.»

یعنی: «ای احمد، هر آینه به ذائقه حالت حلاوت گرسنگی و سکوت و بهره هایی را که از این دو حالت نصیب انسان می گردد می چشیدی. عرضه داشت: پروردگارا از گرسنگی آدمی چه نتایجی است؟ فرمود: از جوع و گرسنگی، حکمت و قدرت نگاهداری قلب و تقرب به درگاه من و اندوه مدام و سبکباری میان مردمان و حقگوئی و بی اعتنائی به سختی و سستی زندگانی، حاصل می شود. ای احمد، بر تو باد که سکوت و خاموشی پیشه سازی که آبادترین مکانها، قلب

مردم صالح و خاموش است و ویرانه ترین آنها قلوب مردمی است که در آنچه به آنان مربوط نیست سخن می گویند. ای احمد! عبادت را ده جزء است و نه جزء آن، طلب روزی حلال است. اگر آب و خوراکی پاک و پاکیزه باشد، در حفظ و حمایت من قرار خواهی گرفت. عرضه داشت: پروردگار من، نخستین جزء بندگی چیست؟ فرمود: سکوت و روزه داری. ای احمد، اگر بنده ای اندرون از طعام، خالی و زبان از گفتار، نگاه دارد، به او تعلیم حکمت خواهم کرد؛ حال اگر کافر باشد این حکمت، مایه خسران وی گردد و علیه او حجت شده و و بالش شود ولی اگر مومن باشد، حکمتش سبب نور و برهان و شفاه و رحمت و دانائی او به آنچه نمی دانسته خواهد شد و آنچه را نمی دیده، خواهد دید. آنگاه، نخستین چیزی که بر آن وقوف خواهد یافت عیوب خویش است که با چنین بینش، دیگر به عیب دیگران نخواهد پرداخت. باری او را چنان به دقایق علوم و دانشها، بصیرت خواهم داد که دیگر شیطان را بر او سلطه ای باقی نماند. ای احمد، هیچ عبادتی نزد من، محبوب تر از سکوت و روزه داری نیست، لیکن آن روزه دار که زبان خود را نگاه ندارد، همانند کسی است که به نماز می ایستد اما به ذکر و قرائت نمی پردازد؛ چنین کسی را آجر قیام هست ولی از پاداش ذکر بی نصیب خواهد بود. ای احمد، دانی که بنده من چه زمان، عبادتگزار من است؟ عرضه داشت: نه، ای پروردگار من، فرمود: آنگاه که در وی هفت خصلت باشد: ورع و تقوایی که او را از ارتکاب محرمات باز دارد و سکوتی که با آن، از گفتار بیهوده دوری کند و خوفی که زاریش را هر روز افزونتر سازد و حیاتی که سبب شود از خدای خود در خلوت نیز شرمگین باشد و از غذا به مقدار کافی قناعت ورزد و نسبت به دنیا و مظاهر آن، به دیده دشمنی بنگرد همان گونه که مبعوض من است، به نیکان و صالحان، محبت کند همانطور که محبوب منند»

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «من علامات الفقه، الحلم و العلم و الصمت. ان الصمت باب من أبواب الحکمة. ان الصمت یکسب المحبة و هو دلیل علی الحصر.»

یعنی: «حلم و بردباری و علم و سکوت از نشانه های فهم و فراست آدمی است. سکوت و خاموشی دری از درهای حکمت است. خاموشی جلب محبت می کند و انسان را به خیر و صلاح رهنمون می گردد.»

از **رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم** منقول است که: «علیک بطول الصمت فانه مطردة الشيطان و عون لك علی امر دینک.»

یعنی: «بر تو باد به سکوت فراوان که خاموشی، شیطان را از آدمی دور می سازد و تو را در امر دین، کمک و مساعدت خواهد کرد.»

سبط اکبر امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: «نعم العون الصمت فی مواطن كثيرة و ان کنت فصیحاً.»

یعنی: «هر چند سخندان باشی، سکوت و خاموشی در بسیاری از موارد، ترا نیکو مددکاری است.»

اینک بدان ای عزیزه که سکوت اگر همراه با تفکر در عظمت ذات و صفات معبود لایزال باشد، از برترین عبادتهاست که **امام صادق علیه السلام** فرمود: «ما عبدالله بشيء افضل من الصمت والمشي الی بیته.»

یعنی: «خداوند متعال به عبادتی والاتر از سکوت و اعتزال، عبادت نگریده است، لیکن اگر سکوت آدمی با تفکر باشد، موجب حفظ نفس او از دوزخ است و او را از تبعات گفتار بیهوده و یا سخن حرام و غیبت و تهمت، مصون می دارد.»

خداوند فرماید: «ما یلفظ من قول الألدیه رقیب عتید.» (۱) یعنی: «هر سخن که از دهان آدمی برآید، فرشتگانی مراقب و مواظب آن می باشد.»
 ۱- آیه ۱۸، سوره ق، قرآن مجید

دم فرو بر بند کر یک گفتنک
 می شود زنار این تحت الحنک

قال علی علیه السلام: «کل سکوت لیس فیہ فکره فهو سهو» یعنی: «هر سکوتی که توأم با تفکر نباشد، سهر است.»
 قال الکاظم علیه السلام: «دلیل العقل التفکر و دلیل التفکر الصمت.» یعنی: «نشانه عقل، تفکر است و نشانه و علامت تفکر، خاموشی است.»

❖ استغناء طبع و یاس از ماسوی

در کتاب «عدة الداعي» از محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام روایت شده است که از عم ارجمند خود، حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که از پدر خود و او از جد خود و او از پدرش، حسین بن علی علیهما السلام و او از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد که: خداوند متعال به یکی از انبیاء وحی فرمود: «و عزتی و جلالی لا قطعن امل کل آمل امل غیری بالیاس و لا کسونه ثوب مذلة فی الناس و لا بعدته عن قربی و فضلی۔ یؤمل عبدي فی الشدائد غیری و الشدائد بیدی و پرچو سوی و انا الغنی الجواد، بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة و بابی مفتوح لمن دعانی، الم تعلموا ان من دهمته نائیة لم یملك کشفها عنه غیری فمالی اراء یؤمله معرضاً عنی و قد اعطیته بجودی و کرمی عالم یسألنی فاعرض علی و لم یسالی و سال می نالته غیری و انا الله بالعطیة قبل المسألة المسأله ولا الجود کلا الیس الجود والکرم لی ألیس الدنيا و الآخرة فلو ان اهل مع السموات و الارضین سألونی جمیعاً فاعلیت کل واحد منهم مسألته ما نقص ذلك من ملکی مثل جناح المعرضة وکیف بنقص ملک انا قیمة فیامرنا لمن عصانی و لم یراقبنی.»

یعنی: «سوگند به عزت و جلالم که به یقین و حتم، امید هر کسی را که در دیگری جز من دل بسته باشد، به نا امیدی خواهم کشید و در میان خلق، جامه ذلت و خواری بر او خواهم پوشانید و از نعمت قرب و نزدیکی به خود و فضل و رحمت، دورش خواهم ساخت آیا بنده من در شدایدی که به نسبت من بر او وارد شده و به دیگری چشم امید بسته است؟ و من آن بی نیاز عطا بخشی هستم که کلید همه درهای بسته در دست من است و در خانه من است که به روی خواهندگان و خواستگان، باز و مفتوح است. مگر نمی دانید که هر کس به مشکلی گرفتار آید، کسی جزمین، قادر به حل آن نیست؟ مگر نه آن است که آنچه از من نخواستند، با بزرگواری و کرم خویش، به آنان عطا کرده ام. پس چه شده که حل معضل و کشف مهم خود را از دیگری می جوید و راه، سوی درگاه من نمی پویند؟ منم آن خدا که به بندگان خود، پیش از آنکه بخواهند، می بخشم، آیا از من خواسته اند که نداده باشم؟ هرگز، مگر جود و کرم، به کسی جز من تعلق دارد؟ مگر دنیا و آخرت در دست کسی دیگر است؟ اگر تمام سکنه آسمانها و زمین ها هر چه از من خواهند، به ایشان دهم، بقدر بال پشه ای از ملک من کم و کسر نخواهد گردید مگر ممکن است ملکی که در



قیومت من است، نقصان و کاستی پذیرد. وه که چه سختی ها و عقوبت هاست آن کسی را که فرمان مرا عصیان کند و در برابر من مراقبت و مواظبت لازم مبذول ندارد!»

قریب به مضامین روایت فوق، در **کتاب «کافی»** از حسین علوان، چنین نقل شده است: «قال: کنا فی مجلس مطلب فیہ العلم و قد نفدت نفقتی فی بعض الأسفار فقال لی بعض اصحابنا من تؤمل لما قد نزل یک؟ فقلت: فلاناً. فقال: اذا والله لا یسعف حاجنگ ولا تبلغ املک و لا ینجج طلبتک قلت: و ما علمک رحمک الله؟ قال: ان ابا عبدالله علیه السلام حدثنی انه قرأ فی بعض الکتب ان الله تبارک و تعالی یقول: و عزنی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لا قطعن امل کل مؤمل من الناس غیری بالیأس و لا کسونه ثوب المذلة عند الناس ولا نحینه من قربی و لا بعدته من وصلی. أبومل غیری فی الشدائد و الشدائد بیدی و برجو غیری و یقرع بالفکر باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة و بابی مفتوح لمن دعانی فمن ذا الذی اقلنی لنوائبه فقطعته دونها و من ذا الذی رجانی لعظیمة فقطعت رجاه منی جعلت آمال عبادی محفوظه فلم یرضوا بحفظی و ملات سمواتی ممن لا یمل من تسبیحی و امرتهم ان لا یغلقوا الابواب بینی و بین عبادی فلم یثقوا بقولی. ألم یعلم من طرقة نائبة من نوائبی انه لا یملک کشفها احد غیری الا من بعد اذنی فمالی اراه لاهباً عنی اعطیه بجدی مالم یسألنی ثم انتزعته عنه فلم یسألنی رده و سال غیری. أفیرانی ابدأ بالعطايا قبل المسألة ثم اسأل فلا اجیب سألنی؟ أبخیل انا فیبخلنی عبدي؟ أولیس الجود و الکریم لی؟ أولیس العفو و الرحمة بیدی؟ أولست انا محل الآمال؟ فمن یقطعها دونی؟ أفلا یخشى المؤمنون ان یؤملوا غیری؟ فلو ان اهل سموانی و اهل ارضی اقلوا جمیعاً ثم اعطیت کل واحد منهم مثل ما اقل الجمیع ما انتقص من ملکی مثل عضو ذرة و کیف ینقص ملک انا قیمه. فیاؤسا للقائین من رحمتی و یاؤسا لما عصانی و لم یراقبونی.»

یعنی: «حسین بن علوان گوید: وقتی در محفل درسی تعلم می کردیم و اتفاقاً خرجی من در آن سفر پایان یافت. یکی از دوستان گفت: مشکل مخارج خود را به وسیله چه کسی حل خواهی کرد؟ گفتم: امیدم به فلان کس است. گفت: پس به خدا سوگند که حاجت روانخواهی شد و امیدت ثمر نخواهد داد. گفتم: خدایت رحمت کناد، از کجا میگوئی؟ گفت: از آنجا که وقتی حضرت اباعبدالله علیه السلام به من فرمود: در کتابی خواندم که خداوند تبارک و تعالی فرموده است: قسم به عزت و جلال و عظمت و قسم بر قدرت و خرجی استیلابی که بر عرش دارم، بی شک، امید و آرزوی هر آرزومندی را که دل در دیگری بجز من بسته است به ناامیدی خواهم کشید و در میان خلق، جامه ذلت و خواری بر او در خواهم پوشانید و از مقام قرب و وصل خویش، دور و مهجورش خواهم ساخت. آیا بنده من، در شدائد و سختی ها که به خواست و مشیت من و در اختیار من است، به دیگری امید بسته است و در دیگری را می کوبد؟ با آنکه کلید همه درهای فرو بسته، در دست من است و آستان من به روی خوانندگان، گشاده است کیست که از من چیزی خواسته و یا در مشکلات، امید در من بسته باشد که ناامیدش ساخته باشم؟ و آن کسی که در مهمی، به من رو کرده باشد که به آرزویش برسانده باشم؟ آرزوهای بندگان را من، خود حفظ و رعایت می کنم، آیا آنان به این حفظ و رعایت، خشنود و راضی نمی گردند؟ آسمانها، آکنده از تسبیح گویان منند که هرگز از تقدیس دلزده و خسته نمی شوند؛ به آنان فرمان داده ام که درهای ارتباط را میان من و بندگانم مسدود و روبرسته نگذارند؛ باز هم بندگان، به قول من، اعتماد و وثوق نمی کنند؟ آیا آن کس که به مشیت من، به مصیبتی مبتلا گردیده، نمی داند که تا اذن ندهم

هیچ کس را توانایی حل مشکل او نیست؛ پس چه شده که از من، روی بر تافته است. پیش از آنکه از من خواسته باشد، نعمت ها به وی عطا کرده ام، حال که از او باز ستانده ام، چرا از من نمی خواهد که دوباره به او ارزانی دارم و برای دست یافتن به آنها از دیگری خواهش و درخواست می کند؟ با آن همه سوابق نعمت بخشی من، باز می پندارد که اگر از درگاه من حاجت طلبد، نخواهم پذیرفت؟ آیا مرا بخیل تصور کرده است که درخواستن از من، دریغ و بخل می ورزد؟ مگر جود و کرم را صاحب و مالکی جز من هست؟ مگر عفو و رحمت، به دست دیگری جز من است؟ مگر من، محل آرزوها و آمال بندگان خود نیستم؟ آیا آنان که آرزو در دیگران بسته اند، از من نمی هراسند؟ اگر تمام سکنه آسمانها و زمین، تمام آرزوهای خود را ابراز دارند و من به هر یک، همه آنچه را که جمیع ایشان درخواست کرده اند، عطا کنم، از خزاین لایزال ملک من، به قدر بخشی از ذره ای هم کم و کاست نخواهد گردید و چگونه ممکن است، ملکی که من، فیوم آنم نقصان پذیرد؟ وه چه سخت روزگار آنان که از رحمت من، مأیوس و ناامید باشند و چه دشوارا روز آنها که سر به عصیان من بردارند و در امر و فرمان من، مراقبت کافی مبذول نکنند.

دعوی همت کسی کند که گر او را

جان به لب آید زلال خضر نوشد

خاک در خانقاه فقر و قناعت

گر به دو عالم خردند او نفروشد

ور بفرستد عزیز جامه مصرش

خرقه کند اختیار و جامه نپوشد

در حدیث آمده است که چون بت پرستان، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام جرم شکستن بت ها به منجنیق در نشانند و از راه هوا او را به دل دریای آتش پرتاب کردند، در میانه آسمان و زمین، فرشته مقرب پروردگار، بر حضرتش پدید گردید و پرسید با خلیل الله، چه حاجت داری که بالفور به انجام آن پردازم؟ در پاسخ فرمود: اما به تو مرا حاجتی نیست نیازم تنها به بی نیاز است و از او رازم نهان و پوشیده نیست؛ او، خود داند که با بنده حاجتمند خویش چه کند. باری و بالاخره دیدی که چسان آتش سوزان، به فرمان ذات ذی الجلال، بر ابراهیم، برد و سلام و گل و ریحان شد.

بیت

تشنه مردیم و نکردیم نظر در کف خضر

لوحش الله از این همت مردانه ما

نیز در کتاب «کافی» از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است که: «اذا اراد احدکم ان لایسأل ربه شیئاً الا و اعطاه فلیبیأس من الناس کلهم و لا یكون له رجاء الا عندالله فاذا علم الله عزوجل ذلك من قلبه لم یسأل الله شیئاً الا اعطاه.»

یعنی: «اگر می خواهید که هر چه از خدا طلب می کنید، به آن دست یابید، باید که از تمام خلق، قطع امید کنید و دل، تنها در خدای خود بندید. چون پروردگار، بنده خود را در چنین رجاء بیند، او را حاجت روا خواهد فرمود.»
در روایت آمده است که: «استغنا عن الناس ولو بشووص السواک ای بغسالته او ما ینتف عندالسواک.»
یعنی: «خویشتن از غیر خدا مستغنی و بی نیاز دارید ولو به مقدار رطوبتی که در مسواک می ماند و یا بقدر تاری که از آن جدا می گردد.»

بیت

خلعت شاهی اگر پوشیم ننگ همت است
تا شرف از جامه عریانی خود یافتیم

❖ اخلاص در نیت و عمل

شیخ عارف، جمال الدین، احمد بن فهد حلی در کتاب «عدة الداعی» از معاذ بن جبل روایت کرده است که به اتفاق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر مرکب سوار بودیم. عرضه داشتیم: یا رسول الله، پدر و مادرم فدایت، حدیثی برای من بازگو. در همان حال که راه می سپردیم، حضرتش نظری به آسمان افکند و گفت: «حدثك ما حدث نبی امنه آن حفظته نفعك عیشك و آن سمعته و لم تحفظه انقطعت حجتك عندالله. ثم قال: ان الله خلق سبعة املاك قبل أن یخلق السماوات فجعل في كل سماء ملكا قد حللها بعظمته و جعل علی كل باب من أبواب السماوات ملكاً بواباً فتكتب الحفظة عمل العبد من حين یصبح الی حين یمسی ثم ترفع الحفظة بعمله و له نور كنور الشمس حتی اذا بلغ السماء الدنيا فتركیه و تكثره فیقول الملك: فقوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملك الغيبة فمن اغتاب لا ادع عمله یجاوزتی الی غیری امرنی بذلك ربی قال: ثم قال: ثم تحییء الحفظة من العبدو معهم عمل صالح فیمر به فتركیه و تكثره حتی یبلغ السماء الثانية فیقول الملك الذي في السماء الثانية: فقوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انما اراد بهذا عرض الدنيا انا صاحب الدنيا لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری قال: ثم تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا بصدفته و صلوه فتعجب به الحفظة و تجاوزه الی السماء الثالثة فیقول الملك: فقوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و ظهره انا الملك صاحب الكبرانه عمل و تكبر علی الناس في مجالسهم امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری و قال: و تصعد الحفظة بعمل العبد یزهر كالکوكب الدری في السماء له دوی بالتسبیح والصوم و الحج فیمر به الی السماء الرابعة فیقول لهم الملك: فقوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و بطله انا ملك العجب انه كان یعجب بنفسه انه عمل و ادخل نفسه العجب. امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری قال: و تصعد الحفظة بعمل العبد كالعروس المرفوفه الی اهلها و تمر به الی ملك السماء الخامسة بالجهاد الصلوة ما بین الصلوتین و لذلك العمل رتین کرنین الابل علیه ضوء كضوء الشمس فیقول الملك: فقوا انا ملك الحسد واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه واحملوه علی عاتقه أنه كان یحسد من یعلم او یعمل لله بطاعته و اذا رأى لاحد فضل في العمل والعبادة حسده و وقع فيه فیحمل علی عاتقه و یلعنه عمله قال: و تصعد الحفظة بعمل العبد من الصلوة والركوة والحج و العمرة فیجاوز به الی السماء السادسة فیقول الملك: فقوا انا صاحب الرحمة اضربوا



بهذا العمل وجه صاحبه واطمسوا عينيه لان صاحبه لم يرحم شيئاً اذا اصاب عبداً من عبادالله ذنباً للآخرة اوضراً في الدنيا شمت به امرنى ربي انى لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى قال « وتصدق الحفظة بعمل العبد يفقه و اجتهاد و ورع و له صورت كالرعد وضوء كضوء البرق و معه ثلاث آلاف ملك فتمر به الى ملك السماء السابعة فيقول الملك: قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملك الحجاب احجب عملاً ليس لله انما اراد رفعته عبد القواد و ذكراً في المجالس وصيتاً في المدائن امرنى ربي ان لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى مالم يكن الله خالصاً قال و تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجاً به من صلوة و ركوة و صيام و حج و عمرة و خلق حسن و صمت و ذكر كثير تشييعه الملائكة السموات و الملائكة السبعة بجماعتهم فيطئون الحجب كلها حتى يقوم بين يديه سبحانه فيشهدوا له بعمل و دعاء فيقول انتم حفظة عمل عبدى و انا رقيب على ما في نفسه أنه لم يردني بهذا العمل عليه لعنتى فيقول الملائكة عليه لعنتك و لعنتنا قال ثم يكى المعاد قال: قلت يا رسول الله ما اعمل؟ قال اقتد بنبيك يا معاد، في اليقين. قال قلت: انت رسول الله و انا معاد قال: و ان كان في عملك تقصير يا معاد فاقطع لسانك عن اخوانك و عن حملة القرآن و ليكن ذنوبك عليك لاتحملها على اخوانك و لاترك نفسك بتدميم اخوانك و لا ترفع نفسك بوضع اخوانك ولاترائى بعملك ولا تدخل من الدنيا في الآخرة ولا تفحش فى مجلسك لكى بحذروك بسوء خلقك ولانتاج مع رجل و انت مع اخرى ولا تتعظم على الناس فيقطع عنك خيرات الدنيا و لا تمزق الناس فتمر قوك كلاب اهل النار قال الله تعالى: «و الناشطات نشطاً» افتدري ما الناسطات؟ كلاب اهل النار تنشط اللحم و العظم قلت: و من يطيق هذه الخصال؟ قال: با معاد، اما انه يسير على من يسره الله عليه قال: و ما رأيت انا معاذاً يكثر تلاوة القرآن كما يكثر تلاوة هذا الحديث. « يعنى: « اي معاذ، اينك حديثى كه پیامبرى برای امت خود نگفته است، برای تو باز می گویم كه اگر به حفظ آن همت گمارى، در زندگى سود برى و اگر بشنوى و به آن عمل نكنى، حجتى برای تو نزد پروردگار باقى نخواهد ماند آنگاه گفت: خداوند عز وجل پيش از آفرينش آسمانها هفت ملك خلق كرد و در هر آسمان يکى از آن ملائک را مقرر و معين فرمود و بر در هر آسمان. ملكى را حاجب و دربان گماشت چون فرشتگانی كه مأمورند اعمال بندگان خدا را از بام تا شام بنويسند، بخوانند عمل بنده اى را كه از آن نورى چون خورشيد تابان است. صعود دهند، آنگاه كه به آسمان نخستين رسند، ناگاه ملك آن آسمان فرمان دهد: «باز ايستيد و اين عمل را بر صورت صاحبش فرو كوبيد كه من ملك غيبتم و اجازه نخواهم داد عمل آن بنده را كه به غيبت آلوده است، عبور دهيد خدايم به اين كار مامور فرموده است.»

بار ديگر كه فرشتگان، عمل صالح ديگرى را با خود به آسمان دوم بالا برند، باز ملك آن آسمان، دستور توقف دهد و گويد: «اين عمل را بر صورت صاحبش فرو زنيد كه اين آدمى از كار و عمل خود، تنها به دنيا چشم داشته و من صاحب دنيايم و اجازه نخواهم داد چنين عملى را از اينجا بالا برند.»

فرشتگان بار ديگر، عمل نيك بنده اى را كه از صدقه و نماز خود مسرور و شادمان است، تا آسمان سوم بالا مى برند، ناگهان ملك سومين آسمان بانگ بردارد: «باز ايستيد و اين عمل را بر صورت و پشت صاحبش كوبيد كه من ملك كبرم. اين بنده از عمل خود به كبر افتاده است و در محافل به آن فخر و تكبر فروخته است. پروردگارم فرمان داده است كه عملى از اينگونه را از خويش اجازه عبور ندهم.»

باز فرشتگان، عمل بنده ای را که همچون ستاره ای در آسمان می درخشد، با خود صعود دهند. این بنده، زمزمه تسبیح حق و روزه و حج داشته است. ولی چون به چهارمین آسمان رسند، ملک آن آسمان گوید: «باز ایستید و این اعمال را بر پیکر صاحبش فرو کوبید که من ملک عجب و خود پسندیم. این بنده به خود معجب شده و عمل او بعجبش آورده است. پروردگار فرمانم داده است که تا به اینگونه اعمال، پروانه فراز رفتن ندهم.» این مرتبه فرشتگان، عملی به زیبایی عروس حجله، با خود به آسمان ها برند، صاحب این عمل، جهاد نموده و در میان نمازهای فریضه، نافله به جای آورده و عملش هم چون شتری صبحه میکشد و روشنایی از آن چون خورشید می تابد تا آنکه به آسمان پنجم رسند. اما باز هم ملک آن آسمان فرمان دهد: «توقف کنید و این عمل را بصاحبش برگردانید و برگردنش بار کنید که من ملک حسدم و این بنده به حسادت گرفتار است و از دیدن هر کس که علمی یا عملی در طاعت حق تعالی دارد، به حسد میافتد و چشم دیدار کسی را که از وی در علم و عبادت برتر است، ندارد و در حق او سخن ناروا می گوید.» خلاصه آن عمل، برگردن عامل آن بار می شود و آن اعمال و عبادات، او را لعنت و نفرین کنند.

بار دیگر فرشتگان، نماز و زکوة و حج و عمره بنده ای را تا به آسمان ششم فرا می برند: اما باز ملک آن آسمان ندا در دهد که: «باز ایستید: من ملک رحمتم، این عمل را به صورت صاحبش بر زنید و نور از دیدگانش باز گیرید که این بنده را به مردمان، ترحمی نیست و چون کسی به گناهی گرفتار آید و یا به سختی و مصیبتی در دنیا مبتلا شود، زبان به شماتت و سرزنشش گشاید پروردگار امر داده است تا اعمال چنین مردمان را نگذارم که از من عبور دهند.» باز هم فرشتگان حفظه، جهد و کوشش در طریق عبادت و ورع و پارسائی بنده ای را که چون رعد میگرد و چون برق می جهد و نور می بخشد و با آن، سه هزار فرشته همراهی می کنند، تا به آسمان هفتم بالا می برند. لیکن ناگهان ملک آن آسمان فرمان می دهد: «باز ایستید و این عمل را بر چهره صاحبش فرو کوبید.» من ملک حجابم و از آن اعمال که محض پروردگار نباشد، ممانعت خواهم کرد. این بنده از اعمال خود، رفعت منزلت خویش نزد بزرگان می طلبیده و می خواسته است که نامش را در محافل بازگویند و در شهرها مشهور و معروف گردد. خدایم دستور داده است تا اعمال و عبادتی را که محض پروردگار نباشد، اجازه صعود ندهم.»

و بالاخره فرشتگان، نماز و رزه و حج و عمره و حسن خلق و سکوت و ذکر فراوان بنده ای را که به اعمال خود شادمان و مبتهج است و با آن همه فرشتگان آسمانها و ملائک هفتگانه همراهند، صعود دهند و پرده ها را یک به یک از پیش بردارند و در برابر حق تعالی قرار دهند و به عمل و عبادت او گواهی دهند. اما خداوند عز وجل فرماید: ای فرشتگان، شما حفظه اعمال بندگان منید و من خود، مراقب آنچه در باطن و قلب آنان می گذرد، می باشم. این بنده، در عبادت خود خالص نبوده و آن را به خاطر من انجام نداده است، لعنت من بر او باد و فرشتگان نیز او را نفرین و لعنت کنند.»

از گفتار پیامبر، معاذ به زاری افتاد و گفت: ای رسول خدا، پس مرا چاره چیست؟ و چه باید بکنم؟ فرمود: ای معاذ، در یقین و اعتقاد به پیامبر خود اقتدا و از او پیروی کن.

گفتم: شما پیامبر خدائی و من معادم. فرمود: ای معاذ، اگر در عمل خود، تقصیری و کوتاهی می بینی، پس دست کم، زبان خویش از برادران خود و از حاملین قرآن دور دار و گناهان خود را، خود به گردن گیر و بر دوش دیگران میفکن



و با مذمت و بدگوئی نسبت به آنان در صدد تحسین و تنزیه خویشتن مباش و با فروافکندن ایشان، پایه منزلت و رفعت خویش، استوار مکن. هرگز در اعمال خود، ریا و سالوس مکن و دنیا را در آخرت خود راه مده و در محفل خود، زبان به دشنام دیگران میالا. تا از گرد تو پراکنده نگردند و در حضور یکی با دیگری نجواگونه سخن آغاز مکن و خود را برتر و والاتر از دیگران مشمار تا خیرات جهان از تو منقطع نشود و خلق را به باد طعنه مگیر و زبان از گزیدن ایشان باز دار تا گرفتار لعن و گزیدن سگان اهل جهنم نگردی؛ خداوند متعال فرماید: «الناشطات نشطاً» میدانی که ناشطات چیست؟ این همان سگان اهل جهنم اند که گوشت و استخوان را میگزند و می جوند. گفتم: یا رسول الله، کیست که بتواند این خصال را در خود جمع سازد؟ فرمود: ای معاذ، اگر خدا بخواهد آن را برای بنده خود آسان میکند و آنگاه که مشیت حق باشد، دیگر چه اهمیتی خواهد داشت.

راوی میگوید: معاذ را پس از این واقعه می دیدم که بیش از آنچه به تلاوت قرآن می پردازد، به تلاوت این حدیث مشغول است.»

امیرالمومنین علیه السلام در وصیت خود به کمیل فرمود: «یا کمیل لیس الشان ان تصلى و تصوم و تتصدق. الشان ان تكون الصلوة فعلت بقلب تقى و عمل عندالله مرضى و خشوع سوى و ابقاء الجد فیها. یا کمیل عندالرکوع والسجود و مابینهما تبتل العروق و مفاصلک حتی یستوفى ولاء الی ما تعطى به من جمیع صلاتک.»

یعنی: «ای کمیل، نماز و روزه و صدقه را ارزشی نیست: مهم آن است که نماز را با قلبی پرهیزکار به جای آورند و اعمال آدمی مورد رضایت حق تعالی باشد و خشوع کامل بر قلب فرمانروایی کند و کوشش در آن بر دوام باشد... ای کمیل هنگام رکوع و سجود باید عروق و مفاصل تو بگونه ای از تو منقطع گردند (یعنی خود را فراموش کنی) تا آنکه تو را با اتصال به دوستی معشوق به کمال نماز برساند.

از شیشه بی می، می بی شیشه طلب کن
حق را به دل خالی از اندیشه طلب کن

خواجه نصیرالدین طوسی گوید:

از هر چه نه از بهر تو کردم توبه
زان غم که نه از بهر تو خوردم توبه

وان نیز که بعد از این برای تو کنم
گر بهتر از آن توان از آنهم توبه

راه در دوست آشکارا مسپار
نامحرم پا بود در این ره رفتار
یا پای چنان نه که نماند اثری
یا نقش قدم با قدم خود بردار



متفرقات

❖ صداقت و راستی

در حدیث است که: «من صدق لهجته ظهرت حجه». یعنی: «آن کس که راست گفتار است، برهانش آشکار میگردد.»

میرداماد علیه الرحمه گوید:

به راه راست توانی رسید در مقصود
توراست باش که هر دولتی که هست تو راست

تو چوب راست ز آتش دریغ می‌داری
کجا به آتش دوزخ برند مردم راست



❖ ادب

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرماید: «ان الله ادب رسوله و الرسول ادبني و انا اؤدب المؤمنین.» یعنی: «خداوند تبارک و تعالی، پیامبر خود را تأدیب فرمود و پیامبر اکرم مرا مؤدب ساخت و امر تأدب مؤمنین با من است.»

زنهار که دم پیش مقدم نزنی
سر رشته کار خویش بر هم نزنی

خود را نزنی بر نفس سوختگان
گاهی بکشند سوزی و دم نزنی



❖ نشانه دوستان یکدل

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «لا يكون الصديق صديقاً لآخيه حتى يحفظه في نكبه و غيبته و بعد وفاته.» یعنی: «دوست را آنگاه به راستی توان دوست دانست که به هنگام بدبختی و در عدم حضور و هم چنین پس از مرگ دوست، پاسدار دوستی او باشد.»



❖ امیدواری و حسن ظن بخدا

گم کردم اگر تو جستجویم نکنی
 آئینه صفت روی به رویم نکنی
 در حق تو از لطف تو گفتم بسیار
 یارب یارب درغگویم نکنی

از حضرت رضا علیه السلام نقل شده است که فرمودند: «احسن الظن بالله فان الله عز وجل يقول: انا عند حسن ظن عبدي المؤمن بی، ان خيراً فخیراً و ان شراً فشرّاً.»
 یعنی: «گمان و ظن خود را نسبت به خداوند نیکو گردان، که خداوند عزوجل می فرماید: من نزد گمان نیکوی بنده مؤمنم به حضرت خود می باشم. اگر گمان او نسبت به من نیکو باشد با او به نیکویی رفتار خواهم کرد، و اگر گمان او درباره من شر باشد، با او به بدی رفتار می کنم.»



❖ سخاوت

صاحب‌دلان که رسم سخاوت نهاده اند
 بی انتظار هر چه بگفتند داده اند
 زنهار، انتظار مفرمای ای عزیز
 چون انتظار و مرگ قرین و برادرند



❖ تقوی

«...ولقد وصینا الذین أوتوا الكتاب من قبلکم وایکم ان اتقوا الله...» (۱)

۱- سوره نساء آیه ۱۳۱

یعنی:

نیست جز تقوی در این ره توشه‌ای
نان و حلوا را بنه در گوشه‌ای

«بتقوی بلغنا ما بلغنا»

یعنی: «بسبب تقوی و پرهیزگاری رسیدیم بهر مقام که رسیدیم.»

الا انما التقوی هی العز و الکریم

و حبک للدنیا هی الذل والسقم

ولیس علی عبد تقی نقیصه

اذا صحح التقوی و آن حال او حجم



❖ مشیت خداوند

در کتاب **اطباق الذهب** منقول است که:

آدمیزاده از گل صلصال سرشته شده و به حمل و فصال نیز آزموده شده است. سپس خصال شریفه به او عنایت گردیده است، اینک او نمی‌داند که این اخلاق و خصال پسندیده از مرحمت خداوند رحمن است، نه از کوشش انسان، عقل عطیه‌ای است از عطایای حق و نفس مرکبی است از مراکب او. اگر خدا را مشیت باشد این مرکب را به لگام هدایت ملجم میکند و گرنه آنرا بیحاصل و بیهوده رها می‌سازد. اکنون دیگر چه کسی تواند که نفس خود را به پستی کشد یا به رفعت و بلندی برد؟ «قل فمن یملک لکم من الله شیئا ان اراد بکم ضرا او اراد بکم نفعاً» (۱) یعنی: بگو اگر خداوند اراده فرماید که به شما زبان یا سودی رساند چه کسی است که بتواند در برابر مشیت او برای شما کاری کند؟

۱- آیه ۱۱، سوره فتح، قرآن کریم.

هر عنایت که داری ای درویش

هدیه حق شمر نه کدیه خویش



❖ جذبه

در کشکول شیخ بهایی آمده است که رسول خدا (ص) فرمودند: «جذبة من جذبات الرب نوازی عمل الثقلین» یعنی: «جذبه ای از جذبه‌های پروردگار هم وزن اعمال نیک جمیع خلائق می باشد.»
و نیز در دعای عرفه، حضرت امام حسین علیه السلام چنین می فرمایند: «الهی حققتی بحقایق اهل القرب و اسلک بی مسلک اهل الجذب»

«خداوندا مرا به حقایق اهل قرب محقق فرما، و مرا رونده راه اهل جذب قرار ده.»

کهربا نتواند از دیوار جذب گاه کرد

جذبه توفیق را باتن پرستان کار نیست

ای عزیز بدان که جذبه حالتی است که بر سالک عارض می شود و حواس ظاهر او را تعطیل می کند و این خود بر دو نوع است: رحمانی و شیطانی. نشانه جذبه رحمانی آن است که سالک را از انجام واجبات و ادای فرائض باز نمی دارد و حال آنکه جذبه شیطانی مانع از ادای فرائض می گردد.



❖ قناعت

قال علی علیه السلام: «لان ادخل یدی فم التنین الی المرفق احب الی من اسأل من لم یکن فکان» یعنی: «اگر دست خویش را تا مرفق در دهان افعی فرو کنم برای من بهتر از آن است که از مردم فرومایه و تازه به دولت رسیده چیزی بخواهم.»

نصیحتی کنمت بشنو و فراغت کن

جو فقر روی کند روی پر قناعت کن

قانع کسی که شد به کفش خاک ره زر است

سیماب نفس هر که کشد کیمیاگر است

العبد حر ان قنع و الحر عبد ان طمع

فانقع ولا تطمع فما شیء یشین الا الطمع

حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «عز من قنع و ذل من طمع» یعنی: «کسی که قناعت ورزید عزیز شد و آنکه طمع کرد ذلیل شد.»





❖ توکل به خداوند

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: سه چیز اگر در آدمی باشد، هرگز به پشیمانی در نیفتد، ترک شتاب و عجله، مشورت و دیگر توکل بر خداوند متعال هر آنگاه که به کاری تصمیم بگیرد.

عن **علی صلوات الله و سلامه علیه** : « من توکل علی العلم ضل، و من توکل علی العقل زل، و من توکل علی المال ذل، و من توکل علی الله ظل.»

از **امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه** نقل شده است که فرمودند: «کسی که بر علم توکل نماید گمراه شود، و آن کسی که بر عقل توکل کند دچار لغزش گردد، و آنکه بر مال توکل کند خوار شود، و آن که بر خداوند توکل کند پاینده گردد.»

چه نیکو گفته است **عارف شیرازی** قدس سره الزکیه:

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است
راه روگر صد هنر دارد توکل بایدهش

من کان معتصماً بالله یحفظه
فهو الحکیم بداوی الداء بالداء

جان پیوسته به حق را خطر از دشمن نیست
هیچ حرزی چو دل خود به خدا بستن نیست

شیخ عطار می فرماید:

توکل چیست پی کردن زبان را
ز خود به خواستن خلق جهان را

فنا گشتن دل از جان بر گرفتن
همه بگذاشتن آن بر گرفتن

فرزند بنده ای است خدا را غمش مخور
کان نیستی که به ز خدا بنده پروری

گر مقبل است گنج سعادت از آن اوست
ور مدبر است رنج زیادت چه می بری



زر غول مرد باشد و زن غُلَّ گردنش
در غل و غول باشی تا بازن و زری

شوهرکشی است ای پسر این دهر بچه خوار
برگیر از او تو مهر و مگیرش به مادری
گِرد هَوُی مَگِرد که گردد وَبال تو
گر خود به بال جعفر طیار می پری



❖ تواضع و فروتنی

حضرت امام صادق علیه السلام را از صفت تواضع پرسیدند، فرمود: تواضع آن است که در محافل به محلی که کمتر از شأن تو است بنشینی و بر هر کس برخوردی سلام کنی و اینکه از مجادله بپرهیزی هر چند که حق به جانب تو باشد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: یا علی، مباد که با کسی مجادله و مرء کنی مگر آنگاه که باطن طرف خویش را بشناسی، حال آن کس را که باطن و سریره نیکو باشد، خداوند متعال او را مخدول و رسوای تو نخواهد ساخت که پروردگار ولی خود را به رسوایی و خذلان نیفکند و اگر بد سریره و پست فطرت باشد، همان بدیها که در اوست وی را کفایت است که اگر هر چند بکوشی که از آنچه معصیت خدا با او می کند، بیشتر کنی، نخواهی توانست.

حضرت علی علیه السلام فرماید: هیچ شخصیت و شرقی مانند تواضع و فروتنی نیست.

ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی
سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی

صورت خاک ارچه دارد تیرگی در تیرگی
لیک بنگر کز ره معنی صفا اندر صفاست

این همان خاک است کاندر وصف او صاحب‌دلی
نکته ای گفته است کز آن دیده جان را جلاست

جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است
روی برخاک سیه آور که یکسر کیمیاست



گر دسته گل نیاید از ما
هم هیمة دیگ را بشاییم

در هر که نظر کنم ببینم هنری
جز عیب نبینم چو به خود در نگرم

از سخنان **علی امیرالمؤمنین علیه السلام** است:

هر سخن که در آن یادی از خدا نباشد، بیهوده و لغو است و هر خاموشی که در آن اصل فکرتی نبود، اشتباه و سهو است. و هر نظر که از آن عبرتی حاصل نشود، کاری بی حاصل و لهُو است. آن گناهکار خندان که به جرم خویش اقرار دارد، بهتر از آن گریانی است که (به عمل خود) بر پروردگار، ناز می فروشد. دنیا گذرگاه است و آخرت خانه قرار و بقاء. خداوند رحمتان کناد اگر از این خانه ناپایدار برای قرارگاه خود، توشه ای فراهم سازید و پرده آبروی خویش نزد آنکه چیزی از شما بر او پنهان نیست، مدیریت، و دلهای خویش را از دنیا خارج کنید، پیش از آنکه بدنهایتان را از آن بیرون برند، آخر، شما را نه برای اینجا بلکه برای آخرت ساخته اند و اینک زندانی این دنیا شده اید. چون آدمیزاده را مرگ فرا رسید، فرشتگان پرسند که: چه آورده است؟ و مردمان گویند: چه به جای نهاده است؟ خداوند پدرانتان را بیمارزد، کمی از ثروت خود را، پیش فرستید، تا شما را سود دهد و همه را در دنیا باقی نگذارید که موجب خسرانتان گردد، زیرا که دنیا به منزله زهری است که آدمی چون بر خطر آن آگاه نیست، آنرا تناول میکند.

حضرت امیرالمؤمنین (ع) در خطبه ۲۱۰ نهج البلاغه در توصیف عارف مؤمن فرماید:

خرد خویش زنده کرده و نفس خود را کشته است، تا به جایی که فریبش به لاغری گرائیده و خشونتش به لطافت مبدل گردیده؛ برقی رخشان افق حیاتش را روشنی و راهش را آشکار ساخته و در طریق حق رهرویش داده است، از همه درها، به در سلامت و خانه اقامت خویش رسیده و با آرامش تن، قدم استوار در مقام امن و راحت نهاده است، و همه اینها حاصل آن است که دل در کار حق مشغول داشته و پروردگار خویش را از خود راضی و خشنود کرده است.

از وصایای **امیرالمؤمنین** است که: پسر، چنان با مردم بزی که تا در دنیا باشی، تهنیتت گویند و اگر از میانشان بروی، بر فقدان اشک بریزند، پسر، دلها، چون جنود منظمی هستند که برخی به یکدیگر با چشم محبت و دوستی نگریسته اند و بعضی، به دشمنی و عداوت، پس چون کسی را دیدید که بدون سابقه مودت او را دوست می دارید، به خیر وی امیدوار باشید و اگر کسی را بدون سابقه عداوت، تنفرانگیز یافتید، از وی بپرهیزید.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زمانی خواهد رسید که مردم، **علماء را به لباس نو شناسند و به قرآن گوش نسپارند** مگر آنکه با آواز خوب خوانده شود و **بجز در ماه رمضان، خدای را عبادت و پرستش نکنند**. آنگاه که چنین زمانی فرا رسید، خداوند **مردم را به سه بلا گرفتار و مبتلی خواهد فرمود: نخست آنکه سلطان ستمگری بر ایشان مسلط سازد و دیگر آنکه برکت از اموالشان بازگیرد و سوم آنکه بی ایمان از دنیا بیرونشان برد.**



از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که فرمود: هر کس به هنگام نوشیدن آب، یاد از حسین کند قاتلان او لعنت و نفرین فرستد، خداوند متعال و بر در برابر آن صد هزار حسنه برای او ثبت و صد هزار گناه و سینه از نامه عمل او محو می فرماید و صد هزار درجه رفعتش بخشد. «سلام الله و صلواته علی الحسین و لعنة الله علی قاتلیه و ظالمی حقوقه.»

شیخ بهائی رحمه الله علیه در کتاب **کشکول** خود نوشته است که: «شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی، پیوسته به صوفیان بی بضاعت، انفاق و احسان می کرد، روزی، جماعتی از آنان بر او وارد شدند و شیخ را در آن وقت، چیزی نبود که به ایشان بخشد. ناچار نزد یکی از دوستان خود رفت و از او خواست که وجهی برای اینکار بپردازد. مرد، برای این کار مبلغ ناقابلی به خدمت شیخ داد و از کمی آن معذرت خواست که گرفتار ساختمان خانه ام و مخارجی بسیار دارم. شیخ فرمود: چه مبلغ هزینه عمارت تو است؟ گفت: نزدیک به پانصد دینار. شیخ گفت: آن وجه را به من ده تا به درویشان رسانم و در عوض خانه ای در بهشت به تو خواهم داد و از هم اکنون تعهدی به خط خود بر اینکار می نویسم و به تو می سپارم، مرد گفت: یا ابا الحسن، من هنوز از تو خلاف و دروغ شنیده ام، اگر بحقیقت متعهد این کار می شوی، این مال را به تو خواهم داد.

شیخ گفت: ضامن و عهده دارم و سندی به دست خویش دائر بر این ضمانت نگاشت و به او سپرد. مرد نیز پانصد دینار را به وی داد و عهدنامه را گرفت و وصیت کرد که چون مرگم فرا رسد، این سند را در کفن من نهید. اتفاقاً در همانسال عمرش به سر آمد و برحسب وصیتش عمل کردند. اما یک روز که شیخ برای نماز صبح وارد مسجد شد، دید که نوشته اش در محراب افتاده و بر پشت آن بخط سبز نوشته شده بود: **ترا از آن ضمانت که کرده بودی، خارج ساختیم و آن خانه را در بهشت به وی تسلیم کردیم.** این نوشته مدتی نزد شیخ بود و بیماران در شهر اصفهان و دیگر جاها، از آن استشفای می کردند، تا آنکه در میان کتب شیخ که یک صندوق از آن به سرقت رفت، آن نامه نیز از میان رفت.

حکایت کنند که: مردی به خدمت **سالک همدانی** رفت و از او خواست که برای او براتی نویسد که به هر کجا رود، چیزی به او عطا کنند. سالک همدانی احتمالاً همان عارف ربانی شیخ علی رضی الدین لالا است [شیخ بر تکه کاغذی مرقوم فرمود: «وکیل اموال الهی و برگزیده حضرت پادشاهی، از خزانه «مثل الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله» از وجه «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» و به حکم «ما عندکم ینفد و ما عندالله باق» از معامله «من ذا الذی یفرض الله قرضاً حسناً فیضا عفه له و یقول ان احسنتم احسنتم لانفسکم» تسلیم «و اما السائل فلا تنهر» نمائید تا به وقت محاسبه «حساباً یسیراً» در دیوان «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره» در «یوم لا ینفع مال و لاینون» مجری خواهید شد .



❖ عزلت و انس با خدا

این سخن خداوند که درباره اصحاب کهف می فرماید: «و اذ اعتزلتموهم و ما یعبدون الا الله فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا» (۱)

۱ - سوره کهف آیه ۱۶

یعنی: اشاره به آن دارد که در ابتدا سلوک الی الله باید از مجالست و انس با افراد بی ایمان، و از آنچه که غیر حق سبحانه مورد توجه آنها است، دوری جست. و سپس باید متوجه به اصلاح قلب شد، به نحوی که غیر حق در آن راه نیابد. در آن هنگام است که خداوند رحمت خود را بر انسان نازل، و اسباب آسایش او را فراهم می فرماید. باید دانست که تا انسان از خود دوری نکند و عزلت نجوید، نمی تواند از غیر عزلت گیرد.

از خود ببر ز غیر بریدن چه فایده

تن پاره ساز جامه دریدن چه فایده

چون کس زناوک غم او جان نمی برد

ای صید تیر خورده دویدن چه فایده

بنابر این یکی از شرایط سلوک دوری از خود و از غیر خدا است. الله و بس، و ما سواه هوس، و انقطع النفس. به دنبال چنین عزلتی است که سالک به کهف قلب توجه کند:

گر رگ عشقی نبودی کلب را

کی بجستی کلب کهف قلب را

باید محبت خداوند در دل انسان ظهور کند تا او را از غیر براند و به حق مشغولش دارد.

از هرچه غیردوست چرا نگذرد کسی

کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

اگر خداوند انسان را بینا کند و به او نشان دهد که هر چه هست اوست، و هر آئی به صورتی جلوه گر است و هر لحظه به شکلی بت عیار در آید، بالطبع انسان از هر چه غیر حق است خواهد برید.

نبرد عشق را جز عشق دیگر

چرا یاری نگیری تو نکوتر

همه موجودات قائم به حق اند و به مثابه سایه او هستند، زیرا که وجود سایه بسته به آفتاب است: «الم تر الی ربک

کیف مد الظل...» (۱)

۱ - سوره فرقان آیه ۴۵



یعنی: «آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را گستراند؟» پس چرا صیاد به جای مرغ سایه مرغ را دنبال کند؟ «الاکل شیء ما خلا الله باطل» یعنی: «بدانید که هر چه غیر خدا است باطل است.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «ان قدرتم ان لا تعرفوا فافعلوا، و ما عليك ان لم یثن عليك الناس، و ما عليك ان تكون مذموماً عند الناس اذا كنت محموداً عند الله»

یعنی: «اگر بتوانید در میان مردم شناخته نشوید پس چنان کنید، چه زبان دارد ترا اگر مردم ثنایت نگویند، و باک اگر در نزد مردم نکوهیده باشی در حالیکه نزد خداوند پسندیده و ستوده ای؟»

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «طلبت الراحة فما وجدت الا بترك مخالطة الناس»
یعنی: «راحت و آسایش را جز در ترک آمیزش با مردم نیافتم»

معروف کرخی به حضرت **صادق علیه السلام** عرض کرد: ای فرزند رسول خدا مرا سفارشی بفرما، حضرت فرمودند:
«اقلل معارفک، قال زدنی، قال انکر من عرفت منهم»

یعنی: «آشنایان را کم کن. عرض کرد: سفارش دیگری بفرما. فرمود: کسی را که می شناسی انکار کن.»

هر آن کس خرد رهنمون است هرگز

به گیتی ره و رسم صحبت نوزد و چه

که صحبت نفاقی است یا اتفاقی

دل مرد دانا از این هر دو لرزد

اگر خود نفاقی است جان را بکاهد

اگر اتفاقی است هجران نیززد



❖ تنبّه

تنبه به معنای بیداری است و واقف شدن بر امری که انسان از او غافل بوده.

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: «اتزعم انک جرم ثقیل و فیک انطوی العالم الاکبر.» (۱)

۱- آیا گمان میکنی که تو همین جرم ثقیلی در حالیکه عالمی بس بزرگتر از این عالم در تو نهاده شده.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا» یعنی: «مردم در خوابند و نمی دانند برای چه خلق شده اند. هنگامی که بمیرند بیدار می شوند و می فهمند.»

از اینرو معنای حدیث منقول از آن حضرت که فرمود: «موتوا قبل أن نموتوا» آن است که: «قبل از آنکه شما را بیدار کنند، خود بیدار شوید، زیرا که در بیداری آخرین دم حیات، فرصت برای انجام کاری نیست. تنبه و بیداری را اولین مرحله سلوک نیز دانسته اند، و مقصود از آن یافتن این معنا است که هدف از خلقت انسان چه بوده است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «رحم الله امرء عرف من این و الی این و لاین» یعنی: «خداوند رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده است و به کجا می رود و برای چه آمده است». اگر قرار بر این است که انسان خواب آلوده باشد، چه بهتر که بر سر راه بخوابد، شاید که بیداری رسد و او را بیدار کند.

ملای رومی می فرماید:

خوابناکی لیک هم بر راه خسب

الله الله بر ره الله خسب

تا بود که سالکی بر تو زند

از خیالات نعاست بر کند

دوست دارد یار این آشفستگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

اندر این ره می تراش و می خراش

تا دم مردن دمی غافل مباش

مراد از «راه الله» در اشعار بالا همان ولایت ائمه اطهار علیهم السلام است، چنانکه در زیارت جامعه می خوانیم: «انتم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم» و در تفسیر «اهدنا الصراط المستقیم» روایاتی وجود دارد حاکی از آنکه مقصود از صراط مستقیم ولایت علی علیه السلام است. اینکه شهادت سه گانه را در بدو تولد کودک در گوش او میگویند، شاید به این سبب باشد که اگر هم می خواهد بخوابد در راه الله بخوابد.

غفلت زدگان دیده بیدار ندارند

از مرده دلی قدر شب تار ندانند

زان خلق دلیرند به گفتار که از جهل

گفتار خود از جمله کردار ندانند

مجالس

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«الحمد لله خالق العباد و ساطح المهاد و مسيل الوهاد و مخضب النجاد، الدال على وجوده بخلقه و بمحدث خلقه على ازليته و باشتباههم على ان لاشبه له، ليس لاوليته ابتداء و لا لازليته انقضاء. هو الأول لم يزل و الباقي بلا اجل. لا تقدره الاوهام بالحدود و الحركات و لابلجوارح و الأدوات، لا يقال له: «متى؟» و لا يضرب له به «حتى» الظاهر لا يقال له: «متا؟» و الباطن لا يقال: «فيما؟» و لا شبح فينقضى ولا محجوب فيحوى. لم يقرب من الأشياء بالتصاق و لم يبعد عنها بافتراق، لا يخفى عليه من عباده شخوص لحظه و لا كرور لفظة و لا ازدلاف ربوة و لا انبساط خطوة في ليل داج و لا غسق ساج. لا تستلمه المشاعر و لا تحجيه السواتر لافتراق الصانع و المصنوع و الحاد و المحدود و الرت و المربوب، الأحد بلا تأويل عدد و الخالق لا بمعنى حركة و نصب و السميع لابادة و البصير لا بتعريف آلة. الشاهد لا بمماسة و البائن لايتراخي مسافة و الظاهر لا برؤية و الباطن لا بلطافة، بان من الاشياء بالقهر لها و القدرة عليها و بانت الأشياء منه بالخضوع له و الرجوع اليه. الا فمن وصفه فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد ابطل ازليته، من قال «كيف؟» فقد استوصفه و من قال: «اين؟» فقد حيزه، عالم اذ لا معلوم و رب اذ لا مربوب و قادر اذ لا مقدور. و الصلوة و السلام على سيد البشر و المبعوث الى الاسود و الابيض و الاحمر، الصادع بالنداره و المبلغ في البشارة، الداعي الى الطاعة و العبادة و الفاتح لابواب السعادة صاحب المقام المحمود و الحوض المورد و اللواء المعقود، عين الوجود و قبلة السجود خاتم النبيين و سيد المرسلين و شفيع الأمم يوم الدين الذي كان نبيا و آدم بين الماء و الطين. ناهج الجدد (١) و المستولى على الأبد، **المحمود الاحمد ابي القاسم محمد (ص) و على آله** الكهف الحصين و غياث المضطر المستكين و ملجأ الخائفين و محي الهالكين و عصمة المعتصمين سيما على عنقاء قاف القدم القائم فوق مرقاة الهمم، فياض الحقائق بوجوده، قشام الرقائق بشهوده، الاسم الاعظم الالهي الحاوي للعلم الغير المتناهي، قطب رحى الوجود مركز دائرة الشهود، المترشح بالانوار الالهية، المترتى تحت اسرار الربوبية، مطلع الانوار المصطفوية منبع الاسرار المرتضوية، مشرع الطهارة الفاطمية، مجمع المكارم الحسنية، وارث العزايم الحسينية، صاحب المجاهدات السجادية، خازن العلوم الباقرية، ينبوع الحكم الصادقية، مصدر الآيات الكاظمية، مشرق المعارف الرضويه، معدن الكرامات التقوية، مخزن المقامات النقية، مظهر الحجج العسكرية، القائم بالحق و الداعي الى الصدق و الروح الملكي في الجسم البشري و النور المستودع في القلب العنصرى، **ريحان بستان النبي (ص)**، العالم بالسر الخفى، خاتم حديقة الولاية و شمس سماء الأمامه و الوصاية، مرشد هذه الامة وكاشف هذه الغمة، النور اللاهوتي و العالم الناسوتى اكسير فلزات العرفا معيار نقود الأصفياء، روح الارواح و حيوة الاشباح، معراج العقول و موصل الاصول و وعاء الأمانة و محيط الأمانة، قطب الاقطاب و الاوتاد و مرجع ارباب الافاضة و الارشاد العالم باسرار المبدأ و المعاد، منجى ارباب الموالاة و مهلك اهل المعادات مظهر الآيات الباهرة و مصدر الكرامات الظاهرة ناموس الله الاكبر و غاية نوع البشر، ابي الوقت و مربى الزمان خليفة الرحمن الناظم مناظم السر و العلن **الحجة القائم عجل الله فرجه.**»

١ - يعنى سالك طريق حق خفيه

در این قسمت، یادداشت هایی که از چند جلسه گفتار مرحوم شیخ قدس الله روحه که در زمینه آیه شریفه «و عباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هونا...» بیان فرموده است می آوریم به آن امید که شاید به برکت نفس پاک و گفتار ساده و بی آرایش آن مرد معنوی، سودی حاصل شود.



❖ مجلس نخست

بسم الله الرحمن الرحيم - اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

قال الله تعالى: «و عباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما» (۱)
 ۱- بندگان خاص خدای رحمان آناند که بر روی زمین، گام به تواضع و سادگی بردارند و چون مردم جاهل به ایشان خطاب و عتایی کنند، با سلامت نفس و گفتار سالم، پاسخ دهند. قرآن مجید، سوره فرقان، آیه ۶۳.

از صفات بندگان خداوند رحمن، یکی آن است که سخنانشان با دشمنان نیز سالم و ناآلوده است چه رسد به گفتارشان با دوستان. آنان بوسیله ریاضات و مجاهدات نفس، سخنانشان سلامت یافته و این سلامت از سلامت قلب ایشان منشأ گرفته است و عموماً سلامت جوارح آدمی جز با سلامت قلب، حاصل نمی گردد که قلب در حقیقت، فرمانروای بدن است، و سلامت و بیماری آن از اعمال جوارح ظاهر می گردد.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرماید: «المرء مخبوء تحت لسانه» یعنی: آدمی و شخصیت او در پشت زبانش پنهان است که مدار انسانیت به نفس است و سعادت و شقاوت آن، امری پنهان و پوشیده است و تا آن هنگام که آدمی ساکت و خاموش نشسته کفر و ایمان، صلاح و فساد، زهد و حرص و تواضع و تکبرش پنهان و مستور است. اما چون به سخن آمد، حالش معلوم و آشکار می گردد.

اهل ظاهر جز ظاهر را در نمی یابند ولی اهل باطن، امور باطنی را نیز درک توانند کرد که فرموده اند: «انفوا من فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله». یعنی: از هوشیاری اهل ایمان اندیشه کنید که مؤمن به نور خداوند می نگرد. و نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ما اضر احدكم شيئاً الاظهره الله في فلتات لسانه و صفحات وجهه» یعنی: هیچکس نیست که امری در دل خود، پنهان دارد مگر آنکه خداوند آن را در گفتار ناخود آگاه و در صفحه رخسارش هویدا و آشکار خواهد فرمود. و این سخن، موعظه ای بزرگ است تا آنکه امری را در قلب خود، پنهان نداریم که شناخت آن از گفتارمان که خود ترجمان قلب است، ظاهر گردد... چه بسا که در مجلسی وقتی ذکر حق به میان می آید، بعضی گرفته و ملول می شوند و چون صحبت دنیا می شود مسرور و مبتهج می گردند و آثار بشاشت در صورتشان ظاهر می شود.

حق متعال می فرماید «ام حسب الذين في قلوبهم مرض ان لن يخرج الله اضغانهم... ولتعرفنهم» (۱) یعنی: آنانکه در دلهایشان بیماری است، پندارند که خداوند، کینه هایشان را هرگز بیرون نخواهد ریخت؛ بی شک و تردید، ایشان

را از آهنگ سخنشان خواهی شناخت و نیز فرمایند: «**يعرف المجرمون بسیماهم...**» (۲) یعنی: گناهکاران، از چهره و رخسارشان شناخته شوند. ندیده ای کسی را که از سفری بازگشته و از یادآوری اماکنی که دیده است، تغییر رخسار می دهد؛ هر چاکه در آن، خوشی دیده، چهره اش مبتهج و شادمانه و هر جا که به او دشوار گذشته است، رخساره اش در هم می رود؟

بنابر این سلامت لسان، از سلامت قلب انسان است. پروردگار متعال در قرآن، از قول حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام می فرماید: «**الذي خلقني فهو يهدين و الذي هو يطعمني و بسقین و اذا مرضت فهو يشفین و الذي یمینني ثم یحیین و الذي اطمع ان یغفر لی خطیئتي یوم الدین. رب هب لی حکما و الحقني بالصالحین و اجعل لی لسان صدق فی الآخیرین و اجعلنی من ورثة جنة النعیم و اغفر لابی انه کان من الضالین و لا تخزنی یوم یبعثون یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم.**» (۳) یعنی: خداوندی که مرا بیافرید، هم او رهنمائیم خواهد کرد، خداوندی که خوراک و آبم از اوست همان خداوندی که چون بیمار شوم، شفایم می بخشد. خداوندی که مرا می میراند و سپس زنده ام می سازد. همان خدایی که چشم امید دارم که روز جزا گناهانم را ببخشد. بارالها مرا قدرت و حکمت ده و به بندگان صالح خود، ملحق ساز و زبانی راست و راهنما نسبت به آیندگان، عنایتم کن و مرا از وارثان بهشت پر نعمت قرار ده و از پدرم به کرم خود درگذر و او را به هدایت آور که سخت از گمراهان است و در آن روز که همه برانگیخته گردند، رسوایم مفرما. آن روزی که نه مال و نه فرزندان سودی ندهند مگر آن کس که با قلب سالم و دل پاک و پیراسته از شرک و بدی به پیشگاه خداوندی تو آمده باشد.

۱- قرآن مجید، سوره محمد، آیه ۲۹ و ۳۰

۲- قرآن مجید، سوره الرحمن، آیه ۴۱

۳- قرآن مجید، سوره شعراء، آیات ۷۸ تا ۸۹

بی مناسبت نیست نکته ای دیگر را که از آیات فوق استفاده می شود، یاد آور گردیم و آن، دستورالعمل دعا و خواهش بندگان از خدای متعال است به این بیان که انسان باید در وقت دعا، ابتدا لب به ثنای خداوند بگشاید و پس از آن، از برخی نعمت ها که به وی عنایت فرموده است یاد کند و نسبت به معاصی و گناهان خود، ابراز شرمساری نماید و سپس آنچه مطلب و خواهش اوست از پیشگاه پروردگار، استدعا کند.

در آیات فوق، **حضرت خلیل الرحمن علیه السلام**، از خداوند خود، شش حاجت طلبیده و عرضه داشته است: «رب هب لی حکما - والحقني بالصالحین - و اجعل لی لسان صدق فی الآخیرین - و اجعلنی من ورثة جنة النعیم. و اغفر لابی انه کان من الضالین. و لا تخزنی یوم یبعثون یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم» و در حقیقت، ششمین و آخرین حاجت حضرت خلیل الرحمن، از خداوند خود آن است که: «مرا در روز جزا رسوا مساز که رسوایی و فضاحت آن روز، بسی سهمگین و عظیم است؛ زیرا در آن هنگام، مکنون قلب ها ظاهر می گردد چنانکه خداوند می فرماید: «**و حصل ما فی الصدور**» (۱) و آدمی در برابر خیل ملائک و سلسله جلیله انبیاء و اولیاء و ائمه طاهرین علیهم السلام، مفتضح و رسوا می شود و علاوه، زمین و زمان و آسمان و جوارح انسان، همگی شهادت

خواهند داد که: «الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون» (۲) یعنی: «امروز است که بر دهان تبهکاران، مهر خاموشی زنیم و دستهایشان با ما سخن گویند و پاهایشان به آنچه کرده اند، گواهی دهند.»

چه رسوایی و فضاحتی! و بسا که آدمی در آن بارگاه، منکر اعمال زشت خودگردد و قسم‌ها یاد کند و سودی نداشته باشد «یوم یبعثهم الله فیحلفون له کما یحلفون لکم...» (۳) یعنی: روزی که خداوند، آنانرا از خاک برانگیزاند آنگاه، بر بیگناهی خود، نزد خداوند، سوگندها یاد کنند همانگونه که در دنیا نزد شما سوگندها به دروغ یاد می‌کردند.

۱ - قرآن مجید، سوره‌العادیات، آیه ۱۰

۲ - قرآن مجید، سوره یاسین، آیه ۶۵

۳ - قرآن مجید، سوره مجادله، آیه ۱۸

آری ظهور و تجسم اعمال در قیامت، امری عظیم است اما خداوند رحمت در آنروز، آبروی بندگان صالح خود را حفظ فرماید چنانکه در مقام امتنان می‌فرماید: «یوم لا یخزی الله النبی و الذین امنوا معه...» (۱) یعنی: در آن روز، خداوند، پیامبر خود و آن کسان را که همراه او ایمان آورده اند، رسوا و بی‌آبرو نسازد. اما نباید فراموش کرد که پروردگار متعال در صفات و خصوصیات آنهایی که همراه پیامبر گرامی (ص) ایمان آورده اند، فرموده است: «...والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریمهم رکعاً سجداً یبتغون فضلاً من الله و رضواناً سیماهم فی وجوههم من اثر السجود» (۲) یعنی: «کسانی که همراه با پیغمبر اکرم (ص) میباشند، نسبت به کفار، شدید‌العمل و سختگیر و در عین حال، در میان خودشان، مردمی سخت‌مهربانند؛ می‌بینی شان که چه بسیار رکوع و سجود میکنند و از خداوند، فضل و خشنودی امید دارند. در رخسارشان آثار سجده پیدا است.» آری تنها چنین مردمان را خداوند، وعده داده است که از رسوایی و فضاحت قیامت در امان نگاه دارد.

خداوند متعال در وصف آن هنگامه بزرگ فرماید: «یوم یؤد المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ بنیه و صاحبته و اخبه و فصیلته التي تؤویه و من فی الارض جمیعاً ثم ینجیه.» (۳) یعنی: روزی که گنهکار، دوست دارد که برای امان از عذاب قیامت، پسران و همسر و برادر و خانواده خود که پناهگاه او در دنیا بود و همچنین همه کسانی را که بر روی زمین هستند، فدا کند و در مقابل، از مجازات، رهایی یابد. بلکه در آن روز، آدمی از برادر و همسر و فرزندان خویش می‌گریزد که یوم «یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه» (۴) همگی در آن محشر کبری گرفتار و حیرانند مگر آن کس که با قلب سلیم، در پیشگاه حق تعالی حاضر شود. «الأ من اتی الله بقلب سلیم» (۵) در تفسیر قلب سلیم، معانی مختلفی بیان گردیده است گرچه مقصود و مال، یکی است.

۱ - قرآن مجید، سوره تحریم، آیه ۸

۲ - قرآن مجید، سوره فتح، آیه ۲۹

۳ - قرآن مجید، سوره معارج، آیه ۱۱ تا ۱۴

۴ - قرآن مجید، سوره مس، آیه ۳۴ تا ۳۶

۵ - قرآن مجید، سوره شعراء، آیه ۸۹



بعضی گفته اند: قلب سلیم، آن است که از حب دنیا و قوای غضب و شهوت و نفوذ شیاطین، خالی باشد که دل آلوده به محبت به دنیا و شهوت و غضب، دلی بیمار و مریض و ناسالم است. نظر دیگر آنکه: مراد از قلب سلیم، قلبی است که صاحب آن قلب، هم چون مارگزیده، در انقلاب و دهشت باشد و عرب، مارگزیده را «سلیم» گوید. خداوند فرماید: «... و هم من خشیته مشفقون» (۱) یعنی: اینان از خوف خداوند، در هراس و دهشتند و در اوصاف امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده است: «بتململ تململ السلیم» یعنی: همچون مار گزیده، به خود می پیچد. گاهی به دنیا و گاهی به خداوند، خطاب می کند که: «یا دنیا غری غیری، الهی، الویل ثم الویل لی ان کان الزقوم طعامی». یعنی: ای دنیا، دیگری را فریب ده و دست از من بدار و تو ای پروردگار من، وای بر علی وای بر علی اگر زقوم جهنم را خوراک او قرار دهی. بعضی از مفسرین، قلب سلیم را چنان دانسته اند که جز از اندیشه و هراس از خداوند، در آن، راهی نباشد و از محبت جز پروردگار متعال، سالم و پیراسته باشد. «من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب» (۲) یعنی: آن کسی که از خدای مهربان در باطن خود، ترسان است و با قلب منیب به درگاه او باز آمده است. و در معنی قلب منیب آمده است که مقصود، قلبی است که از ما سوی الله، معرض و خالی باشد. ولی همانطور که گفته شد: مأل و مقصود از تمام این تعابیر در مورد قلب سلیم، یکی است و چنین قلب، برای قلبی از اولیاء کمل و خالص و عبادالله المخلصین حاصل شده است.

۱ - قرآن مجید، سوره انشاء، آیه ۲۸

۲ - قرآن مجید، سوره ق، آیه ۳۳



❖ مجلس دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى: «و عباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً.»

معلوم شد که سلامت صحت اقوال ناشی از سلامت و صحت قلب است و خرابی و فساد آن نیز از خرابی قلب سرچشمه می گیرد. پس مطالبی اجمالی از برای تفکر عرض می شود تا اگر کسی بخواهد فساد را از اقوالش بردارد و گفتارش سالم باشد طریق بر او واضح باشد.

فساد قول را انواع مختلفی است که تعداد آنها به بیش از سی نوع می رسد و سبب تمام این امراض مختلفه، قلب است. پس اگر کسی خواهد اقوالش سالم شود باید قلب را از امراض، سالم کند. حال اگر کسی نتواند همه امراض را از قلب زایل کند، یک دسته از امراض را هم که از قلب زایل نمایند قطعاً یک دسته از اقوال او هم سالم خواهد شد شاید که اصول تمام **امراض قلب ناشی از قوای غضبیه** «و» **شهوویه** «و» **شیطانیه** «و» **جهل** باشد.

بدان که **قوه غضبیه** از اعظم نعمتهای الهی است که به انسان داده شده است، تا در سفر بسوی حق و بندگی خدا او را اعانت کند، زیرا که در این سفر انسان محتاج به بدن است و باید بدن خود را از انواع شرور دنیا حفظ کند، و خداوند این قوه را به انسان داده است که بوسیله آن شرور و مضرات را از خود دفع کند. از این رو اگر قوه غضبیه نباشد،

آدمی هلاک خواهد شد. اما انسان باید این قوه را در راه خدا خرج کند. یعنی هر جا که امر حق است آن قوه را به کار برد و هر جا که نهی شده است آن قوه را حفظ کند. قال الله تعالی: «**اشدء علی الکفار رحماء بینهم...**» (۱) یعنی: «آنان که [با پیامبرند و] نسبت به کفار شدت عمل به خرج می دهند، در میان خود نسبت به یکدیگر مهربانند». مثلاً «**نهی از منکر**» و «**جهاد**» هر دو وابسته به **قوه غضبیه** اند. زیرا که انسان چون کسی را دید که معصیت خدا می کند، باید چنان خشمگین شود که رنگش تغییر کند و حالش متغیر شود و برای این غضب حد معینی نیست. اما وقتی غضب برای خودش باشد برای آن حدی قرار داده اند که نباید از آن حد تجاوز کند. مثلاً اگر از برادر مؤمنی که در تشیع با تو شریک است، خلاف ادبی از او نسبت به تو سرزند نباید به او غضب کنی. اجمالاً این قوه تا وقتی که از حد خود نگذرد یک نعمت الهی است، ولی همینکه از آن حد گذشت داخل جنود شیطان می شود، و این قوه غضبیه به منزله آتش است. پس اقوال بد و افتراء و کذب و غیبت و هجو تماماً ناشی از قوه غضبیه اند. به این ترتیب یک دسته از خرابیهای اقوال مربوط به این قوه می باشد.

۱- قرآن مجید، سوره فتح، آیه ۲۹

قسم دوم از امراض قلب که باعث فساد گفتار می شود، ناشی از **قوه شهویه** است. این قوه نیز از اعظم نعمتهای خداست و در حفظ بدن مدخلیت تمام دارد و همچنانکه انسان بوسیله قوه غضبیه دفع مضار می نماید، بوسیله این قوه نیز جلب منافع می کند، و اگر **قوه شهویه** نبود محال بود که انسان تعیش نماید. اما اعمال این قوه نیز حدی دارد که آدمی نباید از آن حد تجاوز کند. باید معلوم باشد که انسان از چه راه، مال و ثروت را کسب کرده است و آنرا در چه راه صرف می کند. حاصل آنکه، بخش عمده ای از مباحث کتب فقهی در این دو کلمه خلاصه می شود: مال چگونه بدست آوری؟ و در چه راه و کجا آنرا خرج کنی؟ و البته باید توجه داشت که اینها تماماً مقدمه آن است که بدن سالم بماند و بندگی خدا کند. حال اگر خدای ناکرده نتوانستی این قوه را مسخر کنی و او بر تو غالب شد خرابی به بار می آورد، و یک دسته از اقوال فاسد ناشی از این قوه می باشد. غالب اقوال کذب از این باب است، زیرا که برای جلب منافع می باشند، مثل آنکه مدح کسی را کنی که مستحق مدح نباشد، «**و تجعلون رزقکم انکم تکذبون**» (۱) یعنی: و دروغ را روزی خود قرار می دهید، و بسیار نادر است که این دو قوه در یک شخص به حد کمال باشد. بلکه اشخاصی که قوه شهویه آنها قوی تر است دارای قوه غضبیه ضعیفتری می باشند. اینگونه افراد حلیم و بردبارند ولی حرفشان بسیار است. و در بعضی قوه غضبیه کامل است و قوه شهویه ناقص است.

۱- قرآن مجید، سوره واقعه، آیه ۸۲

قسم سوم از امراض قلب ناشی از **قوه متخیله یا شیطانیه** می باشد. افعال و اقوال ناشی از این قوه به منظور جلب منافع و دفع مضار نیست بلکه ناشی از مقتضای خود آن قوه است که به عنوان مثل، شخص مدح یا دم کسی را گوید. بدون آنکه به منظور جلب منفعت یا دفع نصرتی باشد. تمیز افراد و انواع سه مرض قلبی فوق آسان است، و پس از تشخیص می توان آنها را دفع کرد.

قسم چهارم از اقسام امراض قلب، **جهل** است و تمیز افراد و انواع آن به علت پنهان بودنشان بسیار مشکل است. **جهل اشد امراض قلب است** و وجود آنرا به منزله موت قلب دانسته اند و اقوالی که از آن ناشی می شود حاکی از غرض سوء گوینده نیست، بلکه فسادش از آنجا سرچشمه می گیرد که گوینده موقع کلام را نمی داند و در مقامی

که نباید کلامی را بگوید آن را به زبان می آورد. **حضرت امیر روحی و ارواح العالمین له الفداء** می فرماید: مرض جهل در قلب زیان بخش تر از مرض جذام در بدن میباشد **خرابی مرض جهل در آدمی بیش از خرابی آن سه مرض دیگر است.**

اخبار بسیاری در لزوم اجتناب از اذاعه سر وارد شده است، ولی گمان نکنی که اسرار آل محمد (ص) از امور خفیه است، بلکه به حسب اشخاص فرق می کند. بسا هست که مطلبی نسبت به کسی سر است و نسبت به دیگری سر نمی باشد. بسا هست حدیث صحیح را نباید ذکر کرد، زیرا که موقعش نیست. مثلاً حدیث استحباب خوردن خربزه و انگشتر عقیق به دست کردن را نباید در نزد افراد خارج از دین ذکر نمود، زیرا که موجب توهین نسبت به دین می شود. بنابر این دامنه اذاعه سر تا بدینجا نیز کشیده می شود.

گویندگان دینی باید ملاحظه اضعف مردم را بنمایند و سخنانشان القاء شبهه نکنند زیرا که آن شبهه در قلب جاهل عامی می ماند و اسباب خرابی دین او می شود. «**یخرجون من دین الله افواجا**» (۱)
۱- مردم را دسته دسته از دین خدا خارج می کند.

از **حضرت امیر علیه السلام** بتکرار نقل شده بود که **فرج آل محمد (ص)** در سنه هفتاد است. از **حضرت صادق علیه السلام** در باره علت عدم وقوع آن سؤال کردند، آن حضرت فرمود: **همینکه حضرت امام حسین علیه السلام** را شهید کردند، خداوند فرج ما را در سال صد و بیست قرار داد، و چون ما به شما گفتیم و شما آنرا آشکار نمودید، خداوند دیگر زمانی برای آن پیش ما قرار نداد.

معلى بن خنیس در نزد **حضرت صادق علیه السلام** امین و مورد اعتماد و در غیاب، قیم اموال و اولاد آن حضرت بود. وقتی اذاعه سری از اسرار آن حضرت کرد، امام فرمود: خداوند گرمای آهن را به او خواهد چشانید. چون امام علیه السلام به زیارت مکه رفت، داود - حاکم مدینه - کس فرستاد تا او را بگیرند و بکشند. معلى بن خنیس گفت: من با مردم محاسبه بسیار دارم، بگذار مرا به میدان شهر برند تا مردم جمع شوند و من وصیت کنم. او را به میدان بردند، معلى بن خنیس در آنجا مردم را مورد خطاب قرار داد و گفت: من معلى بن خنیس هستم و آنچه دارم تماماً متعلق به **حضرت صادق علیه السلام** است. در این هنگام رئیس شرطه بسوی او رفت و او را با ضربتی بکشت. وقتی که **حضرت صادق علیه السلام** از مکه مراجعت فرمود به منزل داود تشریف برده و از او پرسید: آیا تو قیم مرا کشتی داود رئیس شرطه را معرفی کرد، حضرت به اسمعیل دستور فرمود: تا او را به قصاص کشتن معلى بن حنبل به قتل رساند. آنگاه داود را تهدید فرمودند و داود استهزاء کرد آن شب را حضرت خوابیدند و داود را نفرین کردند. صبحگاه بود که از خانه داود فریاد و شیون برخاست حضرت فرمودند: فرشته ای ضربتی بر سر او نواخت که مئانه اش شکافت. حاصل سخن آنکه معلى بن خنیس با چنان عظمت شأن، به خاطر آنکه سری از اسرار آل محمد (ص) را فاش کرد، به قتل رسید.

نوع دیگر از فساد قول ناشی از جهل آن است که در مجلسی کلامی بگویی که باعث عداوت شود. مثلاً در حضور دیگران کسی را مدح کنی و سبب عداوت حاضرین نسبت به او شوی. پس در واقع او را مدح نکرده ای بلکه برایش دشمن تراشیده ای و به مرارت و سختی دچارش ساخته ای نیز در حدیث است که وقتی عبادت **حضرت سجاد علیه السلام** به حدی رسید که پاهای مبارکش متورم شد و انواع ضعف در بدن آن حضرت پدید آمد، تا آنجا که اهل بیتش سخت

نگران شدند که مبادا زندگی مبارک امام به مخاطره افتد، لذا عمه آن حضرت به منزل جابر رفت و به او اظهار داشت: نو از صحابه پیغمبری و ما بر تو حقوقی داریم حال که می بینی عبادت بسیار اسباب ضعف و تلف **امام علی بن الحسین علیهما السلام** گردیده، مقتضی است که شرفیاب شده و از آن حضرت خواهش کنی که در عبادت خود اندکی تخفیف دهد. جابر برخاست و از خانه بیرون آمد تا به در خانه حضرت رسید. در آنجا، در میان کودکان چشمش به کودکی افتاد که آثار امامت و ولایت از جبین مبارکش ظاهر بود. از او سؤال کرد: تو کیستی؟ کودک پاسخ فرمود: **من محمد بن علی بن الحسین بن ابیطالب** هستم. جابر پیش آمد و سینه مبارکش را بوسید و عرض کرد: جدت فرمود: ای جابر، تو آنقدر در دنیا زندگانی خواهی کرد که وصی پنجم من **حضرت محمد بن علی علیه السلام** را خواهی دید و بعد از آن دیگر چندان در دنیا نخواهی پائید، و چون او را ببینی سلام مرا باو برسان. آنگاه عرض کرد از حضور پدر اجازه بگیر تا به خدمتش شرفیاب شوم، حضرت محمد بن علی علیه السلام به خدمت پدر رسید و عرض کرد: پیرمردی به در خانه است و رخصت شرفیابی می خواهد و با من نیز چنین رفتار کرد. حضرت فرمود: این شخص جابر است و این سخن که با تو گفت و این رفتار که با تو کرد، بدون هیچ سوء نیتی در خون تو شریک شده است، زیرا در انظار دیگران نسبت به تو رفتاری کرد که سبب حسد و کینه آنان گردید. آنگاه حضرت اجازه فرمود و جابر وارد شد. حضرت سجاد علیه السلام اکرام و تعظیم بسیار در حق او نمود. جابر عرض کرد: ای پسر رسول خدا! خداوند، بهشت را برای خاطر شما خلق کرده است، پس چرا اینقدر به خود صدمه می زنی؟ حضرت فرمود: همین مطلب را به جدم عرض کردند و ایشان در جواب فرمود: «**افلا اکون عبداً شکوراً**» یعنی: آیا نباید بنده شکر گزاری باشم؟ جابر عرض کرد: خداوند، فیوضات خود را بواسطه شما به مردم می رساند؟ حضرت فرمود: آیا نباید به شیوه پدران خود، **پیغمبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع)** (رفتار کنم؟

یکی از موارد فساد قول ناشی از جهل آن است که فی المثل انسان سفر کند و آنگاه با آب و تاب فراوان خوشیهای خود را در این سفر و نیز صورتهای زیبا و مناظر فریبندهای را که دیده است برای دیگران بازگوید و به این وسیله اسباب پریشانی حواس شنوندگان بیچاره را فراهم آورد.

همچنین اگر جوانی در سفر فوت شود، همراهان او نباید جزئیات حالات او را برای پدرش شرح داده و سبب زیادتی حزن او گردند. گفتار و کردار پیغمبران که در قرآن کریم حکایت شده است، باید برای ما نمونه باشد. مثلاً آن زمان که برادران حضرت یوسف در مصر بر او وارد شدند به آنها فرمود: «**لا تثریب علیکم الیوم...**» (۱) یعنی: امروز شما مورد سرزنش نیستید. و نیز بعد از آنکه پدرش را ملاقات کرد، ابداً از مصائب چاه، سخن به میان نیاورد، بلکه به اختصار اشارتی به زندان و نجات خود از آن بلا کرد: «**قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن و جاء بکم من البدو من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی...**» (۲) یعنی: پروردگار با نجات من از زندان، محققاً بر من نیکی و احسان کرد و بعد از آنکه شیطان بین من و برادرانم فساد برانگیخت، شما را از بادیه به اینجا آورد. حضرت یوسف افعال زشت برادرانش را نیز به شیطان نسبت داد تا سبب خجالت آنها نشود و به نحو اجمال از وقایع گذشته سخن گفت زیرا که غرضش خودداری از سرزنش آنها بود. بیان تفصیلی قضیه در نزد پدر، از یک سو غضب و کینه برادران را بر می انگیخت، و از سوی دیگر سبب حزن پیغمبر خدا و در نتیجه غافل نمودن او از ذکر حق می شد. اینگونه مطالب را شخص باید متوجه باشد، و در این نوع موارد از بیان تفصیلی قضایا خودداری کند، مگر آنکه فایده

مهمی در ذکر آن باشد و اسباب نفع کلی برای شخص گردد، فی المثل، بیان تفصیلی قضایای کربلا بوسیله حضرت علی بن الحسین علیهما السلام، گرچه موجب شدت حزن و اندوه مردم می شد لیکن سبب نجات آنها از آتش دوزخ بود. وقتی حضرت یوسف اقوامش را ملاقات کرد با چه دستگاه حشمتی بود، و هنگامی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام اقوام خویش را ملاقات فرمود با چه مشقت و رنجی همراه بود، که حضرت ام کلثوم می فرماید: «مدینه جدنا لا تقبلینا» یعنی: ای شهر جدمان ما را دیگر به خود می پذیر. روزی که از تو بیرون رفتیم اکبر داشتیم، اصغر داشتیم، عون و جعفر داشتیم، و امروز که آمده ایم، تنها و غریب آمده ایم و بدنهای کشته شده آن عزیزان را در صحرای گرم کربلا به جا گذاشتیم.

حضرت علی بن الحسین علیه السلام پس از بازگشت از کربلا، در نزدیکی مدینه فرود آمده و به «بشیر» فرمود: «رحم الله اباک انه کان شاعراً هل انت تقدر علیه؟» یعنی: خداوند پدرت را رحمت کند، او شاعر بود آیا تو نیز قادر به سرودن شعر هستی؟ عرض کرد: آری! من نیز شاعرم. آنگاه امام فرمود: برو خبر شهادت پدرم را به اهل مدینه باز رسان. همینکه مردم مدینه مطلع شدند، به خدمت حضرت شتافتند. حضرت امام علی ابن الحسین علیه السلام در اینحال نیز در صدد اجمال مطلب برآمده و فرمود: ای قوم! همین قدر بدانید که اگر به جای این همه سفارشهایی که پیغمبر (ص) به امت خود در باره نیکی کردن نسبت به ما اهل بیت فرمود، امر به ایذاء و عداوت نسبت به ما نموده بود، ممکن نبود این است بیش از این در حق ما دشمنی و اذیت روا دارند. چنانکه خدای تعالی فرمود: «.. قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربى...» (۳) یعنی: ای پیغمبر به امت خویش بگو من در برابر زحمت و رنج رسالت خویش، پاداشی جز محبت نسبت به خویشان خود انتظار ندارم. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

۱ - قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۹۲

۲ - قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۱۰۰

۱ - قرآن مجید، سوره الشوری، آیه ۲۳



❖ مجلس سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

«و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً»

احتمال دیگر در این آیه مبارکه آن است که مراد از سلام، همین سلام معروف باشد. وقتی جاهل در مقام مجادله با عالم بر آید عالم باید در جواب بگوید: سلام علیکم. و شاید این یک حکم تقییدی صرف باشد. مثل آنکه در اخبار وارد شده است که اگر چشم انسان به جنازه یا شخص محدوم با اهل ذمه افتاد، خوب است فلان دعا را بخواند، و همچنین است وقتی که انسان مبتلا به شخصی جاهل شد و مورد بدگوئی قرار گرفت در پاسخ او بگوید: سلام علیکم. شاهد این مطلب در آثار اهل بیت و قرآن بسیار است. وقتی ابراهیم پسر مهدی عباسی خوابی دید و آنرا برای مأمون

چنین نقل کرد: در عالم رؤیا دیدم که در راهی با **علی (ع)** می رفتیم. وقتی به پلی رسیدیم خواستم بر او سبقت گیرم، روی به او کردم. گفتم «تو خواستی به شرافت همسرت، خلافت را تصاحب کنی!» ۱! (اما او به من جوابی نداد. مأمون پرسید پس چه گفت؟ ابراهیم گفت: «او فقط به من سلام کرد.» مأمون گفت: چون **علی (ع)** تو را جاهل دانسته، جوابت نیز همین بوده است. شاهد دیگر، داستان حضرت خلیل الرحمن در قرآن مجید است. ۱- به گمان این نادان، حضرت علی علیه السلام صرفاً به علت دامادی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، در صدد کسب خلافت بوده است.

انبیاء به مضمون حدیث «لکل انسان شیطان و شیطانی اسلم بیدی» یعنی: هر انسانی را شیطانی است، و شیطان من به دست من تسلیم گردیده است. بعد از آنکه به ریاضات و مجاهدات از خود فارغ شدند به مضمون آیه «و انذر عشیرتک الاقربین» ۱ (یعنی: خویشان نزدیکتر خود را بیم ده و هدایت فرما، باید در صدد اصلاح اهل بیت خود و سپس هدایت قبیله و عشیره خود برآیند. از این رو، حضرت ابراهیم نیز ابتدا در صدد هدایت پدر عرفی خود که بر حسب اختلاف روایات، عمویش یا پدر مادرش بود، برآمد و با کمال تأنی و وقار فرمود: «... یا ایت لم تعبد ما لا یسمع و لا ینصر و لا یغنی عنک شیئاً یا ایت انی قد جاءنی من العلم ما لم یأتک فاتبعنی اهدک صراطاً سوياً.» ۲) یعنی: «ای پدر! چرا به پرستش چیزی می پردازی که نه می بیند و نه می شنود و ترا از چیزی بی نیاز نمی سازد. ای پدر علم و معرفتی برای من حاصل شده است که تو را به آن دسترس نبوده است. پس مرا پیروی کن تا تو را به راه مستقیم هدایت کنم». البته مراد من از این پیروی و متابعت، متابعتی از نوع متابعت موسی (ع) از خضر (ع) نبود، بلکه مقصود از آن گوش فرا دادن و قبول سخنان ابراهیم (ع) بوده است. در حالیکه متابعت موسی (ع) از خضر (ع)، تبعیت در جمیع آثار و اقوال و افعال می باشد. متابعت اول، اولین درجه متابعت است که استماع اقوال باشد. و متابعت دوم، آخر درجه متابعت است که تبعیت از اقوال و افعال و احوال باشد. آنگاه حضرت ابراهیم (ع) به مواعظ خود چنین ادامه می دهد: «یا آیت لا تعبد الشیطان ان الشیطان کان للرحمن عصیاً. یا ایت انی اخاف ان یمسک عذاب من الرحمن فتکون للشیطان ولیاً.» ۳) یعنی: «ای پدر! شیطان را پرستش و اطاعت مکن که شیطان در برابر خداوند رحمن عصیان و سرپیچی کرده است. ای پدر! من از آن بیمناکم که عذاب خدای رحمن تو را فرا گیرد و تو از دوستان شیطان گردی» اما چون او بکلی از راه بیرون بود و استعداد هدایت نداشت، از برهان این دعاوی سؤال نکرد، بلکه در پاسخ سخنان ابراهیم (ع) گفت: «... اراغب انت عن الهتی با ابراهیم. لئن لم تنته لا رجمتک...» ۴) یعنی: «ای ابراهیم! آیا از خدایان من، روی گردان شده ای؟ اگر از این وضع و رفتار دست برداری، تو را سنگسار خواهم کرد.»

۱- قرآن مجید، سوره شعراء، آیه ۲۱۴

۲- قرآن مجید، سوره مریم، آیات ۳۲ و ۴۳

۳- قرآن مجید، سوره مریم، آیات ۴۴ و ۳۵

۴- قرآن مجید، سوره مریم، آیه ۴۶.

«... و اهجرنی ملیئاً» ۱)، آری این مرد از جمله کسانی است که انبیا و اوصیا از هدایت آنان مایوسند. از این رو حضرت ابراهیم (ع) خطاب باو فرمود «قال سلام علیک ساستغفر لک ربی انه کان بی حفیاً واعتزلکم و ماتدعون من دون

الله و ادعوا ربی عسی الا اکون بدعاء ربی شقیاً» (۲) یعنی: «ابراهیم گفت: سلام بر تو باد. من از پروردگارم برای شما طلب آمرزش خواهم کرد، که همواره او نسبت به من مهربان بوده است. و از شما و از هر چه که غیر از خدا می خوانید، کناره و عزلت می جویم، پروردگارم را می خوانم، باشد که در خواندن پروردگار خویش، نگونبخت و شقی نباشم.»

شاهد سوم، قصه جماعتی از یهود و نصاری است که اهل معرفت بودند و قبل از ظهور پیغمبر اکرم (ص)، از کتب آسمانی پیشین، علامت ظهور آن حضرت را فهمیده و به او ایمان آورده بودند و با اینکه ظاهراً هنوز به شرف اسلام، مشرف نشده بودند اما ایمان داشتند، و بالاخره با ظهور آن حضرت، ایشان نیز ایمان خود ظاهر ساختند و گفتند «... انا كنا من قبله مسلمین اولئک یؤتون اجرهم مرتین...» (۳) یعنی: «ما بی شک، پیش از این نیز مسلمان بودیم. آنان پاداش دوگانه دریافت خواهند کرد: مقصود آنکه هم ثواب و اجر ملت اول را، و هم ثواب و اجر ملت دوم را دارند. با آنکه به مضمون «بما صبروا» چون صبر کردند و مرارت بسیار کشیدند، دوبار به آنها اجر می دهند.» «... و یدرون بالحسنة السيئة و مما رزقناهم ینفقون و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه و قالوا لنا اعمالنا و لکم اعمالکم سلام علیکم لانبتغی الجاهلین» (۴) یعنی: «اینان با نیکی و احسان، بدی و سوء رفتار و گفتار دیگران را نسبت به خود دفع کرده، و از آنچه که روزی آنها کردیم به دیگران اتفاق می کنند، و چون سخن لغو و بیهوده‌ای شنیدند از گوینده آن دوری جستند و به آنها گفتند کردار ما برای ما و اعمال شما برای شما باشد، سلام بر شما! ما درصدد نزدیکی و دست یابی به مردم نادان نیستیم»، مراد، کسانی چون جناب سلمان و اباذر است و می دانیم که سلمان چه دشواریها تحمل کرد تا به درک حضور پیامبر اکرم (ص) نائل گردید.

۱ - قرآن مجید، سوره مریم، آیات ۲۶

۲ - قرآن مجید، سوره مریم، آیات ۴۷ و ۴۸

۳ - قرآن مجید، سوره قصص، آیات ۵۳ و ۵۴

۴ - قرآن مجید، سوره قصص، آیه ۵۴ و ۵۵

باری! یکی از موارد آداب معاشرت در اسلام، سلام کردن است. در شریعت دو گونه سلام، وارد است. یکی سلام به هنگام ورود در مجلس، و دیگری سلام به هنگام ترک مجلس که آنرا سلام تودیع گویند، و در خبر است که سلام اول اولی بر سلام دوم نیست. سلام در آیه شریفه «قال سلام علیک ساستغفر لک رتی انه کان بی حقياً» که قبلاً مذکور افتاد، سلام تودیع است. زیرا انبیاء به حسب امر الهی دعوت می کنند. و آنگاه که مأیوس شدند، به مضمون «و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله» روحاً و جسماً به تمام معنی نسبت به دعوت شدگان خود، اعراض کرده و مهاجرت می کنند و بوسیله سلام با آنان تودیع می کنند. البته این سلام دوم امروزه در نزد ما ایرانیان مهجور مانده است. درباره سلام آخر نماز، که سلام بر انبیاء و اولیاء و صلحاء است، میان علماء اختلاف است که این سلام اول است یا سلام تودیع می باشد؟ اگر کسی سر سلام نماز را بفهمد، نتیجه نماز را فهمیده است. دلیل کسانی که میگویند این سلام همان سلام اول است آن است که: چون انسان داخل در نماز می شود به مضمون حدیث «الصلوة معراج المؤمن» یعنی «نماز معراج مؤمن است»؛ معراجش آغاز شده و چون نمازش تمام می شود، به صفوف انبیاء و ملائکه وارد میگردد - زیرا که انسان در آخرین مرتبه عروج خویش به جمع ملائکه و انبیاء می پیوندد، و چون داخل



در این جمع شد، رسم آن است که ابتداء بر بزرگ مجلس سلام کند: «السلام علیک ایها النبی» و بعد از آن بر باقی اهل مجلس سلام نماید: «السلام علینا و علی عبادالله الصالحین» در تشهد نماز، تحیات مبسوطه نسبت به ائمه طاهرین وارد است اما به تدریج از آن کاسته شده و اکنون به یک سلام رسیده است، و بسیار بی انصافی است که انسان وارد مجلس انبیاء و اولیاء و ملائکه شود و با ائمه خود سلام نکند. دلیل اشخاصی که سلام پایان نماز را سلام تودیع دانسته اند، آن است که انسان به مجرد آنکه تکبیرة الاحرام گفت و داخل در نماز شد وارد در صفوف انبیاء و ملائکه شده است. یکی از خصوصیات نماز آن است که تمام مخلوقات در آن شرکت دارند، یعنی عبادت تمام مخلوقات دیگر در این عبادت مندرج است بعضی از ملائکه در قیامند و برخی در رکوع و بعضی در سجود» و **ما منا الا له مقام معلوم** (۱) (یعنی: هیچیک از ما فرشتگان نیست مگر آنکه او را در بندگی و عبادت مقامی مقرر است.) پس انسان در هنگام نماز با تمام ملائکه هم صف و هم ردیف است، و چون ملائکه به مضمون آیه شریفه... «**یستحون له باللیل و النهار و هم لا یسامون**» (۲) (یعنی: شب و روز مشغول تسبیح حق اند و خسته نمی شوند.) همواره در حال عبادتند، لذا وقتی انسان از نماز فارغ می شود از صف آنها بیرون می آید و بوسیله سلام با آنان وداع می نماید.

۱ - قرآن مجید، سوره صافات، آیه ۱۶۴

۲ - قرآن مجید، سوره فصلت، آیه ۳۸

بنابراین **سلام آخر نماز، سلام تودیع است**. و شاهد بر سلام تودیع در اخبار یکی آن است که در آن هنگام که **حضرت ابی عبدالله الحسین (ع)** از مکه خارج شد، فرزدق شاعر عازم مکه بود و در راه به زیارت آن حضرت نائل شد و عرضه داشت یابن رسول الله اکنون موسم حج است شما کجا می روید؟ فرمود: اگر در مکه می ماندم بنی امیه دستگیرم میکردند. پس از آن از وی پرسید: حال و روحیه مردم را نسبت به من چگونه دیدی؟ عرض کرد: «قلوبهم لک و سیوفهم علیک» (یعنی: قلبهای آنان متمایل به شما و شمشیرهایشان بر علیه شما است حضرت پس از شکر بر قضا و خواست پروردگار، با جمله «سلام علیک» از او وداع کرد مرکب خود را به حرکت در آورد. در روز عاشورا نیز در چند مورد سلام تودیع از سوی **امام حسین (ع)** و اصحاب به کار رفته است از جمله آنکه عابس از غلامش (۳) (پرسید: امروز چه خواهی کرد؟ و او پاسخ داد که مگر غیر از کشته شدن کار دیگری باید بکنم. عابس گفت: من هم همین گمان خیر را درباره تو داشتم. پس هر چه در توان داری امروز به کاربر که امروز روز کار است و فردا روز حساب. آنگاه غلام به خدمت حضرت آمد و عرض کرد که در روی زمین نزد من محبوبتر از شما چیزی نیست و اگر غیر از این جان، نیز چیز دیگری داشتم در راه رفع ستم از شما آنرا فدا می کردم، اما چه کنم که غیر از این جان چیز دیگری ندارم. آنگاه گفت: «السلام علیک یا ابا عبدالله» و سپس عازم میدان نبرد شد. در میدان او را محاصره و سنگباران کردند تا جانش را فدای جانان جهان ساخت.

۳ - نام او «شوذب» بوده و بنابر بعضی از اخبار، از جمله صلحاء و دوست عابس بوده است و نه غلام او. مورد دیگر آنکه، دو برادر به نامهای عبدالله و عبدالرحمن غفاری، در روز عاشورا به خدمت **حضرت ابی عبدالله (ع)** رسیده و گریان سلام کردند. حضرت فرمود: پیش بیائید ای برادرزاده ها! چرا گریه می کنید؟ امیدوارم که ساعتی

دیگر چشمهای شما روشن گردد. آنان عرض کردند: به خدا قسم ما برای خود گریه نمیکنیم، بلکه بر تو و بی کسی تو گریه می کنیم و از اینکه می بینیم دشمن شما را محاصره کرده است و ما را قدرت دور کردن آنان نیست، گریانیم. حضرت در حق آنان دعا کرد و از خداوند خواست که به خاطر همین غصه به آنها جزای خیر دهد. آنگاه هر دو عرض کردند: «**السلام علیک یا ابا عبدالله**»، و در هیچ جا این سلام جواب ندارد مگر همین جا مورد دیگر، داستان حنظله سعد شامی است که ابتدا سینه خود را در برابر تیر دشمن سپر **حضرت ابی عبدالله (ص)** قرار داد، در حالیکه کلمات مؤمن آل فرعون را که در قرآن حکایت شده است ترنم میکرد:

«**یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین مالکم من الله من عاصم و من یضلل الله فما له من هاد**» (۱) یعنی: «ای قوم، من، برای شما از عذاب روز قیامت که خلق از سختی آن به فریاد آیند، هراسانم. روزی که از عذاب آن به هر سو بگریزند و از قهر خدا هیچ پناهی نیابند و هر که را خدا گمراه کند، دیگر او را راهنمایی نیست.» **حضرت ابی عبدالله (ع)** به او فرمود که این جمع بعد از کشتن این برادران صالح و شایسته، همگی مستحق عذاب شدند. سعد پرسید: آیا ما به جایی که این برادران صالح رفتند کوچ نکنیم؟ حضرت فرمود: برو عرض کرد: «**السلام علیک یا ابا عبدالله جمع الله بیننا و بینکم فی الجنة**» یعنی: «ای ابا عبدالله سلام بر تو باد. خداوند در بهشت ما و شما را در یک جاگرد آورد» حضرت فرمود: آمین.

۱- قرآن مجید، سوره غافر، آیات ۳۲ و ۳۳



❖ مجلس چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

«و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً». در جلسه گذشته اجمالاً عرض شد که احتمال دوم آن است که مقصود از «سلام» در این آیه شریفه، همان سلام معروف و ظاهری باشد و بنابراین پاسخ شایسته در برابر گفتار ناشایسته، سلام است. در شریعت، سلام کردن یک تکلیف است. اما باید در این مورد قدری تأمل کرد و دانست که مراد از این تکلیف، تنها یک تکلیف زبانی نیست، بلکه مقصود بالاتر از این است. همانگونه که در پشت تمام ظواهر شرع، حقایق نهفته است که غرض از تمسک به آن ظواهر، وصول به حقایق مزبور می باشد، سلام نیز دارای حقیقتی است که باید به آن رسید.

حقیقت سلام چیست که سراسر حیات و مرگ انسان را پوشانده است؟

خلقت آدم با سلام شروع شد؛ دو نفر که به یکدیگر می رسند باید به هم سلام کنند، اولیاء به انبیاء و انبیاء به اولیاء سلام می کنند؛ به هنگام ملاقات سلام و به هنگام مفارقت نیز سلام، به وقت ورود به خانه سلام باید کرد، چه کسی در درون خانه باشد یا تهی از کسی باشد و بالاخره وقت مردن هم سلام، که این نیز خود دارای تعبیراتی است: سلام جسد به روح سلام روح به جسد، سلام اعضاء به یکدیگر، سلام روح طیبه به آن سو و نشأه که قصد انتقال به آن را دارد یعنی به ملائکه: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي کنتم به توعدون» (۱) روز تولد سلام، روز مرگ سلام روز حشر و بعث نیز سلام: «و السلام علی یوم ولدت



و یوم اموت و یوم ابعث حیا» (۲) یعنی: و سلام بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم. به هر منزلی که انسان وارد می شود خوب است که بر ملائک مستحفظ آن منزل سلام کند: «السلام علی ملائکة الله الحافین». بنابر این باید سر اخبار انشاء سلام را فهمید و سلام کردن صرف لقلقه زبان نباشد تا ثمره ای بر انجام آن مترتب شود.

۱- قرآن مجید، سوره فصلت، آیه ۳۰

۲- قرآن مجید، سوره مریم، آیه ۳۳

باید دانست که سلام، اسمی از اسماء نود و نه گانه خداوند در قرآن است: «هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار...» (۳)

۳- قرآن مجید و سوره حشر آیه ۲۳

یعنی: «اوست خداوند و معبودی که هیچ معبود و مقصودی جز او که ملک و قدوس و سلام و مومن و مهیمن و عزیز و جبار و... است، وجود ندارد»

و در دعای اویس قرنی آمده است: «یا سلام المؤمن المهيمن...» و در دعای دیگر: «اللهم انت السلام و منك السلام و اليك يعود السلام» یعنی: «خداوند! تو سلامی و سلام از تو نشأت گرفته است و بسوی تو باز می گردد.» در حدیث است که هر کس بتواند نود و نه اسم خداوند را احصاء نماید، به بهشت داخل می شود، بدیهی است که مقصود از احصاء اسماء خداوند، شمارش عددی آنها نیست؛ بلکه همانطور که در توحید صدوق آمده است احصاء اسماء مبارک حق، دارای چند مرتبه می باشد. **مرتبه اول** آن شمارش عددی و لفظی است. **مرتبه دوم** آن فهمیدن معانی لغوی الفاظ مزبور بوده و بالاخره **مرتبه سوم** آن درک معانی حقیقیه این اسماء می باشد. در این مرحله است که انسان باید بفهمد که چه خصائصی شایسته خداوند است. گفته اند: **سلام از سلامتی است**، یعنی ذات و صفات و افعال خدا از هر گونه عیب و نقصی سالم است. این مطلب را انسان باید بوسیله برهان دریابد. اگر چه ذات خداوند مجهول بوده و راه معرفت به کنه وجود مقدس او مسدود است، اما اجمالاً می توان فهمید که او «سبوح قدوس» است، یعنی که ذاتش منزله و پاک از هر محدودیت و نقص است. پس از آن، مقام صفات است. باید فهمید که صفات او سالمند. علمش از جهل و قدرتش از عجز سالم است. و هر کس خود در عالم خویشتن می داند که تا چه حد به این مطلب یقین دارد، که البته این خود، موازینی دارد که بوسیله آن موازین قابل ادراک است. از جمله آنکه گفته اند: «المؤمن یری یقینه فی عمله» یعنی: مراتب یقین بنده مؤمن را از عملش می توان دید. اما انسان در این دو مرتبه از توحید، یعنی توحید ذات و صفات، کمتر دچار خرابی و ضعف اعتقاد می باشد، بلکه بیشترین خرابی در زمینه توحید افعال، گریبانگیرش می شود. چون سلام را به شایستگی درک نکرده، این خرابیها پیدا شده است، برخی بر آنند که شرک مشرکین متوجه ذات حق نیست، زیرا محال می نماید که انسانی با شعور، بتی را به دست خود بتراشد و آنگاه بگوید: این خالق من است، بلکه آنان بتها را شفعاء خود می دانستند. عمده خرابی اعتقاد آدمی در زمینه شک نسبت به سلامت افعال حق است. انسان وقتی می گوید: «اللهم انت السلام یعنی: خداوند! تو سلام هستی»، باید به حال خود نگاه کند و ببیند که آیا او را در افعال خود سالم می داند؟ آیا او را ظالم نمی داند و در افعال خود عادل می شناسد؟ آیا افعال او را خالی از نقص و عیب می بیند یا آنکه بزبان خدا را عادل می خواند و در قلب خویش او را

ظالم می داند؟ در این زمینه، افعال انسان شاهد عقاید او است. «**الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم...**» (۱) یعنی: «امروز، مهر سکوت بر دهانشان می زنیم و دستهایشان با ما سخن می گویند»، مقصود آن است که آنچه بوسیله دستهایشان انجام دادند شاهد بر عقایدشان است. کسی که خداوند را در افعالش سالم بداند و یقین داشته باشد که هیچ حرکتی بی اذن او انجام نمی گیرد و همه به امر اوست، ممکن نیست که در برابر ابتلاء به وقایع و حوادث عالم در سویدای قلب خویش، کراهت و ناخرسندی احساس کند و نسبت به آنها چون و چرا نماید؛ زیرا یکی از ارکان اربعه ایمان، رضا است، و دنیا محل امتحان است و این مطالب برهانی و وجدانی است.

انسان دارای رزق ظاهری و باطنی است از سوی خداوند و بوسیله اموری مثل تنگی معیشت و از دست دادن سلامت و امنیت و یا مشاهده ترقی کسانی که مساوی و یا پست تر از او بوده اند، امتحان می شود تا معلومش گردد که آیا در قلب او رضایت یا کراهت است؟ اگر قلباً راضی باشد دارای صفت رضا است، و اگر قلباً راضی نباشد اما به زبان بگوید راضیم و کراهت خود را اظهار نکند دارای مرتبه صبر است. وقتی انسان قلباً راضی بود، از سلامتی قلب برخوردار است. **پیغمبر اکرم (ص)** ابدأ حرف (لو) (۲) را به کار نمی برد. یعنی: گفتن اینکه اگر چنین می کردم، چنان می شد «پرهیز می کرد زیرا در گفتن حرف «لو» ایراد به کار خداوند و عدم رضایت به خواست او پنهان است. اگر بنده، خداوند را وکیل می داند باید باو اعتماد کند. «**و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون**» (۳) یعنی: «بیشتر آنان به خداوند ایمان نمی آورند، مگر آنکه در عین حال، مشرکند». آری اغلب مردم در افعال، برای خدا شریک قرار می دهند و هر یک از ایشان را در تصور باطل، صدها خدا است. و این شرک را دو صورت خفی و آشکار است.

۱- قرآن مجید، سوره یس، آیه ۶۵

۲- یعنی «اگر»

۳- قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۱۰۶

گفتن «لیت» (۱) نیز همانند گفتن «لو» به شرک نهان ملوث است و اگر آدمی به کار و بار خود دقیق شود و حساب اعمال خود را بکند، می یابد که هر روز چه میزان به شرک آلوده شده است. «**ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فأحبط اعمالهم**» (۲) یعنی: «چون نسبت به آنچه که خداوند فرو فرستاده است ناخرسندند، پروردگار نیز اعمال آنان را تباه و بی فایده ساخت. **حضرت عیسی (ع)** کوری را دید که علاوه بر کوری، مبتلا به فلج و جذام بود و در عین حال حمد و شکر خدا میکرد. عیسی (ع) پرسید: دیگر برای چه حمد می کنی؟! عرض کرد: زیرا که خداوند، مرا از بسیاری گرفتاریها که دیگران به آنها مبتلا هستند، نجات داده است. حضرت عیسی پرسید: نعمتی را که خداوند به تو داده است کدام است؟ عرض کرد: خداوند متعال، نعمت معرفت خویش را به من عطا فرموده است. ملاحظه می شود که این شخص ابدأ نظر به جزئیات نداشت و می دانست که اگر همه نعمتها باشد و معرفت نباشد گویا که هیچ چیز نیست. آنگاه حضرت عیسی (ع) دست بر او کشید و او از تمام امراض ظاهری شفا یافت. پس معلوم شد که اگر بنده ای بر خدای خود، ایراد و اعتراض نکند، روی آنرا دارد که بگوید: «**اللهم انت السلام**» یعنی: «خداوند! تو از هر نقص، سالم و از هر عیب منزهی.»

در آن هنگام که ملائکه پروردگار، حضرت ساره را به آوردن فرزندی پسر بشارت دادند گفت: «**أألد و انا عجوز و هذا بعلي شیخاً**» (۳) یعنی: «آیا من صاحب فرزند می شوم با آنکه زنی پیر و فرسوده ام و این شوهرم نیز مردی سالمند

است؟» خطاب رسید که چون در کارها تردید می کند، چهارصد سال اولاد او را معذب خواهم کرد. ملاحظه می شود که کار بسیار سخت و راه بسی باریک و دشوار است.

۱- یعنی: ایکاش.

۲- قرآن مجید، سوره محمد (ص)، آیه ۹

۳- قرآن مجید، سوره هود، آیه ۷۲

انسانی که در صدد است به پروردگار عرضه دارد: «انت السلام»، باید ذات و صفات و افعال او را قولا و فعلا و قلباً سالم بداند. این تنگی قلب است که اسباب تنگی کار می شود. «فلا وربك لا يؤمنون حتی يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت ويسلموا تسليماً» (۱) یعنی: «قسم به پروردگارت که هرگز ایمان نمی آورند تا آنگاه که ترا در اختلافات میان خویش حکم قرار دهند و علاوه نسبت به قضاوت و حکم تو احساس سختی و تنگدلی در خویشتن ننموده و در برابر تو تسلیم باشند». از این رو در امور تشریحی نیز مانند امور تکوینی نباید نسبت به حکم خدا و پیغمبر، وقتی که با تمایلات نفسانی ما موافق نیست، در قلب خود احساس مخالفت کنیم. انسان باید بداند که آنچه هست و نیست تماماً از ناحیه خدا است. اشخاصی که راضی به افعال خدا بودند وقتی بلا می آمد، در نهایت سرور به استقبال آن می شتافتند آنچنانکه به استقبال نعمت می رفتند. این کلمات **عمار یاسر** است که می گفت: خدایا اگر بدانم که رضای تو در آن است که در دریا غرق شوم و یا به آتش بسوزم، چنین خواهم کرد. همین **عمار** بود که در ابتدای اسلام آوردنش که هنوز حکم «**فاصدع بما تؤمر**» (۲) یعنی: آنچه را بدان مأمور شده ای آشکارا گوشزد کن» نازل نگردیده بود، همراه با پدر و مادرش بوسیله مشرکین شکنجه می شد. در آفتاب سوزان آنها را برهنه کرده و بر تنشان زره می پوشاندند. **پیغمبر اکرم (ص)** وقتی بر آنها می گذشت و آنان را به این حال می دید در حقشان دعا میکرد. و آنان صبر کردند تا به مقامات رفیع رسیدند. در زمان خلافت عثمان بعضی از منکرات او را نوشته و به دست **عمار** دادند وی آن نوشته را نزد عثمان برد؛ این کار از سوی **عمار** که در ابتداء امر غلامی بیش نبود، سخت گران آمد و گفت: کار تو به جایی رسیده است که به من اعتراض می کنی؟ آنگاه به غلام خود دستور داد تا **عمار** را مضروب سازد و آن دژخیم پست با چکمه خویش چنان لگد محکمی به ، به آن مرد خدا نواخت که بیهوش گردید. چون این خبر به عایشه رسید، در حالیکه پاره ای از لباس **پیغمبر اکرم (ص)** و یک تار موی مبارک آن حضرت را در دست داشت، از خانه بیرون آمد و خطاب به مردم گفت: ای مردم! لباس **پیغمبر** هنوز نابود نشده است که با صحابه او چنین می کنند. **عمار** کسی است که **پیغمبر (ص)** سه بار بشارت بهشت به او داد و فرمود: «فرقه باغیه تو را خواهند کشت.»

۱- قرآن مجید، سوء نساء، آیه ۶۵

۲- قرآن مجید، سوره حجر، آیه ۹۴.

در جنگ صفین او آنچنان تعجیل داشت که به حضرت شاه اولیاء عرض کرد: همین فردا به نبرد پردازیم اما آن امام زاهد فرمود: «ما را در جهاد با اهل قبله تردید است». در جریان جنگ صفین، شبانه چند نفر از لشکر معاویه به نصیحت گوئی او آمدند اما فایده ای نکرد. در میدان جنگ، به هر طرف که **عمار** حرکت می کرد، تمام صحابه پیامبر نیز به پیروی از او بهمان سو روی می کردند. بالاخره در این جنگ، **عمار** بوسیله نیزه عمر و عاص از پای درآمد. **حضرت**

امیر علیه السلام بر بالینش حاضر شد و فرمود: «هر کس در مصیبت عمار آه نکشد از اسلام نصیب ندارد». در حین نبرد وقتی تشنگی بر عمار غلبه کرد، زنی کاسه شیری برای او آورد، عمار گفت: این آخرین روزی من در این دنیاست زیرا که پیغمبر فرمود: آخرین غذای تو شیر است. بعد از آنکه عمار به شهادت رسید، **امیرالمؤمنین علی علیه السلام** بر سرش حضور یافت و با افسوس فرمود: «تو پشت علی بودی! تو دست علی بودی!» و آنگاه به دست مبارک، سر او را از زمین برداشته و بر روی زانوی خویشتن نهاده و به این اشعار با تلخی ترنم فرمود:

الا ایها الموت الذی لست تارکی
أرحنی فقد افنیت کل خلیلی

اراک بصیراً بالذین احبهم
کانک تنحو نحوهم بدلیل

یعنی: ای مرگ که مرا از تو گریزی نیست، اینک که همه عزیزان خویش را از دست داده ام مرا راحت کن ای مرگ چنان می بینمت که گویی تمام افرادی را که محبوب من هستند می شناسی و پنداری که با نشانه سراغ ایشان می روی. در حقیقت، امام علیه السلام به زبان شعر می فرمود: بعد از عمار زندگی بر من تلخ است. پس از آن فرمود: هیچگاه نشد که سه نفر در نزد پیغمبر (ص) شرفیاب شوند مگر آنکه نفر چهارم عمار بود، و با چهار نفر باشند مگر آنکه نفر پنجم عمار بود، قاتل و سب کننده عمار هر دو در آتش جهنم خواهند سوخت. سپس فرمود: تا جسد او را به خیمه مخصوص خود، منتقل ساختند. چون چشم مبارک امام به محاسن خون آلود عمار افتاد، ابیات زیر را زمزمه کرد:

وما طیبة تسبی القلوب بطرفها
اذا النفط خلنا با جفانها سحراً

با حسن متن کلل السیف وجهه
دما فی سبیل الله حتی قضی صبراً

در این جنگ فرق عمار شکاف برداشت، و تارک مبارک **امیرالمؤمنین (ع)** نیز به شمشیر ابن ملجم شکافته شد و محاسن مبارک آن حضرت به خون سرش رنگین شد. یا علی! این رباعی راتو در باره عمار فرمودی و گفتی که هر کس در مصیبت عمار آه نکشد بهره ای از اسلام ندارد، چگونه است حال کسی که در مصیبت تو آه نکشد؟ **امیرالمؤمنین علیه السلام** خود بر جنازه عمار نماز گزارد و به دست مبارک خود او را به خاک سپرد، اما چه حالی داشت **حضرت سیدالشهداء (ع)** وقتی که به بالین فرزندش **علی اکبر (ع)** آمد، در حالی که فرق او شکافته شده بود؟ جوانی که بیش از هر کس به پیغمبر (ص) شباهت داشت. وقتی آن حضرت به جسم مجروح پسر نظر افکند، فرمود: «علی الدنیا بعدک العفا» یعنی: آیا ممکن است چشمی که به فرق شکافته و بدن پاره پاره جوان هجده ساله اش بیفتد دیگر به دنیا نظر کند؟ آنگاه سر خونین فرزند دلبنده را به دامن گرفته و خون از صورت او پاک کرد و فرمود: فرزندم، تو اکنون از اندوه دنیا راحت یافتی ولی پدرت غریب و تنها هنوز در دنیا باقی است. عمار چون از صحابه پیغمبر (ص) بود

همینکه وفات یافت نگذاشتند شب به صبح برسد و شبانه او را دفن کردند، اما لشکر عمر سعد، **ابی عبدالله (ص)** را مجال ندادند تا جوانش را از زمین بردارد. **الا لعنة الله على القوم الظالمين.**



❖ مجلس پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

«و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» سلام یکی از اسماء حسنی است که انسان مکلف است لفظ و معنای آنرا بیاموزد و مفهوم سلامت را در ذات و صفات و افعال خداوند آنچنان بفهمد و وجدان نماید که به مقام شوق و محبت نسبت به خداوند برسد، یعنی یکی از مراتب و مقامات احصای اسماء در او پدید آید. این اسم، با اسماء دیگر حق شریک است و نسبت به آنها زیادتی هم دارد. هر کدام از اسماء مظهري از مظاهر خدا می باشد که بوسیله آنها پی به بذات خداوند می توان برد، و انسان مکلف است به هر مقدار که برایش میسر است متخلق به اخلاق الله شود.

«و لقد کرنا بنی آدم...» (۱) یعنی: «و به تحقیق ما زادگان آدم را گرامی داشتیم»، انسان باید خود را به جایی برساند که بتواند مظهر برخی از اسماء الهی شود، اما نعوذ بالله از اینکه کسی بتواند تشابه پیدا کند «ماللتراب و رب الارباب» یعنی: خاک را بارب الارباب چه قیاس؟ الفاظ از بیان مطالب قاصر است خدا علم دارد، مخلوق هم علم دارد، اما علم خالق کجا و علم مخلوق کجا؟ خداوند به انسان چنان قابلیت بخشیده است تا بتواند مظهر اسماء الله شود که برتری انسان نسبت به جانداران دیگر به خاطر همین قابلیت است. باید دانست که رابطه میان عمل و صفات به گونه ای است که اهمیت عمل نسبت به صفات بسیار ناچیز است و به قیاس مقدار نمک نسبت به کل طعام می باشد. پس مقام فضل کلاً در تخلق بأخلاق الله است تا به جایی برسد که انسان در حقیقت مظهر تمام اسماء خدا شود «والله الاسماء الحسنی...» (۲) یعنی: «اسماء نیکو متعلق به خداوند است: که مراد، ائمه علیهم الصلوة و السلام اند. و این مرحله یعنی تخلق به اخلاق الله، یکی از مراحل احصاء اسماء حسنی حق می باشد.

۱- قرآن مجید، سوره اسراء، آیه ۷۰

۲- قرآن مجید، سوره اعراف، آیه ۱۸۰

همانطور که گفته شد اسم سلام بر باقی اسماء خدا زیادتی دارد؛ به این معنی که خداوند در ذات و صفات و افعال خود نقص ندارد و از هر عیب، منزّه و مبری است؛ از این رو اگر خداوند همه افراد را به خاطر اعمالی که کرده اند عذاب کند، ظلم نکرده است. فقراتی از مناجات حضرت سجاد علیه السلام شاهد بر این مطلب است: «ان تعذبنا فبعدلک و ان تغفر لنا فبفضلک من یصرف عنه یومئذ فقد رحمه» یعنی: اگر ما را عذاب کنی به عدل رفتار کرده، و اگر ما را ببخشایی به فضل خویش بخشوده ای. هر کس که در آن روز عذاب از او گردانده شود بتحقیق مشمول رحمت حق واقع شده است. راوی عرض کرد: آیا این سخن در باره شما نیز صحیح است؟ حضرت فرمود: آری! در باره ما نیز چنین است.

از ابتدای حیات انسان در دنیا تا وقتی که انسان جسر جهنم را پشت سر می گذارد، باید خداوند به اسم مبارک خود که سلام باشد انسان را امان دهد. از وقتی که تخم حرص و حسد و کبر در دنیا کاشته شد، و از آن طرف هم آن عدو بزرگ قسم خورد که «...لاحتنکن ذریته الا قليلا» (۱) یعنی بجز تعداد اندکی، بتحقیق بر تمام فرزندان او تسلط و استیلاء خواهم یافت. خود و جنودش دنیا را پر از کبر و حرص و حسد کردند به گونه ای که قابیل برادرش هابیل را کشت، خمیره بشر چنان شد که حیوانات از او گریزان شدند و حال آنکه قبل از آن با او مأنوس بودند، آنها شور شدند و درختها تیغ بر آوردند و کار به جایی رسید که دیگر احتیاجی به شیطان جنی نیست و شیطان انسی او را کفایت می نماید:

۱- قرآن مجید، سوره اسراء، آیه ۶۲

چنانکه گفته اند:

زاهدی از کوه به صحرا گذشت

دید عزازیل به دامان دشت

دل ز غم و سوسه پرداخته

دیده ز تلبیس تهی ساخته

گفت باو زاهد صحرانورد

از چه در این بادیه‌های هرزه گرد

طبع تو آسوده ز وسواس چیست

این قدرت کندی الباس چیست

ابلیس پاسخ داد:

کز برکات علمای (۲) زمان

فارغم از وسوسه این و آن

یکتن از این طایفه بوالهوس

از پی گمراهی کونین بس

۲- مقصود از این علماء دانشمندان ناپرهیزگار و به تعبیر روایات، عالم بدون عمل است.

باید دانست که عمده بلاها، بلای دینی است و طینت اصلی انسان نیز خراب و آلوده شده است. انسان از ابتدای ولادت تا وقت مردن مبتلا است، و خداوند کسانی را که بخواهد نجات دهد با اسم سلام به آنها امان می بخشد. وحشت انگیزترین موطن، سه موطن و مقام است.

مقام اول، مقام ورود به دنیا است که خانه مصیبت و غم و اندوه و مشقت و آزمایش و بلا است. به این سبب گفته شده است که ابتدای تولد در گوش طفل اذان و اقامه گویند تا از شر شیطان محفوظ بماند، و کام او را از تربت بردارند تا محبت اهل بیت پیغمبر علیهم السلام در دل او زیاد شود و در نتیجه از شر شیطان در امان باشد. پس خداوند کسانی را که بخواهد مورد رحم قرار دهد در این اولین مقام، آنها را بوسیله اسم سلام از بلاها امان می بخشد. **«والسلام علی یوم ولدت...»** (۱) یعنی: سلام بر من در آنروز که متولد شدم.

۱ - قرآن مجید، سوره مریم، آیه ۳۳

موطن یا مقام دوم، مرتبۀ مرگ است که آخرین منزل دنیا و اولین منزل آخرت می باشد. **«کلا اذا بلغت التراقي و قیل من راق و ظن انه الفراق و التفت الساق بالساق»** (۲)

۲ - قرآن مجید، سوره قیامت، آیات ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹

یعنی: ملائکه از یکدیگر می پرسند که او کیست که باید روح او را بالا برد؛ آیا از اهل عذاب است یا از اهل رحمت؟ «و ظن انه الفراق» می بیند که باید دست از همه چیز بردارد. این مرحله میدان وسیعی است برای شیطان، که اگر ایمان در قلب آدمی ثابت نباشد کارش خراب می شود. در این موطن است که شیطان خانه و باغ و اسب و زن و زبور و پول و امتعه را در نظر انسان جلوه گر می سازد، و چون تا صفت بخل و حرص در انسان پدید نیاید اموال جمع نمی شود، شیطان با استفاده از این صفات اموال را در نظر آدمی جلوه داده و به او میگوید خداوند می خواهد اینها را یکمرتبه از تو بگیرد، در این حال است که انسان بیچاره رویش به دنیا است و پشتش به خدا.

حیات خوش، ممات خوش کسی راست

که دنیا را به دنیادار بسپرد

تکلف گر نباشد خوش توان زیست

تعلق گر نباشد خوش توان مرد

«و التفت الساق بالساق» (۳)

یعنی: شدت دنیا و شدت آخرت به یکدیگر متصل شده و چشم و گوش بسته باز می شود و آدمی از خواب بیدار می گردد و اشخاص و اشیاء نادیده را می بیند، حال دیگر چه عقل و چه قلبی باقی می ماند؟ ائمه علیهم السلام از هول مطلع به خدا پناه می بردند: «و اعوذ یک یا رب من هول المطلع». بعضی از افراد هستند که از دیدن میت متوحش می شوند، پس چه حالی خواهند داشت وقتی که ملائکه آتشین را ببینند که از چشم و گوششان آتش بیرون می آید. در این ورطه و مقام دوم نیز خداوند با اسم سلام بندگان را حفظ می کند: **«والسلام علی یوم اموت»** یعنی: **«سلام بر من باد در آنروز که می میرم.»**

۳ - قرآن مجید، سوره قیامت، آیه ۲۹

به مؤمنان و صالحان خطاب می شود: بر آن ملائک سلام کن که شما را در آنروز ترسی نیست. **«تحیتهم یوم یلقونه سلام...»** (۱) یعنی: در آنروز که او را ملاقات می کنند تحیت و درود آنان سلام است. ملک الموت ابتدا سلام می کند،

یعنی که از برای توامان است. «الذین تتوفیهم الملائكة طیبین یقولون سلام علیکم ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون» (۲) یعنی: چون فرشتگان از مردم پاک و منزه قبض روح کنند به ایشان خطاب نمایند: «سلام بر شما باد! به خاطر اعمالتان به بهشت در آئید». پس در این مرحله نیز انسان برای امان یافتن محتاج به سلام است. **موطن سوم**، در آن هنگامه ای است که **ملکی فریاد می کند**: ای استخوانهای پوسیده و ای موهای متفرق شده جمع شوید. «...ان زلزلة الساعة شیء عظیم» (۳) یعنی: «زلزله روز قیامت، امری بزرگ است. اجزاء همانند مغناطیس یکدیگر را جذب خواهند کرد، و پس از دمیدن اسرافیل در صور، هر روحی بسوی بدن خویش می رود...». **یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا...»** (۴) یعنی: «وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟»: در آن ساعت آفتاب منکسف شود و نور و رخسندگی از ستارگان برود: «اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت» (۵) انواع و اقسام ملائکه عذاب می آیند. «یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولكن عذاب الله شدید» (۶) یعنی: «روزی را خواهید دید که از شدت آن، مادران از فرزندان شیرخوار خود فراموش کنند و بارداران از هول و هراس بچه بیندازند. می بینی که مردم به حالت مستی در آمده اند و در حقیقت مست نیستند بلکه عذاب خداوند شدید است.» همراه هر کس، دو ملک موکل است. «و جاء کل نفس معها سائق و شهید» و «یوم یکون الناس کالفرش المبتوث» (۷) یعنی: «روزی که مردم همچون ملخهای پراکنده باشند.»

۱ - قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۴۴

۲ - قرآن مجید، سوره نحل، آیه ۳۲

۳ - قرآن مجید، سوره حج، آیه ۱

۴ - قرآن مجید، سوره یس، آیه ۵۲

۵ - قرآن مجید، سوره التکویر، آیات ۱ و ۲

۶ - قرآن مجید، سوره حج، آیه ۲

۷ - قرآن مجید، سوره قارعه، آیه ۴

و خدا نکند که عمل انسان بد باشد. «وجيء یومئذ بجهنم یومئذ یتذکر الانسان و انی له الذکری» (۱) یعنی: «و در آئروز دوزخ پدید آورده شود، روزی که انسان آنچه را که انجام داده است به خاطر خواهد آورد»، و این ورطه سوم و حشتناکتر از آن دو ورطه قبل است «و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا» (۲) در این موطن، همه، محتاج به این سلام اند که امان خداوندی است. سلام دیگری نیز از جانب خداوند وجود دارد که لذت آن قابل توصیف نبوده و سلامی مافوق آن وجود ندارد. در خبر است که: «اعددت لعبادي الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر» یعنی: «برای بندگان شایسته و صالح خود نعمتهایی را فراهم کرده ام که هیچ چشمی آنرا ندیده و هیچ گوشی آنرا نشنیده و بر قلب هیچ بشری خطور ننموده است، و در فقره ای از ادعیه آمده است: «اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام» یعنی: «خداوند! تو سلامی و سلام از تو است و بازگشت سلام به سوی تو است، چون ملائک به بهشت وارد شوند بر مؤمنین سلام کنند. «... و فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین» (۳) «... و الملائکه یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار» (۴) یعنی: «و درهای بهشت گشوده شود و خازنان جنت به بهشتیان گویند: سلام بر



شما، پاکان و پاکیزگانید، حال به بهشت در آئید و در آن، جاوید بیائید و فرشتگان، از هر در نزد آنان در آیند و گویند در برابر صبری که در دنیا کردید، سلام بر شما باد که چه نیکو فرجام منزل شما است.»

۱- قرآن مجید، سوره فجر، آیه ۲۳

۲- قرآن مجید، سوره مریم، آیه ۳۳

۳- قرآن مجید، زمر آیه ۷۳

۴- قرآن مجید، سوره رعد، آیات ۲۳ و ۲۴

دار دارالسلام است. «والله يدعوا الی دارالسلام...» (۵) یعنی: «و خداوند بندگان خود را بسوی دارالسلام فرا می خواند.»

۵- قرآن مجید، سوره یونس، آیه ۲۵

بعد از این سلام، دیگر جای هیچگونه نگرانی نیست. زیرا تا قبل از این سلام، این ترس وجود داشت که مبدا بدائی واقع شود، اما این سلام آخرین که از آن در قرآن کریم به این عبارت یاد شده است؛ «سلام قولا من رب رحیم» (۱) یعنی «سلام، سخنی از پروردگار مهربان است. : بشارتی است به اهل بهشت و به حقیقت، امان یافتن از تمام بلاها است. حضرت موسی (ع) وقتی از طور و مکالمه با حق تعالی بازگشت، مدتها شنیدن سخن قوم را خوش نداشت؛ زیرا که سرمست سخن پروردگار خود شده بود. کسی نمی داند که چه لذتی در کلام خدا است، و اینکه گفته اند سوره «یس» قلب قرآن است به خاطر آیه «سلام قولا من رب رحیم» است که قلب «یس» می باشد. بوسیله این سه اسم مبارک است که خداوند بنده را امان می دهد و به او می گوید: آسوده باش که بعد از این در سلامت به سر خواهی برد. و این جز به عنایت حضرت حق میسر نیست. سحره بنی اسرائیل به یک عنایت به آن مرتبه رسیدند که وقتی فرعون آنها را تهدید به بریدن دست و پا و آویختن به دار کرد، گفتند: «لا ضیر» یعنی «باکی نیست» و این بدان معنی است که مقام محبت به خدا به حدی رسیده است که قبول اینهمه اذیت نه تنها زبان و زحمت نیست، بلکه در راه محبت او سراسر سود و راحت است. در مقام محبت است که انسان از چون و چرا و مشاجره با حق فارغ می شود زیرا که مشاجره با حق بدترین اقسام کفر است. از این رو است که امام علیه السلام فرمود: بر در خانه خدا، به آنچه که امید نداری امیدوارتر باش. حضرت موسی (ع) به امید آتش رفت: «...لعلی اتبکم منها بقیس.» (۲) یعنی «تا شاید برای شما از آن آتش، اخگری آورم»، اما به نور رسید و به مرتبه عالی نبوت نائل شد.

۱- قرآن مجید، سوره یس، آیه ۵۸

۲- قرآن مجید، سوره طه، آیه ۱۰

وقتی حقیقت «سلام» در انسان متحقق شود، باطن آدمی از تمام صفات پلید شیطانی پاک و صفات رحمانی در او متجلی می شود. از این رو کیفیت صفات هر کس نشان می دهد که او تا چه حد از معنی و حقیقت سلام، بهره مند می باشد. یکی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله، سمره بن جندب بود. او در خانه یکی از انصار، نخلی داشت و به خاطر این نخل، گاه و بیگاه سر زده وارد خانه آن انصاری می شد. صاحبخانه، شکایت او را نزد پیغمبر اکرم (ص) برد و هر چه حضرت به او تأکید کردند که موقع ورود به خانه اجازه بگیر و سرزده داخل مشو، نپذیرفت حضرت به او فرمود:

در مقابل این یک نخل، ده نخل بگیر و از آن یکی صرف نظر کن، باز هم قبول نکرد. ملاحظه می شود که بعضی از صفات در انسان هست که حتی مجاورت با پیغمبر اکرم (ص) و گزاردن نماز و جهاد با آن حضرت نیز در تغییر آن مؤثر واقع نمی شود، چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود: «ارتد الناس بعد رسول الله الا ثلثة» یعنی: «پس از رسول خدا (ص) جز سه نفر، تمام مردم از دین خارج شدند. در حجة الوداع، ناقه پیغمبر صلی الله علیه و آله به چادر اصحاب می رفت، و اصحاب از روی تیمن و تبرک از آن حیوان، پذیرایی می کردند تا اینکه به چادر سمرة بن جندب رفت و سمرة از شدت بخل با نیزه خود سر آن حیوان را مجروح ساخت. مرض بخل مثل آکله و خوره که تدریجاً تمام بدن را فاسد می کند، بخل نیز روح آدمی را فاسد می سازد. حضرت سجاد علیه السلام غالباً در مناجاتشان از صفت بخل، به خداوند پناه می بردند. و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: منشأ فساد قوم لوط، بخل آنها بود. زیرا شهر آنها بر سر راه بود و عابرین سبیل غالباً در آنجا توقف می کردند. به منظور قطع پای عابرین، عده ای تصمیم گرفتند که با آنان چنین عمل شنیعی را انجام دهند، و این امر موجب شیوع فساد در میان آنان شد. سخن در باره سمرة بن جندب و شدت خباثت او بود سمرة در عهد حکومت معاویه با زیاد بن ابیه والی کوفه و بصره دوستی تمام داشت و ابن زیاد کسی است که نهایت شدت و قساوت را نسبت به اصحاب علی علیه السلام اعمال می کرد.

سمرة بن جندب پس از مرگ زیاد، ملازم پسر او شد. وقتی که ابن زیاد در صدد تدارک واقعه کربلا بود، سمرة در مسجد به منبر رفت و از آل ابی سفیان، ستایش بسیار کرد و گفت: امیر برای من نوشته است که بر عطایای لشکریان، چند برابر بیفزایم، و عملاً نیز چنین کرد. وقتی که حضرت سیدالشهداء (ع) وارد کربلا شد، سمرة نامه ای برای آن حضرت نوشت و در آن، توهین و جسارت بسیار به حضرت کرد، و امام علیه السلام، پس از قرائت، نامه را به دور افکند. اصحاب حضرت سیدالشهداء در کربلا محاصره شدند. تصور کنید اگر انسان در بیابان مخوفی باشد و از دور دو نفر سوار به تعجیل رو بسوی او آیند چه حالی پیدا خواهد کرد؟ چه رسد به آنکه انسان در محاصره دشمن باشد و ساعت ساعت بر تعداد آنان افزوده شود تا آنکه تنها تعداد سوارهای آنان به سی هزار برسد، تمام آنان برای ریختن خون حضرت حسین بن علی علیهما السلام آمده بودند. هر کس در اشعار آن حضرت تفکر کند می فهمد که آن بزرگوار چه حالی داشته اند و تا چه حد از دنیا متنفر بوده اند. نقل شده است که آن حضرت مکرراً این اشعار را زمزمه می فرمودند:

یا دهراف لک من خلیلی

کم لک بالاشراق و الاصلیل

من صاحب و طالب قتیل

و الامر فی ذاک الی الجلیل

حضرت سجاد علیه السلام فرمود: شب عاشورا وقتی پدرم این اشعار را دو سه بار ترنم فرمود، یقین کردم که بلا نازل شده است. گریه گلویم را گرفت. عمه ام بالای سرم بود و مرا پرستاری می کرد. او نیز با شنیدن این اشعار احساس کرد که بلا نازل شده است و پدرم امید به حیات ندارد که می فرماید: «وکل حتی سالک سبیل» یعنی: هر موجود زنده ای پوینده راه مرگ است. و چون زنها رقیق القلب و کم طاقتند، عمه ام سر برهنه بنزد پدرم شتافت، در حالیکه



دامنش به پاهایش می پیچید، گفت: ایکاش مرگ، زندگی را از من می گرفت. «الیوم مات جدي رسول الله (ص)، الیوم مات ابی (ع)، الیوم مات امی (ع)، الیوم مات اخی (ع) یا خلیفة الماضین» یعنی: «ای جانشین گذشتگان در حقیقت امروز جدم رسول الله (ص) رحلت فرمود، امروز پدرم (ع) وفات کرد، امروز مادرم (ع) درگذشت، امروز برادرم امام حسن (ع) سایه از سرم بر گرفت. همه آنها که رفتند تو را داشتیم، اما تو که رفتی دیگر چه کنم و اشک در چشم آن حضرت حلقه زد آنگاه عرضه داشت: «یا اخی ردنا الی حرم رسول الله (ص)» یعنی: ای برادر! ما را بسوی حرم رسول خدا (ص) باز گردان. حضرت فرمود: «هیئات لو ترك القطالنام» یعنی: چه آرزوی دوری؛ آخر اگر صیاد دست از مرغک بردارد، در آشیانه خود می ماند. عمه ام چون این عبارت شنید، گریه گلویش را گرفت و سیلی بصورت خود زد و گریبانش را درید و فریادی زد و بیهوش شد. امام او را بیهوش آورد و تسلی داد و موعظه کرد و به او فرمود: ای خواهر! جدم و پدرم و مادرم همه از من بهتر بودند و مردند، همه اهل سماوات و ارضین خواهند مرد، پس از من صورت مخراش و موی پریشان مکن و صبر پیشه کن!

تمام مواعی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه (ع) نموده بود، حضرت سیدالشهداء (ع) به حضرت زینب (ع) تکرار کرد، جز آنکه نفرمود مجلس نوحه بر پا مکن، زیرا می دانست که این قوم شریر نخواهند گذاشت که آنها گریه کنند، چه رسد به آنکه مجلس نوحه بر پا کنند. حضرت زینب (ع) به وصیت برادر عمل نمود و صبر کرد، مگر در یکجا که عصمت صغری دختر کبرای علی (ع) طاقتش طاق شد و دیگر نتوانست صبر کند و بی اختیار نعره و احسیناه از او برخاست و آن وقتی بود که در مجلس یزید پلید چشمش به سر برادرش در درون طشتی که در سفره شراب نهاده شده بود افتاد، در حالیکه یزید پلید با چوب خیزران دندان شریفش را می آزد با دیدن این صحنه بود که فریاد و احسیناه! وا قلباه! یابن محمد المصطفی یابن علی المرتضی یابن مکه و منی! از زینب (ع) برخاست. «ای برادر! اکنون کار به جایی رسیده است که لب و دندانی را که پیغمبر (ص) مکرر می بوسید با چوب خیزران بکوبند!» و آنچنان ناله نمود که اهل مجلس به گریه در آمدند. راوی گفت: «صوتها تحرق القلوب» یعنی: ناله محزون او قلبها را آتش می زند. **الا لعنة الله على القوم الظالمين**



❖ مجلس ششم

بسم الله الرحمن الرحيم

«و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً.»

حضرت صادق علیه السلام فرمود: «سلام اسمی است از اسماء خدای تعالی که آنرا در میان مخلوق به ودیعه نهاده است تا در میان خود آنرا استعمال کرده و از این راه به معنی و حقیقتش برسند. از آنجایی که همه اشیاء، حتی زمان و مکان، نسبت به انسان دارای جنبه های مختلف خیر و شر می باشند، لذا خداوند با ودیعه نهادن اسم مبارک خود در میان مردم، خواسته است که انسان بوسیله این اسم مبارک خود را از شرور حفظ نموده و مضار اشیاء را دفع کند و آنگاه به جلب منافع آنها پردازد. حتی در زمان و مکان نیز خیر و شر وجود دارد، مثل ساعات بد که انسان باید از

افعال خاصی در آن ساعات احتراز کند. در حدیث وارد شده است که شخصی در روز جمعه خدمت امام علیه السلام رسید و آن حضرت پرسش فرمود: آیا دعای واجب امروز را خوانده ای؟ عرض کرد: خیر. حضرت دعایی را به او تعلیم فرمود که مضمون فقره اول آن چنین است: «السلام علیک ایها الیوم الجدید المیمون المبارک الذی جعله الله عیداً لأولیائه» یعنی: «سلام بر تو ای روز جدید فرخنده و پر برکت! روزی که خداوند آنرا برای اولیاء خود عید قرار داد» همچنین در ماه مبارک رمضان چقدر سلام وارد شده است، از جمله در دعای وداع آن ماه و نیز در شب قدر «سلام هی حتی مطلع الفجر» (۱) یعنی: «این شب تا صبحگاهان، همه رحمت و سلامت است.» نیز سلام بر خورشید و ماه در ادعیه وارد شده است: «السلام علیک ایها الشمس الطالع» یعنی: «سلام بر تو باد ای خورشید سر برآورده» و اما در مورد سلام بر حیوانات، در خبر است که شخصی سوار بر اسب در راهی پیامبر اکرم (ص) را ملاقات کرد و سلام عرضه داشت. آن حضرت در پاسخ گفت: «السلام علیکما» یعنی: سلام بر هر دو تایتان. آن شخص عرض کرد: من یک نفر هستم. حضرت فرمود: من به تو و اسبت سلام کردم. بنابر این بر هر چیزی که انسان نسبت به آن امید خیر دارد باید سلام کند از آن جمله، به ملائکه مستحفظ منزل نیز باید سلام کرد.

۱- قرآن مجید، سوره قدر، آیه ۶

چنانچه مذکور شد امام صادق (ع) فرمود: خداوند برای امان از شرور موجودات، اسم مبارک خود را در میان مردم به ودیعه نهاده است. حال اگر بخواهی که به حقیقت سلام برسی و آن معنی را که خداوند در این اسم مبارک قرار داده است دریابی، مقدمه ای دارد که ابتدا باید آنرا به جای آوری. آن مقدمه این است که ابتدا خود را سالم بداری. زیرا که تمام امور مربوط به یکدیگر است. انسان باید اول نفس خود را سالم کند، تا برکت سلامت نفسش به دیگران برسد، والا فاقد شیء نمی تواند معطی آن شیء باشد. اگر انسان به خودش رحم نکرد دیگر هیچکس از او توقع رحم نمیتواند داشت و اگر هم رحمی از او بظهور رسد به ندرت و بر حسب اتفاق خواهد بود. و برای سالم داشتن نفس خود، باید دین خود را سالم کنی که دین تو و صوم و صلوة و زکوة و حج تو نزد پروردگار از تو شکایت نکنند. علاوه بر این عقل تو نیز باید از گزند نفس تو سالم باشد، زیرا که عقل از اعظم نعمتهای الهی نسبت به بنده است، چنانکه خطاب به عقل فرمود:

«بک اعاقب و بک اثیب» یعنی: بوسیله تو بندگان را عقاب میکنم و ثواب می بخشم. اساساً بندگی خدا بوسیله عقل میسر می شود و مدار ثواب و عقاب، بهشت و دوزخ و تمام خیرات دنیا عقل است. عقل نور عظیمی است که اگر نباشد به منزله آن است که دیگر هیچ چیز نیست. سالم داشتن عقل آن است که او را از منصبش که مرتبه نبوت باطنی است معزول نکنی زیرا که خداوند او را بر تمام اعضا و قوا بویژه قوای غضبیه و شهوته حاکم قرار داده است. پس تو نیز باید در حاکمیت او را تأیید کنی و معین او شوی و حکومت او را مسلم داشته باشی. کلمه عقل از عقل است، و همانگونه که حیوان چموش را عقل می کنند تا کم کم حرکاتش را اصلاح نمایند، تو نیز باید قوای خود را مطیع عقل نمائی، و اگر خدای ناکرده آنرا اسیر قوای غضبیه و شهویه خود کنی، هر آینه آنرا از سلامتت خارج نموده و زیان نامی به آن رسانیده ای. حضرت صادق علیه السلام به هشام فرمود: «یا هشام من اظلم نور فکرت بطول امله و ظرائف حکمه بفضول کلامه و نور عبرته، فقد اعان علی هدم عقله» یعنی: «کسی که درخشش نیروی فکری خویش را در کدورت آرزوهای دور و دراز به تاریکی کشاند و ظرائف حکمتش را با سخنان زائد و بی حاصل، ضایع کند و نور



عبرت و پند آموزیش را بوسیله کلام فضولش خاموش سازد، به حقیقت، در نابودی عقل خویش کمک کرده است». از این رو انسان در حین تکلم باید متکلم به کلمات حکمت آمیز باشد و زبانش، سخنان انبیاء و اولیاء و صالحان را بازگو کند و همینکه به کلمات لغو مشغول شد قطعاً زبانش از ذکر خدا و کلمات انبیاء باز می ماند. پس انسان باید پیوسته مراقب خویش باشد، و اگر عقل را عمارت نمی کند لاقلاً به ویرانیش کمک نکند. آدمی باید قلب خود را سالم بدارد، یعنی آنرا مزین به صفات حمیده کند و از صفات رذیله ناشی از غضب و شهوت، مانند بخل و حسد و بلکه از همه عیوب پاک و پیراسته سازد، علاوه بر این، جوارح را نیز باید از معصیت سالم بدارد زیرا که ظلمت معصیت، قلب را تاریک می کند، آنچنان که بخل و حرص و حسد تاریکش می سازد. حق تعالی می فرماید: «... **ظلمات بعضها فوق بعضٍ**...» (۱) یعنی: ظلمتهایی که بعضی از آن بر روی بعض دیگر انباشته شده است.

۱ - قرآن مجید، سوره نور، آیه ۴۰

پس شایسته است که آدمی به هنگام موت و تسلیم روح خویش به ملک الموت، سلامت باشد، که در صورت عدم سلامت، اگر هزار سال بر افعال خود گریه کند کم کرده است. کسی که بر خود رحم نکند به دیگری چگونه رحم خواهد کرد. تو باید بدانی که دست و پای و گوش و زبانت برای چه خلق شده اند، و اگر آنها را در غیر مورد خود صرف کنی آنها را در حقیقت از سلامت انداخته ای. جایی که این همه شر از انسان عاصی به خودش برسد، چه جای توقع که به دیگری خیری برساند. از بیچاره ای که در تمام مدت عمر یک سلام حقیقی به کسی نکرده است، انتظار رساندن سلامت به دیگران بی مورد است و اگر خداوند به تو توفیق داده که از این بیماریها سالم مانده باشی، چه بسا که بتوانی به نزدیکان نزدیک خود، سلامت برسانی، و نزدیکترین ملائکه به تو مستحفظین و کاتبین اعمال تو هستند. «**ما یلفظ من قول الا لادیه رقیب عتید**» (۱) یعنی: آدمی، سخنی نگوید مگر آنکه فرشتگان رقیب و عتید مراقب او خواهند بود. و نیز فرماید: «**له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امرالله...**» (۲) یعنی: خداوند، به هر چیز پاسبانها از پیش روی و پشت سر برگماشته که بر امر خدا او را نگهبانی کنند. موکل روز از موکل شب جدا است. آنهایی که موکل روزند به هنگام شب عروج می کنند و موکلان شب نزول می نمایند. سید بن طاووس علیه الرحمة در فلاح السائل گوید: انسان باید در اول و آخر روز مشغول عبادت باشد، آنگاه دعوات مختصه به آنرا ذکر می کند و میگوید اگر ابتدا و انتهای یک صحیفه به خیر باشد، در صورتی که در وسطش شری موجود باشد، آن خیر ابتدا این شر را تدارک می بیند. پس به هنگام صبح که این دو ملک که رسول خدا هستند بر تو وارد می شوند، تهنیت و استقبال می خواهند. تو باید مراقب و مواظب رسولان خدا باشی و آنان را کمتر از رسول یک سلطان فرض نکنی، که اگر رسول یک سلطان مجازی وارد منزل کسی شود میزبان او را تمجید می کند و منافیات طبع را از او دور می کند. پس تو نیز ملتفت باش که هنگام صباح، این رسولان که کرام الکاتبین اند چون خواهند که وارد مدار العماره دل شوند منزلگاه آنانرا از کثافتها و رذالتها پاکیزه کنی، و اگر هنگام طلوع یا غروب آفتاب با اهل نفاق هستی برخیر و خلوت گزین و مشغول ذکر خدا شو، که اگر کسی مراقب و مواظب آمد و شد رسولان حق نباشد از اهل غفلت است.

۱ - قرآن مجید، سوره ق، آیه ۱۸

۲ - قرآن مجید، سوره رعد، آیه ۱۱



باید دانست که ملائکه از بوی معاصی و هر بوی بد دیگری انزجار و تنفر دارند، چنانکه در روایات وارد شده است که وقتی انسان با دهان مسواک کرده قرآن بخواند آیات قرآنی در جوف ملکی که در آنجا حاضر است داخل می شوند، و اگر دهان قرائت کننده بدبو و عفن باشد آن ملک از او کناره گیری کرده و فقط استماع می کند. راوی خدمت حضرت عرض کرد که اگر کسی اراده معصیت یا طاعت کند آیا کرام الکاتبین احساس میکنند؟ حضرت فرمود: آیا بوی یک شیء عفن و بوی مشک دلالت بر وجود آنها ندارد؟ معصیت نیز دارای بوی عفی می باشد و همینکه اراده معصیت کردی در هنگام دم زدن بوئی نامطبوع از دهانت خارج می شود. در این هنگام کاتب صحیفه سیئات به کاتب صحیفه حسنات خطاب می کند که دور شو! مبادا بوی بد او تو را اذیت کند، و اکنون هنگام نوشتن من است. خداوند هفتاد پرده برای انسان قرار داده است، که با هر معصیتی یکی از آن پرده ها دریده می شود تا آنکه هر هفتاد پرده پاره میگردد. ملائکه عرض می کنند خدایا! این بنده همه پرده ها را درید. خطاب می رسد: بوسیله بالهای خود او را بپوشانید! و باز مرتکب معصیت می شود. ملائکه از بوی بد و عفن معاصی او به خداوند شکوه می کنند. در این موقع امر می شود که از او دور شوید. از آن پس هر گاه چنین بندهای معصیت کند، حتی اگر در شب تار و در جای خلوت هم باشد، معصیتش در میان مردم آشکار و مشهود می شود. بنابراین حال که خداوند این چنین ملائکه را در خدمت تو گماشته است، به گونه ای که بعضی صلوات فرستاده و بعضی برایت استغفار می کنند و بعضی دیگر خیرات مختلفی را به تو می رسانند بدون آنکه انتظار پاداشی از سوی تو داشته باشند، تو نیز اگر به آنان راحت نمی رسانی لاقلاً زبان مرساں. روایت شده است که **حضرت رسول (ص)** فرمود: یا علی! من سیر نمی خورم، زیرا که می خواهم با ملائکه نجوی کنم. حتی بعد از مرگ انسان نیز ملائکه به خدمت مشغول می باشند. چنانکه در خبر است که موکلین انسان بعد از موتش به خداوند عرض می کنند: این بیچاره مرده است آیا ما می توانیم به آسمان صعود کنیم؟ خطاب می شود: مسبحین در آسمان بسیارند، شما آنجا بر سر قبر او برای او نماز بگذارید. نیز در خبر است که موکلین نماز چون نماز کسی را بالا برند و قبول نشود، آن نماز را بر سر نماز گزار زنند و نماز گوید: ضیعتنی ضیعیك الله یعنی: مرا ضایع ساختی، خدا ترا ضایع کند. در آسمان ملکی است بنام اسمعیل که ظاهراً بعد از ملائکه اربعه، مقربترین فرشته پروردگار است. ضبط اعمال به دست اوست و دربانی آسمان اول نیز با اوست. علاوه بر این، موکل بر شهب و ثواقب است. این ملک بر سیصد هزار فرشته ریاست دارد که هر یک از آنان رئیس صد هزار ملک دیگر است. افعال و اعمال عباد بوسیله دربان آسمان اول نگاشته و ضبط می شود و در انتهای هر سال، ملکی از آسمان هفتم فرود می آید و تمام آن مکتوبات را بالا می برد **«هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کننا نستنسخ ما کنتم تعملون»** (۱) یعنی: «این کتاب و نوشته ما است که به حق با شما سخن می گوید. هر آینه ما از اعمال شما در دنیا نسخه برداری می کردیم». بنابراین باید ملتفت بود که ملائکه بویژه دو ملک مراقب را بوسیله رواج کربیه و اعمال شنیع خود نیازاریم و به فضل کلام خویش به آنان صدمه وارد نیاوریم. **حضرت امیر علیه السلام** بر شخصی گذر کرد که به گفتار لغوی سرگرم بود، و حضرت فرمود: ای فلان! به حقیقت، تو در حال املاء نامه ای هستی که آنرا نزد خدایت خواهند برد، ملتفت باش که چه میگوئی؟ روایت شده است که وقتی دو برادر مؤمن می خواهند با یکدیگر نجوا کنند آن دو ملک مراقب از آنها جدا می شوند، که مبادا آن دو برادر نخواهند کسی بر سر عمل آنان آگاه شود. راوی عرض کرد که حق می فرماید: **«ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید»** (۲) یعنی: سخنی بر زبان نمی آورد مگر آنکه در نزد او دو ملک رقیب و عتید



حاضرند. حضرت سر به زیر انداخت و گریست. آنگاه فرمود: اگر ملائکه ندانند، عالم السر و الخفیات آگاه است، و همین هم بس است. پس انسان اگر بر انجام خیرات قادر نیست لاقلاً شرور را از خود دفع نماید.

۱- قرآن مجید، سوره حالیه، آیه ۲۹

۲- قرآن مجید، سوره ق، آیه ۱۸

آدمی چون نتواند سخن نیکو و مفید بگوید، لاقلاً سکوت پیشه کند. گویند انسان به هنگام تکلم از دو حال خارج نیست، با سخن ناروا میگوید و بد کار است، یا با گفتار نیک خود نیکوکار. اما در صورت سکوت، پیوسته نیکوکار محسوب است. «وهدیناه التجدین» (۱) یعنی: ما او را بسوی هر دو راه هدایت کردیم. و اخبار بسیار در باره ارض کربلا وارد شده است که انسان در این سرزمین، زبان به سخن لغو نگوید. به فرشتگانی که برای نصرت حضرت سیدالشهداء (ع) موکل شده بودند، خطاب شد که مواظب زوار آن حضرت باشید و آنان را استقبال و مشایعت کنید. ملائکه چون به آسمان روند حضرت رسول (ص) از آنان در باره زائرین حضرت سیدالشهداء (ع) پرسش می کند. ملائکه عرض می کنند که آنها گریان بودند. حضرت می فرماید: آنها را بشارت دهید. عرض می کنند که آنان صدای ما را نمی شنوند. حضرت می فرماید: بوسیله بالهای خود آنها را بیوشانید. همینکه چشم حضرت فاطمه (ع) به ملائکه حافظ کربلا می افتد، صیحه ای زده و بیهوش می شود. هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید با آن بزرگوار در گریه و زاری مساعدت میکنند و مصاحب آن بزرگوارند. شخص مصیبت زده همینکه دید اهل مجلس با او مصاحبند و در گریستن با او همراهی می کنند، مسرور می شود. در این حال ملائکه آسمان نیزگریان می شوند. در این هنگام حضرت رسول (ص) تشریف می آورند و حضرت فاطمه (ع) را تسلی می دهند و وعده می فرمایند که از قاتلین حضرت سیدالشهداء (ع) انتقام گرفته خواهد شد. حورالعین در بهشت از حفظه کربلا می خواهند که برای آنها تربت حضرت سیدالشهداء (ع) را سوقات ببرند. این مطالب تماماً قابل تأمل است. باید دید که جهت گریه چیست؟ با وجود روایح طیبه ای که در بهشت است، حورالعین چرا تربت کربلا را طلب می کنند؟ این تربت به چه کار آنان می آید؟ و حال آنکه آنان نه مریض می شوند و نه خوفی دارند که بخواهند بوسیله این تربت دفع ضرر نمایند. وقتی حفظه کربلا برای حورالعین تربت به سوقات می برند، بوی تربت که به مشام حضرت فاطمه سلام الله علیها می رسد آن حضرت به گریه می افتد. آیا عصر عاشورا مصادف شد با صعود ملائکه به آسمان اول و حضور حضرات ائمه (ع) و حضرت فاطمه (ع) و خواندن نامه اعمال کوفیان تا حضرت فاطمه (ع) بشنوند که در یک نامه آمده است: ای حسین! اگر عالم را آب فراگیرد به تو آب نخواهیم داد. و در نامه دیگر نوشته شده است که کار را بر حسین تنگ کنید که از دین خدا بیرون رفته است. و آن حضرت بشنود که در صحیفه حضرت سیدالشهداء (ع) آمده است که آن حضرت فرمود: ای مردم! اگر می خواهید مرا بکشید لاقلاً جرعه آبی به من دهید که جگرم از تشنگی کباب است. وای به حال بی بی اگر شنیده باشد که آن حضرت فرمود: ای قوم! اگر به زعم شما من گناهکارم، این طفل ششماهه من که گناهی نکرده است، لاقلاً جرعه آبی به او دهید. وای اگر فاطمه (ع) شنیده باشد که حرمه چنان تیری بر گروی آن طفل زد که از پشت گردنش خارج شد و حضرت سیدالشهداء (ع) او را بلند نمود و عرض کرد: خداوند! فرزند من از بچه ناقه صالح کمتر نیست. وای از آن دم آخر که زبان در دهان حضرت خشک شده بود. **الا لعنة الله على القوم**

الظالمین. ۱- قرآن مجید، سوره بلد، آیه ۱۰



❖ مجلس هفتم

بسم الله الرحمن الرحيم

«و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً.» زمانی که حضرت حق جل و علی بدیع فطرت خود **حضرت آدم (ع)** را خلق کرد، این کلمه مبارکه خود یعنی اسم سلام را در میان اولاد او به ودیعه نهاد تا برای هر کس در جمیع امورش، در معاملات و داد و ستد و رفت و آمد و معاشرت با یکدیگر، امان باشد. نیز بوسیله این اسم مبارک جنبه های باطنی خود، از قبیل عقل و قلب و نفس، و جنبه های ظاهری و خارجی خویش، از قبیل زبان و دست و پا و چشم و سایر اعضاء را سالم بدارد.

در **کتاب تحفة الاخوان** که نزد سید هاشم بحرانی صاحب تفسیر برهان بوده است حدیث طویلی آمده است که حاصل آن این است که خدای تعالی وقتی که حضرت آدم را خلق کرد و او را گرامی داشت و اسماء مسمیات را به او تعلیم فرمود و او را مسجود ملائک گردانید، منبری نصب شد و ملائکه آدم (ع) را بر دوش کشیده و بر فراز آن قرار دادند. حضرت آدم در حالیکه چوبی به دست داشت، ملائک را مورد خطاب قرار داده و اولین سخنش این بود: **السلام علیکم یا ملائکه ربی و رحمة الله و برکاته** «و ملائکه پاسخ دادند: **«و علیک السلام و رحمة الله و برکاته..»** ظاهراً: این حدیث در ذیل آیه **«و علم آدم الاسماء کلها...»** (۱) و در تفسیر برهان، و احتمالاً در **جلد ششم بحار الانوار** آمده است. باری از این حدیث شریف معلوم می شود که سلام منحصر به این امت نبوده بلکه از زمان آدم الی پیغمبر خاتم، چنانکه از آیاتی چند از قرآن می توان استفاده کرد، این تحیت در میان تمام امم رایج بوده است، نهایت آنکه هر امتی و قومی این معنی را به لسان خود، اظهار می داشته است. پیش از این گفتیم که اول باید خود را سالم کرد و سپس بر اساس قاعده **«الاقرب فالاقرب»** به دیگران پرداخت، و تو تا خود را سالم نداری امید سلامت از دیگران نداشته باش. و اول درجه سلامت و سالم و مسلم بودن آن است که مردم از شر تو در امان و سلامت باشند. روایت شده است: **«المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه»** یعنی: مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در سلامت باشند. و اول درجه ظلم، ظلم به نفس و ستم به خویشان است.

۱ - قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۳۱

ظلم دارای انواع و اقسام مختلفی است، که یکی از آنها عدم ایفای حقوق مؤمنین است. در خبر معلی بن خنیس وارد شده است که **هر مؤمن را بر مؤمن دیگر هفت حق است** و در بعضی از اخبار ناسی و حتی صد حق هم ذکر شده است، و در صورتی که انسان این حقوق را به جای نیاورد ظالم خواهد بود. همسایه و زن و فرزند و خادم و نوکر و اجیر هر کدام دارای حقوقی می باشند که شارع مقدس حدود آنرا معین فرموده است و اگر نسبت به آن حدود تعدی شود به آنان ظلم شده است: مثلاً اگر همسرت را در خانه بیش از حد ضرورت اجبار نمائی، باو ظلم کرده ای.

از موارد ظلم، **یکی آنکه وقت دیگران را به سخنان لغو و بی فایده ضایع و تباه سازند**، که در حقیقت، اتلاف عمر اشخاص که بزرگترین سرمایه ایشان است، ظلمی بزرگ نسبت به آنها است، **همچنین حضور در مجلسی که در آن از برادر مؤمنی غیبت میکنند**، ظلم به آن برادر است. باید که در صورت قدرت، از حیثیت او دفاع کرد و در غیر این صورت آن محفل را ترک نمود. **یکی از شدیدترین اسباب اضلال که شیاطین انس و جن فراهم آورده اند، غرور است.** بسیار دیده شده است که اشخاصی با انجام عبادتی اندک و یا زیارت **حضرت سیدالشهداء علیه السلام** و گریه بر آن حضرت



دچار غرور شده و ابداً: ملتفت شرایط و موانع نیستند، و بر اثر آن غرور مرتکب ظلم به خود و دیگران می شوند و گمان می کنند که کار خوبی انجام می دهند، حال آنکه اعمالشان و عباداتشان ابداً اثر و ثمر مثبتی نداشته است و با چنین اشخاصی نباید نشست، چنانکه از این آیه شریفه مستفاد می گردد: «و سکنتم فی مساکن الذی ظلموا انفسهم و تبین لکم کیف فعلنا بهم و ضربنا لکم الامثال» (۱) یعنی: در خانه های کسانی که بر خود ستم کردند سکنی گزیدید و بر شما آشکار شد که ما با آنان چگونه رفتار کردیم، و برای شما از این قبیل مطالبی را بیان کردیم.

بدترین اقسام ستم، ظلم به کسی است که قادر به دفع ستم از خود نیست و جز خداوند کسی را ندارد. خداوند از چنین ظلمی نمی گذرد، اگر چه به قدر خردلی باشد. چنانکه فرموده است: «و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئاً و ان کان مثقال حبة من خردل اتینابها و کفی بنا حاسبین» (۲) یعنی: «موازین عدل را در روز قیامت برقرار میکنیم. در آنروز به کسی هیچگونه ظلمی نخواهد شد، و اگر (عمل افراد) به اندازه سنگینی دانه خردلی باشد آنرا خواهیم آورد، و کافی است که ما محاسبه کننده باشیم.»

۱- قرآن مجید، سوره ابراهیم، آیه ۴۵

۲- قرآن مجید، سوره اسیاء، آیه ۴۷

اکنون جای آن است که بعضی از آیات و اخبار را که در مذمت ظالمان و سوء عاقبت ظلمه و مستجاب شدن دعای مظلومان در حق آنان می باشد ذکر کنیم. اخبار ظلم در **کتاب وسائل** در باب جهاد نفس و مکاسب نقل شده است. در بعضی از اخبار وارد شده است که ترک ظلم و اذیت بمنزله صدقه دادن در راه خدا است. چنانکه در کلمه طیبه از کتاب جعفریات وارد شده است که **رسول خدا (ص)** به ابوذر فرمود: «صدقه امری شگفت است. ابوذر عرض کرد: کدام صدقه افضل است؟ حضرت فرمود: آنچه که در نزد اهلیش نفیس تر است. عرض کرد: اگر مال نداشته باشد؟ فرمود: از بازمانده طعامش. عرض کرد: اگر غذایش زیادتی نباشد؟ فرمود: کسی را که رای صائب ندارد ارشاد کند. عرض کرد اگر رای صائب نداشته باشد؟ فرمود: بوسیله قدرت بدنی خویش کسی را کمک کند، مثلاً دست کور یا عاجزی را بگیرد و یا بار افتاده ای را بردارد. عرض کرد: اگر فاقد قدرت بدنی باشد فرمود: سبب خیر شود و مظلومی را از دست ظالمی برهاند. عرض کرد: اگر آنهم برایش میسر نباشد؟ فرمود: امانه اذی کند، یعنی اگر سنگی یا خاری بر سر راه مسلمانان باشد آنرا دور سازد. ابوذر عرض کرد: اگر این کار را نکرد؟ فرمود: اذیت خود را از مردم نگاه دارد، بدرستی که این صدقه ای است که بوسیله آن نفس خود را پاک می کند.»

از این حدیث شریف معلوم می شود که **ترک ظلم، ثواب صدقه را دارد** و در خبر آمده است که **حضرت عیسی (ع)** به قبرستانی گذر کرد و مرده ای را معذب و گرفتار یافت. سال دیگر که از آنجا عبور فرمود او را معذب ندید. سؤال کرد و خطاب رسید: این شخص پسری داشت که سنگی را از راه مسلمانان دور کرد و به سبب این کار خیر پسر، پدر را بخشودیم و عذاب از وی برداشتیم.

انسان باید پیوسته مراقبت کند که ظلم و ستمی از وی به دیگران نرسد و برای حصول این صفت، آدمی باید ابتدا این حالت را بخود ببندد، تا آنکه آخر الامر ملکه او شود، چنانچه در بعضی از اخبار وارد شده است که اگر حلم نداری حلم را بر خود ببند تا آخر الامر ملکه تو شود و هکذا بالنسبه به سایر صفات مانند کرم و سخاوت و وقار و غیرها باید ابتدا خود را وادار به رعایت آنها ساخت و به انجام این امور تظاهر کرد تا رفته رفته ملکه گردد و کسی گمان نبرد که

این ریا است، بلکه این راه تحصیل اخلاق حسنه است برای کسی که این اخلاق و صفات را دوست دارد اما به علت غلبه هواهای نفسانی حصول آنها برایش دشوار است.

في الجملة آنکه ظلم انواعی دارد و **بدترین آنها ظلمی است که کسی درباره ولی النعم خود روا دارد**، خصوصاً آنکه اگر او را از مهالک اخروی نجات داده باشد و از کفر و زندقه و بت پرستی و اخلاق رذیله رها نیده باشد و از فتنه و فساد بسیار او را دور کرده باشد. چقدر قبیح است ظلم کردن به کسی که چنین حقی به گردن انسان دارد! پس نگاه کن که **پیغمبر (ص)** چقدر زحمت کشید تا آنکه اعراب را از کفر و بت پرستی و اخلاق رذیله و فتنه هایی که در میان آنها بود نجات داد و ابداً اجر و مزدی از آنها نخواست، مگر آنکه **وقتی خواست از دار دنیا برود دختری داشت و سفارش فرمود: هر که او را اذیت کند مرا اذیت کرده است**. اما چون از دار دنیا رحلت فرمود نگذاشتند دخترش در مصیبت او گریه کند، و چنان حزن و اندوهی بر او وارد آمد که تمام گوشت بدنش آب شد. بر هر کس که مصیبتی وارد آید، یکی دو هفته که گذشت کم کم از مصیبت او کاسته می شود تا آنکه بالاخره فراموش میکند، مگر آنکه باز چیزی مثل لباس میت را ببیند و به یاد آن مصیبت بیفتد، جز در مورد **حضرت زهرا (ع)** که روز به روز بر حزنش افزوده می شد. قاعده این است که بعد از دفن میت، همه می روند و صاحب عزا را تسلی میدهند و مانع از این می شوند که او همواره در حال گریه باشد. بعد از دفن **پیغمبر اکرم (ص)**، **حضرت زهرا (ع)** را تسلی دادند و به خانه های خود رفتند و آن حضرت در خانه تنها ماند. خواست صدا را به گریه بلند کند که **حضرت امیر (ع)** او را تسلی دادند. فرمودند: گریه مکن، شب ترا بر سر تربت پدرت خواهم برد. **حضرت فاطمه (ع)** **امثالاً لامر علی (ع)** ساکت شد و گریه و ناله خود را حبس کرد. هنگام شب **حضرت امیر (ع)** تشریف آوردند و دیدند **حضرت زهرا (ع)** بیهوش افتاده است. او را بیهوش آوردند. آن حضرت پرسید چه وقت است؟ فرمود: شب است. برخاستند، **حضرت امیر (ع)** دست آن حضرت را گرفتند و وارد تربت مبارک **حضرت رسول (ص)** شدند. چشم آن حضرت که به تربت پدر افتاد به زانو درآمد و کلماتی خطاب به پدر بزرگوار خود عرض کرد که در موضع خود مسطور است. سپس **حضرت امیر (ع)** دست او را گرفته و به خانه آوردند. روزها زنهای مهاجر و انصار و بنی هاشم به خانه **حضرت زهرا (ع)** می آمدند و در گریستن او را همراهی می کردند. صدا به گریه بلند می شد، و آن بی انصافها نتوانستند به این امر صبر کنند. خدمت **حضرت امیر (ع)** عرض کردند: **فاطمه (ع)** عیش را بر ما تلخ کرده است، به او بگوئید یا شب گریه کند یا روز. آن حضرت پیغام آنها را رسانید. **حضرت زهرا (ع)** فرمود: زود باشد که من از میان شما بروم و دیگر صدای گریه مرا نشنوید. در بقیع درخت اراکی ۱ (بود که روزها آن حضرت دست حسنین را می گرفت و به بقیع می رفت و در سایه آن درخت می نشست و گریه می کرد. اشقیاء مدینه کسی را فرستادند و به هنگام شب آن درخت را قطع کردند. درخت بسیار خوب دیگری نیز بود که **پیغمبر (ص)** قاطع آنها باین عبارت لعن فرمود: **«لعن الله قاطع سدره»** یعنی: «از رحمت خدا بدور باد آن کس که درخت سدر را قطع کند.»

وقتی شخصی از کوفه به ری رفت. قاضی ری از او سراغ وقایع و اخبار کوفه را می گرفت، تا آنکه آن شخص حکایت کرد که هرون لعین قبر **حضرت ابی عبدالله (ع)** را شخم کرده و درخت سدری را که نزدیک قبر آن حضرت بود بریده است. قاضی گفت: سبحان الله، ما تا به حال معنی این خبر را نفهمیده بودیم، و بعضی خیال می کردند **پیغمبر (ص)** قاطع مطلق درخت سدر را لعن فرموده است برای آنکه درخت شریفی بوده و میوه ای به اندازه خربزه داشته است و چون



بنی آدم معصیت کرد خار بر آورد، حال معنی حدیث را فهمیدم. اکنون ظلم را ملاحظه کن، چراکه این درخت در آن زمان که صحن و رواقی نبود علامت قبر **ابی عبدالله (ص)** بود و هر کس که می خواست به زیارت قبر آن حضرت برود، به او نشانی می دادند که چون به کربلا برسی نزد آن درخت سدر رفته و چند قدم رو به قبله برو به قبر **آقا (ع)** می رسی، و این علامت قبر آن حضرت بود و هرون لعین چون قبر را شخم زد آن درخت را نیز قطع کرد و باب السدر که اکنون یکی از درهای حرم مطهر است جایگاه همان درخت سدر می باشد. **پیغمبر (ص)** قاطع آن درخت را لعن فرمود، آیا چه حالی داشت آن حضرت اگر می دید که درخت اراک را نیز قطع میکردند و پاره جگرش با دو نور دیده اش روزها دیگر در آفتاب می نشستند و گریه میکردند. یک درخت دیگر نیز در کوفه بود که اشرف از این دو درخت بود، بلکه اشرف از تمام درخت‌های عالم بود، چرا که شرافت درخت به میوه آن است و میوه آن درخت سر مبارک **ابی عبدالله (ع)** بود، که ابن زیاد لعین امر کرده بود سر مبارک آن حضرت را در کوفه به آن درخت بیاویزند. نمی دانم این میوه را چگونه آویختند؟ تو خود تصور کن سر بریده ای را که بخواهند به درخت بیاویزند چگونه می آویزند! ۱- اراک نام درختچه ای است که شتران از برگ آن تغذیه می کنند و در قدیم از ریشه آن مسواک می ساختند. وا اما! وا سیدا! از کربلا تا شام سر مبارک حضرت قرآن تلاوت می فرمود، گویا در اینجا بود که فرمود: «**و سیعلم الذی ظلموا ای منقلب ینقلبون**» (۱) یعنی: «**آنان که ستم کردند بزودی خواهند دانست که بسوی کدام جایگاه می روند.**»

۱- قرآن مجید، سوره الشعراء آیه ۲۲۷



❖ مجلس هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم

«**و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً**». در مجلس سابق گفته شد که اگر کسی بخواهد به فواید سلام برسد باید خود را سالم کند و کمترین مراتب سالم کردن نفس آن است که انسان از ناحیه زبان و چشم و گوش و سایر جوارح صدمه ای برای مخلوق خدا نداشته باشد و خلق خدا از او آسوده باشند که گفته اند: «**المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه**» یعنی: مسلمان کسی است که سایر مسلمانان از دست و زبان او آسوده و در امان باشند. و این مطلب بسیار مشکل است. البته اگر قلب سالم و درست شد، کار در باقی اعضاء و جوارح بسیار سهل است، چرا که قلب به منزله سلطان و فرمانروای تن است و سلامت فرمانده، سلامت فرمانبرداران را نیز به سهولت تأمین می کند. «**والناس علی دین ملوکهم**».

اما اگر قلب سالم نشد با تکلف بسیار باید اعضاء و جوارح را سالم کرد و اینهم کاری بس عظیم و دشوار است. ولی اشکال برای اشخاصی است که ملتفت نشوند، لیکن اگر آدمی متوجه و ه و آگاه به فواید سلام باشد رنج کار برای او سهل می گردد و هر صدمه ای برای او راحت جلوه خواهد کرد. زیرا چنین شخصی طالب ورود به دارالسلام است. «**ان**

المتقين في جنات و عيون. ادخلوها بسلام امنين. و نزعنا ما في صدورهم من غل اخواناً على سرر متقابلين. لا يمسهن فيها نصب و ما هم منها بمخرجين.» (۱)

۱ - قرآن مجید، سوره حجر، آیات ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸

و «ازلفت الجنة للمتقين غير بعيد، هذا ما توعدون لكل اواب حفيظ. من خشى الرحمن بالغيب و جاء بقلب منيب ادخلوها بسلام ذلك يوم الخلود.» (۱) یعنی: «جایگاه اهل تقوی باغ‌ها با نهرهای جاری است و به آنان خطاب شود که با کمال سلامت و امنیت به بهشت در آئید. ما دل‌های ایشان را از کدورت کینه و حسد و هر خلق ناپسند، پاک و پیراسته ساخته ایم تا برادرانه رو در روی یکدیگر بر تختهای بهشتی قرار گیرند. هیچ رنج و زحمت در جنت به آنها نرسد و هرگز از آن سرای جاوید، اخراج نگردند.»

۱ - قرآن مجید، سوره ق، آیات ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴

«بهشت را برای اهل تقوی نزدیک آرند. این همان بهشت موعود است که برای همه بندگانیکه به خداوند پناه برده و نفس خویش را از ناشایست و حرام نگه داشته اند مقرر گردیده است. برای آن بنده ای که از خداوند رحمن در باطن و نهان پروا داشته و با قلب خاشع به سوی او باز آمده است. اینک در نهایت سلامت به بهشت در آئید که امروز، روز جاودانگی است. و هر گاه انسان به این حقایق ایمان داشته باشد، توجه به این مقامات و نعمتها موجب آسانی راه خواهد گردید.»

روایت شده است که: «المؤمن نفسه منه في تعب و الناس منه في راحة» یعنی: «مؤمن کسی است که نفس او از سوی او در رنج و تعب است و مردم از دست او آسوده و راحتند.»

یکی از معانی این حدیث آن است که اشتغال به امر آخرت مانع است که مؤمن به مردم و آزار مردم، توجه داشته باشد. زیرا ممکن نیست که انسان در آن واحد مشغول به دو کار باشد، و اگر هم احیاناً مبتلا به معاشرت مردم شد ابداً صدمه ای از او به دیگران نمی رسد و او قابل ارشاد و هدایت مردم می باشد.

چنانکه به سید ابن طاووس علیه الرحمه گفتند: بیا و در مجلس خصومت بنشین و فصل خصومت کن تا خیر تو به مردم برسد. سید فرمود: من مدتی است که به یک مرافعه مبتلا شده ام و هنوز نتوانسته ام در آن دعوی به فصل خصومت دسترس یابم. پرسیدند: آن کدام مرافعه است؟ فرمود: **مرافعه عقل و نفس**. عقل می گوید: **تمام حرکات و سکنات و افعال و اقوال و احوال انسان باید برای خدا باشد**، و نفس و هوای نفس میگوید: تمام اینها باید برای دنیا باشد، و عقل زیر بار او نمی رود و من آنچه خواسته ام که نفس را زیر بار عقل ببرم و مطیع او کنم در این مدت عمر هنوز نتوانسته ام. کسی که از یک مرافعه که متعلق به خود او است به این نحو عاجز باشد، چگونه می تواند به فصل خصومات مردم بپردازد؟ بروید و کسی را پیدا کنید که خود را از این خصومت فارغ ساخته و نفس را مطیع عقل نموده باشد.

به این ترتیب اگر انسان موفق شد که نفس را مطیع عقل کند و به این مقام رسید داخل در دارالسلام شده است. پس انسان باید با اشارات و تلویحاتی که در اخبار است ملتفت فوائد سلام بشود. از **فوائد سلام کردن**، یکی آن است **که سلام اسمی از اسماء الله است**، و با ادای سلام شخص، ذاکر به اسم خدای تعالی شده و در زمره ذاکرین داخل

شده است که مأمور به آن می باشد: «یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً. و سبحوه بکرة و اصیلاً» (۱) یعنی: «ای کسانی که ایمان آوردید خداوند را فراوان یاد کنید و او را صبح و شام تسبیح نمائید.»

۱- قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۴۱ و ۴۲

ثواب اهل ذکر نیز برای چنین کسی است. **فایده ذکر آن است که شیطان را از انسان دور می گرداند.** چنانکه در حدیث طویلی آمده است: حضرت **رسول (ص)**، که حقیقت مطالب بر او منکشف بود، می فرماید: شخصی از امت خود را دیدم که شیاطین، او را احاطه کرده بودند و همینکه به ذکر خدا مشغول گردید، شیاطین متفرق شدند. «ان الذین اتقوا اذا مشههم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون» (۲) یعنی: وقتی گروهی از شیاطین به مردم پرهیزگار نزدیک شده و با آنها تماس میگیرند، آنان خدا را یاد میکنند و به برکت ذکر پروردگار، آگاهی و بینش خواهند یافت.

۲- قرآن مجید، سوره اعراف، آیه ۲۰۱

شیطان همانند صیادی که مترقب صید است، همیشه مراقب انسان است که او را غافل از ذکر خدا ببیند و او را به دام اندازد. «و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین» (۳) یعنی: «هر کس که از یاد خداوند رحمت غفلت نماید، شیطانی را بر او مستولی می کنیم که همگام و هم نفس او باشد». و مراد از کلمه نقیض تخلیه است یعنی او را به خود وا میگذاریم، و این ادنی مرتبه غفلت است. زیرا بعد از آنکه شیطان بر انسان مسلط شد، او را نسبت به ذکر خدا بی توجه و فراموشکار می سازد.

۳- قرآن مجید، سوره زخرف، آیه ۳۹

و چون انسان خدا را فراموش کرد، خداوند نیز انسان را از شمول رحمت خاصه خویش محروم می کند، که از آن در این آیه کریمه به فراموشی خداوند تعبیر شده است: «استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله (۱) نسوا الله فنسیهم (۲)» یعنی: «شیطان بر آنان مسلط شد آنگاه یاد خداوند را از دل آنان برد. خدا را فراموش کردند، پس خداوند نیز آنان را فراموش کرد». تا کار به جایی رسید که: «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم» (۳) یعنی: «خداوند بر قلبها و گوشهای آنان مهر نهاد و در برابر چشمانشان پرده کشید، و برای آنان عذابی بزرگ است پس معلوم شد که ظهور و وصول به تمام مراتب، تدریجی است. مثلاً در ابتدا اگر انسان از اندک عقلی که دارد متابعت کند و بر وفق امر او اعمالش را به جا آورد، عقلش روز به روز، قوت می یابد و هر چه عقلش بیشتر شد عمل خیرش زیادتر می گردد، «و هكذا الی آخر که گفته اند: بالعقل یستخرج غورالحکمة و بالحکمة یستخرج غورالعقل» یعنی: بوسیله عقل عمق و حقیقت حکمت و بوسیله حکمت عمق و حقیقت عقل به دست می آید. چنانکه خداوند می فرماید...: «و اتقوا الله و یعلمکم الله» (۴) یعنی: «نسبت به حق تعالی تقوی پیشه

کنید تا خداوند عالم آگاهتان سازد»

۱- قرآن مجید، سوره مجادله، آیه ۹۲

۲- قرآن مجید، سوره توبه - آیه ۶۷

۳- قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۷

۴- قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۲۸۲

به تقوی، علم زیاد می شود و به علم، تقوی افزون میگردد «و هکذا یکون سلسله الصعود و ایضاً هکذا یکون سلسله النزول.» یعنی: سلسله صعود و نزول به همان منوال است.

انسان در ابتدا اندکی از ذکر خدا غافل می شود، آنگاه هوای نفس بر او غلبه میکند و اعمال نیکش کم می شود. و هر چه عمل صالحش کمتر شود، غفلت او بیشتر می شود و هر چه غفلتش افزون گردد، طاعتش کمتر و هوی و هوسش بیشتر می شود. تا آنکه بالاخره خدا را بالکل فراموش میکند. «استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله...» (۵) یعنی: «شیطان بر آنان مسلط شد و آنان را نسبت به ذکر خداوند دچار فراموشی ساخت.» ۵ - قرآن مجید، سوره مجادله، آیه ۱۹

پس فوائد ذکر خدا بسیار است، بلکه هر کس حاجتی که داشته باشد به سنخ آن حاجت اگر به اسمی از اسماء الله مشغول شود، آن حاجت برآورده می شود، مثلاً اگر عزت خواست به ذکر «العزیز» و اگر دولت خواست به ذکر «الغنی» و اگر علم خواست به ذکر «العلیم الحکیم» و اگر صفای باطن خواست به ذکر «القدوس» و هکذا به سایر اسماء مشغول شود تا مطلوبش حاصل گردد.

یکی دیگر از فوائد سلام آن است که علاوه بر آنکه انسان خود ذاکر نام خداوند می شود، سبب میگردد که دیگری نیز متذکر نام خدا شود. هستند احیاناً افرادی که دیدار و سخن آنان سبب ذکر خدا می شود. چنانکه از حضرت عیسی (ع) پرسیدند: «من نجالس؟ قال: من یدکرکم الله رؤیته.» یعنی: «با چه کسی همنشینی کنیم؟ فرمود: با آن کس که دیدارش شما را به باید خدا بیندازد. نقش نگین حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام این بوده است: «طوبی من ذکر الله لاجله و ویل لمن نسی الله لاجله» یعنی: «خوشا به حال آن کس که بوسیله او خداوند یاد شود و وای بر آن کس که بواسطه او خداوند فراموش گردد.»

فایده دیگر سلام آن است که گوینده آنرا داخل در قائلین به قول سدید می نماید: «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً. یرسلکم اعمالکم و یرسلکم ذنوبکم و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزاً عظیماً» (۱) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بپرهیزید و سخنی به صواب گوئید تا خداوند اعمال شما را اصلاح کند و گناهان شما را بیاورد، و کسی که خدا و رسولش را اطاعت کند، حَقاً به رستگاری عظیمی نائل شده است» و در اخبار، قول سدید به ذکر خدا تفسیر شده است، و مراد از قول حسن و قول طیب که در آن آیات و اخبار است همه ذکر خدا می باشد. «الیه یصعد الکلم الطیب.» (۲) یعنی: «سخنان پاکیزه بسوی او بالا می روند.»

۱ - قرآن مجید، سوره احزاب، آیات ۷۰ و ۷۱

۲ - قرآن مجید، سوره فاطر، آیه ۱۰

یکی دیگر از فوائد سلام آن است که کبر و کینه و حسد را از آدمی می زداید، زیرا القاء سلام موجب می گردد که شخص فکر کند که طرف، با او در صلح و سلم و صفاست و به این ترتیب، کینه ای اگر از او به دل داشته باشد، رفع می گردد. علاوه، این خود، خاصیت اسم سلام است که این حالات و صفات را دفع می کند. چنانکه حضرت عیسی (ع) فرمود: سلام اگر در میان مردم کم گردد، کینه و کبر زیاد می شود. و همچنین سلام، سبب پیدایش محبت و سرور در دل بندگان خدا خواهد شد. و گفته اند: «التحبیب نصف العقل» یعنی: ایجاد محبت و دوست یابی، نیمی از عقل است.



انسان باید بعضی از آداب سلام را بداند، و **از جمله آداب سلام** آن است که شخص در هنگام ملاقات ابتدا به سلام کند، و هر قدر مقام شخص رفیع و طرف مقابل وضعی باشد، باید ابتدا به سلام کند. چنانکه در حدیث شمائل و فضائل رسول صلی الله علیه و آله و سلم که اول ما خلق الله است و در شأن او است: «لولاک لما خلقت الافلاک» (۱) یعنی: «اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم»، چنین آمده است که آن حضرت همیشه ابتدا به سلام می فرمود. نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: آن کس به خدا و رسول نزدیکتر است که ابتدا به سلام کند.

۱ - از احادیث قدسی است.

ایضاً در حدیث دیگر وارد شده است که **صد حسنه برای سلام مهیا شده است و نود و نه حسنه آن برای کسی است که ابتدا به سلام کند** و یک حسنه آخر برای پاسخ دهنده می باشد.

و در حدیث دیگر هفتاد حسنه برای سلام ذکر شده است که **شصت و نه حسنه برای مبتدی به سلام و یک حسنه برای جواب دهنده** خواهد بود. پس اگر در معاملات دنیوی معامله ای دارای نود و نه منفعت و معامله دیگر، تنها یک منفعت داشته باشد، شرط عقل نیست که آدمی بدون عذر و مانعی از معامله نخستین صرف نظر کرده و به معامله دوم روی آورد، همچنین است حال در این معامله معنوی و الهی «یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم. تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلک خیر لکم ان کنتم تعلمون» (۲) یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید آیا به تجارتی راهنمائیتان کنم که شما را از عذابی دردناک رهایی بخشد؟ به خدا و رسول او ایمان آورید و در راه خدا با اموال و نفوس خود جهاد و کوشش کنید، که اگر می دانستید، چنین تجارتی از هر کار دیگر برای شما نیکوتر است.»

۲ - قرآن مجید، سوره صف، آیه ۱۱ و ۱۰

حال اگر کسی، با ابتداء به سلام نسبت به دیگری که به تصور باطل، خود را برتر از او می بیند، به مضمون آیه شریفه و دستور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با نفس استیلا طلب، جهاد کند، در حقیقت، نفع این تجارت بزرگ را درک کرده است. همچنانکه اگر کسی از ابتداء به سلام کبر ورزد و با بخل در سلام از آن سود بزرگ محروم شود، از آن گروه است که خداوند فرمود: «و اما من بخل و استغنی. و کذب بالحسنی. فسنیسره للعسری» (۱) یعنی: «و اما آن کس که بخل ورزید و خود را بی نیاز پنداشت و نیکی را تکذیب کرد، پس بزودی او را دچار سختی و عسرت خواهیم ساخت.» حال اگر کسی با تصدیق و ایمان به آن دستور خیر، به آن عمل نکند، حَقاً باید در زمره سفها محسوب گردد.

۱ - قرآن مجید، سوره لیل، آیات ۸ و ۹ و ۱۰

سعادت مند کسی است که علاوه از تصدیق و ایمان، به آن عمل کرده و خود را مشمول این آیه شریفه سازد: «فاما من اعطی و اتفی، و صدق بالحسنی، فسنیسره لیسری.» (۲) یعنی: «اما آنکس که از مال خود بخشیده و تقوی پیشه ساخته و نیکی را تصدیق کرد، برودی کارها را بر او آسان خواهیم ساخت.»

روایت شده است که: «وقتی ملکی به زمین نزول کرد. شخصی را دید که بر در خانه ای ایستاده است. از او پرسید که برای چه کاری اینجا ایستاده ای؟ گفت: آمده ام که سلامی به صاحبخانه کنم. ملک پرسید: آیا حاجتی به او داری؟ گفت نه، پرسید: آیا به او بستگی داری؟ گفت نه. پرسید پس برای چه می خواهی به او سلام کنی؟ گفت: محض اخوت

ایمانی می خواهیم به او سلام کنم. آن ملک گفت: بشارت باد ترا که من رسول خداوندم. خداوند می فرماید: تو مرا زیارت کرده ای، من تو را از غضب خویش ایمن نموده و بهشت را بر تو مباح کردم.»

۲- قرآن مجید، سوره لیل، آیات ۵ و ۶ و ۷

و در حدیث است: «ابخل الناس من بخل بالسلام» یعنی: «بخیل ترین مردم کسی است که در سلام کردن بخل بورزد.» و سنت است که آدمی در هر درجه که باشد به دیگران در هر مرتبه که باشند سلام کند. اگر کسی به مجلسی وارد شود و سلام نکند حق دعوت ندارد، و اگر سؤال کرد حق جواب ندارد. شخصی بر **حضرت سیدالشهداء (ع)** وارد شد و سؤالی کرد، حضرت فرمودند: چرا سلام نکردی؟ «السلام قبل الکلام» یعنی: «قبل از شروع سخن باید سلام کرد.» سابقاً در میان اعراب چنین رسم بود که هر کس سلام میکرد، امان می یافت.

باید دانست که فضیلت سلام کردن در صورتی است که طرف مقابل، مستحق سلام باشد، ولی اگر خبثت او به مرتبه ای رسد که دیگر استحقاق سلام نداشته باشد، سلام به او دارای فضیلتی نیست. چنانکه غریب شهداء، **حضرت مسلم بن عقیل**، وقتی وارد مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد. آن حضرت واقعاً غریب بود. در مسجد هنگام شب وقتی که از نماز فارغ شد، با وجود آنکه قبلاً جمع کثیری با او بیعت کرده بودند، یک نفر نبود که راه خانه را به او بنماید و در نتیجه در کوچه های کوفه سرگردان و حیران **حضرت سیدالشهداء (ع)** درباره او به اهل کوفه نوشته بودند: برادرم و پسر عمویم را بسوی شما فرستادم «ثقتی من اهل بیتی» یعنی: فرمود مورد اعتمادی از اهل بیتم. **ابن زیاد حصین بن نمیر** را مأمور کرد تا در شهر منادی ندا کند که: وای بر اهل کوچه ای که مسلم از آنجا عبور کند و خبرش را نیاورند! وای بر خانه ای که مسلم در آنجا باشد و نیابند خبر دهند! در آن صورت آن خانه را بر سر اهلهش خراب خواهند کرد. هنگام شب که حضرت مسلم از مسجد بیرون آمد سرگردان بود و نمی دانست کجا برود. همچنان می رفت که رسید به پیرزنی که بر در خانه اش منتظر پسرش ایستاده بود. حضرت مسلم از او آب خواست او نیز آب آورد. حضرت مسلم آب نوشید و همچنان ایستاد. پیرزن پرسید: ای مرد تو کیستی که به خانه خود نمی روی، در حالیکه شهر دچار آشوب است؟ حضرت مسلم فرمود: من منزل و مأویایی ندارم، آیا ممکن است امشب مرا در خانه ات منزل دهی؟ پیرزن پرسید: تو کیستی؟ فرمود: من مسلم بن عقیل هستم. پیرزن حضرت مسلم را در منزل خود پناه داد. تا آنکه پسر ملعونش به خانه آمد و متوجه شد که مادرش به یکی از اطاقها زیاد رفت و آمد می کند. از مادرش پرسید که در آن اطاق کیست؟ و مادرش بعد از گرفتن عهد و میثاق فراوان، فاش نمود که او مسلم است. آن ملعون شب را صبح کرد و صبحگاهان به در خانه **ابن زیاد** رفت و به طمع پول، موضوع را با محمد بن اشعث که نسبتی نیز با او داشت، در میان گذارد. **محمد بن اشعث**، **ابن زیاد** را مطلع ساخت و **ابن زیاد** خود او را مأمور آوردن مسلم کرد. **حضرت مسلم** نشسته بود و مشغول خواندن تعقیب نماز صبح بود که شنید بیرون از خانه صدای سم مرکب و قعقه سلاح می آید. فهمید که برای دستگیری او آمده اند. یک نفر غریب در خانه! نه اسبی، نه یاور و معینی! توکل بر خدا کرد و از خانه بیرون آمد و یک تنه به محاربه با آن جمع برخاست، تا آنکه به عجز آمدند.»

محمد بن اشعث کسی را نزد **ابن زیاد** فرستاد و از او مدد خواست. **ابن زیاد** پیغام فرستاد که: وای بر تو! من تو را به جنگ بیش از یک نفر نفرستادم. پس چه میکنی اگر تو را به جنگ بزرگتر از اینها بفرستم یعنی **سیدالشهداء (ع)**. **محمد بن اشعث** پاسخ فرستاد که: آیا گمان میکنی مرا به جنگ یک نفر از بقالهای کوفه فرستاده ای؟ تو مرا به



جنگ یکی از شیرهای عرب روانه کرده ای! با وجود آنکه **ابن زیاد** افراد دیگری را به کمک **محمد بن اشعث** فرستاد باز هم نتوانستند **حضرت مسلم** را دستگیر کنند. لذا از روی بامها شروع به پرتاب سنگ بسوی او کردند. دسته های نی را آتش می زدند و بر روی سر مبارکش می انداختند. بالاخره **بکر بن حمران** ضربتی به صورت مبارکش وارد آورد به نحوی که لب آن حضرت جدا شد. آنگاه چون دیدند چاره او نمی شود، او را امان دادند. **حضرت مسلم** دست از جنگ کشید. اما آن طایفه کوفی بی حمیت نه به قاعده اسلام عمل کردند و نه بر قاعده اعراب جاهلی استوار ماندند. آن حضرت را بر استر سوار نموده و شمشیرش را از کمرش باز کردند. **حضرت مسلم** اعتراض کرد و فرمود: وای بر شما! پس چه شد امان شما؟ اما آنها اعتنائی ننموده و آن حضرت را با همان وضع به دارالحکومه **ابن زیاد** بردند. ابتدا او را در صحن حیاط نگهداشتند تا اذن بگیرند. چون آن حضرت ساعتها جنگیده بودند عطش بر او غلبه کرده بود. ناچار طلب آب کرد. خبیثی آنجا بود و گفت: این آب چقدر سرد گوارا است، اما از این آب نخوری تا آب حمیم را بخوری! آن خبیث چقدر قسی القلب بود. حضرت به او فرمود: تو به آن آب اولی هستی. **عمر بن حریث** در آنجا حاضر بود. دستور داد آب آوردند. قدح آبراهه به لب مبارک آن حضرت نزدیک کرد، اما قدح پر خون شد. قدح دیگری از آب آوردند، آن نیز پر خون شد. قدح سوم نیز آغشته به خون شد و دندانهای پیش آن حضرت تماماً در آب ریخت. فرمود: سبحان الله اگر رزق مقسوم بود خورده میشد. اما علت اصلی آن بود که به هر جهت می بایست به **حضرت سیدالشهداء (ع)** تاسی شود. چون آن بزرگوار تشنه جان داد، مسلم نیز باید تشنه جان دهد، بلکه مسلم با همه شهداء در همه چیز شریک بود جز آنکه در یک چیز غیر از **سیدالشهداء (ع)** شریک دیگری نداشت، و آن این بود که تمام شهداء وقت جان دادند سرشان در دامن **اباعبدالله (ع)** بود و از اینرو جان دادنشان آسان بود، مگر مسلم که وقت جان دادن هیچکس بالای سرش نبود، همچنانکه هیچکس بر بالین **حضرت سیدالشهداء (ع)** نبود. بالاخره مسلم وارد مجلس آن خبیث شد و سلام نکرد. یساول گفت: چرا سلام نکردی؟ **حضرت مسلم** گفت: اگر نکشد سلام بسیار است و اگر بکشد سلام چه فایده دارد؟ **ابن زیاد** پرسید: آیا به کوفه آمدی که فتنه راه بیندازی؟ حضرت مسلم پاسخ داد: نه! پدرت به اهل کوفه ظلم بسیار کرد. من آمدم با آنها به عدل رفتار کنم. **ابن زیاد** شروع به فحاشی نسبت به او و **حضرت ابی عبدالله (ع)** و **حضرت امیر (ع)** نمود. آن خبیث در جایگاه **حضرت امیر (ع)** نشست و نسبت به آن حضرت جسارت می کرد. سپس دستور داد همان کس که مسلم را ضربت زده است آن حضرت را ببرد به قتل برساند. **حضرت مسلم** اذن خواست که وصیت کند. خواست به **عمر سعد** وصیت نماید، عمر ابا کرد. **ابن زیاد** به او دستور داد که قبول کند. **حضرت مسلم** او را بگوشه ای برده و فرمود: من هفتصد درهم قرض دارم. بعد از مرگ من، شمشیر و وسائل مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و جسد مرا به خاک بسپار و کاغذی نیز به پسر عمویم بنویس و واقعه مرا باو خبر ده، زیرا من نامه ای به آن حضرت نوشته ام و از بیعت مردم به او خبر داده ام و احتمال دارد که آن حضرت بسوی کوفه بیرون آید. **عمر سعد خبیث** خیانت کرد و وصیت حضرت مسلم را برای **ابن زیاد** بازگو نمود. **ابن زیاد** گفت: مال او را که نمی خواهیم. با جسد او نیز بعد از مرگش کاری ندارم، اما **حسین** هم اگر قصد ما را نکند ما را با او کاری نیست. سپس **ابن زیاد** پرسید: چه کسی به مسلم ضربت زده است؟ **بکر بن حمران** پیش آمد. **ابن زیاد** گفت: او را به قتل برسان: **بکر بن حمران** آن حضرت را بر روی بام برد. یک ضربت زد کارگر نشد. **حضرت مسلم** مشغول ذکر استغفار بود که گفت: خدایا میان ما حکم کن! **بکر بن حمران** با ضربت دوم سر شریف آن حضرت را از بدن جدا نمود



و او را از بالای قصر بزیر انداخت. جسد مبارک آن حضرت مدتی در بازار کوفه افتاده بود، بنابر خبری که در بعضی مقاتل آمده است، جسد حضرت مسلم و هانی را در یک دکان قصابی به دار کشیدند.

شخصی خدمت حضرت سیدالشهداء (ع) رسید و عرض کرد که از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه جسد مسلم و هانی را در بازار دیدم. **خدا لعنت کند ابن زیاد را که به هیچ یک از وصایای حضرت مسلم عمل نکرد. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.**



❖ مجلس نهم

بسم الله الرحمن الرحيم

«و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» پیش از این لطایف و نکات آیه شریفه ای که خداوند در آن صفات «عبادالرحمن» را ذکر فرموده است، بیان شد. در آیه شریفه مزبور دو صفت برای بندگان خدا ذکر شده بود: یکی آنکه: «عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا» (۱) یعنی: بندگان خداوند رحمن کسانی هستند که مشی آنان در زمین، به آرامی و در کمال تذلل و انقیاد است. و صفت دوم، آن که: «اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» (۲) یعنی: «چون مقابل مخاطب نادان قرار گیرند، سلام کنند». حال که ایشان با جاهلان، چنین باشند به طریق اولی با عاقلان در مقام صلح و تسلیم خواهند بود.

۱ و ۲ - قرآن مجید، سوره فرقان، آیه ۶۳

سپس یازده آیه بعد نیز در بیان صفات بندگان خدا است: «والذین یبیتون لربهم سجداً و قیاماً. والذین یقولون ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراماً انها ساءت مستقراً و مقاماً. و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا وکان بین ذلك قواماً. و الذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق و لایزنون و من یفعل ذلك یلق اثمنا. یضاعف له العذاب یوم القیمه و یخلد فیها مهاناً. الا من تاب و امن و عمل عملاً صالحاً فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفوراً رحیماً، و من تاب و عمل صالحاً فاته یتوب الی الله متاباً، والذین لا یشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراماً. و الذین اذا ذکروا بآیات ربهم لم یخروا علیها صماً و عمیانا. والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قره أعین واجعلنا للمتقین اماماً.» (۲)

۲ - قرآن مجید، سوره فرقان، آیات ۶۴ تا ۷۰

یعنی: «کسانیکه شب را در سجده و قیام برای پروردگار خویش سپری کنند، آنان که گویند: پروردگارا عذاب دوزخ را از ما بگردان، که عذاب آن، سخت مهلک و پایدار و دوزخ، بد جایگاهی است، و آنان که به هنگام انفاق نه اسراف کرده و نه بخل ورزند، بلکه طریق اعتدال و میانه را برگزیده اند، و آنانکه شرک نورزیده و در برابر خداوند، معبود دیگری نخوانند، و انسانی را که خداوند جز به حق کشتن آنرا حرام نموده است، به قتل نرسانند، و زنا نکنند و آن کسی که چنان کند، گناهکار است و عذاب او را در روز قیامت، دو چندان می باشد و در آنجا برای همیشه خوار و ذلیل خواهد بود. مگر آن کس که بسوی حق باز گردد و ایمان آورد و عملی صالح انجام دهد، که در این صورت، خداوند، اعمال بد



ایشان را به نیکبها و حسنات، مبدل خواهد ساخت و خداوند آمرزنده و مهربان است. و هر کس که توبه کند و عمل صالح و شایسته انجام دهد، بدون تردید بسوی حق باز می‌گردد و از بندگان خداوند رحمن آنانند که به دروغ شهادت نمی‌دهند و چون به کار لغو و مردم هرزه بگذرند، بزرگوارانه در گذرند. آنانکه چون نشانه‌های پروردگارشان را بیادشان آورند، از روی نابینایی و ناشنوایی او را سجده و تسبیح نکنند، و آنانکه در دعا گویند: پروردگارا زنان و فرزندان ما را مایه روشنایی چشممان قرار ده و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان.»

آنگاه، خداوند علی‌اعلی در مقام اجر آنان می‌فرماید: «**اولئك يجزون الغرفة بما صبروا و يلقون فيها تحية و سلاماً خالدین فیها حسنت مستقراً و مقاماً**» (۱) یعنی: «آنان به خاطر صبر و شکیبائییشان بر طاعت خداوند منزلی از بهشت پاداش خواهند گرفت و با آنان در جنت، با تحیت و سلام برخورد خواهد گردید و جاودانه در بهشت خواهند بود، که جایگاه و مقام نیکویی برای آنان است.» در اینجا خداوند جواب سلام آنها را می‌دهد و به آنان سلام می‌کند، زیرا که خداوند در مقابل عملشان به آنان چنین وعده داده است. آری هر کس که به آداب سلام عمل کرد و داخل در دارالسلام شد، خداوند به او سلام می‌رساند. «**و اما إن کان من اصحاب الیمین فسلام لك من اصحاب الیمین**» (۲) یعنی: و اما اگر از اصحاب یمین (یاران سمت راست) بود، پس بشارت باد او را که در نهایت سلامت و امنیت از هر رنجی است.

۱- قرآن مجید، سوره فرقان، آیات ۷۵ و ۷۹

۲- قرآن مجید، سوره واقعه، آیات ۱۰ و ۹۱

«**و اذا جاءك الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم**» (۱) یعنی: و چون آنان که به آیات و نشانه‌های ما ایمان دارند نزد تو آیند، بگو، سلام بر شما». بنابراین انسان باید خود را در آن جماعت داخل کند که پیغمبر (ص) مأمور به سلام کردن به آنها شد و هر کس که به آیات خدا ایمان آورده و به مقتضای آن عمل کند، سلام بر او است.

دیگر از آداب سلام، افشاء آن است. چهار چیز است که تمام افراد در برابر آن مساوی اند و هیچ فرقی میان مؤمن و کافر و صالح و فاسق در این چهار چیز زگزارده نشده است. یکی از آنها رعایت امانت است، هر چند که امانت گذارنده کافر و خارجی و یا ناصبی باشد. **حضرت سجاد علیه السلام** فرمود: اگر فرزند **ابن ملجم** شمشیری را که بوسیله آن پدرش **حضرت امیر (ع)** را ضربت زده بود نزد من امانت گذارد و سپس مطالبه کند به او رد خواهم کرد. نیز فرمود: اگر شمر خنجری را که بوسیله آن **حسین علیه السلام** را شهید کرد نزد من امانت گذارد و بعد مطالبه کند به او رد خواهم کرد. و فرمودند: به کثرت نماز و روزه شخص مغرور و فریفته نشوید، که آنها از جمله عادت است و انجام آن اسباب شهرت و معاش دنیای شخص و ترکش موجب مرض است، بلکه شخص را بوسیله «راستی گفتار» و «اداء امانت امتحان کنید. عبدالله بن ابی یعفور که یکی از ثقات جلیل القدر است بوسیله شخصی که نزد **حضرت صادق علیه السلام** می‌رفت خدمت آن حضرت سلام رسانید. **حضرت صادق (ع)** فرمودند: «بر تو و او سلام باد، و بدان که آنچه موجب تقرب **علی علیه السلام** در نزد پیغمبر **صلی الله علیه و آله** شد صدق گفتار و اداء امانت بود.» **حضرت رسول (ص)** چقدر به صفت امانت مشهور بودند بطوریکه هیچکس در امانت آن حضرت شکی نداشت، و حتی در آنزمان که آن حضرت را بسیار اذیت می‌کردند، وقتی می‌خواستند چیزی را نزد کسی امانت گذارند نزد آن حضرت می‌گذارند. و حکمت آنکه در هنگام هجرت حضرت امیر علیه السلام را در مکه گذاشتند آن بود که آن حضرت امانات

مردم را به صاحبانشان رد کند، و تا سه روز منادی ندا می کرد که هر کس امانتی نزد پیغمبر (ص) داشته است بیاید و بگیرد.

۱ - قرآن مجید، سوره انعام، آیه ۵۴.

البته امانت دارای دو معنای ظاهری و باطنی می باشد. معنای ظاهری آن همان است که در کتب فقهیه با شرایط آن مذکور است، که گفته اند: حین المطالبه، بدون عذر، باید به صاحبش رد شود، و حتی گفته اند: تقاص در امانت نیست. چنانکه شخصی خدمت امام علیه السلام عرض کرد: سلطان نزد من مال می نهد و من می دانم که خمس شما را نمی دهد. حضرت فرمودند: مال را به او رد کن. به معنای باطنی امانت، وجود حضرت پیغمبر (ص) و اهل بیت او علیهم السلام است. آیه مبارکه: «**انا عرضنا الأمانة على السموات والارض والجبال فأبين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً**» (۱) یعنی: «ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم و آنها از برداشتن آن امتناع کردند و از آن ترسیدند، و انسان این امانت را پذیرفت و بر دوش کشید، که بدون تردید انسان موجودی بسیار ستمکار و جاهل است»، تفسیر به پیغمبر (ص) و اهل بیت بزرگوار آن حضرت شده است. دایره امانت بسیار وسیع است، و در آنچه خداوند به بنده خود داده است، غالب معاملات را در مورد آنها انجام داده است. بعضی را ودیعه نهاده است. برخی را بخشیده است، و در آنچه که بخشیده است و نیز با بنده در مقام بیع و شری برآمده است. «**ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و عدا علیه حقاً فی التوریه و الانجیل و القرآن و من او فی بعده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلك هو الفوز العظیم**» (۲) یعنی: «خداوند در مقابل بهشت جانها و اموال مؤمنین را از آنان خریداری می کند، به اینکه در راه خدا ستیز کنند و بکشند و کشته شوند، که این وعده ای حق است که در تورات و انجیل و قرآن به مؤمنین داده شده است. پس بشارت باد شما را به فروش و معامله ای که نمودید، و آن رستگاری بزرگی است.»

۱ - قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۷۲

۲ - قرآن مجید، سوره توبه، آیه ۱۱۱

گاه به نحو ودیعه و به منظور تصرف خاصی که تماماً باید به امر حق باشد نعمتی را در اختیار انسان قرار می دهد: «**اللهم اجعل نفسی اول کریمه و ودیعه تسترجعها منی و دائعک عندی و متعناً باسماعنا و ابصارنا و اجعلها الوارثین منی**» یعنی: «خداوندا! اولین ودیعه بزرگی که از میان ودایعی که نزد من است خواهی گرفت، نفس و جان من باشد، و ما را از گوشها و چشمهایمان بهره مند ساز و آنها را وارث من قرار ده.»

یکی از نعمتهای خداوند آن است که به هنگام مرگ قوی و اعضاء انسان به حال خود باشند، و اول چیزی که از انسان گرفته می شود نفس انسان باشد. و قوا و اعضاء و جوارحش وارث نفس شوند. انسان باید تضرع بسیار کند که خداوند بوقت مردن ابتدا قوایش را نگیرد بنابراین انسان نباید در این قوا و جوارحی که خداوند نزد او به امانت نهاده است خیانت کند، بلکه هر تصرفی که در آنها می کند باید به امر خدا باشد. و خداوند که این همه امر به رد امانت فرموده است خود اولی به رد امانت است، اگر از بنده امانتی نزد او باشد. لهذا گفته اند که وقتی انسان حالتی خوش دارد خوب است عقاید خود را نزد خداوند ذکر کرده و به امانت به او بسپارد تا در وقت مردن به او رد کند، و این از کارهای بزرگ است. پس در رعایت امانت، صالح و فاسق و شریف و وضع مساوی اند.

دوم از چیزهایی که مؤمن و کافر و صالح و فاجر در آن مساویند، نیکی به والدین است. خداوند در چند جا از قرآن کریم نیکی نسبت به والدین را هم‌تراز و عدل توحید قرار داده است. «و قضي ربك الا تعبدوا الا اياه و بالوالدين احسانا اما يبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما و قل لهما قولا كريماً و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما كما ربياتي صغيراً» (۱) یعنی: «پروردگارت چنین فرمان داد که جز او را نپرستید و به والدین خویش احسان کنید. اگر یکی یا هر دوی آنها در نزد تو به سن کهولت رسیدند به آنان به تندی سخن مگو و ایشان را از خود مران و با آنان سخنی نیکو و شریف بر زبان آور و بالهای فروتنی و خضوع را از روی رحمت و محبت برای آنان بگستران، و بگو: پروردگارا همانگونه که مرا در حالیکه طفل خردسالی بودم پرورش دادند و بزرگ کردند تو نیز آنان را مورد رحم و ملاطفت خویش قرار ده.»

۱ - قرآن مجید، سوره الاسراء، آیات ۲۳ و ۲۴

پس انسان ابدأ نباید در هیچیک از امور با پدر و مادر خود مخالفت کند، مگر در معصیت خدا که استثناء شده است. در تمام امور، قلب و لسان و جوارح انسان باید از پدر و مادر اطاعت نماید. در این رابطه، اجمالاً چهار مقام و مرتبه وجود دارد که دو مقام آن در رضا و دو مقام دیگر در عقوق است.

مرتبه اول رضا آن است که انسان در تمام طول حیاتش نسبت به پدر مادر مثل روز تولدش باشد. یعنی همچنانکه روز تولد در برابر پدر و مادر از خود هیچ رایی نداشته است تا روز مردن نیز در برابر آنها از خود هیچگونه رایی نداشته باشد، بلکه تسلیم صرف باشد.

مرتبه دوم رضا آن است که اگر چه از خود میل داشته باشد، اما به مجاهده بسیار آنرا از خود دور کند و رأی خود را تابع رأی آنان قرار دهد.

مرتبه سوم که اولین مرتبه عقوق است آن است که نسبت به آنان مثل شریک باشد. یعنی از خود رأی داشته باشد و با آنها بنشیند و گفتگو کند و رأی خود را با رأی آنها بسنجد و آنگاه هر کدام را که نافع دید بر اساس آن رفتار نماید. **مرتبه چهارم** آن است که هیچگاه مطابق رأی آنها رفتار نکند، مگر بندرت و آنهم وقتی که رأی آنها مطابق با رأی خودش باشد، موضوع عقوق مثل سایر گناهان نیست. اگر شخص مرتکب زانی یا غیبتی شد، یک گناه بیشتر در نامه اعمال او نمی نویسند. اما اگر عاق پدر یا مادر شد، تا حلالیت حاصل نشده است هر روز گناهکار است.

سومین چیزی که همه افراد در آن مساویند، وفای به عهد است. در قیامت درباره گروهی خطاب میرسد که آنها را داخل بهشت کنید زیرا وفای به عهد نموده اند.

چهارم افشاء سلام است نسبت به نیک و بد. دختر طایی را وقتی اسیر شده بود خدمت پیغمبر اکرم (ص) بردند. عرض کرد: من دختر بزرگ قوم بودم. پدرم اطعام میکرد و افشاء سلام می کرد. حضرت پرسیدند پدرت که بود: عرض کرد: حاتم حضرت فرمودند: او را از میان اسرا بیرون برید. **حضرت رسول (ص)** به اطفال هم سلام می کردند و می فرمودند: پنج چیز است که بعد از من باید بماند، و خود مادام العمر آنها را ترک نکنم: بر الاغ برهنه سوار شوم، و بز را به دست خود بدوشم، و کفشم را به دست خود وصله کنم و با خادم خویش غذا بخورم و افشاء سلام نمایم. پیغمبر (ص) به سر بریده نیز سلام میکرد، انبیاء سابق هم چنین می کردند. زمانی که یزید خبیث حکم کرد که در خرابه شام خیمه زدند و سر مبارک **حضرت ابی عبدالله (ع)** را در آنجا قرار داد تا در باره آن تصمیم بگیرد که آیا همچنان باید به

درخت آویخته باشد و یا دفن شود، چهل نفر را به عنوان موکل و محافظ آن خیمه گمارد. یکی از آنان می گوید: شبی بسیار بد حال بودم و خوابم نمی برد. تمام رفقایم شراب خورده و مست شده و خوابیده بودند. در اثناء شب، ناگاه شنیدم که شخصی دو بیت شعر خواند که مضمونش آن بود که گریه کن بر آن سر... و هاتف دیگر جوابش را گفت. من مضطرب شدم. ناگاه صیحه عظیمی برخاست و هاتفی آواز داد که، ای آدم فرود آی! دیدم حضرت آدم صلی الله وارد خیمه شد و ایستاد و عرض کرد: **«السلام علیک یا اباعبدالله لعن الله قاتلک»** سپس مشغول نماز شد. مضطرب شدم. قدری طول نشکید که ندا آمد: **یا نوح!** آدم سلام کرد، تو هم بیا و سلام کن! نوح داخل چادر شد و عرض کرد: **«السلام علیک یا اباعبدالله»**. «سپس پهلوی آدم جای گرفت و مشغول نماز شد. بار سوم حضرت موسی را ندا کردند. او هم آمد و پس از ادای سلام به کناری رفت و مشغول نماز شد. آنگاه **حضرت رسول (ص)** با حضرت عیسی وارد شدند و سلام کردند. جبرئیل بر آن حضرت ظاهر شد و عرض کرد: **یا رسول الله (ص)** اگر بخواهی عالم را زیر و رو می کنم. حضرت قبول نکردند. سپس اضطرابی عظیم پدید آمد و آنگاه شخصی با شمشیر برهنه و همراه او جمعی از ملائک که هر یک شمشیری به دست داشتند ظاهر شده و هر کدام بر سر یکی از محافظین خیمه رفته و آنها را کشتند. یکی از آنان بسوی من آمد که گفتم «یا محمد اغثنی» یعنی: «ای محمد (ص) مرا دریاب، و حضرت فرمودند با او کاری نداشته باشید! لا رحمک الله، صبحگاهان این خبر را به یزید دادم، و او گفت: اگر کسی را از این واقعه خبر دهی تو را هلاک خواهم کرد. آنگاه کسانی را فرستاد که گودالی کردند و اجساد خبیث آنها را دفن کردند. **اللعنة الله على القوم الظالمين.**



❖ مجلس دهم

بسم الله الرحمن الرحيم

«و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً.» سلام به معنایی که سابقاً عرض شد دارای غرض عامی است که در تمام موارد مشترک است. اما در موارد خاص اغراض خاصه ای وجود دارد که باید از آنها آگاه بود. **انبیاء و ائمه (ع)** که بر امت سلام می کنند، سلام ایشان دعا و برکت و سلامت است. سلام آنان امان دادن نیست، زیرا که **ائمه و انبیاء (ع)** وجودشان خیر محض است و ابداً شائبه شری در آنها متصور نمی شود، تا آنکه لازم باشد کسی را امان دهند. تمام حرکات و سکنات و اقوال و افعال و احوال آنان خبر محض است و مفسده و شر را در آنها راهی نیست، بلکه سلام آنان محض دعا و برکت است. **«و اذا جائك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم. كتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحيم»** (۱) یعنی: «وقتی کسانی که به آیات و نشانه های ما ایمان دارند به نزد تو آمدند، بگو سلام بر شما باد. پروردگار شما رحمت را بر خود، فریضه نموده است. هر آینه یکی از شما به سبب نادانی مرتکب عمل زشتی گردد و سپس توبه کرده و نفس خود را اصلاح کند، خداوند آمرزنده و مهربان است.»

۱- قرآن مجید، سوره انعام، آیه ۵۴



سعادت‌مند آنانکه خداوند پیغمبرش (ص) را مأمور کرده است که به آنان سلام کند و قابلیت این سلام را داشته اند. در ابتدای اسلام تبرک جستن به سلام پیغمبر (ص) در اذهان مرکوز شده بود. چنانچه وارد شده است که زمانی لباس پیغمبر (ص) مندرس شده بود. شخصی دوازده درهم تقدیم حضرت نمود تا با آن پیراهنی بخرند. حضرت رسول (ص) امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مأمور فرمود تا پیراهنی برای آن حضرت تهیه کند. علی علیه السلام به بازار رفت و پیراهنی به دوازده درهم خریداری فرمود و نزد پیامبر آورد. پیغمبر (ص) به آن پیراهن ابراز رغبت نکردند و فرمودند بهتر است که پیراهن ارزان تری بخریم، آیا فروشنده اقاله می‌کند؟ حضرت امیر (ع) پیراهن را نزد فروشنده باز گرداند و میل پیامبر را به او باز گفت فروشنده پذیرفت و پول را رد کرد. سپس حضرت رسول (ص) و حضرت امیرالمؤمنین (ع) برای خریدن پیراهن به بازار رهسپار گردیدند. در کوچه، به کنیز کی‌گریان برخورد کردند. پیغمبر (ص) از سبب گریه آن کنیز پرسش کردند. کنیز گفت: اربابم چهار درهم داده بود که چیزی بخرم، اکنون آن پول را گم کرده‌ام. حضرت، چهار درهم به او مرحمت کردند و با چهار درهم دیگر، پیراهنی خرید و به تن پوشیدند. در بین راه شخصی دعا میکرد و می‌گفت: خداوند رحمت کند کسی را که مرا بپوشاند. حضرت پیراهنی را که خریده بودند به او پوشاندند و مجدداً پیراهن دیگری به چهار درهم تهیه کردند. در بازگشت، به همان کنیز برخوردند که هنوز ایستاده و می‌گریست. پیامبر (ص) جویای علت ادامه گریه کنیز شد.

عرضه داشت: چون مدت بیرون بودنم از منزل به طول انجامیده است، می‌ترسم که ارباب، آرام دهد. حضرت فرمود: من، خود با تو نزد آقایت می‌آیم و از تو شفاعت خواهم کرد. پیغمبر (ص) همراه کنیز به در خانه او آمدند و سلام کردند، اما کسی جواب نداد، مرتبه دوم نیز سلام کردند و جوابی نیامد. مرتبه سوم که سلام کردند، صاحبخانه پاسخ سلام آن حضرت را داد پیامبر (ص) پرسید: چرا بار اول و دوم جواب سلام مرا ندادی؟ عرض کرد: در انتظار برکت سلام شما بودم. حضرت رسول (ص) درباره آن کنیز شفاعت فرمود. صاحبخانه عرض کرد: به احترام قدوم شما او را آزاد کردم. پیامبر (ص) آنگاه فرمود: چه نیکو دوازده در هم با برکنی بود که دو برهنه را پوشانید و یک کنیز را آزاد ساخت. اما مراد از سلام زیر دست و رعیت به بزرگ و صاحب اختیار آن است که از سوی وی آزار یا نافرمانی نسبت به آن بزرگ سر نخواهد زد. خداوند در مقام مدح اصحاب یمین به پیغمبر (ص) می‌فرماید: ممکن است از سوی دیگران نسبت به تو آزاری رسد، اما از طرف اصحاب یمین جز سلام به تو نخواهد رسید. «و اما ان کان من اصحاب الیمین. فسلام لک من اصحاب الیمین» (۱) یعنی: «و اگر از اصحاب یمین بود، پس سلام اصحاب یمین بر تو باد.» ۱ - قرآن مجید، سوره واقعه، آیات ۹۰ و ۹۱

پس اگر کسی به پیغمبر (ص) سلام کند و در این کار، قصد کند که از سوی من، آزاری به تو نخواهد رسید، از اصحاب یمین است. اما باید دانست که پیغمبر (ص) و ائمه (ع) از چه رفتاری آزاده خاطر می‌گردند؟ در حدیث است که «پیغمبر (ص) را آزار ندهید. عرض کردند: پیامبر را چگونه آزار می‌کنند؟ فرمود: نامه اعمال امت هر دوشنبه و جمعه بر پیغمبر اکرم (ص) عرضه می‌شود، اگر کسی مرتکب گناه و معصیت شده باشد، پیغمبر محزون میگردد». بنابراین مسلمان باید آدابی را که خداوند نسبت به پیغمبر (ص) قرار داده است، در حیات و ممات آن حضرت رعایت کند. هرگاه قصد زیارت دارد، باید چنین فرض کند که آن حضرت دارای حیات ظاهری نیز هست و در ضریح مطهر نشسته، پس با کمال ادب مشغول سلام شود.



خداوند متعال فرماید «یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون» (۱) یعنی: «ای کسانی که ایمان آوردید آوای خویش را در سخن گفتن، بلندتر از صدای پیغمبر (ص) نکنید و آنچنانکه میان خودتان معمول است، در محضر پیامبر، بلند و درشت سخن مگوئید که این امر بدون آنکه درک کنید، موجب تباهی اعمالتان می گردد.»

۱- قرآن مجید، سوره حجرات، آیه ۲

اینکه در اخبار وارد شده است که هنگام تشریف به زیارت پیغمبر و ائمه طاهرين، صد تکبیر بگوئید، مراد آن نیست که صرفاً وردی خوانده شده باشد بدون آنکه مفهوم آن فهمیده شود، بلکه مراد آن است که زائر در اثر ذکر، عظمت خدا را در ذهن تصور کند و بداند که کجا می رود و چه می کند، زیرا که این حضرات، مظهر صفات الله اند. اگر مقام نیست، لاقبل انسان صورت را از دست ندهد و ظاهر را درست کند. در زیارت ائمه عليهم السلام، انسان باید پشت به قبله و رو به قبر مطهر بنشیند. غرض آن است که انسان کاری نکند که مورد غضب واقع شود. گاهی بعضی پشت به قبر مطهر کرده و به امام دیگر سلام میکنند و این از ادب دور است. احتمال دیگر در معنی سلام رعیت به بزرگ خود آن است که رعیت با سلام خویش می خواهد بگوید: «خداوند نعمتهایی را که به شما عطا کرده است حفظ کند، که این در حقیقت دعایی در حق خودش می باشد.»

و بالاخره هدف دیگر از سلام مردم به پیغمبر (ص) و ائمه (ع) هدف بسیار بزرگی است که خودشان آنرا بیان فرموده اند.

در اصول کافی آمده است که داود بن کثیر از حضرت صادق (ع) پرسید: سلام بر پیغمبر چه معنی دارد؟ امام (ع) فرمود: خداوند متعال نور پیغمبر (ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه عليهم السلام را خلق شیعیان آنان را بیافرید و از ایشان بر ربوبیت خود و نبوت پیغمبر (ص) و ولایت علی علیه السلام و سایر ائمه (ع) پیمان گرفت و نسبت به کسانی که از او امر او پیروی کنند وعده پاداش خبر داد. و آنگاه امام علیه السلام به این آیه کریمه استشهاد کرد و سپس فرمود که: «یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون» و ضمن توضیحاتی در این زمینه، فرمود اکنون که به پیغمبر (ص) عرض سلام می کنی، بمنزله تجدید آن عهد و تذکر آن پیمان و تقاضای تعجیل در آن وعده الهی است.

در آیه کریمه «یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون» (۱) یعنی: «ای کسانی که ایمان آوردید صبر و شکیبائی پیشه کنید و یکدیگر را به بردباری توصیه کنید و مراقب کار باشید و از خدای بیندیشید، باشد که رستگار گردید.»

۱- قرآن مجید، سوره آل عمران، آیه ۲۰۰

مراد از صبر مراتب چهارگانه آن است: صبر بر طاعات و فرائض، صبر بر ترک معاصی و آنچه که مورد نهی است، صبر بر بلاها و مصائب داخلی و خارجی، و بالاخره صبر بر ترک لذائذ دنیا که از سایر انواع صبر مشکل تر است. هر قدر که لذائذ انسان در دنیا زیادتر شود، از لذائذش در آخرت کاسته می شود.

بر حسب این روایت، مؤمن صبور، باید بر زحمات مردم، بردبار بوده و در ایثار و مواسات نسبت به خلق خدا شکیبا باشد. «و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» (۲) یعنی: «درباره حق و پیرامون صبر نسبت به یکدیگر سفارش کنند.»



بلکه باید گفت که همه تکالیف داخل در صبر است. مراد آنکه خود صبر کنند و دیگران را امر به صبر نمایند. «و اعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» (۳) یعنی: «همگی به ريسمان الهی چنگ زنید و پراکنده نشوید» مراد آن است که در صبری که همه بدان مکلفید، معین یکدیگر باشید و یعنی: «در همگی در زمره اهل صبر قرار گیرید.

۲- قرآن مجید، سوره والعصر، آیه ۳

۳- قرآن مجید، سوره آل عمران، آیه ۱۰۳

از کلمه «رابطوا» در آیه شریفه، محتمل است که مفهوم لغوی آن یعنی «محافظة بر حدود و ثغور مسلمین» مورد نظر باشد، و سابقاً نذورات بسیار برای مرابطين به عمل آمده است.

و شاید مراد از «مرابطه» مفهوم معنوی آن یعنی حفظ سرحدات ایمان از هجوم کفر باشد، به نحوی که اگر کفار بخواهند با سخنان آلوده و شبهه انگیز در مدائن قلوب مؤمنین و مسلمین نفوذ کنند، علماء دین دفع شبهه نموده و حدود ثغور قلوب اهل اسلام را مراقبت و محافظت کنند.

نیز محتمل است که از کلمه «مرابطه» مقصود دیگری مورد نظر باشد و آن اینکه از اعضاء و جوارح محافظت و مراقبت به عمل آید که از تصرف قوای شهویه و غضبیه و خیالیه، مصون بمانند و آدمی پیوسته در مقام تهذیب اخلاق خود باشد و قلب خویش را از اسباب فساد، حفظ کند تا ایمان در آن راسخ و ثابت گردد.

در پاره ای از اخبار، انتظار از یک نماز تا نماز دیگر نیز از معانی مرابطه به شمار آمده است. از جمله وعده های خداوند در برابر آن میثاق آن بود که بر آنها بیت المعمور را نازل فرماید و سقف مرفوع را که مراد از آن **حضرت عیسی** باشد ظاهر سازد، و این کنایه از برکاتی است که در زمان رجعت پیدا خواهد شد. خداوند وعده فرمود که زمین را از وجود دشمنان **اهل بیت پیغمبر** و از کافران پاک خواهد کرد و آنچه را که مؤمنین آرزو کنند، برآورده خواهد فرمود. بنابراین سلام به **حضرت امیر (ع)** معنایش آن است که من آن میثاق را به یاد آورده و به آن وفا دارم پس تو نیز در انجام وعده خویش تعجیل فرما.

آیه شریفه «صابرين في السراء و الضراء» یعنی: «ای کسانی که در راحتی و سختی در نعمت و تنگدستی شکیبا هستی» در شأن **حضرت امیر (ع)** است. وقتی که **حضرت فاطمه (ع)** را در تاریکی شب غسل داد، جسد مبارک آن حضرت را روی دست گرفته و عرض کرد: «السلام علیک یا رسول الله! من به چشم خود دیدم که او را تازیانه زدند و صبر کردم، و نیز دیدم که چگونه غلام دومی با غلاف شمشیر او را زد و چون فرموده بودی صبر کن، صبر کردم» و **این صبر اعظم صبرها است**. چون پیغمبر تکلیف فرموده بود صبر کن، چنان صبر و تحملی کرد که کوه طاقت آنرا نداشت. سپس آن حضرت از جانب **فاطمه علیها السلام** به پیغمبر (ص) سلام کرد و فرمود: «اینک امانت تو در زیر زمین در کنار تو است. اگر چه فوت تو بر من سنگین بود اما این مصیبت بر من بزرگتر و سنگین تر بود. انالله و انالیه راجعون. یا رسول الله! ودیعه ای را که شب زفاف دست او را به دست من دادی، اکنون باز پس گیر.» اگر پیغمبر (ص) می فرمود: یا **علی (ع)** وقتی من دست او را به دست تو دادم پهلوی او سالم بود و اکنون پهلوی او شکسته است! آن حضرت جواب می فرمود: آنان اختیار را از دست من به در بردند. چون که **زهرا (ع)** رفت زمین تاریک شد. آنگاه حضرت فرمودند: «یا رسول الله! از او سؤال کن که امت تو با من چه کردند. چقدر آن معصومه بلاها دید که ابداً به **علی (ع)** اظهار نفرمود، و اکنون نیز از شما پنهان می کند، ولی یا رسول الله! از او سؤال کن! سلام علیکما!

دیگر نمیتوانم بمانم و باید بروم.» آه! که این موضوع دل را آتش می زند که یک دختر از پیغمبر (ص) بماند و صد و ده هزار صحابه باشند و آخر الامر جنازه او را تشییع نکنند و شبانه او را دفن نمایند. بعد از آنکه فاطمه زهرا (ع) را دفن کردند، ندائی آمد که یا علی! لطف ما نسبت به او بیشتر از لطف تو است. در خبر است که در دستگاه خدای تعالی هیچ شفיעی بهتر از رضای شوهر برای زن نیست.



❖ مجلس یازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

«و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً.» علماء، حاملان دین و شرعند و تکلیف آنها همانند تکلیف عوام نیست. عوام باید از آنها تلقی مطالب کنند. آنان اگر فرصت عمل ندارند، اما باید بدانند و به مردم بگویند والا سنت نبوی از بین می رود و بدعت به جای آن می آید.

او ایس قرنی رحمة الله علیه یک شب را تا صبح در رکوع بود و می فرمود: «هذا ليلة الركوع» یعنی: امشب شب رکوع است و یک شب را تا صبح در سجود بود و میفرمود: «هذا ليلة السجود.» یعنی: امشب، شب سجود است. پیاده از کوفه به صفین رفت و در راه حضرت امیر (ع) شمشیر زد تا شهید شد. اکنون تمام اعمال او فراموش شده و بدعت جای آنرا گرفته است. مردم آش ابو درداء می پزند، و حال آنکه ابو درداء از ابوهیریه خبیث بدتر بوده و از عشره مبشره ای است که در نار است، و از جمله آنها عبدالله بن عمر کذاب می باشد. و این همه از وا گذاشت احکام بوسیله علماء است. غرض آنکه نباید کاری کرد که سنن نبوی از دست برود.

بعد از نماز واجب و مستحب دعایی هست که باید در ایام غیبت خوانده شود.

زیارت حضرت سیدالشهداء (ع) بسیار مأثور است. در مدینه، کاظمین، کربلا و سَرَمَن رَأی (۱) غیر از زیارت همان امام، زیارت امام دیگری مأثور نیست، جز زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام که بالای سر مبارک حضرت امیر صلوات الله علیه وارد شده است، و این به سبب آن است که سر مطهر آن حضرت در آنجا مدفون می باشد. بنابراین باید به آداب رفتار شود و در زیارات به همان قسمی که رسیده است عمل گردد و هیچگونه تصرفی در آنها نشود.

۱- سامره

عبدالرحیم قصیر خدمت حضرت صادق (ع) عرض می کند: من دعائی اختراع کرده ام. حضرت می فرماید: اختراع را رها ساز، بلکه هر گاه تو را حاجتی پدید آمد، به پیغمبر (ص) توسل کن و دو رکعت نماز به جای آور.» «...توسل بالنبی فکل خطب یهون اذا توسلت بالنبی» یعنی: «در هر کار بزرگی که انجام آن برای تو دشوار و مکروه است به پیغمبر (ص) متوسل شو، که وقتی توسل جستی آن کار بر تو آسان شود.»

درباره تهلیلات و استعاذه هنگام طلوع و غروب آفتاب تأکید بسیار شده است و در بعضی موارد نیز از آن تعبیر به واجب شده است. وقتی حضرت صادق علیه السلام تهلیل «لا اله الا الله وحده لا شریک له» را تعلیم فرمودند راوی



خواست آنرا دوباره بخواند و در هنگام تکرار، عبارت «بیده الخبر» را بر آن بیفزود، حضرت فرمودند: «اعلم ولكن اقرأ كما قرأت» یعنی: می دانم، اما همانطور که من خواندم تو نیز بخوان.

درباره دعای غیبت حضرت به عبدالله بن سنان می فرمایند «وقتی که شبها شما زیاد شود و دستتان به امامتان نرسد، این دعاء را بخوانید: «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک» راوی در مقام تکرار عرض می کند: «یا مقلب القلوب و الابصار» و حضرت می فرمایند: به همان نحو که خواندم بخوان. سید بن طاووس علیه الرحمه در این زمینه تأویلی نموده و آن این است که چون شخص داعی باید به حسب حاجت خود دعا بخواند، مثلاً شخص مضطر عبارت «یا دلیل المتحیرین، یا غیاث المستغیثین» را بخواند و شخص فقیر «یا غنی یا مغنی» بگوید، و نیز چون دنیا محل تقلب قلوب است و آخرت جای تقلب ابصار، به این سبب در دنیا همین عبارت «یا مقلب القلوب» کفایت می کند.

اما در از مجموعه آیات قرآنی معلوم می شود که هر دو جنبه روحانی و جسمانی قلب و بصر مورد توجه می باشد: «اذ جاءکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار. و بلغت القلوب الحناجر، و تظنون بالله الظنونا.» (۱) «و انذرهم یوم آلافة اذ القلوب لدی الحناجر کاظمین...» (۲) و «لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیہ الابصار» (۳) روزی که از شدت فزع چشم آدمی بر می گردد.

«مهطعین مقنعی رؤوسهم لایرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء و انذر الناس یوم یأتیهم العذاب...» (۴) اینکه می فرماید: دلهای ایشان خالی است، باین معنی است که انسان چون مطلب بسیار عظیمی پیدا کرد، دلش از هر فکری فارغ می شود و تمام همش صرف آن مطلب می شود، و یا اینکه دلش خالی از رجاء و فرح و سرور می گردد. «و تری کل امة جائیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون» (۵) و در جای دیگر از ابصار تعبیر به زرقاء فرموده است: «یوم ینفخ فی الصور و نحشر المجرمین یومئذ زرقا» (۶) و در جای دیگر می فرماید: «و نقلب افئدتهم و ابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرة و نذرهم فی طغیانهم یعمهون» (۷) به نحوی که ابداً حق را نمی فهمند... «صم بکم عمی فهم لایعقلون.» (۸) «اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون» (۹) «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم» (۱۰)

۱ - قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۱۰

۲ - قرآن مجید، سوره غافر (مومن)، آیه ۱۸

۳ - قرآن مجید سوره ابراهیم آیه ۴۲

۴ - قرآن مجید، سوره ابراهیم، آیات ۴۳، ۴۴

۵ - قرآن مجید، سوره جائیه، آیه ۲۸

۶ - قرآن مجید، سوره طه، آیه ۱۰۲

۷ - قرآن مجید، سوره انعام، آیه ۱۱۰

۸ - قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۱۷۱

۹ - قرآن مجید، سوره نحل، آیه ۱۰۸

۱۰ - قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۷



سلام دارای چهار صیغه است: سلام عليك، سلام عليكم، السلام عليك، السلام عليكم. اگر سلام کننده عبارت «و رحمة الله» را بر سلامش افزود، تو نیز متقابلاً بیفزای، و اگر کلمه «و برکاته» را نیز اضافه کنی، در زمره کسانی خواهی شد که تحیت دیگران را بنحو احسن پاسخ می دهند.

خداوند متعال فرماید «و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ان الله کان علی کل شیء حسیباً» (۱) یعنی: «چون مورد تحیت و اکرام قرار گرفتید، شما نیز متقابلاً آن تحیت را به وجه نیکوتر و یا دست کم به همان گونه پاسخ گوئید، که خداوند بدون تردید همه چیز را به حساب می آورد.»

لیکن اگر سلام کننده، عبارت «و رحمة الله و برکاته» را بر سلام خویش افزود، بهتر آن است که به همان نحو پاسخ گفته و چیزی بر آن زیاده نکنند.

حضرت امیر صلوات الله علیه بر جماعتی گذر کرد و بر آنها سلام نمود، آنان در پاسخ خویش عبارت «و مغفرتة و رضوانه» را افزودند. حضرت فرمود: از حد سلام ملائکه به پدر ما ابراهیم (ع) تجاوز مکنید. و نیز فرمود: صیغه سلام را ده حسنه و ثواب است و افزودن کلمه «و رحمة الله» را بیست حسنه و کلمه «برکاته» را سی حسنه است. بحسب فتوی، سلام کردن، مستحب است ولی جواب آن واجب می باشد.

۱ - قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۸۶

سلام بر چند قسم است. یک قسم سلام زندگان به یکدیگر است. قسم دیگر، سلام از مرده به زنده توسط زنده ای دیگر؛ چنانکه قبل از ظهور پیغمبر اسلام (ص)، اشخاصی می زیسته اند که مشتاق ملاقات آن حضرت بوده اند اما چون توفیق درک زمان آن حضرت را در حیات خود نیافتند، بوسیله دیگران به آن حضرت سلام تقدیم کرده اند. حضرت سلمان که ابتدا اسم او روزبه بود، راهبان متعددی را خدمت کرد که هر کدام در هنگام وفات از او می خواستند که سلام آنها را به حضرت رسول (ص) برساند و همگی چنین شهادت می دادند: «اشهد ان لا اله الا الله عیسی روح الله محمد رسول الله (ص)» تا اینکه بالاخره به راهب اسکندریه رسید و دو سال خدمت او را کرد. وقتی وفاتش فرا رسید، حضرت سلمان از او پرسید: مرا به چه کسی می سپاری؟ راهب گفت: اکنون ولادت با شرافت حضرت رسول (ص) نزدیک شده است مجموعه الواحی را که از سایر راهبان گرفته ای همراه با لوحی که من به تو می دهم بردار و به خدمت آن حضرت ببر و سلام مرا نیز به آن حضرت ابلاغ نما. سالهای بعد، وقتی که سلمان به خدمت آن حضرت شرفیاب شد و سلام راهب اسکندریه را ابلاغ کرد، حضرت فرمود: بر تو و بر او سلام باد. و نیز روزی حضرت رسول (ص) با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که دیدند پیرمردی باعصا از دور می آید. حضرت فرمودند: این نحوه از راه رفتن، راه رفتن جن است. پس از آنکه پیرمرد وارد مسجد شد، حضرت از او پرسیدند: تو کیستی؟ عرض کرد: هام بن هیم بن ابلیس م بیشتر عمر دنیا را خورده ام. حضرت فرمود: در چه حال بوده ای؟ عرض کرد: سخنان ملائکه را می شنیدم و مردم را امر به فساد می کردم. من در خون هابیل شریک بودم، زیرا که برادرش قابیل را من اغوا کردم. حضرت فرمودند: در چه حال بدی بوده ای. سپس عرض کرد: من همراه نوح و ایمان آورندگان با او بودم، و او را به آن سبب که قوم خود را نفرین کرده بود ملامت کردم. به نوح عرض کردم: من در خون هابیل شریک بوده ام، آیا اگر توبه کنم تو به من قبول می شود؟ فرمود: بلی، هر کس به هر مقدار که مرتکب معصیت شده باشد، اگر چه معاصی کبیره باشد، در صورتی که توبه کند توبه اش قبول است. آنگاه دستور داد که غسل کن و

دو رکعت نماز بگزار. من نیز چنین کردم و سپس به سجده رفتم. در سجده بودم که هاتفی آواز داد که توبه تو قبول است و من به خاطر این بشارت، یکسال در حال سجده بودم. با هود بودم و چون قومش را نفرین کرد او را ملامت کردم. با یعقوب بودم و با یوسف نیز در چاه همراهی کردم. با موسی بودم که گفت سلام مرا به عیسی برسان، و با عیسی بودم که به من گفت: خدمت پیغمبر (ص) که رسیدی سلام مرا باو برسان، حضرت فرمودند: «سلام الله علی عیسی ما دام الدنيا» یعنی: تا وقتی که دنیا ادامه دارد، سلام خداوند بر عیسی باد. سپس پیرمرد عرض کرد: تعلیم فرما مرا، همچنانکه موسی از تورات مرا تعلیم فرمود. آنگاه حضرت سوره های توحید و معوذتین و عمّ را به او تعلیم نموده، سپس فرمودند: دو نفر از شیاطین ایمان آوردند، یکی از آنها شیطان خود من بود و دیگری هام بن هیم بن ابلیس.

قسم دیگر از سلام، سلام احیاء به اموات است: روایات زیادی درباره زیارت اهل قبور وارد شده است، و از آن جمله آنکه فرموده اند: روزهای شنبه، دوشنبه، پنجشنبه و جمعه در بین الطلوعین، ارواح هم سلام را می شنوند و هم به آن پاسخ می دهند، و آفتاب که طلوع کرد، سلام را می شنوند اما جواب نمی دهند. حضرت سلمان به قبرستان رفت و سلام کرد و فرمود: «هل علمتم الیوم یوم الجمعة» یعنی: آیا میدانید که امروز جمعه است؟ گفتند: آری! می دانیم که امروز، جمعه است و می دانیم که مرغان می گویند: «سبوح قدوس ربنا و رب الملائكة و الروح. سبقت رحمتك غضبك و ما عرف عظمتك من حلف باسمك کاذباً، سلام سلام هذا یوم صالح» یعنی: «پروردگار ما و ملائکه و روح منزّه و مقدس است. پروردگارا! رحمت تو بر غضب پیشی جسته است، و آن کس که قسم دروغ به اسم تو یاد کرد، عظمت تو را نشناخت. سلام بر تو، سلام بر تو. که امروز، روزی شایسته است. درندگان و سباع نیز وقتی در روز جمعه به یکدیگر می رسند، می گویند: «سلام سلام، هذا یوم الصالح».

احیاناً اشخاصی هستند که این سلام را می شنوند و به آن پاسخ می دهند.

با وجود آنکه خداوند به همسات (۱) قلوب بندگان عالم است، ملائکه اعمال بنی آدم از جمله سلام را نوشته و بالا می برند و بر خداوند عرضه می کنند، که این از اسباب سعه سلطنت الهی است.

۱- افکار درونی

در اذن دخول به مشاهد مطهره عرضه می داریم: «اشهد انک تسمع کلامی و تشهد مقامی و ترد سلامی» یعنی: «شهادت می دهم بر اینکه شما سخن مرا می شنوید و جایگاه مرا می بینید و سلام مرا پاسخ می دهید». علاوه بر این ملائکه نیز موکلند که سلام زائرین را خدمت آن حضرت ابلاغ کنند.

در خبر است که چهار موجود از خداوند خواستند که گوشی به آنها عطا شود که کلام تمام اهل عالم را بشنوند. یکی از آنها بهشت است. هر گاه کسی او را از خداوند بخواهد، به خداوند عرض می کند که فلان بنده مرا خواسته پس مرا به او ارزانی دار، دوم جهنم است. هر که از شر او به خداوند پناه برد، عرض میکند: خداوند فلان بنده از تو امان می خواهد، او را امان ده. سوم حورالعین است. هر گاه کسی او را از خدا بخواهد عرض می کند فلان بنده مرا خواسته، مرا باو عطا فرما. چهارم ملکی است که بالای سر قبر مطهر هر یک از معصومین علیهم السلام ایستاده است. هر کس سلام کند یا صلواتی فرستد، آنرا خدمت حضرت عرض می نماید و آن حضرت در پاسخ صلوات زائر می فرمایند «صلی الله علیه کما صلی علی» و در پاسخ سلام او، فرماید: «و علیه السلام»، پس از ولادت حضرت سیدالشهداء



(ع) جبرئیل با چندین هزار ملائکه به تهنیت **حضرت رسول (ص)** روانه شد. در بین راه به فطرس ملک برخورد کرد و او نیز تقاضای شرفیابی داشت و جبرئیل او را همراه خود آورد. فطرس در حضور حضرت عرض حال کرد و **پیغمبر اکرم (ص)** به وی تعلیم فرمود که خودش را به قنداقه **حضرت سیدالشهداء (ع)** تماس دهد. فطرس چنان کرد و بال و پر ملکوتی باو بازگردانده شد. آنگاه عرضه داشت در برابر این مرحمت، متعهد می شوم که هر کس بر شما سلام کند یا صلوات بفرستد آنرا ابلاغ نمایم.

سلام **ائمه طاهرین (ع)** دارای آثار بزرگی است، و اگر جواب سلام آن شنیده نمی شود، ناشی از نقص شرائط مادی حیات است و قلوب ما طاقت شنیدن آنرا ندارد.

حضرت ابی عبدالله (ص) هنگامی که اراده فرمود بسوی کربلا برود، به زیارت مزار مادر بزرگوارش رفت و عرضه داشت: سلام بر تو ای مادر! من به سفری می روم که دیگر بازگشتی از آن سفر نیست. آنگاه حضرت این ندا را شنید: **سلام بر تو ای غریب مادر! ای مظلوم مادر! ای شهید مادر! جسارت است که این سلام امام را از باب سلام احیاء به اموات به شمار آوریم، اما این از ضیق و تنگی بیان و عبارت است. و غریب تر آنکه خود مادر ابتدا به سلام کند. شب یازدهم محرم که مادر و پدر و جد و برادر به کربلا آمدند، همگی به حضرت سیدالشهداء (ع) سلام کردند، و حضرت در جواب آنان فرمود: «السلام علیک یا جداه، السلام علیک یا اباه، السلام علیک یا امه، السلام علیک یا اخاه، علیکم منی السلام»، و آنگاه عرض کرد: «یا جداه قتلوا والله رجالنا، یا جداه نهبوا والله رحالنا، سبوا و الله نسائنا، ذبحوا و الله اطفالنا» ای جد بزرگوار، قسم به خدا که مردان ما را کشتند و اموال ما را به غارت بردند و زنان ما را اسیر کردند، و نه بر کبیر ما رحم کردند و نه بر صغیر ما. اما آن بزرگوار درباره خودش چیزی نفرمود و فقط گله اصحاب و اهل بیت را بیان فرمود. و شاید هم در بیان حال خود این کلمه را فرموده باشد که به آن قوم گفتم: **جگرم از تشنگی کباب است**، و آنان به عوض دادن آب، یکی شمشیر آبدار بر من می زد و دیگر نیزه به سویم پرتاب می کرد، و آن یکی می گفت: ای حسین پدرت ساقی کوثر است اکنون سیراب خواهی شد، دیگری می گفت: آب نیاشامی مگر از حمیم.**

حضرت فاطمه (ع) عرض نمود: ای پدر بزرگوار آیا اذن می دهی که صورت خود را از خون فرزندم رنگین کنم؟ حضرت فرمودند: آری! من نیز ریش خود را از خون او رنگین خواهم کرد. اما یک سلام دیگر باقی مانده است که خاتمه تمام سلامها است و معلوم نیست که داخل در کدام یک از اقسام سلام باشد، و آن وقتی بود که شمشیر بر فرق مبارک هجده ساله حسین علیه السلام زدند و او را شهید کردند و سپس با شمشیر و نیزه بدن مبارک او را پاره پاره کردند، و در دم آخر فرمود: «یا اباه علیک منی السلام» یعنی: «ای پدر! سلام من بر تو باد» نمیدانم آیا این سلام وداع بود که می خواست عرض کند: «من هم رفتم، خداحافظ!» یا آنکه جواب سلام پیغمبر (ص) که گفت جدم می گوید: «علیک السلام، العجل العجل». وقتی که آن انصاری در مقابل حضرت سیدالشهداء (ع) ایستاده بود و بدن خود را سپر آن حضرت ساخته بود، پس از آنکه به علت تیر باران شدن از پای درآمد، حضرت به بالین او آمدند و او عرض کرد: آیا از من راضی شدید؟ حضرت فرمود: آری! تو زودتر از من به بهشت وارد خواهی شد، سلام مرا به جدم برسان، و من نیز پشت سر تو خواهم آمد. و پاسخ سلام آن حضرت به پیغمبر (ص) از زبان حضرت علی اکبر (ع) این بود که: **زود باش که ما مشتاق تو می باشیم.**





❖ مجلس دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

«والذین بیبتون لربهم سجدا و قیاماً» (۱) یعنی: «کسانی که شب را در سجده و قیام برای پروردگارشان سپری می کنند.»

۱ - قرآن مجید، سوره فرقان، آیه ۶۴

آیه سابقه خداوند تعالی کیفیت معاشرت و مخالطت عبادالرحمن را با جهال بیان فرمود، که از آن به طریق اولی کیفیت معاشرتشان با اهل علم و حکمت معلوم می شود. و در این آیه طریقه سلوک آنان را با خداوند رحمن بیان می فرماید. «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي کنتم در توعدون.» (۱) یعنی: «آنان که گفتند پروردگار ما خداوند است و سپس بر این عقیده خویش استقامت و پایداری نمودند، ملائکه بر آنان فرود خواهند آمد و به آنان خواهند گفت: نهراسید و اندوهگین مباشید، و بشارت باد شما را به بهشتی که بدان وعده داده شده است. اشخاصی که به خداوند معتقد شده اند و رو به خدا می روند باید اوقات خود را غنیمت شمرند و بدانند که برای بقیه عمرشان قیمتی نمی توان تعیین کرد و اجمالاً باید تکالیف خود را در طول شب و روز بدانند و اگر وقت عملی از آنها فوت شد لااقل وقت دیگری را تدارک کنند، که خداوند فرموده است: «و هو الذي جعل الليل و النهار خلفه لمن اراد ان یذکر او اراد شکورا» (۲) یعنی: «و او کسی است که روز و شب را برای کسی که اراده ذکر یا شکر گزاری بسیار دارد، جانشین یکدیگر قرار داد.» شخص سالک باید به این مطلب آگاه باشد و تا آنجا که ممکن است، بلکه تمام اوقات خود را مصروف عبادت خدا کند، اگر چه بشر دارای چنین قدرتی نیست: «...والله یقدر الليل و النهار علم ان لن تحصوه فتاب علیکم فاقراءوا ماتیسر من القرآن...» (۳) یعنی: «و خداوند روز و شب را اندازه می گیرد و دانست که شما نمی توانید تقدیر او را احصاء نمائید، پس توبه شما را پذیرفت، بنابراین از قرآن به آن مقدار که ممکن و میسر است بخوانید. در بعضی از موارد از کلمه «قرآن» به نماز تفسیر شده است، اگر چه احتمال معنی نفس خود قرآن نیز وجود دارد. بعد از فتاب علیکم» جعل ثانوی شد که در پنج وقت نماز واجب اداء شود.

در کلمات بعضی از علماء بزرگ اشاره ای اجمالی به این موضوع شده است که خداوند برای هر یک از مخلوقات اعم از انسان و حیوان و نبات و جماد، از ابتدای خلقتشان تا هنگام مرگشان پنج مرحله و حالت قرار داده است. «اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبأي حدیث بعده یؤمنون» (۴) یعنی: «آیا در ملکوت آسمانها و زمین و در آنچه که خداوند از اشیاء مختلف آفریده است نظاره نمی کنند، و چه بسا که اجلشان نزدیک باشد، پس بعد از آن به کدام سخن ایمان می آورند؟»

۱ - قرآن مجید، سوره فصلت، آیه ۳۰

۲ - قرآن مجید، سوره فرقان، آیه ۶۲



۳- قرآن مجید، سوره مزمل، آیه ۲۰

۴- قرآن مجید، سوره اعراف، آیه ۱۸۵

باید از این پنج مرحله، ملتفت پنج وقت نماز شد. هر موجودی از ابتدای خلقت تا آنکه به کمال تربیت خود برسد مستلزم زمانی است که در طول آن زمان روی در ترقی دارد. آنگاه در اوج ترقی خویش وقوف نموده و سپس روی به نقصان می نهد. در ابتدا اثر نقصان ظاهر نیست، سپس اثر مزبور ظاهر شده و آنگاه معدوم می گردد. اما پس از معدوم شدن، حالت پنجم آن است که مدتی آثار وجودی او باقی است تا اینکه بکلی هیچ اثری از آثار او باقی نمی ماند و تماماً بر طرف می شود «...**کان لم تغن بالام...**» (۱) ترجمه «گوئی روز قبل هم از آن چیزی نبوده است» در اینجا است که انسان باید به عظمت خداوند پی برده و او را از هر نقص و زوالی تنزیه نماید. ملاحظه شد که مجموعه حالات مذکور در پنج مرحله مختلف ظاهر می گردد، که طلوع و غروب خورشید بخوبی نمایانگر این حالات پنجگانه است. گفته اند که بر مبنای همین پنج حالت و به منظور تذکر نسبت به نعمتهای الهی در طول حیات انسان و تمام موجودات، نمازهای پنجگانه در شرع مقرر شده است. اول فجر که ابتدای بروز نور آفتاب است، که خداوند می فرماید: «...**و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهوداً**» (۲) یعنی: «قسم به قرآن فجر، که بدون شک قرآن فجر مشاهده شده بود» نماز صبح باید گزارده شود، که گفته اند مقصود از قرآن در آیه فوق نماز می باشد. هر چه آفتاب بلند می شود، اثر ظهور آن بیشتر می گردد تا آنکه به حد نهایی کمال خود برسد، که مرحله تمامیت نعمت است، و آن وقت نماز ظهر است. آنگاه که پرتو آن رو به نقصان می نهد ولی هنوز اثر آن ظاهر نیست، وقت نماز عصر است سپس هنگام غروب آن یعنی زمان رحلت و اجل آن فرا می رسد، که وقت نماز مغرب است. تا شفق وجود دارد، هنوز اثر وجودی آن باقی است. آنگاه که شفق زائل شده و ظلمت شب همه جا را فرا می گیرد، یعنی تمام آثار وجودی آفتاب مرتفع می شود، وقت نماز عشاء است.

۱- قرآن مجید، سوره یونس، آیه ۲۴

۲- قرآن مجید، سوره الاسراء، آیه ۷۸

«**و جعلنا الليل و النهار آیتین فمحونا آیه الليل و جعلنا آیه النهار مبصرة لتبتغوا فضلاً من رتکم و لتعلموا عدد السنین و الحساب و کل شیء فضلناه تفصیلاً.**» (۱) «**و جعلنا الليل لباساً و جعلنا النهار معاشاً**» (۲) یعنی: «ما شب و روز را دو نشانه برای خود قرار دادیم. پس نشانه شب را محو کرده و نشانه روز را که بینایی دهنده است به جای آن نهادیم، تا جویای فضلی از سوی پروردگار خویش باشید، و تا حساب شمار سالها را بدانید، و هر چیز را ما بسط و تفصیل فراوانی بخشیدیم. و ما شب را پوشش شما و روز را وسیله تأمین معیشت شما قرار دادیم». روز برای معاش و ابتغاء و جویائی فضل خداوند است. در قرآن کریم، هفت بار کلمه «**ابتغاء**» تکرار شده است، و هر بار مربوط به موضوع خاصی میباشد که انسان باید متذکر آن شود و در باره آن تفکر نماید، زیرا که پیرامون تفکر و تذکر در آیات قرآنی سفارش بسیار شده است. «**ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآیات لاولی الالباب، الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار**» (۳) یعنی: «در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز نشانه هایی برای فرزندگان است. کسانی که ایستاده و نشسته و به پهلو خوابیده خدا را یاد می کنند و در خلقت آسمانها و زمین تفکر کرده و می گویند:



پروردگارا! تو آسمانها و زمین را بیهوده و باطل خلق نکردی، تو منزه از هر گونه محدودیت و نقصی، پس ما را از عذاب دوزخ نگهدار! نیز پیغمبر (ص) فرمود: «ویل لمن لاکها بین لحييه و لم يتدبرها» یعنی «وای بر کسی که آیات قرآنی را میان ریشش بگرداند و در باره آنها تدبر نکند». مراد از «والقرآن کتابی» یعنی: «و قرآن کتاب من است» نه آن است که انسان در منزلش قرآن داشته باشد و یا آنرا بنحو غفلت بخواند، بلکه باید متذکر معانی و نکات و رموز و اشارات و دقایق و حقایق آن بود والا مشکل است که این قرائت قلیل بی تدبر مراد باشد. بعضی از علماء فرموده اند که هیچ آیه ای اعم از امر و نهی و قصص و وعد و وعید، نیست مگر آنکه در ضمن آن نکته ای از معارف و اخلاق و سنن و آداب نهفته است. بزرگان رفتند و آنها را درک کردند و به حقایق آنها رسیدند.

۱- قرآن مجید، سوره الاسراء، آیه ۱۲

۲- قرآن مجید، سوره نباء، آیات ۱۰ و ۱۱

۳- قرآن مجید، سوره آل عمران، آیات ۱۹۰ و ۱۹۱

پس گفته شد که در قرآن بر حسب موضوع هفت نوع «ابتغاء» ذکر شده است که بالاترین مرتبه آن «ابتغاء وجه الله» یعنی «جویائی روی خدا است»: «والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم شرا و علانية و يدرون بالحسنة السيئة اولئك لهم عقبی الدار» (۱) یعنی: «و کسانی که در طلب وجه و روی پروردگارشان صبر کردند و نماز به پا داشتند و از آنچه روزیشان کردیم آشکارا و پنهان اتفاق کردند و بدی را بوسیله نیکی دفع کردند، آنان کسانی هستند که خانه آخرت متعلق به آنها می باشد.» از انواع دیگر «ابتغاء»، طلب فضل و طلب رزق می باشد. «فابتغوا عند الله الزرق و اعبدوه و اشکروا له الیه ترجعون» (۲) یعنی: «پس از نزد خداوند روزی طلب نمائید و او را عبادت کنید و شکرگزار باشید، که بسوی او بازگردانده می شوید. و شاید مراد از «رزق» در این آیه، رزق روحانی نیز باشد، بلکه به احتمال قوی چنین است، زیرا که ابتغاء رزق جسمانی هم مقدمه برای رزق روحانی است، بلکه عبارت «عند الله» قرینه بزرگی است در تأیید معنای رزق روحانی.

۱- قرآن مجید، سوره رعد، آیه ۲۲

۲- قرآن مجید، سوره العنکبوت، آیه ۱۷

گفته شد که خداوند روز را برای طلب فضل و تأمین معاش قرار داده است. و اما از شب تعبیر به «لباس» و درباره منافع آن به سکون و آرامش اشاره رفته است. گفته شده است که شب برای راحت بدن و آسودگی است و از کار کردن در شب نهی شده است، مگر در اموری که انجام آنها، در خفا مطلوب است مثل نکاح و زفاف، و یا حاجت بزرگی که بر آوردن آن در روز میسر نمی باشد، مثل آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه علیهما السلام را به هنگام شب غسل دادند و دفن کردند چون آن حضرت خلیفه خدا و پیغمبر (ص) بود، به هر نحوی در صدد حفظ دین از گزند جهال بود. لذا چهل شب متوالی هر شب دختر پیغمبر و حسنین (ع) را برداشته و بر در خانه مهاجر و انصار می گردانید، و به ویژه در مورد انصار بسیار تأکید داشت. زیرا بعد از رحلت حضرت ابیطالب و حضرت خدیجه، کفار بنای جسارت بر حضرت رسول گذاشتند.

هفتاد نفر از بزرگان اوس و خزرج از آن حضرت دعوت نمودند که به مدینه تشریف ببرند. پیغمبر (ص) سخنانی به آنان فرمود که مشعر بر بعضی از عهود و موثیق بود. برخی از آنان برخاسته و دیگران را مورد خطاب قرار داده و گفتند:

آیا می دانید که چه می خواهید بکنید؟ این مرد اگر چه اکنون در میان دشمنان خویش است، اما هنوز در میان خانواده و بستگان خود می باشد. مبادا او را فریب دهید و ببرید و آنگاه در دیار غربت او را خوار و ذلیل نمائید! شرط کنید که مال و نفس و اهل او را همچون مال و اهل و نفس خود حفظ کنید. اگر نمی توانید او را به شهر خود دعوت نکنید. آنان قبول کردند، و جبرئیل آمد و گفت: با یازده نفر از آنان عهد ببند از آنان بیعت و پیمان بگیر حضرت چنان کردند و سپس به مدینه تشریف بردند. **حضرت امیر (ع)** نیز در آن شبها همان عهد و میثاق را به آنان یاد آور شدند و به آنان می فرمودند: مگر این دختر پیغمبر نیست؟ آیا نمی بینید که مال او را گرفته اند و او را اذیت می کنند؟ آیا شما همین قسم با پیغمبر بیعت کردید؟ یک شب که آن حضرت همراه **حضرت فاطمه (ع)** و **حسنین (ع)** به درخانه معاذ رفته بودند، معاذ از خانه بیرون آمد و مطلب را به او گفتند، و او عرض کرد: آیا غیر از من کس دیگری نیز هست که همراهی کند؟ فرمودند: نه. گفت: پس از من یکنفر چه کار بر می آید؟ **حضرت فاطمه (ع)** فرمود: دیگر بعد از این با این زبان با تو تکلم نخواهم کرد. وقتی معاذ به داخل خانه رفت پسرش از او پرسید: جواب دختر پیغمبر (ص) را چه گفتی و او به تو چه فرمود؟ معاذ آنچه گذشته بود بیان کرد و پسرش باو گفت: من هم دیگر با این زبان با تو تکلم نخواهم کرد. مدت چهل شب ام الائمه دور خانه مهاجر و انصار گشت و ثمری نبخشید. آنگاه **حضرت امیرالمؤمنین (ع)** به او فرمودند: روزی نزد اولی برو در حالیکه دومی نباشد. **حضرت فاطمه (ع)** (نیز چنان کردند و بالاخره اولی راضی شد که فدک را به آن حضرت برگرداند و به خط خود به وکیلش در فدک نوشت که فدک را به وکیل فاطمه منتقل کن. **حضرت فاطمه (ع)** کاغذ را در دست گرفته و بیرون آمد. در راه به فض غلیظ القلب رسید و او پرسید کجا بودهای؟ حضرت بدون توریه ماجرا را بیان فرمودند. او گفت: کاغذ را به من بده ببینم حضرت امتناع فرمود. **حضرت صادق (ع)** می فرمایند: او با پایش آنچنان لگدی به آن حضرت زد که به زمین افتاد، و به این نیز اکتفا ننموده و آنچنان سیلی محکمی به صورت آن حضرت نواخت که گوشواره او پاره شد و بزمین ریخت، آنگاه به عنف کاغذ را گرفته و پاره کرد. **حضرت صادق (ع)** بر این مطلب قسم یاد فرمودند.



❖ مجلس سیزدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

«والذین یبیتون لربهم سجدا و قیاماً.» عمده افعال و شغل **عباد الرحمن** در شب تفکر است. تفکر در شب باید صحیح باشد، و این مستلزم شروط و اسبابی است که باید آنرا تحصیل کرد. ابتدا باید فهمید که در باره چه موضوعاتی باید اندیشید. اولین قدم در طریق تفکر صحیح، تفکر در باره تمیز میان حق و باطل است. در زمینه موضوعات و مبانی اعتقادی، چون حق و باطل دارای شئون متعدده نیستند، بنابراین محل اشتباه واقع نمی شوند، مثل اعتقاد و اقرار به ملائکه و انبیاء و اولیاء و بهشت و جهنم که یک جهت دارد و آنهم حق است. اما امور متعلقه به عبادات و امور عادی و متعارف زندگی مثل خوردن و آشامیدن و سکوت و تکلم دارای شئون مختلفی هستند و به یک اعتبار داخل در حق و به اعتبار دیگر داخل در باطل می باشند، تمیز میان حق و باطل در مورد آنان نیازمند به تأمل است.

چه بسا که یک فعل یا یک سخن از جهت خاصی نسبت به یک شخص باطل و نسبت به شخص دیگر حق باشد. به این علت است که تمیز میان حق و باطل امر بسیار مشکلی است. سلوک در طریق حق نیازمند آن است که انسان به تحقیق و تفصیل بداند که آیا این خوابیدن یا خوردن یا تکلم او برای خدا است یا برای ارضاء هوی و میل نفس؟ و هر چه انسان داناتر باشد تکلیفش سنگین تر است. علماء تکلیفشان بیشتر از افراد عادی و انبیاء و اوصیاء دارای تکالیفی دشوارتر از سایر خلق می باشند، زیرا که خداوند حقایق اشیاء را بر آنان ظاهر ساخته و آنها مضار و منافع اشیاء را می دانند. تسلیم بودن در برابر حق و اطاعت امر او از جمله شروط و اسباب تفکر صحیح است. بدیهی است که وقتی انسان بخواهد عملی را یاد بگیرد، فطرت او چنین حکم می کند که آن عمل را باید از اهل آن عمل بیاموزد. «استعینوا فی کل صنعة باربابها، و ادخلوا البیوت من ابوابها یعنی»: در هر صنعتی از استادان و مربیان آن یاری بجوئید، و برای ورود به خانه ها از در آنها وارد شوید عقل انسان چنین اقتضاء می کند که برای آموختن هر عمل، آدمی نزد استاد آن عمل برود و نکات و دقایق و رموز کار را از او تعلیم بگیرد، و اگر کسی پیش خود بخواهد به آن کار مشغول شود مردم او را از جمله سفهاء و مجانین به شمار می آورند. نیز این چنین است در امور دینی، که فطرت جاهل هر ملتی چنین حکم می کند که برای آموختن احکام دین، باید به عالم آن دین رجوع نمود. و باز به حکم همین فطرت، باید به عالمی رجوع کرد که ثقه و راستگو بوده و عملش مصدق قول و سخنش باشد. روزی شخصی خدمت **حضرت صادق (ع)** عرض کرد که خداوند در قرآن مقلدان قوم یهود را مذمت کرده است، حال چه فرق است میان عوام و جهال یهود و عوام و جهال مسلمانان با توجه به اینکه هر دو فرقه از علماء خود تقلید می کنند. حضرت فرمودند: آری! بعد از آنکه مقلدان یهود دیدند که علماء آنها بوسیله رشوه احکام خداوند را تغییر می دهند و حلال خدا را حرام می کنند و با گرفتن پول حد زناى محصنه را برای اغنیاء صد تازیانه قرار می دهند و برای فقراء همان حکم خدا را که قتل است جاری می کنند، خداوند چنین مقلدانی را مذمت فرمود، اگر مسلمانان نیز ببینند که علماء با گرفتن پول احکام خدا را تغییر می دهند و همچنان از آنان تقلید کنند آنها نیز مشمول همان مذمت هستند. اما اگر دیدند که علمایشان به علم خود عمل می کنند، در تقلید خود مورد مذمت نیستند. اینکه **ائمه علیهم السلام** این همه مورد توجه و احترام موافق و مخالف بودند، یکی بدان علت بود که مردم علم و عمل را به نحو توأم در آن بزرگواران مشاهده می کردند.

مالک بن انس که یکی از علماء اربعه اهل سنت است، در باره امام صادق علیه السلام م گفت: «علم و فضل و ورع جعفر (ع) را هیچ کس ندارد. هیچ چشم و هیچ گوشى مثل **جعفر بن محمد (ع)** را ندیده و نشنیده است». هر گاه اسم مبارک **پیغمبر (ص)** را می بردند، رنگ و روی آن بزرگوار تغییر می کرد. یکبار که آن حضرت در مسجد شجره محرم شد و خواست تلبیه کند، حالت گریه گلوی او را گرفت. شخصی عرض کرد: یابن رسول الله این چه حالت است؟ فرمود: چگونه بگویم «لبیک» و حال آنکه شاید او بگوید: «لا لئیک و لا سعديک». روزی شخصی همیان زر خویش می گم کرده بود، در اثناء راه بسوی آن حضرت آمد و عرض کرد: همیان زر مرا تو برده ای! حضرت فرمودند: چقدر پول در آن بوده است؟ عرض کرد: فلان مقدار. حضرت آن مقدار پول به او دادند. ساعتی گذشت و همیان زر پیدا شد و با شرمندگی به خدمت حضرت آمد و خواست پولی را که گرفته بود رد نماید اما آن حضرت قبول نفرمود.



برای تمام عبادات، اعم از واجب و مستحب و صغیر و کبیر، خداوند آثاری قرار داده است که در قلب و جوارح آدمی ظاهر می شود و نیز به همین نحو است بروز آثار معصیت در انسان. در این راه خداوند خودت را طیب قرار داده و مرضت را و دوایش را به تو شناسانده است. حال ببین که چقدر دلت برای خودت می سوزد. زاجر نفس، واعظ قلب و قرین مرشد است و تو به دست خود دشمن را بر خود مسلط کرده ای. راه بزرگ و سختی است، اما چاره ای جز طی کردن آن نیست. اگر انسان در طریق عبادت و اطاعت امر حق مدتی در خود مراقبت نماید، آثار آنرا در خود خواهد دید، و آنچه را که در اخبار بیان شده است در درون خود حس خواهد کرد، و از این رو اهل شبهه نمی توانند او را دچار شک و شبهه نمایند. اگر یک اربعین به اخلاص رفتار نماید، خداوند رغبت نسبت به دنیا را از دلش بیرون کرده و حکمت در قلب او می رویاند. «من اخلص قلبه (عمله) الله اربعین صباحاً یجری الله ینابیع الحکمة من قلبه» یعنی: «کسی که چهل روز قلب (یا عمل) خود را برای خدا خالص نماید، خداوند چشمه های حکمت را از قلبش جاری خواهد ساخت. در این راه ابتدا باید رفیق و همراه مهیا نمود، زیرا هر کس تنها به راهی رفت دچار مخاطرات فراوان شد «الرفیق ثم الطریق». وقتی مراقبت در طاعت میسر شد و رغبت دنیا از دل بیرون رفت خداوند نوری به انسان عطا می کند. ابتدا قلب آدمی نورانی می شود، و آنگاه این نور به اعضاء و جوارحش سرایت می نماید. نتیجه آنکه طبع انسان متمایل به عبادت می شود و از حق لذت می برد، و از معاصی متنفر و از باطل گریزان می شود. اگر مرتکب خلاف کوچکی نیز بشود، آن معصیت و خلاف همچون غباری که روی آئینه تمیزی بنشیند، برایش محسوس می شود. برای طاعت حق احساس سبکی و نشاط میکند.

«نتجا فی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفاً و طمعاً و مما رزقناهم ینفقون» (۱) یعنی: «آنان به هنگام شب پهلوهای خویش را از بستر برگرفته و در مقام دعا پروردگار خویش را از روی بیم و طمع می خوانند، و از آنچه که روزیشان کردیم انفاق می کنند، به همین منوال وقتی که بر اثر معاصی قلب تاریک شود، اعضاء و جوارح برای عبادت و طاعت سنگین می شود، و به هنگام سحر آدمی قادر به برخاستن نیست، از بذل مال و جان متنفر است، و هر گاه کلام خدا را بشنود از آن لذت نمی برد.»

سخن در این بود که اشتغال اصلی و عمده عبادالرحمن در شب تفکر است، و نیز بیان نمودیم که شرط عمده تفکر صحیح تسلیم بودن و اطاعت امر خداوند است. همچنین یاد آور شدیم که اولین موضوع برای تفکر صحیح، تفکر در باره تمیز میان حق و باطل است. از جمله موضوعات تفکر در نزد عبادالرحمن، اندیشه درباره حاصل و نتیجه افعال و امورشان می باشد. به عنوان مثال، کسی که سالها در طلب علم رنج کشیده است، باید ببیند که نتیجه کارش چه بوده است؟ آیا صفات کسانی که برخوردار از علم می شوند، در او پیدا شده است؟ آیا بر خضوع و خشوع و فروتنی او در برابر حق افزوده شده است؟ «... ان الذین اوتوا العلم من قبله اذا يتلى عليهم يخرون للأذقان سجداً و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولاً» (۱) یعنی: «کسانی که قبلاً به آنان موهبت علم عطا شده است، وقتی که آیات الهی بر آنان خوانده می شود، با چانه هایشان به سجده می افتند و میگویند: منزه است پروردگار ما، و وعده او غیر قابل تخلف و انجام شدنی است». و نیز در وصف اهل علم می فرماید: «و یحزون للأذقان ینبکون و یزیدهم خشوعاً» (۱) یعنی: «گریه کنان با چانه هایشان بزمین می افتند و بر خشوعشان افزوده می شود». پس اگر دید که

این صفات در او ظاهر نشده است، بدان که زیان برده و عمرش تباه شده است و جز پاره ای از محفوظات، چیزی به دستش نیامده است.

۱- قرآن مجید، سوره سجده، آیه ۱۶

۲- قرآن مجید، سوره الاسراء، آیات ۱۰۷ و ۱۰۸

۳- قرآن مجید، سوره الاسراء، آیه ۱۰۹

وقتی که قارون به آنهمه زیور و شکوه در میان قومش ظاهر شد، سخن نادانان و دانایان قوم موسی (ع) چنین بود: «... قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم. و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن ء آمن و عمل صالحا و لا یلقیها الا الصابرون» (۱) یعنی: «آنانکه در طلب زندگی دنیا بودند گفتند که ای کاش همانند آنچه که به قارون داده شد به ما نیز داده می شد، که او بدون شک از بهره بسیار بزرگی برخوردار است. و آنان که، موهبت علم به آنان عطا شده بود گفتند: وای بر شما! ثواب و اجر خداوند برای کسی که ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد بهتر از این زیور و شکوه ظاهری است، و حصول این ثواب جز برای صبر پ پیشگان میسر نیست. اگر خداوند حب جاه و مال را از دل تو برد و توفیق ترک معاصی و انجام طاعات یافتی، او را شکرگزار باش و بدان که داخل گروه دانایان میباشی. ولی اگر علم تو اسباب زیادتی میل تو به دنیا باشد، بدان آنچه را که اندوخته‌های علم نیست، بلکه مشتی از محفوظات است. انسان باید بیندیشد که حاصل عمرش چه بوده است، و برای چه به دنیا آمده است و اگر نعوذ بالله با همین خیالات از دنیا برود چه خواهد شد؟ این چنین فکر و اندیشه ای است که با هفتاد سال عبادت برابری می کند. آنان که درست فکر کردند، به یک ساعت فکر از مال و عیال و جان دست کشیدند و به وصال محبوب رسیدند. حر بن یزید ریاحی، سپهسالار لشکر ابن زیاد، یکی از آنان بود، که با چند دقیقه تفکر، در راه حق از سر جان و مال و جاه و عیال خویش برخاست.

۱- قرآن مجید، سوره قصص، آیات ۷۹ و ۸۰

یکی دیگر از موضوعات تفکر در نزد [عباد الرحمن](#)، موضوع «حق الله» است که شامل حقوق پیغمبر (ص) و ائمه (ع) می گردد. عبادت، حق مقام ربوبیت است، تسلیم و اطاعت امر و ترک معاصی در عین حال که داخل در عبادت بوده و از حقوق مقام ربوبیت می باشد، از جمله حقوق پیغمبر (ص) و ائمه (ع) نیز محسوب می گردد. «...اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم...» (۲) یعنی: «خدا و رسول او و صاحبان امر را که از خودتان هستند اطاعت کنید.» باید دانست که معصیت خدا، معصیت رسول (ص) و ائمه (ع) نیز می باشد. چنانکه فرمودند: بر اثر معاصی، پیغمبر (ص) و امام (ع) خود را اذیت نکنید.

۲- قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۵۹

چنین حقی، حق رسالت و وصایت آنان می باشد. علاوه بر این حق، صاحب حق دیگری نیز می باشند که آن حق ولایت آنان است. اساساً تمام دنیا و نعم آن و آنچه که در آخرت است برای وجود محمد (ص) و آل محمد (ع) است و باقی موجودات طفیل وجود آنها هستند. به عنوان مثال وجود آنان همچون درخت بسیار قیمتی و زیبایی در درون باغی است که برای حفظ آن حضاری به دورش کشیده اند و در اطراف آن حصار نیرگیاهانی کاشته اند. اگر آن گیاهان آب می خورند، به طفیل وجود آن درخت است. روشن تر آنکه آنان دارای سلطنت بر تمام عوالم وجود می باشند، و از این



رو است که حق تصرف در انفس و اموال مؤمنین متعلق به پیغمبر (ص) و ائمه (ع) است. «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم...» (۱) یعنی: پیامبر (ص) در تصرف انفس و اموال مؤمنین بر خود آنان مقدم می باشند، و مؤمنین باید در برابر آنان تسلیم محض باشند. «فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً» (۲) یعنی: «پس قسم به پروردگارت که ایمان نمی آورند تا آنکه در اختلافات خود تو را حکم قرار دهند و سپس نسبت به حکم تو در مقام قضاوت هیچگونه تنگی و ضیق در نفسهای خود نیابند و در برابر حکم تو تسلیم باشند. اینک فرمود: «و آت الذالقریبی حقّه...» یعنی: «و حق خویشان پیغمبر (ص) را ادا کن مقصود آن نیست که تنها خمس بدهی و بس، بلکه باید تمام حقوق اهل بیت پیغمبر (ص) را ادا نمایی. در مرتبه اول حق آنان را از اسرار و حکم ادا نما، و سپس وصایت آنان و بزرگی مقام و شأن آنان را بیان کن و به دیگران برسان، و نه تنها خمس، بلکه از بذل مال و جان و فرزند در راه آنان دریغ مکن. هیچگاه مگو که دست من به دامن امام (ع) نمی رسد و نمی توانم خدمتی انجام دهم، زیرا که فرموده اند وقتی بما دسترسی ندارید به اولاد ما و علماء پیرو ما خدمت کنید. نیز فرمودند: اگر نمی توانید به زیارت ما بیائید، حسرت نخورید بلکه برادران مؤمن خود را زیارت کنید که این بمنزله زیارت ما است.

۱ - قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۶

۲ - قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۶۵

۳ - قرآن مجید، سوره الاسراء، آیه ۲۶

در معرفت نسبت به مقام ولایت و رعایت حقوق آن، باید از خداوند طلب توفیق کرد، زیرا که دیده ایم که حتی بزرگان از اصحاب نیز دچار لغزش شده اند. جابر جعفی خدمت حضرت باقر علیه السلام می رسد و از تنگی دنیا شکایت می کند. حضرت می فرمایند: حتی در همی نیز نزد من نیست که به تو بدهم. در همین هنگام «کمیت» شاعر وارد می شود و پس از کسب اجازه قصیده ای می خواند. حضرت به غلامشان دستور می دهند که کیسه ای زر برای او بیاورد. این کار سه بار تکرار شد و پس از هر قصیده ای، حضرت بدره ای زر به او بخشیدند. اما «کمیت» از پذیرفتن کیسه های زر خودداری کرد و گفت: من این قصیده ها را برای دنیا نساخته ام. حضرت باقر (ع) به غلامشان دستور دادند که کیسه های زر را بجای خود برگرداند. جابر جعفی دچار حیرت شده بود. حضرت که جابر را در معرض لغزش دیدند او را به اطاقی که کیسه های زر را از آنجا آورده و دوباره به آنجا برگردانده بودند هدایت فرمود، و او با کمال تعجب دریافت که نه کیسه ای در آنجاست و نه زری. بسیار مقام می خواهد که کسی با اینگونه مشاهدات نلغزد و خاطره سوئی در قلبش خطور نکند. سلمان با آن بزرگی مقام وقتی می بیند که علی علیه السلام را با آن خفت بسوی مسجد می برند دچار حیرت می شود و از خود می پرسد: او حامل اسم اعظم است و او را چنین می برند؟ و به همین سبب سلمان در اواخر عمر دچار صدمه ای در ناحیه گردن شد. جابر بن عبدالله با آن مقام که حامل سلام از پیغمبر (ص) به حضرت باقر (ع) است، و آن لوح آسمانی را که اسماء و صفات ائمه (ع) در آن نقش بسته بود دیده است، در مکه معظمه خدمت حضرت ابی عبدالله شرفیاب می شود و عرض می کند که شما نیز مثل برادرت صلح کن. حضرت فرمودند: پیغمبر چنین دستور داده است. آیا می خواهی پیغمبر را ببینی؟ و سپس بسوی آسمان اشاره ای فرمود. جابر می گوید: ناگاه دیدم که حضرت رسول (ص) و حضرت امیر (ع) و حضرت فاطمه (ع) و حضرت مجتبی (ع) تشریف



آوردند. **حضرت رسول** فرمودند: ای جابر به امام خود ایراد مکن! آنگاه فرمودند: آیا می خواهی جایگاه اولی و دومی و سومی و چهارمی را در جهنم ببینی؟ آیا می خواهی درجه حسین (ع) را در بهشت بنگری؟ و سپس همه را به من نشان دادند. مصیبت کبری، ایرادهایی بود که به **حضرت مجتبی (ع)** وارد شد. عبارت «السلام علیک یا مذل المؤمنین» یعنی: «سلام بر تو باد ای خوار کننده مؤمنین!»

کلام موثقین از اصحاب بود. او که حامل نور پیغمبر (ص) و علی (ع) و فاطمه (ع) بود صدمه ای که از ناحیه دوست دید بیش از صدمه دشمن بود، و می فرمود: اگر صلح نمی کردم مرا دست بسته تسلیم معاویه می کردند، سپس او مرا آزاد می کرد و این سبب ننگ ما بود. همچون کوهی از وقار و حلم ناسزاگویی معاویه را بر سر منبر تحمل میفرمود، و با وجود آنکه می دید که چگونه شیعیان پدرش را به دار میکشند و خانه های آنها را خراب میکنند، بخاطر خدا صبور و بردبار باقی ماند.



❖ تعلیقات مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه

بر کتاب تذکرة المتقین

مرحوم آقا شیخ محمد بهاری همدانی رحمه الله علیه که از شاگردان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی قدس سره بوده اند، کتابی از ایشان باقی مانده است، موسوم به **تذکرة المتقین** که تاکنون چندین بار به چاپ رسیده است. مرحوم پدرم در شهر نجف با ایشان ملاقات کرده بودند. پس از فوت مرحوم آقا شیخ محمد بهاری، در سنه ۱۳۳۱ وقتی مرحوم پدرم در شهر مقدس مشهد در کوه کراخک اربعینی را مشغول ریاضت بودند، کتاب مرحوم شیخ را مطالعه و مطالب مختصری در حاشیه کتاب یادداشت فرموده اند. این حقیر چون مطلب مزبور را سودمند یافتم، آنها را استنساخ کرده و همراه با عبارتی از متن کتاب در اینجا نقل می نمایم:

این حقیر فقیر کثیر التقصیر را با مرحوم آقا شیخ محمد بهاری قدس سره مودت و ارادتی بود. به این معنی که چند روزی در نجف به خدمتشان رسیدم و خیلی اظهار مرحمت فرمودند، و پس از چند روز که حقیر عازم اصفهان شدم، تعلیقه‌یی به حقیر مرقوم فرمودند که در آن نوشته بودند: «اگر وصیت به تو نویسم، زیره به کرمان فرستادن است و اگر وصیت از تو بخواهم فالوده پیش هالو نهادن است»، و پس از اندک زمانی فوت نمودند. بعد از مدتی این نسخه در ارض اقدس به دست من رسید.

وقتی حقیر به کوه پایه خارج از شهر رفته بودم و این نسخه را با خود برده و مطالعه می کردم، و نظر به آن علقه ای که در میان بود، جسارت نموده و در حین مطالعه آنچه به نظر ناصر حقیر رسید، در حاشیه کتاب نوشتم. شاید که به دست کسی افتد و منتفع شود. کتبه العبد الأحقر الفانی حسنعلی بن علی اکبر الأصفهانی فی شهر شعبان سنه ۱۳۳۱ فی الأرض الاقدس الرضویه.

غرض نقشی است کز ما بازماند

که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحب‌دلی روزی ز رحمت

کند در حق درویشان دعائی

«اللهم ارحمینی اذا انقطع حجتی و طاش لیبی وکل عن جوابک لسانی.» یعنی: «خداوندا بر من رحم کن آنجا که حجت‌م قطع شود و عقل و دانشم بخطا رود و زبانم از پاسخ به تو باز ماند.»

متن: «آداب حج ... :الثانی اینکه تهیه حضور ببیند از برای مجلس روحانیین با بجا آوردن یک توبه درستی با جمیع مقدمات...»

شستشوئی کن و آنکه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

«آداب حج ... :الثالث اینکه اسباب مشغله قلبی در سفر برای خود فراهم نیاورد.»



دل از اغیار خالی کن چو قصد کوی ما داری
نظر بر غیر مگشا چون هوای روی ما داری

• در حلیت زاد حج ... الرابع اینکه مهما امکن سعی در حلیت خرجی خود نماید.»

این نکته نگهدار که تا آهوی تبت
سنبل نخورد خونش همی مشک نگرده

• «در عدم تأسف از بسیاری خرج سفر حج : چرا باید انسان دلگیر باشد از زیادی خرج»

آنچه داری اگر به عشق دهی
کافر مگر جوی زبان بینی

• حسن خلق در سفر حج الخامس اینکه باید خوش خلقی باشد.

قال لي ان رقيبى سيء الخلق فداره
قلت دعنى و جهك الجنة حقت بالمكاره

یعنی «گفت رفیق من بد خلق است او را مدارا کن گفتم مرا واگذار صورت تو بهشتی است که به مکاره پیچیده شده.»

• السابع : در این سفر اسباب تجمل و تکبر برای خود فراهم نیاورد.

اذا عصفت ریح الولاة قصفت اخ الغناء ولو بالفقر هبت لربت.

یعنی «هنگامی که نسیم دوستی به وزد کمر برادری با غنا و توانگری را می شکند ولو اینکه در نتیجه فقر ضربه

سنگینی به ادامه حیات وارد شود.»

• در اینکه اعتماد به زاد و قوت خود نداشته باشد.

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش

• در تذکر به اینکه این سفر جسمانی الی الله است و سفر روحانی الی الله نیز باید داشته باشد.

ای آدم به علم و عمل کوش و معرفت

ورنه خری به صورت انسان مصوری

• دیگر آنکه در این سفر تقوی و پرهیزکاری را فراموش نکند.

نیست جز تقوی در این ره توشه ای

نان و حلوا را بنه در گوشه ای

دیگر اینکه در این سفر با همراهان خود متحد و همراه باشد.

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای شیران خداست

در احتیاج به دلالت علماء ربانی: و اما دلیل این راه اگر چه ائمه طاهرین سلام الله علیهم ادلاء علی الله (ادلاء علی مرضات الله) هستند، معذک ما از آن پستی تربیت و منزلتی که داریم از آن بزرگواران اخذ فیوضات بلاواسطه نمی توانیم بکنیم، و محتاجیم در دلالات جزئی به علماء آخرت و اهل تقوی تا به یمن قدوم ایشان و به تعلیم آنها درک فیوضات بنمائیم، که بی وساطت آنها درک فیض در کمال عسرت و تعذر است و همه محتاج به علماء هستیم و پیش خودکار درست نمی شود.

به این معنی که هم چنانکه در فقه ظاهر به صرف اینکه شخص معنی عبارت عربی را فهمید نمی تواند به اخبار عمل کند بلکه نیازمند به داشتن شرایط و لوازم اجتهاد می باشد، در فقه باطن نیز به طریق اولی این امر ممکن نیست، زیرا که احکام در فقه ظاهر عام است و در فقه باطن خاص، و شخص ناچار است مطالب فقه باطن را از کسی که آن مطالب را نزد استاد درست کرده باشد حتی ینتهی الی الائمة علیهم السلام، بیاموزد.

همچنانکه در معالجه امراض جسمانی بمحض اینکه شخص کتابی به دست آورد که نقل معالجات از سقراط و جالینوس نموده نمی تواند معالجه بکند، الا آنکه مطالب را پیش استاد خوانده و نکات معالجه را از او آموخته باشد، در معالجه امراض باطنی نیز به صرف دانستن اخبار علاج ممکن نیست، بلکه به مراتب اشکل و اصعب از طب ظاهر و امراض ظاهری است، و مراد از فهم اخبار در این مقام فهمیدن ظواهر الفاظ نیست، بلکه نظر به حدیث شریف «**احادیثنا صعب مستصعب لا یدرکه الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان**». یعنی «احادیث ما سخت و دشوار است درک نمیکنند آنرا مگر ملک مقرب و با نبی مرسل یا بنده ای که خداوند قلب او را بایمان آزموده باشد.»

و در بعضی اخبار «او مدینة محصورة» می باشد. مراد آن نوع فهم و درک است که دراک آن نفس قدسی است. همانطور که مطالبی را که حواس باطن درک می کنند، ممکن نیست حواس ظاهر بتواند درک کند، بلکه مطلبی را که بصر درک می کند ممکن نیست سمع بتواند درک کند و بالعکس، همچنین محال است که انسان تا صاحب نفس قدمی نشده است بتواند مطالب قدسی را درک کند.

حدیث شریف در اصول کافی منقول از **حضرت صادق علیه السلام**، به همین مطلب اشاره دارد: «**حرام علی قلوبکم ان تعرفوا حلاوة الایمان حتی تزهدوا فی الدنيا**». یعنی «حرام است درک حلاوت ایمان بر قلبهای شما تا اینکه طریق زهد و دوری از زخارف دنیا در دل شما محکم شود.»

و نیز در حدیث عنوان که فرمودند: «**لیس العلم بالتعلم انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله ان یریدیه**». «درک دانش الهی به تعلم نیست این دانش نوری است که خداوند در قلب کسیکه بخواهد هدایتش کند قرار می دهد.»



از علم ظاهر چون کنی تدبیر جهل باطنی
آتش به کافورار زنی کی می شود سقمونیا

سقمونیا دوائی است نایاب و کافور را به طریقی آتش می دهند که شباهت صوری به آن پیدا می کند اما ابداً آثار آنرا ندارد.

آداب حج: هتك عرض سلطان السلاطين اشتغال به مناهی اوست. کدام حاجی از حجاج متعارفه است که وارد حرم الهی شود و اقلأ صد معصیت از او سر نزند، اعم از دروغ و غیبت و اذیت به غیر و سخن چینی و... بعضی از اینها گویا از لوازم بشریت باشد، ولی باید متذکر این حدیث شریف بود که مضمونش این است: اگر کسی روزه باشد و دیگری باو فحش دهد و او در جواب بگوید: من روزه ام و باین جهت از جواب تو عاجزم، خطاب رسد: «استجار عبدی بی» یعنی بنده ام به من پناهنده شد. پس در حج به طریق اولی چنین خواهد بود. در امورات دنیویه انسان چنین است و اما بالنسبه به عذاب اخروی چون نسبه است هیچ در فکر این مطالب نیست.

خانه پر گندم یکجو نفرستاده به گور
غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

در این مقام هم انسان اهتمامی که برای عذاب جسمانی در زمان قلیل دارد برای عذاب روحانی مخلد یا شبه مخلد ندارد.

حتی المقدور در آن بقعه هایی که **حضرت رسول (ص)** در آنها عبادت کرده اند مثل کوههای مکه معظمه بقصد تشریف از محل اقدام مبارکه نه به قصد تماشا و تفرج... دو رکعت در آنها نماز بخواند.

اقبل ارضاً سار فیها جمالها
فکیف بدار دار فیها جمالها

یعنی «به سرزمینی روی آور که جمال او را در آنجا بیابی پس چگونه خواهد بود خانه ای که سرتاسر آن جمال او باشد.» چون قصد زیارت اولیاء حقیقی سلام الله علیهم را بنماید اولاً باید بداند که نفوس طیبه آنها چون از ابدان جسمانیه مفارقت نمود و متصل بعالم قدس و مجردات گردید، غلبه و احاطه ایشان باین عالم اقوی گردد و تصرفاتشان در این نشاه بیش از سابق است... فهم احیاء عند ربهم یرزقون.»

پیمانہ هر که پر شود می میرد
پیمانہ ما چو پر شود زنده شویم

در حین دخول به مرقد های شریف ایشان، حواس خود را بتمامه و کماله جمع نماید که تفرقه حواس و تشتت افکار باطله (در اعتاب مقدسه) بمنزله پشت کردن به امام است.

دل نگهدارید ای بی حاصلان
در حضور حضرت صاحب‌دلان

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است
پیش اهل دل ادب بر باطن است

احذروهم هم جواسیس القلوب

یعنی «مراقبت کنید که ایشان بر قلبها آگاهند».

• و در وقت دخول به حرم و عتبه بوسی این شعر را به قلبش خطور دهد:

براستان تو آمد سر ارادت ما
اگر قبول تو افتد زهی سعادت ما

و بهتر آن است که هنگام دخول به حرم بیت حقیر را به قلبش خطور دهد یا بزبان بخواند و هنگام خروج بیت مرحوم شیخ را:

من ار چه هیچ نیم هر چه هستم آن توام
مرا مران که سگی سر بر آستان توام

• مهمما امکن خدام و مجاورین (اعتاب مقدسه) را مراعات نماید به عطا و بخشش و احسان.

احت لحبها تلعات نجد
احب لحبها السودان حتی

احت لحبها سود الکلاب

• «هر چه از آنها (خدام و مجاورین) جفا بیند بشیرینی تحمل نماید.»

مرد چو در راه توکل بود
خار مغیلان برهش گل بود

***آداب توبه**: جمیع انبیاء و اولیاء عمده ترسشان در دار دنیا از سوء خاتمه بود. ملتفت باشد که شیطان او را گول نزند و باو بگوید کسانی مثل فضیل عیاض یا بشر حافی سالهای سال به معصیت مشغول بودند و آخر الامر توبه کردند و داخل در سلک اولیاء شدند. باید دانست که این بخاطر آن بود که سم در مزاج آنها تأثیر نکرد و هلاک نشدند. مثلی است معروف که از یک گل بهار نمی آید. و نیز اگر حکایت کردند که فلانی از سر منار افتاد و نمرد، به این معنی نیست که دیگر مردم نباید از افتادن از سر منار احتراز کنند، بلکه همواره باید احتیاط کرد، و عقلاء اینگونه مطالب را از قضایای اتفاقیه می دانند، بلکه انسان باید متذکر معنی آیه شریفه «**ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوای ان کذبوا** بابیات الله» یعنی «پس عاقبت آنانکه در عمل بد پایدارند آنست که آیات الهی را تکذیب کنند.»

باشد و حدیث شریف حضرت باقر علیه السلام را همواره به خاطر داشته باشد: «فی الکافی عن الباقر علیه السلام ما من عبد مؤمن الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنباً خرج فی ذلك النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلك السواد، فان تمادی فی الذنوب زاد تلك السواد حتی یغطی البیاض فاذا اعطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا..» یعنی: «(در کافی از قول حضرت باقر علیه السلام) نیست بنده مؤمنی مگر آنکه در قلب او نقطه سفیدی موجود است هر گاه مرتکب گناهی شود در این دایره سفید نقطه سیاهی پدید آید در صورتیکه تو به نماید نقطه سیاه زایل خواهد شد و الاچنانچه به گناه خود ادامه دهد این نقاط سیاه در قلب او فزونی یابد تا اینکه سپیدی را بر طرف نماید هر گاه سپیدی قلب او زایل شود دیگر هرگز صاحب آن قلب به عمل خیر روی نخواهد کرد.»

*آداب توبه: «... آیا نشنیدی قصه پیغمبری را از بنی اسرائیل اینکه سؤال نمود از حضرت باری جل شأنه قبول توبه بنده ای از بندگان را بعد از آنکه سالها جد و جهدی در عبادت کرده بود، جواب آمد: قسم به عزت خودم اگر شفاعت کند در حق او اهل آسمانها و زمین توبه او را قبول نخواهم کرد و حال آنکه حلاوت گناهی که از آن توبه کرده در قلب اوست.»

همچنانکه در امراض ظاهری اگر مثلاً شخصی سودا داشته باشد و قدری معالجه کند صحت ظاهری پیدا شود، ولی بقایای مرض در کمون باشد و باز به اندک ناملایمی مرض عود می کند و این شخص هنوز صحیح المزاج نشده و باید به معاین مقرر و منضجات و مسهلات خوب تمام آثار و اجزاء مرض را از باطن بیرون کند، در امراض قلبی و باطنی نیز وضع به همین منوال است.

و چه مناسب است دوائی که عمار از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه سؤال کرد:

«فی البحار عن الرضا علیه السلام عن عمار بن یاسر قال بینا انا امشی بارض الکوفة اذ رایت امیرالمؤمنین علیا علیه السلام جالسا و عنده جماعة من الناس و هو یصف لکل انسان ما یصلح له فقلت یا امیرالمؤمنین ایوجد عندک دواء الذنوب فقال علیه السلام نعم اجلس فجتوت علی رکبتي حتی تفرق عنه الناس ثم أقبل علی و قال خذ دواء اقول لک قلت قل یا امیرالمؤمنین قال علیه السلام علیک بورق الفقر و عروق الصبر و هلیج الکتمان و بلبج الرضاء و غاریقون الفکر و سقمونیا الاحزان و اشربة بماء الاجفان و اغلة فی طنجیر الغلق و دغ تحت نیران الفراق و صفه ثم بمنخل الارق و اشربة علی الحرق فذاک دوانک و شفاؤک با علی» (۱)

۱- ترجمه این قسمت در صفحه ۳۴۵ (موضوع ریاضت و مخالفت با هوای نفس) آمده است.

هم مفرح هم شفا هم نوش دارو لعل یار
هم فلاطون هم مسیحا این مداوا گفته اند

و شایسته است که این رباعی **پیر انصاری** را بخواند:

در بارگهت سگان ره را بار است
سگ را بار است و سنگ را دیدار است

من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو
نومید نیم که سنگ و سگ بسیار است

«... به اول درجه تو به رسیده، هنوز قشر است به مغز نرسیده»

لکل ملک ملکوت و لکل رقیقة حقیقة.

آداب مراقبه: الثالث المراقبة یعنی غافل از حضور حضرت حق جل شانہ نباشد.

یک چشم زدن غافل از آن ماه مباحثید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

آداب مراقبه: اگر بوئی بخواهی از آدمیت بشنوی باید مجاهده کنی که سخت تر از جهاد با اعداء است.

قال الصادق علیه السلام: «ليس بين العبد و بين الله تعالى حجاباً اظلم و اوحش من النفس و الهوى و ليس

لقطعها و قمعها سلاح مثل السهر بالليل و الظمأ بالنهار.»

یعنی: از امام صادق (ع) «نیست بین بنده و خداوند حجابی تاریکتر و وحشتناک از هوای نفس و خواسته های آن و

برای بریدن و منکوب کردن آن هیچ سلاحی مثل بیداری شب و گرسنگی در روز نیست.»

*آداب رفاقت: خیری در مصاحبت احمق نیست. از بدیهیات اولیه است که احمق می خواهد خبری به تو برساند ضرر

می رساند.

احمق ار حلوا نهد اندر لبم

من از آن حلوای احمق در تبم

«یشیر قول مولانا الصادق (ع): احذروا نواخی من ارادک بطمع او خوف او فشل او اکل او شرب و اطلب مؤاخاة الاتقیاء

ولو فی ظلمات الارض و آن افنیت عمرک فی طلبهم فان الله لم یخلق بعد النبیین علی وجه الارض افضل منهم و ما

انعم الله علی عبد بمثل ما انعم الله به من التوفیق بصحبته...»

هذا هو الکبریت الاحمر و الناموس الاعظم، ای وجود الاتقیاء.

اشاره بقول مولانا الصادق (ع): حذر کنید از دوستی و برادری با کسی که بواسطه طمع یا ترس یا احساس خطر از

چیزی و یا خوردن و آشامیدن بسوی شما آمده است و بعکس طلب کنید دوستی با مردم پرهیزگار راحتی اگر در

تاریکیهای زمین باشد و اگر عمر شما در تلاش برای بدست آوردن چنین مصاحبی فنا شود ضرری نکرده اید،

بدرستی که خداوند خلق نکرد بعد از پیامبران افضل از ایشانرا و خداوند نعمتی به بنده اش عطا نفرموده که بالاتر از

نعمت مصاحبت با صالحین باشد البته بدانید که اینان چون کبریت احمر کمیاب و ناموس اعظم خلقتند.

قال علی علیه السلام:

هموم رجال فی امور کثیرة

و همی فی الدنیا صدیق موافق

شیئان لو بکت الدماء علیهما
عینای حتی توذنا بذهاب

لم يبلغ المعشار من حقیهما
فقد الشباب و فرقة الاحباب

یعنی: هموم مردم در امور بسیاری است. و هم من در دنیا یافتن دوستی موافق است دو چیز است که جا دارد که دراز دست رفتن آن چشمان خون گریه کنند تا جایی که از دیدن باز مانند و هنوز ده یک آنرا ادا نکرده باشیم از دست رفتن جوانی و فراق دوستان.

و لعل الی هذا الحدیث اشار **مولی محمد البخلی** قدس سره المعروف بعارف **الرومی** حیث قال:

گر تو خواهی جذبه ای از کبریا
رو به درویشان نشین و اولیا

فی مواظب البحار عن **الصادق علیه السلام**: الاخوان ثلثة فواحد كالغذاء الذي يحتاج اليه في كل وقت و هو العاقل و الثاني في معنى الداء و هو الاحمق و الثالث في معنى الدواء و هو اللبيب.

یعنی: از **حضرت صادق (ع)** دوستان و برادران سه گونه اند گروهی که حکم غذای انسان را دارند که انسان محتاج بمرآورده دائم با ایشان است و اینان عقلا هستند و گروه دیگر بمنزله درد هستند که باید انسان از آنها گریزان باشد و اینها مردم احمق ستند و گروه سوم در حکم دارو هستند که انسان دردها و مشکلات خود را با ایشان حل و فصل میکند و اینان مردم لبيب و فرزانه هستند.

« و در باره حق مؤمن بر مؤمن مراجعه شود به حدیث معلی بن خنیس در باب مؤاخاة: وعن الصادق علیه السلام... قلت له ما حق المسلم علی المسلم؟...»

• در **آداب رفاقت** و اینکه انسان باید توجه به صفات نیک و حسن اخلاق برادران دینی خود داشته باشد، نه به اخلاق ذمیمه که در آنها یافت شود.

هر هنری هست در او عیب هست
عیب مبین ناهنر آری به دست

نقل است که روزی **حضرت عیسی (ع)** با حواریین از راهی می گذشتند که عبورشان به مزبله ای افتاد که میته ای در آن متعفن شده بود و رهگذران از بوی آن متاذی بودند. حواریون از تعفن آن دماغ خود را گرفتند. **حضرت عیسی (ع)** فرمود: انظروا الی بیض اسنانه. یعنی: به سفیدی دندانهایش بنگرید.

• **آداب رفاقت**: دوستی با فاسق جایز نیست مگر اینکه بداند ممکن است سبب هدایت او شود. به این معنی که اگر انسان گمان دارد که به سبب رفاقت او ممکن است این شخص از فسق دست بردارد، رفاقت با او خوب است، و در غیر این صورت به سبب نهی که در اخبار وارد شده است، باید احتراز نماید. مانند امراض ظاهری که اگر امید است مریض معالجه شود طبابت و رفاقت خوب است، در غیر اینصورت مفید نیست.



نیز کلمه فاسق دارای دو معنا است. گاه فاسق در مقابل عادل است، که در اینجا مراد آن قسم نیست بلکه مراد قسم معروف و مشهور است. اینکه شخص در سلک متدینین باشد و یکمرتبه عشره ای و خطایی از او سرزند او را فاسق مصطلح نمی نامند.

• آداب رفاقت : السادس اینکه امر را بر او سهل بگیرد و او را به کلفت نیندازد.

قال **علی علیه السلام لابنه الحسن علیه السلام**: «وراح الاخوان فی الله.» یعنی: (برادران را در راه خدا از تعب بیرون آور.)

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خویش
که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

سایه خورشید سواران طلب
رنج خود و راحت باران طلب

و خیلی ملاحظه کند که داخل «شر الاخوان» نشود. قال **علی (ع)** «شر الاخوان من کلفت له.» یعنی: بدترین برادران کسی است که ترا دچار زحمت کند.

«در باره نهی معاشرت زنان با مردان.»

لا تأمن علی النساء اخ ابا
ما فی الرجال علی النساء الامین

یعنی (جایز نیست بر زنان که با مردان دوستی کنند زیرا تأمینی از ناحیه مردان بر زنان نیست).
• بهر که محبت می کند از اولاد و غیره برای خدا باشد نه از برای امور عادی و دنیوی.

عشقهایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود

• فی محبة الدرهم والدینار

قال یحیی بن معاذ : الدرهم عقرب ان لم تحسن رقیتهها فلا تأخذها . یعنی (پول چون عقرب است اگر نیش آنرا نمی پسندی بدستت مگیر)

* در صفات علماء حقه:

قال **الرضا علیه السلام**: «اذا رأیتم الرجل قد حسن شیمته.» این حدیث در باب صفات علماء حق نوشته شده است.
• مراد حقیر از دلیلی که در کتاب حج نوشتیم که از برای سالک راهنمایی لازم است نه مراد، مطلبم تصحیح کلمات صوفیه بود که گویند شخص بی مرشد نمی تواند طی طریق کند، بلکه نظر حقیر به فقرة «فیه تمسکوا و بستته فاقتدوا» در این حدیث شریف بوده است. کتبه حین اقامتی بجبل کراخک من توابع الارض الاقدس الرضویة.

ایضاً قال الحواریون لعیسی (ع) من نجالس؟ قال : من یذکرکم الله رؤیته و یزیدکم فی العلم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله.

یعنی (حواریون از حضرت عیسی (ع) پرسیدند با چه کسی مجالست کنیم) گفت کسی که رؤیت او شما را به یاد خدا اندازد و مجالستش به علم شما بیافزاید و در شما رغبت به عمل برای آخرت ایجاد نماید. ه در ترک اتان به اموری که از طرف شرع مباح شده است: سالک باید حتی المقدور آنها را انجام ندهد.

فی الحدیث: «یا داود قطع شهوتک لی فانما ابحت الشهوات لضعفة خلقی، ما بالی الأقویاء ان ینالوا الشهوات فانها تنقص حلاوة مناجاتی، فانما عقوبة الأقویاء عندی فی موضع التناول ما تصل الیهم ان تحجب عقولهم عنی فانی لم ارض الدنیا لحبیبی و نزهته عنها» ترجمه در صفحه ۳۴۵ آمده است.

قال **علی علیه السلام**:

و اتاک فضلات الأمور فانها

حرام علی نفس التفی ارتکابها

• در معاشرت با اشخاص: هر که تو را از خدا باز دارد جز بمقدار واجب و ضرورت با او محشور مباش.»

با هرکه نشستنی و نشد جمع دلت

وز تو نرهید صحبت آب و گلت

زنهار ز صحبتش گریزان می باش

ورنه نکند روح عزیزان بحت

• ولی هر کس معاشرت او ترا به یاد خدا اندازد، ترک معاشرت با او جایز و صحیح نیست.

خلوت از اغیار باید نی ز یار

پوستین بهر دی آمد نی بهار

• سالک باید حتی المقدور ماسوی الله را در دل خود راه ندهد.

فکر دل و مد نظر و ورد زبانم

یار است و دگر یار و دگر یار و دگر هیچ

• در اینکه سالک باید با وضو بخوابد.

قال **علی علیه السلام** فی حدیث اربعاء، «و لا ینام المؤمن الاعلی وضوء لان روحه... یصعد الی السماء.»
یعنی: در قسمتی از حدیثی (ع) فرمود مؤمن نباید بدون وضو بخوابد زیرا در هنگام خواب روح او بسوی آسمان بالا می رود.

* در هر ماه پنجشنبه اول و آخر ماه و چهارشنبه وسط ماه را روزه بگیرد. بخصوص ایام البیض را به جهت حدیث شریفی که در کتاب «دروع» ابن طاووس قدس سره آمده است: «قال علی بن ابیطالب علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله اتانی جبرئیل و قال قل لعلی علیه السلام صم من کل شهر ثلثة ایام یکتب لك باول یوم تصوم صیام عشرة الف سنة و بالثانی ثلثین الف سنة و بالثالث مائة الف سنة، قلت یا رسول الله (ص) لی ذلک خاصة ام للناس عامة، فقال (ص) : یعطیک الله ذلک و لمن عمل مثل عملک، قلت فما هی یا رسول الله؟ قال (ص) : ایام البیض من کل شهر.»

یعنی: علی (ع) از قول رسول الله (ص) فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت به علی (ع) بگو در هر ماه سه روز روزه دار باشد که برای روز اول آن صواب ده هزار سال روزه و برای روز دوم آن صواب سی هزار سال روزه و برای روز سوم آن صواب صد هزار سال روزه برای او خواهد داشت گفتم یا رسول الله این خاص من است یا برای همه فرمود برای تو و هر که مثل تو عمل نماید (به تو اقتدا کند) گفتم آن کدامست یا رسول الله فرمود ایام البیض هر ماه. و از این حدیث شریف نکاتی معلوم می شود: اول آنکه شرافت این عمل به اندازه ای است که مخاطب به این خطاب باید شخص امام الائمه باشد. دوم آنکه این ثواب را به کسی می دهند که مرادش از این صوم اقتداء به آن بزرگوار باشد. و هر کس که بخواهد به این عمل قیام کند، به قرینه «و لمن عمل مثل عملک»، نباید مرادش مطلق صوم باشد، و در غیر این صورت به آن ثواب فائز نمی شود. سوم آنکه شیعیان و محبان آن بزرگوار می توانند بواسطه ی تبعیت و اقتداء به آن بزرگوار درجه ای را درک کنند که اولاً و بالذات لیاقت آنرا ندارند، نیز اشکال حدیث شریف «علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» را با این حدیث می توان حل کرد.

بوی جان از لب جان بخش قدح می شنوم

بشنو ای خواجه اگر نیز مشامی داری

و اگر ملتفت احوال مرتاضین سابق بوده باشید می دانید که صوم ایام البیض از جمله ریاضات لازمه آنها بود که ترک نداشته است. و اگر صوم ایام البیض در روز سوم با عمل ام داود تکمیل شود نور علی نور است، ولو آنکه به قرائت صد حمد و ده آیه الکرسی و صد قل هو الله باشد، زیرا که در کتاب اقبال هر دو روایت هزار قل هو الله و صد قل هو الله ذکر شده است. و از این دو حدیث شریف معلوم می شود که از شدت اهمیت این عمل، سهولت را به درجه ای رسانیده اند که انجام آن غالباً ممکن باشد. و بعضی از مرتاضین نقل کرده اند که سابقین در تمام شهور به این عمل مداومت داشته اند، و نیز بهتر است در این سه روز شخص روزه دار در وقت افطار دعایی که ابن طاووس قدس سره در «دروع» بعد از نقل این خبر آورده است بخواند: «قال علی علیه السلام من قرأه کان امام المتقین یوم القیمة» و آن دعا در مصباح کفعمی و بلدالامین به نقل از «دروع» آمده است.

«در تمام امور به تأنی و مشورت کار کند»

في الحديث: «ان آدم (ع) قال في وعظه لاولاده: كل عمل تريدون ان تعملوه قفواله ساعة، فاني لو وقفت ساعة لما اصابني ما اصابني.»

لا تعجلن لامر انت فاعله
فقلما يدرك المطلوب ذوالعجل
فذوا التأنى مصيب في مقاصده
و ذوالتعجل لا يخلو من الزلل.

یعنی: «آدم در موعظه بفرزندانش گفت هر عملی را که میخواهید انجام دهید ساعتی آنرا متوقف کنید بدرستی که من در کاری که انجام دادم اگر ساعتی درنگ کرده بودم نمی رسید آنچه بر من رسید.»
در امری که می خواهی انجام دهی هرگز عجله نکن - کمند آنهایی که در عین عجله بمطلوب خود می رسند.
کسی که با تانی عمل میکند به مقاصد خود میرسد - در حالی که فرد عجول از لغزشها مصون نیست.
مثلی است مشهور که سنگی را که دیوانه ای به چاه انداخت جمعی از عقلاء از بیرون آوردن آن عاجزند.

در امید به عفو و رحمت الهی: «لو علم المدبرون کیف اشتیاقی بهم لماتوا شوقاً.»

هله نومید نباشی اگرت یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند
گر به روی تو ببندد همه درها و گذرها
در دیگر بگشاید که کس آن راه نداند
در بروی تو ببندد تو مرو صبر کن آنجا
که پس از صبر ترا او به سر صدر نشاند
هله قصاب به خنجر چو سر میش ببرد
نهد کشته خود را و سوی خویش کشاند
چو دم میش نماند زدم خود کندش پر
تو ببین کین دم یزدان به کجاهات کشاند
به غلط گفته ام این را وگرنه به حقیقت
نکشید هیچ کسی را وز کشتن برهاند
همه ملک سلیمان به یکی مور ببخشد
بدهد هر دو جهان را و دلیرانه رماند

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش
بکه ماند بکه ماند بکه ماند بکه ماند

هله خاموش که شمس الحق تبریز از این می
همگانرا بچشانند بچشانند بچشانند

• «والی ذلک اشار (ع) بقوله : فزت برب الکعبة. و لنا قسم اخر اعلى و ارفع مما ذکر الا انه لامقام لذكره بل لیس بعد کلامه صلوات الله علیه و مقامه کلام و مقام.»
کلاه درویش باید مشتمل بر چهار ترک باشد که هر ترکی کاشف بر ترک دیگری، ترک دنیا، ترک عقبی، ترک مولی، ترک ترک.

این چنین فرمود پیر معنوی
سالک سلک حقیقت مثنوی
در کلاه فقر می باید سه ترک
ترک دنیا ترک عقبی ترک ترک

و مراد از ترک ترک، ترک اراده خود است که آنرا مقام رضا می نامند. بر این مطلب اشاره دارد حکایت حضرت امام محمد باقر (ع) و جابر، که وقتی از او احوال پرسیدند، پس حضرت مطلبی قریب به این مضمون فرمودند: «ما اهل بیت خواهش از خود نداریم، هر چه او می خواهد ما همانرا می خواهیم.»

و از این عبارت کتاب نفهمیدم که مراد از ترک ترک مولا کدام است، زیرا که گفته اند: «طالب الدنيا مؤنث، و طالب العقبی مخنث و طالب المولی مذکر.» و مراد از ترک ترک آن است که سالک تسلیم مولا شود. یعنی اول ترک دنیا کند و بعد ترک عقبی و سپس ترک اراده خود نماید و خود را بشرا شره تسلیم مولا کند و اراده خود را ترک گوید. اما مقصود از ترک مولا را به هیچ وجه ملتفت نشدم و تا امروز هم ندیده ام که کسی زائد بر سه ترک گفته باشد.

• «برای شخص عاقل شایسته نیست که هیچ موجودی جز حضرت حق جل و علا مطلوب او باشد.»

خدایا زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین
به جنت میگریزد از درت یا رب شعورش بین

• و باید (قل الله ثم ذرهم) را در نظر بگیرد و همت طلب را منحصر در او نماید.
کنم مصالحه یکسر به زاهدان می کوثر
به شرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم

• و قبیح ترین چیز برای سالک صرف نمودن اوقات است در مستلذات و مشتتهیات نفسانی، قال علی علیه السلام :
قیمة کل امرء ما یحسنة.

• و اگر کسی بعد از دخول در کار و تنبه و استبصار دست از طلب بردارد، حال او بدتر است از کسی که بالمره داخل این راه نشده باشد.

هر که گریزد ز خراجات شاه
بارکش غول بیابان شود

نفس چون شد پایمال زجر از او ایمن مباش
زهر باشد بیشتر زنبور خاک آلوده را

• و به خرافات صوفیه، اگر چه ذوق در غیر این مقام خوب است کما دأب الجاهل و الصوفیة لعنهم الله، راه رفتن لا یوجب الا بعداً.

خاطب الخطب دع الدعوی فما
بالرقی ترقی الی وصل رقی

یعنی «هوشدار و نزاع را کنار بگذار که بتوانی تنها با کوشش بقله های رفیع بزرگ دست یابی»
• «هرگاه، شخص ملتزم به نزدن شارب و نخوردن گوشت باشد از حضرت احدیت دور خواهد شد.» مطلقاً معلوم نیست.

• تا جد و سعی در ترک معصیت نکنی نه ذکر و نه فکر اثر نخواهد بخشید.

قال رجل للباقر علیه السلام: یابن رسول الله انا رجل مبتلی بالنساء فهل تأذن لی ان ازنی یوماً و اصوم یوماً. فاخذ الباقر علیه السلام بعضده و قال: یا اخی العرب اما سمعت قول الله عز و جل: انما یتقبل الله من المتقین. این حدیث در کتاب «عدة الداعی» آمده است. یعنی (شخصی به حضرت باقر (ع) عرض کرد ای فرزند رسول خدا من مردی هستم مبتلا به زنان آیا به من اجازه دهی که یک روز را زناکنم و روز دیگر را روزه دارم حضرت بازوی او را گرفتند و فرمودند ای برادر عرب آیا کلام الهی را نشنیده ای (بدرستیکه خداوند عبادت و عمل نیک را فقط از مردم پرهیزگار می پذیرد)

• اول محبوب بعد از خداوند حضرت ختمی مرتبت (ص) می باشد ثم بعده امیرالمؤمنین (ع) ثم الائمة علیهم السلام ثم الانبیاء الملائكة.

حقیر به این تعبیر راضی نیستم که میان حضرت ختمی مرتبت و حضرت ولایت مآب کلمه «ثم، فاصله شود. بلکه اگر به این نحو تعبیر می شد: «وجود مقدس ختمی مرتبت و امیرالمؤمنین»، بهتر بود زیرا از این عبارت هم اتحاد معلوم می شود و هم اینکه ابتدا نام حضرت رسول (ص) را ذکر کرده بودند و بعد حضرت امیرالمؤمنین (ع) را. و همین تقدم ذکری إشعار به تقدم می نمود. و اینکه عرض کردم به آن تعبیر راضی نیستم بخاطر این است که این عدم رضایت را از فرمایشات خودشان فهمیده ام. ولا یخفی هذا علی من تأمل فی کلماتهم بنظر التحقیق و التدقیق.

نبی و ولی هر دو نسبت به هم
دو تا و یکی چون زبان و قلم

چونکه اوصاف محمد با علی است
گر تو گویی یا محمد یا علی است

و اگر کسی گوید که در اخبار هم در بعضی موارد به «ثم» تعبیر شده است (ثم بعده)، گوئیم که مراد از آن «زمان بعد» بوده است و نه پستی رتبه، چنانکه می فرماید: «ثم بعد الحسن ثم الحسين»، در حالی که در باره مساوات بین حضرت مجتبی (ع) و حضرت سیدالشهداء (ع) اختلافی نیست. باری عرض می کنم که در این دو وجود مبارک رسول الله (ص) و امیرالمؤمنین (ع) اتحادی بوده است که ابداً در عالم آن اتحاد در جای دیگری نبوده است. یعنی اول دوئی که یکی است این دو وجود مبارک است، و لنعم ما قال:

من کیم لیلی و لیلی کیست من
ما یکی روحیم اندر دو بدن

داند آن چشمی که او دل روشنی است
در میان لیلی و من فرق نیست

و اینکه در حدیثی آمده است که ما نوری بودیم در صلب آدم، و آن نور آمد تا به عبدالمطلب رسید و سپس دو شق شد، یکی به صلب عبدالله و دیگری به صلب ابو طالب وارد شد، شاهد بر همین معنا است. در دعاء نماز امام زمان علیه السلام نیز چنین وارد شده است: «یا محمد یا علی یا علی یا محمد...»

«والحمد لله علی ما بیناه و حققناه، و فی مجمع البحرین، فی حدیث القدسی: «یا محمد انی خلقتک و علیاً نوراً یعنی روحاً بلا بدن ثم جمعت روحیکما فجعلتهما واحده. و فی عدة الداعی عن سلمان الفارسی: «یا سلمان و یا جندب کنت انا و محمد نوراً...» (۱)

«و فی عدة الداعی عن سلمان الفارسی قال سمعت محمداً صلی الله علیه و آله و یقول ان الله عز و جل یقول یا عبادی اولیس من له الیکم حوائج کبار لاتجودون بها الا ان یتحمل علیکم باحب الخلق الیکم تقضون بها کرامه لشفاعتهم الا فاعلموا ان اکرم الخلق لدی و اکرامهم علی محمد و اخوه علی و من بعده الائمة الذین هم الوسائل الی الله الا فلید عنی من همته حجة یرید یقضیها اودهته داهیه یرید یکشف ضررها بمحمد و الهه الطیبین اقضیها له احسن ما یقضیها من یرید یستشفعون باعز الخلق الیه فقال قوم من المشرکین و هم مستهزؤون به یا ابا عبدالله فما لك لاتقترح علی الله ان یجعلک اغنی اهل المدینة فقال سلمان ما دعوت الله و سئلته هو اجل و انفع و افضل من طلب الدنیا باسرها سألتها بهم صلی الله علیهم ان تهب لی لساناً ذاکراً لحمده و ثنائه و قلباً شاکراً لآلائه و بدنأ علی الدواهی الداهیه صابراً و هو عز و جل قد اجابنی الی ملتسی ذلک.»

یعنی: (ستایش خاص حضرت حق است و سپاسگزاریم که چشم ما را گشود و حقایق را بما نشان داد.)

در مجمع البحرین در یک حدیث قدسی آمده که:

(یا محمد تو و علی را بصورت نوری خلق نمودم یعنی روحی بدون بدن سپس روح شما را با هم جمع نموده و یکی کردم)

و در عدة الداعی از سلمان فارسی نقل شده از قول حضرت علی (ع) «که ای سلمان و ای جنذب من و محمد (ص) یک نور هستیم.» همچنین در عدة الداعی از قول سلمان فارسی نقل شده است. (ترجمه بقیه حدیث در قسمت ولایت

اهل البیت صفحه ۲۰۹ تا ۲۱۰ آمده است)

۱- این حدیث در فصل مربوط به ولایت، آمده است.

صدق الله العلی العظیم .

ویراستاری و تایپ: [وبگاه حرف محبت](#) (سید محسن نبوی)



www.Nabavi.Co